ایران در زمان ساسانیان

پروفسور آرتور کریستین سن / ترجمهٔ رشید یاسمی



ایران در زمان ساسانیان

ایــران
در زمان ساسانیان

تألیف: پروفسور آرتور کریستنسن

ترجمهٔ رشید یاسمی

ویراستار: دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی



تهران - ۱۳۸۵

کریستن‌سن، آرتور امانوئل، ۱۸۷۵ ـ ۱۹۴۵. Christensen, Arthur Emanuel
ایران در زمان ساسانیان / تألیف آرتورکریستن‌سن؛ ترجمهٔ رشید یاسمی. ـ [ویرایش ۲] / ویراستار حسن رضائی باغ بیدی.ـ تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۸.
بیست و شش، ۴۴۰ ص.: مصور.
ISBN 964 - 6494 - 06 - 4
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: L'Iran sous les Sassanides., de eme ed.
کتابنامه بصورت زیرنویس.
۱. ایران ـ تاریخ ـ ساسانیان، ۲۲۶ ـ ۶۵۱م. ۲. ایران ـ اوضاع اجتماعی ـ پیش از اسلام. ۳. ایران ـ دین. ۴. تمدن ایران. الف. رشید یاسمی، غلامرضا ۱۲۷۴ ـ ۱۳۳۰، مترجم. ب. رضائی، حسن، ۱۳۴۱ ـ ، ویراستار. ج. عنوان.
۹ الف ۴ ک / DSR ۴۰۳ ۹۵۵ / ۳
کتابخانه ملی ایران ۹۴۱۱ / ۷۸م





فروشگاه، فلکه دوم تهرانپارس، خیابان جشنواره، پلاک ۲۰، تلفن: ۷۷۲۹۰۴۴۶ ـ ۷۷۷۰۲۷۶۸

کریستنسن، آرتور
ایران در زمان ساسانیان
ترجمهٔ رشید یاسمی
ویراستار، دکتر حسن رضایی باغ‌بیدی
چاپ پنجم: ۱۳۸۵
چاپ: چاپخانهٔ مهارت
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه
تهران: خیابان انقلاب، خیابان فروردین، کوی بهشت آئین پلاک ۶
تلفن: ۶۴۱۹۳۹۶-۶۴۱۲۹۵۴
شابک: ۴-۰۶-۶۴۹۴-۹۶۴
ISBN: 964-6494-06-4
Printed in Iran

فهرست مطالب

صفحه

فهرست تصاویر

صفحه

مقدمهٔ ویراستار

آن چه اکنون در پیش رو دارید متن ویرایش شدهٔ کتاب ارزشمند ایران در زمان ساسانیان، نوشتهٔ ایران‌شناس بزرگ دانمارکی آرتورکریستنسن است که در سال ۱۳۱۴ مرحوم استاد رشید یاسمی آن را به فارسی ترجمه کرده است. دربارهٔ ارزش این کتاب همین بس که ایران‌شناسی را نمی‌توان یافت که آن را جزو معتبرترین منابع در تاریخ ساسانیان به شمار نیاورده باشد. از آن گذشته مترجم دانشمند نیز در مقدمهٔ خویش به اندازهٔ کافی دربارهٔ جایگاه رفیع این اثر بی‌همتا سخن گفته است.

کتاب ایران در زمان ساسانیان پیش از این هفت بار به چاپ رسیده، اما متأسفانه، پس از درگذشت مترجم دانشمند آن، به تدریج غلطهایی در آن راه یافته بود که شمار آنها گاه به دهها غلط در هر صفحه می‌رسید. به علاوه تصاویر کتاب چنان تیره و تار شده بود که گاه تشخیص آنها دشوار می‌نمود. از این رو بر آن شدم تا این اثر بی‌نظیر را از آن همه آشفتگی در آورم و علاوه بر مقابلهٔ آن با متن اصلی کتاب به زبان فرانسه[1] و تصحیح غلطها، انشای آن و نیز آوانویسی واژه‌های ایرانی را به شیوهٔ کنونی نزدیک‌تر سازم. تصاویر این کتاب نیز از متن اصلی به زبان فرانسه عکس‌برداری شده تا کاملاً واضح و روشن باشد. به علاوه در برخی از موارد افزودن یادداشتهایی لازم به نظر می‌رسید. شماره‌هایی که در متن میان دوقلاب [ ] آمده، مربوط به یادداشتهایی است که می‌توان آنها را تحت عنوان «یادداشتهای ویراستار» در پایان کتاب ملاحظه کرد. مقابلهٔ این چاپ با چاپهای پیشین نشانگر رنجی است که بر خود هموار کردیم تا این اثر گرانبها را از آن همه آشفتگی و نادرستی رها کنیم. در پایان متن ویراستهٔ این اثر گرانبها را به روح بزرگ استاد فرزانه رشید یاسمی تقدیم می‌کنم، روانش شاد و بهشت بهره‌اش باد.

حسن رضایی باغ‌بیدی

آذرماه ۱۳۷۶

---

1. Arthur Christensen, *L'Iran sous les Sassanides*, deuxieeme édition, Ejnar Munksgaard, Copenhague, 1944,New edition 1971.

مقدمهٔ مترجم

نیاز به نگارش تاریخ ایران باستان از دیرباز احساس می‌شد. گرچه مشیرالدوله تاریخ ایران باستان را از قدیمترین ادوار تا پایان عهد اشکانیان باز نمود، لکن روزگار مجال نداد تا دوره ساسانیان را به نگارش درآورد.

نویسنده این سطور که سالی چند است به تدریس تاریخ در دانشکده ادبیات اشتغال دارد، نقص کار دانشجویان را به سبب این فقدان در نظر داشته، پیوسته مترصد بود که به قدر مایهٔ قلیل خود در تدارک این نقیصه بکوشد، ولی جریان کارها و درسها و فراهم نبودن وسایل ضروری او را از انجام این خدمت بازمی‌داشت، تا اینکه سال گذشته کتاب «تاریخ ایران در زمان ساسانیان» به قلم استاد جلیل و ایران شناس نبیل پروفسور آرتور کریستنسن دانمارکی A. Christensen، استاد علم لغت ایرانی در دانشگاه کپنهاگ، از طبع خارج شد. نظر به آگاهی کاملی که از تبحر آن استاد دقیق داشتم و در سفرهایی که به ایران آمده بودند و نعمت صحبت ایشان دست می‌داد مکرر از این کتاب سخن رفته بود، می‌دانستم که قریب سی‌سال در تالیف آن رنج برده‌اند و تقریباً همه منابع قدیم و جدید را، از یونانی و رومی و سریانی و ارمنی و عربی، خاصه کتابهایی که در دو قرن اخیر به خامه خاورشناسان و محققان آثار باستان نگارش رفته، از نظر انتقاد گذرانیده‌اند. پس نسخه‌ای از آن به دست آوردم[1] و دیدم الحق داد تحقیق و تتبع را داده‌اند. و جامع‌تر از این کتابی در تاریخ ساسانی نوشته نشده است، خاصه آنکه مولف کیفیت مدنی آن زمان را مورد بحث قرارداده وگرد روایات و سرگذشتها، که در کتب دیگر مبسوطاً قید شده، نگشته است، چنانکه از تاریخ پادشاهان و چگونگی ایام سلطنت آنان جز آن مقدار که توالی روزگار و انتظام زمان را ضرور است یا یکی از شئون تمدن را روشن می‌کند، چیزی نیاورده است. همه مباحث آن متوجه دین و فرهنگ و علم و هنر و مقامات اجتماعی و مراتب درباری و مانند اینهاست. هنوز از خواندن این کتاب نپرداخته بودم که داعیه‌ای در باطن من پدید آمد و ترجمه آن وجههٔ همت قرار گرفت. بسی دریغ آمد که با وجود چنین خرمن مهیایی به خوشه چینی جدیدی دست برده شود و چون در نظر ظاهربینان ترجمان دون مصنفی است، از قبول عنوان مترجم دامن همت بالا گرفته آید، زیرا که در چشم حقیقت شناسان دو نکته مسلم است: یکی آنکه ترجمه صحیح و مطابق به از تالیف مزور و منافق، دیگر آنکه بیشتر مصنفات زمان ما ترجمه‌هایی است در لباس تالیف و اقتباسهایی است با هزارگونه تحریف. پس سود فرزندان کشور و معرفی زحمات مولف دانشور را بر خرسندی دواعی نفسانی ترجیح نهادم و به ترجمه دست گشادم که دشوار آسان نمای و زحمت طاقت فرسای است.

اگرچه کارهای استاد کریستنسن هریک دری شاهوار و اثری شاهکار است، ولی این کتاب واسطة العقد سلسلهٔ تألیفات اوست و می‌توان سبک آن را سهل ممتنع شمرد، زیرا با وجود غور و فرورفتن در اسناد قدیم و آثار گوناگون که لازمه این قبیل تحقیقات اساسی است، مؤلف محترم اندکی از حدود فصاحت و بلاغت و ایجاز

---

۱. این نسخه‌ای از چاپ اول کتاب است که در سال ۱۹۳۶ در کپنهاگ انتشار یافته است.

و دقت خارج نشده است. در موارد بسیار، محض اختصار، روایات معروف راکه در دسترس هرکسی هست کنار گذاشته، به ذکر نکاتی که تازگی دارد پرداخته است.

از تازگیهای این کتاب آن است که مؤلف اعلام و اصطلاحات قدیم را عموما به شکلی آورده است که در کتب اوستایی و پهلوی دیده یا قواعد زبانهای کهن چنان حکم می‌کرده است. مانند وهرام (بهرام). وزرگ مهر (بزرگ مهر). اوهرمزد (هرمزد = اهورامزدا). میثره (مهر). کواد (قباد). ابرویز (پرویز). جاماسپ (جاماسب). ویستهم (بسطام). ویندوی (بندوی). خودای نامگ (خدای نامه). اسفندیاد (اسفندیار). دیبهر (دبیر). آمیدا (آمد ـ دیاربکر). دودگ (دوده). گنزواد آورد (گنج بادآورد). رام ابزود یزدگرد (رام افزود یزدگرد) و امثال آن. در ظاهر این کار مؤلف به تفنن یا علم فروشی شباهت دارد، اما در حقیقت حاکی از اهتمام او در ضبط کلمات قدیم است و از این لحاظ هم کتاب او قیمتی خاص دارد. چون نگارنده امانت وزنهارداری را از شرایط فن ترجمه می‌داند، انحراف از طریق مؤلف را جایز نشمرد و آن کلمات را چنانکه بود به فارسی نقل کرد و در موارد مهم صورت جدید آنها را در میان دو کمان قرارداد و گاهی به همان صورت مانوس اکتفا نمود.

خاورشناسان برای کلمات شرقی رسم‌الخطهای گوناگون پیش گرفته‌اند تا به وسیله حروف لاتین همه اصوات و حرکات الفاظ شرقی را بنمایانند. اگرچه با وجود کنگره‌هایی که تشکیل داده و بحث‌هایی که کرده‌اند، هنوز موافقت تام در باب بعض حروف حاصل نشده است، ولی عموما به وسیله ترکیب حروف یا افزودن علائم در زیر و روی حروف لاتین افاده مقصود کرده‌اند. مثل ترکیب **kh** به جای (خ) و **dh** به جای (ذ) چنانکه در دیباچهٔ مؤلف مذکور است. اما علائم اضافی را از قبیل نهادن خطوط کوچک افقی یا آکسان‌های مایل یا نقطه در بالا و زیر حروف برای نشان دادن مد در الف یا اشباع و معروف و مجهول در واو و یاء مثل: **ô** برای واو و **ê** برای یاء و **â** برای الف ممدود. ما نیز در این ترجمه هرجا که نگارش کلمات لاتین لازم آمد تاسی به مؤلف کردیم با این تفاوت که چون در چاپخانه خطوط افقی برای بالای حروف موجود نبود یا آکسان گذاشتیم یا نقطه قراردادیم.[۱]

مولف به جای بعض حروف اوستایی از حروف یونانی استفاده کرده‌بود مثل γ برای (غ) و δ برای (ذ) و β برای (ف دولبی) و x برای (خ)، ما نیز آن حروف را عیناً به کار بردیم. همچنین گاهی در کلمات اوستایی کسره را به صورت (e) معکوس (ə) نموده بودند و ما نیز چنان کردیم.

در نقل بعض اسماء خارجی به حروف فارسی ندرةً اختلافاتی واقع شده است، مثلا آندوسیت و هندوسیت (Indo - Scythe) و نولدکه رنلدکه (Nöldeke) واشتاین واشتین (Stein) و شائدروشیدر (H.Schaeder) و هپتالیان و هفتالیان (هیاطله ـ Hephtalites) و آگاسیاس واگاثیاس (Aghathias) و نظایر آن. کسی که به فهرست اعلام مراجعه می‌نماید باید اختلاف نظایر آن کلمات را در نظر بگیرد.

پس از شروع به ترجمه از مولف محترم تقاضا شد که اگر نظر جدیدی دارند و اصلاحی را لازم می‌دانند مرقوم فرمایند اتفاقا جواب ایشان وقتی رسید که چاپ متن قریب به اتمام بود. پس آن مطالب را در ضمن یادداشتهای الحاقی قراردادیم.

کتاب اصل در ضمیمه داشت، نخستین راجع به زمان کتابت اوستا بود. مولف قول آبه ناو **Nau** را که مدعی است اوستا بعد از ساسانیان به نگارش در آمده، ردکرده‌بود، ولی در نامه خود تقاضا نموده که این چند صفحه بکلی از ترجمه برداشته شود، زیرا که آقای نیبرگ آن مسئله را از لحاظ دیگر مورد بحث قرارداده و مبحث قدری پیچیده‌تر شده محتاج به مطالعه بیشتری است. ما نیز آن ضمیمه را حذف کردیم.

در اثنای ترجمه هرقدر از لغات جدید فرهنگستان انتشار می‌پذیرفت به جای الفاظ سابق به کار برده شد، مثل سازمان به جای تشکیلات و بازرسی به جای تفتیش. باید خواننده محترم این نکته را در نظر داشته،

---

۱. خوانندگانی که با خط آلمانی آشنا هستند باید متوجه باشند که در اینجا دو نقطه روی حرف حکایت از مد و اشباع می‌کند، ولی در خط آلمانی غالباً دلالت بر کوتاهی حرکات دارد.

اصطلاح قدیم را از جدید بازشناسد، مثلا شهرداران عهد ساسانی را با شهرداران جدید به معنی روسای بلدیه و استان قدیم را با استان جدید و دبیران آن زمان را با دبیران به معنی معلمان مدارس متوسطه و امثال آن اشتباه نفرماید.

در حقیقت مولف دانشمند چیزی از اصول مسائل تاریخی عهد ساسانی فرونگذاشته و در فروع هم هرچه ترک یا اختیار کرده است بنابر حکمتی بوده و بر سلیقه او نمی‌توان ایرادی گرفت. با وجود ایجازی که رعایت نموده است، اگر کسی بخواهد به تمام مسائل تاریخی و روایات متضاد عهد ساسانی پی‌ببرد، برای او کافی است که به یادداشتهای آخر این کتاب رجوع نموده و از منابع مختلفه شرقی و غربی قدیم و جدید در باب هر مطلبی استحضار بیابد.

مؤلف نظر به همین ایجازی که در نظر داشته، مسلما بعض روایات را عمدا حذف یا مختصر کرده است و نباید آن ترک و تلخیص را بر نقص تتبع او حمل کرد. پس ما جایز ندانستیم که چیزی به عنوان ملحقات بر این نسخه علاوه کنیم، جز در بعض موارد که تحت عنوان چند توضیح مطالبی بر سبیل ایضاع آورده‌ایم تا ترجمه بهتر فهمیده شود.

مولف محترم یادداشتهای گرانبهایی در ذیل اکثر صفحات قید کرده‌بوده که برای فضلا و متخصصان تاریخ سود بسیار داشت، لکن عامهٔ خوانندگان و دانشجویان چندان فایده از آن نمی‌بردند. از طرفی حذف آنها شایسته نبود و از طرف دیگر گنجاندن در پای صفحات موجب ملال خوانندگان عادی می‌شد، پس ما طریقی پیش گرفتیم که جامع هر دو نظر باشد، یعنی یادداشتها را با مختصر جرح و تعدیلی به مقتضای احوال خوانندگان ایرانی در آخر کتاب قراردادیم. به این ترتیب اشخاصی که قصدشان مطالعه تاریخ است از کثرت یادداشتهای پای صفحه ملول نمی‌شوند و فضلایی که مرادشان تحقیق است در آخر کتاب مطالب مفیده را خواهند یافت. نوع دیگر از یادداشتهای کتاب ارجاع به کتب و مجلات اروپایی بود که اکثر آنها اصلا در ایران وجود ندارد و در اروپا هم کمیاب است، پس خواننده این کتاب سودی از آنها نمی‌توانست ببرد. در این خصوص ما نام کتب و مؤلفان معروف را ذکر کردیم، ولی از تکرار شمارهٔ صفحات و بندها و فقره‌های آن کتب خودداری نمودیم، زیرا که اگر کسی واقعا به قدری متتبع باشد که آن اسناد کمیاب را به دست بیاورد و در آنها غور و بررسی کند البته مستقیماً به اصل این کتاب هم می‌تواند دست بیابد و در آنجا صفحات و فقرات هر یک از ماخذها را دقیقاً پیدا کند. اما برای عموم خوانندگان عادی ذکر اعداد صفحه و بند و فقره ضرورت ندارد. پس در عین اینکه متاسف هستیم که برخلاف سلیقه خود در یادداشتهای مولف مختصر جرح و تعدیل قائل شده‌ایم، مسروریم که از این راه برای خوانندگان کار را آسان کرده‌ایم و یقین است که مولف محترم و دانایان بصیر دیگر این روش معتدل و مناسب با احوال را خواهند پسندید.

چون بعضی از کتب مکرر نام برده شده‌است، مثل تاریخ طبری و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و کتاب التاج جاحظ و مروج الذهب و التنبیه و الاشراف مسعودی و مولفات نلدکه و هرتسفلد و زاره آلمانی، ما ناچار شدیم که محض اختصار در یادداشت‌های آخر کتاب رمزی برای نام هر یک قرار دهیم و برای اینکه عنوان کتب مستشرقان در زبان اصلی قید شده باشد عین فهرست اختصارات و علائم مولف را نقل نمودیم که جوینده از اشتباه برکنار باشد.

در این کتاب اصطلاحات باستانی بسیار است. محض نمونه بعضی از آنها را در آخر کتاب به ترتیب تهجی و با اشاره به صفحات نگاشتیم ولی در متن خیلی بیش از آن می‌توان یافت که برای طالبان مصطلحات قدیم سودمند افتد.

دیباچهٔ چاپ اول

قریب سی‌سال از زمان نشر کتاب من به نام «شاهنشاهی ساسانیان» می‌گذرد. در این مدت بسی مواد تازه به دست آمده‌است، که نه تنها برای تحقیق و تتبع بیشتر در مباحث خاص تاریخ تمدن ساسانی، که موضوع آن کتاب بود، یعنی وضع مردم و دولت و دربار ساسانی مفید است، بلکه در مباحث دیگر نیز، از قبیل صنعت و دیانت آن عصر، مطالب گرانبهایی به دست می‌دهد. به این دلیل مصمم شدم به جای چاپ مجدد آن کتاب، که ناچار می‌بایستی تجدید نظر کلی در آن صورت می‌گرفت، به مطالعه تاریخ تمدن ساسانی از جمیع جهات بپردازم و آن را تا حدی که ممکن است موافق ترتیب ادوار تاریخی بیان نمایم. این طرح عاقبت به نگارش تاریخ عمومی ایران ساسانی منجر شد، که در آن تاریخ سیاسی آن عهد به منزلهٔ چهارچوبی است، که درون آن زندگی مادی و معنوی، اوضاع و شرایط اجتماعی، افکار دینی و آرای فلسفی، وضع صنایع و غیره، به معرض نمایش در آمده‌است.

کیفیت سازمان اداری شاهنشاهی بالطبع ضمن شرح تأسیس این سلسله بیان گردید و شرح تحولاتی که در این قسمت در طول عهد ساسانی رخ داده، به ترتیب در مکان تاریخی خود قرار گرفت، از طرف دیگر برای اینکه کتاب خود را زنده‌تر و روشن‌تر کنم، اطلاعات و مطالب مربوط به هر یک از مباحث تمدنی و اجتماعی را در فصلی آورده‌ام، که برای تفسیر و توضیح وقایع سیاسی با اوضاع عمومی موضوع آن فصل مفید باشد. به این ترتیب وصف تشکیلات نظامی دوره اول عهد ساسانی در فصل پنجم قبل از بیان جنگ‌های ایران و روم صورت گرفته است و اطلاعات مربوط به محاکم و حقوق جنایی در فصل ششم به هنگام شرح آزار عیسویان و تعقیب آنان. تحقیقاتی راجع به مسائل خانواده و مالکیت آغاز فصل هفتم را تشکیل می‌دهد، که موضوع عمده‌اش «فتنه کمونیستی مزدک» است. وصف مختصری از پایتخت ایران را در آن عهد در فصل هشتم، که مخصوص شاهنشاهی خسرو اول است، قرارداده‌ام، چه در زمان سلطنت این شاهنشاه، که بانی انطاکیه جدید در جنب تیسفون و سلوکیه بود، پایتخت ایران به بسط و عظمت نهایی خود رسید. در همین فصل اطلاعاتی راجع به تشریفات دربار ذکر کرده‌ایم، زیرا بیشتر آنچه که مورخان ایرانی و عرب درباره این موضوع آورده‌اند، مربوط به دوره اخیر عهد ساسانی است، که با جلوس خسرو اول پس از فرونشاندن نهضت مزدک آغاز می‌شود. اما هرچه درباره شکوه و جلال دربار بوده، در فصلی آمده‌است، که مخصوص خسرو دوم معروف به پرویز است، زیرا که هیچ یک از شهریاران ساسانی طرایف و ظرائف و جمال و جلال درباری را به پایه این پادشاه نرسانیده‌اند.

نسبت به سیاست خارجی ایران راه اختصار را پیموده‌ام و شرح حوادث جنگی را به کمترین مقدار ضروری تقلیل داده‌ام. اما اگر قصه جنگ شاپور دوم را با رومیان از این قاعده مستثنی ساخته‌ام، از آن سبب است که ما در آثار آمیانوس مارسلینوس[1] روایت بی‌نظیر مردی را در دست داریم، که خود شاهد عینی وقایع بوده و با استادی و مهارت، شاه بزرگ و لشکرهای او و صحنه‌های پرجنب و جوش آن جنگها را از نو در برابر دیدگان ما زنده و مجسم می‌کند.

---

1. Ammianus Marcelinus (Ammien Marcellin)

در مطاوی این کتاب خوانندگان گاهی قطعاتی از کتاب قدیم من موسوم به «شاهنشاهی ساسانیان» می‌یابند، که یا عیناً نقل گشته و یا در هنگام ضرورت مطالبی به آن افزوده شده و لغزشهای آن اصلاح گردیده است. در مواردی که تغییر بزرگی در عقاید تاریخی من رخ داده‌است، در متن یا حواشی تصریح کرده‌ام. در اینجا به خصوص به تغییری که در عقاید من درباب مناسبات بین مرزبانان و پادگوسبانان و اسپاهبدان پس از انتشار مقاله آقای «اشتاین»[1] رخ داده و درباره آن در ضمیمه دوم کتاب بحث خواهد شد، متوجه می‌کنم. اما باید اعتراف کنم که این مسائل هنوز به درجه وضوحی، که باید، نرسیده است. شرحی که راجع به تاریخ سلطنت کواد اول و مزدکیان نوشته‌ام تگارش مجدد قسمت دوم رساله‌ای است در این کتاب که به نام «سلطنت کواد اول و کمونیسم مزدکی» جداگانه انتشار داده‌ام. بسی نکات از بخش نخستین آن رساله بر آن افزوده‌ام.

در اینجا باید بگویم که نسخه خطی این کتاب سه سال پیش آماده طبع بود ولی انتشار آن به عللی، که مربوط به من نبود، به تأخیر افتاد. در خلال این احوال ناگزیر شدم چندین بار در فصل چهارم، که راجع به مانویه است، دست ببرم، زیرا که چندین کتاب معتبر در این خصوص در این مدت انتشار یافته است و از این گذشته متون مانوی، که اخیراً به زبان قبطی به دست آمده و هنوز جز قسمتی از آن در دسترس عامه قرار نگرفته است، ما را نوید می‌دهد که در آینده اطلاعات وسیعتری از این جنبش دینی حاصل کنیم.

برای اینکه این کتاب زیاد منفور نظر آن دسته از مورخانی که مستشرق نیستند نباشد، از استعمال الفبای «صوتی»[2] احتراز جسته و برای ادای اصوات حروف مرکب از قبیل bh, dh, gh, th, kh, zh, sh, dj, tch را، که مانوس‌تر است، به کار برده‌ام. در این کتاب حروف صوتی فقط در چند کلمه و نام اوستایی پیش می‌آید و من در این مورد از شیوه کتابت دیرین اهل فن تبعیت کرده‌ام. املای کلمات و نامهای پهلوی را به حروف لاتین کمی ساده‌تر کرده‌ام و تا جایی که میسر بود، تلفظ مرسوم در اواخر عهد ساسانیان را مأخذ قرار داده‌ام. اما درخصوص نام پهلوی خدای بزرگ زردشتیان، من آن را به رسم اکثر مورخان اوهرمزد[3] نوشته‌ام، که نیم عالمانه و نیم عامیانه است و گویا تلفظ عامیانه‌ی آن هرمزد[4] بوده و به همین شکل هم برای اسامی اشخاص به کار رفته است. از آنجا که اصوات (فونتیک) زبانهای ایرانی میانه در دورهٔ چهار صد ساله سلطنت ساسانیان تغییرات و تحولات بسیاری یافته است، البته نقل آنها به خط لاتین از خطا و خلل لااقل ظاهری محفوظ نتواند بود.

در نقل اسامی فارسی و عربی از خط عربی به خط لاتین حروف نقطه‌دار به کار برده‌ام، ولی خواننده می‌تواند آنها را بدون رعایت علامت‌های مذکور بخواند.

نامهای جغرافیایی معروف را به همان صورت معمول فرانسوی آنها آورده‌ام.

در مورد نقل مطالبی از مصنفان شرقی، هرگاه ترجمه خوبی از آنها به زبان فرانسه موجود بود، من تابع آن ترجمه شده‌ام، مگر در مواردی، که برای بعض عبارات ترجمه صحیح‌تری را لازم شمرده‌ام. در نقل بعض مطالب از نامه تنسر ترجمه دارمستتر[5] گاهی قائل به تغییر شده‌ام و این در نتیجه مقابله کتاب دارمستتر با متن چاپ جدیدی است، که «مینوی» انتشار داده‌است.

در باب آثار صنعتی از ذکر همه منابعی که می‌توان به آنها رجوع کرد، خودداری کرده‌ام، در کتاب ارزان قیمت و خوش قطع آقای زاره[6] به نام صنایع ایران قدیم[7] که محتوی تصاویر زیبایی از مهمترین آثار صنعتی ایران باستان است، کلیه اطلاعات لازم را می‌توان یافت.

از آقای ژی‌استروپ[8] که در مطالعه بعض متون عربی مساعدتهای گرانبهایی به من کرده‌است، تشکر می‌کنم و نیز از آکینیان نمازگزار دیر آباء مکیتاریست[9] وین و کتابدار کتابخانه مکیتاریستها ممنون هستم، که یادداشت‌هایی در باب کتب و مورخان ارمنی برایم فرستاده‌اند.

همچنین از آقای «ف. زاره» سپاسگزارم، که اجازه نقل بعضی از تصاویر کتاب خود را لطف کرده‌اند.

---

1. E. Stein 2. Phonétique 3. Ohrmazd 4. Hormizd 5. Darmesteter
6. Sarre 7. *Die Kunst des alten Persien* 8. J. Østrup 9. Méchitariste

در خاتمه از اوقاف «راسک ـ اورستد»[1]، که از تأسیسات دولتی دانمارک است، باید اظهار امتنان نمایم، که با مساعدت مالی خود، طبع این کتاب را تسهیل کرده است.

آرتور کریستنسن

1. Rask - Ørsted

دیباچهٔ چاپ دوم

چون چاپ اول کتاب «ایران در زمان ساسانیان» چند سال است نایاب شده، چاپ دوم آن را به صورتی‌که اکنون از نظر خوانندگان می‌گذرد، آماده کردم.

در این چاپ جدید کشفیات تازه مربوط به عهد ساسانی، که مهمترین آنها عبارت است از: کتیبه کعبه زردشت و خرابه‌های شهر شاپور و کتیبه شاپور اول در آنجا، و نیز کتبی که از سال ۱۹۳۶ تا کنون درباب مباحث مختلف تمدن ساسانی انتشار یافته، مورد توجه قرار گرفته است.

همچنین از انتقاداتی که بر کتاب من نوشته شد، بخصوص مقالات آقایان بیلی[1] در «نشریه مدرسه زبانهای شرقی» و مینورسکی[2] در «مجله انجمن همایونی آسیایی» سال ۱۹۳۹، صفحات ۸-۱۰۵ و اشتاین[3] در جلد ۵۳ «موزئون»[4] سال ۱۹۴۰، که هنگام قرائت نمونه‌های مطبعه در دسامبر ۱۹۴۳ به دست من رسید، استفاده شایان بردم.

اندکی پس از انتشار چاپ اول «ایران در زمان ساسانیان» کتاب آقای نیبرگ[5] درباب ادیان ایران قدیم به زبان سوئدی انتشار یافت و کمی بعد ترجمه آلمانی آن نیز توسط آقای شدر[6] در دسترس عموم قرار گرفت. این کتاب، هرچند که درباره بعضی نکات آن گفتگو و بحث بسیار شده، حاوی نظریات تازه و بدیعی است و طرق جدیدی برای تحقیق و تتبع در ادیان قدیم می‌گشاید.

من با توجه به عقاید آقای «نیبرگ» در نظر اجمالی خود در باب پایه‌های دین زردشتی، که بخش سوم مقدمه کتاب را تشکیل می‌دهد، دست برده و آن را اصلاح کرده‌ام.

یادداشتها و مطالبی که بر چاپ اول اضافه شده، در فصل‌های مربوط به خود قرار گرفته است.

بدینسان کتاب من اکنون با تغییراتی چند و اضافاتی بسیار دوباره انتشار می‌یابد.

در خاتمه تشکرات قلبی خود را به اوقاف کارلسبرگ[7] که با مساعدت مالی خود این چاپ جدید را میسر ساخت، تقدیم می‌دارم.

آرتور کریستنسن

---

1. Baily 2. Minorsky 3. E. Stein 4. Muséon 5. Nyberg
6. H. H. Schaeder 7. Carlsberg

فهرست اختصارات

به طور کلی رجوع شود به بخش دوم از مقدمه کتاب حاضر، که مشتمل بر ذکر منابع عمده است. راجع به منابع مربوط به کیش مانی فصل چهارم کتاب را ببینید.

اکینیان = نرسس اکینیان، الیزئوس و تاریخ او موسوم به جنگ ارمنستان (به زبان ارمنی و ترجمهٔ خلاصهٔ آن به آلمانی)، ۲ ج.

P. Nerses Akinian, Elisäus Vardapet und seine Geschichte des armenischen Krieges, I-II, Wien 1932-36.

آسمانی = آسمانی، کتابخانه شرقی کلمنتین واتیکان ۴ ج.

Assemani, Bibliotheca Orientalis Clementino-Vaticana, 1-4, Rome 1719-1728.

آثار = آثار ایران، نشریه سالیانه اداره باستان‌شناسی ایران، ج ۳ ـ ۱.

Athâré - Irân, I-III, Paris 1936-38.

اردمان، آتشکده = اردمان، آتشکده ایرانی.

K. Erdmann, Das iranische Feuerheiligtum, Leipzig 1941.

آتشکده، رک اردمان.

اینوسترانتزف = مطالعات ساسانی، به زبان روسی، سن‌پترسبورگ ۱۹۰۹.

Inostrantzev, Études sassanides.

بارتلمه، حقوق ساسانی = بارتلمه، درباب حقوق ساسانی، دفتر ۱ ـ ۴، گزارش آکادمی هیدلبرگ.

Bartholomae, Zum sasanidischen Recht, I-V, Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie, 1918, 1920,1922, 1923.

بارتلمه، دادستان = بارتلمه، گفتار در باب یک کتاب حقوقی زمان ساسانیان، گزارش آکادمی هیدلبرگ.

Bartholomae, Über ein sasanidisches Rechtsbuch, Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie, 1910.

بارتلمه، زن = بارتلمه، زن در حقوق ساسانی

Bartholomae, Die Frau im sasanidischen Recht, Heidelberg, 1924.

بارتلمه، فرهنگ = بارتلمه، فرهنگ ایران باستان.

Bartholomae. Altiranisches Wörterbuch, Strassb, 1904.

بولتن پاریس = بولتن انجمن زبانشناسی پاریس.

Bulletin de la Société de Linguistique de Paris.

بولتن شرقی = بولتن مدرسه مطالعات شرقی.

Bulletin of the School of Oriental Studies.

بیل = بیل، منابع بودایی درباب جهان مغرب، ۲ ج، چاپ لندن.

S. Beal, Buddhist Records of the Western World, I-II. London, 1906.

پایکولی، رک هرتسفلد.

پروکوپ = پروکوپیوس، جنگ ایران. De bello Persico

پوپ، رک تاریخ صنایع.

تاج، رک جاحظ.

تاریخ باستان، رک هرتسفلد.

تاریخ صنایع = نظری به صنایع ایران، ناشر آرتورپوپ.

A Survey of Persian Art, ed. by Arthur Upham Pope, I-II. London, New York, 1938-39.

تاوادیا، سورسخون = تاوادیا، سورسخون، نطق سرسفره به زبان فارسی میانه مجله انستیتوی شرقی کاما، ۲۹ دسامبر ۱۹۳۵.

J. C. Tavadia, Sûr Sakhvan, a Dinner Speech in Middle Persian, J. Cama Or. Inst. 29, Dec. 1935.

تنبیه، رک مسعودی.

ثعالبی = ثعالبی، غرر اخبار ملوک الفرس، با ترجمه فرانسه آن از زوتنبرگ.

Histoire des rois des perses par Al - Tha'âlibî. publ. et trad. par H. Zotenberg, Paris, 1900.

جاحظ، تاج = جاحظ، کتاب التاج، چاپ قاهره ۱۹۱۴.

جغرافیون = مجموعه جغرافیون عرب، چاپ دخویه.

Bibliotheca Ceographorum Arabicorum, éd. de Goeje.

جنگ ایران، رک پروکوپیوس.

دارمستتر، زند اوستا = زند اوستا، سالنامه موزه گیمه ۲۱ ـ ۲۲ و ۲۴:

Darmesteter, Le Zend Avesta, Annales du Musée Guimet, t. 21, 22, et 24.

دروازه، رک هرتسفلد.

دیولافوا = دیولافوا، صنایع ایران باستان.

Dieulafoy, L' art antique de la Perse, Paris, 1884.

رتشتین = رتشتین، سلسله لحمیان الحیره.

G. Rothstein, Die Dynastie der Lahmiden in al - Hîra, Berlin, 1899.

رسالات آکادمی پروس = رسالات آکادمی علوم پروس.

Abhandlungen der Preusischen Akademie der Wissenschaften.

رسالات شرقی = رسالات در باب معرفت مشرق زمین.

Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes.

رستووتزف = رستووتزف، شهرهای کاروانی، ترجمه انگلیسی به قلم تالبت‌رایس.

M. Rostovtzeff, Caravan Cities, transl. by D. and T. Talbot Rice, Oxford, 1932.

زاره، صنایع = زاره، صنایع ایران قدیم.

Fr. Sarre, Die Kunst des alten Persien, Berlin, 1922.

زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته = زاره - هرتسفلد، حجاریها و نقوش برجسته ایران.

Fr. Sarre und E. Herzfeld, Iranische Felsreliefs, Berlin, 1910.

زاره ـ هر تسفلد، سفر = زاره - هرتسفلد، سفر باستان شناسی در نواحی دجله و فرات، ج ۲.

Fr. Sarre und E. Herzfeld, Archäologische Reise im Euphrat - und Tigrisgebiet, II, Berlin, 1920.

زند اوستا، رک دارمستتر.

سورسخون، رک تاوادیا.

شهرشاپور = کتیبه شاپور اول در شهر شاپور.

فلاندن (و کست) = فلاندن و کست، مسافرت به ایران، تصاویر ج (۱) و (۲).

E. Flandin et P. Coste, Voyage en Perse, Planches I - II, Paris, 1843.

فقه‌اللغه = اساس فقه‌اللغه ایرانی؛ ناشر گیگر و کوهن.

Grundriss der Iranischen Philologie, herausgegeben von W. Geiger und E. Kuhn, Strassb, 1895 - 1901.

فهرست = کتاب الفهرست، چاپ فلوگل، ج ۱ و ۲، لیپزیگ ۷۲ ـ ۱۷۱۸.

طبری = تاریخ طبری، چاپ دخویه، ۱.

طبری - نلدکه = نلدکه، تاریخ ایرانیان و تازیان در زمان ساسانیان به روایت تاریخ طبری.

Th. Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden. Aus der arabischen Chronik des Tabarî, Leyden, 1879.

کارنامگ = کارنامه اردشیر پابکان، چاپ داراب دستور پشوتن سنجانا، بمبئی ۹۶ ـ ۱۸۹۵ ـ کارنامه اردشیر پابگان ترجمه نلدکه.

Geschichte des Artachshîr i Pâpakân, übersetzt von Th.

Nöldeke, Beiträge zur Kunde der Indogermanischen Sprachen, IV.

کعبه زردشت = کتیبه شاپور اول بردیوار کعبه زردشت نقش رستم.

کریستنسن، ابرسام = کریستنسن، ابرسام و تنسر.

Christensen, Abarsâm et Tansar, Acta Orientalia, X,p. 43. sqq.

بوذرجمهر = داستان بوذرجمهر حکیم.

La légende du sage Buzurjmihr, ibid, VIII, p. 81 sqq.

یادداشت = تتبعات راجع به قدیمترین دوران کیش زردشتی.

Quelques notices sur les plus anciennes périodes du zoroastrisme, ibid. p.81 sqq.

تتبعات زردشتی = تتبعات راجع به دین زردشتی در ایران قدیم.

Études sur le zoroastrisme de la Perse antique, Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk - filologiske Meddelelser, XV, 2(1928).

دمونولوژی = درباره دمونولوژی ایرانی.

Essai sur la démonologie iranienne, D. Vid. Selsk. hist.- fil. Medd. XXVII,I.

شاهان = افعال و اقوال شاهان در روایات ایران قدیم.

Les Gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique, Université de Paris, Conférences Ratanbai Katrak, Paris, 1936.

شاهنشاهی = شاهنشاهی ساسانیان.

L'empire des Sassanides, Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs Skrifter, 7, Række, historisk og filosofisk Afdeling, I, I (Copenhague 1907).

کراد = سلطنت کواداول و کمونیسم مزدکی.

Le règne du roi Kawâdh I et le communisme mazdakite, Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk - filologiske Meddelelser, IX, 6(1925).

کیانیان

Christensen, Les Kayanides, ibid., XIX, 2 (1931).

گزارش آکادمی دانمارک = گزارشهای تاریخی و زبان‌شناسی آکادمی پادشاهی علوم و ادبیات دانمارک.

Det Kongelige Danske Videnskabernes Selskabs historisk - filologiske Meddelelser.

گزارش آکادمی پروس = گزارش جلسات آکادمی علوم پروس.

Sitzungsberichte der Preussischen Akademie der Wissenschaften.

گزارش باستان، رک هرتسفلد.

لابور = مسیحیت در ایران در زمان سلطنت سلسله ساسانی.

J. Labourt, Le christianisme dans l'empire perse sous la dynastie sassanide, Paris, 1904.

لانگلوا = مجموعه مورخان قدیم و جدید ارمنستان که توسط لانگلوا منتشر شده‌است. ۲ ج.

Collection des historiens anciens et modernes de l'Arménie, publiée par V.Langlois, I-IIp, Paris, 1867 - 69.

مارکوارت، ایرانشهر به روایت جغرافیای موسی خورنی.

J. Marquart. Erânshahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i, Berlin, 1901. (Abhandlungen der Kön. Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, phil. - hist. Klasse, Neue Folge, III, no.2).

متون پهلوی، رک وست.

مجله انجمن آمریکایی = مجله انجمن شرقی آمریکا.

Journal of the American Oriental Society.

مجله انجمن بنگاله = مجله انجمن پادشاهی آسیایی بنگاله.

Journal of the Royal Asiatic Society of Bengal.

مجله انجمن پادشاهی = مجله انجمن پادشاهی آسیایی.

Journal of the Royal Asiatic Society.

مجله آسیایی — Journal asiatique.

مجله تاریخ ادیان. — Revue de l'histoire des religions.

مجله شرقی آلمان = مجله انجمن شرقی آلمان.

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

مجله شرقی وین = مجله شرق‌شناسی وین.

Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes.

مجله کاما = مجله انستیتوی شرقی کاما.

Journal of the K. R. Cama Oriental Institute.

مجله هندو ایران = مجله هندشناسی و ایران شناسی.

Zeitschrift für Indologie und Iranistik.

مردان، رک ویکاندر.

مروج، رک مسعودی.

مسعودی، تنبیه = مجموعه جغرافیون عرب، قسمت ۸ (کتاب التنبیه)، و نیز ترجمه این کتاب به فرانسه از «کارادوو».

Bibliotheca Geographorum Arabicorum, VIII (Kitâbu't-tanbîh), Lugd. Bat. 1894. - Maçoudi, Le livre de l' avertissement et de la revision, trad. par Carra de Vaux, Paris, 1896.

مسعودی، مروج = مسعودی، مروج الذهب، متن عربی و ترجمه آن به فرانسه توسط باربیه دومینار و پاوه دو کورتی.

Maçoudi, Les prairies d'or (Murûdju'd - dahab), texte et traduction par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, I - IX, Paris, 1861 - 77.

مطالعات ساسانی، رک اینوسترانتزف.

مقالات بتسن برگر = مقالات بتسن برگر در باب علم السنه هندوژرمنی.

Bezzenbergers Beiträge zur Kunde der Indogermanischen Sprachen.

مورگان = دو مورگان، مأموریت علمی در ایران، تحقیقات باستان‌شناسی.

J. de Morgan, Mission scientifique en Perse, Recherches archéologiques, paris, 1900 - 1911.

مینوی خرد = دادستان‌ای مینوگ‌ای خرد، کتاب پهلوی، رجوع شود به بخش دوم مقدمه کتاب حاضر.

نریمان = نریمان، تأثیر ایران در ادبیات عرب چاپ بمبئی.

G. K. Nariman, Iranian Influence on Moslem Literature, Bombay 1918.

نلدکه، برزویه = مقدمه برزویه از کتاب کلیله و دمنه، ترجمه آلمانی و تفسیر از نلدکه.

Burzôês Einleitung zu dem Buche Kalila wa Dimna, übersetzt und erläutert von Th. Nöldeke, Strassb. 1912 (Schriften der Wissenschaftlichen Gesellschaft in Strassburg, 12. Heft).

نلدکه، طبری = نلدکه، تاریخ ایرانیان و تازیان در زمان ساسانیان به روایت تاریخ طبری چاپ لیدن ۱۸۷۹. هر جا به حواشی و ضمائم این کتاب استناد شده، «نلدکه، طبری» ذکر شده و هر جا مراد متن طبری بوده، با «طبری نلدکه» مشخص گردیده‌است.

Th. Nöldeke, Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden, Aus der arabischen Chronik des Tabarî, Leyden, 1879.

نیبرگ، دین = نیبرگ، ادیان ایران قدیم (به زبان سوئدی) و ترجمه آلمانی آن از شدر.

H. S. Nyberg, Die Religionen des alten Iran, Deutsch von H. H. Schaeder, Leipzig, 1938.

نهایة = نهایة الارب فی‌اخبار الفرس و العرب (براون: در مجله انجمن پادشاهی، سال ۱۹۰۰، ص ۱۹۵ و بعد).

وست = متون پهلوی، ترجمه انگلیسی از وست، ۵ - ۱، کتب مقدس مشرق زمین، ج ۵ - ۱۸ - ۲۴ - ۳۷ - ۴۷.

Pahlavi Texts translated by E. W. West, I - V,Sacred Books of the East, tt. 5, 18, 24, 37, 47.

ویکاندر = اشتیگ ویکاندر، اجتماع مردان آریایی.

Stig Wikander, Der arische Männerbund, Lund, 1938.

هرتسفلد، پایکولی، بنای یادبود و کتیبه‌هایی از اوایل دورهٔ ساسانی، ۲ ج.

Herzfeld, Paikuli, Monument and Inscriptions of the Early History of the Sasanian Empire, I-II, Berlin, 1924.

هرتسفلد، تاریخ باستان = هرتسفلد، تاریخ باستان شناسی ایران.

Herzfeld, Archaeological History of Iran, London, 1935.

هرتسفلد، گزارش باستان = هرتسفلد، گزارشهای باستان‌شناسی از ایران، ج (۱) تا (۱۰).

Herzfeld, Archäologische Mitteilungen aus Iran, I - IX, Berlin, 1929 - 38.

هرتسفلد، دروازه = هرتسفلد، دروازهٔ آسیا، چاپ برلن ۱۹۲۰.

Herzfeld, Am Tor von Asien, Berlin, 1920.

هوفمان = هوفمان، منتخباتی از کتاب سریانی اعمال شهدای ایران.

G. Hoffmann, Auszüge aus syrischen Akten persischer Märtyrer, Leipzig, 1880 (Abhandlungen für die Kunde des Morgenlandes, VII, 3).

هیون تسیانگ، رک بیل.

یادداشتهای بنگاله = یادداشتهای انجمن آسیایی بنگاله.

Memoirs of the Asiatic Society of Bengal.

یادداشتهای زبانشناسی = یادداشتهای انجمن زبانشناسی پاریس.

Mémoires de la Société de Linguistique de Paris.

یادنامه = یادنامه مودی.

Dr. Modi Memorial Volume, Bombay, 1930.

یوستی = یوستی، نام نامه ایرانی.

Justi, Iranisches Namenbuch, Marburg, 1895.

مقدمه

بخش اول

شمه‌ای از تمدن ایران قبل از ظهور ساسانیان

۱. تشکیلات اجتماعی و سیاسی دولت اشکانی

از زمان بسیار قدیم ایرانیان جامعه‌ی دودمانی تشکیل داده‌بودند، که از حیث تقسیمات ارضی مبتنی بر چهار قسمت بود، از این قرار: خانه (نمان Nmâna مان) ـ ده (ویس Vis) ـ طایفه (زنتو Zantu ـ زند) ـ کشور (دهیو Dahyu)[۱]. قوم ایرانی خود را آریا می‌نامید و اصطلاح نژادی و جغرافیایی ایران (با یای مجهول)، ایران کنونی، مشتق از آن است.

در ایران غربی اساس و قاعده دودمانی جامعه تا حدی در زیر قشری که از تمدن بابلی اخذ و اقتباس شده‌بود، پنهان بود. شاهنشاهی هخامنشیان دنباله سلطنت‌های آشور و بابل و عیلام به شمار می‌رفت. روش دستگاه سیاسی این سلسله همان بود که پادشاهان بابل و ماد داشتند و بعد در نتیجه کاردانی و کفایت و تدبیر سیاسی کوروش و داریوش به کمال رسید. اما تشکیلات دودمانی مع ذلک از میان نرفته و در سرزمین مادها و نیز در پارس باقی بود. آثاری از آن در کتیبه مزار داریوش در نقش رستم پیداست، که در آن داریوش خود را از حیث نسب پسر ویشتاسپ و از لحاظ دودمان هخامنشی و از جهت طایفه پارسی و از حیث ملت آریایی می‌نامد.[۲] [۱]

ایران هخامنشی هفت دودمان ممتاز داشت، که یکی از آنها نژاد سلطنتی بود. هردوت به خطا

---

۱. در گاثاها این چهار واحد را چنین نوشته‌اند: دمان ـ dəmâna ـ ویس ـ vis ـ شوئیثره ـ Šōiθra ـ دهیو ـ dahyu (میه ـ A.Meillet، سه کنفرانس در باب گاثاهای اوستا. پاریس، ۱۹۲۵، ص ۲۳)، و اعضای آنها طبق بنونیست E.Benveniste چنین ذکر شده خوئیتو Xvaētu ـ ورزنا ـ Vərəzənâ ـ ائیری من ـ airyaman (دهیو ـ) زیرا این دو دسته اسامی ظاهراً مربوط به یک سنخ تقسیمات ارضی و اجتماعی بوده‌است. (بنونیست، طبقات اجتماعی در روایات اوستایی، مجله آسیایی، ۱۹۳۲، ص ۱۲۴ و ما بعد).

۲. رک: گزارشی که آندره‌آس F.C.Andreas به سیزدهمین کنگره مستشرقان داده‌است، ص ۹۶.

رفته است که امتیازات این دودمانها را اجر شرکت آنها در قتل گئومات (بردیای دروغی)[1]، می‌داند.[۲]

علاوه بر این حلقه از بزرگان نسبی، در شاهنشاهی هخامنشی یک سلسله از گماردگان (گمارده = گماشته یعنی تیولدار) نیز وجود داشتند. مثلا در آسیای صغیر خاندانهای کهنی از امرا تحت ریاست و فرمان شاهنشاه سلطنت می‌کردند، ولی «شهربانان» درکار آنها نظارت مؤثری داشتند. از این گذشته شاهنشاه گاهی گماردگان جدیدی ایجاد می‌کرد و بعضی از املاک خویش را به صورت موروثی با امتیازاتی به تملک آنان می‌داد. قدرت دودمانهای بزرگ در این عهد دیگر منحصراً به دهکده‌های کوچکی (ویس) در پارس که از آن برخاسته بودند، بستگی نداشت، بلکه به قطعات بزرگی که اینان در سایر نقاط مملکت به تملک خویش گرفته بودند نیز مربوط بود. کسانی هم که به دودمانهای بزرگ منسوب نبودند، از پارسی و مادی و حتی یونانیان تبعید شده از وطن، ممکن بود در اثر عطای شاهنشاه صاحب اراضی و عنوان «امارت» شوند. روابط این تیولداران با شهربانان برای ما چندان واضح نیست. همین قدر معلوم است که کمابیش امتیازاتی داشته‌اند و ظاهراً گاهی از حق مصونیت بهره‌مند بوده‌اند، چنانکه می‌توانسته‌اند مالیات رعایای خویش را پس از وصول به خود اختصاص دهند.[۲]

این بود منشاء ملوک الطوایف در ایران، اما این ترتیب هنوز در زمان هخامنشیان بسط و توسعه چندانی نیافته بود. اسکندر و سلوکیها، که وراث سیاست هخامنشی به شمار می‌آیند، تغییری در اصول و اساس تشکیلات داریوش بزرگ ندادند. وقتی هم که اشکانیان به یاری و پشتیبانی بزرگانی که مانند خود آنها از قوم ایرانی شمالی داهه Dâha بودند، با سربازگیری و لشکرکشی نخست بر ولایت پارت چیره شده و پس از آن به تسخیر سراسر ایران پرداختند و دولت ایرانی جدیدی تشکیل دادند، باز اصول و سنن سیاسی عهد هخامنشی را حفظ کردند و شیوه هخامنشیان در مملکت‌داری متروک نشد. اما با وجود این دولت «پارت» دارای صفت خاصی است. به وسیله اشکانیان قدرت سلطنت از مغرب ایران به شمال این کشور انتقال یافت و مردم آنجا صفات ایرانی را پاکتر نگاهداشته بودند. بنابراین دولت اشکانی، با وجود رنگ یونانی که داشت، از حیث ایرانیت پاکتر از دولت هخامنشی بود. قریب دو قرن پایتخت شاهان اشکانی شهر صد دروازه Hécatompylos واقع در ولایت پارت بود، تا اینکه تحولات تاریخی آنان را مجبور کرد که پایتخت خود را به تیسفون درکنار دجله انتقال دهند. با تسلط ایرانیان شمالی بر سراسر کشور تشکیلات دودمانی قدیم هم جانی تازه گرفت. «تصورتسلسل دودمانی جامعه» تا قرون متمادی در جامعه زردشتی، حتی پس از انقراض ساسانیان، حفظ شد. درکتب پهلوی مکرر ذکر «فرماندهان» چهارگانه رفته‌است از این‌قرار: رئیس خانه

---

1. Pseudo - Smerdes

۲. رک میر، تاریخ عهد قدیم Ed. Meyer, Ceschichte des Altertums ج ۳، ص ۶۲ - ۶۱ و کریستنسن، ایرانیان (مجموعه علم باستان شناسی)

Arth. Christensen, Die Iranier (Handbuch der Altertumswissenschaft. III, I, 3)

-رئیس ده -رئیس طایفه -رئیس کشور. در قطعاتی از متون مانوی، که در تورفان به دست آمده است، همین طبقه‌بندی کهن دیده می‌شود با این تفاوت که در متون مزبور آن را درباره موجودات ملکوتی به کار برده‌اند.[1] اما در حقیقت مدتی بود که از چهار فرماندهی سابق الذکر دو فرماندهی اعلی و اخیر از میان رفته و دولت جانشین آنها شده‌بود و وظایف رئیس طایفه و رئیس کشور را انجام می‌داد. از زمان بسیار قدیم، رئیس طایفه و رئیس کشور به عنوان اجزای لازم دستگاه تشکیلات دودمانی وجود داشتند، ولی وظیفه و اختیارات آنها درست معلوم نبود و دستخوش تغییرات می‌شد. به هرحال این دو رئیس در برابر قدرت محلی، که در دست رؤسای دوده‌ها متمرکز بود، مقام قابل اعتنایی نداشتند، مگر به طور استثنا. در تشکیل مملکت مقام رئیس کشور را شاهنشاه خود به عهده گرفته، چنانکه سلاطین هخامنشی خود را در کتیبه‌های خویش خشایثیه دهیونام xšāyaθiya dahyūnām یعنی «شاه ممالک» خوانده‌اند و شهریانان که نماینده شاهنشاه بودند، جانشین رؤسای طایفه شدند. این ترتیب عیناً در زمان اشکانیان هم باقی ماند، زیرا که تشکیلات هخامنشیان در این قسمت چنان استوار بود که انقلابات روزگار نتوانست در ارکان آن رخنه‌ای پدید آورد. اما دو رتبه سفلای دستگاه تشکیلات دودمانی، که محکمتر از دو رتبه اعلی بودند، یعنی خانواده و رئیس آن (مانبد) و دودمان و رئیس آن (ویس بد) برجای خود باقی ماندند. اشکانیان و رجالی که از آغازکار با آنها یار شدند و بعدها چشم و چراغ دولت پارت به شمار آمدند، عینا مانند داریوش و یارانش همه از رؤسای دوده‌های بزرگ بودند. دوباره تکرار می‌کنیم که رؤسای دوده‌ها طبقه اعلای جامعه اشرافی را تشکیل می‌دادند، که اقتدارش مبتنی بر تملک اراضی موروثه بود. بنابراین مقدمات، همین که دولت پارت به وجود آمد، اساس ملوک‌الطوایفی بر این اساس بسط و توسعه کامل یافت.

عده خاندانهای بزرگی که در دوره اشکانیان مقام اول را داشتند، ظاهراً هفت بود.[2] از میان آنها دو خاندان بعد از دودمان شاهی صاحب قدرت محسوب شدند: یکی خاندان سورن Sūrēn و دیگر خانواده کارن یا قارن Kārin [3] شغل موروث سورنها تاجگذاری سلاطین بود. این عدد هفت گویا یادگاری از سنن عهد هخامنشی است.

در این طبقه، یعنی نزد ویس بدان، مرکز ثقل دولت قرارداشت، که گماردگان (تیولداران) بزرگ و معتبر شاهنشاه به شمار می‌آمدند و اتباع خود را برای جنگ با دشمنان شاه و گاهی نیز برای در افتادن با خود او مسلح می‌ساختند. مثلاً سورن ده هزار سوار، که «همه از بندگان او بودند، به جنگ کراسوس برد»[4] از این مطلب چنین برمی‌آید که در آن وقت کشاورزانی که موظف به خدمت جنگی

---

۱. قطعات M. 472 و M. 473

۲. بنابر روایت اوناپیوس Eunapius (چاپ دیندورف Dindorf، ص ۲۲۲)، ارشک را هفت مرد به تخت نشاندند؛

۳. سورنی که کراسوس را مغلوب کرد، معروف است. تاسیتوس در وقایع سال ۳۲ میلادی یکی دیگر از رجال را به همین نام اسم می‌برد (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۴۲، مقایسه شود با هرتسفلد گزارش باستان، ج ۴، ص ۷۰ و بعد). شخصی به نام قارن در سال ۵۰ میلادی در جنگلهای گودرز و مهرداد وارد بوده و اهمیت داشته است. (تاسیتوس، کتاب ۱۲، بند ۱۲؛ هرتسفلد، گزارش باستان. ص ۶۴ و بعد).

۴. پلوتارخس، کتاب کراسوس، بند ۲۱ و نیز مقایسه شود با یوستینوس، کتاب ۴۱، بند ۲.

بودند، در تحت تسلط صاحبان مقتدر تیول و املاک دولتی به نوعی بندگی دچار بودند. اما در بین این طبقه بزرگان و طبقه کشاورزان یک صنف دیگر از اصیلزادگان و اسواران[1] موجود بود، که آنها را اعیان درجه دوم باید خواند. این اعیان مقداری زمین مالک بودند و ظاهراً مقصود از مانبدان همین طبقه متوسط بوده‌است. شباهتی که میان این اوضاع و ترتیب ملوک الطوایفی اروپا در قرون وسطی دیده می‌شود، غالباً مورخان را متعجب کرده‌است. چه در جامعه ملوک‌الطوایف ایران و چه در اروپا این نکته مسلم است که رابطه تیولداران بزرگ با رعایای خود خیلی محکمتر از رابطه‌ای بوده‌است که شاهنشاه، که اعظم تیولداران بود، با تیولداران بزرگ داشته است. در این عهد هرگز مقام سلطنت کاملاً تابع طرز ملوک‌الطوایفی نبود و حق انحصاری خاندان اشکانی محسوب می‌شد، با این قید که لزوماً سلطنت از پدر به پسر نمی‌رسید. پس از مرگ پادشاه بزرگان جانشین او را به دلخواه خود معین می‌کردند، و اگر اختلافی می‌افتاد، شمشیر در میانه حکم می‌شد. هر طایفه یکی از شاهزادگان اشکانی را اختیار کرده، برای رسانیدن او به مقام شاهنشاهی مجاهده می‌نمود.

درست معلوم نیست که حکام ایالات چه ارتباطی با تیول و اقطاعات داشته‌اند. احتمال می‌توان داد که تیولداران بزرگ غالباً به حکومت آن ایالاتی منصوب می‌شده‌اند، که خود در آنجا دارای آب و خاک بوده‌اند.[2] در هر حال حکومت‌های ولایات به افراد شش خاندان ممتاز و دودمان سلطنتی اختصاص داشته است. برای سنجش این حکام عهد اشکانی با شهربانان دوره هخامنشی گوییم، که قلمرو حکام اشکانی خیلی کمتر از شهربانان هخامنشی بوده، ولی قدرت و استقلال حکام نسبت به شهربانان بیشتر بوده‌است. چنین به نظر می‌رسد که نه تنها ولاتی که از تخمه شاهی انتخاب می‌شدند، عنوان شاه داشتند ـ چنانکه همیشه در ایران مرسوم بود ـ بلکه هر یک از ایالات هجده‌گانه اشکانی را یک «پادشاهی» می‌خواندند.[3] پس عجب نیست که مورخان عرب دوره بین اسکندر و ساسانیان را عهد «ملوک الطوایف» خوانده‌اند و این کلمه ترجمه از لغت «کدگ خودای»[4] پهلوی است، که به معنی صاحب خانه یا والی می‌آمده است.

قدرت سیاسی تیولداران بزرگ در شورای اشرافی تجلی می‌کرد، که حدودی به اختیارات شاهنشاه می‌گذاشت. یوستینوس این مجلس شوری را «سنا» خوانده است[5] و ما می‌دانیم که سرداران

---

۱. پارتها لشکری قریب پانزده هزار نفر به مقاتله آنتوان بردند، که چهارصد تن از آنها مردمان آزاد بودند. (یوستینوس، کتاب ۴۱، بند ۲).

۲. شاید این تصادف و اتفاق صرف نبود که ایالت پارت (یعنی سرزمینی که منطبق با حوزه شهربان‌نشین هخامنشی به همین نام است)، که نخستین مرکز اقتدار سلسله اشکانی به شمار می‌آمد، در آن زمان بیش از سایر قطعات ایران پاره پاره شده‌بود. بنابر قول ایزیدور خاراکسی این ساتراپی به شش بخش تقسیم شده و شش حکومت داشت. یکی از آنها هیرکانی بود، که ظاهراً تیول موروث خاندان گیو به شمار می‌آمد، که یکی از فرزندان یا نوادگانش به نام گودرز به سلطنت رسید. این گیو ظاهراً منسوب به یکی از بیوتات درجه اول مملکت بود. رک هرتسفلد، گزارشِ باستان، ج ۴، ص ۵۸ به بعد.

۳. پلینیوس تاریخ طبیعی Naturalis Historiae (کتاب ۶، فصل ۲۶).

۴. این اصطلاح در بندهش ایرانی (چاپ انکلساریا، ص ۲۱۴) و کارنامگ دیده می‌شود؛ رک کتاب بارتلمه راجع به لهجه‌های ایرانی میانه (Zur Kunde der mitteliranischen Mundarten) ج ۳، ص ۳۵.

۵. کتاب ۴۲؛ بند ۴، فقره ۱.

و حکام از میان اعضای این مجالس انتخاب می‌شده‌اند[1]. بنابراین حکومت و سرداری شغل موروث نبوده‌است. اعضای سنا خود را خویشاوندان شاهنشاه می‌خوانده‌اند و همه از خاندان سلطنت یا از افراد شش دودمان ممتاز دیگر بوده‌اند، زیرا که در میان سرداران پارتی بسیاری سورن و قارن نام داشته‌اند و نیز معلوم است که این دو خانواده خود را از حیث نسب همدوش دودمان سلطنتی می‌شمرده‌اند.[2] همچنین قراینی در دست است که انجمن دیگری هم بر پای بوده و آن را مجمع «دانایان و مغان» می‌توان نامید. سلاطین اشکانی رأی آنان را در امور محل اعتنا قرارمی‌داده‌اند و ظاهراً در حوادث مهم به وسیله فتوای دینی مداخلاتی می‌نموده‌اند.[3] لکن چنین می‌نماید که نفوذ این انجمن چندان قوتی نداشته و هرگز شنیده نشده‌است که مجمع «دانایان و مغان» در سرنوشت سلطنت اشکانی تأثیری کرده‌باشد. قدرت آن فقط مشورتی بوده‌است، برخلاف «مجلس سنا» که در کشور قوه حقیقی محسوب می‌شده است.

عده قلیلی از اشراف درجه اول، که عضو مجلس سنا بودند، حق اشتغال همه مقامات مهم، مثل مشاغل درباری و سایر کارهای عمومی را به خود اختصاص داده‌بودند. از این‌جا معلوم می‌شود که نجبا و ملوک‌الطوایف در عین حال حائز مقامات درباری و قضایی نیز بوده‌اند. اطلاعات قلیلی که راجع به تأسیسات و تشکیلات دولت پارت از منابع یونانی و رومی به دست می‌آید، با مطالبی که مورخان ارمنی راجع به تشکیلات مملکت خود نقل کرده‌اند، تکمیل می‌شود. چون ارمنستان از سال ۶۶ میلادی تحت تسلط شاخه‌ای از شجره سلاطین اشکانی قرارگرفت، از این رو تشکیلات حکومت پارت در آن استقرار یافت. موسی خورنی این تغییرات را، که به فرمان اولین پادشاه اشکانی ارمنستان موسوم به ولرشک[4] رخ داده، به طریق جالب توجهی نقل کرده‌است.

این پادشاه نخست به ترتیب و تنظیم دودمان سلطنتی پرداخت. رئیس خانواده باگراتونی، که مورخان او را از نژاد یهود دانسته‌اند، رسماً به ریاست دودمان نصب شد و حق نهادن تاج بر سر پادشاه[5] و فرماندهی سواره نظام یافت و این دو مقام در خانواده او موروثی شد. و نیز از حقوق او این بود که می‌توانست دیهیمی با سه رشته مروارید بدون طلا و جواهر دیگر در موقع ورود به دربار یا اتاق شاهی بر سرگذارد. ولرشک رئیس طایفه ممتاز دیگری را عهده‌دار نصب جواهرات سلطنتی بر لباس پادشاه قرار داد. طایفه ممتاز دیگری هم بود که محافظان مخصوص پادشاه از آن اختیار

---

۱. استرابو، کتاب ۱۱، فصل ۹؛ یوستینوس، کتاب ۴۱، بند ۲، فقره ۲.

۲. استرابو، کتاب ۱۱، فصل ۹.

۳. استرابوگوید: انتخاب شاهنشاه همیشه در این دو انجمن صورت می‌گرفت. به عقیده من مفهوم آن این است که اول «شورای خویشاوندان» («سنا») پادشاه را معین می‌کرده و بعد این انتخاب در انجمن دانایان و مغان تأیید می‌گردیده‌است.

۴. ولرشک Valarshak صورت ارمنی ولاگاز Volagase است با پساوند «اک». در واقع مؤسس سلسله اشکانی ارمنستان تیریدات برادر ولاگاز اول شاهنشاه پارت بوده است. تیریدات را در سال ۶۶ میلادی نرون امپراتور روم رسماً به پادشاهی ارمنستان شناخت (نگاه کنید: مارکوارت، مجله انجمن شرقی آلمان، ج ۴۹، ص ۶۳۹). تاریخ موسی خورنی به وسیله لانگلوا به زبان فرانسه ترجمه و در مجموعه مورخان ارمنستان طبع و نشر شده است (ج۲، ص ۸۲ به بعد).

۵. این امتیاز در ایران اشکانی مختص خاندان سورن بوده‌است.

می‌شدند. سایر مقامات از قبیل میرشکاری پادشاه و مباشرت انبار گندم و ریاست تشریفات و امانت خلوت و ریاست ساقیان و اداره امور قربانی و شغل بازداری و نگاهبانی اقامتگاه تابستانی و نگهداشتن رایت و علم در پیشاپیش پادشاه در روز جنگ به افراد خانواده‌های دیگر تفویض شد. چنین پیداست که همه این طوایف و خانواده‌ها، در آن موقع از دودمان‌های درجه اول نبوده‌اند. ولرشک آنها را به این مقامات رسانید. زیراکه موسی صریحاً گوید که رئیس ساقیان پادشاه به درجه حکمرانی نخرور[1] رسید و متصدی حفظ اقامتگاه تابستانی «مانند اعضای خانواده سلطنتی» شرف یافت.

ولرشک پس از آنکه دربار خویش را به این ترتیب منظم کرد، حکومتها و اقطاعات وسیع به بزرگان دولت عطا نمود. موسی و دیگر مورخان ارمنی در استعمال کلمات «امارت» (اقطاع) و «حکومت» (ایالت) دچار اشتباه بزرگ شده و یکی را به جای دیگری به کار برده‌اند. موسی مثلا می‌گوید ولرشک به گبل Gabal (مباشر انبار گندم) و ابل Abel (رئیس تشریفات و رئیس خلوت) قرائی بخشید، که به نام آنان موسوم گردیده‌است و بعد گوید حکومت گبلئان و ابلئان[2] همین است. شکی نیست که در اینجا کلمه «حکومت» (نخرروتیون nakhararutiun) به جای «امارت» (اقطاع) به کار رفته است. موسی در ضمن شمردن «امارات» و «اقطاعاتی» (نهپتوتیون nahapetutiun) که ولرشک به بزرگان ارمنی تفویض کرد، گوید که خاندان گوچر والی (بدیشخ bdeashkh) شمال شدند، ولی این «ایالت» را «امارت» و «اقطاع» (نهپتوتیون) می‌نامد.[3] باری نمونه این اشتباه و اختلاط مورخان بسیار است و به هیچ طریق نمی‌توان آن را توجیه کرد، مگر آنکه فرض کنیم که بعضی از حکومتهای ارمنستان موروثی بوده و رفته رفته به صورت «امارت» در آمده‌است و از این حیث ارمنستان از ایران پیش‌تر افتاده است.[4] ظاهراً بدیشخ عنوان چهار مرزبانی بوده که ولایات چهارگانه سرحدی را، که در چهار جهت کشور واقع بوده، حراست می کرده‌اند.[5] معمولا هر کس به این مقام می‌رسید، اقطاعات بزرگ در آن ناحیه به او عطا می‌شد. بنابر نوشته‌های موسی، مقام بدیشخ بزرگ قسمت جنوب غربی ارمنستان به شرشن Sharashan از خانواده سنصر Sanasar داده شد و این شخص

---

۱. نخور Nakharar شکل ارمنی یک عنوان ایرانی است، که ما در ایران ساسانی آن را به صورت نخودار باز می‌یابیم. (آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۴، بند ۳، آن را نهودارس Nohodares نوشته و به غلط اسم خاص پنداشته است). عنوان دیگری که از همین ریشه است نخوارگ می‌باشد (به لهجه شمال غربی)، که به صورت نخویر Nakhvêr و نخویرگ Nakhvêragh (در لهجه جنوب غربی) نیز آمده است. رک بنونیست در مجله مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۷ - ۷

۲. لانگلوا، ج ۲، ص ۸۳.

۳. ایضاً، ص ۸۴. نهپت Nahapet و نخور Nakharar حاکی از دو منصب مختلف است. رک مقاله بنونیست، ص ۷.

۴. به عقیده ماکلر Macler (چهار کنفرانس راجع به ارمنستان، پاریس، ۱۹۳۲، ص ۲۰۱ به بعد) در ارمنستان وضع ملوک الطوایف در واقع وجود نداشت و در آنجا آیین تیولداری مرسوم نبود. آنچه که به عقیده او در تاریخ ارمنستان واقعیت دارد، خاندانهای بزرگ و رؤسای اعظم طوایف است و کار عمده پادشاهان ارمنی هم ایجاد توافق و راه آمدن با اینان بوده‌است.

۵. در باب بدیشخ‌های ارمنستان رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۶۵ و بعد. به عقیده مارکوارت ایجاد بدیشخ‌های چهارگانه از کارهای تیگران بزرگ است.

علاوه بر مقام مزبور مالک شهرستان ارزن Arzn و مضافات آن و کوهستان تووروس Taurus و سرتاسر کوئله سیری Coelé - Syrie شد. از اینکه در تاریخ ساسانیان کلمه بدیشخ به صورت بدخش دیده می‌شود، چنین استنباط می‌نماییم که منشأ این عنوان ایران بوده و ارمنستان آن را از تشکیلات اشکانی اقتباس کرده است. بعلاوه در ایران تقسیم ولایات سرحدی به چهار مرزبانی متداول بوده‌است.[۱]

کارهای دیگر هم راجع به امور دربار و دولت به ولرشک نسبت می‌دهند. او قشون را به چندین طبقه تقسیم کرد و ساعات بار و تشکیل شوراها و مواقع تفریح را در دربار معین کرد. دو خبرگزار نصب کرد، یکی مأموریت داشت که شاه را کتباً از کارهای نیکی که باید انجام دهد، آگاه سازد و دیگری یادآوری کند که کشیدن انتقام را به خاطر داشته باشد و نیز شخص نخستین موظف بود که مواظبت کند مبادا پادشاه در حال غضب فرمانی خارج از عدالت صادر نماید و در هر وقت بایستی شاه را به عدالت و نوع دوستی راهبری کند.[۲] ولرشک قضاتی در شهرها و دهات برگماشت و «شهرنشینان را فرمان داد تا رتبه‌ای فوق رتبه روستاییان بگیرند و روستاییان را امر کرد، حرمت شهرنشینان را نگاهدارند و اینان را فرمود که به روستاییان کبر و غرور نفروشند». باری تمام این تأسیسات و مقررات ارمنستان بدون شبهه تقلید از ایران بوده‌است.[۳]

فوستوس[۴] طریقه‌ای را که ارشک (اواسط قرن چهارم میلادی) پس از دوره پرآشوب سابق، برای تجدید تشکیلات سلطنتی اختیار کرد، شرح می‌دهد و گوید که این پادشاه برای ولایات سرحدی فرماندهانی تعیین کرد و ریاست عالیه امور را به خانواده گنونی Gnuni (همان خانواده‌ای که در عهد ولرشک به درجه حکومت رسیده و سمت ساقیگری پادشاه را یافته بود) واگذاشت و اداره امور لشکر را با همه متعلقاتش به خانواده ممیکن Mamikon سپرد. «اعضای این دو خانواده و سایر طبقات اشراف مادون آنها، که عنوان حکومت یافته بودند، حق داشتند در حضور پادشاه بر مسند جلوس کنند و علائم افتخاری بر سر بنهند. به طریق اولی رؤسای خاندانهای بزرگ، که عنوان حکمرانی داشتند، می‌توانستند به قصر شاهی داخل گشته، در هنگام صرف طعام در میان مهمانان بر (نهصد) مسند بنشینند».

حال اگر این اطلاعات و نظایر آن را درست بسنجیم،[۵] معلوم می‌شود که مناصب و مشاغل به اندازه مالکیت ارضی پیوستگی تام به خاندانها نداشته‌است. پادشاهان قوی الاراده می‌توانسته‌اند از راه تصرف در مناصب و مشاغل بر نجبا و اعیان مملکت تسلط پیدا کنند. از طرف دیگر می‌بینیم که گاهی بعضی از اعیان در موقع جان دادن همه حقوق خود را، از طرف رئیس خود، به فرزند محول

---

۱. کتیبه پایکولی (هرتسفلد، پایکولی، ص ۱۵۶ - ۱۵۵). ۲. رک فصل دوم این ترجمه.

۳. رک نهایة‌الارب (براون، مجله پادشاهی، ۱۹۰۰، ص ۲۳۲) که گوید: خسرو اول فرمود وزرای خود را، که اگر حکمی برخلاف انصاف صادر کنم، دخالت کنید و نگذارید. ۴. لانگلوا، ج ۱، ص ۲۳۶.

۵. از جمله فهرست‌هایی، از ازمنه بعدی، درباره ترتیب مسندها برخوان پادشاه، که در «شرح زندگی نرسی پاک» (لانگلوا، ج ۲، ص ۲۵) و در سند مسکو (ایضاً ج ۲، ص ۲۷ - ۲۶، حاشیه) آمده‌است.

کرده، او را وارث شغل خود قرار می‌داده‌اند.[۱] بسا اتفاق می‌افتاد که امرا و حکام یاغی می‌شدند، ولی اگر از خانواده سلطنتی نبودند، با وجود کمال استقلالی که می‌یافتند، نمی‌توانستند عنوان پادشاهی بگیرند.[۲] هر وقت که پادشاه قدرت داشت، خانواده نجبایی را که خطرناک می‌دید[۳] قتل عام می‌کرد و املاک و اقطاعات آنان را از آن دولت می‌نمود.[۴] در میان نجبا و امرا هم غالباً نزاع واقع می‌شد. گاهی رئیس خواجه سرایان دربار به قدری اقتدار می‌یافت که نسبت به خانواده شهربانان نیز تعدی و تجاوز می‌نمود.[۵]

در کتاب فوستوس بیزانسی[۶] عبارتی است که این احوال را روشن می‌کند و وضع بزرگان را، که به یک اعتبار مأمور دولت و به یک اعتبار امیر مستقل ولایات بوده‌اند، ذکر می‌نماید. و نیز از این کتاب استنباط می‌شود که اساس لشکری قدرت آنان متکی به اصول ملوک‌الطوایفی جامعه بوده‌است. خسرو دوم پادشاه ارمنستان در اواسط قرن چهارم میلادی[۷] با ایرانیان پنجه در افکند و چون می‌ترسید که در اثنای جنگ از طرف اعیان مملکت، مثل زمان سابق خیانتی صورت بگیرد، چنین فرمان داد: «بعد از این همه اعیان و حکام و صاحبان ولایات، که از هزار تا ده‌هزار تن سپاهی دارند، باید شخصاً در رکاب پادشاه حاضر باشند و هیچ یک از آنان حق ندارند در میان لشکر شاهی اقامت گزینند». به این تدبیر خسرو تمام رؤسای دودمانهای باستانی را مجبور نمود که لشکریان خود را وارد سپاه سلطنتی کنند. خسرو ریاست کل این سپاه را به دو تن از سرداران، که محل اعتماد او بودند، سپرد. قصد خسرو این بود که ریشه ملوک‌الطوایفی را از ارمنستان برکند. ولی این تدبیر بی‌نتیجه ماند و به جایی نرسید. در زمان حیات او یکی از دو سردار طرف اعتمادش، که واچه Vatché نام داشت، همه حکام و لشکریان محلی آنها را گرد آورده، به جنگ ایرانیان برد.[۸]

اکنون اگر عطف نظر به جانب تشکیلات دولت پارت در ایران بکنیم، می‌بینیم آنچه مورخان یونان و روم قدیم در آن باب می‌نویسند، بی‌شباهت به تشکیلات دولت اشکانی ارمنستان نیست. از مختصات آن تضادی است که در میان قدرت شاهنشاه با قدرت نجبای ملوک‌الطوایف، که در عین حال از عمال دولت هم به شمار می‌آمدند، موجود بود. نمونه کامل امرای دولت اشکانی «سورن» است، که خصم کراسوس رومی بود و پلوتارخس در حق او چنین می‌نویسد: «سورن در ثروت و بزرگی و افتخار بعد از شاهنشاه شخص اول ایران بود. از حیث فضیلت و لیاقت سرآمد پارتیان به شمار می‌آمد. از لحاظ بلندی بالا و حسن اندام مانند نداشت. هنگام لشکرکشی هزار شتر بار و بنه او را می‌برد و دویست ارابه مخصوص حمل همسران و همخوابگان او بود. هزار سوار زره‌پوش و عده بیشتری سرباز سبک اسلحه در رکاب او می‌رفت، زیرا او روی هم ده‌هزار سوار داشت، که قسمتی از

---

۱. مانویل سردار کل (فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۳۰۵).

۲. سنتروک Sanatruk که از اشکانیان بود، نام شاهی به خود نهاد، ولی بدبشخ اعظم موسوم به بکور Bakur که مانند او علم طغیان برافراشته بود، چون از دودمان شاهی نبود، نتوانست به او تأسی کند (موسی خورنی، لانگلوا، ج ۲، ص ۱۳۵).

۳. موسی، لانگلوا، ج ۲، ص ۱۴۸.

۴. فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۱۷.

۵. ایضاً، ج ۱، ص ۲۵۰.

۶. لانگلوا، ج ۱، ص ۲۱۷.

۷. پیش از تجدید سازمان مملکت توسط ارشک.

۸. لانگلوا، ج ۱، ص ۲۲۰.

گماردگان و قسمتی از بندگان او بودند.» در روز نبرد خود را می‌آراست و زینت می‌کرد و در پیشاپیش سپاه خود قرار می‌گرفت. «دلیری او به حدی مشهور بود، که با وجاهت زنانه او نمی‌ساخت، زیرا که سورن بنابر رسم مادها روی خود را سرخاب می‌مالید و آرایش می‌کرد و گیسوان خود را به دو قسمت می‌نمود، اما سایر پارت‌ها گیسوان را به رسم سگ‌ها بلند و ژولیده می‌گذاشتند تا هیبتی وحشتناک داشته باشند!»[1] سورن حرم خود را همراه می‌برد و در عین جنگ شبها را به عیش و نوش و شرابخواری و استماع موسیقی و آواز و عشقبازی می‌گذرانید.[2]

عاقبت شاه از قدرت سورن به رشک آمد و با وجود قدرتی که داشت، بر او غلبه کرد، زیرا که شاه با هر یک از بزرگان، که در می‌افتاد ـ هرگاه بزرگان متحد نبودند ـ بروی چیره می‌شد. اما اگر بزرگان یار می‌گشتند، غالباً او را خلع و دیگری را نصب می‌نمودند.

سلطنت اشکانیان، اگرچه هرگز به قدرت و ثبات سلطنت هخامنشی نرسید، ولی صورتاً حکومت آنان استبدادی بود. اختیارات شاهنشاه محدود به قانونی نبود و اگر بخت و اتفاق با او یار می‌شد و موانع را از میان برمی‌داشت، با کمال استبداد و خود سری فرمانروایی می‌کرد. ترس شاهنشاه مخصوصاً از افراد خانواده خود بود، زیرا که ایرانیان با احترام ذاتی و تقریباً مذهبی سلطنت را حق خاندان شاهنشاهی می‌دانستند و بنابراین بزرگان جرأت نداشتند، قبل از یافتن یک مدعی سلطنت از تخمه اشکانی، علم مخالفت با شاه را برافرازند. به همین جهت سلاطین اشکانی بی‌رحمانه افراد خاندان خود را می‌کشتند. اما این تدبیر غالباً مفید نمی‌افتاد، زیرا که مردم ناراضی عاقبت کسی را، که از قتل عام جان به سلامت برده بود، می‌یافتند و او را در کشیدن انتقام مدد می‌کردند.

معمولاً کسی به شاهنشاه دسترسی نداشت.[3] از جمله امتیازات شخص شاهنشاه این بود که دیهیمی[4] بلند بر سر می‌گذاشت و بر تختی زرین می‌خفت. اردوان سوم پادشاه اشکانی، محض

---

۱. پلوتارخس، کراسوس، بند ۲۱ و ۲۴. مقصود پلوتارخس از «سایر پارتیان» انبوه لشکر سورن است، زیرا که ظرافت‌های مادی بی‌شک در طبقه اشراف رواج داشته است. در نقوش سکه‌ها پادشاهان پارت از مهرداد اول به بعد باریش و موی مجعد دیده می‌شوند. یوستینوس در جایی که سخن از پارتهاست (کتاب ۴۱، بند ۲) چنین گوید: Vestis olim sui moris; posteaquam accessere opes, ut Medis perlucida et fluida.

راجع به زندگی پارتها می‌توان از پلینیوس (کتاب ۱۰، فصل ۵۰؛ کتاب ۱۱، (فصل ۲۶؛ ۲۹، ۵۳ و کتاب ۱۲، فصل ۳؛ ۱۷ و کتاب ۱۴، فصل ۳؛ ۲۲) ویوستینوس (کتاب ۴۱، بند ۳) اطلاعات سودمندی به دست آورد.

۲. پلوتارخس، کراسوس، بند ۳۲.

۳. تاسیتوس (آنال ۲، بند ۲).

Prompti aditus, obvia comitas, ignotae Parthis virtutes.

عبارتی که چندان قابل اعتماد نیست. نزد فلاویوس فیلوستراتوس (کتاب ۱، بند ۲۷) دیده می‌شود: به هر خارجی که وارد یکی از بلاد می‌شد، مجسمه زرین پادشاه را می‌دادند و او را مکلف به پرستش آن می‌نمودند. در اینجا مراد شهر بابل است.

۴. آرایش موی سرهخامنشیان نیز چنین بوده‌است. در مواقع رسمی مهم پادشاه پارت به جای تاج بزرگ کنگره‌دار هخامنشی، دیهیمی مروارید نشان بر سر می‌گذاشت و آن را هردیان Hérodien (کتاب ۶، بند ۲) «دیهیم مضاعف» نامیده است.

تجلیل یکی از شاهان زیر دست موسوم به ایزات ادیابنی Izate d'Adiabène به طور استثنا این امتیاز را به او نیز عطا فرمود. در قصر سلطنتی تیسفون تختی از زر موجود بود، که در سال ۱۱۵ میلادی به دست تراژان قیصر روم افتاد. پادشاهان اشکانی، مانند هخامنشیان محل‌هایی به نام «فردوس» تعیین کرده‌بودند، که در آن شیر و خرس و پلنگ برای شکار نگاه می‌داشتند.[۱] در نتیجه اهمیتی که در دربارهای شرقی به حرم داده می‌شد، غالباً خواجه سرایان در امور کشور نفوذی قابل توجه داشتند.[۲] وقتی که شاهنشاه سفر می‌کرد، جماعتی کثیر از نیزه‌داران نگاهبان او بودند.[۳] به تقلید هخامنشیان، سلاطین اشکانی هم مقرر کرده‌بودند که هرکس به حضور شاهنشاه شرفیاب می‌شود، باید هدایایی بگذراند.[۴] خزانه خاص شاهنشاه با خزائن کشور یکی بود. در خزانه پادشاه خراج کشورها جمع می‌شد و ثروتی هنگفت در این گنج‌ها گرد می‌آمد.[۵]

۲. اقوام شمال و شرق

کوچ‌نشینهایی که اسکندر کبیر و جانشینانش در شرق ایران تأسیس کرده‌بودند، تا قرنهای متمادی در این نواحی دور دست پناهگاه تمدن یونانی محسوب می‌شد. از اواسط قرن سوم قبل از میلاد دیودوتوس Diodotos سلطنتی مستقل تشکیل داد، که شامل بلخ و سغد و مرو بود. در نیمه اول قرن دوم پیش از میلاد دمتریوس Démétrios پسر اوتیدموس Eutydémos که تاج و تخت را غصب کرده‌بود، به تسخیر پنجاب لشکر برد و در هندوستان و افغانستان حکومت راند، ولی بلخ و ممالک مجاور آن به دست مردی اقراطیدس Eucratidès نام افتاد. این دو پادشاه به منازعه برخاستند و هریک در ایجاد کوچ‌نشینهای جدید یونانی سعی بلیغ نمودند، ولی مع‌ذلک در این وقت تمدن‌های بومی از نو شروع به پیشرفت می‌کند و آثار آن در این دوره محسوس است. مثلا سکه‌های یونانی و بلخی، که دمتریوس ضرب کرده، در یک جانب دارای خطوط هندی موسوم به الفبای آریانی (arianique) است، که از آرامی گرفته شده‌است و اقراطیدس مسکوکی رواج داد، که واحد آن یک واحد شرق ایران است. در این هنگام دولتهای کوچک یونانی در دره کابل و پیشاور و غیره تأسیس یافته بود. اندکی بعد دولتهای دره کابل و هندوستان مجتمع شده، دولتی بزرگ تشکیل دادند و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن اول قبل از میلاد مناندر Ménandre مشهور، که هندیان او را میلیندا Milinda خوانند، بر آن سلطنت می‌کرد. این شهریار چون در هندوستان به تسخیر ممالکی چند کامیاب شد، دین بودا گرفت و در میان پیروان آن آیین شهرتی عظیم یافت.

در این زمان مهاجرت‌های بزرگ اقوام آسیای مرکزی شروع شده‌بود.[۶] در نتیجه تاخت و تاز قبایل

۱. فلاویوس فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۸.
۲. نگاه کنید مثلا تاسیتوس، سالنامه‌ها ۶، بند ۳۱.
۳. فلاویوس فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۳.
۴. ایضاً، کتاب ۱، بند ۲۸ و سنکا Seneca، گفتار ۱۷.
۵. فلاویوس فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۹.
۶. رک تحقیقات جدید هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۴، ص ۱۳ و ما بعد.

هون، که از اقوام ترک بودند و خونشان با خون مغولی و چینی آمیخته بود، در ولایت کانسو Kansouی چین در نیمه اول قرن دوم قبل از میلاد ابتدا اقوامی، که به اصطلاح چینیان **یوه‌چی** Yuétchi و **وسون** Wusun نام دارند، به جنبش در آمدند، بعد سایر طوایف هم شروع به حرکت کردند. پس از چند سال گروهی عظیم از قوم یوه‌چی که «یوه‌چی کبیر» نام دارند، در نواحی جیحون ساکن شدند و ما در این هنگام به نام نژادی **تخار** Tokhare در این ناحیه برخورد می‌کنیم. نکته مشکوک این است که آیا یوه‌چی و تخار قوم واحد بوده‌اند، یا یوه‌چیان پس از تسلط بر طایفه تخار به نام آنان خوانده شده‌اند، یا یوه‌چی لقب طبقه سلطنتی تخارها بوده‌است. قسمتی از این قوم، که به زبان تخاری (لهجه A) تکلم می‌کرد، خود را **آرشی** Ârši می‌نامید.[1] قبایل سکها پس از آنکه از دره فرغانه اخراج و طرد شدند، به ایالات باختر ورخج (یا به اصطلاح مورخان چینی **کیپین** Kipin) هجوم آوردند. زرنگ از آن پس سکستان نامیده شد و سیستان کنونی قسمتی از آن است. **سک‌ها** یا **هندوسکاییان** در آنجا سلطنتی تأسیس کردند و از زمان شاهنشاهی مهرداد دوم (۸۸ ـ ۱۲۳ قبل از میلاد) خراجگزار دولت اشکانی شدند. **موئس** Mauès نام پادشاه این طایفه، که در قرن اول قبل از میلاد حکومت می‌کرد، و پسرش **ازس** Azès تسلط خود را بر ناحیه پنجاب بسط دادند.

در طی قرن اول قبل از میلاد یک شعبه از اشکانیان جانشین سلسله سک‌های سکستان شدند[2] و **گوندوفارس** Gundopharès یا **گوندوفر** Gundofarr، که از حدود سال بیستم میلادی به بعد سلطنت یافت، از پادشاهان مقتدر این سلسله بود و ظاهراً شانه از زیر بار اطاعت اشکانیان خالی کرد. سکه‌هایی به نام این شهریار در سیستان و هرات و قندهار حتی در پنجاب پیدا شده‌است. بنابر کتاب اعمال سن‌توماس، گویا این مبلغ مسیحی در عهد سلطنت گوندفارس به هندوستان سفر کرده‌است.

با وجود آشوبی که به علت مهاجمات اقوام پدید آمد، ممالک شرقی ایران و نواحی مجاور آن آبادی و عمران فوق‌العاده داشت. جنگجویان چادرنشین، وقتی که به این ناحیه می‌آمدند، در زندگی سکنه آن تغییر بسیاری وارد نمی‌گردید. حکومت محل به دست عده قلیلی از رؤسای طوایف بیگانه می‌افتاد، اما تمدن بومی در آن عده نفوذ می‌کرد. به همین جهت آثار تمدن یونانی در طی قرون متمادی با آثار تمدن ایرانی و هندی مخلوط و آمیخته ماند و اقوام آرام این سرزمین در تحت تسلط حکومتهای پی‌درپی خارجی به تجارت خود مشغول بودند و از این راه سود بسیار بردند. کم اتفاق می‌افتاد که روابط تجاری قطع شود. امپراتوران چین، به جهت تسهیل تجارت با ممالک غربی آسیا، غالباً هیئت‌هایی از نمایندگان رسمی به ممالک آسیای مرکزی می‌فرستادند.

در خوارزم از قرن دوم قبل از میلاد اقوام **آئورسس** Aorses را می‌بینیم، که نویسندگان چینی آن را **ین‌تسی** Yen-tsai نوشته‌اند. در طی قرن بعد اقوام آئورس به حرکت در آمده، رو به جانب غرب

---

۱. شدر در مشرق زمین **Morgenland**، ۲۸، ص ۸۸، یادداشت ۱ و نیز مقایسه شود با بیلی، بولتن شرقی، ۸، ص ۸۸۳ و ما بعد و همچنین هالون **G.Haloun** در مجله شرقی آلمان، ۱۹۳۷، ص ۲۴۳ و بعد و نیز هنینگ در بولتن شرقی، ۹، ص ۵۴۵ (**ârši=U-sun,Wusun** ص ۵۶۳).

۲. طبق قول هرتسفلد سلسله پارتی سکستان از دوده سورن بود. گزارش باستان، ج ۴، ص ۷۰ و بعد.

نهادند، یعنی همان راهی را پیش گرفتند، که سابقاً سک‌ها و سرمت‌ها Sarmates گرفته‌بودند. بعد از نیمه اول سده نخستین پیش از میلاد نام آثورس محو شد و آنان را **الان** Alân(Alain) خواندند و این کلمه همان لفظ آریا می‌باشد که در لهجه شمال ایران به این صورت در آمده‌است. بعد از آنکه قبایل وحشی به اروپا هجوم بردند، قسمتی از طایفه الان به سمت غرب مهاجرت کرد و از آن قسمت، که در جنوب روسیه باقی ماند، جز قوم اوست Ossète، که امروز در قفقاز ساکن است، اثر دیگری نمانده‌است.

کمی بعد از وفات گوندفارس، قندهار و پنجاب به دست یک سلسله از طایفه یوه‌چی افتاد، که آنها را از نژاد سک‌ها نیز می‌دانند و معروف به **کوشانیان** هستند. پادشاهان کوشان **کوجوله کادفیزس** Kudjûla - kadfisès و **ویمه کادفیزس** Vima - Kadfisès جانشین او تمام قلمرو یوه‌چیان و تخاریان را با قسمت اعظم مستملکات سک‌ها به تصرف خویش در آوردند. عاقبت بعد از سال ۱۲۵ میلادی این کشور به پادشاهی تعلق گرفت **کانیشکا** Kaniška نام، که در ادبیات بودایی شهرتی به کمال دارد و از مبلغان بزرگ و معتقدان مؤمن دیانت بودا به شمار است.[۱]

---

۱. برای اطلاع بیشتر منابع ذیل را ببینید:

فون گوتشمید، تاریخ ایران و همسایگانش A. von Gutschmid, Gesch. Irans undseiner Nachbarländer Tübingen, 1888.

فون سالت، جانشینان اسکندر بزرگ در باختر و هند Von Sallet, Die Nachfolger Alexanders des Grossen in Baktrien und Indien, Berlin, 1879.

پرسی‌گاردنر، سکه‌های سلاطین یونانی و سکایی در باختر و هند. Percy Gardner, The Coins of the Greek and Scythic Kings of Bactra and India in the British Museum, London, 1885.

واروِیک روث، فهرست مسکوکات پارت
Warwick Wroth, Cat. of the Coins of Parthia, London, 1903.

دروئن، سکه‌های کوشانیان کبیر Droum, Monnaies des Grands Kouchans, Rev. numism, 1896.

هیرت، چین و مشرق رومی F. Hirth, China and the Roman Orient, Leipzig, München, 1885.

فرآنکه، مطالبی از منابع چینی برای شناختن اقوام ترک و سکهای آسیای مرکزی
Franke, Beiträge aus chinesischen Quellen zur Kenntnis der Türkvölker und Skythen Zentralasiens, (Abh.Pr.Akad, 1904.

هرمان، راههای قدیم ابریشم بین چین و شام A. Hermann, Die alten Seidenstrassen zwischen China und Syrien, Berlin, 1910.

راپسون، تاریخ هندوستان معروف به کمبریج، ج ۱
E.J. Rapson, The Cambridge History of India, I,Cambr, 1922.

استن کونو، مطالعه راجع به هندوسکایی‌ها (گزارش آکادمی پروس) Sten Konow Indoskythische Beiträge, (Sitz. Pr. Ak., 1916, P.787 sqq.)

مولر، تخاری و کوشان F. W. K. Müller, Toxrï und Kuišan. Sitz. Pr. AK. 1918, p. 566 sqq.

استن کونو و وان ویک: عهد کتیبه‌های «خروشتی» هندوستان Sten Konow and W.E. van Wijk, The Eras of

←

۳. عقاید و افکار دینی[1]

دین قدیم آریاها بر پرستش قوای طبیعت و عناصر و اجرام سماوی استوار بود. مع ذلک از زمان بسیار قدیم خدایان عمده طبیعت دارای خصوصیات اخلاقی و اجتماعی می‌شوند. چنین به نظر می‌رسد که قبل از جدا شدن دو تیره هندی و ایرانی از یک دیگر، تفاوتی میان دو دسته از خدایان عمده آنها بوده‌است. یک دسته را **دیوها** (دیو daiva) می‌خواندند و در رأس آن خدای جنگجویی به نام **ایندره Indra** قرارداشت و دستهٔ دیگر را **اسوراها asuras** (به ایرانی: **اهوره** ahura) می‌گفته‌اند و سردسته آنها **ورونه Varuna** و **میتره Mitra** بود. اکثر دانشمندان برآن‌اند که **مزداه mazdâh** ایرانیان که

→

the Indian Kharošthi Inscriptions (AO, III, p.52 sqq.)

استن کونو، یادداشتهایی راجع به تاریخ «هندوسکایی».Sten Konow, Notes on Indo - Scythian Chronology.
(Journal of Indian History, XII, no.I).

تاریخ پادشاهان کوشان، که خیلی اسباب بحث و جدال شده‌است، ظاهراً بعد از تحقیق علمای ذیل در کلیات روشن و ثابت گردیده است. استن کونو ـ وان ویک ـ هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۴، برلن، ۱۹۳۲، ص ۱۱۶ ـ ۱ و پ. پلیو P.Pelliot تخاریان و کوشانیان Tokharien et Koutchéen مجله آسیایی، ۱۹۳۴، ص ۲۳ و بعد.

۱. جدیدترین تألیف درباره عقاید و افکار دینی ایرانیان قدیم کتاب نیبرگ است موسوم به «ادیان ایران قدیم»، که در این بخش اغلب به آن استناد شده است. اصل این کتاب به زبان سوئدی است و شدر خاورشناس نامی آلمان آن را به زبان آلمانی ترجمه کرده‌است. Nyberg, Die Religionen des alten Iran برای اطلاع بیشتر درباره عقاید دینی ایرانیان قدیم به منابع ذیل مراجعه شود:

H. Lommel, Die Religion Zarathustras, Tübingen, 1930.

لومل، دین زردشت

گیگر، امشاسپندان
B. Geiger. Die Aməša Spəntas, Sitzungsberichte der Wiener Akademie, 1916.

میه، سه سخنرانی راجع به گاثاهای اوستا
A.Meillet, Trois Conférences sur les Gâthâ de l' Avesta, Paris, 1925.

در باب یشتها رجوع کنید به ترجمه لومل.
Die Yäšt's des Awesta, übersetzt und eingeleitet von H. Lommel.

در این باب دو مقاله به قلم «هرتل» یکی در «منابع و تحقیقات هندی و ایرانی» و دیگری جزو «رسالات آکادمی ساکس»، شایان دقت است در آنجا نویسنده کلیه عقاید و نظریات خود را درباره «آتش نیایش»، که در جملات و عبارات مذهبی زردشتی یافته، بایشتها تطبیق می‌کند:
J. Hertel, Indo-Iranische Quellen und Forschungen, Heft 7, et Abhandlungen der sächsischen Akademie, Bd.XLI,no.VI.

بنونیست و رنو، ورتره و ورثرغنه.
E. Benveniste et L. Renou, Vrtra et Vrθragna, Paris, 1934.

بیرکه‌لاند، زردشت پیغمبر ایران.
H. Birkeland, Zaratustra, Irans profet, Oslo, 1943.

به معنی «دانا» و بزرگترین اهوره می‌باشد، همان ورونه قدیم است، که نام اصلیش در نزد اقوام ایرانی فراموش شده‌است. از لحظه ورود ایرانیان به عرصه تاریخ ما به دو شکل مختلف از مذهب ابتدایی آنها برخورد می‌کنیم. یک دسته به پرستش میتره (در متون ایرانی: **میثره** miθra) مشغول‌اند، که در این هنگام در رأس دیوها قراردارد و دسته دیگر، که خدای بزرگ آنها مزداه می‌باشد.

پرستندگان میثره[1] (مهر) در نیایش او و خدایانی که در گرد اویند، یشت‌ها را می‌سرایند و این همان سرودهایی است که نمونه‌هایی چند از آن، که با اصول دین زردشتی تطبیق شده، در قسمت موسوم به اوستای «جدید» تا امروز برای ما محفوظ مانده است. از جمله این دسته خدایان یکی **رشنو** Rašnu (یعنی راستی) و دیگری **سروشه** Sraoša (یعنی اطاعت) است. این نامها همچون غالب اسامی خدایان اوستایی مانند «مجردات مجسم» به نظر می‌آید. به ادعای نیبرگ[2] این خدایان در حقیقت نماینده و مظهر هیئت‌های اجتماعی می‌باشند. به گمان او رشن (= رشنو) خدای «آزمایش دینی» (ور ordalie) و سروش (= سروشه) «خدای امت دیندار و آماده دفاع مهر پرست» بود. **اشی** Aši الهه باروری و زناشویی، به مؤمنان برکت در ازدواج و هرگونه سعادت ارزانی می‌داشت. دیگر از زمره خدایان **ورثرغنه** Vərəθrayna (بهرام) خدای حمله و پیروزی - خدای جنگ و **خورنه** Xvarənah یافری، که جلال و اقبال شاهان بحق از اوست، می‌باشد و بسی خدایان کوچک دیگر. پرستندگان مهر، هنگام قربانی جانوران برای خدایان، خود را با **هومه** haoma (هوم) سَرمست می‌کردند و آن مشروبی بود، که از فشرده گیاهی به همین نام (هومه نزد ایرانیان، سومه Soma نزد هندیان) به دست می‌آمد. هومه به عنوان خدایی، که مؤمنان را در جذبه مذهبی گردهم می‌آورد، پرستش می‌شد.

اما این که نیبرگ[3] می‌خواهد **اردوی سورا اناهیتا** Arədvî sûrâ Anâhitâ (اردوی نیرومند ناآلوده)، الهه آب‌ها و حاصلخیزی را خدای بزرگ فرقه مذهبی دیگری بداند و آن را با رود سیحون تطبیق کند، به نظر من محل تردید و تأمل است.

چنین به نظر می‌رسد که پرستش مزداه نیز مانند پرستش مهر در سراسر سرزمین محل سکونت ایرانیان موسوم بود. **زرثوشتره** Zaraθuštra (زردشت) پیغمبر نیز از میان این دسته در نقطه‌ای از ایران شرقی ظهور کرد [۳]. زمان او به هرحال مقدم بر دوران هخامنشی است. زردشت با گاثاهای خود، که نوعی موعظات نبوی به شعر است، آیین پرستش مزداه را اصلاح و آن را بر پایه محکمی استوار کرد، که امروز به نام شریعت زردشتی معروف است، این پیغمبر در گاثاها به صورت مردی توانا و پارسا تجلی می‌کند، که در آرزوی درک حقیقت و مبارزه در راه آن است. او به راهنمایی آنچه که در عالم جذبه و مکاشفه و تفکر دریافت، به شدت با پرستش **دیوها** مخالفت آغاز کرد، که در طی مراسمی پر از شور و مستی با نوشیدن هوم صورت می‌گرفت. دیو از این پس اصطلاحی است که برای پروردگاران «امت غیر مزداهی» (دیویسنان) به کار می‌رود. زردشت در برابر این گروه دیوان، خدای بزرگ: **مزداه** یا **مزداه اهوره** یا **اهوره مزداه** را قرارداد، که در نزد او خدای عشیره یا ملت خاصی

---

۱. نیبرگ، دین، فصل ۳.
۲. دین، ص ۶۵ و ما بعد و بخصوص فصل ۴.
۳. دین، ص ۲۶۰ و ما بعد.

نبود، بلکه آفریدگار نوع بشر به شمار می‌رفت. او دیوها را خدایان دروغی و بدکاری می‌داند، که دشمن اهوره‌مزداه هستند و تضاد و دشمنی این دو دسته نزد او اندیشه جنگ و پیکار دو «گوهر» یا دو «خرد»ی را، که از آغاز آفرینش جهان وجود داشته‌اند، پدید آورد. این دو گوهر یکی **سپنته مینیو**[1] spənta Mainyu یعنی گوهر یا خرد توانا، که نوعی تجلی ذات مزداه می‌باشد، و دیگری **اکه مینیو** Aka Mainyu، یا چنانکه در قسمتهای جدید اوستا ذکر شده، **انگره‌مینیو** Aŋra Mainyu یعنی گوهر یا خرد بدکردار است.

در بین ممتازترین یاوران مزداه به شش ایزد برخورد می‌کنیم، که بعد از زردشت بدانها نام مشترک **امشه سپنته‌ها** Aməša spənta (امشاسپندان، «جاویدانان توانا») نهاده‌اند، و آنها از این قرارانـد: **و هومنه** Vohu Manah (بهمن، «اندیشه نیک»)، **اشه** Aša (**رته** Rta «نظم نیکو» یا «حقیقت»)، **خشثره** Xšaθra («تسلط»)، **آرمیتی** Armaiti (تقریباً: «پاکی روح»)، **هوروتات** Haurvatât (خرداد، «کمال» یا «صحت»)، و **امرتات** Amərətât (امرداد، «بی‌مرگی»)، در رأس این شش «امشاسپند» باید سپنته‌مینیو را قرارداد و بدین ترتیب عده امشاسپندان هفت است. در گاثاها هنوز این شش یا هفت امشاسپند دسته بخصوصی نیستند و همچنین در آنجا دو ایزد سروش و اشی را باز می‌یابیم، که سابقاً در گرد مهر بودند. در گاثاها هنوز تا اندازه‌ای روابطی بین ایزدان و قوای طبیعت و عناصر دیده می‌شود، مثلاً آرمیتی الهه زمین است. نیبرگ، با اذعان به جنبه طبیعی این ایزدان، نامهای ظاهراً مجرد اینان را در گاثاها و همچنین اسامی پروردگاران میترایی از قبیل سروش و رشن و غیره را نشانه و مبین اعمال و تکالیف مادی و طبیعی بعض فرق دینی و اجتماعی می‌داند،[2] ولی در موقعی که سخن در تصریح و بیان این تکالیف است، بیانات وی گاهی بسیار درهم و آشفته می‌شود.

او منکر است که پیروان گاثاها، در زمان زردشت، صلاحیت تفکر در معنویات را داشته باشند و بدینسان نیبرگ در این مورد دارای عقیده‌ای است کاملا عکس عقیده لومل[3]، که دین زردشت را یک رشته اندیشه‌های فلسفی می‌داند. بی‌شک در نظریه نیبرگ[4] تا اندازه‌ای حقیقت نهفته است. زردشت فیلسوف نبود، بل عارفی بود از یک امت و جامعه مزداه پرست و تابع سنن و آیین زندگی آنها، که در عالم سیر و تفکر رابطه عمیقی بین سرنوشت و تقدیر بشری و اراده خدایی مشاهده می‌کرد و مناظر و جنبه‌های مختلف آن، که تشریح و تفسیرش امروز برای ما دشوار است، به صورت سخنان روحانی پرشور و جذبه‌ای در اندیشه او نقش می‌بست و بر زبان او جاری می‌شد، ولی باید همیشه در نظر داشت که ایرانیان زمان زردشت مردم بدوی و بی‌تمدنی نبودند، بلکه بالعکس پس از ورود

---

۱. بیلی در یک تتبع بسیار مستند (بولتن شرقی ۱۹۳۴، ص ۲۷۶ و ما بعد) لفظ «سپنته» را با عبارت «دارای قدرت مافوق‌الطبیعی» معنی می‌کند. درباب «مینیو» راست است که ترجمه آن به لفظ فرانسه «esprit» کاملا رضایت‌بخش نیست، اما این کلمه را نمی‌توان با یک کلمه مترادف در زبانهای جدید تعریف کرد. «مینیو» شاید چیزی شبیه La pensée en action» باشد. رک نیبرگ، دین، ص ۱۰۲ و ۱۲۰.

۲. دین، ص ۸۷ و مابعد.

۳. لومل، دین زردشت مطابق اوستا:

Die Religion Zarathustras nach dem Awesta dargestellt, Tübingen, 1930.

۴. دین، ص ۱۱۴ و مابعد.

به این آب و خاک وارث تمدن کهنی شدند، که اکتشافات آثار پیش از تاریخ گواه آن است و من گمان می‌کنم که سخنان معنوی و روحانی نزد ایرانیان آن زمان با وسعت اجتماعی خود دارای ارزش اخلاقی و معنوی و فردی بوده‌است.

در حقیقت تصویر ایزدان در گاثاها طرحی کلی و اجمالی بیش نیست، ولی برای ایرانیان آن زمان این صور این قدر، که امروز بی‌رنگ و مبهم به نظر می‌رسند، نبوده‌اند. از افسانه‌ها و داستانهای کهنی که به این تصاویر جان می‌بخشد، امروزه جز وصف رنجها و شکوه روان گاونر (گوشورون ـ دریسنا ۲۹)، که یک افسانه قدیمی ایرانی است، که در قالب زردشتی ریخته شده، چیزی باقی نمانده است.

دئنا daēnā (دین) یک اصطلاح مذهبی بسیار مهم و اساسی است و به گمان من نیبرگ معمای این کلمه ظاهراً مبهم و متناقض را حل کرده‌است[1]. دئنا نخست بـه مـعنای روان مـجذوب مـؤمن می‌باشد، سپس جمع روانهای مجذوب را گویند، یعنی جمعیتی که دارای یک آیین نیایش مشترک است، یا به عبارت دیگر امت زردشتی، و منشأ مفهوم کلی کلمه دین در متون ایرانی میانه نیز از همین جاست.

در گاثاها جهان نیک و جهان بد در برابر هم قرار دارند و همچنانکه هرچه از جهان نیک است در مفهوم کلی اشه و با صفت اشون ašavan مشخص و متمایز می‌شود، عالم شر نیز با اصطلاح مؤنث دروج (دروغ) بیان می‌شود، که معنای آن «ویرانی نظم نیک با حیله و تزویر و نادرستی» می‌باشد. دروغ گاهی به صورت عفریته‌ای تجسم می‌یابد و صفت آن درغونت dreγvant می‌باشد. از جمله قوای اشمه Aēšma (خشم) فعالترین آنهاست، ولی این دیو، که مردمان و جانوران را مـی‌آزارد و می‌کشد، در گاثاها مانند قسمت جدید اوستا دشمن بـخصوص سـروش نـیست. مـع ذلک حـالت موازات قاطع و دقیق بین دو عالم خیر و شر، که از مشخصات متون اوستای جدید است، در گاثاها نیز اندک اندک ظاهر می‌شود. مثلا چنانکه دروج در برابر اشه قراردارد، اکه منه (آک منش، اندیشه بد) مقابل وهومنه قرار گرفته است و اکه مینیو یا انگره‌مینیو (خرد شریر، اهریمن) دشمن سپنته مینیو (خرد توانا) می‌باشد. در اثر کوشش این دو گوهر یا دو خرد اصلی، که برادران توأم‌اند، مخاصمه و رقابت در جهان آغاز شده است.

دین زردشت یکتاپرستی ناقص است: در این دین ایزدان بسیار وجود دارند، ولی می‌توان گفت که همه آنها تجلیات ذات مزداه و در عین حال مجریان اراده اویند، که یگانه «خواست خدایی» است. ثنویت و دوگانگی این دین یک امر ظاهری بیش نیست، چه نبرد بین دو گوهر نیک و بد (دو اصل جهانی) به پیروزی گوهر نیک پایان خواهد یافت. در این نبرد عظیم انسان نیز تکلیفی خاص دارد، زیراکه با ایمان پاک و کوشش در راه پیشرفت حقایق مذهبی و اخلاق و بالاخره سعی در خدمت به قوای زندگی و غلبه به قوای مرگ، یعنی ترقی دادن تمدن مخصوصاً زراعت، بشر خود را در ردیف یاوران «خردنیک» قرار می‌دهد. در سه اصل «اندیشه نیک»، «گفتار نیک»، «کردار نیک» بی‌شک در

---

۱. دین، ص ۱۱۴ و پس از آن.

اصل تکالیف دینی منظور نظر بوده‌است، ولی در هرحال این سه اصل محتوی جرثومه‌های یک «ایده» اخلاقی است، که بعدها بتدریج تکامل یافت. جزای نیکان بهشت و تندرستی و بی‌مرگی و ساکن شدن در مقام مینوگان است، و کیفر بدکاران عذاب طولانی در مقام دروغان. گذشته از بازخواستی که بلافاصله پس از مرگ از فرد خواهد شد، در گاثاها اشارتی می‌بینیم به یک بازخواست و داوری عام و نهایی به وسیله «روان و آتش»، یعنی روان مزداه و آزمون آتش (آزمون فلز گداخته)، در روزشمار، وقتی که آخرین نبرد بین لشکرهای دوگوهر نیک و بد با پیروزی مزداه پایان پذیرد[۴].

بین اوستای معروف به «قدیم»، که گاثاها هسته و مغز آن را تشکیل می‌دهد و «اوستای جدید» چه از لحاظ افکار دینی و چه از لحاظ مقام خدایان وایزدان فرق بارزی موجود است. چون پس از زردشت روحانیان نتوانسته‌اند خدایان و ایزدانی را، که مقبول عامه مردم بودند، بکلی از میان ببرند، ناچار این ایزدان را در ردیف ایزدان مخصوص گاثاها قرارداده‌اند. یشتهای قدیم، که در ستایش ایزدانی چون **میثره** و **اردوی سورا اناهیتا** و ستاره **تیشتریه** Tištrya (تشتر که آن را با شعرای یمانی Sirius یکی می‌دانند) **ورثرغنه** (بهرام) و **خورنه** (فر، خره) و **فروشی‌ها** Fravaši (فروهرها، فرشته‌های حافظ مؤمنان) و غیره با افکار و عقاید زردشتی تطبیق شد و علاوه بر آن یشت‌های جدیدی طبق آیین زردشت سرودند.

این عمل هنگامی صورت گرفت که کیش زردشت هنوز محدود به نواحی شرقی ایران بود. بعدها این جنبش دینی سرزمین ماد را فراگرفت و طبقه روحانیان آنجا یعنی «مغان» عاملان غیور و سرسخت و متعصب این کیش شدند. تاریخ زردشتی شدن سرزمین ماد بدرستی معلوم نیست، همین قدر می‌دانیم که در زمان داریوش و خشیارشا قوم ماد زردشتی بود، در حالی که پارس‌ها از یک نوع مزداه پرستی غیر زردشتی پیروی می‌کردند.[1] از این پس سرزمین ماد مرکز دین زردشت به شمار آمد و این دین در تحولات بعدی خود تحت تأثیر افکار طبقه مغان ماد قرارگرفت و در نتیجه طراوت و تازگی خود را از دست داد و در قالب اصول فقهی خشک و خسته‌کننده‌ای درآمد. دستورهای دینی دقیق برای تنظیم جزئیات زندگی مؤمنان وضع شد و اینان ناگزیر می‌بایستی خود را از شر حملات عده کثیری شیاطین و عفریتهای گوناگون، که دیو[2] نام گرفتند، حفظ کنند. به داستان رستاخیز و روز شمار تفاصیل و شاخ و برگ زیادی افزودند، که طبق آنها از نطفه مخفی زردشت تا سه هزار سال در هر هزاره یک منجی ظهور خواهد کرد و با ظهور آخرین منجی یعنی **استوت ارته** Astvat - ərəta، که

---

۱. رک به تحقیقات جدیدی که من در رساله جدید الانتشار خود موسوم به «فصل اول وندیداد و تاریخ نخستین تیره‌های ایرانی»

"Le premier chapitre du Vendidad et l'histoire primitive des tribus iraniennes". (D. Vid. Slesk. hist.-fil.Medd., XXIX.4).

بیان کرده‌ام به عقیده «نیبرگ» نوعی از این مزج و اختلاط حتی در یکی از آخرین مراحل موعظات زردشت نیز دیده می‌شود.

۲. دین، ص ۳۳۶ و ما بعد، دمونولوژی، ص ۲۸ و مابعد. درباره «مغها» رک بنونیست. مغها در ایران قدیم. Les Mages dans l'Ancien Iran. نشریه انجمن تتبعات ایرانی، ۱۹۳۸.

«**سوشیانت**» Saošyant یا منجی اصلی واخص است، این دنیا پایان می‌پذیرد. در آن هنگام پس از نبرد بین دو جهان نیک و بد و آزمون فلز گداخته، سعادت ابدی و تغییر ناپذیر **فرشوکرتی** Frašôkərəti (تبدیل صورت) برقرار می‌شود.

کتاب موسوم به **وندیداد (وی دیوه‌داته** Vi - daêva - dâta یعنی «قانون ضد دیو») در چنین محیطی نوشته شده‌است. این کتاب به زبان اوستایی است، که هر چند زبان مادها نبود، در آنجا هم همچنان برای تألیفات دینی به کار می‌رفت. وندیداد مجموعه‌ای است از قواعد و دستورات دینی، مخصوصاً راجع به انواع ناپاکی‌ها و گناهان و وسایل و طرق تطهیر و توبه و استغفار. در این کتاب از انواع تعدی به موجودات اهورایی (انسان و سگ و بیدستر) و طریقه رفتار با اجساد مردگان و غیره سخن می‌رود. طبق این کتاب مردگان را باید در دخمه نهاد و طعمه پرندگان ساخت،[۱] چه تدفین یا سوزاندن اجساد باعث آلایش عناصر می‌شود و به این جهت حرام است. و نیز مس مردگان و زنان حائض باعث ناپاکی و نجاست است. از کتاب وندیداد اسامی عده کثیری از **دیوها** (دیوان) و **دروج‌ها** («دروغان» که مؤنث می‌باشند) و «**پیریکاها**» Pairikâs (پریان ـ جاودان مؤنث) بـه دست می‌آید، که در زمره سپاه خرد شریراند.[۲]

چنین به نظر می‌رسد که در کیش زردشتی شایع در ایران غربی، از اواخر عهد هخامنشی این عقیده رواج کلی یافته بود، که اهوره‌مزداه (اورمزد) و انگره‌مینیو (اهرمن) دو برادر همزاد و فرزندان زمان بی‌کرانه (**زروان** Zurvân) هستند.[۳] یکی از فرق مزدیسنی، که نجوم کلدانی در آن نفوذ کلی کرده و نزد **مجوس‌های** Maguséens آسیای صغیر[۴] تکامل یافته بود، منشأ آیین «مهرپرستی» است، که در امپراتوری روم توسعه بسیار یافت.[۵] در این آیین مهر را خدای آفتاب می‌دانستند.

مهرپرستان و همچنین سایر فرقی که در اصول دیانت زردشت تغییر کلی داده و بدعت‌هایی نهاده بودند، عقاید و افکار زروانیه را قبول داشتند. بعضی از این فرقه‌ها اهرمن‌پرست بـودند یـعنی بـه عبادت انگره‌مینیو می‌پرداختند.

ایزدانی که برروی سکه‌های هندوسکایی دیده می‌شوند، معرف نوعی دیگر از آیین مزدایی

---

۱. آگاثیاس (کتاب دوم، بند ۲۳ و بعد) صریحاً می‌گوید که به دخمه نهادن مردگان از عادات ایرانیان عهد ساسانی بود. هیون تسیانگ زائر بودایی چینی فقط اجمالا تذکر می‌دهد که ایرانیان غالباً اجساد مردگان خود را رها می‌کرده‌اند (بیل، ۲، ص ۲۷۸). اینوسترانتزف رساله‌ای درباب رفتار ایرانیان قدیم با مردگان خود به روسی نوشته است و ترجمه انگلیسی آن توسط بوگدانو Bogdanov در «مجله انستیتوی شرقی جی کاما» منتشر شده. (شماره ۳، ص ۲۸ ـ ۱).

۲. دمونولوژی، ص ۲۵ به بعد.

۳. رک. فصل [illegible]

۴. کومون، آخر الزمان بنابر قول مجوسان غربی، مجله تاریخ ادیان، ۱۹۳۱، ص ۲۹ و ما بعد.

F. Cumont, La fin du monde selon les mages occidentaux.

۵. کومون، «متون و ابنیه منقش راجع به اسرار دین میترا» –

Textes et monuments figurés relatifs aux mystères de Mithra ج ۱ و ۲، چاپ بروکسل، ۹۹ ـ ۱۸۹۶ و نیز از همین مؤلف، «اسرار میترا» Les Mystères de Mithra چاپ سوم، بروکسل، ۱۹۱۳.

است، که تحت نفوذ عقاید و شرایع هندی، در ایران شرقی به وجود آمده و بعدها تحت الشعاع عقاید بودایی گردید.[۱]

در ایران غربی و به طورکلی در سراسر آسیای قدامی، افکار و تمدن یونانی موجب مزج مذاهب مختلف شد. در خرابه‌های یک معبد زردشتی واقع در نزدیکی شهر پارسه، که کمی بعد از ویران شدن این شهر به دست اسکندربناشده، کتیبه‌هایی به‌زبان یونانی‌یافته‌اند، که‌درآن **اهورەمزداه** Ahura Mazdâh و میثره و اناهیتا به نامهای یونانی **زئوس ماگیستس** Zéus Mégistos و **آپولون** Apollon و **آتنه** Athéné ذکر شده‌اند.[۲] خدایان بابلی و یونانی را با خدایان ایرانی تطبیق کرده‌اند، مثلاً اهورەمزداه را با **بعل** Bêl، میثره را با **شمش** Shamash و اناهیتا را با **ایشتر** Ishtar یکی دانسته‌اند. **انتیوخوس اول** Antiochos پادشاه کماژن (از ۶۹ تا ۳۴ قبل از میلاد) مجسمه‌های بسیاری از «**زئوس ـ ارماسدس** -» Zéus - Oromasdes (ارماسدس = اهورەمزداه، اورمزد) و «**آپولون - میتراس (مهر) ـ هلیوس ـ هرمس**» Appollon - Mithras - Hélios - Hermès و «**آرتاگنس** (ورثرغنه = بهرام) - **هراکلس ـ آرس**» Artagnès - Héraclès - Arès و ایزدی که آن را «وطن من کماژن بسیار حاصلخیز» می‌نامد، برپا ساخت و مراسمی دائمی برای عبادت این خدایان یونانی و ایرانی مقرر فرمود. پادشاهان اشکانی لقب «**فیل هلن**» (دوست یونان) اختیار کردند و خود را پیرو آداب و فرهنگ یونان نشان می‌دادند.[۳] ولی این یونانی مآبی آنها بسیار سطحی بود و اکثر سلاطین این سلسله ظاهراً، در زیر پرده نازکی از افکار خارجی، به دیانت زردشتی اعتقاد داشته‌اند. بنابر یک سنت پارسی جمع‌آوری و نگارش کتابهای مقدس زردشتی یک بار به فرمان یکی از پادشاهان اشکانی موسوم به ولاگاز، که معلوم نیست ولاگاز اول (از ۵۱/۵۲ تا ۷۹/۸۰ میلادی) یاولاگاز سوم (از ۱۴۸ تا ۱۹۱ میلادی) بوده، انجام گرفت.

***

از زمانی که بخت‌النصر Nabuchodonosor یهود را به اسارت برد، این طایفه در بابل و بین‌النهرین زیاد شده، رشته‌های مختلف تجارت و فلاحت و صناعت را در دست گرفتند. در زمان اشکانیان یهود بسیار بودند، خاصه در نهردا (شمال بابل) و در سورا و پوم بادیثا Pumbaditha و ماحوزه Mâhôzê (سلوکیه). در پارس و ماد هم جماعتی از یهود اقامت داشتند.

این جماعت از قرون نخستین میلاد تحت ریاست **رش گالوتا** Rêsh gâlûtâ (رأس الجالوت)

---

۱. اشتاین، ایزدان زردشتی در روی مسکوکات هندوسکایی (مجموعه آثار بابل و شرق)
A. Stein, Zoroastrian Deities on Indo-Scythian coins, Babylonian and Oriental Record, I,London, 1886-87.
وست، مطالعه در باب نقوش Notes on Indo-Scythian coin-legends.
مسکوکات هندوسکایی در همان مجموعه، ج ۲، چاپ لندن، ۱۸۸۸، کریستنسن، مطالعات زردشتی، ص ۳۶ و ما بعد.

۲. هرتسفلد، تاریخ باستان، ص ۴۴.

۳. اونوالا Unvala، ملاحظاتی در باب دین پارتیان Observations on the Religion of the Parthians، چاپ بمبئی، ۱۹۲۵.

صاحب تشکلاتی شده‌بودند و شاهنشاه آنان را در زمره ملل متنوع شناخته و تا حدی استقلال بخشیده بود. رش گالوتا مالیات را جمع و قضات را عزل و نصب و سایر امور را اداره می‌کرد و قانون موسی و احادیث و اخبار یهود را تعلیم و ترویج می‌نمود. مدرسه مشهور «سورا» در آغاز قرن سوم میلادی تأسیس یافت و از آن تاریخ طایفه امورائیم Amoraïm (علمای یهود) به مطالعه و شرح علوم پرداخته، اخبار و تعالیم مختلف را، که امروز به نام تلمود معروف است، فراهم آوردند.[۱]

***

راجع به زمانی که دین نصارا وارد کشور پارت شده، اطلاعات ما بسیار قلیل است.[۲] در قرن اول میلادی دین مسیح در سوریه و آسیای صغیر منتشر شده بود. در حدود سال ۱۰۰ میلادی جماعاتی از مسیحیان در شرق دجله یعنی ناحیه اربل[۳] مسکن داشتند، ولی از انتشار این شریعت در نواحی مشرق اطلاعات صحیحی در دست نداریم.

بنابر روایات مسیحیان «توماس مقدس» در کشور پارت به دعوت پرداخت و مطابق مندرجات کتاب مجعول «اعمال توماس»، توماس تا سرزمین هندوستان هم پیش رفته است، ولی این کتاب را نمی‌توان از اسناد معتبر تاریخی شناخت.

بعد از اربل شهر کرکوک، که آن را «کرخای بیت سلوخ karkhâ de Bêth Slôkh» می‌خوانده‌اند، ظاهراً مرکز و ملجأ عیسویان در شرق بوده‌است. در نامه شهدای عیسوی ایران مسطور است که: «از زمان سلطنت بلاش تا سال بیستم پادشاهی شاپور بن اردشیر یعنی ۹۰ سال کرخا مکانی مقدس بود و هیچ گیاه ناپاکی در آن نمی‌رست».[۴] چون شاپور اول ساسانی پسر اردشیر در سنه ۲۴۱ به تخت نشسته، بنابراین مقصود از بلاش کس دیگری غیر از ولاگاز سوم اشکانی نیست، که از سال ۱۴۸ تا ۱۹۱ میلادی سلطنت کرده‌است. در هر حال عیسویان در عهد سلاطین اشکانی هیچ مداخله‌ای در امور سیاسی نداشته‌اند. در قرون بعد نامه‌ای جعل کردند موسوم به «مکتب آبای مغربی» و تاریخ آن را قرن دوم میلادی قراردادند. بنابراین سند جاثلیق شهر سلوکیه خودمختاری مطلق داشته و می‌توانسته به مراسم مذهبی و تقدیس خاص مقام خویش نایل شود، بدون اینکه مجبور باشد به شهر انطاکیه برود. ولی حقیقت امر این است که مقام کاتولیکوس (جاثلیق) در عهد اشکانیان وجود نداشته است.

***

اختلاط اقوام و نژادهای آسیای قدامی، زمینه مساعدی برای امتزاج تمدن‌ها و دیانت‌های

---

۱. گرتس Grätz، تاریخ یهود Geschichte der Juden، چاپ ۴، ج ۳، ص ۳۰۰ و ما بعد، ج ۴، ص ۲۵۱ و ما بعد و ص ۳۲۹ به بعد، نوی‌بوئر Neubauer، جغرافیای تلمود ـ La géographie du Talmoud ص ۳۴۶ و ۳۶۰ ـ ۳۵۶. لابور، مسیحیت در شاهنشاهی ایران، ص ۷ و ما بعد.

۲. لابور، ص ۱۷ ـ ۹. زاخو Sachau، تاریخ اربل Die Chronik von Arbela رساله آکادمی پروس، ۱۹۱۵. بورکیت F.C.Burkitt تاریخ قدیم کمبریج The Cambridge Ancient History، ج ۱۲، ص ۴۹۲ و ما بعد.

۳. زاخو، کتاب سابق الذکر، ص ۱۲ و ما بعد.

۴. هوفمان، ص ۴۶ ـ ۴۵.

مختلف آماده می‌کرد، چنانکه دیدیم فلسفه یونان با شرایع مشرقی آمیخته شد و نتایج گوناگون داد.[۱] از زمانهای قدیم عقاید ایرانی و سامی در نواحی آرامیان بین‌النهرین مخلوط گردیده بود. عنصر جدیدی، که در این داخل شد، عبادات اسرار آمیز مردم آسیای صغیر بود. افکار فلسفی یونان و نظریات کیمیاگران و افسونگران نیز در این معجون وارد گردید. معنویات و عوامل طبیعی، که معبود اقوام مزبور بود، با اسامی یونانی خوانده شد. اساطیر یونانی و بابلی و ایرانی به هم در آمیخت و اشخاص افسانه‌های شرقی در لباس خدایان یونانی پنهان گشت. اعتقاد به دو عالم جدا از یکدیگر، یکی عالم نیکی و دیگر بدی یا عالم نور و ظلمت و اعتقاد به بهشت و دوزخ و یوم الحساب و تجدید جهان و اعتقاد به ارتباط تام و پیوند عام مابین افراد انسان و قوای ملکوتی، همه این معتقدات که مخصوص دین مزدایی ایران بود، داخل افکار دینی آسیای قدامی شد. این نکات را از مراسم مرموزی کشف می‌کنیم که مریدان مطلع انجام می‌داده و مدعی بوده‌اند که بنابر راهنمایی‌هایی که از سوی خدا شده و سرآن در کتب مرموزه نگاشته شده، انسان می‌تواند با عبادات مخصوص و ضبط اسرار معین به معبود خویش تقرب جوید. مندرجات این کتب، که جز دانایان شریعت کسی به رموز آن آگاهی نداشت، مخلوطی بود از افکار مصری و ایرانی و کلدانی و یهودی[۲]. کتبی مجعول به نام «زردشت مجوس» رواج داده شد[۳] و در بعضی نقاط، که «دین زردشت» آمیخته با سایر عقاید شده‌بود، زردشت را به صفت «منجی نوع بشر» می‌خواندند. مذاهب باطنی این دوره محدود به حدود محلی یا ملی معینی نبودند و ادعا می‌کردند که دین اصلی بشر نزد آنهاست و سایر شرایع عامه به طور ناقص بعضی از آن حقایق را در بردارند.[۴]

در قرن دوم میلادی مذهب گنوستیکی Gnosticisme در کشور روم توسعه یافت[۵]. بدون شک

---

۱. رک گرسمان، تغییرات ادیان شرقی در اثر افکار یونانی.
H. Gressmann, Die Umwandelung der orientalischen Religionen unter dem Einfluss hellenischen Geistes, Vorträge der Bibliothek Warburg, 1926.

۲. رک بیده و کومون، مغ‌های یونانی شده، ۲ ج J. Bidez et F. Cumont, Les mages hellénisés I-II, Paris, 1938.

۳. رک آلفاریک، خطوط مانویان، ج ۲، ص ۲۰۵ و ما بعد. P. Alfaric, Les écritures manichéennes, و نیز کتاب بیده و کومون، ج ۱، ص ۸۵ به بعد.

۴. ریتزن اشتاین، ادیان مرموز یونانی، چاپ دوم، ص ۱۵.
Reitzenstein, Die hellenistischen Mysterienreligionen.

۵. فرید لندر، مذهب گنوستیکی یهود قبل از مسیح Friedländer, Der vorchristliche jüdische Gnosticismus, Göttingen, 1898.

بوسه، مسائل عمده مذهب گنوستیکی.
W. Bousset, Hauptprobleme der Gnosis, Göttingen, 1907.

شولتس، اسناد گنوستیکی.
W. Schultz, Dokumente der Gnosis, Wien, 1910.

لگه، پیشروان و رقبای عیسویت
F. Legge, Forerunners and Rivals of Christianity, Cambridge, 1915.

←

قبل از این تاریخ هم افکار گنوستیکی وجود داشته است، زیراکه در میان یهودیان اسکندریه هم این افکار رایج بوده‌است، اما مبدأ این مسلک در ظلمات ایام مختلفی است. از قرن دوم به بعد «گنوستیک‌ها» برای تأیید اقوال خویش به کتب مقدس عیسوی استناد می‌جستند. مسلک بازیلید Basilide و مسلک والانتن Valentin و مسلک مرقیون Marcion و تصوفی، که اوفیت‌ها Ophites و ناسن‌ها Naassènes و الکزائیت‌ها Elchésaïtes آورده‌اند، نمونه‌هایی از فرق گوناگون گنوستیکی می‌باشد، که در رسوم مذهبی و عقاید با هم اختلاف دارند[1]، ولی مع‌ذلک با وجود این اختلافات یک جریان فکری مشترکی در کلیه آنها مستتر است.

نخست باید «ثنویت» را مورد بحث قرارداد. ولی فرق است میان ثنویت مزدایی و دوگانه‌پرستی گنوستیک‌ها: بنابر اعتقاد مزدیسنان هریک از دو عالم مذکور دفعة هم معنوی است و هم مادی. ولی گنوستیک‌ها بالعکس عالم روح را عین عالم نور و جهان ماده را عین جهان ظلمت می‌دانسته‌اند. نتیجه این قسم اعتقاد نسبت به عالم این شد که بدبینی به اصل خلقت رواج گرفت و پیروان این فکر به زهد و ترک دنیا مایل شدند.

بنابر قول این طایفه، خدا در ماورای عالم محسوس و حتی در آن سوی جهان معقول است. او پدری است که از نام و نشان و گمان برتر است و فکر بشری را به دامن کبریای او دسترس نیست. جهان به واسطه پرتوهای دائمی یا eonهایی که از ذات این خدای اصلی صادر می‌شود، به وجود می‌آید و مراتب این تجلیات نزولی است، یعنی هریک از پرتوها نسبت به ماقبل خود پست‌تر است تا منتهی گردد به عالم مادی، که آخرین پرتو و ناپاک‌ترین تجلیات است. ولی در این جهان مادی شوقی هست، که او را به مبدأ الهی باز پس می‌کشاند. ماده یعنی عالم جسمانی منزلگاه شر است. اما یک بارقهٔ الهی، که در طبیعت انسان ودیعه است، راه نجات را به او نشان می‌دهد و او را در حرکت صعودی، که از میان افلاک می‌کند، دستگیری نموده، به عالم نور می‌رساند. این بود اساس اعتقاد گنوستیک‌های متأخر راجع به نظام جهان. «انسان» یا «انسان نخست» را وجودی نیم خدا می‌دانستند

→

دروز، ظهور عیسویت از آیین گنوستیکی
A.Drews, Die Entstehung des Christentums aus dem Gnostizismus, Jena, 1924.

لیزه گانگ، مذهب گنوستیکی.
H. Leisegang, Die Gnosis, Leipzig, 1924.

فون وزن‌دنک، انسان اول و روح بنابر عقیدهٔ ایرانیان، ص ۱۱۱ و بعد.
O. G. von Wesendonk, Urmensch und Seele in der iranischen überlieferung, Hannover, 1924.

دوفای، گنوستیکها و مذهبشان، چاپ دوم، پاریس، ۱۹۲۵.
E. de Faye, Gnostiques et gnosticisme.

مقاله شدر در مجله موسوم به «زمان باستان» Die Antike ج ۴، ص ۲۶۵ - ۲۲۶. همچنین رک به مطالعات هارناک Harnack راجع به مذهب مرقیون.

۱. در باب «ابن دیصان» که در مشرق زمین دارای شهرت خاصی است رک به منابع ذیل: مقالات فون وزن‌دنک تحت عنوان «ابن دیصان و مانی» Bardesanes und Mani در Acta - Orientalia ج ۱۰، ص ۳۳۶ و مابعد.

مقاله شدر تحت عنوان ابن‌دیصان الرهایی در روایات کلیسای یونانی و سریانی
Bardesanes von Edessa in der Überlieferung der griechischen und der syrischen Kirche.
در مجله تاریخ کلیسا. Zeitschr. f. Kirchengeschichte سال ۱۹۳۲، ص ۲۱ و بعد.

و ظاهراً این مفهوم را از اساطیر ایرانی گرفته بودند.[1] بعضی از گنوستیک‌ها انسان نخست را آدم دانسته‌اند و بعضی او را مسیح ازلی گفته‌اند و طایفه‌ای بر آن بودند که حقیقت انسان نخست در آدم حلول کرده و پس از آن به صورت مسیح ظاهر شده‌است. اوست نخستین مولود خدای بزرگ، که در ماده نزول کرده و جان جهان محسوب است. او را نیم خدا و عقل و کلمه هم می‌گفتند. با ایجاد این انسان قوس نزول در ماده شروع شده و به وسیلهٔ او نزاع و کوشش برای نجات صورت می‌گیرد. اما نجات میسر نیست مگر با عنایت الهی.

از این جاست که در همه کتب گنوستیک ظهور یک نفر رهاننده وعده داده شده است. و همین اعتقاد بود که گنوستیک‌ها را پیرو دین مسیح کرد، زیرا که منجی موعود را عیسی مسیح دانسته‌اند.

بعضی از فرق گنوستیک بر آن‌اند که عیسی خلاص کننده صوفیا Sophia از قید ماده است. مقصود از صوفیا عقل آسمانی است، که در ماده افتاده است. فرقه والانتینی معتقد بودند که میان خدای منجی موسوم به سوتر Sotèr و صوفیا ازدواج و عروسی واقع شده است و به یاد این واقعه جشن مذهبی، که عبارت از عید حجله عروسان بود، می‌گرفتند. اساطیر و قصصی که راجع به تکوین جهان ساخته شده، همه برای تعبیر و تأویل مراسم عبادتی بوده‌است. اجرا کنندگان این مراسم در طی انجام وظایف خود جدال عظیمی را، که همه آفرینش برای نجات خود در پیش دارند، به رأی‌العین مشاهده می‌کرده‌اند، که چگونه به وسیله معرفت رهایی میسر تواند شد و زنجیرهای ماده تواند گسیخت. عرفان علم حقیقی است نه علم فکری، دانشی است که از راه قلب و به طریق کشف و شهود تحصیل می‌شود و طریق آن توجه به باطن و مشاهده امور معنوی با چشم دل است، که انسان را صاحب معرفت عالی می‌کند و در نشاة جدیدی متولد می‌سازد. بنابر قول شدر معرفت gnosis[2] دانش حقیقی است، که به سبب حق بودنش انسان را نجات می‌بخشد.

اکثر گنوستیک‌ها، که از طریقه آنها کم و بیش آگاهی داریم، از مردم ولایات شرقی ممالک روم بوده‌اند. یکی از فرقه‌های گنوستیک بین‌النهرین و بابل فرقه ماندایی[3] است و دیگر فرقه‌ای که در کتب عرب آنها را مغتسله نامیده‌اند و یکی از مآخذ کیش مانوی محسوب است.[4] عرب همه فرقه‌های

---

۱. در باب گیومرد Gayōmard، نخستین انسان، رک فصل سوم این کتاب.

۲. صورت نخستین و ترکیب بعدی سیستم مانوی Urform und Fortbildungen des manischäischen Systems, ص ۱۲۱.

۳. براند W.Brandt، مذهب ماندایی Die mandäische Religion لیپزیگ، ۱۸۸۹.

پالیس S. A. Pallis مطالعه در باب ماندائیان (به زبان دانمارکی) Mandæiske Studier کپنهاگ، ۱۹۱۹؛ ترجمه انگلیسی این کتاب کپنهاگ، ۱۹۲۶ و

پترسون Peterson، عیسویت و کیش ماندایی Urchristentum und Mandäismus مجله تحقیق راجع به اناجیل Zeitschrift für die neutestamentliche Wissenschaft ج ۲۷، ۱۹۲۸، ص ۵۵ به بعد.

چند متن ماندایی را براند و پونیون Pognon ولیدسبارسکی Lidzbarski وریتزن اشتاین مورد تحقیق قرار داده و منتشر کرده‌اند. رک به کتاب پالیس موسوم به Essay on Mandaean Bibliography, 1560 - 1930، لندن و کپنهاگ، ۱۹۳۳.

۴. الفهرست، چاپ فلوگل، ص ۳۴؛ مقایسه شود با فلوگل، مانی ص ۱۳۳ و ما بعد و شدر، صورت اصلی الخ، ص ۶۹.

گنوستیک مشرق را که افکارشان در زمان اسلام[1] هم رواجی داشته است، به نام **حنیف یا صائبون** خوانده است.[2]

***

در دوره تسلط یونانیان دیانت بودایی در ولایات شرق ایران نفوذ یافت. پادشاه هند موسوم به **آشوکا** Ašoka، که در حدود سال ۲۶۰ قبل از میلاد دین بودایی گرفته بود، مبلغانی به ایالت گنداره (دره کابل) و باختر گسیل داشت. پادشاهی موسوم به **اگاتکل** Agathocle در ایالت رخج و زرنگ سلطنت داشته (حدود سال ۱۸۰ تا ۱۶۵)، سکه‌هایی ضرب کرد، که بر آن نقش بودایی دیده می‌شود. در اواسط قرن دوم قبل از میلاد اختلاف عقیده بوداییان شمال و بوداییان جنوب موجب تفرقه و ضعف آنان گردید. بوداییان جنوب، که خود را **هینه یانه** Hînayâna (کشتی کوچک) گویند، بیشتر به احکام و سنت بودا عمل می‌کردند، ولی بوداییان شمال، که خود را **مهایانه** Mahâyâna (کشتی بزرگ) می‌نامند، از سایر ادیان هندی اقتباساتی کردند و عقاید عامیانه را استقبال نمودند. شریعت بودا به صورت مهایانه وارد ممالک مرکزی آسیا شد. سلطانی **کانیشکا** Kaniška نام انجمنی از دانایان گرد آورد و اصول مذهب مهایانه را تثبیت نمود و قوانین آن را مورد تجدید نظر قرار داده، به زبان سنسکریت تحریر کرد.

بوداییان در قرون نخستین میلادی در ولایت گنداره **ویهاره** Vihâra ها(=بهارها) یعنی صومعه‌های بسیار ساختند. امروز در ویرانه‌های آن معابد نقوش برجسته‌ای به سبک آمیخته یونانی و هندی یافته‌اند، که صحنه‌هایی از وقایع حیات بودا و صور **بودیستوه** Bodhisattva، بودایان آینده و غیرذلک، را مجسم می‌کند. صنعت گنداره در قرن چهارم به اوج ترقی رسید.[3] ظاهراً قدیمترین نقاشی بودایی، که به سبک آمیخته یونانی و هندی ساخته شده و درکاوشهای ترکستان چین اخیراً به دست آمده، متعلق به قرن سوم است.[4]

در «بامیان» مغرب کابل مجسمه‌های عظیمی از بودا هست، که در کوه کنده‌اند. در طاقچه‌هایی که مقر این پیکرهاست، تصاویری دیده می‌شود، که سبک آنها با نقوش مکشوفه در آسیای مرکزی

---

۱. تصوف، رک شدر، تعالیم اسلامی راجع به انسان کامل Die islamische Lehre vom Vollkommenen Menschen، مجله شرقی آلمان، ج ۷۹ (۱۹۲۵)، ص ۱۹۲ و مابعد.

۲. پدرسن Pedersen، صائبه The Sâbians در یک مجلد مطالعات شرقی که تقدیم پروفسور براون شده‌است، کمبریج ۱۹۲۲، ص ۳۸۳ و ما بعد.

۳. فوشه، صنعت یونانی و بودایی درگنداره، ج ۱ و ۲، پاریس، ۱۹۱۸ - ۱۹۰۵.
A. Foucher, L'art gréco - bouddhique du Candhâra

۴. اشتاین، ویرانه‌های زیر ریگ ختن Sand-buried Ruins of Khotan
لندن، ۱۹۰۴؛ ایضاً همین مؤلف، ختن قدیم Ancient Khotan، ۲ ج، اکسفورد، ۱۹۰۷؛ ایضاً، ویرانه‌های دشت ختای Ruins of Desert Cathay، لندن، ۱۹۱۲.

گرون ودل، آثار عتیق بودایی در ترکستان چین، برلن، ۱۹۱۲- A. Grünwedel, Alt - buddhistische Kultstätten in Chinesisch - Turkistan.

فون لوکوک، حوچو، برلن، ۱۹۱۳. A. von Le Coq, Chotscho

شباهت دارد و از جهاتی هم شبیه نقوش کتیبه‌های ساسانی عهد شاپور اول است.[۱]

از سفرنامه هیون تسیانگ معلوم می‌شود، که تا قرن هفتم میلادی صومعه‌های بودایی در ایران وجود داشته است و نیز بنابر روایت او از اتباع سایر ادیان هندی هم جماعاتی مقیم ایالات شرقی ایران بوده‌اند.[۲]

۴. زبانهای عامه و زبانهای ادبی

آگاهی ما از زبانهای اشکانی و ساسانی، که آنها را اصطلاحاً «زبانهای ایرانی میانه» می‌گویند، در نتیجه اکتشافاتی که در ۲۵ سال اخیر در ترکستان چین صورت گرفته، بی‌اندازه وسیع شده‌است. چندین هیئت علمی، که به آن مناطق رفته‌اند، آثار بسیاری اعم از دینی و غیردینی به دست آورده‌اند، که به لغات مختلفه نگارش یافته‌اند و تا زمان کشف آنها دانشمندان را از بسیاری از آن لغات آگاهی ناقصی بود و نسبت به بعضی هم بکلی بی‌اطلاع بودند.[۳]

قطعاتی، که این هیئت‌ها کشف کرده‌اند، جزو آثار ادبی بوداییان و مانویان و مسیحیان و به لغت سنسکریت و چینی تبتی و اویغوری و پهلوی و سغدی و سکایی و تخاری نوشته شده‌است و هر یک را متخصصان مورد دقت و تحقیق قرارداده‌اند، ولی هنوز اکثر آنها چاپ و منتشر نشده‌است.

قبل از کشفیات ترکستان چین، از زبانهای ایرانی میانه فقط دو زبان معلوم بود. یکی **پهلوی ساسانی**، که در جنوب غربی ایران (پارس) متداول و زبان رسمی ساسانیان به شمار می‌رفته است؛ دیگر زبانی که در بعضی کتیبه‌های پادشاهان اول ساسانی در کنار خطوط پهلوی سابق الذکر منقور است و در آغاز دانشمندان آن را لغت کلدانی پهلوی Chaldaeo - Pehlevi می‌نامیدند، که چندان اسم مناسبی نبود. آندره‌آس Andreas این لغت اخیر را **پهلوی اشکانی**، که زبان رسمی دربار پارت بوده،

---

۱. ا. و ی. گدار و هاکن، آثار عتیقه بوداییان در بامیان، پاریس - بروکسل، ۱۹۲۸.
A. et Y. Godard et Hackin, Les antiquités bouddhiques de Bâmiyân,
کاوشهای جدید باستان‌شناسی در بامیان Nouvelles recherches archéologiques à Bâmiyân
تألیف هاکن با همکاری ژی - کارل، پاریس، ۱۹۳۳. هاکن، کارهای هیئت باستان‌شناسی فرانسوی در افغانستان L'oeuvre de la Délégation archéologique française en Afghanistan (1922 - 32)، ج ۱، توکیو ۱۹۳۳.

۲. بیل، ج ۲، ص ۲۷۸.

۳. هیئت‌های ذیل در ترکستان چین به کاوشهای باستان‌شناسی پرداخته‌اند:
از انگلستان: به ریاست «اشتاین» در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۰ و ۱۹۰۸ - ۱۹۰۶
از آلمان: به ریاست «گرون و دل» و «هوت» Huth در ۱۹۰۳ - ۱۹۰۲، تحت نظر «فون لوکوک» در ۱۹۰۴، تحت نظر «گرون ودل» و «فون‌لوکوک» در ۱۹۰۶ - ۱۹۰۵، به سرپرستی «فون‌لوکوک» و «بارتوس» Bartus در ۱۹۱۴ - ۱۹۱۳.
از فرانسه: تحت نظر «پلیو» Pelliot در سالهای ۱۹۰۹ - ۱۹۰۶.
از روسیه: چندین هیئت علمی، که دوتای آن به ریاست «دلدنبورگ» d,Oldenburg بود (آخرین آنها در سنه ۱۹۱۵ - ۱۹۱۴).
از ژاپن: از سال ۱۹۱۰ به بعد هم هیئت‌های متعددی از ژاپن در آنجا کار کرده‌اند.

تشخیص داد. این هر دو زبان را با خطی که مشتق از الفبای آرامی است می‌نوشته‌اند، با قدری تفاوت در اشکال حروف. آثار دینی زردشتیان عهد ساسانی را به لغت پهلوی ساسانی می‌نوشته‌اند، لکن آنچه امروز باقی است، استنساخی است که بعد از انقراض ساسانیان کرده‌اند و غلط و اشتباه بسیار در آن راه دارد. بسیاری از حروف الفبای پهلوی را به اقسام چند می‌توان خواند. از این جهت در قرائت آثار قدیم خوانندگان دچار خطا و تردید شده‌اند. بعلاوه، خیلی از کلمات حتی از معانی معمول و متداول را با اندیشه نگارهای Idéogrammes آرامی می‌نوشته‌اند، یعنی به جای بعضی کلمات در کتابت لغات آرامی می‌نشاندند، ولی در خواندن فارسی آن را به زبان می‌رانده‌اند. فقط به دنبال بعضی از اندیشه‌نگارها، بخصوص در افعال، شناسه‌های ایرانی اضافه می‌کردند.

در ترکستان چین در ناحیه تورفان قطعات بسیاری از آثار دینی مانویان به دست آمد، که به خط سریانی موسوم به «استرانژلو»، Estranghélo بدون اندیشه‌نگار و هزوارش، نوشته شده و همه کلمات آن به صورت ایرانی خالص است. آندره‌آس فوراً متوجه شد که هر دو زبان پهلوی سابق‌الذکر در این قطعات هست. اما مولر W.K.Müller ـ اولین کسی است که ایرانی بودن این متون را ثابت نمود و نخستین تلخیص آنها را منتشر کرد[1] ـ و ـ زالمان، C.Salemann ـ که تلخیصات مولر را مجدداً به خط عبری طبع نموده و فهرست لغاتی بر آن افزوده[2] ـ هیچ یک دو زبان سابق‌الذکر را درست تشخیص نداده‌اند. اختلاف اصلی این دو زبان پهلوی را نخست آندره‌آس[3] معلوم کرده و بعد تدسکو P.Tedesco[4] آن را با شرح و تفصیل بیشتری تأیید نموده‌است. زبان اشکانیان متعلق به زبان‌های مرکزی ایران است، که فعلا لهجه‌های استانهای ساحل بحر خزر و سمنانی و لهجه‌های نواحی کاشان و اصفهان و لهجه گورانی و غیره از آن حکایت می‌کند.

این دو زبان را، که معمولاً به نام لهجه شمالی یا شمال غربی و لهجه جنوب غربی می‌خوانند، امروز کاملا مورد دقت قرارداده و از رموز صرف و نحوی و صوتی آنها آگاهی حاصل کرده‌اند. این اطلاع دقیق دانشمندان را موفق کرده‌است که مقدار تأثیر زبان اشکانی را در پهلوی ساسانی معلوم کنند و معلوم است که تأثیر زبان نشانه نفوذ تمدن اشکانی در تمدن ساسانی است. لغات بسیار، که مربوط به مفاهیم دینی و سیاسی و اجتماعی است، یا اسم اسلحه و وسایل ارتباط و اصطلاحات پزشکی و عبارات عادی، حتی بعضی افعال متداول، که در زبان ساسانیان و فارسی کنونی هم رواج دارد، صورت اشکانی خود را حفظ کرده است[5]. بسیاری از موارد استثنایی که در آواشناسی فارسی

---

۱. بقایای اوراق خطی تورفان، ج ۱، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۰۴ و ج ۲، رسالات آکادمی پروس، ۱۹۰۴، دو صفحه از یک کتاب سرود مانوی (مهرنامگ)، رسالات آکادمی پروس، ۱۹۱۳.

۲. تتبعات مانوی، ج ۱، رسالات آکادمی سن‌پترسبورگ، ۱۹۰۸ و نیز کتاب دیگر همین مؤلف موسوم به «مانیکائیکا» (Manichaica I - V.) ایضا سن‌پترسبورگ، ۱۹۱۳ ـ ۱۹۰۷.

۳. در کتاب مان: تحقیقات کردی و فارسی، بخش ۱، مقدمه ص XIV و ما بعد.

۴.لهجه شناسی متون ایرانی غربی تورفان.

Dialectologie der westiranischen Turfantexte.

۵. لنتس، عناصر زبان شمال ایران در کلام فردوسی، مجله هندشناسی و ایرانشناسی، ج ۴، ص ۲۵۱ و بعد. ←

هست و خلاف قاعده شمرده می‌شود، نتیجهٔ نفوذ کلمات لهجه شمالی در لغت زبان جنوب غربی است، که بعد از طلوع ساسانیان زبان رسمی کشور گردید.[۱]

مردم ایالات شرق به زبانهای ایرانی دیگر تکلم می‌کرده‌اند[۵]. در ردیف قطعات مانوی مذکور، که به دو زبان پهلوی نوشته شده، در تورفان قطعاتی به دست آورده‌اند، که آندره‌آس آن را لغت سغدی تشخیص داد. وقتی که قسمتهایی از عهد جدید (انجیل) به زبان سغدی کشف گردید، مطالعه و فهم قطعات مذکور آسان‌تر شد. بعد از چندی متن‌های بودایی به دست آمد، که به لغت سغدی قدیم نوشته شده‌بود و علما دریافتند که زبان سغدیان دارای چقدر اهمیت بوده‌است. فعلاً در ناحیه «یغنوب Yaghnôb» پامیر لهجه‌ای متداول است که از بقایای سغدی قدیم به شمار می‌آید. بنابر قول گوتیو Gauthiot در آغاز تاریخ مسیحی «زبان سغدی در طول خطی متداول بود، که از دیوار چین تا سمرقند و تا مغرب امتداد داشت». زبان سغدی در مدت چند قرن در آسیای مرکزی لغت بین‌المللی به شمار می‌رفت و به توسط این زبان بود که کتب مانوی و بودایی حتی در قبایل ترک هم نفوذ پیدا کرد.[۲]

علاوه بر این‌ها در حفاری ترکستان چین متونی از بوداییان به دست آمد، که به دو لغت، که تا آن

→

W. Lentz, Die nordiranischen Elemente in der neupersischen Literatursprache bei Firdosi

۱. به عقیده شدر (گنومون Gnomon، ۹، ص ۳۵۸) «لهجه شمالی» متون تورفان، همان زبان متداول مانویان خراسان می‌باشد (ناحیه شمال شرقی شاهنشاهی ساسانی). مانویان پس از قتل پیشوای خود به خراسان پناهنده شدند تا از آزار و تعقیب در امان باشند و در این ناحیه زبان اشکانی بیش از نواحی غربی دوام یافته است.

۲. در باب زبان و ادبیات سغدی به منابع ذیل مراجعه کنید:

مولر، F.W.K.Müller بقایای آثار خطی Handschriften - Reste، ج ۲، ص ۱۰۳ - ۹۶ (مشتمل بر قطعاتی از متون مانوی): از همین مؤلف، متون سغدی Soghdische Texte، ج ۱، رسالات آکادمی پروس ۱۹۱۳ (قطعاتی از انجیل)

گوتیو R. Gauthiot، یک ترجمه سغدی از وسنتره‌جاتکه - Une version soghdienne du Vessantara Jâtaka مجله آسیایی ۱۹۱۲؛ از همین مؤلف، سوترای انگل لونگ Le Sûtra du religieux Ongles - longs، یادداشتهای زبان‌شناسی، ج ۱۷؛ ایضاً از همین مؤلف، تحقیق در باب صرف و نحو سغدی Essai de Grammaire sogdienne ج ۱، پاریس، ۲۳ - ۱۹۱۴، ج ۲. تألیف بنونیست (۱۹۲۹). گوتیو - پلیو - بنونیست، سوترای علل و معلولات Le Sûtra des Causes et des Effets، ۲ ج، پاریس، ۲۸ - ۱۹۲۰.

یادداشتهای روزنبرگ F.Rosenberg در زاپیسکی Zapiski، ج ۲۶ و در بولتن آکادمی علوم شوروی ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ و ۱۹۳۱.

ریشلت H.Reichelt بقایای آثار خطی سغدی در موزه بریتانیا Die soghdischen Handschriftenreste des Brit. Museums، ج ۱ و ۲، هیدلبرگ، ۳۱ - ۱۹۲۸.

هانزن O.Hansen، در باب قسمت سغدی کتیبه سه زبانی کارابال گاسون

Zur soghdischen Inschrift auf dem dreisprachigen Denkmal von Karabalgasun. مجله انجمن فنلاندی واوگری، ۱۹۳۰.

مولر، متون سغدی ج ۲، که بعد از فوت مولر توسط لنتس Lentz ضمن گزارش آکادمی پروس، در سال ۱۹۳۴، منتشر شده است.

تدسکو Tedesco، مجله هند و ایران، ۱۹۲۵، ص ۹۴ و ما بعد.

روز از وجود آن اطلاع نداشتند، نوشته شده‌بود. امروز آن دو لغت راسکایی و تخاری می‌نامند.

سکایی[1] زبان قوم هندوسکایی و از شعب زبانهای شرق ایران است، کـه امـروز لغت افـغانی (پشتو) و چند لهجه پامیری مثل سریکُلی شوغنی و وَخی و غیره از آن جمله‌اند. اما لغت تخاری، بنابر رأی مولر و زیگ Sieg و زیگلینگ Siegling و همچنین بنابر تأیید میه Meillet از جمله زبانهای هند و اروپایی است، اما آریایی نیست. از عجایب این است که تخاری جزو دسته‌ای از زبانهای هند و اروپایی است، که آنها را طبقه کنتوم Centum می‌خوانند و نزدیک به زبان ایـتالی و کـلتی - Italo celtique است.[2]

از میان لغات سامی از قدیم الایام زبان آرامی در سرتاسر آسیای قدامی رواج عام یافت، که در

---

۱. راجع به زبان و ادبیات سکایی منابع ذیل را ببینید:

لویمان Leumann، لغت و ادبیات آریایی شمالی Zur nordarischen Sprache und Literatur، نشریه انجمن علمی استراسبورگ، ۱۹۱۲؛ ادبیات بودایی به زبان آریایی شمالی و ترجمه آلمانی Buddhistische Literatur, Nordarisch und Deutsch ـ رسالات شرقی، ۱۹۲۰؛ تعالیم منظومه بودایی بـه زبـان آریایی شمالی (سکایی) Das nordarische (sakische) Lehrgedicht des Buddhismus رسـالات شـرقی، ج ۲۰: جزوه ۲ ـ ۱.

ریشلت، سالنامه هندوژرمنی Indogermanisches، ۱۹۱۳، ص ۲۰ و ما بعد.

استن کونو، قطعاتی از یک کـتاب بـودایـی بـه زبـان آریـایی قـدیم Fragments of a Buddhist work in the Ancient Aryan Language، یادداشـتهای بـنگاله، ۱۹۱۴؛ آثـار خـطی خـتنی Khotanese Manuscripts در کـتاب هورنلی R. Hoernle موسوم به Manuscript Remains of Buddhist Literature، ج ۱، آکسفورد ۱۹۱۶؛ مطالعات هندوسکایی Indoskythische Beiträge، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۱۶، ص ۷۸۷ و ما بعد؛ ترجمه سکایی بهد رکل پیکاسوترا Saka Versions of the Bhadrakalpikâsûtra، اسلو، ۱۹۲۹؛ مـطالعات سـکـایی Saka Studies، اسـلو ۱۹۳۲؛ یک متن جدید سکایی چاپ مرحوم پرفسور لویان The Late Prof. Leumann's Edition of a New Saka Text، مجله نروژی علم لغت Norsk Tidsskrift for Sprogvidenskab، ج ۷، ۱۹۳۴ و ج ۱۱، ۱۹۳۸؛ دوازده ورق از یک نسخه خطی سوورنه بهاسوتره به زبان سکایی ختن Zwölf Blätter einer Handschrift des Suvarnabhâsûtra in Khotan - Sakisch، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۵؛ یک لهجه جدید سکایی Ein neuer Saka - Dialekt، گزارش پروس، ۱۹۳۵؛ یک متن طبی به زبان ختنی AMedical Text in Khotanese، اسلو، ۱۹۴۱ (از انتشارات آکادمی علوم نروژ، شماره ۴).

لودرس H. Lüders، موراهای سکایی Die sâkischen Mûra، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۱۹.

تدسکو، مجله هند و ایران، ۱۹۲۵، ص ۹۴ و ما بعد.

بیلی، آثار ختنی Hvatanica، ج ۳ ـ ۱، بولتن شرقی، ج ۷، و ۹. مقصود از زبان «آریایی شمالی» Nordarisch و «ختنی» Khotanese همان زبان سکایی می‌باشد.

۲. در باب زبان و ادبیات تخاری به کتب و رسالات ذیل مراجعه کنید.

مولر؛ زبان تخاری Tocharisch: گزارش آکادمی پروس، ۱۹۰۷.

زیگ Sieg و زیگلینگ، Siegling، زبان تخاری، ایضاً گزارش آکادمی پروس، ۱۹۰۸.

میه، زبان تخاری Le Thokharien، سالنامه هندوژرمنی، ۱۹۱۳، ص ۱۲ و ما بعد.

سیلون لوی Sylvain Lèvi، قطعات کوشانی Kuchean Fragments، مجموعه آثار خطی هورنلی، ص ۳۵۷ و بعد.

زیگ و زیگـلینگ، بـقایای زبـان تـخاری Tocharische Sprachreste، بـرلن، ۱۹۲۰. هـولگرپدرسن Holger Pedersen، طبقه‌بندی لهجه‌های هند و اروپایی Le groupement des dialectes Indo - européens، گزارش آکادمی دانمارک، ۱۹۲۵: تخاری از نـظر مـقایسه زبـانهای هـند و اروپـایی - Tocharisch vom Gesichtspunkt der indo europäischen Sprachvergleichung، گزارش آکادمی دانمارک، ۱۹۴۱.

دیوان شاهنشاهان هخامنشی متداول بود و چون خط میخی، جز برای نگارش کتیبه‌ها، در تحریرات دیگر به سهولت به کار نمی‌رفت، هخامنشیان خط آرامی را گرفتند و حتی اسنادی را، که به لغت فارسی است، با آن خط نوشتند. منشأ خط پهلوی و این رسم، که الفاظ آرامی را نوشته و معنی فارسی آن را بر زبان می‌رانده‌اند، از این جا برخاسته است.[۱]

در عهد ساسانیان زبان ادبی مسیحیانی که از نژاد سامی بودند و در کشور ایران مسکن داشتند، سریانی بود که منشأ آن شهر ادسا (الرها) است.

مهاجران یونانی که به فرمان اسکندر و جانشینانش در ممالک ایران اقامت گزیدند، تا مدتی مدید حافظ لغت یونانی محسوب می‌شدند. پادشاهان اشکانی نسبت به زبان و ادبیات یونانی تعلق خاطری نشان می‌دادند، که مقداری از آن عمدی و ظاهری و برای رعایت «مد» بود. لقب فیل هلن (یونان دوست) را، که میتریدات اول (مهرداد) اختیار کرد، همه اخلافش آن را به کار بردند و بعلاوه صفات یونانی دیگر نیز در مسکوکات خود ذکر می‌کردند، مانند: «اوئرگتس» Euergetês (نیکوکار) و «دیکایوس» Dikaios (عادل). طرز مسکوکات اشکانی در دوره اول سلطنتشان بکلی یونانی بود. ارداول، بعد از آنکه بر کراسوس غالب شد، فرمان داد تا باکشیدس اثراوریپید را به زبان یونانی نمایش دهند. چندکتیبه از شاهان اشکانی، که به زبان یونانی نوشته شده، هنوز باقی است. رفته رفته یونان مآبی ترک شد. مخصوصاً بعد از قرن اول میلادی، که گویی عهد تجدید حیات تمدن ایران است، اسلوب سکه‌ها از شیوه یونانی خارج و خط پهلوی در ردیف یونانی، که روز به روز غلط‌تر و بدتر می‌شد، نوشته شد[۶]. با وجود این استعمال زبان یونانی در بعضی قسمت‌های کشور ایران باقی ماند و نخستین شاهنشاهان سلسله ساسانی در ردیف دو نوع زبان پهلوی مذکور، تا مدتی در بعضی کتیبه‌های خود، زبان و خط یونانی را به کار می‌برده‌اند.

---

۱. شدر، مطالعات ایرانی Iranische Beiträge، ج ۱، هاله Halle، ۱۹۳۰، آثار جمعیت علمای کونیگسبرگ Schriften der Königsberger Gelehrten Gesellschaft، سال ششم، دفتر ۵؛ مسینا Messina، آرامی قدیم L'aramaico antico، رم، ۱۹۳۴.

بخش دوم

منابع تاریخ سیاسی و مدنی عهد ساسانیان

۱. مآخذ ایرانی معاصر ساسانیان. ادبیات پهلوی

نخست باید دانست که مقداری کتیبه موجود است، که بعضی از آنها را کاملاً نمی‌توان خواند و به طور دقت نمی‌توان بر اجزای آنها اطلاع حاصل کرد. مفصلترین کتیبه‌های عهد ساسانی یکی نقوش پایکولی واقع در کردستان، شمال قصر شیرین، و دیگری کتیبه‌ای است که در نقش رستم بر دیوار شرقی بنای مشهور به «کعبه زردشت» منقور است. کتیبه اول را، که به دو زبان رسمی آن عهد، یعنی پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی نوشته شده، در روی چهار ضلع یک برج مربعی رسم کرده‌اند. پیکر برجسته نرسی یا نرسه پادشاه ساسانی در هر چهار طرف برج کنده شده بود، اما برج خراب شده و جز قاعدهٔ آن برجای نیست. بیشتر سنگهایی، که دارای خطوط بوده، از بین رفته و باقیمانده آنها در اراضی اطراف پراکنده گشته است. ترجمه بسیار ناقص از بعضی قطعات این کتیبه در ۱۸۶۸ به وسیله توماس در مجله انجمن پادشاهی آسیایی انتشار یافت و مأخذ آن رونویسی‌ای بود، که سابقاً رالینسون Rawlinson نموده بود. بعد از آن که آندره‌آس توجه فضلا را به کتیبهٔ پایکولی جلب کرد، هرتسفلد در ۱۹۱۱ به دیدار آن شتافت و در ۱۹۱۳ مجدداً به آن نواحی مسافرت کرد و عکس‌ها و قالب‌گیری‌هایی از قطعات موجود سنگ برداشت. در ۱۹۱۴ مقدمه شرحی از مندرجات این کتیبه را در یادداشتهای آکادمی برلن منتشر کرد و در ۱۹۲۴ صورت اصلی نقوش پایکولی را با کتیبه‌های دیگر در دو مجلد بزرگ طبع نمود[1] و ترجمه انگلیسی و شرح و توضیح کاملی با فهرستی جامع از لغات مندرجه بر آن افزود. جلد دوم این کتاب مخصوص عکسهای احجار مذکور است. مؤلف کوشیده است، که در اجزای پراکنده این کتیبه نظمی قرار بدهد و به این ترتیب حتی‌الامکان صورت

---

۱. پایکولی، شرح بنا و کتیبه اوایل تاریخ شاهنشاهی ساسانیان، برلن، ۱۹۲۴ و همچنین رک صنایع ایران، پوپ، I، ص ۵۶۸ و ما بعد.

اصلی آن را تجدید کنداین کتاب حاوی اطلاعات بسیار سودمند است و انتشار این کتیبه، با وجود شکستگی و پراکندگی، موجب افزایش اطلاع ما نسبت به دو زبان پهلوی سابق‌الذکر شده‌است.

کتیبه «کعبه زردشت»، که به زبان پهلوی ساسانی است، در سال ۱۹۳۶ توسط هیئت علمی انستیتوی شرقی شیکاگو به سرپرستی اریش شمیدت Erich F. Schmidt و توسط اسپرنگلینگ Sprengling در مجله امریکایی زبان و ادبیات سامی American Journal of Semitic Languages and Literatures به سال ۱۹۳۷ منتشر شده‌است.

تصویری از آن نیز در طی مقاله دیگری از همین نویسنده در مجله انجمن شرقی آلمان، ج ۹۱، ص ۶۵۲ و بعد، دیده می‌شود. اسپرنگلینگ این کتیبه را از نرسه دانسته است، ولی من به دلایلی. که در گزارش تقدیمی خود به بیستمین کنگره مستشرقین (منعقده در سال ۱۹۳۸) بروکسل ذکر کرده‌ام، معتقد بودم که بانی این کتیبه شاپور اول است. این گزارش قرار بود به صورت مقاله‌ای در یادگارنامه ویلیامز جکسون Jackson در بمبئی طبع شود، ولی متأسفانه انتشار این کتاب به تعویق افتاد. بعد از آن آقای هنینگ W.B. Henning در بولتن شرقی، ج ۹، ص ۸۴۹ ـ ۸۲۳ با دلایل قطعی همین مطلب را ثابت کرد. در این کتیبه پس از ذکر عده‌ای از شهرهای سوریه، جنگهای شاپور اول با روم و اسارت والریانوس قیصر روم بیان شده‌است. این قسمت متأسفانه از گذشت زمان آسیب فراوان دیده، ولی آقای هنینگ آن را با کمال دقت مورد مطالعه قرار داده است. در آخر کتیبه، که بهتر محفوظ مانده و هنینگ به نقل بخشی از آن در مقاله فوق‌الذکر پرداخته است، شاپور اول به ذکر آتشگاههایی که برای خود و اعضای خاندان سلطنت و عده‌ای از بزرگان دولت تأسیس کرده، می‌پردازد.

صورت کتیبه‌های ساسانی [۱]

کتیبه **اردشیر اول** در نقش رستم، که به سه زبان نوشته شده‌است (پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی و یونانی) و حکایت می‌کند که دو تصویر نقش برجسته یکی پادشاه اردشیر و دیگر خداوند اوهرمزد است. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۸۴ و ما بعد. عکس این نقش پایین‌تر در فصل اول بیاید.

کتیبه **شاپور اول** در نقش رجب، که به سه زبان مذکور نوشته شده‌است و نشان می‌دهد که نقش متعلق به شاپور پسر اردشیر است. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۸۶، ج ۲، تصویر ۲۰۹ عکس آن در فصل چهارم بیاید.

کتیبه **شاپور اول** در حاجی آباد، که به دو زبان پهلوی ساسانی و پهلوی اشکانی نوشته شده و حکایت تیرانداختن پادشاه است. متن این کتیبه در آخر کتاب بندهشن چاپ وسترگارد Westergaard انتشار یافته، همچنین عین کتیبه و آخرین ترجمهٔ آن در کتاب پایکولی، ج ۱ ص ۸۹ ـ ۸۷ مسطور است.

کتیبه بنای **شاپور اول** در شهر شاپور به دو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی. رک گیرشمن Ghirshman، مجله صنایع آسیایی Revue des arts asiatiques، دوره دهم، ص ۱۲۹ ـ ۱۲۳ و همچنین مقاله اولاف هانزن Olaf Hansen در مجله انجمن شرقی آلمان، دوره ۹۲، ۱۹۳۸، ص ۴۴۱ و بعد.

کتیبه پهلوی ساسانی از **شاپور اول** در «کعبهٔ زردشت» نقش رستم، برای توضیح بیشتر رجوع شود به مقاله اسپرنگلینگ در مجله امریکایی زبان وادبیات سامی، دوره ۵۳، شماره ۲، ص ۱۴۴ـ۱۲۶، و نیز مقاله دیگر همین نویسنده در مجله انجمن شرقی آلمان، دوره ۹۱، ص ۶۷۲ ـ ۶۵۲ و مقاله هنینگ دربولتن شرقی، دوره ۹، ص ۸۴۹ ـ ۸۲۳.

کتیبهٔ پهلوی ساسانی از **موبدکردیر هرمزد** در نقش رجب. صاحب کتیبه شرحی از پارسایی خود و خدماتی که به کشور ایران در عهد شاپور اول و هرمزد اول و وهرام اول و وهرام دوم نموده، بیان کرده‌است. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۹۲ ـ ۸۹.

کتیبهٔ دیگر از همین شخص در بالای نقش برجستهٔ **شاپور اول** در نقش رستم کنده شده، ولی خیلی ضایع گردیده است. هرتسفلد، پایکولی، ص ۹۳ ـ ۹۲، مقایسه شود با تاریخ باستان، ص ۱۰۱ـ۱۰۰.

کتیبهٔ **نرسه** در پایکولی، که به دو زبان پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی نوشته شده و شرح جنگ این پادشاه با وهرام سوم است و بتفصیل اطاعت بزرگان را نسبت به شاهنشاه بیان می‌کند. هرتسفلد، پایکولی ج ۱، ص ۱۱۹ ـ ۹۴.

کتیبه پهلوی ساسانی، که در روی نقش **وهرام اول** در شاپور فارس کنده شده و حاکی از اسامی و القاب شاه نرسه و پدر و جد اوست. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۱۲۰ (مقایسه شود با ص ۱۷۳ همانجا). صورت نقش مزبور در فصل پنجم بیاید.

کتیبه پهلوی ساسانی، که به امر شاپور دوم در غار کوچک طاق بستان در کنار نقش دو شاپور ساخته شده و حاکی از اسامی و القاب شاپور دوم و پدر وجد اوست. هرتسفلد پایکولی، ج ۱، ص ۱۲۳. صورت نقش مزبور در فصل پنجم چاپ شده است.

کتیبهٔ پهلوی ساسانی **شاپور سوم**، که در سمت چپ کتیبهٔ فوق واقع شده و حاوی نام و القاب شاپور سوم و پدر و جد اوست. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۱۲۴ صورت نقش در فصل پنجم بیاید.

کتیبهٔ پهلوی ساسانی تخت جمشید، که در سال دوم سلطنت **شاپور دوم** نقش شده‌است. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۱۲۱.

کتیبه دیگر، که به خط پهلوی ساسانی در تخت جمشید است، به امر دو تن از بزرگان کشور به نام **شاپور دوم** ساخته شده‌است. هرتسفلد، پایکولی، ج ۱، ص ۱۲۲.

کتیبه‌های متعدد کوچکی که در دربند به فرمان امرای آنجا ساخته شده و تاریخ آنها قرون اخیر عهد ساسانیان است. نیبرگ، سالنامه انجمن علمی آذربایجان، باکو، ۱۹۲۹ (به زبان روسی).

کتیبه‌هایی که در کنیسه جهودان شهر دورا نقش شده‌است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به پالیارو، کتیبه‌های پهلوی کنیسه دورا (کاوشهای دورا، مرحله ششم، نشریات دانشگاه ییل، ۱۹۳۶).

A. Pagliaro, The Pehlevi Dipinti in the Dura Synagogue (Excavations at Dura - Europos, 6th Season, Yale University Press,1936).

***

پاپیروس‌های پهلوی: پاپیروس‌های پهلوی در مجموعه پاپیروس موزه‌های دولتی برلن، ناشر اولاف هانزن (از نشریات آکادمی پروس، ۱۹۳۷).

Papyri: Die mittelpersischen Papyri der Papyrussamlung der Staatlichen Museen zu Berlin, herausg. von Olaf Hansen.

خطوط مهرهای ساسانی اسامی و القاب عده کثیری را نشان می‌دهد و مشتمل بر عبارات مختصر و بی‌تغییر است.[۱]

***

سکه‌های پهلوی ساسانی برای تاریخ این عهد بسیار مهم است. از آنجا که سلاطین ساسانی هر یک تاج مخصوصی داشته‌اند، می‌توانیم از روی این سکه‌ها در حجاریهایی، که دارای خط نیستند، پادشاهان را بشناسیم.

ظاهراً مسکوکات عهد ساسانی دو قسم بوده‌است: یکی طلا و دیگری نقره، ولی میان قیمت طلا و نقره نسبت ثابتی موجود نبوده است. مسکوکات طلا (دینار) به ندرت به دست می‌افتد. پادشاهان نخستین این سلسله گویا سکه طلایی داشته‌اند که از حیث وزن، با سکه امپراتوران روم در آن عصر، که اوری Aurei نام داشته، مساوی بوده‌است. بعلاوه فعلا پولهای طلایی از آن عهد در دست است، که از حیث بزرگی با هم اختلاف دارند. درهم نقره را همیشه تقریباً به یک وزن ضرب می‌کرده‌اند و آن وزن هم مأخوذ از درهم های فنیقی است، که آخرین پادشاهان اشکانی به تقلید آن سکه زده‌اند سنگینی این درهمها بین ۳/۶۵ و ۳/۹۴ گرم است. به طور کلی قیمت درهم ساسانی معادل ۰/۷۵ فرانک طلا بوده‌است. این دراهم برخلاف درهم‌های اشکانی پهن و نازک است. ستیر (ستاتر) ارزش چهار درهم داشته است. سکه‌های کوچک نقره هم ضرب می‌کرده‌اند از این قرار: دیوبول diobole (معادل نیم درهم) و اوبول یا دانگ (معادل یک ششم درهم) و «همیوبول» (معادل یک دوازدهم درهم). مقداری سکه مخلوط مس و قلع و سرب از عهد اردشیر اول و شاپور دوم باقی است. انواع سکه‌های مس، که قیمت مختلف داشته و گویا اساس آنها مأخذ نقره بوده، در دست است. کوچکترین پولی که اسم آن به ما رسیده، پشیز است. امرا و فرمانفرمایان شرق، ملقب به کوشان شاه، سکه‌هایی به تقلید مسکوکات شاهنشاهی ضرب کرده و صورت و نام و لقب خود را برآن

---

۱. هرن در مجله شرقی آلمان، ج ۴۴، ص ۶۵۰ و مابعد؛ مهرهای ساسانی Sassanidische Siegelsteine، ناشر هرن واشتاین درف Steindorff، برلن، ۱۸۹۱. هرتسفلد، پایکولی، ص ۷۴ و بعد. تاریخ صنایع، ج ۱، ص ۸۱۵ ـ ۷۸۴ Phyllis Ackerman، ص ج ۴، ص ۵۶ ـ ۲۵۵.

نگاشته‌اند.

در یک طرف درهم‌های ساسانی تمثال شاهنشاه و در طرف دیگر نقش آتشدان دیده می‌شود. به خط پهلوی نام و لقب شاهنشاه را در یک طرف نگاشته‌اند و غالباً در طرف دیگر هم باز اسم شاهنشاه تکرار می‌شود. گذشته از این هر سکه دارای علامت و نشانی خاص است، که گاهی از حروف و گاهی از نقوش مختلف ترکیب گردیده است، گاهی هم سال سلطنت پادشاه را در آن قید کرده‌اند.[۱]

***

منابع دین رسمی کشور ساسانی کتب مقدسه بوده است به زبان اوستایی، که مجموع آن را **اوستای ساسانی** گویند و بیست و یک نسک بوده است. دیگر زند، که ترجمه متون اوستایی است با تفسیر و شرح به زبان پهلوی ساسانی[۲]. اوستای کنونی قسمت کوچکی از اوستای عهد ساسانی است[۳]. اما از ۲۱ نسک اوستا خلاصه‌ای در جلد هشتم و نهم **دینکرد**، که کتابی است به زبان پهلوی، محفوظ است و از روی آن خلاصه مطالب بسیار مهم برای تاریخ تمدن ساسانیان به دست می‌آید. در این کتاب مکرر از دینکرد سخن خواهیم راند.[۴] در این جا اسامی چند تن از مفسران و شارحانی را، که در کتاب زند و سایر کتب دینی نام برده‌اند، یادداشت می‌کنیم: ابرگ Abarag، ماه‌گُشنَسپ، گوگُشنَسپ، کَی‌آذُر بوزید، سوشیانس، روشن، آذُر هرمزد، آذُرفَرنبَغ نرسه، میدو گماه Mêdôgmâh، فرخ، افروغ، آزاد مرد. ظاهراً اکثر این مفسران در اواخر عهد ساسانیان می‌زیسته‌اند.

تقریباً همهٔ کتب زردشتی، که دینی محض است و به زبان پهلوی باقی مانده است، در قرون بعد از انقراض ساسانیان تألیف و تصنیف یافته است. مخصوصاً در قرن نهم میلادی (سوم هجری) علمای دین زردشتی فعالیت فوق‌العاده در تحریر کتب به خرج داده‌اند. **دادِستان‌ای مینوگ‌ای خرد** که آن را می‌توان «تعالیم عقل آسمانی» یا «روح العقل» ترجمه کرد، گویا زمان تألیفش در اواخر عهد

---

۱. کتب جدید راجع به مسکوکات ساسانی به قرار ذیل است:
فردنجی مسکوکات ساسانی، بمبئی، ۱۹۲۴. Furdonjee D.I. Paruch, Sasanian Coins. واسمر، مسکوکات ساسانی در موزه ارمیتاژ، مجله مسکوکات، ۱۹۲۸، ص ۲۴۹ به بعد.
R. Vasmer, Sassanian Coins in the Ermitage, Numismatic Chronicle, 1928.
مقاله ووندتستل Wundzettel به زبان روسی در کارهای دانشکده شرقی دانشگاه آسیای مرکزی، تاشکند، ۱۹۲۷.
هرتسفلد، مسکوکات کوشان و ساسانی Kushano - Sasanian Coins (یادداشت‌های باستان‌شناسی هند Mem. of the Archeol. Survey of India، شماره ۳۸، سال ۱۹۳۰). مقایسه شود با پایکولی، ص ۳۵ به بعد.
جی. الن J.Allan و ترور C. Trever در تاریخ صنایع ایران پوپ، I، ص ۸۳۰ - ۸۱۶ و IV، ص ۲۵۴ - ۲۵۱
راجع به اصطلاحات پهلوی رک فرهنگ پهلوی The Farhang i Pahlavîk، چاپ یونکر Junker هایدلبرگ، ۱۹۱۲، فصل ۳۰.
شایست نی شایست (چاپ تاوادیا. هامبورگ، ۱۹۳۰، مقدمه، ص ۱۶ - ۱۲).
۲. در باب زند، رک شدر: مطالعات ایرانی، ص ۷۶ به بعد و کریستنسن، کیانیان، ص ۳۷ و ما بعد
۳. رک فصل سوم کتاب حاضر.
۴. آنچه از کتاب هشتم و نهم دینکرد آورده‌ایم، نقل از ترجمه انگلیسی وست West است، مگر در مواردی که این ترجمه را ناقص دانسته‌ایم در این موارد به متن پهلوی چاپ سنجانا استناد کرده‌ایم. در این چاپ کتاب هشتم و نهم دینکرد مجلدات ۱۹ - ۱۵ را تشکیل می‌دهند.

ساسانیان بوده است، ولی صورت فعلی آن متعلق به دوره بعد از این سلسله است.[۱] اما کتاب ارداى ویراز (**اردای ویراز نامگ** = ارداویراف نامه)[۲]، آنچه مسلم است، مضمون و مطلبش از دوره ساسانیان است. بعضی از تألیفاتی، که از روی مندرجات اوستای ساسانی و زند گرفته شده‌است، برای تاریخ تمدن ساسانی اهمیت فوق‌العاده دارد. مهمترین آنها **دینکرد** است،[۳] که سابقاً ذکر شد. دیگر **بندهشن**، که خلاصهٔ قسمتی است از اوستای ساسانی و زند، که مربوط به تکوین جهان و قصص و اساطیر و طبیعیات و غیره است.[۴]

اوستا و زند منابع حقوقی عهد ساسانیان بود. قسمتی از یک کتاب حقوقی آن عهد، که (**مادَیان‌ای هَزار دادِستان** = گزارش هزار فتوای قضایی) نام دارد، موجود است. این نسخهٔ منحصر به فرد، که مؤلفش فرخ مرد نامی است، مشتمل بر ۷۵ ورق است و امروز در «کتابخانه مانکجی لیمجی هوشنگ هاتریا» Mânockji Limji Hoshang Hâtariâ Library است. ۵۵ ورق آن را با یک مقدمه مودی Modi[۵] طبع کرده و ۲۰ ورق دیگر را نیز انکلساریا به صورت چاپ، عکسی (فاکسیمیله) در سال ۱۹۱۳ منتشر کرده است. بارتلمه و پالیارو قطعاتی از این کتاب را، که به سبب فقدان مواد لازم و طبیعت مطالب بسیار مشکل است، به آلمانی و ایتالیایی ترجمه و با اصل آن و توضیحات زبان‌شناسی و قضایی چاپ کرده‌اند.[۶] در این کتاب اسامی چند تن از قضات دورهٔ ساسانی با نظر

---

۱. «آندره‌آس» متن پهلوی آن را به صورت فاکسیمیله منتشر کرده است: The Book of the Mainyo - i - Khard. Kiel, 1882. و بعد در جلد پنجم مجموعه متون اوستایی و پهلوی کتابخانه دانشگاه کپنهاگ – Codices Avestici et Pahlavici Bibliothecae Universitatis Hafniensis در سال ۱۹۳۵ به طبع رسیده است. در بمبئی هم چندین بار به چاپ رسیده و وست آن را به انگلیسی ترجمه کرده است.

۲. لفظ «ویراز» را سابقاً «ویراف» می‌خواندند. هوشنگ و هوگ، ارداویراف نامه: لندن و بمبئی، ۱۸۷۲ (متن و ترجمه انگلیسی). Hoshang and Haug, The Book of Arda - Viraf؛ ترجمه فرانسه از «بارتلمی» Barthélemy، پاریس، ۱۸۸۷.

Artâ Vîrâf - Nâmak ou Livre d' Ardâ Vîrâf.

دو نسخه قدیم از متن «ارادی ویراز نامگ» در کتابخانه دانشگاه کپنهاگ موجود است، که چاپ عکسی آن در جلد ۱ و ۲ مجموعه متون اوستایی و پهلوی این کتابخانه در سالهای ۳۲ ـ ۱۹۳۱ منتشر گردیده است.

۳. دینکرد، طبع پشوتن سنجانا، ج ۱۹ ـ ۱، بمبئی، ۱۹۲۸ ـ ۱۸۷۴ (متن و ترجمه انگلیسی)، ایضاً طبع مَدَن، ج ۱ و ۲، بمبئی ۱۹۱۱ (متن تنها)؛ چاپ عکسی چند قطعه از نسخه «K43» در حلد ۵ و ۶ مجموعه متون اوستایی و پهلوی کتابخانه دانشگاه کپنهاگ انتشار یافته است.

۴. از «بندهشن» دو نگارش موجود است، که بر حسب مکان استنساخ آنها، یکی را «بندهشن هندی» و دیگری را «بندهشن ایرانی» خوانند. نسخه هندی، که کوتاهتر است، به وسیله وسترگارد با چاپ عکسی در سال ۱۸۵۱ در کپنهاگ منتشر شده است Bundehesh, liber Pehlvicus، در این اواخر نیز در جلد اول مجموعه متون اوستایی و پهلوی کپنهاگ نشر شده‌است. همچنین در سال ۱۸۶۸ در شهر لیپزیگ با ترجمه آلمانی توسط یوستی منتشر گردید. وست نیز آن را به انگلیسی ترجمه و در مجموعه متون پهلوی خود جای داده‌است؛ اما «بندهشن ایرانی» را انکلساریا در بمبئی در سال ۱۹۰۸ چاپ عکسی کرده است. مؤلف اصلی بندهشن از کتب عربی نکاتی را اقتباس نموده است، رک کریستنسن، کیانیان، ص ۴۴ و ما بعد.

۵. «مادَیان‌ای هَزار دادِستان»، چاپ عکسی، بمبئی، ۱۹۰۱.

۶. بارتلمه، دادستان؛ حقوق ساسانی؛ زن (رک فهرست اختصارات) همچنین رک به کتاب حاضر فصل ششم و هفتم و مقالات پالیارو در باب همین موضوع در مجله مطالعات شرقی رم

A. Pagliaro, L'anticresi nel diritto sâsânidico, Riv. d. Studi Orientali, XV, P.275 sqq.

←

قضایی و فتوای هر یک قید شده‌است از این قرار:

وَهرام، دادفَرُّخ، سیاوُش، پُسایِوه‌ای آزاد مَردان، پُسانوه‌ای بُرز آدرفَرنبَغان، وِه پَناه، که شاغل مقام عالی مُغان اَندرزبَد بود، خودای بُد دبیر، وای یاوَر، رادهرمزد، وهرام شاد، یُوان‌یَم، زُرواندادِ پسرِ یُوان یَم، فرخ زُروان، وِه هرمزد، زاماسپ، ماهان داد و غیره.

دستوران Dastwarân گویا اسم کتابی قضایی بوده، که یک مرتبه در این تألیف ذکر آن رفته است. یک مجموعه قضایی از عهد ساسانیان، که در آغاز به زبان پهلوی بوده و در اکثر منابع با مادَیان‌ای هزار دادستان یکی است، فعلا به زبان سریانی موجود است. این نسخه در قرن هشتم میلادی به وسیله رئیس نصارای ایران یشوع بُخت Îsho'bôkht تألیف یا ترجمه شده‌است. اما مترجم عیسوی مزبور قواعد حقوقی ایران را تغییر داده‌است، تا با اوضاع و احوال همکیشان او مناسب‌تر باشد.[1]

در قرن اخیر سلطنت ساسانیان، مقدار زیادی کتب اخلاقی نظری و عملی به نام اندرز و پندنامگ نوشته شده، که قواعد اخلاقی و کلمات حکیمانه را به بزرگان تاریخی یا افسانه‌ای سابق نسبت داده‌اند. از این نوع کتب رساله‌هایی فعلا باقی است که تألیف آن بعد از انقراض ساسانیان بوده، مثلا اندرز اوشنردانا، که از اشخاص افسانهٔ قدیم است، و اندرز خسروکَوادان (خسرو پسر قباد) و اندرز آذرباد مهرسپندان، که بزرگ موبدان عصر شاپور دوم بوده‌است، و پندنامه زردشت پسر آذرباد، اندرزی نیز از وزرگمهر (بزرجمهر) باقی است. وزرگمهر بنا به روایت نویسندگان ایران و عرب وزیر دانای خسرو اول بوده و قصه‌هایی که به این شخص افسانه‌ای نسبت داده‌اند و گویا به تقلید افسانه باستانی اَحیقَر Ahiqar نوشته شده، در قرون وسطای اسلامی محل توجه عام بوده است. به احتمال قوی این شخص مشهور و مرموز، که نام او را ملحق به قصه ورود شطرنج به ایران کرده‌اند،[2] همان برزویهٔ طبیب است،[3] که در فصل هشتم از او سخن خواهیم راند. ظاهراً اندرز وزرگمهر در قرن نهم میلادی (دوم هجری) تألیف شده است، ولی نصایحی که از زبان وزرگمهر نقل کرده، قسمتی مأخوذ از مقدمهٔ کلیله و دمنه است، که برزویه آن را از کتاب پنچه‌تنتره Pančatantra سنسکریت ترجمه نموده، و قسمتی اقتباس از اندرزهای قدیمتر است.[4]

→

چاپ متن کامل دادستان و ترجمه انگلیسی آن توسط بلسارا، بمبئی، ۱۹۳۷.

S. J. Bulsara, The Laws of the Ancient Persians.

۱. این کتاب را زاخو با ترجمه آلمانی آن به طبع رسانده است. زاخو، کتب حقوقی سریانی Syrische Rechtsbücher، ج ۳، برلن، ۱۹۱۴. مقایسه شود با بارتلمه، زن در حقوق ساسانی، ص ۵.

۲. مادَیان‌ای چترنگ، پایین‌تر را ببینید. این حکایت را فردوسی و ثعالبی و دیگران نیز آورده‌اند.

۳. کریستنسن، وزرگمهر، Acta Orientalia، ج ۸، ص ۸۱ و ما بعد.

۴. متن پهلوی اندرزها را جاماسپ اسانا (متون پهلوی، ج ۲؛ بمبئی ۱۹۱۳) به طبع رسانده است؛ پند نامگ‌ای وزرگمهر، اندرزای آذربادای مهر سپندان و اندرزای خسروای کوادان را پشتوتن سنجانا در گنج شایگان (بمبئی، ۱۸۸۵) طبع کرده است، پند نامگ‌ای زردشت را فریمان Freiman منتشر کرده است (مجله شرقی وین، ج ۲۰، سال ۱۹۰۶). اندرز اوشنردانا را دبهر در بمبئی به سال ۱۹۳۰ چاپ کرد. در باب ارتباط متون سنجانا با متن‌های چاپ جاماسپ اسانا رک فریمان مجله شرقی وین، مدخل و کریستنسن، Acta Orientalia، ج ۸، ص ۸۱، یادداشت ۳.

شرح‌های دلپسند از خوشگذرانی و تفریح طبقات عالیه عهد ساسانیان در رسالهٔ پهلوی موسوم به **خسروای کَوادان اود ریدگی** (خسرو پسر قباد و یک غلام) دیده می‌شود.[۱] در این باب رجوع نمایید به فصل نهم این کتاب.

قصه‌های تاریخی مختصر را در آن عهد خیلی می‌پسندیده‌اند. متن بعضی از این رمان‌ها، که از تاریخ ساسانیان حکایت می‌کند و در آخرین قرن سلطنت این دودمان تألیف یافته، موجود است. ولی نگارش آن از قرون بعد از انقراض ساسانی است، مانند **کارنامگ‌ای اردشیرای پابگان** و **مادَیان‌ای چَترَنگ** (قصهٔ بازی شطرنج).[۲]

شرح‌های مختصری راجع به بنای شهرهای ایران در کتاب **شهرستانیها‌ای ایرانشهر** (= شهرستانهایِ ایران) هست.[۳]

درخصوص **ادبیات مانویان** رجوع شود به فصل چهارم این کتاب. [۲]

۲. روایات ساسانی که در ادبیات عرب و ایران باقی است

چنانکه در زمان هخامنشیان مرسوم بود، دربار ساسانیان نیز سالنامه‌های رسمی داشت.[۴] تصور می‌رود که مؤلف یا مؤلفان **خودای نامگ** از مندرجات این سالنامه‌ها استفاده کرده‌اند. خودای نامگ در آخر عهد ساسانیان و شاید در زمان یزدگرد سوم تدوین شده‌است.[۵] نلدکه ثابت کرده‌است[۶] که این تاریخ پهلوی مأخذ عمده تواریخ عربی و فارسی است، که از سرگذشت ایران قبل از اسلام سخن می‌رانند. عنوان این کتاب را، که پهلوی است، به عربی **سیر ملوک‌العجم** یا **سیر الملوک** نوشته‌اند و در فارسی آن را به شاهنامه ترجمه کرده‌اند. از جمله ترجمه‌های عربی کتاب خودای نامگ یکی آن است که ابن المقفع نموده است. ابن المقفع از ایرانیان زردشتی است که به دین اسلام در آمد و در حدود سال ۷۶۰ میلادی بدرود زندگی گفت، از جمله نویسندگان بسیار فعال و متبحر است، کتب دیگر هم از زبان پهلوی به عربی نقل کرده است. متأسفانه هم اصل خودای نامگ پهلوی هم ترجمه

---

۱. متن پهلوی شاه خسرو اود ریدگی، ترجمه و طبع اونوالا، پاریس، ۱۹۲۱.

۲. کارنامگ چندین بار در بمبئی به طبع رسیده است. ترجمه آلمانی آن را نلدکه در مطالعات در باب السنه هندو ژرمنی Beiträge zur Kunde der indogermanischen Sprachen، ج ۴، جای داده است. مادَیان‌ای چترنگ در متون پهلوی جاماسپ اسانا چاپ شده است و همین متن با ترجمه انگلیسی آن در گنج شایگان پشوتن سنجانا مندرج است. مقایسه شود با کریستنسن، شاهان، فصل ۲.

۳. مارکوارت، فهرست کرسیهای ایالات ایرانشهر .A Catalogue of the Provincial Capitals of Eranshahr، چاپ مسینا، رم، ۱۹۳۱، (Analecta Orientalia, 3) مقایسه شود با تارادیا در مجله ادبیات شرقی ـ Orientalistische Literaturzeitung، ۱۹۲۶، ص ۸۸۳ و ما بعد.

۴. اگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۷ و کتاب ۴، بند ۳۰ ـ ۲۷؛ تئوفیلاکتوس، کتاب ۳، بند ۱۸.

۵. مطالب آینده را با اضافات و تغییراتی چند از کتاب خود موسوم به سلطنت کواد اول نقل کرده‌ام.

۶. نلدکه طبری، مدخل، ص XIV و ما بعد، وفقه‌اللغه، II، ص ۱۴۱ و ما بعد.

ابن‌المقفع ازدست رفته. همچنین ترجمه‌ها و اقتباسهای دیگر، که به وسیله نویسندگان بعد از ابن‌المقفع از این کتاب شده است و حمزهٔ اصفهانی به وجود آنها اشاره می‌کند، به کلی مفقودالاثر است (کتاب حمزه در سال ۹۶۱ میلادی تألیف شده است).

به اعتقاد نلدکه سیرالملوک ابن المقفع نخستین ترجمه مستقیم خودای نامگ بوده و باقی مترجمانی، که حمزه ذکر می‌کند، از او اخذ مطلب کرده‌اند و مأخذ روایت فردوسی در شاهنامه، که حکایت پادشاهان و پهلوانان باستانی است، ترجمه دیگری است، که مستقلا به زبان فارسی بوده و ارتباطی با کتاب ابن المقفع نداشته است. اما بعد از آنکه دانشمند روسی بارون روزن Rosen این مطلب را مجدداً در رسالهٔ روسی خود موسوم به ترجمه‌های عربی خودای نامگ (۱۸۹۵) مورد بحث قرار داد، نظر نلدکه محل تردید قرارگرفت. تحقیقات دقیقه روزن را می‌توان به طریق ذیل خلاصه کرد: منابعی که حمزهٔ اصفهانی و سایر مورخان عرب در ردیف کتاب ابن المقفع قلمداد کرده‌اند، اگرچه محتملا همه آنها بعد از ابن المقفع نوشته شده است، اما لازم نیست که عموماً و قطعاً مندرجات خود را از کتاب او گرفته باشند. فقط بعضی از مؤلفان مذکور تا اندازه از ترجمهٔ او استفاده کرده‌اند. در میان منابع مزبور کتبی هم وجود داشته، که مستقیماً از اصل پهلوی نقل شده باشد. و با اینکه آوازه ابن‌المقفع رفته رفته نام سایر مترجمان را تحت الشعاع قرارداده است، هیچ دلیلی نداریم که در زمان حمزه اصفهانی ترجمه او را بر سایر کتب مزبور ترجیح داده باشند. منابعی که حمزه اصفهانی در دست داشته، بنابر تشخیص خود او به سه نوع منقسم تواند شد: ۱ ـ مترجمان یعنی ابن‌المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و زاذویه بن شاهویه الاصفهانی، که متن خودای نامگ را تا اندازه‌ای از روی صحت نقل کرده بودند، ولی در ترجمهٔ آنها حذف و اختصار و اجرای سلیقه شخصی راه داشته است. ۲ ـ مترجمانی که مؤلف و خوشه چین بوده‌اند، مانند: محمدبن مطیار الاصفهانی* و هشام‌بن قاسم الاصفهانی وقایع تاریخی و افسانه‌ای را ازکتب دیگر پهلوی نیز اقتباس و در کتابهای خود وارد نموده‌اند. ۳ ـ مصنفان، مانند: موسی‌بن‌عیسی‌الکسروی و بهرام‌بن مردانشاه (موبد کوره شاپور) ترجمه‌های مختلف خودای نامگ را با یکدیگر مقایسه و بعضی نکات را از سایر کتب گرفته و قصه‌هایی نیز برای توفیق دادن منابع و رفع تضاد مآخذ خود اختراع کرده‌اند و مقصود آنها از این تدابیر آن بوده، که حتی‌الامکان صورت اصلی متن قدیم را به انتظام آورند و خوب می‌توان حدس زد که نتیجه آن چیست. بنابر قول حمزه یکی از این مصنفان، که موبد بهرام نام داشته، بیش از ۲۰ نسخهٔ عربی خودای نامگ را محل آزمایش قرارداده است و دیگری به نام الکسروی[1] که روزن نمونهٔ چند از انتقادات عجیب تاریخی او ذکر کرده، بعد از تفحص بسیار حتی دو متن را از ترجمه‌های خودای نامگ موافق و مطابق با یکدیگر نیافته است.[2] بیرونی و بلعمی و دیگر مورخان نام چند تن دیگر از

---

*. حمزهٔ اصفهانی (در سنی) محمدبن بهرام بن مطیار الاصبهانی آورده است. (م.)

۱. بنابر عبارتی که در تاریخ حمزه (طبع گوتوالد Gottwald، ص ۲۱، ترجمه ص ۱۴) هست، الکسروی دو نسخه از سیرالملوک در دست داشته است، یکی بزرگ و یکی کوچک، که از لحاظ زمانی با هم تفاوت داشته‌اند.

۲. در باب خودای نامگ مقایسه شود با مقدمه محمدنظام‌الدین بر جوامع الحکایات عوفی (لندن، ۱۹۲۹، سلسله

←

مترجمان و مؤلفان سلف را، که در ترجمه و اقتباس از خودای نامگ رنج برده‌اند، ذکر می‌کنند. از جمله انتقادات روزن بحثی است، که در باب مقدمهٔ نسبهٔ جدید شاهنامه فردوسی کرده‌است. معروف است که مأخذ عمدهٔ فردوسی در نظم شاهنامه ترجمه منثور خودای نامگ پهلوی بوده و این ترجمه ارتباطی با نسخ عربی سیرالملوک نداشته است. این نظر را فضلا از مطالعه مقدمهٔ شاهنامهٔ مزبور یافته‌اند. روزن با قید احتیاط چنین گوید، که مآخذ عمده شاهنامه فردوسی کتابی فارسی است مأخوذ از همان منابع عربی، که سایر مورخانی، که فعلا آثارشان در دست است، آن منابع را به کار برده‌اند.[1]

چنانکه نلدکه در شروحی که بر ترجمه تاریخ طبری قسمت ساسانیان نوشته، مکرر اثبات کرده‌است، در کتاب خودای نامگ بیشتر قضاوتها، که نسبت به خصال و اعمال پادشاهان ساسانی شده، بنابر سلیقه و میل طبقه عالیه نجبا و روحانیان زردشتی است.

متأسفانه مورخان عرب و ایرانی، که کتابشان در دست ماست، جز در بعضی موارد مآخذ مستقیم خود را ذکر نمی‌کنند، ازین جهت ما نمی‌توانیم بگوییم کتاب هر یک از آنها مأخوذ ازکدام ترجمه یا تألیف قدیم است.

تصور می‌رود پس از مرگ یزدگرد سوم، علمای زردشتی ملحقاتی، که حاکی از وقایع ایام اخیر سلسله ساسانیان است، بر اصل خودای نامگ پهلوی افزوده‌اند. در هر حال خودای نامگ اصلی تا مرگ خسرو پرویز بیشتر نیامده، ولی آثار مورخان عرب و ایرانی مشتمل بر روایات ایرانی است، که از مرگ خسروپرویز تا انجام کار یزدگرد را حکایت می‌کند، با این تفاوت، که در روایات اخیر اختلاف قول بسیار است و همین تباین روایت حاکی از آن است که منبع واحدی نداشته‌اند.

حال به وصف کتاب پهلوی دیگر بپردازیم، که آن نیز مشتمل بر تاریخ ساسانیان بوده و به قلم ابن‌المقفع ترجمه شده است. این کتاب **آیین نامگ** نام داشت. مسعودی گوید:[2]

«این کتاب مرکب از چند هزار صفحه بود و نسخه کامل آن جز در نزد موبدان و سایر اشخاص صاحب قدرت به دست نمی‌آمد.» آیین نامگ خصوصیات تشکیلات دولت و جامعه ایران را قبل از عهد ساسانیان و در عصر شاهنشاهی این سلسله در برداشته و قواعد فن جهانداری را ذکر می‌کرده‌است. نام این کتاب در تاریخ ثعالبی[3] آمده و همچنین در عیون‌الاخبار ابن قتیبه[4] مکرر ذکر

→

اوقاف گیپ)، ص ۵۸ و بعد و همچنین گابریلی در باب ابن المقفع، F.Gabrieli, L'opera di Ibn al-Muqaffa. Rivista degli Studi Orientali, XIII (1932) ص ۲۰۸ و ما بعد.

۱. مقایسه کنید با **آینگ** âyênag، تلفظ قدیمی‌تر **آدوینگ** adhvênag، رک نیبرگ، رساله پهلوی Hilfsbuch des Pehlevi، ج ۲، ص ۳، آندره‌آس و بار، بقایای یک ترجمه پهلوی ـ Andreas - Barr, Bruchstücke einer Pehlevi Übersetzung der Psalmen، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۳، ص ۱۱۷.

۲. التنبیه، جغرافیون، ج ۸، ص ۱۰۴؛ ترجمه کارا دوو، ص ۱۴۹.

۳. چاپ زتنبرگ، ص ۱۴.

۴. نریمان، نفوذ ایرانیان در ادبیات اسلامی، ج ۱، بمبئی، ۱۹۱۸ (ضمیمه ۷)، ص ۱۶۴ و ۱۶۷ Nariman, Iranian Influences on Moslem Literature؛ اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ص ۴۱ و بعد (رساله راجع به جنگ).

شده‌است. آثار مندرجات آن را در نامه تنسر و کتاب حمزه[۱] و جوامع‌الحکایات عوفی[۲] یافته‌اند. آیین نامگ یا آیین نامگ‌ها (بنابر تعدد آن) اطلاعاتی راجع به ورزش‌های پسندیده مثل تیراندازی و گوی‌بازی و شرح چگونگی تطیر و تفأل، که از ملاحظه پرش مرغان استنباط می‌شود و امثال آن، در برداشته است.[۳]

گاهنامگ یا فهرست رجال ساسانی، که در آن نام و منصب همه بزرگان ایرانی، به ترتیب مقامی که داشته‌اند، ثبت بوده[۴]، جزوه‌ای از آیین نامگ به شمار می‌آمده‌است. ظاهراً مطالبی، که یعقوبی[۵] و مسعودی[۶] و **جاحظ** در**کتاب التاج**[۷] در باب طبقات و درجات دربار ساسانی نقل کرده‌اند، مأخوذ از گاهنامگ‌های قدیم است.

یکی از مهمترین اسنادی که راجع به تشکیلات عهد ساسانی در دست ما مانده است «**نامه تنسر به پادشاه طبرستان**» است. تنسر شخصی تاریخی بوده. اوست که آیین زردشتی را در زمان اردشیر اول تجدید کرد.[۸] متن این نامه را نخست دارمستتر در مجله آسیایی (سال ۱۸۹۴، جلد اول، صفحه ۲۰۰ و ما بعد با ترجمه در صفحه ۵۰۲ و ما بعد) طبع کرد و اخیرا هم آقای مجتبی مینوی آن را در تهران به سال ۱۹۳۲ تجدید چاپ نموده. دارمستتر دو نسخه از نامه تنسر را در دست داشته، ولی نسخه مینوی از آنها پنجاه سال قدیمتر و در بعضی موارد کاملتر بوده‌است. این نامه، که در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار مندرج است، ترجمه فارسی است از نسخه عربی، که ابن‌المقفع از اصل پهلوی ترجمه کرده‌بود و اکنون هم اصل و هم ترجمه عربی مفقودالاثر است.

یکی از قطعات نسخه عربی ابن‌المقفع را مسعودی[۹] و قطعه دیگر را بیرونی[۱۰] نقل کرده‌اند و در کتاب فارسنامه[۱۱] نیز پاره‌ای از این نامه منقول است، که به منزله ذیل مندرجات تاریخ ابن اسفندیار به شمار می‌آید. نامه تنسر حاوی مطالب تاریخی و سیاسی و اخلاقی است و به صورت مکاتبه‌ای، که مابین هیربد بزرگ تنسر و پادشاه طبرستان شده‌است، هم آن پادشاه را، که در اطاعت نمودن از اردشیر مردد و از اوضاع سلطنت جدید بی‌اطلاع بوده، به اطاعت خوانده و هم مردم زمان را در مباحث مذکور تعلیم داده‌است. در واقع از جنس **اندرزهایی** است، که در عهد خسروان می‌نگاشته‌اند و تاریخ

---

۱. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۴۸، یادداشت ۱؛ هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۶.
۲. دیباچه محمد نظام الدین بر جوامع الحکایات عوفی، ص ۵۵ و بعد.
۳. روزن، اطلاعات گوناگون راجع به آسیا برگرفته از مجله آکادمی امپراتوری علوم سن پترسبورگ، ج ۱۳، ص ۷۷۷ - ۷۵۵. V. Rosen, Mélanges asiatiques tirés du Bull. de L'Acad. Imp. des Sciences de St. - Pètersbourg. الفهرست، ص ۳۱۵، اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ص ۱۲؛ ترجمه انگلیسی در کتاب نریمان، نفوذ ایرانیان الخ، ص ۲۹؛ گابریلی Gabrieli، مجله مطالعات شرقی ایتالیا، ج ۱۳، ص ۲۱۳ و ما بعد.
۴. مسعودی، التنبیه، ص ۱۰۴؛ ترجمه کارا دوو، ص ۱۴۹.
۵. چاپ هوتسما Houtsma، ج ۱، ص ۲۰۲.
۶. مروج، ج ۲، ص ۱۵۳، التنبیه، ص ۱۰۳؛ ترجمه کارادوو، ص ۱۴۷ و بعد.
۷. چاپ قاهره، ص ۲۲ و بعد. راجع به این کتاب **جاحظ** رک به مقاله گابریلی در مجله مطالعات شرقی ایتالیا، ج ۱۱، ص ۲۹۲ و بعد.
۸. رک پایین‌تر، فصل سوم.
۹. التنبیه، ص ۹۷؛ ترجمه کارادوو، ص ۱۴۲.
۱۰. کتاب الهند، چاپ زاخو، ص ۵۳؛ ترجمه از هم او، ص ۱۰۹.
۱۱. کریستنسن، ابرسام و تنسر، AO، ج ۱۰، ص ۵۵ - ۵۰.

نگارش این نامه هم زمان خسرو اول است نه عصر اردشیر بابکان.

در نامه تنسر آمده است که اردشیر مجازات از دین برگشتگان را تخفیف داد. «چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا عاجلا قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس بازدارند و علما به مدت یک سال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله و براهین بر او عرض دارند و شبهه را زایل کنند، اگر به توبه وانابت واستغفار باز آید، خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند.» اما در حقیقت سختگیریهایی که نسبت به مرتدان مرسوم شد ممکن نیست، قبل از آنکه اردشیر دین زردشتی را آیین رسمی دولتی کرد، معمول بوده باشد. بالعکس تخفیف‌هایی که ذکر می‌کند، مربوط به زمان‌های بعد بوده، که انصاف و انسانیت جلوه بیشتری یافته و برای آنکه این تغییر نظر دیانتی را بنیان متینی بدهند، آن را منتسب به اردشیر مؤسس سلسله ساسانی می‌کرده‌اند، و همین نکته در باب تخفیف مجازات‌های مربوط به گناهانی که نسب به شاه (دولت) و نسبت به مردمان دیگر مرتکب شده‌اند و در نامه تنسر درج است، صدق می‌کند. از میان پادشاهان این سلسله نسبة خسرو اول در باب وسعت مشرب و مسامحه در عقاید دینی و رعایت انصاف و حقوق انسانیت شهرتی بسزا دارد.

حال نکته دیگر را، که مسئله جانشینی پادشاه است، محل دقت قراردهیم، که در نسخه دارمستتر (صفحه ۲۲۷، ۲۲۸ و ۲۳۹ و ما بعد و ۵۳۳ و ۵۴۳ و ما بعد) مندرج است. بنابر مندرجات این نامه، اردشیر در اختیار جانشین خود میلی نداشت، زیرا که می‌ترسید قصد هلاک او کند، از این سبب انتخاب جانشین را به ترتیب ذیل قرارداد: پادشاه در نامه‌های سر به مهر جز اندرزها و پندهایی به موبد بزرگ و فرمانده کل لشکر و دبیر بزرگ چیزی ننوشت و مقرر کرد که، پس از مرگ او، اشخاص مذکور جانشین وی را از میان شاهزادگان خاندان شاهی اختیار کنند. اگر میان این بزرگان اختلافی واقع شود رای مؤبد بزرگ قاطع خواهد بود: «اما اردشیر این معنی سنت نکرد که بعد او کسی را ولیعهد نکنند و ختم نفرمود، الا آن است که آگاهی داد از آنکه چنین باید» و گفت: «تواند بود که روزگاری آید متفاوت رأی ما و صلاح روی دیگر دارد.» تردیدی که ما در این روایت داریم، مبتنی بر چند اصل است، یکی آنکه وضع چنین قاعده به هیچ‌وجه شایسته یک پادشاه سیاسی صاحب تدبیری چون اردشیر نیست، دیگر آنکه بنابر قول طبری، که تابع اسناد رسمی عهد ساسانیان است، اردشیر و شاپور اول و شاپور دوم جانشینان خود را مشخصاً معین کرده‌اند. اما در زمانی که فاصله عهد اردشیر دوم و کواد اول است، غالباً انتخاب پادشاه با بزرگان بوده‌است. بنابراین ترتیبی که تنسر ذکر کرده، در این دوره متداول بوده‌است. به علاوه این نکته که تنسر گوید اردشیر فرمود قانون من قطعی نیست، دیگران می‌توانند به مقتضای احوال آن را تبدیل کنند، حکایت می‌کند که نامه تنسر در زمانی نوشته شده که آن قاعده اگرچه منسوخ بوده، ولی یاد آن در اذهان ثباتی داشته است. پس نامه تنسر متعلق به عهدی است که پادشاهان مجدداً اختیار تعیین جانشین خود را در زمان حیات به دست آورده‌اند، یعنی دوره‌ای که فاصلهٔ سلطنت کواد اول و هرمزد چهارم بوده‌است.

در نامه تنسر (چاپ دارمستتر، ص ۲۱۰ و ص ۵۱۳، چاپ مینوی، ص ۹) به اردشیر نسبت داده

شده، که گوید: «هیچ آفریده را (غیر از شاهان زیر دست)، که نه از اهل بیت ما باشد، شاه نمی‌باید خواند، جز آن جماعت که اصحاب ثغوراند: آلان و ناحیت مغرب و خوارزم و کابل». مقصود از «صاحب ثغور آلان» بی‌شبهه یکی از چهار مرزبانی است که خسرو اول نصب کرد و او را این امتیاز داد، که بر سریر زرین نشیند و مقام او به طور استثنا به اولادش نیز انتقال می‌یافت. این مرزبانان را پادشاهان صاحب تخت (ملوک السریر) نیز می‌گفته‌اند (مأخوذ از نهایة‌الارب در مجله انجمن همایونی آسیایی، سال ۱۹۰۰، صفحه ۲۲۷).

و نیز از مطالب جغرافیایی، که در نامه تنسر آمده است، می‌توان تاریخ نگارش آن را بهتر تعیین کرد. مثلا نام بردن از ترکان و تعداد نقاط سرحدی «جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان وارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و تخارستان». از این رو نامه تنسر بعد از فتوحات انوشیروان در نواحی شرق و قلع و قمع هپتالیان و پیش از تسخیر یمن به رشته تحریر آمده‌است، یعنی بین سنوات ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی.[۱]

مارکوارت از راه‌های دیگر به همین نتیجه، که ما رسیده‌ایم، رسیده است و او گوید که نامه تنسر رسالهٔ جعلی است، که در زمان خسرو اول نگاشته‌اند.[۲] از فروض مارکوارت این است که در نامه مزبور حاکم کرمان را به جای آنکه مطابق تواریخ موجوده ولخش بنویسد، قابوس نوشته است و این همان کاووس (کیوس) برادر خسرو اول است، که به جای پادشاه کرمان، که در عهد اردشیر بوده، مذکور شده‌است.[۳]

در سیاست نامه نظام الملک[۴] عباراتی ازکتاب موسوم به **پیشینگان نامگ** (کتاب پیشینگان) نقل شده‌است.

گذشته از این کتابی به نام **تاج نامگ** داشته‌اند، حاوی صورت نطقها و دستورها و فرمانهای سلاطین و نظایر آن. فعلا دشوار است که بگوییم در این مجموعه چند سند تاریخی مندرج بوده‌است. نام کتاب تاج نامگ در فهرست ابن‌الندیم[۵] مذکور و نقلهایی از آن در عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه مسطور است. بعضی از این عبارات منسوب به پادشاهانی است، که نام ایشان ذکر نشده، و بعضی استخراج از اندرز خسرو پرویز است، که گویند خطاب به فرزندان و دبیران و گنجوران و حاجبان خویش کرده‌است. ذکری که طبری از نامه‌های سلاطین می‌کند (مثل نامه شاپور سوم به حکام ایالات و نامه بهرام چهارم به سران سپاه و نامه خسرو اول به پادگوسبان آذربایجان)، ظاهراً مأخوذ از تاج نامگ است.

چنین پیداست، که کتابهای خاصی هم به نام تاج نامگ موجود بوده‌است، زیرا که در الفهرست

---

۱. ثعالبی گوید (ص ۶۰۶) که خسرو اول «مخصوصاً شرح اعمال اردشیر اول را مطالعه می‌کرد و آن را سرمشق اعمال خود قرار می‌داد.» همین مطلب را در طبری (ص ۸۹۸، نلدکه، ص ۱۶۵) و فارسنامه ابن‌البلخی (ص ۸۸) می‌بینیم.

۲. ایرانشهر، ص ۴۸، یادداشت ۱.

۳. ایضاً ص ۳۰، و یادداشت ۲. راجع به نامه تنسر رک‌گابریلی، مجله مطالعات شرقی. ج ۱۳، ص ۲۱۷ به بعد و کریستنسن، شاهان، ص ۹۰ ـ ۸۳.

۴. سیاست نامه، چاپ شفر، متن، ص ۱۰؛ ترجمه، ص ۱۲.

۵. چاپ فلوگل، ص ۳۰۵، سطر ۱۱.

(ص ۱۱۸، سطر ۲۸) اسم یک تاج نامه مذکور شده، که حاوی شرح اقوال و افعال انوشیروان (خسرو اول) بوده و ابن‌المقفع آنرا ترجمه کرده‌است. لکن گابریلی بر آن است، که تاج نامگ منحصر به فرد بوده و عبارت اقوال و افعال انوشیروان الحاقی است.[1]

در سال ۹۱۵/۱۶ میلادی، مسعودی[2] در استخر پیش یکی از بزرگان فارس «کتاب دیگر دیده است حاوی اغلب علوم ایرانیان با شرح تواریخ و ابنیه و مدت سلطنت پادشاهان» و به علاوه تصویر شاهنشاهان ساسانی را نیز در برداشته است. «رسم چنان بود که در روز وفات هر شهریاری تصویر او را می‌کشیدند ـ چه پیر چه جوان ـ و جامه رسمی و تاج و هیئت محاسن و نشانه‌های چهره او را در آن نقش نشان می‌دادند.» آنگاه تصویر را در گنج شاهی می‌سپردند «تا سیمای پادشاه مرده از خاطر آیندگان نرود». اگر شاه در لباس جنگی مصور می‌شد، او را ایستاده می‌کشیدند. و اگر در حال رسیدگی به امور کشور کشیده می‌شد، وی را نشسته نقش می‌کردند. در این نقوش پادشاه را در میان بزرگان و زیردستان درگاه چنان می‌کشیدند که وقایع مهم ایام دولت او از آن مستفاد می‌گشت.

هم مسعودی گوید، که این کتاب را از روی نسخه‌ای نقل کرده‌اند، که در گنج پادشاهان ایران در نیمه ماه جمادی‌الثانیه ۱۱۳ (۷۳۱ میلادی) به دست آمد. این کتاب را به امر هشام‌بن عبدالملک بن مروان از پهلوی به عربی ترجمه کرده‌بودند و نقوش آن را با الوانی محیرالعقول (که امروز به دست نمی‌آید) مانند محلول طلا و نقره و مس مذاب رنگ‌آمیزی نموده‌بودند و هم او گوید «از بس اوراق این کتاب زیبا بود، و در ساختن آن دقت کرده‌بودند، که من درست ندانستم از کاغذ بود یا از پوست». ظاهراً حمزه اصفهانی در شرحی که از سیما و صورت هر یک از سلاطین ساسانی داده‌است، استنادش به این کتاب بوده‌است. البته تصویرهایی که از پادشاهان به دست آمده، همه اصیل و موافق طبیعت نبوده است[3]، زیرا که علی‌الظاهر این رسم، یعنی کشیدن صورت سلاطین در روز وفات، در اثنای دورهٔ ساسانیان متداول شده است و برای تکمیل دوره تصاویر، ناچار صورت پادشاهان سلف را از روی خیال و حدس و قیاس ساخته و به نقوش موجود افزوده‌اند. پس اگر نسبت به صورت پادشاهان نخستین ساسانی مشکوک باشیم، دلیلی در دست نیست، که شرحی را که از هیئت و سیمای سلاطین اخیر آن سلسله نگاشته‌اند، قبول نکنیم، لباس و سلاح و هیئت افراد این پادشاهان به قدری مطابق با حجاری‌ها و ظروف نقره عهد ساسانی است، که نمی‌توان گفت نقوش مذکور را بعد از انقراض ساسانیان جعل و اختراع کرده‌اند.

به عقیده گوتشمید[4] این کتاب همان تاج نامه بوده است و اینوسترانتزف[5] و بعدها شدر[6] نیز این

---

۱. گابریلی، مجله مطالعات شرقی، ج ۱۳، ص ۲۱۵ و بعد.

۲. التنبیه، جغرافیون، ج ۸، ص ۱۰۶؛ ترجمهٔ کارادوو، ص ۱۵۰ و بعد.

۳. مقایسه کنید با هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۰۳.

۴. رسالات مختصر Kleine Schriften، ج ۳، ص ۳۵ و بعد و ص ۱۵۰ و بعد.

۵. مطالعات ساسانی، ص ۳۱ ـ ۲۷؛ نریمان، ص ۷۲ ـ ۶۷. و نیز اضافات نریمان را ببینید، ص ۱۶۴، ۱۶۵ و ۱۶۷.

۶. سالنامه مجموعه‌های هنری پروس، .Jahrb. d. preuss. Kunstsammlungen ج ۵۷، سال ۱۹۳۶، ص ۲۳۱ و بعد.

عقیده را، که بسیار محتمل به نظر می‌رسد، پذیرفته‌اند. سخنانی که روایات عربی و فارسی هنگام بر تخت نشستن به شاهان ساسانی نسبت داده‌اند، به عقیده اینوسترانتزف مأخوذ از این کتاب است.

استخری گوید[۱] که در ناحیه شاپور نقش پادشاهان و بزرگان فارس و موبدان و سایر مردان را بر کوه‌ها رسم کرده‌اند و نیز گوید که تصویر این اشخاص و شرح اعمال و تاریخ دولت آنان را در کتابهایی درج کرده و به نگاهبانی سپرده بودند، که در قلعه شیز ناحیه ارجان مقام داشتند. اینوسترانتزف Inostrantzev این گفته را نیز با تاج نامه مربوط می‌داند.

نام عده کثیری از کتب پهلوی، که به عربی ترجمه شده‌است، در الفهرست دیده می‌شود، مخصوصاً ص ۳۰۵ و صفحات ۱۶ ـ ۳۱۵. نام برخی ازین کتب در تواریخ دیگر هم مذکور است. بعضی از آنها جزء سلسله **اندرزها**ست[۲] و بعضی قصه تاریخی محسوب می‌شود. ولی چون از اکثر آنها جز نامی باقی نیست، به تحقیق نمی‌توان گفت هر کتابی از کدام قسم بوده‌است.

از جمله افسانه‌های عامه پهلوی، که مشتمل بر موضوعاتی از تاریخ عهد ساسانیان بوده و ترجمه عربی[۳] هم داشته است، یکی **مزدک نامگ** است و دیگر **وهرام چوبین نامگ**.

مزدک نامگ قصه‌ای است راجع به مزدک معروف، که در زمان کواد اول قیام کرد. ابن‌المقفع آن را به عربی ترجمه کرد و اللاحقی شاعر آن را به نظم آورد (الفهرست ۱۱۸/۲۷ و ۱۶۳/۱۰). حمزه نیز اسمی ازین کتاب می‌برد. (ص ۴۱)، در نهایة هم مذکور است (برون، ص ۲۱۶). برای اینکه به همهٔ مندرجات، این افسانه واقف شویم باید عباراتی را، که در سیاست نامه نظام‌الملک[۴] و در یک روایت پارسی[۵] منقول است، مخلوط کنیم. ثعالبی و فردوسی و بیرونی و صاحب فارسنامه و مؤلف مجمل‌التواریخ[۶] در مطالبی، که ذکر کرده‌اند، به این کتاب نظر داشته‌اند.

وهرام چوبین نامگ سرگذشت سردار معروف است، که جبلةبن سالم آن را به عربی ترجمه کرد (الفهرست ۳۰۵/۱۰). کلیات این قصه را می‌توان از روایات مورخان عرب و فردوسی به دست آورد.[۷]

منابع عمده تاریخ ساسانیان، که از کتب موجوده مورخان عربی و ایرانی به دست می‌آید، از این قرار است: قدیمترین و مهمترین تألیفات عبارت‌اند از: تاریخ یعقوبی (نصف اخیر قرن نهم میلادی)[۸]

---

۱. جغرافیون، ج ۱، ص ۱۵۰.
۲. شرح اندرزها را در چند صفحه قبل ببینید.
۳. رک رساله این جانب در باب داستانهای تاریخی ایرانیان قدیم به زبان دانمارکی از نشریات دانشگاه کپنهاگ Heltedigtning og Fortællingslitteratur hos Iranerne i Oldtiden, (۱۹۳۵)؛ همچنین شاهان، فصل دوم و سوم.
۴. فصل ۴۵ چاپ شفر و فصل ۴۴ ترجمه آن.
۵. داراب هرمزیار، روایات، ج ۲، ص ۲۳۰ ـ ۲۱۴.
۶. رک: نلدکه، طبری، ص ۴۵۵ و بعد؛ کریستنسن، سلطنت کواد، ص ۴۴ به بعد و دو روایت از داستان مزدک در یادنامه مودی، ص ۳۲۱ و ما بعد.
۷. نلدکه، طبری، ص ۴۷۴ و ما بعد، کریستنسن، رمان بهرام چوبین
Romanen om Bahrâm Tschôbîn,
Studier fra Sprog - og Oldtidsforskning, no. 75.
۸. تاریخ یعقوبی، چاپ هوتسما، ۱۸۸۳.

و تاریخ ابن‌قتیبه (متوفی به سال ۸۸۹)؛[1] در کتاب عیون‌الاخبار ابن قتیبه هم مطالب مهم راجع به تاریخ عهد ساسانیان مسطور است.[2] دیگر کتاب اخبارالطوال **دینوری** (متوفی به سال ۸۹۵)،[3] دیگر تاریخ طبری (متوفی به سال ۹۲۳)[4] دیگر تاریخ اوتیکیوس **Eutychius** (سعیدبن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی به سال ۹۴۰)[5]، دیگر مروج‌الذهب **مسعودی** (متوفی در حدود ۹۵۶)[6] و کتاب التنبیه و الاشراف همین مؤلف[7] دیگر تاریخ حمزه اصفهانی، که در سال ۹۶۱ تألیف شده‌است،[8] دیگر تاریخ فارسی بلعمی[9] که در ۹۶۳ از طبری نقل شده‌است دیگر تاریخ مطهربن‌طاهر المقدسی که در ۹۶۶ تألیف گردیده‌است.[10] و دیگر شاهنامه فردوسی[11] (متوفی در حدود ۱۰۲۰). مندرجات این حماسه ملی ایران برای فهم چگونگی تمدن ساسانیان بسیار مفید و مهم است، حتی قسمت‌هایی از شاهنامه، که حاکی از ادوار افسانه‌ای مقدم بر زردشت است، انعکاسی از اوضاع عهد ساسانیان محسوب می‌شود، زیرا که مآخذ اصلی فردوسی در نظم شاهنامه متعلق به آن عهد است. دیگر غرر اخبار الملوک **ثعالبی** (متوفی به سال ۱۰۳۸)[12] دیگر نهایة الارب فی‌اخبار الفرس و العرب، که کتابی عربی و مؤلف آن مجهول و ظاهراً در نیمه نخستین قرن یازدهم میلادی تدوین شده‌است.[13] دیگر فارس نامه فارسی که در اوایل قرن دوازدهم به قلم مؤلفی که او را **ابن‌البلخی** می‌خوانند نگاشته شده است.[14] دیگر مجمل التواریخ و القصص که کتاب فارسی دیگری است و مؤلفش گمنام است و در سال ۱۱۲۶ میلادی تألیف گردیده است.[15] مطالبی که راجع به تاریخ ساسانیان در کتاب پهلوی موسوم به بندهشن می‌بینیم، مستخرج از ترجمه‌ها و تبدیلاتی است، که عرب‌ها از متن خودای نامگ کرده‌اند.[16]

---

۱. ابن قتیبه، چاپ وستنفلد **Wüstenfeld**، گوتینگن، ۱۸۵۰.

۲. چاپ بروکلمان **Brockelmann**، ج ۴ ـ ۱، برلن، ۱۹۰۸ ـ ۱۹۰۰؛ چاپ قاهره، ج ۴ ـ ۱، ۳۰ ـ ۱۹۲۵.

۳. چاپ گیرگاس، لیدن، ۱۸۸۸ و دیباچه و اختلاف نسخ و فهرست این کتاب از کراچکوسکی **Kratchkovsky**، لیدن، ۱۹۱۲.

۴. چاپ دخویه، سری ۱، ج ۲، ترجمه آلمانی توسط نلدکه موسوم به «تاریخ ایرانیان و تازیان الخ» چاپ لیپزیگ، ۱۸۷۹.

۵. چاپ پوکوک **Pococke**، ج ۱ و ۲، ۵۹ ـ ۱۶۵۸. (با ترجمه آن به زبان لاتین)؛ چاپ جدید توسط شیخو، بیروت، ۱۹۰۹ ـ ۱۹۰۶.

۶. چاپ و ترجمه باربیه دومینارد؛ مخصوصاً رک به ج ۲ (چاپ دوم، پاریس، ۱۹۱۴).

۷. چاپ دخویه، جغرافیون، ج ۸، لیدن، ۱۸۹۴، ترجمه فرانسه ازکارادوو، پاریس، ۱۸۹۶.

۸. چاپ گوتوالد **Gottwald**، ج ۱ و ۲، سن پترسبورگ و لیپزیگ، ۴۸ ـ ۱۸۴۴ (با ترجمه به زبان لاتین).

۹. متن به طبع نرسیده، ترجمه زتنبرگ **H. Zotenberg** مخصوصاً رک به ج ۲ (پاریس، ۱۸۶۹).

۱۰. چاپ و ترجمه کلمان هوار **Cl. Huart**، مخصوصاً ج ۳، پاریس، ۱۹۰۳.

۱۱. چاپ مول با ترجمه فرانسه، ج ۵ تا ۷، پاریس، ۷۸ ـ ۱۸۶۶. ترجمه (که جداگانه به طبع رسیده)، ج ۵ تا ۷، پاریس، ۷۸ ـ ۱۸۷۷. چاپ تهران، ۱۳۱۴، ج ۷ تا ۹. ترجمه انگلیسی توسط ا.جی.وارنر و ای.وارنر، ج ۶ تا ۹، لندن، ۱۹۲۵ ـ ۱۹۱۲.

۱۲. چاپ و ترجمه زتنبرگ، پاریس، ۱۹۰۰.

۱۳. تلخیص و انتخاب براون در مجله انجمن همایونی آسیایی، سال ۱۹۰۰، ص ۱۹۵ و ما بعد (مقایسه شود با همین مجله، سال ۱۸۹۹، ص ۵۱ تا ۵۳).

۱۴. چاپ لسترنج و نیکلسون، لندن، ۱۹۲۱ (سلسله اوقاف گیب، دوره جدید، ۱).

۱۵. ترجمه و چاپ مهل در مجله آسیایی، سری‌سوم، ج ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، و سری چهارم، ج ۱.

۱۶. رک کریستنسن، کیانیان، ص ۴۹ تا ۵۱ و ۶۱ به بعد.

کتب ابن‌مسکویه و ابن‌الاثیر و مورخان جدیدتر مثل ابوالفداء و حمدالله مستوفی قزوینی (تاریخ گزیده) و میرخوند و غیره از حیث اهمیت به پایه کتب سابق الذکر نمی‌رسند، زیرا که در خصوص تاریخ ساسانیان چندان چیزی، که اضافه بر کتب پیشین باشد، در برندارند.

در باب ارتباط منابع عمده عربی و فارسی با یکدیگر ما خوانندگان را ارجاع می‌کنیم به مقدمه کتاب «تاریخ ایرانیان و تازیان» تألیف نلدکه، که به واسطه یادداشتها و توضیحات زیادی که دارد، واجد اهمیت خاصی است. همچنین رجوع شود به دیباچه‌ای که زتنبرگ Zotenberg بر چاپی که از کتاب ثعالبی کرده، نوشته است. نیز مراجعه شود به تحقیقاتی که من در کتاب خود موسوم به «کواد اول و مزدک»[1] نموده‌ام، و مقالاتی که در باب بوزرجمهر حکیم و ابرسام و تنسر[2] نوشته‌ام. بنابر رأی نلدکه (کتاب سابق‌الذکر، مقدمه، ص XXI) اوتیکیوس Eutychius و ابن‌قتیبه در تواریخ خود از ترجمه ابن‌المقفع از خودای نامگ پیروی و اقتباس کرده‌اند.[3] طبری جداگانه مطالبی را، که در این خصوص یافته است، بدون ذکر مأخذ نقل نموده و نکاتی به تناسب مقام در باب تاریخ دولت عربی حیره در آن داخل کرده‌است. بلعمی، پس از مزج کردن مطالب طبری، نکته‌هایی چند، که از مآخذ دیگر گرفته، در آن وارد نموده است. فارس نامه نیز، که به طور کلی تابع روایات طبری است، نکاتی که از جای دیگر اخذ کرده، افزوده است. کتاب حمزه، که خلاصه‌ای بیش نیست، حاوی مطالب بسیاری است، که از ترجمه‌ها و تحریف‌های عربی خودای نامگ اتخاذ کرده‌است. مجمل‌التواریخ مبتنی بر تألیفات حمزه اصفهانی است و علاوه بر کتاب مختصری، که از حمزه در دست است، صاحب مجمل سایر مؤلفات آن مورخ را، که فعلا اثری از آن باقی نیست، در پیش نظر داشته است. دینوری از نسخهٔ مستقلی از خودای نامگ استفاده کرده‌است و مندرجات نهایة‌الارب همان است که دینوری آورده، با قدری تفصیل، و از این دو حال خارج نیست، یا صاحب نهایة منبع اصلی خود را کتاب دینوری قرار داده بوده‌است، یا کتاب او و کتاب دینوری هر دو مأخوذ از منبع مشترکی بوده‌اند. روایات دیگری، که باز از خودای نامگ گرفته شده، در کتابهای یعقوبی و مسعودی و کتاب مختصر مطهر و فردوسی و ثعالبی دیده می‌شود. سرچشمه اطلاعات فردوسی و ثعالبی یکی بوده‌است. در اکثر روایاتی که مؤلفان مذکور از خودای نامگ نقل کرده‌اند، مطالبی از سایر مآخذ پهلوی مثل آیین نامگ و گاهنامگ و تاجنامگ و اندرزها و رمان‌های عامیانه گرفته و داخل نموده‌اند.

سرچشمه مشترکی که فردوسی و ثعالبی از آن بهره‌مند شده‌اند، خود حاوی اقتباساتی از اندرزها و رمانهای عامیانه ساسانیان بوده‌است و فردوسی مخصوصاً از این دو سرچشمه اخیر استفاده بسیار کرده‌است.

اطلاعات بسیار مهم، که مأخوذ از روایات مختلف عهد ساسانیان است، به حد وفور در کتب منسوب به جاحظ (متوفی در ۸۶۹ میلادی) آمده‌است، مخصوصاً در کتاب التاج،[4] که انتساب آن را به

---

۱. گزارش آکادمی دانمارک. ۲. Acta Orientalia، ج ۸ و ۱۰.

۳. مقایسه شود با گابریلی، مجله مطالعات شرقیه، ج ۱۳، ص ۲۰۹ و ما بعد.

۴. چاپ قاهره (توسط احمد زکی‌پاشا)، ۱۹۱۴؛ مقایسه شود با گابریلی در مجله مطالعات شرقی، دوره ۱۱ (رم، ۱۹۲۸)، ص ۲۹۲ و ما بعد.

جاحظ رشر Rescher[1] تردید کرده است و به نظر ما این تردید صحیح نیست. در هر حال کتاب التاج ناقل روایات صحیحهٔ قدیم است. تألیف دیگر به نـام کـتاب المحاسن و المساوی[2] است، کـه مـحققاً انتسابش به **جاحظ** مخدوش است مفاتیح العلوم **خوارزمی** (که در حدود ۹۷۶ تألیف شده)[3] و آثار الباقیة **بیرونی** (متوفی به سال ۱۰۴۸)[4] و سیاستنامه **نظام‌الملک**، که در ۹۳ ـ ۱۰۹۲ تألیف شده،[5] همچنین حاوی روایات عدیده از عهد ساسانیان هستند.

در سلسله کتبی که موسوم به ادب است و ظاهراً به تقلید اندرزهای ساسانی رواج گرفته است، می‌توان نکات و حکایات بسیار یافت و گردآورد. از جمله این نوع کتب عـلاوه بـر کـتاب المحاسن سابق‌الذکر، یکی کتاب الاذکیاء (عربی) **ابن الجـوزی** است (مـتوفی در ۱۲۰۰)[6]، دیگـر مـرزبان نـامه (فارسی) **سعدالدین وراوینی** است، که در فاصله سال ۱۲۱۰ و ۱۲۲۵ تدوین یافته است.[7] در کتب جغرافیون عرب هم نکات پراکنده بسیار است، مثل کتب **ابن خرداذبه** (قـرن نـهم) و **ابـن الفـقیه الهمدانی** (متوفی در آغاز قرن دهم) و **استخری** و **ابن حوقل** (قرن دهـم)[8] و **یـاقوت** (مـتوفی در ۱۲۲۹)[9]. همچنین می‌توان بعضی وقایع محلی را ازکتاب تاریخ طبرستان **ابن اسفندیار** (تألیف شده در ۱۲۱۶)[10] و تاریخ طبرستان **سیدظهیرالدین المرعشی**[11] (تألیف شده در حدود ۱۴۷۶) اقتباس نمود. درخصوص فرقه‌های مذهبی عهد ساسانیان، سرچشـمه مـهم کـتاب ملل و نحل **شـهرستانی** است (متـوفی در ۱۱۵۳)،[12] که از آیین زردشتی و مانوی و مزدکی سخن مـی‌رانـد. هـمچنیـن نکــات مختصری راجع بـه فـرقه‌های دینی آن عهد از بیان الادیان **ابـوالمعالی**، که فارسی است و در ۱۰۹۲ تحریر شده‌است،[13] می‌توان به دست آورد. نکتهٔ چند در باب دین ایرانیان باستان درکتاب فارسـی موسوم به تبصرة العوام هست، که در نصف اول قرن سیزدهم میلادی نوشته شده و منتسب به سید

---

۱. ترجمه‌هایی از آثار جاحظ چاپ اشتوتگارت، ۱۹۳۱، ص ۲۶۳ و ما بعد.
Excerpte und Übersetzungen aus den Schriften des Ĝâhiz

۲. چاپ فان فلوتن van Vloten، لیدن، ۱۸۹۸، ترجمه آلمانی رشر، ج ۱ (اسـلامبول، ۱۹۲۶) و ج ۲ (اشـتوتگارت، ۱۹۲۲). مقایسه شود با کتاب بیهقی به همین اسم (نیمه اول قرن دهم)، چاپ شـوالی Schwally (گـیسن Giessen، ۱۹۰۲)، فهرست ازرشر (اشتوتگارت، ۱۹۲۳).

۳. چاپ فان فلوتن، لیدن، ۱۸۹۵. اونوالا، ترجمه منتخبی از مفاتیح العلوم الخوارزمی، مجله کاما، ۱۹۲۸.

۴. چاپ زاخو، لیپزیگ، ۱۸۷۸، ترجمه آن به زبان انگلیسی از همین شخص، لندن، ۱۸۷۹.

۵. چاپ شفر (پاریس، ۱۸۹۱) و ترجمه فرانسه آن توسط همین شخص.

۶. ترجمه رشر Rescher، گالاته، ۱۹۲۵. ۷. چاپ قزوینی، لیدن، ۱۹۰۹ (سلسله انتشارات اوقاف گیب، ۸).

۸. جغرافیون، چاپ دخویه، ج ۶ و ۵ و ۱ و ۲.

۹. چاپ ووستنفلد، ج ۶ ـ ۱، لیپزیگ، ۱۸۶۶؛ ترجمه مختصر فرانسه توسط باربیه دومینار (فـرهنگ جـغرافـیایی)، پاریس، ۱۸۶۱. ۱۰. ترجمه مختصر آن به انگلیسی توسط براون، لیدن، ۱۹۰۵ (سلسله اوقاف گیب، ۲).

۱۱. تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی، چاپ درن B. Dorn، سن‌پترسبورگ، ۱۸۵۰.

۱۲. چاپ کورتن Cureton، ج ۱، لندن، ۱۸۴۶، تجدید چاپ در ۱۹۲۳. ترجمه آلمانی هاربروکر Haarbrücker، ج ۱، هاله، ۱۸۵۰.

۱۳. درجلداول (ص ۱۳۲ و ما بعد) منتخبات متون فارسی شفر به‌چاپ رسیده‌است. فصل دوم آن را پیتزی I. Pizzi به ایتالیایی ترجمه کرده‌است. کریستنسن تمام کتاب را به دانمارکی ترجمه نموده. تـرجـمه کـامل ایـتالیایی تـوسط گابریلی. رک انتقادات کریستنسن در «جهان مشرق» ۱۹۱۱، ص ۲۰۵ و ما بعد.

مرتضی بن داعی حسنی رازی است. درخصوص حمله عرب به کشور ایران منبع درجه اولی در دست داریم موسوم به فتوح البلدان **بلاذری** (متوفی در ۸۹۲)[1] نصف اول این کتاب، که به قلم رشر Rescher[2] به آلمانی ترجمه شده‌است، مشتمل بر نکاتی است که به مناسباتی راجع به حوادث تاریخی ایران از قرن پنجم تا قرن هفتم میلادی ذکر نموده است.

۳. منابع یونانی و لاتینی

دیون کاسیوس Dion Cassius (متوفی در حدود ۲۳۵ میلادی) در تاریخ روم خود، که تا سال ۲۲۹ می‌رسد، شرحی از تشکیل دولت ساسانی نوشته است.

کیفیت تغییر سلسله سلطنتی ایران و حوادث متعلقه به آن به تفصیل در تاریخ روم تألیف **هرودیانوس** Herodianus (متوفی در ۲۴۰ میلادی) مسطور است.

اما راجع به دوره اول عهد ساسانیان اطلاعاتی از قسمت‌های موجوده تاریخ دکزیپوس آتتی Dexippos (نیمهٔ دوم قرن سوم میلادی) و در تاریخ قیصران روم تألیف **تربلیوس پولیو**، Trebellius Pollio که در عهد دیوکلسین Dioclétien می‌زیسته، دیده می‌شود. **لاکتانتیوس فیرمیانوس**، Lactantius Firmianus که معاصر مورخ سابق الذکر بود و به دین نصارا در آمد، تاریخی مبالغه‌آمیز راجع به خشونتهای شاپور اول نسبت به والریانوس امپراتور روم، که به دست ایرانیان اسیر شد، نگاشته است. اشاراتی به تاریخ عهد ساسانیان در تاریخ اورلیوس Aurelius، که **فلاویوس وُپیسکوس** Flavius Vopiscus در حدود ۳۰۰ بعد از میلاد آن را تألیف کرده‌است. و همچنین مطالبی در تاریخ اوسبیوس **قیصری** Eusebius (متوفی در ۳۴۰) و در کتاب روفینوس Rufinus، که متمم تاریخ روحانیان اوسبیوس را تا سنه ۳۹۵ نوشته است و در تاریخ قیصران تصنیف **اورلیوس ویکتور** Aurelius Victor (قرن چهارم میلادی)، که به سال ۳۶۰ ختم می‌شود، و در کتاب اوناپیوس Eunapios حکیم نوافلاطونی (متوفی در حدود ۴۰۰)، به طور پراکنده دیده می‌شود. تمام این مؤلفان از تاریخ ایران آنچه را که راجع به روابط ایران و روم بوده، ضبط کرده‌اند.

برای تفصیل جنگهای شاپور با رومیان منبع عمده تاریخ آمیانوس مارسلینوس است، که از مجلدات آن فقط از جلد ۱۴ تا ۳۱ باقی مانده، مشتمل بر ذکر وقایع سالهای ۳۵۳ و ۳۷۸ است. چون آمیانوس در لشکرکشی‌های روم به آسیا در ۳۶۳ شخصاً حاضر بوده، تفصیل این مجادلات را نگاشته و اطلاعات بسیار مهمی درخصوص ایران و ایرانیان بر آن افزوده است. مورخ رومی دیگر که در لشکرکشی ۳۶۳ میلادی حاضر بوده، **اوتروپیوس** Eutropius مؤلف تاریخ ملخص روم است. مواعظ و مراسلات نویسنده مشرک به **لیبانیوس** Libanius (متوفی در ۳۹۳) و تاریخ کشیش موسوم به

---

۱. چاپ دخویه. لیدن، ۱۸۶۶.

۲. بخش اول، لیپزیگ، ۱۹۱۷، و بخش دوم، اشتوتگارت، ۱۹۲۳.

سولپیسیوس سِوِروس Sulpicius Severus (متوفی در فاصله ۴۲۰ و ۴۲۵) همچنین در باب روابط روم و ایران حاوی مطالب مفیده هستند.

یکی از علمای دینی مسیحیان به نام **تئودورموپسوستی** Théodore de Mopsueste (متوفی در ۴۲۸) عبارت جالب توجهی راجع به آیین زروان‌پرستی زردشتیان ذکر می‌کند و فوتیوس خلاصه آن عبارت را نقل کرده‌است.[1] **تئودوره** Théodoret، که اسقف کورس Kyros بوده و در مجادلات و مباحثات دینی نصف اول قرن پنجم فعالیتی نشان داده، تاریخ روحانیان سالهای ۳۲۵ ـ ۴۲۸ را به رشته تحریر در آورده است. در اینجا مناسب است که نام یک سلسله کتب یونانی، که موضوع آنها تاریخ روحانیان و حاوی مطالبی راجع به مجادلات مذهبی فرقه‌های نصارای شرق و مشتمل بر تاریخ جنگهای سیاسی و دینی دو کشور بزرگ ایران و روم است، ذکر شود. مثلا کتاب سقراط اسکولاستکوس Socrate Scholastikos و کتاب سوزومن Sozomène (نیمه اول قرن پنجم) و کتاب اواگریوس، Euagrios که پس از ۶۰۰ میلادی وفات یافته و تاریخ اوروسیوس Orosius موسوم به ردکفار (قرن پنجم)، که به عنوان دفاع و تبلیغ نوشته شده و حاوی تاریخ عالم تا سنه ۴۱۷ است و تاریخ قیصران روم (تا سال ۴۱۰)، که **زوسیموس** Zosimos مشرک نوشته است (در اواخر قرن چهارم). بعضی اطلاعات هم در باب تاریخ پیروز ساسانی از کتاب **پریسکوس** Priskos (قرن پنجم) به دست توان آورد.

پروکوپیوس قیصری Prokopius، که در لشکرکشی‌های بلیساریوس همراه او بوده و یکی از نویسندگان درجه اول به شمار است، کتابی که راجع به جنگ با ایرانیان نوشته، مخصوصاً از منابع عمدهٔ تاریخ ایران در زمان شاهنشاهی کواداول و خسرو اول است و نکات مهم راجع به اوضاع داخلی و تشکیلات دولتی ایران در بردارد. **پتروس پاتریسیوس** Petrus Patricius که از جانب دربار بیزانس به حضور خسرو اول به سفارت سیاسی فرستاده شد و عامل مصالحه ۵۶۱ گردید، یک سفرنامه تاریخی نوشته است (گزارش سفارتها ـ de Legationibus که قطعاتی از آن باقی مانده‌است.

آگاثیاس اسکولاستیکوس Agathias Scholastikos (متوفی به سال ۵۸۲) دنباله تاریخ پروکوپیوس را گرفته است. تاریخ حیات یوستینیانوس، که او نوشته، برای تبیین احوال ایران اهمیت خاص دارد، زیرا که از جمله منابع مختلفی که داشته، به قول خودش، مجموعهٔ سالنامه‌های رسمی مخازن دولتی تیسفون بوده است. در آن زمان مترجمی بوده سرجیوس نام، که خسرو اول او را دانشمندترین مترجمان دو کشور می‌دانسته است. این سرجیوس بنا به خواهش آگاثیاس از نگاهبانان مخازن سلطنتی خواسته است که سالنامه‌های رسمی را به او نشان بدهند. پس از تحصیل اجازه، نام شاهنشاهان ایران و مدت سلطنت و کارهای مهم آنان را یادداشت نموده، به زبان یونانی ترجمه و به آگاثیاس تقدیم کرده است. علاوه بر اینها آگاثیاس در یادداشتهای خود، که راجع به تاریخ ساسانیان نوشته، از منابع دیگر نیز استفاده نموده است. مثلا شرحی که راجع به نسب اردشیر و سرگذشت ایام

---

۱. پایین‌تر فصل سوم را ببینید.

جوانی او نگاشته، تحقیقاً از روایات عامه مأخوذ است. شروحی که در باب دین زردشتی تحریر کرده، خالی از اشتباه نیست، ولی مشتمل بر نکات معتبر و سودمند است. تاریخ ملالاس Malalas (قرن ششم) حاوی اطلاعات مفیدی درخصوص فرقه مزدکی است.

تاریخ سنوات ۵۵۸ تا ۵۸۲ را **مناندروس پروتکتور** Menandros Protector (نیمه دوم قرن ششم) ذکر کرده‌است. برای سنوات ۵۸۲ تا ۶۰۲ تاریخی از **تئوفیلاکتوس سیموکاتا** Theophilactus Simokatta (قرن هفتم) در دست داریم، که در باب تشکیلات ایران مشتمل بر مطالب مهم است. تاریخ ایام سلطنت سلاطین ساسانی، که سونکلوس Synkellos (متوفی بعد از ۸۱۰) تألیف کرده، مأخوذ از یادداشتهای آگاثیاس است.[1] برای زمان خسرو دوم و جانشینان او در تاریخ تئوفانس Theophanes (متوفی در حدود ۸۱۷) و در کتابی که آن را کرونیکون پاسکاله Chronicon Paschale (قرن هفتم) می‌خوانند، نکات مهم مندرج است. مطالبی در باب عهد ساسانیان می‌توان از کتب نویسندگان متأخر بیزانسی به دست آورد مثل کتاب نیکفروس Nikêphoros، که در سالهای ۸۰۶ تا ۸۱۵ بطریق قسطنطنیه بوده، و کتاب‌های **کدرنوس** Kédrénos (قرن یازدهم) و **زوناراس** Zonaras (متوفی بعد از ۱۱۱۸).

ویلیامز جکسن[2] و س. کلمن[3] از نویسندگان یونانی و رومی عصر ساسانیان مطالبی درخصوص دیانت ایرانیان استخراج کرده‌اند و شروود فاکس Sherwood Fox آنها را نقل به انگلیسی نموده است.[4]

۴. منابع ارمنی

تاریخ ارمنستان در عهد ساسانیان کاملا با تاریخ شاهنشاهی ایران پیوسته است. از این جهت در تواریخ مورخان ارمنی آن عصر نه تنها مطالب بسیار مهم راجع به سرگذشت سلاطین ایران به دست می‌آید، بلکه کیفیت ارتباط ایران و ارمنستان از آنها مستفاد می‌گردد. همچنین نکات و تفاصیل بی‌شمار درخصوص تشکیلات کشوری و دینی و تمدنی ایران عهد ساسانیان در آن کتب مندرج است.[5]

---

۱. رک به نلدکه، طبری، ص ۴۰۰.

۲. زردشت، پیغمبر ایران قدیم. Zororster ,The Prophet of Ancient Iran چاپ جدید، نیویورک، ۱۹۱۹، ص ۲۴۲ و بعد.

۳. تاریخ دیانت ایران، ص ۶۹ و ما بعد. Fontes historiae religionis persicae, Bonnae, 1920.

۴. مطالب موجود در ادبیات یونانی و لاتینی راجع به زردشت و دین او، مجله کاما، شماره ۱۴، ص ۸۱ و بعد.
Passages in Creek and Latin Literature relating to Zoroaster and Zoroastrianism.
راجع به منابع یونانی و لاتینی در باب کیش مانی فصل چهارم را ببینید.

۵. پاتکانیان، تاریخ ساسانیان بنا بر اطلاعات مورخان ارمنی (به زبان روسی)؛ ترجمه فرانسه آن به قلم پرودم ←

کتابی منسوب به **آگاثانجلوس** Agathangelos راجع به تاریخ تیریدات پادشاه ارمنستان و دعوت‌های گرگوار قدیس Saint Grégoire ملقب به روشنی بخش و الهام کننده در دست است. از این کتاب یک نسخه به زبان یونانی و یک نسخه به زبان ارمنی موجود است و مشتمل بر چند بخش است، که در آغاز هر یک قسمتی مستقل بوده، ولی بعد از سال ۴۵۶ آنها را به هم پیوسته‌اند.[۱] قصه‌ها و روایتهای افسانه‌آمیز در باب ظهور مسیحیت در ارمنستان و نکاتی چند درخصوص دوره اول سلطنت ساسانیان در این کتاب مندرج است.[۲] یک کتاب کهن دیگر، که مؤلفش نامعلوم و عنوانش سرگذشت نرسس قدیس[۳] Saint Nersès است، در این باب قابل مراجعه است. تاریخ ولایتی از ارمنستان موسوم به تارون Taraun، که تألیف **زنوب** Zénob اسقف سریانی است، از زمان گرگوار[۴] سابق‌الذکر حکایت می‌کند، اما صحت و اعتبار آن مشکوک است. دنباله آن را **یوحنای ممیکونی**[۵] Jean le Mamikonien نوشته است.

تاریخ ارمنستان تألیف **فوستوس بیزانسی** Faustus، که در نیمه اول قرن پنجم تألیف شده و تقریباً احوال سالهای ۳۲۰ را تا ۳۸۵ در بردارد،[۶] از لحاظ تاریخ ایران در قرن چهارم میلادی کتاب نسبةً معتبری است.

ازنیک کولبی Eznik de kolb در مابین سنوات ۴۴۵ و ۴۴۸ کتاب خود را، که موسوم به «ردبرفرقه‌ها» است، تألیف کرده و مشتمل بر مطالبی راجع به آرای زردشتیان آن عصر است.[۷]

تاریخ ارمنستان **لازارفارپی** Lazare de Pharp، که در سال ۵۰۴ نوشته شده[۸]، مشتمل بر وقایع

→

E. Prud'homme، پاریس، ۱۸۶۶ (مستخرج از مجله آسیایی، ۱۸۶۶).

Patkanian, Essai d'une histoire de la dynastie des Sassanides d'après les renseignements fournis par les historiens arméniens.

مهمترین آثار مورخان ارمنی را مکیتاریست‌ها چاپ و منتشر کرده‌اند.

۱. رک گوتشمید، Kleine Schriften ج ۳، ص ۳۹۴ و بعد. کتاب اگاثانک Agathange ارمنی را ترمکرتیچیان G. Ter - Mkrtitschian و کانایانس S. Kanayeanç با انتقادات علمی به چاپ رسانیده‌اند (تفلیس، ۱۹۰۹).

۲. دولاگارد P. de Lagarde (گوتینگن، ۱۸۸۷) متن یونانی آن را چاپ کرده و متن ارمنی آن در ونیز به سال ۱۸۶۲ نشر یافته و ترجمه فرانسوی آن در مجموعه مورخان ارمنی لانگلوا به چاپ رسیده است. مقایسه شود با پیترز، Analecta Bollandiana، ج ۱، ص ۲۰.

۳. چاپ ونیز ۱۸۵۳، ترجمه فرانسه در مجموعه لانگلوا، ج ۲، ص ۲۱ و بعد.

۴. چاپ ونیز، ۱۸۳۲، ترجمه فرانسه مجموعه لانگلوا، ج ۱، ص ۳۳۷ و ما بعد.

۵. چاپ ونیز، ۱۸۳۲، ترجمه فرانسه لانگلوا، ج ۲، ص ۳۶۱ به بعد.

۶. چاپ ونیز، ۱۸۳۲ و ۱۸۸۹، و سن پترسبورگ، ۱۸۸۳ (چاپ پاتکانیان؛ ترجمه فرانسه، لانگوا، ج ۱، ص ۲۰۹ به بعد. ترجمه آلمانی لوئر M. Lauer تحت عنوان Des Faustus von Byzanz Geschichte Armeniens، کُلن، ۱۸۷۹؛ مقایسه شود با پیترز، تلخیص بولتن ادبی آکادمی پادشاهی بلژیک، سری پنجم، ج ۱۷ (۱۹۳۱)، س ۱۶ به بعد.

۷. چاپ ونیز، ۱۹۱۴ (تجدید طبع چاپ ۱۸۲۶)؛ ترجمه فرانسه توسط لووایان دوفلوریوال Le Vaillant de Florival (پاریس، ۱۸۵۳) و تلخیص آن در مجموعه لانگلوا، ج ۲، ص ۳۷۵ و بعد. ترجمه آلمانی توسط شمید J. M. Schmid تحت عنوان Eznik Wider die Sekten، وین، ۱۹۰۰ مقایسه کنید با کتاب ماریه L. Mariès درباره ازنیک کولبی Le De Deo d'Eznik de Kolb، پاریس، ۱۹۲۴.

۸. اکینیان، ج ۱، ص ۳۷۴.

سالهای ۳۸۸ تا ۴۸۵ می‌باشد. لازار مورخی عالی مقام است، که رعایت بی‌طرفی را نیز نموده[۱]. به عکس کتاب «تاریخ وردن و جنگ ارمنیان» (وقایع سالهای ۴۵۱ - ۴۳۹) تألیف الیزه وارداپت Elisée Vardapet، که ظاهراً در نیمه اول قرن هفتم می‌زیسته[۲]، چندان قابل اعتنا نیست و از روی کمال تعصب نوشته شده.[۳]

تاریخ لشکرکشی‌های هرقل به ایران تألیف سبئوس Sébéos به اختصار وقایع ایران را از زمان پیروز تا سال ۵۹۱ ذکر کرده و راجع به ۵۰ سال اخیر عهد ساسانیان و آغاز تسلط عرب مفصلتر نوشته است.[۴]

تاریخ ارمنستان منسوب به موسی خورنی Moïse de Chorène تألیفی است، که ظاهراً در قرن نهم میلادی شده، و از دوره ساسانیان مطالب سودمند و مفصل در بردارد.[۵] از ملحقات تاریخ موسی شرحی اجمالی است در باب ممالک قلمرو ساسانیان، که حائز اهمیت فوق‌العاده است. آخرین چاپ این مبحث جغرافیایی موسی خورنی همان است، که مارکوارت با ترجمه آلمانی همراه تألیف خود موسوم به «ایرانشهر بنابر روایت موسی خورنی» Êrânšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i منتشر کرده است. شرح و تفسیر و انتقادات بسیار مفصل و بحث‌های تاریخی و تپوگرافی، که نویسنده آلمانی مذکور به این کتاب افزوده است، آن را برای مطالعه کنندگان تاریخ دوره ساسانی مخزنی ضروری و مرجعی لازم ساخته است.

از تواریخی که برای سرگذشت عهد ساسانیان در درجه دوم اهمیت است، باید کتاب هجوم عرب تألیف لووند Lévond (گوند Ghévond، قرن هشتم) را نام برد. همچنین تواریخ متأخر از او مثل تاریخ ارمنستان توماس آرتسرونی Thomas Artsruni (قرن دهم)[۶] و تاریخ آلبان‌ها تصنیف موسی کالانک‌واسی Kalankvaçi (قرن دهم) و تاریخ ارمنستان آسولیک Asolik (قرن یازدهم) و ترجمه ارمنی تاریخ میشل سریانی Michel le Syrien (قرن دوازدهم) و امثال آن.

پاتکانیان Patkanian در کتاب خود مندرجات همه این کتب را مورد استفاده قرار داده است.

---

۱. چاپ ونیز، ۱۸۷۳، چاپ تفلیس، ۱۹۰۴ (به تصحیح و تحشیه ترمکرتیچیان و مالخاسیان)؛ لانگلوا، ج ۲ - ص ۲۵۹ و بعد.

۲. اکینیان، ص ۳۷۲.

۳. چاپ ونیز، ۱۸۵۹؛ چاپ میکائل پرتوگال Michael P'orthugal، ۱۹۰۳، لانگلوا، ج ۲، ص ۱۷۷ و بعد، اکینیان، ص ۳۷۱ و بعد.

۴. چاپ پاتکانیان، سن پترسبورگ، ۱۸۷۹؛ ترجمه ماکلر F. Macler پاریس، ۱۹۰۴.

۵. چاپ ونیز، ۱۸۶۵، چاپ انتقادی توسط ابلیان M. Abelian و هاراطونیان S. Haruthiunian، تفلیس ۱۹۱۳؛ لانگلوا، ج ۲، ص ۵۳ و ما بعد. راجع به مسئله زمان حیات موسی دروغی، رک مارکوارت تحقیقات ایرانی Untersuchungen von Iran، ج ۲، ص ۲۳۵، و کوکازیکا Caucasica، سال ۱۹۳۰، ص ۷۷ - ۱۰؛ و اکینیان در مجله شرق‌شناسی وین، ۱۹۳۰، ص ۲۰۴ و بعد. ملاکر Mlaker، ارمنیاکا Armeniaca، ۱۹۲۶، ص ۱۲۲؛ مجله شرقی وین، ۱۹۳۵، ص ۶۸ - ۲۶۷.

۶. ترجمه در مجموعه مورخان ارمنی بروسه Brosset, Collection d'historiens arméniens سن‌پترسبورگ، ۱۸۷۴.

۵. منابع سریانی

کتبی که مسیحیان به زبان سریانی نوشته‌اند، از مآخذ مهم تاریخ دولت ساسانی به شمار است. نخست باید از چند تاریخ نام برد، که لااقل چهار عدد آنها را معاصران ساسانیان نوشته‌اند. از این قرار:

تاریخ استیلیتس دروغی[۱] Pseudo - Stylites کتابی است، که در حدود سال ۵۰۷ میلادی تألیف شده و حاکی از وقایع ۴۹۴ تا ۵۰۶ است، و به خطا آن را به یوشع استیلیتی Joshua le Stylite نسبت داده‌اند.[۲] این کتاب یکی از منابع عمده تاریخ نیمه اول عهد سلطنت کواداول است و در فصول مقدماتی آن خلاصه زمان مقدم بر قباد را، یعنی از جلوس پیروز به بعد، ذکر می‌کند.

تاریخ ادسا (= الرها)، که قدری بعد از ۵۴۰ به تألیف آمده، شامل وقایع زمانی است که از ۱۳۲ قبل از میلاد تا ۵۴۰ بعد از مسیح را فرا می‌گیرد.[۳] از جمله منابع این کتاب یک تاریخی از ایران بوده، که فعلا موجود نیست.

تاریخ اربل Arbèle، که از نیمه قرن ششم است، تاریخ مسیحیت این ایالت را از قرن دوم تا حدود سال ۵۵۰ میلادی روایت می‌کند. بنابر رأی پول‌پیترز P. Paul Peeters اعتبار این کتاب خیلی مشکوک است، ولی به عقیده مسینا این نظر فقط درباره قسمت آخر کتاب صحیح است، که موضوع آن ذکر آزار مسیحیان توسط شاپور دوم و وقایع بعد از آن است.[۴]

تاریخ اجمالی موسوم به بی‌نام گوئیدی[۵] l'Anonyme de Guidi قدری بعد از سال ۶۷۰ نوشته

---

۱. متن تاریخ یوشع استیلیتی با ترجمه آن توسط رایت W. Wright، کمبریج، ۱۸۸۲ The Chronicle of Joshua the Stylite؛ مقایسه شود با کریستنسن، کواد، بخش ۱، ص ۵ و ما بعد.

۲. رک به مقاله آبه‌نو L'Abbé Nau در Suppl. de l'Orient chrétien، ۱۸۹۷ و کتاب دوال Duval موسوم به ادبیات سریانی Littérature syriaque، چاپ دوم، ص ۱۸۸.

۳. هالیر. تحقیقات در باب تاریخ الرها، متن سریانی و ترجمه آن به آلمانی در مجموعه «متون و تحقیقات» گبهارد و هارناک، ج ۹، بخش ۱ (لیپزیگ، ۱۸۹۲)
L. Hallier, Untersuchungen über die Edessenische Chronik mit dem syrischen Texte und einer Übersetzung, "Texte und Untersuchungen" von Gebhardt und Harnack؛ چاپ جدید این کتاب توسط گوئیدی Guidi؛ ترجمه لاتینی آن در مجموعه کتب مقدس مسیحی مشرق Corpus scriptorum christianorum orientalium, Script. Syr., ser. III, t. IV, Pars I در پاریس به سال ۱۹۰۳ انتشار یافته است.

۴. مینگانا Mingana؛ منابع سریانی Sources syriaques، ج ۱، ص VII-XI و ۱۵۹ - ۱؛ زاخو، تاریخ اربل Die Chronik von Arbela، رسالات آکادمی پروس، ۱۹۱۵، شماره ۶، هارناک، ماموریت و انتشار مسیحیت و A. Harnack Die Mission und Ausbreitung des Christentums.، چاپ چهارم، ج ۲ (لیپزیگ، ۱۹۲۴)، ص ۶۸۳ و بعد؛ پیترز P. Peeters شهید ادیابن "Passionnaire d'Adiabène" در Analecta Bollandiana، ج ۴۳، ص ۲۶۳ و ۳۰۲ و ما بعد، مسینا در Orientalia، ج ۶، ص ۲۳۳ و بعد. (رم، ۱۹۳۷).

۵. این تاریخ راگوئیدی در مجموعه هشتمین انجمن بین‌المللی مستشرقین در استکهلم (۱۸۸۹) چاپ کرده است و نلدکه آن را با ترجمه و تفسیر و انتقادات در گزارشهای آکادمی امپراتوری اتریش وین، قسمت تاریخ و فلـ[illegible] [illegible]

شده‌است و از روی منبع معتبری که داشته حوادث تاریخ ایران را بعد از مرگ هرمزد چهارم، که در ۵۹۰ واقع شد، شرح داده و سوانح بعد از آن سال را، که خود به چشم دیده تا بعد از انقراض دولت ساسانی به رشته تحریر کشیده است.

تاریخ الیاس نصیبینی Élias de Nisibe، که در سال ۱۰۰۸ میلادی نوشته شده، در مقدمه خود جدولی دارد، که شامل سنوات عهد پادشاهان ساسانی نیز هست. این کتاب را لامی Lamy طبع کرده است.[۱] نسخه سریانی آن با ترجمه لاتینی به اهتمام بروکس Brooks و شابو Chabot چاپ گردیده است.[۲]

دیگر از تواریخ مهم کتاب میشل سریانی بطریق انطاکیه (۱۱۶۶ ـ ۱۱۹۹) است.[۳]

گریگوریوس بارهبراوس Grigorius Barhebraeus (ابوالفرج)، که در سال ۱۲۸۶ فوت شده، صاحب دو تاریخ است: یکی تاریخ سوریه Chronicon syriacum دیگر تاریخ روحانیت Chronicon ecclesiasticum کتاب میشل سریانی یکی از منابع بسیار معتبر او محسوب می‌شود.[۴] تاریخ عربی بارهبراوس[۵] نسخه جدیدی است از تاریخ سوریه سابق‌الذکر.

برای تاریخ نصرانیت در ایران عهد ساسانی باید رجوع به کتب ذیل نمود: اعمال انجمنها Actes des conciles[۶]، کتاب حکام تألیف **توماس مرگایی** Thomas de Marga، که در ۸۴۰ نوشته شده است،[۷] از روابط فرقه نستوری با پادشاهان ایران بحث می‌کند و تاریخ عهد هرقل و خسرو دوم را شرح می‌دهد. دیگر ترجمه احوال بطریق‌های نستوری ماربهای اول Mârabhâ و سبریشوع Sabrishô' و دنحا Denha ویهبلاهای سوم Yahbalâhâ[۸] و شرح زندگانی ربن هرمزد Rabban Hormizd[۹].

کتب اعمال شهدای ایران[۱۰] نه تنها برای دانستن آزار و تعقیب عیسویان ایران، بلکه برای تمدن

→

(۱۸۹۳)، ج ۱۲۸، انتشار داده است، چاپ جدید در مجموعه کتب مقدس مسیحیان مشرق، متون سریانی، سری ۳، جلد ۴.

۱. الیاس نصیبینی و تاریخ او Élie de Nisibe et sa chronologie، بروکسل، ۱۸۸۸.

۲. تاریخ الیاس مطران نصیبین، ۲ جلد (مجموعه کتب مقدس مسیحیان مشرق، متون سریانی، سری ۳، ج ۸ و ۷) Eliae Metropolitae Nisibeni Opus chronologicum.

۳. ناشر و مترجم فرانسه شابو J.-B.Chabot ۴ جلد، پاریس، ۱۹۱۰ ـ ۱۸۹۹.

۴. تاریخ سوریه را بجان Bedjan انتشار داده است (پاریس، ۱۸۹۰)، تاریخ روحانی را ابلوس Abbeloos ولامی Lamy در ۳ جلد در لوون (بلژیک) در سالهای ۷۷ ـ ۱۸۷۲ منتشر کرده‌اند.

۵. ملخص تاریخ سلسله‌ها Histoire abrégée des dynasties، چاپ صالحانی P. Salhani، بیروت، ۱۸۹۰.

۶. لاگارد، آثار فقهی سریانیان وین، ۱۸۵۶. P. de Lagarde, Reliquiae juris ecclesiastici syriace.

۷. کتاب حکام The Book of Governors؛ متن سریانی و ترجمه انگلیسی والیس باج Wallis Budge در ۲ جلد، لندن، ۱۸۹۳.

۸. بجان Bedjan، تاریخ مَرِیَبَلَهَه و سه بطریق دیگر و غیره Histoire de Mar Yabalaha ,de trois autres patriarches etc، پاریس، ۱۸۹۵.

۹. تاریخ ربن هرمزد ایرانی The History of Rabban Hôrmizd the Persian، متن سریانی و ترجمه انگلیسی والیس باج، ج ۱ و ۲ (کتب سامی لوزاک، ج ۱۱ ـ ۹، Luzac's Semitic Series)

۱۰. اعمال شهدای مقدس Acta Sanctorum Martyrum، چاپ آسمانی Assemani، ج ۱، رم، ۱۷۴۸؛ بجان، اعمال

←

ساسانیان به طور کلی از منابع بسیار معتبر محسوب می‌شوند.

از جمله کتب دینی سریانیان، که وضع عیسویان ایران را در عهد ساسانی روشن می‌کند، باید رساله تبیینه افراآت Afraat را نام برد،[۱] که ترجمه و اقتباس مجموعه قوانین ساسانیان است به زبان سریانی (رجوع شود به صفحهٔ ۵۷ آن کتاب).

همچنین چند کتاب رد و اثبات و جدال قلمی از این زمان باقی است، که ما را از افکار و عقاید دینی آن عهد در ایران و آسیای غربی واقف می‌کند از قبیل: محاربه قلمی آذر هرمزد و اناهید باموبدان موبد[۲]، که مسلماً از عصر ساسانی است، و جلد یازدهم شروح تئودوربارکونائی، Théodore bar Kônaï که ظاهراً در حدود سال ۸۰۰ تألیف شده، آرای گنوستیک‌ها را به اختصار و عقاید زردشتیان و مانویان را به تفصیل بیان می‌کند.[۳]

تفاصیل دیگری راجع به مانویه در ترجمه سریانی یکصدو بیست و سومین رسالهٔ تبیینه سور انطاکی Sévère d'Antioche به دست توان آورد. مؤلف این کتاب، که اصل آن از بین رفته،[۴] سِوِر است، که از ۵۱۲ تا ۵۱۸ بطریق انطاکیه بوده‌است.

۶. منابع چینی

در سفرنامه یکی از زوار بودایی چین موسوم به هیوئن تسیانگ (هوان تسانگ Hiuen Tsiang (Hüan - tsang)، که در سنه ۶۲۹ - ۶۳۰ مسافرت نموده، یادداشت کوتاهی راجع به ایران آن زمان مسطور است. ولی باید دانست که سیاح مزبور شخصاً ایران را ندیده و فقط شنیده‌های خود را درباره این کشور و ساکنان آن یادداشت کرده است.[۵]

→

شهیدان و مقدسان Acta Martyrum et Sanctorum، ج ۲ و ۴. پاریس، ۱۸۹۱ و ۱۸۹۴. هوفمان، اعمال شهدای ایران، لیپزیگ، ۱۸۸۰.

این کتاب دارای ضمائم بسیار مفید است. برون O. Braun، منتخبی از اعمال شهدای ایران، مونیخ، ۱۹۱۵. نیز مقایسه شود با پول پیترز Paul Peeters در Analecta Bollandiana، ج ۴۳، ص ۳۰۴ - ۲۶۱ و جلد ۴۹، ص ۲۱ - ۵.

۱. چاپ پاریسو Parisot در مجموعه سریانی Patrologia syriaca، ج ۱ (پاریس ۱۸۹۴)؛ ترجمه آلمانی از برت Bert در «متون و تحقیقات» «Texte und Untersuchungen» گبهاردت Gebhardt و هارناک Harnak، ج ۳، لیپزیگ ۱۸۸۸.

۲. نلدکه، مناقشات سریانیان علیه دین ایران Syrische Polemik gegen die persische Religion در جشن نامه روت Festgruss an R. v. Roth، ص ۳۵ و بعد.

۳. پونیون، کتیبه‌های مساندایی جامهای خوابیر (پاریس، ۱۸۹۸)، ص ۲۳۲ - ۱۰۵ H. Pognon, Inscriptions mandaïtes des coupes de Khouabir؛ کومون، تحقیقات در باب مذهب مانوی Recherches sur le manichéisme، بروکسل، ۱۹۰۸، ص ۸۰ - ۱؛ بنونیست، جهان شرق، ۱۹۳۲، ص ۲۱۵ - ۱۷۰.

۴. کومون، تحقیقات مانوی، ص ۱۷۲ - ۸۳.

۵. بیل Beal، ص ۲۷۹ - ۲۷۷. مقایسه شود با شدر، ایرانیکا (رسالات انجمن علمی گوتینگن)، Iranica (Abh. d. Ges. d. wiss. zu Göttingen, Phil - hist. Klasse, 1934)، ص ۵۴.

نلدکه در ملحقات کتاب خود موسوم به «تاریخ ایرانیان و تازیان» (صفحه ۴۰۰ و ما بعد) جدول آغاز و انجام سلطنت پادشاهان ساسانی را بر طبق مآخذ شرقی و غربی و مسکوکات قدیم ترتیب داده و پس از آن شجره نسب ساسانیان را افزوده است و هرتسفلد بعد از وقوف بر مندرجات کتیبه پایکولی [1] بعضی از قسمت‌های آن را اصلاح کرده است.

۱. هرتسفلد، پایکولی، ص ۵۱، راجع به تقویم دوره ساسانی پایین تر فصل سوم را ببینید.

فصل اول

تأسیس سلسلهٔ ساسانی

پارس در زمان سلوکیان و اشکانیان ـ بازرنگیان و خانواده ساسان ـ شورش پابگ و پسرانش ـ فتوحات اردشیر و انقراض سلسله اشکانی ـ کتیبه تاجگذاری اردشیر ـ شهر استخر ـ قصر و آتشکده فیروز آباد ـ دولت حیره و دولت غسانیان ـ شخصیت اردشیر ـ اردشیر در افسانه‌ها.[۱]

از تاریخ ایالت پارس در زمان سلوکیان و اشکانیان اطلاع بسیار کمی در دست است. سکه‌هایی، که در پارس کشف شده[۲]، نام چند تن از پادشاهان را معرفی می‌کنند. ولی نمی‌توان توالی سلطنت آنان را به طور تحقیق معین نمود. بعضی از این سلاطین همنام پادشاهان هخامنشی بوده‌اند (مثل **ارتخشتر** Artaxšatr= اردشیر، داریو Dārayav= داریوش) و بعضی از آنان نام خود را از افسانه‌های باستانی اقتباس کرده‌اند (مثل منوچیتر Manučitr که مقتبس از **منوش چیثره** Manuščiθra پادشاه داستانی مذکور در یکی از یشت‌های اوستاست). اسامی و تصاویری که بر این سکه‌ها نقش شده، از بقای آداب و رسوم باستانی در ایالت پارس، که مهد سلطنت هخامنشیان به شمار است، حکایت می‌نماید.

در عهد پادشاهی سلوکی‌ها (قرن سوم ق.م.) در ایالت پارس چهار شهریار حکمرانی می‌کرده‌اند، که آنان را فرترکه frataraka یعنی والی می‌خوانده‌اند.[۳] اینان دسته اول از شاهان پارس هستند.

---

۱. در تاریخ قدیم معروف به کمبریج The Cambridge Ancient History، ج ۱۲، من به طور اجمال شرحی در باب تمدن ایران در قرون اول عهد ساسانی بیان کرده‌ام.

۲. لوی، مجله شرقی آلمان، ج ۲۱، ص ۴۳۰ و ما بعد؛ مردتمان Mordtmann، مجله سکه‌شناسی Zeitschrift für Numismatik، ج ۴، ص ۱۵۲ و ما بعد، ج ۷، ص ۴۰ و ما بعد؛ گوتشمید، تاریخ ایران و همسایگانش، ص ۱۵۷ و ما بعد: یوستی در فقه‌اللغه، II، ص ۴۸۶ و ما بعد؛ آلوت دولافوی Allotte de la Fuÿe، مطالعه در باب مسکوکات پارس، مجله آسیایی، ۱۹۰۶، ص ۵۷۷ و ما بعد؛ مورگان، گزارش اجلاسات آکادمی موسوم به Académie des Inscr. et Belles-lettres، ۱۹۲۰، ص ۱۳۴ و ما بعد؛ هیل G. F. Hill، فهرست مسکوکات یونانی در عربستان و عراق و ایران Cat. of Greek Coins of Arabia, Mesopotamia and Persia؛ لندن، ۱۹۲۲؛ هرتسفلد، پایکولی، ص ۶۸ و ما بعد.

۳. آندره‌آس این کلمه را چنین خو نده است (**فرترکا** fratarakâ)، رک Ephemeris für semitische Epigraphik، ج ۲، ص ۲۱۳؛ میه ـ بنونیست، صرف و نحو فرس قدیم، ص ۱۵۹؛ ایلرس W. Eilers، نامهای کارداران ایرانی طبق

←

سکه‌هایی که از این والیان به جای مانده در یک طرف صورت صاحب سکه را با عبارتی به خط آرامی نشان می‌دهد و در جانب دیگر آن تمثال پادشاه دیده می‌شود، که بر تختی نشسته و به پرچمی می‌نگرد. این پرچم شبیه رایتی است که در موزائیک معروف «جنگ اسکندر و دارا» ترسیم کرده‌اند.[1] در بعضی سکه‌ها پادشاه در برابر آتشگاه یا معبدی ایستاده و همان پرچم در نزدیک او دیده می‌شود. در سکه **وات فرَدات** اول تصویر اوهرمزد بابال گشاده در روی آتشدان رسم شده‌است. یکی از این والیان **وَهوبرز** نام داشته است، که گویا همان ابرزس[2] باشد، که مقدونیان ساخلوی پارس را قتل عام کرد (قرن سوم ق.م.)[3] دسته دوم از شهریاران پارس، که در قرن دوم ق. م. حکمرانی کرده‌اند و مانند سلاطین سلسله‌های بعد لقب شاهی داشته‌اند، همچنین سکه‌هایی به یادگار گذاشته‌اند. در مسکوکات این سلاطین، که دو نفر بوده‌اند، نقش معبد و پرچم سابق‌الذکر ترسیم شده‌است، با این اختلاف که در بالای پرچم تصویر مرغی (که گویا عقاب است) دیده می‌شود، اما دسته سوم شاهان پارس، که سه نفر بوده‌اند و در قرن اول ق. م. سلطنت می‌رانده‌اند، همچنین سکه‌هایی دارند، که تصویر شاه را در حال عبادت در برابر آتشدانی نشان می‌دهند. سکه‌های دسته چهارم شاهان پارس[4] (بین قرن اول ق.م. و آغاز قرن سوم میلادی) نیز اغلب شاه را در حالتی نشان می‌دهند، که دست راست را دراز کرده و در مقابلش هلالی و ستاره‌ای ترسیم شده‌است.



شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی در ایالت پارس حکمفرما بود، انحطاط قدرت اشکانیان را در آن عهد آشکار می‌سازد.[1] ظاهراً هر شهری، که تا اندازه‌ای قابل اعتنا بوده، پادشاه کوچکی داشته است. مهمترین این امارات کوچک شهر استخر بود، که پایتخت پادشاهان باستانی پارس محسوب می‌گردید. در این تاریخ شهر استخر به دست گوچهر از سلسله بازْرَنگیان افتاد.[5] این شخص گویا از سلاله همان گوچیهر باشد، که در قرن اول میلادی برادر خود ارتخشترنام را به قتل آورد.[6] همچنین در گوپانان (ناحیه دارابگرد، طبری: جوبانان) و در کونوس Konus(؟) و لورویر Lurvir (؟) سلسله‌های کوچکی از شاهان محلی وجود داشتند. قرائت صحیح این اسامی جغرافیایی که‌طبری نقل‌کرده،[7] میسرنشد ولی از عبارات طبری معلوم می‌شود که این نامها را از منابع معتبر نقل

→

کتیبه‌های میخی Iranische Beamtennamen in der Keilschriftlichen Überlieferung، ج ۱، ص ۱۱۹. هرتسفلد این کلمه را **فرته‌داره** fratadâra ونیبرگ (دین، ص ۴۰۶) **فراته‌داره** frâtadâra خوانده است.

۱. راجع به **درفش‌ای کاویان**، پایین‌تر فصل دهم را ببینید.

2. Oborzos

۳. گوتشمید، تاریخ ایران الخ، ص ۲۸؛ هرتسفلد، پایکولی، ص ۶۹.

۴. مردم پارس از خود پادشاهانی داشتند. اما این شاهان دارای قدرتی نبودند، زیرا تابع شاهان پارت بودند (استرابو، کتاب ۱۵، فصل ۳، فقره ۳ و فصل ۳، فقره ۲۴).

۵. ویکاندر (مردان، ص ۶ - ۱۰۵) کلمه «وازرنگ Vâzrang» را عنوان امرای پارس می‌داند.

۶. *رک یوستی، نام نامه، کلمه گئوچیثره Gaočiθra.*

۷. *چاپ دخویه، ص ۸۱۵؛ نلدکه، ص ۶.*

کرده است.

ساسان که مردی از دودمان نجبا بود، با زنی از خانواده بازرنگی، که نامش ظاهراً دینَگ بود، وصلت کرد.[1] ساسان در معبد اناهید (اناهیتا) در شهر استخر سمت ریاست داشت. پس از او پسرش پابگ جانشین شد و روابط خود را با بازرنگی‌ها مغتنم شمرده، یکی از پسران خود را که اردشیر (ارتخشتر) نام داشت، در دارا بگرد[2] به مقام عالی نظامی ارگبد رسانید. اردشیر چند تن از ملوک پارس را مغلوب و هلاک کرد و مقام آنان را صاحب شد. مقارن این احوال پابگ بر گوچهر شاه، که خویشاوند او بود، شورید و مکان گوچهر را، که معروف به کاخ سفید[3] بود، به تصرف آورد و گوچهر را کشته، خود براریکه سلطنت نشست.

البته اردشیر مایل بود که پادشاه سرتاسر ایالت پارس شود، ولی پابگ از قصد پسر جاه‌طلب خود هراسان شده، نامه‌ای به حضور شاهنشاه اردوان (ارتبان پنجم) نوشت و رخصت طلبید که تاج گوچهر را به سر فرزند ارشد خویش شاپور گذارد.

شاهنشاه در پاسخ نوشت که او پابگ و پسرش اردشیر را یاغی می‌شناسد، پابگ اندکی بعد از این واقعه بدرود حیات گفت و شاپور به جای او نشست. میان او و برادرش اردشیر نزاع در گرفت. اتفاقاً شاپور به طور ناگهانی وفات یافت و سبب را چنین نوشته‌اند که هنگام حمله به دارابگرد، شاپور در خانه‌ای ویرانه فرود آمد، ناگهان سنگی از سقف جدا شد و او را از پای درآورد. برادران دیگر تخت و تاج را به اردشیر تقدیم کردند و بدینسان او در سال ۲۰۸ میلادی شاه شد.[4] اردشیر چندی بعد برای جلوگیری از خیانت و طغیان برادران فرمان داد که همه آنان را به قتل آوردند. اردشیر بعد از آنکه طغیان دارابگرد را فرونشاند، به استحکام مبانی قدرت خویش پرداخت و ایالت کرمان را، که در جوار کشور او بود، مسخر و پادشاه آنجا موسوم به وَلَخش را اسیر کرد. سواحل خلیج فارس جزو قلمرو آن شهریار جهانگشا گردید. گویند در این ناحیه سلطانی بوده، که مردم او را چون خدایی می‌پرستیده‌اند، و وی به دست اردشیر از پای درآمد. اردشیر بعد از بسط قدرت خود در تمام پارس و کرمان، که دنباله جغرافیایی آن به شمار می‌آید، فرمان داد تا در گور (فیروز آباد کنونی) قصری و آتشکده‌ای برآوردند و یکی از فرزندان خود را، که هم اردشیر نام داشت، والی کرمان کرد.

عاقبت میان اردشیر و شاهنشاه اشکانی جنگ در گرفت. اردوان پادشاه اهواز (شوش) را فرمان داد که به جنگ اردشیر شتافته، او را مغلولا به تیسفون فرستد. اردشیر مهلت نداد. بعد از آنکه شاد شاپور شهریار اصفهان را مغلوب و هلاک کرد، رو به جانب اهواز نهاد و شهریار آنجا راکاملا مغلوب و کشور او را به قلمرو خود ملحق نمود. آنگاه ولایت کوچک میشان را، که در مصب شط دجله و ساحل خلیج فارس بود، به تصرف آورد. این ولایت در دست اعرابی بود، که از عمان آمده بودند و

---

۱. کتیبه کعبه زردشت، بخش ۱، سطر ۲۷ و ۲۸.

۲. کارنامه در نسب اردشیر با خدای نامه و کتیبه‌های اردشیر و شاپور اختلاف دارد (مقایسه شود با آگاثیاس).

۳. شهر نسا در شمال شیراز.

۴. این تاریخ درکتیبه شهر شاپور ذکر شده‌است. رک ملاحظات کریستنسن در مقاله گیرشمن، مجله صنایع آسیایی، ج ۱۰، شماره ۳، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۷. مقایسه کنید با لوی، Orientalia، ۱۹۴۱، ص ۴۹.

پیشرو طوایف عربی محسوب می‌شوند، که درست در آغاز سلطنت ساسانیان ناحیه حیره را در مغرب فرات فرو گرفتند. آخر الامر نبرد بزرگی میان اردشیر و شاهنشاه اشکانی، که خود فرماندهی لشکر را داشت، در جلگه هرمزدگان، که تعیین موقع جغرافیایی آن میسر نیست،[۱] واقع شد. بنابر روایات عهد ساسانیان اردوان به دست اردشیر کشته شد و اردشیر سر خصم را لگدکوب کرد. این کار وحشیانه گویا حقیقت نداشته باشد و منشأ آن ظاهراً نقوش برجسته نقش رستم است (که بعد خواهد آمد). پس از این نبرد، که در روز ۲۸ آوریل ۲۲۴ رخ داد. اردشیر فاتحانه وارد تیسفون شد و ایالت بابل را به اطاعت خود آورده، جانشین اشکانیان گردید.[۲]



الف



ب

شکل ۱ ـ سکه‌های اردشیر اول، الف ـ به سبک اشکانی، ب ـ به سبک جدید

(موزه ملی کپنهاگ)

او رسماً در سال ۲۲۶ میلادی تاجگذاری و عنوان شاه شاهان ایران را اختیار کرد.

بنابر روایات موجود اردشیر دختر[۳] یا دختر عموی اردوان[۴] یا برادرزاده فَرّخان پسر اردوان را به نکاح خویش در آورد. آنچه مورخان عرب و ایرانی در باب این ازدواج نقل کرده‌اند، شبیه افسانه است، مع‌ذلک هرتسفلد معتقد است که این ازدواج در حقیقت صورت گرفته است، زیرا که اردشیر می‌خواست به وسیله وصلت با خانواده اشکانی، اساس دولت خود را استوار کند.[۵] اما من به دو

۱. سال ۵ / ۲۲۴ میلادی رسماً آغاز تاریخ دوره ساسانی است. رک لوی، Orientalia، ۱۹۴۱، ص ۴۵ و ما بعد. تقی‌زاده (Acta Orientalia)، ۱۸، ص ۲۵۸ و ما بعد) در تعیین تاریخ سلاطین اول سلسله ساسانی به طور کلی با علمای دیگر کمی اختلاف دارد.

۲. طبری، ص ۸۱۳ و ما بعد، نلدکه، ص ۱ و بعد؛ گوتشمید، تاریخ ایران، ص ۱۵۹ تا ۱۶۳.

۳. طبری، ص ۸۲۳، نلدکه، ص ۲۶؛ فارس نامه، ص ۵۹.

۴. نهایه، براون، ص ۲۱۸.

۵. پایکولی، ص ۴۰.

دلیل نسبت به صحت این روایت ظنین هستم. یکی اختلاف آرایی که در درجه قرابت زوجه اردشیر نسبت به اردوان هست، دیگر آنکه مقصود مورخان عرب و ایران از ذکر این ازدواج، اثبات این نکته است که چون مادر شاپور پسر اردشیر از سلسله سابق بوده، پس شاپور حقاً جانشین اشکانیان به شمار می‌رود. اما در واقع قبل از آنکه اردشیر به تخت نشیند، شاپور به حد بلوغ رسیده‌بود و این مطلب از یکی از روایات نخستین طبری مستفاد می‌شود، که گوید شاپور در «نبرد هرمزدگان» شرکت جست (طبری، ص ۸۱۹، نلدکه، ص ۱۴). سلسله این روایت ظاهراً به کتاب خودای نامگ می‌رسد، در صورتی که روایت عروسی اردشیر با یکی از بانوان اشکانی و تولد شاپور از او، که در ضمن نوشته‌های طبری دیده‌می‌شود[۱]، ماخوذ از یکی از افسانه‌های عامیانه است.[۲]

در سالهای بعد، پس از آنکه اردشیر شهر مستحکم الحضر Hatra را مدتی محاصره کرد و نتیجه‌ای حاصل نشد، به تسخیر کشور ماد و شهر همدان پرداخت و به آذربایجان و ارمنستان حمله برد و اگرچه در آغاز موفق به فتح نشد، گویا بعد این دو کشور را به تصرف آورده است. ممالک سکستان و ابرشهر (خراسان فعلی) و مرو و خوارزم و بلخ را متصرف شد و به این ترتیب قدرت خود را بر نواحی شرق بسط داد. به موجب روایت طبری، که هرتسفلد صحت آن را تصدیق می‌کند،[۳] پادشاه کوشان، که دره کابل و پنجاب را در دست داشت، و پادشاهان توران و مکوران (ناحیه فعلی قُزدار در جنوب کویته و مکران واقع در سواحل خلیج عمان و اقیانوس هند) سفرایی به حضور اردشیر فرستادند و او را به شاهنشاهی شناختند. سلطنت او در آن تاریخ شامل ایران فعلی و افغانستان و بلوچستان و صحرای مرو و خیوه بود، حد شمالی به شط جیحون می‌رسید و حد غربی به آخر بابل و عراق. شاهزادگان خانواده سلطنتی، که پی‌درپی حکومت خراسان یافتند، لقب کوشان شاه گرفتند. اردشیر در سال ۲۳۸ میلادی به شهر «دورا» حمله برد.[۴]

گفتیم که اردشیر رسماً در سال ۲۲۶ میلادی تاج شاهنشاهی ایران را به سر گذاشت ولی درست نمی‌دانیم این تشریفات در کجا انجام یافته است.

بر طبق عقیده زاره[۵] احتمال می‌رود که مؤسس سلسله ساسانیان این تاجگذاری را در زادگاه خود پارس انجام داده باشد، یعنی یا در معبد آناهیتا (ناهید) واقع در شهر استخر، که روزگاری جد او ساسان موبد بزرگ آن بود و در همانجا چهارصد سال بعد از اردشیر، آخرین شاهنشاه ساسانی نیز تاج بر سر نهاد. و یا در تنگه نقش رجب نزدیک استخر، زیرا که اردشیر و شاپور در این نقطه نقش جلوس خود را در سنگ حجاری کرده‌اند.

مجلس «گماردن اوهرمزد اردشیر را به شاهنشاهی» در دو محل دیده می‌شود: یکی در نقش رجب

---

۱. رک Ao، ج ۱۰، ص ۴۵ - ۴۴.

۲. به عقیده هرتسفلد، این که در کارنامگ آمده‌است که اردشیر در درگاه اردوان تربیت یافت، خالی از حقیقت تاریخی نیست و به اعتقاد او در این موقع اردشیر جوان دختر اردوان را گرفت و پس از قلیل مدتی شاپور از این وصلت به وجود آمد. اما نص کارنامگ و سایر اسناد دلالت بر این دارد که ازدواج اردشیر بعد از قتل اردوان صورت گرفته است.

۳. پایکولی، ص ۳۶ و بعد، ونیز ص ۵ - ۲۰۴.

۴. رستوونزف، شهرهای کاروانی (آکسفورد، ۱۹۳۲)، ص ۱۱۶.

۵. زاره - هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۹۸.

و دیگر در نقش رستم کنار دخمه‌های سلاطین هخامنشی. بنابر احتمال زاره کتیبه نقش رجب از نظر زمانی مقدم بر نقش رستم است. مجلس نقش رجب درست حفظ نشده و بسی از جزئیات آن در اثر فساد و تجزیه سنگ محو گردیده و درست شناخته نمی‌شود. اوهرمزد (اهوره‌مزداه) حلقه سلطنتی را در دست راست گرفته و عصای پادشاهی را در دست چپ، و هر دو علامت شاهی را به شاهنشاه عطا می‌کند. شاه آن حلقه را با دست راست گرفته و دست چپ را برافراشته، انگشت سبابه را به نشانه احترام و اطاعت به طرف جلو دراز کرده‌است، خدا تاج زرین کنگره‌دار بر سر دارد و شاه در این مجلس برجسته به همان وضعی که در سکه‌های اوائل سلطنت دارد دیده می‌شود. ریشی دراز و مربع شکل و گیسوانی کوتاه دارد. خدا و شاه و سایر اشخاص آن نقش پیاده‌اند. زاره در فاصله خدا و شاه صورت دو طفل را تشخیص داده است.



شکل ۲ ـ نقش رستم: اوهرمزد مقام شاهنشاهی را به اردشیر عطا می‌کند

(دیولافوا، صنعت باستانی ایران)

یکی از خواجه سرایان مگس پرانی در بالای سرشاه نگاه داشته و خود در پشت سر ایستاده است. یکی از اعیان که ریش دارد دست راست خود را به علامت احترام چنانکه ذکر کردیم، بلند کرده‌است. در پشت سر اوهرمزد دو تصویر هست، که گویا تصویر بانوان است. این بانوان در کنار و در زیر قبه‌ای شبیه به چتر قرار دارند و پشت به اوهرمزد کرده‌اند. به عقیده زاره این دو بانو از خاندان سلطنتی هستند و جداگانه در قصر سلطنتی یا در آتشکده[1] مراسم احترام را نسبت به شاه به جا می‌آورند.

مجلس برجسته نقش رستم خیلی بهتر از نقش رجب محفوظ مانده است (شکل ۲) در این نقش

۱. زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۹۴ و بعد و تصویر ۱۲؛ دیولافوا، ۷، تصویر ۱۷.

اوهرمزد و شاه سوار اسب هستند. جثه اسبان به نسبت سواران کوچکتر از حد طبیعی است. هریک از اسبان دستی را بلند کرده و به پیش قدم برمی‌دارد. اوهرمزد در این جا هم مثل نقش رجب عصای پادشاهی را به دست چپ گرفته و حلقه سلطنتی را که مزین به نوارهای چین‌دار است، با دست راست به جانب شاه دراز می‌کند. شاه حلقه را با دست راست گرفته و با دست چپ مراسم احترام را به ترتیبی، که ذکر شد، به جا می‌آورد. کلاه اردشیر مدور است و در آن گردن پوشی است به شکل گوی و پارچه نازکی آن را پوشیده است. این زینت عجیب در نقش‌ها و سکه‌های ساسانی مکرر دیده شده‌است [۱] فقط در بعضی مسکوکات اوایل سلطنت اردشیر این علامت نیست و در آنجا شاهنشاه را با افسر بلند اشکانیان رسم کرده‌اند. گیسوان بلند و منظم اردشیر حلقه‌وار بردوش او ریخته است، انتهای ریش اردشیر باریک شده در حلقه فرو رفته است و قسمتی از ریش از زیر آن حلقه نمایان است. پادشاه گردنبند مرواریدی آویخته و ردای آستین‌داری پوشیده که به بدنش نوارهای پهن چین خورده به کلاه او اتصال دارد و دنباله نوارها به پشت سر او افتاده است.

اوهرمزد تاجی کنگره‌دار بر سر نهاده‌است و گیسوان مجعدش از بالای سر و میان تاج پیداست. حلقه‌های گیسو و ریش دراز و مربع او هیئتی بسیار عتیق دارد، لکن از حیث لباس چندان با شاه متفاوت نیست. او نیز نوارهای چین‌خورده دارد، که از تاجش آویخته است. زین و برگ اسبان یکسان است. فقط لوحی که در قسمت مقدم زین شاه نهاده‌اند، منقش به سر شیران برجسته است. اما زین اسب اوهرمزد دارای نقش گل است. در میان پاهای این اسبان گوی سبکی به شکل گلابی نمایان است، که آن را به وسیله زنجیری از پهلوی اسب آویخته‌اند و این گوی در اکثر نقوش برجسته ساسانی درکنار زین اسبان نقش شده‌است. در پشت سر شاه خواجه سرایی ایستاده، که کلاهی نمدی با علامت مخصوص بر سردارد و مگس پرانی را برافراشته است. مردی که کلاه‌خودی بر سردارد، زیر پای اسب شاه بر زمین افتاده و احتمال می‌رود که تصویر اردوان باشد، که به دست اردشیر مغلوب و مقتول شد. در زیر پای اسب اوهرمزد نیز شخصی افتاده است، که ظاهراً عریان است. موی سر و ریشش ازهم گسسته و سرماری چند از میان گیسوانش آشکار است.

این تصویر گویا اهریمن یا یکی دیگر از ارواح خبیثه را نشان می‌دهد، که اوهرمزد او را پایمال سم ستور کرده‌است. خطوطی به زبان یونانی و پهلوی ساسانی بر اسب شاه نقر شده است، که گوید: «این سوار پرستنده مزدا خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران و از نژاد ایزدان پسر پابگ شاه است.» و کتیبه دیگر به همان زبانها خدا را، که اوهرمزد است، معرفی می‌کند (در قسمت یونانی نام او را زئوس Zéus نوشته است).[۲]

---

۱. این گوی در حقیقت یک نوع آرایش گیسوان (یا کلاه گیس) است، که از بالای دیهیم بیرون آمده و هرتسفلد آن را Korymbos نامیده است و آن اغلب از پارچه ابریشمی، که مرواریدیا جواهر نشان است، پوشیده شده. (هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۰۴ و بعد).

۲. دیولافوا، V، تصویر۱۴؛ زاره- هرتسفلد، نقوش برجسته ،ص۶۷ و بعد و تصویر۵؛ تاریخ صنایع پوپ، IV 154 A، IV. کتیبه‌ها را هرتسفلد درکتاب پایکولی نقل کرده‌است. نقش برجسته‌ای که در کوه نزدیک سلماس آذربایجان دیده ←



شکل ۳ ـ قصر فیروز آباد

(دیولافوا، صنعت باستانی ایران)

اولین پادشاهان سلسلهٔ ساسانی را علاقه طبیعی نسبت به ولایت پارس، زادگاه خود بود، و از این جهت نقوش خود را در صخره‌های حوالی استخر کنده‌اند. اما علاوه بر مسئله حب وطن این انتخاب سبب دیگر هم داشت و آن تذکر عهد پر افتخار دولت هخامنشی بود، که قبور شهریارانش در صخره نقش رستم قراردارد.[1] استخر شهری مستحکم و دارای حصارهای متین بود و چون وارث شهر قدیم پارسه محسوب می‌شد، که ویرانه آن حکایت از مجد و عظمت گذشته می‌کرد، آن جا را ساسانیان

←

می‌شود، به عقیده اغلب محققان مربوط به عصر اردشیر است. در آنجا دو نفر سوار مشاهده می‌شود، که هر دو لباس شاهان ساسانی پوشیده‌اند، نوارهای لباسشان آویخته و گوی بافته شده از بالای سرشان نمایان است و دست بر شمشیر دارند. سوار دست چپ دارای ریش است و ظاهراً از سوار دست راست، که مو ندارد، پیرتر است. در جلوی هر یک از سواران یک نفر پیاده دیده می‌شود، که متوجه اوست. لهمان هوپت Lehmann-Haupt گمان می‌کند که آثار محو شده یک کتیبه پهلوی را در روی جامه یکی از آن دو پیاده تشخیص داده است. به عقیده زاره، نه لهمان هوپت به نقل آن پرداخته است، کتیبه محتمل است مربوط به اردشیر اول و پسرش شاپور باشد که مورد ستایش ارمنیان شده‌اند. رک جکسن، ایران در گذشته و حال Persia Past and Present، ص ۸۰ و بعد: لهمان هوپت، ارمنستان در گذشته و حال Armenien einst und jetzt، ج ۱، ص ۳۱۶ و ما بعد و ۵۳۵ هرتسفلد، پایکولی، ص ۳۷.

۱. از اینکه در روایات و حماسه ملی مطالب بسیار کمی راجع به زمان هخامنشی باقیمانده، معلوم می‌شود که جزئیات تاریخی آن دوره حتی در آغاز عهد ساسانی هم فراموش بوده‌است. رک کریستنسن، کیانیان، ص ۱۴۶ و ما بعد.

کرسی مقدس و محترم دودمان خود ساختند.[1] ظاهراً مؤسس سلسله ساسانی گاهی در شهر گور (فیروز آباد کنونی) که جنوبی‌تر از استخر واقع و دارای باغها و گلستان‌های بسیار بود، مقام می‌کرد و آنجا را اردشیر خوره (یعنی: فر اردشیر) نامید.

در روزگار جوانی قصری در این مکان ساخته بود، که آثار ویرانه آن هنوز پدیدار است (شکل ۳). تالار ورود و تالارهای جانبی را به وسیله طاقهای قوسی پوشیده بودند، دیوارهای خارج پنجره نداشت، اما دارای ستونهای برجسته و طاق نما بود.[2] در آن شهر اردشیر آتشکده‌ای بنا کرد، که آثارش هنوز نمایان است.



پنج قرن و نیم پس از سقوط دولت هخامنشی، پارسیان همه اقوام ایرانی را مجدداً در تحت قدرت خویش آورده، شاهنشاهی جدیدی در شرق تأسیس کردند، که با امپراتوری روم پهلو می‌زد. تمدن ساسانی اگرچه دنبالهٔ تمدن اشکانی بود، ولی مجدد و مکمل آن محسوب می‌شد. بقای رسوم عهد اشکانی از آثاری نمایان است، که در زبان دوره ساسانی باقی گذاشته است، زیرا که لهجه ایالت پارس، یعنی ایرانی جنوب غربی، که زبان رسمی دولت شاهنشاهی جدید گردید و مقام زبان ایرانی شمال غربی را، که در دربار اشکانی متداول بود، احراز کرد، مقدار کثیری از لغات و اصطلاحات مختلفه از سلف خود عاریه نمود.[3] بعلاوه پادشاهان ساسانی در قرن سوم میلادی هنوز در کتیبه‌های خود زبان پهلوی اشکانی را با زبان پهلوی ساسانی توأماً به کار می‌بردند.

اما ایالت پارس و پایتخت آن استخر شایستگی اقامت شاهنشاه را نداشت. در اثر حوادث تاریخی بین‌النهرین مرکز شاهنشاهی مشرق شده‌بود. سلوکیه و تیسفون وارث نقش سیاسی بابل عتیق شدند، چنانکه در زمان اسلام این میراث به بغداد انتقال یافت. اما دولت بزرگ مغربی یعنی روم تقریباً در پشت دروازه‌های پایتخت ایران بود. شهر تیسفون خارج از متن حقیقی کشور ایران و واقع در اراضی آرامیان بود و نواحی عرب نشین از پشت دیوارهای شهر «ویه اردشیر» شروع می‌شد (ویه اردشیر، یا سلوکیه جدید، شهری بود که اردشیر به جای سلوکیه عتیق، که در سنه ۱۶۵ به دست آویدیوس کاسیوس Avidius Cassius سردار رومی ویران شد، بنا نهاد). در ماورای فرات، در محلی که این شط به جانب دجله متمایل شده، به فاصله ۵۰ کیلومتری آن می‌رسد، امارتی عربی در این زمان تشکیل شد بنام حیره، که تابع دولت شاهنشاهی ایران بود و حصاری محسوب می‌شد، که

---

۱. راجع به استخر رک شوارتز P. Schwarz، ایران در قرون وسطی Iran im Mittelalter، ج ۱، لیپزیگ، ۱۸۹۶، ص ۱۳ و بعد. به موجب کتاب پهلوی شهرستانیهای ایرانشهر این شهر را یکی از پادشاهان اشکانی موسوم به اردوان بنا کرده‌است. مصنفان ایرانی و عرب بنای آن را به شاهان مختلف تاریخ داستانی نسبت می‌دهند. رک مارکوارت، فهرست کرسیهای ایالات ایرانشهر، ص ۹۱ و ما بعد.

۲. هرتسفلد در کتاب زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۱۲۸ و بعد، و مجله شرقی آلمان، ۱۹۲۶، ص ۲۵۴؛ صنایع پوپ، IV، ص ۴۷ ـ ۱۴۶؛ اردمان، آتشکده، ص ۴۶ و بعد. دیولافوا (صنایع ایران قدیم، ج ۴، ص ۴ و بعد) به غلط کاخ فیروز آباد را مربوط به دوره هخامنشی می‌داند.

۳. رک بالاتر، بخش مربوط به گویش‌های ایرانی.

ایران را از تاخت و تاز بدویان چادرنشین محفوظ می‌داشت.[۱] در شمال بادیةالشام دولت عربی دیگری به نام غسانیان وجود داشت، که خراجگزار و متحد رومیان بود.[۲]

***

منابعی که در دست داریم، به ما اجازه نمی‌دهد که کاملاً در شخصیت اردشیر تعمق کنیم. مورخان مشرق زمین در توصیف اخلاق و صفات شخصی مهارتی ندارند. تعریفی که می‌کنند نوعی و صنفی است. چند تن از سلاطینی که محبوب مورخان ساسانی بوده‌اند و نویسندگان عرب و ایران اطلاعات خود را از کتب آن مورخان اخذ کرده‌اند، در نظر ما پادشاهانی پرهیزکار و نیرومند و قوی‌الاراده جلوه می‌کنند، که هم خویش را صرف توسعه و ترقی مادی و معنوی کشور شاهنشاهی کرده و نصایح و اندرزهای بسیار به یادگار گذاشته‌اند. اردشیر نیز در زمره این سلاطین محبوب است، نصایح و اندرزهای فراوان از او نقل کرده‌اند.[۳] بعلاوه اعمال شاهنشاه گواه لیاقت نظامی و قدرت نفسانی و تدبیر سیاسی اوست و نیز از کارهای او پی می‌بریم که زندگی اشخاص در نظر او قدری نداشته‌است. در ظرف چند سال با دستی قوی و محکم اجزای پراکنده کشور اشکانی را شیرازه بست و آن مملکت متشتت را به واحدی مستحکم مبدل ساخت و حتی بعضی از نواحی شرق را هم، که از اشکانیان فرمان نمی‌بردند، به اطاعت آورد و چنان تشکیلاتی در سیاست و دیانت آماده کرد، که بیش از چهارصد سال دوام یافت. مورخان مشرق هر وقت بخواهند در توصیف و تمجید پادشاهی داد سخن بدهند، بنای بلاد و حفر ترعه‌ها و سایر اعمال عام‌المنفعه را به او منتسب می‌کنند. در مورد اردشیر، چه از کتب مورخان مزبور و چه از نام شهرهایی که با کلمه اردشیر ترکیب گردیده، معلوم می‌شود که این شاهنشاه در این باب نیز فعالیت و اهتمام بسیار به خرج می‌داده‌است. از جمله شهر سلوکیه، که اردشیر آن را مجدداً بنا نهاده، ویه اردشیر خواند و اردشیر خوره وریو اردشیر ورام اردشیر، که هرسه در پارس بودند، از بناهای اوست. دیگر شهر باستانی میشان Mésène (کرخای میشان)، که به نام استراباد اردشیر، مجدداً آبادی یافت. دیگر شهر وهشت آباد اردشیر، که در آغاز اسلام به نام بصره آبادی از سرگرفت و غیره.[۴]

به مرور زمان سرگذشت این شهریار صورت افسانه به خود گرفته است. در افسانه کوچکی، که به نام کارنامگ‌ای اردشیرای پابگان[۵] معروف و شرح اعمال و افعال اردشیر در آن مندرج است، مطالبی دیده می‌شود، که متعلق به حکایت کوروش کبیر است.[۶] حتی کشتن اردشیر اژدها را مقتبس از قصه

---

۱. رتشتین، سلسله لحمیان درالحیره، برلن، ۱۸۹۹

G. Rothstein, Die Dynastie der Lahmiden in al-Hîra.

الیندر، سلاطین کنده، لوند، ۱۹۲۷ G. Olinder, Tke Kings of Kinda.

۲. نلدکه، غسانیان، رسالات آکادمی علوم برلن، ۱۸۸۷.

Die Ghassânischen Fürsten aus dem Hause Gafna's.

۳. کریستنسن، شاهان، فصل سوم.

۴. طبری، ۸۲۰، نلدکه، ص ۱۹ و بعد؛ شدر و حسن البصری، اسلام، ج ۱۴، ص ۳۱.

۵. رک بالاتر.

۶. گوتشمید، مجله شرقی آلمان، ج ۳۴، ص ۵۸۶ و بعد.

مردوک خدای ملی بابلیان قدیم است. مردوک بادی وحشتناک برانگیخت تا در دهان عفریت عظیم، موسوم به تیامت Tiâmat، فرو رفت و آن دشمن خدایان را از پادرآورد. اردشیر در کشتن اژدهای هفتان بُخت فلز گداخته در کام آن ریخت، تا به حالتی فجیع هلاک شد.

فصل دوم

تشکیلات دولت شاهنشاهی

صفات مختصه دولت ساسانی ـ طبقات سیاسی و اجتماعی ملت ـ تشکیلات اداری مرکزی ـ صدراعظم ـ دیانت ـ مالیه ـ صناعت و تجارت و شوارع ـ سپاه ـ وزراء و غیره ـ اداره ایالات.

مورخان روم کاملا اهمیت تغییری را، که در نتیجه تأسیس سلسله جدید در ایران رخ داد، درک نکرده‌اند. دیون و هرودیانوس پیروزی اردشیر را بر اردوان به طریق اختصار نقل کرده‌اند. رومیان ملاحظه نمودند که دولت جدید از دولت سابق مقتدرتر و در نتیجه برای سرحدات شرقی روم خطرناک‌تر است، اما نمی‌دانستند که این دولت با دولت سابق تفاوت اساسی پیداکرده‌است. در واقع دولت ساسانی آخرین مرحله یک سلسله تحولات طولانی بود، که در زمان اشکانیان در زیر قشری از تمدن یونانی سیر کرده و به این پایه رسیده بود. عناصر تمدن یونان، قسمتی از تشکیلات ایرانی طرد شد و قسمتی مجذوب شد و یا تغییر شکل داد. هنگامی که اردشیر زمام حکومت را به دست گرفت، کشور ایران برای نخستین بار صورت وجدانی ملی یافت و بیش از پیش آثار مختصه این صورت در اجزای حیات اجتماعی و معنوی ملت ظاهر شد.

بنابراین، تغییر سلسله سلاطین فقط یک حادثه سیاسی نبود، بلکه نشانهٔ پیدایش روح جدیدی در شاهنشاهی ایران به شمار آمد. دو چیز موجب امتیاز دولت ساسانی از دولت متقدم است: یکی تمرکز قدرت، دیگر ایجاد دین رسمی. اگر عمل نخستین را بازگشت به سنتهای زمان داریوش کبیر بشماریم، عمل دوم را حقاً باید از مبتکرات ساسانیان بدانیم. اما این ابتکار هم نتیجه تکامل کند سیری بود، که در این وقت پا به دایره تحقق نهاد، چنانکه سیزده قرن بعد تشکیل مذهب رسمی تشیع نیز به همین نحو نتیجه تحولات بسیار بود.

در مدت چهار قرن، که دولت اردشیر دوام یافت، شرایط زندگانی عمومی و اداری کشور[1] دستخوش تغییرات مختلف شد، اما در کلیات و اصول همان بنای اداری و اجتماعی، که مؤسس

[1] ما این تغییرات را بترتیب به مناسبت آن با حوادث تاریخی ذکر خواهیم نمود.

سلسله پی‌افکند یا به کمال رسانید، تا پایان عهد ساسانیان بر یک حال باقی ماند.

در اوستای جدید جامعه ایرانی را به سه طبقه تقسیم کرده‌اند: یکی روحانی (**آثرون** âθravan)، دیگر جنگاور (**رثه ایشتر** raθaêštar)، دیگر کشاورز (**واستریوفشوینت** vâstryô fšuyant).[1] این طبقه‌بندی از تقسیمات اجتماعی بسیار قدیم است. فقط یک عبارت در اوستا (یسنای ۱۹، فقره ۱۷) موجود است، که از طبقه رابعی نام می‌برد و آن طبقهٔ صنعتگر (**هویتی** hûiti) است.

چون نوبت به ساسانیان رسید، تشکیلات جدید در جامعه پیدا شد، که آن نیز مبتنی بر چهار طبقه بود. تفاوت این شد، که طبقه سوم را دبیران قرار دادند و کشاورزان و صنعتگران را در رتبه چهارم گذاشتند. بنابراین چون طبقه‌بندی اجتماعی را به این نحو با اوضاع سیاسی زمان تطبیق کردند، طبقات اربعه ذیل پیدا شد: ۱ ـ روحانی (**آسرَون**)، ۲ ـ جنگاوران (**ارتیشتاران**)، ۳ ـ مستخدمان ادارات (**دبیران**)، ۴ ـ توده ملت (روستاییان یا **واستریوشان**) و صنعتگران و شهریان یا **هوتُخشان**)[2].

هریک از این طبقات به چند دسته تقسیم می‌شد. طبقه روحانیان مشتمل بوده است بر: قاضی (**دادوَر**)، و علمای دینی (پست‌ترین و متعددترین مرتبه این علماء صنف **مغان** بوده، پس از مغان **موبدان** و **هیربدان** و سایر اصناف روحانی، که هر یک شغلی و وظیفه خاصی داشتند)، دیگر از شعب طبقه روحانی **دستوَران** و **معلمان** بوده‌اند و این صنف اخیر را **مغان اندرزبد** می‌گفته‌اند. اما طبقه جنگیان مشتمل بر دو صف سوار و پیاده بوده‌است، که وظایف مختلف داشتند. اصنافی که در طبقه مستخدمان ادارات تشخیص داده شده، از این قرار است: منشیان، محاسبان، نویسندگان احکام محاکم و نویسندگان اجاره نامه و قراردادها و مورخان و پزشکان و منجمان نیز جزء این طبقه به شمار بوده‌اند. طبقهٔ توده هم مرکب از اصناف و شعبی بود مثل تجار و فلاحان و سوداگران و سایر

---

۱. مقایسه شود با مقاله بنونیست موسوم به طبقات اجتماعی در روایات اوستایی، مجله آسیایی، ۱۹۳۲، ص ۱۱۷ و بعد.

۲. رک نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱۴ و ۱۸ ـ ۵۱۷، مینوی، ص ۱۲. دارمستتر گوید: شاید محسوب داشتن دبیران به عنوان طبقه سوم ناشی از اشتباه مترجمان ایرانی و عرب بوده‌است، ولی این عقیده صحیح نیست، زیرا وجود طبقه مخصوص دبیران در عبارت دیگر همین نامه تنسر تأیید شده است (دارمستتر، ص ۲۱۵ و ۵۲۰، مینوی، ص ۱۴)، که گوید: «و هر یک از سران اعضای اربعه را فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مامون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت یا بافضل و حفظ و فطنت و شایستگی بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم»، صفت حفظ و فطنت خاص دبیران بوده‌است. این نکته کاملا موافق است با عملی که قبل از کواد اول و خسرو اول مجری بوده‌است، یعنی سه شخص در انتخاب پادشاه صاحب اختیار بوده‌اند. موبد بزرگ و سپهبد و رئیس دبیران و این سه تن رؤسای سه طبقه نخستین بوده‌اند، (نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۳۹ و بعد و ۵۴۳ و بعد، مینوی، ص ۳۸ و ما بعد). در کتاب مسعودی (التنبیه، ص ۱۰۳) فهرستی از مامورین عالی مقام دولت مذکور است و در آن پس از نام وزرگ فرمَدار یا وزیر اعظم صاحبان منصب ذیل شمرده می‌شوند: ۱ ـ **موبد** (رئیس روحانیان)، ۲ ـ **سپاهبد** (رئیس سپاه و طبقه جنگیان)، ۳ ـ **دبیربد** (رئیس دبیران)، ۴ ـ **هوتخشبد** (رئیس صنعتگران و پیشه‌وران)، که **واستریوش‌بد** (رئیس کشاورزان) نیز نامیده می‌شده و این کاملا مندرجات نامه تنسر را تایید می‌کند. بنابر کتاب التاج جاحظ (چاپ قاهره، ص ۲۵) اردشیر اول ملت را به چهار طبقه تقسیم فرمود: ۱ ـ سوارانی که از نژاد شاهی بودند، ۲ ـ روحانیان و محافظان آتشکده‌ها (**هیربدان**)، ۳ ـ پزشکان و دبیران و اختر ماران، ۴ ـ کشاورزان و پیشه‌وران.

پیشه‌وران.

هریک از این طبقات رئیسی داشت، رئیس روحانیان **موبَدان موبَد**، رئیس جنگیان **ایران سپاهبَد**، رئیس دبیران، **ایران دبیربَد** (یا به اصطلاح دیگر **دَبیران‌مَهِست**)، رئیس طبقه چهارم را **واستریوشان سالار** (یا باصطلاح دیگر **واستریوش بَد یا هوتخشبَد**) می‌گفتند. هر رئیس یک نفر بازرس در تحت اختیار داشت، که مأمور سرشماری طبقه بود. بازرس دیگر موظف بود که به درآمد هر فردی از افراد طبقه[1] رسیدگی کند و نیز یک نفر آموزگار (اندرزبَد) در اختیار او بود «تا هر کس را از اوان کودکی علمی یا پیشه‌ای بیاموزد و او را به تحصیل معاش قادر کند».[2]

در ازمنهٔ نخستین عهد ساسانیان، یک تقسیم اجتماعی دیگر وجود داشته، که بی‌شبهه از بقایای عهد اشکانیان بوده‌است. نام این طبقات را در کتیبه حاجی آباد، که به دو زبان نوشته شده، می‌بینیم. شاپور در آن سنگ نبشته کیفیت تیراندازی خود را با حضور **شهرداران** (امرای دولت) و **واسپوهران** (مقصود نجبا یا به طور کلی افراد خاندانهای بزرگ) و **وزرگان** (بزرگان) و **آزادان**[3] شرح می‌دهد. در

---

۱. در چاپ مینوی لفظ «**دغل**» به جای «**دخل**» آمده‌است.

۲. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۱۸ - ۲۱۷ و ۵۲۲، و مینوی، ص ۱۵.

۳. **شهرداران** (املای تاریخی آن **شَتَرداران** است و در اواخر عهد ساسانیان شاید تلفظ آن **شهریاران** بوده) و **واسپوهران** از ترکیبات پهلوی اشکانی می‌باشد. **واسپوهر**، که هُزوارش آن **بَربَیتا** bar - baitâ است، تحریفی است (بیلی، بولتن شرقی، ۱۹۳۳، ص ۷۵) از لفظ **ویس‌پوهر** به معنی «پسر طایفه». مقایسه شود با لفظ «**ویس‌پتی**» و «**ویس‌بد**» ص ۱۷ و ما بعد. در زمان هخامنشی هم لفظ فوق دیده می‌شود (پاپیروسهای آرامی الفانتین). در زبان ارمنی هم کلمه **ویس‌پوهر** هست و هم کلمه **واسپوهر** و هر دو در آن لغت دخیل هستند و این در صورتی است که لفظ **سپوه** sepuh ارمنی واقعاً **ویس‌پوهر** ایرانی باشد. اما کلمه واسپوهر در ترکیب کلمه وَسپوَرَکان Vaspurakân، که نام یکی از ایالات است، دیده می‌شود (نلدکه، طبری، ص ۵۰۱؛ بنونیست، مجله تتبعات ارمنی، ج ۹، ص ۱۰ - ۹؛ مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه شماره ۱۶۵، ۲۲۵ و ۳۰۰). از این گذشته درباره دو لفظ **ویسپوهر** و «**واسپوهر**» بحث بسیار کرده‌اند، در این باب رک هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۷، ص ۱۸ و بعد بخصوص مقاله شدر (تحت عنوان «یک لقب پارتی در زبان سغدی» Ein parthischer Titel im Sogdischen در مجموعه «مطالعات هندی و ایرانی تقدیم به سرجورج گریرسون» Indian and Iranian Studies presented to Sir George Grierson بولتن شرقی، ج ۸، ص ۳ - ۲، ۱۹۳۶، ص ۷۳۷ و بعد. آقای شدر در این مقاله ثابت می‌کنند که هر دو کلمه که پهلوی اشکانی می‌باشند، در تمام دوره اشکانی و ساسانی وجود داشته‌اند و مراد از کلمه ویس‌پوهر («پسرطایفه») پسر **ویس‌پتی** یا **ویس بَد** (رئیس طایفه) نبوده است، بلکه این لفظ دارای ارزش اجتماعی بیشتری شده‌بود و شاهزادگان خانواده شاهی را بدان می‌نامیدند. اما لفظ واسپوهر در مورد اعضای طبقه نژادگان و نجبای درجه اول به کار می‌رفت. مع‌ذلک در متن پهلوی **سور سَخوَن** (ترجمه تاوادیا، مجله شرقی، ۲۹، ۱۹۳۵) بی‌شک لفظ **پُس‌ای واسپوهر** همچنانکه تاوادیا دریافته است، به معنای «ولیعهد» به کار رفته است. تعبیری که آقای شدر در این مورد پیشنهاد کرده‌است، این است که واسپوهر در اینجا لقب نیست؛ ستایش و توصیف است و مراد از آن «فرزند والاگهر» der hochadliche Sohn شاهنشاه است، که در عبارت ما قبل از او نام برده‌اند. اما این تعبیر این سؤال را بلاجواب می‌گذارد که چرا بر «ولیعهد» پُس‌ای واسپوهر (فرزند والاگهر der hochadliche Sohn) نام نهاده‌اند نه **پُس‌ای ویس‌پوهر** (شهزاده پسر der prinzliche Sohn)؟

به هرحال لفظ «ویس پوهر» به شکل ایرانی خود، یعنی بی‌آنکه در پس اندیشه نگار آرامی (= هزوارش) نهفته باشد، فقط در متون مانوی تورفان دیده می‌شود. آقای شدر بر آن است که این کلمه را در زبان سغدی با تغییر مختصری به صورت **ویس پوس** باز یافته، ولی هنینگ (رسالات آکادمی پروس، ۱۹۳۷، کتاب دعای مانوی، ص ۷۳) بر این ادعا خرده گرفته است. از طرف دیگر باید دانست که متون مانوی لغات و اصطلاحات را به صورت مصطلح در

←

این صورت فقط طبقات ممتاز ذکر شده‌است و نمی‌توان از روی یقین معلوم کرد که چه نسبتی بین این صورت و طبقه‌بندی اجتماعی سابق‌الذکر بوده‌است. آنچه مسلم است ترتیب مذکور همیشه ثابت نمی‌مانده است. خلاصه باید گفت ترتیب مقامات و طبقات امری بسیار پیچیده و تاریک است.

تخالف و تعارض ظاهری، که در تقسیمات اجتماعی و سیاسی ملت دیده می‌شود، نسبت مستقیم دارد با میراثی که از اشکانیان به ساسانیان رسیده و آن میراث عبارت بود از تلفیق دو مسلک مخصوص، یکی ملوک الطوایفی و دیگر حکومت مطلقه دیوانی. اگر کسی بخواهد حقیقت تحولات اجتماعی و سیاسی ایران را از عهد اردشیر تا زمان کسرایان در یابد، باید تلفیق این دو جزء را در نظر بگیرد، از طرفی اسلوب ملوک الطوایف و از جانبی حکومت مطلقه دیوانی.

شهرداران

در دولت ساسانی افراد طبقه اول را به لقب شاهی می‌خواندند و از این جهت پادشاهان ایران را شاهنشاه می‌گفتند. این طبقه مرکب بود از امرای تیولداری که در اکناف کشور فرمانروایی می‌کردند، دیگر شاهان کوچکی که خود را به پناه شاهنشاه ایران کشیده بودند و شاهنشاه در عوض شاهی را در دودمان آنها موروثی کرده‌بود، مشروط بر آنکه پیوسته سپاه خود را در اختیار سرور و مخدوم خود بگذارند و گویا از جمله شرایط، دادن خراج هم بوده‌است. در نامه تنسر این عبارت از قول اردشیر نقل شده‌است: «هرکه به اطاعت پیش ما آید یا بر جاده فرمانبرداری مستقیم باشد نام شاهی از او نیفکنیم»[۱]. امرای عرب حیره نیز[۲] از این شاهان بوده‌اند. آمیانوس در ضمن تعداد ملتزمان رکاب شاپور دوم از شاهان خیونیان Chionites والبانیان Albans نام برده است.[۳] در بین‌النهرین پادشاهی پولَر Pûlar (؟) نام مطیع شاپور بود، که فرزندانش نام ایرانی داشتند.[۴] کلمه ساتراپ، که در کتیبه پایکولی دیده می‌شود، ظاهراً اشاره به کشَترَپَه Kšatrapa سکاهاست.[۵] مرزبانان ارمنستان و گرجستان ابتدا لقب بیدَخش (بدشخ bdeashkh)[۶] را کمافی السابق نگاه داشتند، ولی در سنه ۴۳۰ میلادی ارمنستان یکی از ایالات دولت شاهنشاهی ایران شد و حکومت آن را به یک نفر مرزبان

→

آغاز دوره ساسانی نشان می‌دهند و در آن زمان فرقی، که اشکانیان بین دو لفظ ویس‌پوهر و واس‌پوهر می‌گذاشتند، هنوز از یاد نرفته بود، ولی ظاهراً ما مثالی از موارد استعمال لفظ ویسپوهر در ادبیات پهلوی اواخر دوره ساسانی در دست نداریم. به این جهت من گمان می‌کنم که قبل از پایان این دوره لفظ ویس پوهر فراموش شده و اصطلاح واس پوهر جای آن را گرفته بود.

۱. دارمستتر، ص ۲۱۰ و ۵۱۳، مینوی، ص ۹.

۲. بحرین از زمان شاپور دوم جزو ایران بود و ملوک حیره یک نفر امیر عرب از جانب خود در آنجا می‌گماشته‌اند. لااقل در قرون اخیر عهد ساسانی یکی از عمال عالی مقام ایران ناظر این امیر بوده‌است (رتشتین، ص ۱۳۱ و بعد).

۳. کتاب ۱۸، بند ۶، فقره ۲۲.

۴. هوفمان، ص ۱۰.

۵. هرتسفلد، پایکولی، لغت نامه، شماره ۷۰۶.

۶. بالاتر را ببینید و نیز مقایسه شود با اشکال مختلف کلمه پادشاه در زبانهای گرجی و یونانی و سریانی (آندره‌اس). هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۲۱۴ و ۷۸۱.

محول کردند.

ساسانیان تقسیمات سابق کشور را، به چهار قسمت مطابق جهات اربعه، به حال خود باقی گذاشتند. به هرحال از آغاز قرن پنجم می‌بینیم، که فرمانفرمایان این ایالات را مرزبان می‌گفته‌اند. این چهار مرزبان در مرتبه قرین خانواده‌های سلطنتی مذکور بودند و مثل آنان لقب و عنوان شاهی داشتند.[۱]

حکامی که از خانواده ساسانی بودند، همین امتیازات را داشتند. از قدیم الایام عادت بر این جاری بوده، که پسران پادشاه به حکومت نصب می‌شده‌اند، علی الخصوص شاهزادگانی که احتمال می‌رفت روزی براریکه سلطنت نشینند، مجبور بودند با قبول فرمانفرمایی ایالات، خود را برای حرفه پادشاهی مهیا و آماده کنند. دو برادر شاپور اول، اردشیر و پیروز نام، به ترتیب به حکومت کرمان و کوشان گماشته شدند، شخص اخیر لقب «پادشاه بزرگ کوشان» داشت.[۲] در میان شاهنشاهان ساسانی شاپور اول و هرمزد اول و وهرام اول و وهرام دوم پیش از جلوس حکومت خراسان و پادشاهی کوشان داشتند.[۳] هرمزد اول (هرمزد اردشیر) نیز حکومت ارمنستان داشت (شاه بزرگ ارمنیان). وهرام اول با لقب (گیلانشاه) بر گیلان حکومت می‌کرد. از پسران شاپور اول نرسه (شاه آتی) حکمران سیستان (سکانشاه) و شاپور حاکم میشان (میشان شاه) بود[۴] و همچنین وهرام سوم حاکم سیستان (سکانشاه) بود و اردشیر دوم والی ادیابن Adiabène و وهرام چهارم فرمانفرمای کرمان بود و لقب کرمانشاه داشت. هرمزد سوم نیز حاکم سیستان شد و عنوان سکانشاه یافت.[۵] بزرگان وقتی که خواستند وهرام پنجم را از حق پادشاهی محروم کنند، این بهانه را پیش کشیدند، که چون هنوز فرمانفرمایی ایالتی نیافته است، لیاقت او معلوم نیست.[۶] اما سیاست شاهنشاه اقتضا نمی‌کرد، که مقامات عالیه فوق را به طور موروث به این شاهزادگان واگذارد، زیرا که شاهنشاه می‌خواست که هر طور منافع مملکت اقتضا کند، آن فرمانفرمایان را تغییر و تبدیل بدهد. برای این شاهزادگان و مرزبانان عنوان شاهی لقبی بیش نبود و تنها این فایده را داشت، که آنها را در صف نخستین طبقات عالیه اجتماع قرار می‌داد.

شاهزادگان مکلف بودند که «جمله به درگاه بنوبت ملازم باشند و تکالیف خود را به جا آورند»[۷]،

---

۱. راجع به مرزبانان رک به فصل اداره ایالات ایران.

۲. پیروز، رک هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۸۱۱. در یکی از قطعات مانویه نام برادر سوم شاپور مهر شده که پادشاه میشان بوده، ذکر شده‌است (M. 47).

۳. هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۴۸ و سکه‌های کوشانی و ساسانی در «دفاتر باستان شناسی هند» Memoirs of the Archeolog. Survey of India، شماره ۳۸.

۴. کعبه زردشت، سطر ۲۳ ـ ۲۲ رک، هنینگ در بولتن شرقی، ج ۹، ص ۸۴۶ و بعد.

۵. هرتسفلد در لغات پایکولی (شماره ۶۳۲) عناوین دیگری راکه با کلمه شاه ترکیب شده، ذکر نموده است. زن شاه را بانِبِشن می‌نامیدند؛ مثلا در کتیبه کعبه زردشت (سطر ۲۹) ملکه‌ای به نام میشان بانِبِشن ذکر شده‌است.

۶. طبری، ص ۸۵۸، نلدکه، ص ۹۱.

۷. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱۰ و ۵۱۳، مینوی، ص ۱۰. باید به خاطر داشت که شهرداران در موقع تشریفات رسمی تیراندازی شاپور اول حضور داشته‌اند.

اما نبایستی در آنجا شغل معینی داشته باشند، زیراکه بنابر مندرجات نامه تنسر «اگر مرتبه جویی کنند به منازعات و جدال و قیل و قال افتند، حشمت ایشان بشود و به چشم‌ها حقیر گردند.»

واسپوهران

ساسانیان اصول ملوک الطوایفی را از اشکانیان میراث یافتند. به همین جهت در شاهنشاهی جدیدی که اردشیر تأسیس کرد، در مرتبه دوم از حیث درجات و مراتب، طبقه مقتدر رؤسای طوایف را باز می‌یابیم و در رأس آنان هفت دودمان ممتاز قراردارند.[1] از این هفت دودمان، لااقل سه خانواده در عهد اشکانیان حائز این مقام عالی و ممتاز شده‌اند:

کارِن[2]، **سورِن** و **اسپاهبَد**، که همه از نژاد اشکانیان بودند و لقب پَهلَو یعنی «پارتی» داشتند. انتساب به سلسله اشکانی را علامت امتیاز می‌دانستند و از این رو بود که از میان سایر دودمانهای ممتاز عهد ساسانیان بعضی اهتمام داشتند که خود را به تخمه اشکانی منسوب کنند، مثل دودمانهای **سپَندیاد** (اسفندیار) و **مِهران**.[3]

---

۱. نگاه کنید نلدکه، طبری، ص ۴۳۷، اعضای این هفت خاندان ممتاز ایران حق داشتند تاج بر سر نهند و از حیث نسب همرتبه شاهان بودند؛ فقط تاج آنان از تاج شاهنشاهان ساسانی کوچکتر بود (بلعمی، زتنبرگ، ج ۳، ص ۴۴۸).

۲. اکنون می‌دانیم که صورت صحیح این نام کارِن **Kârin** است (کعبه زردشت، سطر ۲۸ و ۳۰ **K'lny**)، نه کارین **Kârên**. مقایسه شود با بیلی، بولتن شرقی، ج ۹، ص ۲۳۲.

۳. بنابه روایت موسی خورنی اَرشَویر **Arshavir** شاه پارتیان، که همان فرهاد چهارم است سه پسر داشت: اَردَشِس **Ardashes** (= اردشیر)، کارِن و سورِن، و دختری به نام کُشم **Koshm** (نام اخیر، بنابر عقیده مارکوارت، همان ایالت کومِش **Kômish** است، که به این صورت در آمده، نگاه کنید مجله شرقی آلمان، ج ۴۹، ص ۶۳۹). پسر ارشد جانشین پدر شد (بنابراین همان فرهاد پنجم است)، دو پسر دیگر سر سلسله دودمانهایی شدند. که بدین نامها معروف‌اند: دختر ارشویر «سردارکل ایرانیان» را به شوهری اختیار کرد و اعقاب این زن و شوهر اَسپَهَپت پَهلَو **Aspahapet Pahlav** نام گرفتند. اسپهپت همان سپادَپَتی - **Spâda - pati** قدیم است، که به پهلوی **سپاهبَد** می‌شود. همین کلمه را در زبان ارمنی به صورت **سپَرَپِت Sparapet** به عاریت گرفته‌اند. این کلمه نامی بوده که سردار لشکر را بدان می‌خواندند و در قرن پنجم هم با یک مصوت اضافی به صورت **اَسپَرَپِت asparapet** نزدلازار فربی و غیره دیده می‌شود (آندره‌آس). **اسپهپت** نزد پروکوپیوس به صورت: **Aspebédês**، نزد فوتیوس به صورت: **Aspenédês** دیده می‌شود و تئوفانس آن را به شکل **Aspétios** آورده است. تئوفیلاکتوس (کتاب ۴، بند ۳، فقره ۵) از شخصی به نام **Aspabédês** اسم می‌برد، که خویشاوند خسرو دوم و پدر ویندوُیْ و ویستَهم بود؛ همچنین مقایسه شود با نلدکه، ص ۲۷۳، یادداشت ۱. این است آنچه که نزد مورخان بیزانسی دیده‌می‌شود. از این گذشته فقط نزدِ یک نویسنده مذهبی موسوم به کوریل **Kyrill** به این کلمه به صورت **Aspébetos** برخورد می‌کنیم. کلمه **اَسپَبرَ Aspabar** سریانی محققاً در اثر اشتباه کاتبان به این صورت در آمده و در اصل **اَسپَبَد Aspabad** بوده است، که همان **سپاهبد** باشد. اسپبر جز در داستان یولیانوس، که توسط هوفمان انتشار یافته است، در جای دیگری دیده نشد. (آندره‌آس). طبری سپاهبد را در زمرهٔ هفت دودمان ممتاز می‌شمارد (نگاه کنید به تصحیحی که مارکوارت از متن کرده است، مجله شرقی آلمان، ج ۴۹، ص ۶۳۵)، باید دانست که این روایت موسی خورنی تاریخی نیست می‌دانیم که سورن دشمن کراسوس بود و لشکرکشی کراسوس به ایران در زمان سلطنت پدر و سلف فرهاد چهارم صورت گرفت. ولی به هر حال ثابت شده‌است که این سه خاندان مدتها قبل از ظهور ساسانیان از تیولداران و امرای بزرگ بوده‌اند. انتساب خانواده سپندیادبه اشکانیان محققاً بعدها جعل شده است، یعنی اوقاتی که تاریخ حقیقی اشکانیان از خاطره‌ها محو شده بود؛ در سلسله نسب یکی از افراد این خاندان (مهر نرسه، نگاه کنید طبری، ص ۶۹ - ۸۶۸؛ نلدکه، ص ۱۰۹) به نام دارا (داریوش سوم) و پسرش کَی اشک بر

←

خاندان ساسانی نخستین دودمان از دودمانهای هفتگانه محسوب می‌شد.[1] پنج دودمان ممتاز دیگر را نام چنین بوده‌است:

کارِن پَهلَو، سورِن پَهلَو[2]**، سپاهبد پَهلَو، سپَندیاد، مِهران** و دودمان هفتمین گویا **زیگ** یا **زیک** بوده‌است[3]. بنابر روایت طبری (نلدکه، ص ۴۳۷)، کارن در حوالی نهاوند (در سرزمین ماد)، سورن در سیستان، سپندیاد در اطراف ری، و سپاهبد در دهستان گرگان اقامت داشته‌اند. از طرف دیگر می‌دانیم که سوخْرا از تخمه کارن و زادگاهش ناحیهٔ اردشیر خوره واقع در پارس بوده‌است (طبری، ص ۸۷۳ و ۸۷۷، نلدکه، ص ۱۲۱ و ۱۲۶)؛ نیز می‌دانیم که رودی نزدیک ری و دیهی نزدیک نیشابور به نام سورن موسوم بوده‌است؛ و هم می‌دانیم که مهرنرسه، از خاندان سپندیاد اهل قریه آبرووان **âbruvân** واقع دردشت‌ای‌بارین **Dašt - î - Bârên** درناحیهٔ اردشیرخوره پارس‌بوده‌است، و این قریه و قریهٔ گیره **Gireh** را در بلوک مجاور، یعنی ناحیه شاپور، از اجداد ارث برد (طبری، ص ۸۷۰، نلدکه، ص ۱۱۱). از اعضای خانواده مهران، وهرام چوبین (طبری، ص ۹۹۲، نلدکه، ص ۲۷۰) و پیران گُشنَسپ گریگوریوس (هوفمان، ص ۷۸) از مردم ری بوده‌اند، ولی رودخانه مهران در ایالت پارس نیز منسوب به این دودمان است (نلدکه، طبری، ص ۱۴۰)[4]. از همه این مطالب چنین نتیجه

→

به مشابهت کلمه ماقبل آن، که سپیِد بوده، به این صورت در آمده. بعلاوه شجره نامهٔ سوخرای کارنی، که در طبری، ص ۷۸ - ۸۷۷، نلدکه، ص ۲۸ - ۱۲۷ هست، همچنین علایمی دارد، که می‌توان گفت در ازمنه بعد تنظیم یافته است و بالنسبه جدید است و به این قیاس می‌توانیم بگوییم که انتساب خاندان مهران نیز به اشکانیان مجعول است. بدون شک قول مارکوارت صحیح است، که گوید که منشأ میلاد، پهلوان داستانی، به یکی از شاهزادگان یا شاهان اشکانی، که مهرداد نام داشته‌اند می‌رسد، اما از این نکته نباید چنین نتیجه گرفت که انتساب خانواده مهران به گُرگین پسر میلاد دلالت بر تعلق آن خانواده به یکی از مهردادهای تاریخی دارد.

۱. شاهزاده پیروز، برادر شاپور اول را **واسپوهرای ساسانکان** می‌خوانده‌اند. رک هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۵ و ۴۹.

۲. در کتاب فوستوس بیزانسی به دوسورن برمی‌خوریم، که پارسیگ لقب داشته‌اند و ظاهراً متعلق به شعبه کوچک سورِن پَهلَو بوده‌اند.

۳. بنابه روایت مناندرس، زیخ **Zikh** یکی از مقامات بسیار عالی ایرانیان بوده‌است (مجموعهٔ مورخان بیزانسی .Corp. script. hist. Byz، ج ۱، ص ۳۷۴) اما باید دانست که معمولاً مورخان بیزانسی نام خانوادگی ایرانیان را با القاب و عناوین آنان اشتباه می‌کرده‌اند، مثلا زسیموس **Zosimus** سورن را اَرخِه **Arkhê** می‌خواند و پروکوپیوس چنین پنداشته است که مهران مقامی یا لقبی است و گوید که پیروز سردار سپاه به مقام **Mirrânês** رسید. هوبشمان (دستور ارمنی، ج ۱، ص ۴۱) گوید که لفظ زیک **Zik** نزد فوستوس بیزانسی، و **Zêkas** نزد آگاثانجلوس را این دو مولف نام خانوادگی پنداشته‌اند و لقب مخصوص زیک مورد بحث را اضافه کرده‌اند. زیک و کارن **Zêkas** و **Karinas** نزد آگاثانجلوس) دو تن از سرداران بزرگ شاپور دوم بوده‌اند، و غیر از کولاکس **Cylaces** و ارتابانس **Artabannes** هستند، که آمیانوس ذکر کرده است (نگاه کنید مارکوارت، فیلولوگوس، ج ۵۵، ص ۲۱۳ و بعد. برای شناختن افراد معلوم خاندان زیک نام نامه یوستی را ببینید و نیز مقایسه شود با گزارش باستان، ج ۴، ص ۵۷، یادداشت شمارهٔ ۲.

۴. راجع به اعضای خاندان کارن و سورن و مهران، رک یادداشت‌های نلدکه، طبری، ص ۲۸ - ۱۲۷، ۳۹ - ۴۳۸ و ۴۰ - ۱۳۹، راجع به سورن رک هرتسفلد؛ پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۷۱۵، یوستی این اسامی را تکمیل کرده است (نام نامه کلمات کارِن **Kârên**، سورن **Sûrên**، میثرانَه $Mi\theta r\hat{a}na$). راجع به سپاهبد رک یوستی، کلمه سپادپَتی **Spâdapati**، و هرتسفلد، پایکولی، لغات، شماره ۷۲۷. راجع به سپندیاد (که در فارسی جدید به غلط اسفندیار خوانده‌اند) رک

←

می‌گیریم که املاک واسپوهران در سراسر کشور ایران پراکنده بوده، مخصوصاً در ماد و پارت که مهد دولت اشکانی محسوب می‌شود، و در ایالت پارس، که منشأ دودمان ساسانی است. املاک خاندانهای مزبور در این ایالات نزدیک به هم قرار داشت و تشکیل اقطاعات وسیعه و تیولات یک کاسه در آنجا ممکن نبود. ظاهراً همین نکته یکی از علل عمده‌ای بوده‌است که بتدریج تیولداران بزرگ را در طی دوره ساسانی مجبور کرد، تا در زمرهٔ نجبا و اشراف درباری در آمدند و تا حدی وضع ملوک الطوایف را از دست دادند. اما تا زمانی که جامعه قدیم باقی بود، واسپوهران علاقه و انتساب باستانی خود را با دیه (ویس) نگاهداشتند: مثلاً هر وقت مورخان از منشأ یکی از واسپوهران نام برده‌اند، غالباً اسم قریه‌ای را ذکر کرده‌اند.

ظاهراً نجبای درجه اول ملوک‌الطوایف منحصر به هفت دودمان سابق‌الذکر نبوده‌اند. فوستوس بیزانسی[۱] اسم سرداری را ذکر کرده است دمَوُند Dmavund نام، از خانواده کاوسَگان Kâûsagân. بسیاری از نامهای خانوادگی که منتهی به «ـ ان» می‌شود، ظاهراً نام خانواده‌های صاحب اقطاع یا شعب آنها است، ولی من حیث المجموع آن قسمتی از مملکت که به عنوان تیول و اقطاعات در دست نجبای درجه اول بود، نسبت به آنچه که مستقیماً تابع دولت بود و به وسیله حکام شاهی اداره می‌شد، وسعت چندانی نداشت.

ما اطلاعات صحیحی در باب امتیازات صاحبان تیول و اقطاعات نداریم، مثلا نمی‌دانیم آیا حکام شاهی نسبت به اقطاعاتی که در قلمرو آنها واقع می‌شده، اختیاراتی داشته‌اند یا نه، و نیز نمی‌دانیم که مصونیت کلی یا جزئی شامل اقطاعات می‌شده‌است یا نه. قدر مسلم آنکه رعایای این املاک مالیات خود را به صاحب اقطاع یا به دولت یا به هر دو می‌داده‌اند و در تحت فرماندهی صاحب اقطاع مجبور به انجام خدمات نظامی بوده‌اند.

در عهد ساسانیان، مجدداً به آن عادت باستانی برمی‌خوریم که بعضی مشاغل و مناصب ارثاً به رؤسای هفت دودمان نخستین می‌رسیده‌است. تئوفیلاکتوس (کتاب ۳، بند ۸) این مناصب موروثی را چنین شرح می‌دهد: «خانواده‌ای که ارتبیدس Artabides نام دارد، دارای امتیاز شاهی و عهده‌دار نهادن تاج بر سر شاهنشاه است؛ خانواده دیگر هست که نظارت امور لشکری را متکفل است؛ و خانواده دیگر مسئول کارهای کشوری است؛ خانواده‌ای هست که کار او حکمیت در حق اشخاصی است، که بر سر چیزی با هم نزاع می‌کنند؛ خانوادهٔ پنجم فرمانده سوار نظام؛ و خانواده ششم مأمور

→

کلمات کارِن Kârên، سورن Sûrên، میثرانَه Miθrâna). راجع به سپاهبد رک یوستی، کلمه سپادپَتی Spâdapati، و هرتسفلد، پایکولی، لغات، شماره ۷۲۷. راجع به سپندیاد (که در فارسی جدید به غلط اسفندیار خوانده‌اند) رک نلدکه، ص ۴۳۹ بعلاوه مقایسه شود با مارکوارت، مجله شرقی آلمان، ۴۹، ص ۶۳۳ و ما بعد، و ایرانشهر: ص ۷۱، هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۴، ص ۶۴ و ما بعد، هرمزدان، سردار معروف یزدگرد سوم، به یکی از هفت خاندان تعلق داشت، ولی نمی‌دانم که به کدام، مادرش از مردم خوزستان بوده و فرمانروایی این ایالت، که مشتمل بر هفتاد شهر بود، در خاندان او موروثی بود (طبری، ص ۲۵۳۸ و ۲۵۴۳، بلعمی، زتنبرگ، ج ۳، ص ۴۴۷ و ما بعد).

۱. لانگلوا، ج ۱، ص ۲۶۲.

وصول مالیات رعیت و حفظ خزانه سلطنت است؛ و خانواده هفتم مواظب اسلحه و مهمات لشکر است.

ارتبیدس Artabides تحریفی است از ارگبیدس Argabídês، که همان ارگبد باشد.

ارگبد در اصل معنی «دژبان» (فرمانده یک قلعه مستحکم) را داشته[۱] و بعد عنوان یک منصب لشکری بسیار مهم شده‌است. اردشیر بابکان دارای این عنوان بود و چون به پادشاهی رسید، لقب ارگبد مخصوص خانواده سلطنتی گردید و عالی‌ترین منصب لشکری به شمار رفت.[۲]

اما از شش منصب دیگری که تئوفیلاکتوس نام برده است، سه منصب کشوری و سه لشکری است: مناصب لشکری عبارت‌اند از: ریاست امور لشکری[۳] و سرداری سوار نظام[۴] و مدیریت مخازن و انبارها (**ایران انبارارگبد**[۵] و این منصب اخیر همان است که **تئوفیلاکتوس آن را مخصوص خاندان هفتم قلمداد کرد. اما مناصب کشوری نیز از این قراراند: رئیس امور کشور، که معلوم نیست چه مقامی بوده‌است. دیگر قاضی که حکمیت نیز می‌کرده است. سوم رئیس وصول مالیات و بازرس خزائن سلطنتی[۶]. باید دانست که مطالب تئوفیلاکتوس مربوط به آخرین دورهٔ سلطنت**

---

۱. نلدکه، طبری، ص ۵، یادداشت ۱ و ۳؛ هرتسفلد، پایکولی، لغت‌نامه، شماره ۴۱۶. حدس یوستی را مبنی بر اینکه عنوان فوق‌از کلمه **ارگ** مشتق شده، بارتلمه پذیرفته است (در باب معرفت زبانهای ایرانی میانه **Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten**، ج ۱، ص ۱۶)، ولی هرتسفلد آن را مورد تردید قرار داده‌است.

۲. ابرسام در زمان اردشیر اول ارگبد بود (طبری، ص ۸۲۳؛ نلدکه، ص ۲۷، تصحیح مارکوارت، رک هرتسفلد، پایکولی، لغت نامه شماره ۴۱۶ و کریستنسن در Ao، ج ۱۰، ص ۴۳ و بعد). مهر شاپور در عهد یزدگرد اول دارای همین عنوان بوده‌است (لابور، ص ۹۷).

۳. «ناظر امور لشکری ایران» همان ایران سپاهبد بوده ـ درکتاب «شاهنشاهی ساسانیان»، ص ۲۷ نیز این شخص را با ایران سپاهبد یکی دانسته‌ام، مع‌ذلک بعید به نظر می‌رسد که ریاست کل قوای جنگی ایران یا وزارت جنگ به طور ارثی به اشخاص تعلق یافته باشد. می‌توان چنین حدس زد که در اینجا مقصود یک مقام نظامی محدودتری است مثلا مقام **کَنارَنگ** (پروکوپیوس، کتاب اول، بند ۶: خانارنگس **Khanarángês** که آن را معادل استراتگوس **Stratêgós** بیزانسی دانسته است. میشل سریانی آن را کنرک qanaraq ضبط کرده. ترجمه شابو، ج ۲، ص ۱۵۸)، به روایت پروکوپ این مقام در بعضی خانواده‌ها موروثی بوده‌است. کنارنگ عنوان مخصوص مرزبان ابرشهر (که کرسی آن نیشابور بود) بوده‌است، که پیوسته در معرض هجوم قبایل وحشی قرارداشته (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۷۵ ـ ۷۴؛ هرتسلفد، گزارش باستان، ج ۲، ص ۱۱۰). درعهد یزدگرد سوم و هجوم تازیان مرزبان طوس راکنارنگ می‌خواندند (ثعالبی، چاپ زتنبرگ، ص ۷۴۳ و بلاذری، چاپ دخویه، ص ۴۰۵، سطر ۷، که در آنجا این کلمه غلط چاپ شده). صاحبان فرهنگ فارسی جدید کنارنگ را به معنی حاکم ولایت نوشته‌اند.

۴. اینکه در «شاهنشاهی ساسانیان»، ص ۲۷، صاحب این شغل را **اسپبد** نوشته‌ام، مسلم نیست، بیشتر احتمال دارد که عنوانی شبیه به **اسپوراپد** یا **اسواربد** باشد.

۵. رک نلدکه، طبری، ص ۴۴۴؛ هرتسفلد، پایکولی، لغات، شماره ۶۶.

۶. گمان ندارم که شغل اخیر همان «مدیر کل خراج» (**واستریوشان سالار**) باشد. طبری (نلدکه، ص ۱۱۰) در مورد مشاغل بزرگی که مهر نرسی وزیر به سه فرزند خود داد در حق ماه گُشنَسپ فرزند دوم او گوید: در تمام مدت سلطنت وهرام پنجم صاحب شغل واستریوشان سالاری بود. اگر این شغل ارثی می‌بود، لازم می‌آید که ماه گشنسپ مذکور فرزند ارشد باشد. البته می‌توان چنین پنداشت که طبری اشتباهی کرده است. (در جای دیگر طبری، نلدکه، ص ۱۱۲، اسامی فرزندان مذکور را به ترتیب دیگر ذکر کرده و ماه گشنسپ آخر آنان است).

اما اگر بگوییم که ماه گشنسپ در حقیقت ارشد اولاد بوده و ارثاً به مقام واستریوشان سالاری رسیده است، لازم ←

ساسانی است. تشخیص اینکه هر یک از مناصب مذکور متعلق به کدام خانواده بوده، امری دشوار است. می‌دانیم که منصب ارگبد به خاندان ساسانی تعلق داشته است و چون اسامی سورن و مهران غالباً در میان سرداران لشکر ایران دیده می‌شود، شاید بتوان گفت که دو منصب لشکری دیگر تعلق به این دو دودمان داشته است، ولی برای اثبات این احتمال محتاج به دلایل روشن‌تر هستیم. در باب تعلق مناصب کشوری به خانواده‌ها هیچ اطلاعی در دست نداریم.

اگر درست ملاحظه کنیم، با اینکه مناصب و مشاغل ارثی مقامات بسیارِ مهمی به شمار می‌آمده‌اند، لکن آنها را نباید بالاترین و مهمترین مقامات موجود دانست. زیرا که هرگز نمی‌توان گفت که مقامات عالیه دولت از قبیل صدارت عظمی و فرماندهی تمام افواج شاهنشاهی و نظایر آن موروث بوده و شاهنشاه در انتخاب این عمال و مستشاران مهم اختیاری نداشته و برای عزل یکی از صاحبان مناصب مذکور راهی جز او و گماشتن پسر ارشد به جای پدر نداشته است. چنین ترتیبی هرگز با طرز حکومت مطلقه ساسانیان سازش پیدا نمی‌کرده است و در اندک مدتی دولت را به انقراض می‌کشانده است.[1] در دولت ساسانی مناصب موروثی مقامات افتخاری به شمار می‌آمده، که علامت امتیاز و تشخیص هفت خانواده اول بوده است.[2] این خانواده‌ها اگر قدرتی داشته‌اند منوط

→

می‌آید که مهر نرسه و پدرش ورازگ نیز قبلا همین مقام را داشته باشند، لکن دینوری (چاپ گیرکاس، ص ۵۷) اسم شخصی موسوم به گشنسپ آذار را ذکر کرده، که او را «وزیر بزرگ خراج» نامیده است و معنای آن بی‌شک واستریوشان سالاراست. چون گشنسپ آذار طبق دینوری بعد از وفات یزدگرد اول یعنی زمان مهرنرسی این شغل را داشته، پس مهرنرسی دارای آن مقام نبوده است. حال اگر فرضاً قول دینوری را بکلی ترک کنیم، اشکال باقی است، زیرا که در این صورت ماه‌گشنسپ در زمان حیات پدر خود صاحب مقام موروث خانوادگی گردیده است و مسلماً چنین فرضی خالی از صحت است. شاید بتوانیم بگوییم که مقصود شغل دیگری است، که آن را **واسپوهرگان آمارگر** یعنی «مستوفی خراج ایالت واسپوهرگان» می‌خوانده‌اند. در منابع ارمنی ذکری از این عامل عالی مقام رفته و در بعضی موارد گفته‌اند که خراج اصفهان در خانه این شخص جمع می‌شده است (هوبشمان، دستور زبان ارمنی، ج ۱، ص ۱۷۸). هرتسفلد چنین مدعی است که **واسپوهر** به معنای اخص عنوان «ولیعهد» است و اصفهان را معمولا به ولیعهد می‌سپردند و **واسپوهرگان** را نام رسمی این ایالت می‌داند. گزارش باستان، ج ۷، ص ۱۸ و بعد.

۱. در امارت عربی حیره مقام وزیر (ردف) در خانواده یربوع موروث بوده‌است. و این مقام به پاداش صرف نظر کردن این خانواده از سلطنت حیره به آنان تعلق گرفته است. (بنابر روایت جوهری، رک انگر Enger در مجله شرقی آلمان، دوره ۱۳، ص ۲۴۰ و نیز رتشتین ص ۱۱۲ و ۱۳۳) این ترتیب اسلوب اداری ایرانیان است که به حد افراط رسیده است و جز در کشور کوچکی مثل حیره که در تحت نظارت و حمایت دولتی عظیم واقع بود، اجرای آن ممکن نمی‌شده‌است.

۲. ممکن است رسمی که پادشاهان هخامنشی داشته‌اند، در عهد ساسانیان هم باقی بوده‌باشد، این رسم که شاهنشاه ترجیحاً از خانواده سلطنتی یا شش دودمان ممتاز دیگر زن اختیار می‌کرده‌است. مادر خسرو دوم از خاندان سپاهبد و خواهر وستهم و وندوی بود (نلدکه، ص ۲۷۳) اما در هر حال این قاعده استثنا داشته است. یزدگرد اول دختر رأس الجالوت جهودان راگرفت. خسرواول دختر خاقان ترک و خسرو دوم شاهزاده خانم رومی را به نکاح در آورد. از طرف دیگر شاهزاده خانمهای ساسانی به افراد شش دودمان دیگر می‌توانستند شوهر کنند. دلیل آن اسم یکی از خواهرهای خسرو دوم است، که او را مهران می‌گفته‌اند (نلدکه، ص ۱۴۰). یوحنای ممیکونی Jean le Mamicon نام سرداری را ذکر کرده وَختَنگ Vakhtang نام و برادرش سورن، که هر دو خالوی خسرو دوم بوده‌اند (لانگلوا، ج ۱، ص ۳۷۰ و بعد و ۳۷۳).

به چند چیز بوده: یکی عایداتی که از اقطاعات خود حاصل می‌کرده‌اند، دیگر علاقه مستحکم ملوک‌الطوایفی که در میان رؤسای این دودمان‌ها و رعایای اقطاعات از قدیم الایام وجود داشت (این قسمت مخصوصاً درباره دوره مقدم برکواد و خسرو اول بیشتر صدق می‌کند). دیگر از اسباب اقتدار آنها سهولت شرفیابی به حضور شاهنشاه بود و این تقرب که داشتند، آنان را بیشتر مهیای وصول به مقامات دولتی می‌کرد.

مدتها بعد از سقوط ساسانیان و انقراض جامعه باستانی واسپوهران در ایالت پارس باقی ماندند. ابن حوقل در قرن دهم میلادی چنین می‌نویسد: «در پارس در میان مردمان رسم و عادتی نیکو جاری است و آن احترام اعضای خانواده‌های کهن (**اهل البیوتات ـ واسپوهران**) است. در این ولایت دودمانهای ممتاز را می‌ستایند. بعضی از این دودمان‌ها از قدیم‌الایام تا این زمان ریاست دیوانها را دارند (مقصود شعب ادارات است)»[1]. مسعودی نیز از **اهل البیوتات** پارس نام می‌برد.

وُزُرگان

در تاریخ ساسانی، که در کتاب طبری قسمتی از آن برای ما مانده، در هر صفحه به نام «بزرگان و نژادگان» مصادف می‌شویم. هر وقت که شاهنشاهی به تخت می‌نشست، بزرگان و نجبا برای عرض تهنیت و استماع نطقی که پادشاهان علی‌الرسم در آغاز سلطنت خود ایراد می‌کردند، جمع می‌شدند. همین بزرگان و نژادگان بودند که اردشیر دوم را خلع و شاپور سوم را مقتول کردند.[2] بعضی از همین بزرگان و نجبا مصمم شدند که اعقاب یزدگرد اول را از سلطنت محروم گردانند[3] و در مذاکراتی که راجع به پادشاه جدید با منذر امیر عرب به عمل آمد، همین بزرگان و نجبا دخیل بودند.[4] در طبری گاهی به جای «بزرگان و نژادگان» کلمات «العظماء و الاشراف»، که به معنی بزرگان و رجال ممتاز است، آمده است.[5] اصطلاحات عربی **اهل البیوتات** (نژادگان) **العظماء** (بزرگان)، و **الاشراف** (رجال ممتاز) ترجمه ادبی کلمات پهلوی **واسپوهران، آزادان و وزرگان** است.[6] گاهی فقط نام «بزرگان» مذکور شده‌است.[7] از آن جا که بزرگان در عهد ساسانیان دارای اعتبار و اهمیت بوده‌اند و نامشان در ردیف نژادگان تیولدار آمده است، شکی نمی‌ماند که مقصود از بزرگان، صاحب منصبان بزرگ دولت و عالیترین نمایندگان ادارات بوده است. بنابراین عنوان «وزرگان» شامل وزرا و رؤسای ادارات نیز می‌شده است.[8]

---

۱. جغرافیون عرب، ج ۲، ص ۲۰۷ و ما بعد. ۲. طبری، ص ۸۴۶، نلدکه، ص ۷۰ و ۷۱.
۳. طبری، ص ۸۵۸، نلدکه، ص ۹۱. ۴. ایضاً ص ۸۵۰ و بعد، نلدکه، ص ۹۲، ۹۳، ۹۴ و غیره.
۵. طبری، ص ۸۳۵، ۸۷۱، ۸۸۳ ـ نلدکه، ص ۵۰، ۱۱۳، ۱۳۳.
۶. نلدکه، طبری، ص ۷۱، یادداشت ۱. راجع به **اهل البیوتات** مقایسه شود با ترکیب **بر ـ بیتا ـ ن** bar-baitâ-n، که هزوارش برای **واسپوهران** است. از جمله ترکیبات مشابه نزد طبری یکی عنوان **الوجوه و العظماء** می‌باشد (ص ۹۹۹، نلدکه، ص ۲۸۲). ۷. طبری، ص ۸۳۴، ۸۴۶، ۱۰۴۵، ۱۰۶۱، نلدکه، ص ۴۸، ۶۹، ۳۶۱، ۳۸۶.
۸. رک به پایین‌تر قسمت تشکیلات مرکزی.

آزادان

هنوز وسعت و درجه شمول این عنوان کاملا معلوم نشده است. احتمال می‌رود که «آزادان» در اصل نامی بوده باشد، که فاتحان آریایی در مقابل بومیان مغلوب اختیار کرده بوده‌اند. مسلماً نژادها تا درجه‌ای مخلوط شده‌اند و در اثر این اختلاط نژادی عده‌ای از خانواده‌های آریایی آزاد به طبقه روستایان مملوک و عبید یا شهریان کم اهمیت تنزل یافته‌اند. اسباب و علل دیگر مثل جنگ و استقراض و تقسیم اراضی و نظایر آن به این تحول و تنزل مدد داده است. از خانواده‌های آریایی که نسبتاً خالص مانده‌اند، بعضی جزو طبقه «واسپوهران» شده‌اند، که جماعتی قلیل ولی مقتدر بوده‌اند و گروهی جزو طبقات نجبای درجه دوم، که عده آنها در زمان ساسانیان معتنی به است، قرارگرفته‌اند. این طبقه در سراسر کشور منتشر بوده و مستخدمان زیردست ایالات و ولایات از میان این طبقه اختیار می‌شده‌اند. ظاهراً همین طایفه نام «آزادان» را برای خود حفظ کرده بودند.

گویا «اسواران» را، که گل سر سبد لشکر ساسانیان می‌شمارند، باید از این طبقه دانست. یعقوبی[۱] به مناسبت ذکر درجات عهد یزدگرد اول (اوایل قرن پنجم)[۲] گوید افسران لشکر را اسواران می‌خوانده‌اند. احتمال می‌رود که اغلب اسواران در زمان صلح در املاک خود زیسته و مشغول زراعت و اداره امور رعایای خویش بوده‌اند.

قوم ایرانی، که از قدیم‌ترین ایام به مهارت در سوارکاری معروف بوده‌است، البته طبقه اسواران را بعد از نجبای درجه اول، که عده قلیلی بوده‌اند، بر سایر طبقات مقدم می‌دانسته است و چنانکه بعداً خواهیم دید عنوان اسواران رفته رفته حائز اعتبار اجتماعی مهمی گردید.[۳]

از طرف دیگر طبقات نجبای درجه دوم، که آنان را کَدَگ خُوَدایان (کدخدایان) و دَهیگانان (دهقانان = رؤسای قریه)[۴] می‌گفته‌اند، اقتدارشان منوط به این بود که اداره امور محلی ارثاً به آنها می‌رسیده است. دهقانان به منزلهٔ چرخهای ضروری دولت بوده‌اند. اگرچه هنگام حوادث عظیم تاریخی تظاهری نمی‌کرده‌اند، لکن از جهت اینکه بنیان استوار کشور و تار و پود دولت محسوب می‌شده‌اند، آنان را باید دارای اهمیت فوق‌العاده دانست. دهقانان پنج صنف بوده‌اند، که به جامه‌های مختلف متمایز می‌شده‌اند.[۵] بنابر تعریفی که در مجمل التواریخ می‌بینیم، دهقان «رئیس و مالک اراضی و قری» بوده است،[۶] اما غالباً اراضی مزروعی که ارثاً به دهقانان می‌رسید، چندان وسعتی نداشت، چنانکه از این لحاظ در اکثر نقاط شخص دهقان با سایر آحاد رعیت یکسان بود و دهقان کشاورز درجه اول در دیه خود محسوب می‌گردید.[۷] پس دهقان در مقابل زارع دارای آن موقع و

---

۱. چاپ هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۲. ۲. رک فصل چهارم و ضمیمه دوم کتاب. ۳. فصل هشتم.

۴. چنین به نظر می‌آید، که لفظ دهیگان در اواخر عهد ساسانی کلیت یافته و تا ازمنه اسلامی مصطلح بوده‌است. طبقه دهیگانان را به ویگرد Vêghard برادر هوشنگ شاه داستانی نسبت داده‌اند (کریستنسن، نخستین انسان و نخستین پادشاه در تاریخ داستانی ایرانیان ج ۱، ص ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹).

۵. مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۲۴۱. ۶. رک مول ترجمه شاهنامه، ج ۱، مقدمه، ص ۷.

۷. نلدکه، طبری، ص ۴۴۰.

مقامی که نجبای املاک داشته‌اند، نبوده است. از لحاظ دیگر می‌توان دهقانان را نماینده دولت در میان رعیت خالصه گفت، وظیفه عمدهٔ او در این صورت وصول مالیات بوده است. نظر به اطلاعات محلی که دهقانان از اوضاع زمین و نفوذ رعایا داشتند، دولت ایران موفق می‌شد که با وجود لم یزرع بودن اغلب نقاط کشور، مصارف فوق‌العاده جنگها و هزینه گزاف دولتی را تحمل نماید و از عهدهٔ آنها برآید. پس از فتح عرب نیز با وجود خشونتی که فاتحان در اخذ مالیات به خرج می‌دادند، مادام که با دهقانان متحد نشدند، نتوانستند عایدات خود را به میزانی برسانند که شاهنشاهان ساسانی رسانده بودند.[1]

تشکیلات مرکزی

وزیر اعظم

رئیس تشکیلات مرکزی وزیر بزرگ بود، که در آغاز **هزاربد** لقب داشت. در عهد هخامنشیان **هَزاره‌پتی** Hazârapati (به یونانی: خیلیارخوس Khilîarkhos، که در ابتدا رئیس فوج هزار نفری محافظان بود) به مقام نخستین شخص کشور رسید و پادشاه به دست او امور مملکت را تمشیت می‌داد.[2] این نام در زمان سلطنت اشکانیان باقی ماند و به عهد ساسانیان رسید. ارامنه وزیر اعظم ایران را **هزرپت درن اریتس** Hazarapet dran Ariats خوانده‌اند و در نامه‌ای که به مهر نرسه صدراعظم یزدگرد دوم نوشته‌اند، او را «**هزارپت** ایران و انیران» گفته‌اند[3] و همین وزیر وقتی که به ارمنیان نامه نوشته بود، خود را «وزرگ فرمادار[4] ایران و انیران»[5] معرفی کرده‌بود. از مندرجات تاریخ

---

۱. فان فلوتن، گزارش آکادمی پادشاهی علوم، van Vloten, Verhand. d. koninkl. Akad. van Westenschapen آمستردام، ۱۸۹۲، ص ۱۳ و بعد.

۲. Chiliarchus qui secundum gradum imperii tenebat (نپوس Nepos: کنون Conon، فصل سوم). در زمان اسکندر، هفایستیون Héphaistion و بعد پردیکاس Perdiccas این عنوان را داشت. آنتی پاتر Antipatre در زمان نیابت سلطنت پلیس پرخون Polysperchon کاساندر Cassandre را به مقام خیلیارخوس رسانید. بنا بر روایت دیودور (کتاب ۱۸، بند ۴۸) در درگاه پادشاهان ایران خیلیارخوس حائز رتبه اول بوده است (رک ماركوارت، فیلولوگوس، ج ۵۵، ص ۲۲۷ و بعد.

و کلمه Chiliarchos در دائرة‌المعارف «پولی ویسووا» Pauly - Wissowa - Realencyklopädie. عنوان هزاربد در کتیبه پایکولی نیز دیده می‌شود (هرتسفلد، پایکولی، لغات، شماره ۳۸۲) و نیز مقایسه شود با «سورسخون» چاپ تاوادیا در مجله کاما، ۲۹، ص ۶۷ و ۸۸ - ۸۷.

۳. به مشابهت عنوان شاهنشاه: «شاهنشاه ایران و انیران».

۴. صورت صحیح این کلمه ظاهراً طبق کتیبه کعبه زردشت و کتیبه فیروز آباد (که ذکر آن پایین‌تر بیاید) **فرمدار** است نه **فرمادار**. مع‌ذلک در متن سورسخون **فرمادار** نوشته شده. به ارمنی ورزگ فرمادار را وزرگ هرمه [نه]تر - Vzurg hrama [na] tar خوانده‌اند (هوبشمان، دستور ارمنی، ص ۸۳ - ۱۸۲). معنی این کلمه «فرماندار بزرگ» است (رک، هرتسفلد، پایکولی، لغات، شماره ۴۳۵).

←

طبری (نلدکه، ص ۱۱۱) استنباط می‌شود، که این کلمه عنوان رسمی وزیر بزرگ بوده و عباراتی از یعقوبی و مسعودی نیز دیده شده، حاکی از اینکه وزیر بزرگ را تا پایان عهد ساسانیان وزرگ فرمادار می‌خوانده‌اند. عنوان دیگر وزیر **دراندرزبد**[1] بود، که به معنی مستشار دربار است.

از جمله کسانی که به این مقام شامخ رسیده‌اند، نام **اَبَرسام** در زمان اردشیر اول[2] و نام **خسرو یزدگرد** در عهد یزدگرد اول[3] و نام **مهر نرسه** ملقب به هزار بندگ در دوره یزدگرد اول و وهرام پنجم[4] و نام سورن **پهلو** در عهد وهرام پنجم[5] بر ما معلوم است.

اطلاعات قلیلی راجع به صلاحیت و اقتدار وزرگ فرمادار در دست است. حاجت به گفتن نیست، که وظیفه او اداره کردن کشور در تحت نظارت پادشاه بود، ولی اکثر نیز امور را بنابر رای خود انجام می‌داده است و از این گذشته هنگامی که پادشاه در سفر یا در جنگ بود، وزیر اعظم نایب السلطنه هم محسوب می‌شده است.[6] مذاکرات سیاسی تکلیف او بود، حتی می‌توانست عنداللزوم فرماندهی هم داشته باشد.[7] خلاصه کلام آنکه چون مشاور خاص شاهنشاه بود، همه شئون کشور را در دست داشت و در هر باب می‌توانست مداخله کند.[8] قاعده بهترین وزرگ فرمادار بایستی شخصی باشد دارای خرد کامل و رفتار بی‌نقص، که در هر باب سرآمد نزدیکان[9] و جامع خصال حمیده و صاحب احتیاط و تدبیر وافر و دارای عقل نظری و عملی کافی[10] باشد، تا چون سروکارش با پادشاهی عیاش و نکوهیده خصال افتد، بتواند وی را به راه راست هدایت کند.[11]

علاوه بر آنچه ذکر شد، منصب وزارت اعظم، که خلفا برقرار کردند و در میان همه دولتهای اسلامی متداول گردید، تقلید مستقیم از منصب وزرگ فرمادار ساسانیان بوده‌است.[12] از این سبب تحقیقاتی که دانشمندان عرب در اصول سیاست کرده‌اند و آنچه در باب مقام و منصب وزیر بزرگ اسلامی گفته‌اند، عموماً در حق وزرگ فرمادار عهد ساسانی معتبر و صحیح است.

←

کلمه **فرمادار** اگر تنها ذکر شود به معنی فرمانده و ناظر می‌آید و در اصطلاح روحانیان زردشتی به یکی از مقامات بزرگ اطلاق می‌شده، ولی مراد از آن معلوم نیست. (وست، متون پهلوی، ج ۱، ص ۱۴۵ و ج ۲، ص ۱۵۲ و ۲۷۶).
۵. الیزه، لانگوا، ج ۲، ص ۱۹۰ و ۱۹۲.

۱. رک به ضمیمه دوم و نیز مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغات، شماره ۱۰۰ دراندرزبد = اندرزبد تیسفون.

۲. طبری، ص ۸۱۶، نلدکه، ص ۹، کریستنسن AO، ج ۱۰، ص ۴۳ و بعد.
ابرسام در عین حال ارگبد نیز بوده‌است، بنابراین به خانواده ساسانیان تعلق داشته. آقای گیرشمن ضمن نامه خود به تاریخ ۳ ژوئن ۱۹۴۰ با کمال لطف رونوشت کتیبه‌ای را، که در فیروز آباد یافته‌اند و از ابرسام وزرگ فرمادار است، برای من فرستاده‌اند. موضوع کتیبه ساختمان پلی است.

۳. لابور، ص ۹۷.

۴. طبری، ص ۸۴۹ و ۸۶۸ و بعد، نلدکه، ص ۷۵ به بعد و ۱۰۸ به بعد.

۵. لازار فارپی، لانگلوا، ج ۲، ص ۲۷۰.

۶. طبری، ص ۸۶۶ و بعد، نلدکه، ۱۰۶

۷. طبری، ۸۶۸ و نلدکه، ص ۱۰۸.

۸. در طول قرن ششم از قدرت وزرگ فرمادار کاسته شده، رک ضمیمه دوم.

۹. طبری، ص ۸۴۹، نلدکه، ص ۷۶.

۱۰. نمونه آن بزرگمهر می‌باشد. رک کریستنسن، AO، ج ۸، ص ۸۱ و بعد.

۱۱. طبری، ص ۸۴۹، نلدکه، ص ۷۷

۱۲. انگر در مجله شرقی آلمان، ج ۱۳، ص ۲۴۰.

ماوردی گوید: «وزیر اعظم از حیث قدرت با شخص خلیفه برابر بود و برای اینکه اطاعت خود را نسبت به خلیفه ظاهر کند، از اقدامات خود او را مستحضر و آگاه می‌کرد. خلیفه هم به سهم خود همه کارهای وزیر خود را بازرسی می‌نمود و اقتدار وزیر اعظم فقط از سه جهت محدود بود. نخست آنکه، وزیر اعظم حق تعیین جانشین خود را نداشت، دوم اینکه، نمی‌توانست باصلاحدید مردمان از کار کناره کند، زیرا که عزل و نصب او با سلطان بود و ربطی به مردم نداشت. سوم آنکه، بدون اجازه مخصوص پادشاه نمی‌توانست کسی را، که پادشاه به امری گماشته، عزل و به جای او کسی را نصب نماید».[1] از این سه نکته نکته دوم مسلماً متعلق به عهد خلفا است، زیرا که اصول خلافت مبتنی بر حکومت عامه و دموکراسی بوده‌است. پس روابط خلفا با وزیر اعظم عیناً همان ارتباط شاهنشاه ساسانی باوزرگ فرمادار است، مگر در خصوص نکته دوم، که مورد ندارد، چنانکه مذکور شد. در کتاب عربی موسوم به دستور الوزراء چنین نوشته شده‌است: «پادشاهان ایران بیش از هر سلطانی وزرای خویش را محترم می‌شمردند و می‌گفتند وزیر مرتب کنندهٔ امور ما و زیور ملک ما و زبان ماست. وزیر سلاحی است که حاضر و آماده داریم تا خصم ما را در ممالک بعیده هلاک کند».[2]

دین

مغان در اصل قبیله‌ای از قوم ماد بودند، که مقام روحانیت منحصراً به آنان تعلق داشته است.[3] آنگاه که شریعت زردشت بر نواحی غرب و جنوب ایران یعنی ماد و پارس مستولی شد، مغان پیشوایان دیانت جدید شدند. در کتاب اوستا نام طبقه روحانی را به همان عنوان قدیمی، که داشته‌اند، یعنی **آثرَوَن** âθravan می‌بینیم، اما در عهد اشکانیان و ساسانیان معمولاً این طایفه را **مغان** می‌خوانده‌اند. در این زمان هم افراد این طایفه خود را از یک ریشه می‌دانستند و مردم هم به ایشان چون طبقه خاصی نگریسته و از یک قبیله می‌شناختند، که تکلیفشان عبادت خدایان و اجرای اعمال دینی بود.[4]

در زمان ساسانیان روحانیان و نجبای ملوک الطوایف قرین و همدوش یکدیگر بودند. و معمولاً در ادوار ضعف و انحطاط دولت برای مخالفت با پادشاه همدست می‌شدند، ولی جز در این ادوار، این دو طایفه از هم جدا مانده، هر یک از طریقی سیر تکاملی خود را ادامه می‌داد. آنچه اطلاع دارم این است که از دودمان نجبای بزرگ ساسانی هیچ فردی به مقام موبدان موبد نرسیده است.[5] همیشه رؤسای روحانیان از میان طبقه مغان انتخاب می‌شده‌اند و این طبقه هم به مرور زمان خیلی زیادتر شده‌بود[6] و به استناد تاریخ افسانه آمیزی که داشتند، برای خود شجره نامهٔ پرافتخاری ترتیب

---

۱. انگر در مجله شرقی آلمان، ج ۱۳، ص ۲۴۲.
۲. ایضاً، ۲۴۰.
۳. رک کریستنسن، ایرانیان، ص ۲۸۹ و ما بعد.
۴. آمیانوس مارسلنیوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۳۴.
۵. مذکور است، که زُروان داد پسر مِهر نَرسه (از خاندان سپندیاد) به مقام «هیربدان هیربد» رسید.
۶. نظیر سلسله بزرگ سادات نزد شیعیان.

می‌دادند، که از حیث قدمت و شرافت با خاندانهای بزرگ پهلو می‌زد. ساسانیان نسب خود را به سلاطین هخامنشی و کَوی ویشتاسپَه Kavi Vištâspa (کی‌گشتاسب)، که حامی زردشت بود، می‌رساندند و اغلب دودمانهای بزرگ هم به واسطه اشکانیان نسب خود را به ویشتاسپ می‌پیوستند. اما موبدان مدعی بودند که نسب آنان به شاهنشاه داستانی ایران منوش چیثره Manuščiθra (منوچهر) از سلسله پادشاهان افسانه‌ای پرداته Paraδâta (پیشدادیان) می‌رسد، که خیلی مقدم بر عهد ویشتاسپ بوده‌است.[1]

هیئت روحانیان با دخالتی که در امور عرفی می‌کردند، آن امور را جنبه مقدس و رنگ دیانتی می‌بخشیدند. این طایفه در کلیه مواردی که در زندگانی افراد پیش می‌آمد، حق مداخله داشتند و می‌توان گفت که هر فردی من المهدالی‌اللحد در تحت نظارت و سرپرستی روحانیان بود. «عموم مردمان مغان را مقدس شمرده، احترام می‌کردند. امور عامه خلق بر طبق نصایح و موافق پیش‌بینی مغان ترتیب و تمشیت می‌گرفت و مخصوصاً در دعاوی اشخاص دقت می‌کردند و با نهایت مواظبت جریان وقایع را مد نظر گرفته، فتوی می‌دادند و ظاهراً هیچ چیزی را مردمان درست و قانونی نمی‌دانستند، مگر آنکه به تصدیق مغی رسیده باشد».[2]

اسباب قدرت روحانیان فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت ولادت و عروسی و تطهیر و قربانی و غیره با آنان بود، بلکه علت عمده اقتدار آنان داشتن املاک و زمینهای زراعتی و ثروت هنگفت بود، که از راه کفاره‌های دینی و عشریه و صدقات عاید آنان می‌شد. در عمل این طایفه استقلال تام داشتند و می‌توان گفت که دولتی در دولت تشکیل داده بودند. حتی در زمان شاپور دوم کشور ماد و خصوصاً ایالت آذرآبادگان (آذربایجان) را کشور مغان می‌شمردند. در آن نواحی املاک حاصل‌خیز و ییلاقات و ابنیه عالی داشتند، که دیوار و حصاری حافظ آن نبود[3] و مغان بنابر قواعد و رسوم خاص خود می‌زیستند.[4] رؤسای بزرگ این طایفه بی‌شک دارای املاک بسیار بوده‌اند.

روحانیان زردشتی سلسله مراتبی داشتند، که بسیار منظم بود، اما اطلاع مفصلی از آن نداریم. **مغان** (که آن را **مگوان** maguân یا **مگوگان** magugân نوشته‌اند) طبقه بزرگ روحانیان فرو دست را تشکیل می‌داده‌اند. ظاهراً رئیس معابد بزرگ را به لقب **مغان مغ** می‌خوانده‌اند (و **مگوان مگو** maguân magu یا **مگومگوان** magu maguân نوشته‌اند)[5] از این طبقه بالاتر طبقه **موبدان** بود.[6]

---

۱. فصل ۳۳ ترجمه وست، ص ۲۳۷ بندهشن ایرانی (چاپ انکلساریا). بنابر شجرةالنسبی، که در طبری مذکور است (ص ۷۸ ـ ۸۷۷؛ نلدکه، ص ۲۸ ـ ۱۲۷) خاندان کارن نیز همین منوچهر را نیای بزرگ خود می‌شمرد.

۲. آگاثیاس، کتاب دوم، بند ۲۶.

۳. حافظ بزرگان دین مقام معنوی و روحانی آنان بود

۴. آمیانوس. کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۳۵.

۵. مهرهای «بافَرَّگ» و کواد، که اولی مغان مغ آتش آذرگشنسپ بود (راجع به آتش فصل سوم را ببینید)، هرتسفلد، پایکولی، ص ۸۲.

۶. مورخان یونانی و رومی، مغان و موبدان را یکسان «ماگوس» Magus، Mágos خوانده‌اند. به عکس نزد مورخان ایرانی و عرب کلمه موبد را با مسامحه در مورد کلیه مقامات دیانتی روحانیان پارسی استعمال کرده‌اند.

سرزمین ایران از حیث دین به مناطق مختلف تقسیم می‌شد. هر ناحیه را موبدی بود.

چندین سنگ قیمتی به دست آمده‌است، که صورت و نام موبدان بر آنها منقوش است، از جمله یکی پابَگ (موبد خسرو شادهرمزد)، دیگر ویه‌شاپور (موبد اردشیر خوره)، دیگر فرخ شاپور (موبد ایران خوره شاپور)، دیگر بافَرَّگ (موبدمیشان).[1]

رئیس همه موبدان، که منزلت پاپ زردشتیان داشت، **موبدان موبد** بود. اولین دفعه که ما نام چنین صاحب مقامی را می‌شنویم، آنجایی است که اردشیر شخصی را، که ظاهراً **ماهداد**[2] نام داشته، به مقام موبدان موبدی نصب کرده‌است. شاید این مقام پیش از اردشیر هم بوده است، لکن اهمیت آن از وقتی بالا گرفت، که دین مزدیسنی در کشور ایران صورت رسمی یافت.

پس از این شخص نام چند تن از موبدان موبدهای بزرگ را در دست داریم، یک **بَهَگ** و دیگر جانشین او **آذُرباداي مهرسپندان** (آذرباد مهرسپندان)، که در عهد شاپور دوم می‌زیسته است. بعد از او **مهروراز** و **مهراگاوید**[3] و **مهر شاپور**، که در عهد وهرام پنجم بوده، و دیگر **آزادشاد**، که در زمان خسرو اول این مقام را داشته‌است.[4]

ریاست عالیه همه امور روحانی با موبدان موبد بود، که در جمیع مسائل نظری دین و اصول و فروع عملی آن فتوی می‌داد و سیاست روحانی را در دست داشت.

بی‌شبهه موبدان موبد حق عزل و نصب مأموران روحانی را دارا بوده، ولی بنا بر ظواهر امور شخص او را پادشاه به این مقام نصب می‌کرده‌است. از اختیارات او یکی آن است که اگردر بعضی نواحی نسبت به دین رسمی کشور نغمه مخالفتی برمی‌خاست و بنابر رسم زمان محکمه خاصی برای تحقیق و تفتیش امر دایر می‌شد، شخص او نیز در آن محاکمه دخالت تام می‌یافت.[5] شاه در جمیع مواردی که با مذهب تماس داشت[6]، رای موبدان موبد را می‌خواست. این شخص، از آنجا که هادی معنوی و مشاور روحانی سلطان بود، در تمام شئون کشور نفوذ فوق العاده داشت.[7]

تشریفات مذهبی، که مستلزم اطلاع و تجربه مخصوص بود، در معابد به وسیله **هیربدان** اجرا می‌شد. هیربد همان است که در اوستا اثیثره‌پیتی aēθrapaiti خوانده شده‌است. خوارزمی[8] معنی لفظ هیربد را «خادم آتش» گفته است. طبری حکایت می‌کند که خسرو دوم آتشکده‌هایی بناکرد و دوازده

---

۱. هرتسفلد، پایکولی، ص ۸۱ - ۷۹.

۲. طبری، ص ۸۱۶، نلدکه، ص ۹ (پهر Pahr؟)؛ رک کریستنسن، AO، ج ۱۰، ص ۵۰ - ۴۹.

۳. بندهشن، وست، فصل ۳۳، چاپ انکلساریا، ص ۲۳۶ و بعد.

۴. برون، منتحب اعمال شهدای ایران، ص ۲۱۳.

۵. رک فصل ششم.

۶. مثلا رک طبری، ص ۹۶۵، نلدکه، ص ۲۵۰.

۷. راجع به مقام و وظایف موبدان به طور کلی رجوع شود به شاهنامه فردوسی. مقایسه شود. با نهایه، ص ۲۴۰ و ۲۲۷، که طبق آن موبدان موبد وصیت نامه شاه متوفی را باز نموده، در مقابل پسر و جانشین او می‌خواند. راجع به مقامی که موبدان موبد در موقع انتخاب پادشاه در بعضی از ادوار داشته رک فصل ششم. موبدان موبد اعتراف شنو پادشاه محسوب می‌شود، طبری، ص ۸۶۲، نلدکه، ص ۹۷.

۸. مفاتیح العلوم، چاپ فان فلوتن، ص ۱۱۶؛ اونوالا، مجله کاما، ۱۹۲۸، ص ۴ و ۱۳.

هزار هیربد برای «زمزمه» ادعیه و سرودن نیایشها در آن آتشکده‌ها برگماشت.[۱] شرافت مقام هیربدان را همین بس، که هنگام تسلط عرب بر ایالت پارس، در قرن هفتم، یک نفر هیربد در آن جا فرمانفرما بود و ریاست مذهبی را نیز بر عهده داشت.[۲]

در بعضی ادوار عهد ساسانی رئیس کل هیربدان، **هیربدان هیربد**، بعد از موبد بزرگ، در رتبه اول قرار داشته است.[۳] یکی از هیربدان معروف تنسر است، که در تأسیس و تشکیل دین رسمی زردشتی با اردشیر بابکان همدست بود.[۴] دیگر زُروان داد پسر مهر نرسه است، که «پدر او را نامزد امور مذهبی و قضایی کرده‌بود»[۵]. از این عبارت طبری استنباط می‌شود که انجام بعضی امور قضایی هم از وظایف هیربدان بوده‌است. مسعودی صریحاً می‌گوید[۶] که هیربدان به سمت قاضی فتاوی صادر می‌کرده‌اند.

دیگر از مأمورین عالی رتبه روحانی، که نمی‌توانیم حدود وظایف آنان را تعیین کنیم، **وَردبد** (استاد عمل)[۷]، دیگر **دستور** Dastvar است، که ظاهراً متخصص در مسائل مذهبی و مباحث معقول و مشاوره قضایی بوده‌است و مسائل معضل و مشکوک را به او رجوع می‌کرده‌اند.[۸]

مغان اندرزبد «آموزگار مغان» یکی از عناوین موبدان موبد بوده‌است.[۹]

روحانیان در روابط خود با جامعه وظایف متعدد و مختلف داشته‌اند از قبیل: اجرای احکام طهارت و گوش سپردن به اعترافات گناهکاران و عفو و بخشایش آنان و تعیین میزان کفارات و جرائم و انجام دادن تشریفات عادی هنگام ولادت و بستن کُستی (کمربند مقدس) و عروسی و تشییع جنازه[۱۰] و اعیاد مذهبی. اگر در نظر بگیریم که دیانت زردشتی درکوچکترین حوادث و وقایع دخالت داشته و هر فردی در مدت شبانه‌روز بر اثر اندکی غفلت دستخوش گناه و گرفتار پلیدی و نجاست می‌شده است، آن وقت آشکار می‌گردد که روحانیان طبقه بی‌کاری نبوده‌اند و هر یک از این

---

۱. طبری، ص ۴۲ ـ ۱۰۴۱، نلدکه، ص ۳۵۳. محققاً در این عدد اغراق گویی شده. یعقوبی (چاپ هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۲) کلمه هیربد را «حافظ آتش» معنی می‌کند. در نهایة (ص ۲۲۸) آمده است که هیربدان هیربد به شاه اطلاع داد که آتش مقدس خاموش شد (پایین‌تر را ببینید).

۲. در فصل سوم، جزئیات راجع به آتشکده و عبادت ذکر شده‌است.

۳. نگاه کنید به ضمیمه دوم.

۴. دینکرد، چاپ پشوتن سنجانا، ج ۹، ص ۴۵۰ و ۴۵۶، ترجمه، ص ۵۶۹ و ۵۷۸. کریستنسن، AO، ج ۱۰، ص ۴۷ ـ ۴۵ و نیز مقایسه شود با فصل سوم کتاب حاضر.

۵. طبری، ص ۸۶۹، نلدکه، ص ۱۱۰.

۶. مروج، ج ۲، ص ۱۵۶.

۷. بنونیست، مجله مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۱۰. در کعبه زرتشت نیز نام یک وردبد مذکور است.

۸. اردشیر اول برای تدوین اوستا تمام دستوران و موبدان مملکت را جمع نمود. گاهی کلمه دستور به طور اعم برای تمام افراد روحانیان زردشتی به کار رفته است.

۹. «سورسخون»، تاوادیا، مجله کاما، ۲۹، ص ۶۶ و نیز نگاه کنید به الیزه، هوبشمان، دستور زبان ارمنی، ج ۱، ص ۹۹ و هوفمان، ص ۵۱ ـ ۵۰. وِه پناه، مگوگان اندرزبد، رک مقدمه، ص ۵۷. مقام **مس‌ای مغان** (= بزرگِ مغان)، که در هنگام حمله عرب در دماوند بوده و همچنان تا یک قرن و نیم بعد از هجرت باقی ماند، مقامی است که در اواخر عهد ساسانیان وضع شده است (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۲۸).

۱۰. راجع به نهادن اموات در دخمه‌ها رک به مقدمه کتاب حاضر.

طبقه که ارثاً ثروتی نداشت، بسهولت می‌توانست از راه مشاغل مختلفه خود توانگر شود.[۱]

روزی چهاربار بایستی آفتاب را ستایش و ماه و آب را نیایش نمود. هنگام خواب و برخاستن و شستشو و بستن کمربند و خوردن غذا و قضای حاجت و زدن عطسه و چیدن ناخن و گیسو و افروختن چراغ و امثال آن بایستی هرکسی دعایی مخصوص تلاوت کند. آتش اجاق هرگز نبایستی خاموش شود و نور آفتاب نبایستی بر آتش بتابد و آب با آتش نبایستی ملاقات نماید و ظروف فلزی نبایستی زنگ بزند، زیراکه فلزات مقدس بودند. اشخاصی که به جسد میت و بدن زن حائض یا زنی که تازه وضع حمل کرده، مخصوصاً اگر طفل مرده از او به وجود آمده باشد، دست می‌زدند، بایستی در حق آنها تشریفاتی اجرا کنند، که بسی خستگی آور و پرزحمت بود.

اردا ویراز (= ارداویراف)، که از اولیای دین زردشتی است، هنگام مشاهده جهنم در میان معذبان، مثل قاتل و لواط کار و کافر و جانی، افرادی را هم دید، که به سبب استحمام در آب گرم و آلودن آتش و آب به اشیای پلید و سخن گفتن در حین تناول طعام و گریستن بر اموات و راه رفتن بدون کفش، در ردیف سایر گناهکاران، معذب بودند.

در باب مقامات روحانیان تفصیلی در کتاب **هیربدستان** (قانون نامه روحانیان) و کتاب **نیرنگستان** (رساله عملی در باب اجرای مراسم دینی) مذکور است. این دو کتاب دو قسمت از **هوسپارَم نسک** است، که از فصول گمشده اوستای ساسانی می‌باشد.[۲] از جمله چیزهایی که در هیربدستان شرح داده‌اند، وظایف آن روحانی است، که برای اجرای تکالیف دینی به دهات و قصبات اعزام می‌شود و بیان کارهایی است که آن روحانی در مدت غیبت خود برای تأمین کشت و زرع خویش باید بکند و همچنین ترتیب استخدام زنی یا کودکی است، که معاونت در اجرای مراسم دینی نماید. در قسمت دیگر از هوسپارَم نسک مسئله مزدی که باید برای تعلیم یک نفر **زَئوتَر** Zaotar (رئیس مراسم آتشکده)[۳] و سایر اعمال روحانی[۴] داد، بحث شده‌است. زارعان هر دهی مکلف بوده‌اند که لوازم روحانی مأمور آنجا را تهیه و آماده کنند.[۵]

روحانیان نه فقط مأمور اجرای تشریفات مذهبی بودند، بلکه هدایت معنوی قوم و تهذیب نفوس نیز به عهده آنان بود. تعلیمات به طور کلی اعم از ابتدائی یا عالی به دست روحانیان اداره می‌شد، زیراکه فقط این طایفه همه رشته‌های علوم زمان را در دست داشتند. علاوه بر کتب مقدسه و

---

۱. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۰، فقره ۴۴.

۲. خلاصهٔ آن در دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۸ آورده شده و یک قسمتی از آن دو هنوز موجود است، نیرنگستان، چاپ عکسی داراب دستور پشوتن سنجانا، بمبئی، ۱۸۹۴؛ ترجمه انگلیسی بلسارا ائیرپستستان و نیرنگستان Aêrpastastân and Nîrangastân، بمبئی، ۱۹۱۵. نیرنگستان به تصحیح و تحشیه آناتول واک Anatol Waag (تحقیقات ایرانی، ج ۲)، لیپزیگ ۱۹۴۱.

۳. برای آگاهی از جزئیات راجع به عبارت پایین‌تر فصل سوم را ببینید.

۴. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۲۰.

۵. دینکرد، کتاب ۹، فصل ۴۱، فقره ۱۶. بنابر مندرجات وَرشتمانسرنسک Varštmânsar - nask، که کتاب دیگری است از اوستای ساسانی.

تفاسیر آن، ظاهراً کتب بسیار در الهیات و قضائیات منتشر بوده‌است. الیزه نام یک نفر موبد «رئیس مغان» را ذکر کرده است[۱]، که به سبب احاطه بر علوم معقول به لقب افتخاری **هَمَک‌دین** (یعنی «کسی که تمام احکام دین را می‌داند») ملقب شده‌بود. موبد مذکور پنج قانون نامه ذیل را، که حاوی کلیه آئین مغان است، خوانده بود از این قرار: **انپرتکعش**Anpartk`ash[۲] و **بزپیت** Bozpayit[۳] و **پَهلَویگ** («[قانون نامه] پهلوی») و **پارسیگ دین** («دین پارسی») و علاوه بر اینها رسوم (مخصوص) موبدان را هم می‌دانست.

در فصل ششم این کتاب از مشاغل قضایی روحانیان بحث خواهیم کرد.

مالیه

شخصی که او را **واستریوشان سالار** می‌خواندند «رئیس مالیات ارضی» بود.[۴] لفظ واستریوشان سالار یا **واستریوش بد** به معنی رئیس فلاحان است. مالیات ارضی بیشتر تحمیل فلاحان می‌شد، و چون میزان خراج را از روی حاصلخیزی زمین و خوبی و بدی محصول هر بلوکی تشخیص می‌دادند، مسلماً واستریوشان سالار مأمور بوده‌است که در باب محصول و زمین و آبیاری و سایر امور فلاحتی مراقبت کند. ظاهراً واستریوشان سالار ریاست اداره مالیه را داشته است و تصور می‌رود که علاوه بر خراج املاک، وصول باج شخصی هم به عهده او بوده، زیرا که لقب **هوتخشبد** («رئیس صنعتگران»)، یعنی رئیس همه مردمانی که کاردستی انجام می‌دهند، مثل غلامان و دهقانان و تاجران و غیره، نیز داشته است. باری شخص واستریوشان سالار هم وزیر مالیه و هم وزیر فلاحت و صناعت و تجارت بوده‌است.

از رجالی که به مقام واستریوشان سالار رسیده‌اند، یکی قبل از جلوس وهرام پنجم بوده و موسوم به **گشنسپ آدار**[۵]، دیگر **ماه گشنسپ** پسر مهر نرسه،[۶] دیگر **یزدین**، که نصرانی بوده و در عهد خسرو دوم می‌زیسته است.[۷]

از جمله مأموران عالی رتبه مالیه **آمارگران** مختلف، یعنی مأموران وصول و رؤسای محاسبات را باید ذکر کرد. شخصی که دارای مقام **ایران آمارگر** بوده، طی دوره معینی از این عهد قائم مقام و نایب وزرگ فرمادار می‌شده است،[۸] اما وظایف او را در برابر واستریوشان سالار درست نمی‌دانیم چه بوده است. یکی دیگر از عمال بزرگ مالیه **در آمارگر** (رئیس محاسبات دربار یا اقامتگاه

---

۱. لانگلوا، ج ۲، ص ۲۳۰.

۲. در زیر این صورت ارمنی ظاهراً کلمه پهلوی *امبَردکیش* *ambard-kēš مخفی است که معنی آن تقریباً «مجموعه کامل عقاید دیانتی» است.

۳. پهلوی بَزپتیت *bazpatit به معنی اعتراف گناهان. اعتراف گناهان، که در عهد ساسانیان معمول شد، بدعتی بود که ظاهراً به تقلید ادیان خارجی (عیسوی؟، مانوی؟) شیوع یافت، در این باب رک پتازونی R. Pettazzoni در یادگارنامه مودی، ص ۴۳۷ و ما بعد.

۴. طبری، ص ۸۶۹، نلدکه، ص ۱۱۰، مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت نامه، شماره ۲۷۴.

۵. دینوری، ص ۵۷.

۶. طبری، ص ۸۶۹، نلدکه، ص ۱۱۰.

۷. طبری، ص ۱۰۶۰، نلدکه، ص ۳۸۳.

۸. رک اواخر ضمیمه دوم این کتاب.

شاهنشاهی) است.[۱] دیگر **واسپوهرگان آمارگر** (مأمور وصول عایدات ایالت و اسپوهرگان)، دیگر **شَهرَب آمارگر** یعنی رئیس محاسبات شهربان = ساتراپ = والی)،[۲] که ظاهراً یک نفر مأمور ایالتی بوده‌است. دیگر **آدُرآبادگان آمارگر** (مأمور وصول در ایالت آذربایجان).[۳]

خزانه‌دار سلطنتی گویا **لقب گنجوَر**[۴] داشته است. به عقیده آقای هرتسفلد نگهبان مسکوکات دارای **لقب گَهبَد**[۵] بوده است.

مهمترین در آمد دولتی خراج ارضی و باج شخصی بود.[۶] باج شخصی بدین طریق وصول می‌شد که مبلغ وصولی را در اول سال تعیین می‌کردند و مأموران این مبلغ را به بهترین اسلوب ممکن در میان مودیان توزیع می‌نمودند. توزیع خراج ارضی در میان رعایا به این ترتیب بود، که پس از ارزیابی محصول هر بلوکی، به نسبت حاصلخیزی زمین از یک ششم الی یک سوم حاصل را دولت می‌گرفت،[۷] مع ذلک مأموران وصول در هنگام توزیع خراج و وصول آن اجحافات بسیار می‌کردند و چون مطابق این روش سال به سال در آمد دولت تغییر می‌پذیرفت، ممکن نبود پیشاپیش وضع مالیه را معلوم و مصارف را تخمین نمود. علاوه بر این بازرسی آن هم اشکال فراوان داشت و اکثر نتیجه این می‌شد، که چون جنگی فرا می‌رسید، پول در خزانه نبود، آن وقت وضع خراجهای فوق‌العاده ضرور می‌شد و این قبیل خراجهای فوق‌العاده تقریباً به طریق انحصار بر ایالات ثروتمند غربی، خاصه ایالت بابل، تحمیل می‌گردید.

در کتب اشارات بسیار هست، که پادشاهان هنگام جلوس، رعایا را از بقایای مالیاتی دوره سلف خود معاف می‌کردند و این خراج بخشی برای شاه جدید وسیله جلب قلوب عامه بود. وهرام پنجم چون بر تخت نشست فرمان داد که از مالیاتهای معوقه، که میزان آن به هفتاد میلیون درهم بالغ می‌شد، صرف نظر کنند و مالیات ارضی سال جلوس او را هم یک ثلث تخفیف دهند.[۸] فیروز در ایام قحط و غلا ملت را عموماً از ادای خراج ارضی و باج شخصی و مالیاتهای مخصوص خیریه و بیگار و سایر تحمیلات و عوارض معاف کرد.[۹]

علاوه بر مالیات رسم بود که هدایایی هم به نام آیین می‌گرفتند. از این جمله است تحفه‌هایی که در عید نوروز و مهرگان جبراً اخذ می‌شد.[۱۰] تصور می‌کنم در اقلام عایدات دولت قلمی که

---

۱. هرتسفلد، پایکولی، ص ۸۱ - ۸۰. ۲.پایکولی، لغت شماره ۴۳۸.

۳. پاخوموف Pachomov و نیبرگ در مجله انجمن علمی آذربایجان، ص ۲۶ تا ۳۴.

۴. کعبه زردشت، سطر ۳۳، هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۲۶. به زبان ایرانی باستان آن را **گنزه‌بره** ganzabara* می‌خواندند رک به ایلرس، نامهای کارداران، I، ص ۱۲۳.

۵. پایکولی؛ لغت نامه؛ شماره ۲۴۷.

۶. لغت پهلوی مالیات ارضی* **خَراگ** بوده (کلمه عربی **خراج** از آنجا آمده). ظاهراً این کلمه در زمان هخامنشیان از زبان آرامی گرفته شده. رک کنید به مقاله هنینگ تحت عنوان: «خراج عربی Arabisch ḫarâğ» در Orientalia، ۴؛ رم، ۱۹۳۵، ص ۹۳ - ۲۹۱.

۷. یا طبق دینوری (ص ۷۲) از یک عشر تا نصف محصول. دوری یا نزدیکی به شهر را هم به حساب می‌آوردند.

۸. طبری، ص ۸۶۶، نلدکه، ص ۱۰۵. ۹.طبری، ص ۸۷۴، نلدکه، ص ۱۲۲

۱۰. رک فان فلوتن، تحقیق در باب تسلط عرب (گزارش آکادمی پادشاهی علوم هلند. آمستردام، ۱۸۹۲) ص ۹. رسم ←

مخصوص درآمد املاک خالصه سلطنتی و حقوق خاصه شاهی بوده، از همه بیشتر اهمیت داشته است. یکی از جمله حقوق شاهی معادن طلای فارانژیون Pharangion در ایالت پرس ارمنی Persarménie[1] بوده‌است. غنایم جنگی نیز از جمله عواید غیر منظم بود. خسرو دوم در ضمن تفاخری که به مناسبت غنایم جنگ کرده، گوید زر و سیم و همه قسم گوهر و مفرغ و پولاد و ابریشم و اطلس و پارچه‌های زربفت و چارپا و سلاح و زن و کودک و مرد اسیر به دست آمد.[2]

از شرایط صلح خسرو اول و یوستینیانوس، قیصر روم، در سال ۵۶۱، چنین استنباط می‌شود، که در آن وقت عوارض گمرکی نیز معمول بوده است، ماده سوم عهدنامه مزبور چنین مقرر می‌داشت، که تجار ایرانی و رومی، همچنان که از اعصار قدیم تا آن تاریخ به سوداگری مشغول بوده‌اند، از آن پس هم می‌توانند به تجارت هر قسم متاع بپردازند. اما کالای آنان باید از دوائر معمولی گمرک بگذرد. در ماده چهارم آن عهدنامه مقرر شد که نمایندگان و رسولان رسمی هریک از متعاهدان در سرزمین طرف دیگر حق استفاده از اسبان چاپار دارند و می‌توانند بلامانع و بی پرداخت عوارض گمرک تمام اجناسی راکه همراه دارند، وارد خاک دیگری بنمایند.[3]

مصارف دولت بیشتر عبارت بود از هزینه جنگ و مخارج دربار و حقوق مستخدمان و سایر مصارفی که برای گردانیدن چرخ دولت و انجام امور عام المنفعه و آبادانی کشور و بنا و تعمیر سد و ترعه و غیره ضرورت پیدا می‌کرد، اما درخصوص امور عام المنفعه غالباً (و شاید هم همیشه) مالیات‌های فوق‌العاده نیز از مردم ایالتی، که آن امور به نفع آنان تمام می‌شد، می‌گرفتند. دولت علاوه بر بخشیدن مالیات، گاهی هم مستقیماً وجه نقد میان فقرا تقسیم می‌کرد، مثلا وهرام پنجم و پیروز[4] چنین عطایی کرده‌اند. وهرام پنجم زر و سیم بسیار بخشید و عطایای او نه فقط به بینوایان رسید، بلکه نجبا و اشراف نیز معادل بیست میلیون درهم دریافت کرده‌اند. وجه امور خیریه، که از خزانه پرداخته می‌شد، ظاهراً بسیار نبوده است. پادشاهان ایران عادت داشته‌اند، که تا می‌توانند، گنج خود را از زر و سیم و اشیای گرانبها توانگر سازند.

بنابر روایت مؤلفان ارمنی، در موقع جلوس پادشاه، همه مسکوکات خزانه راگداخته و با تمثال شاه نو ضرب می‌کردند. اسنادی نیز که در گنج‌ها ضبط بود، پس از تغییرات ضروری، که در آن به عمل می‌آمد، به نام شاهنشاه جدید رونویس می‌شد.[5]

→

هدایا و پیشکش تا زمانهای اخیر هم متداول بوده. رک گرزن، ایران و گرینفیلد. J. Greenfield تشکیلات دولت ایران. Die Verfassung des persischen Staates، برلن، ۱۹۰۴. ص ۳۴۶. راجع به جشن‌های نوروز و مهرگان رک فصل سوم کتاب حاضر.

۱. پروکوپیوس، جنگ ایران، کتاب اول، بند ۱۵.

۲. رک فصل نهم.

۳. رک لویی‌گری Louis H. Gray در یادگارنامه مودی، ص ۱۴۹. مقایسه شود با استقلال گمرکی ایران، تألیف رضا صفی‌نیا، تهران، ۱۳۰۷ شمسی، ص ۹۹ تا ۱۰۲.

۴. طبری، ص ۸۶۶ و ۸۷۳، نلدکه، ص ۱۰۵ و ۱۱۰.

۵. پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، شماره ۱، ص ۱۱۳.

صناعت و تجارت و شوارع

هیوئن تسیانگ Hiuen Tsiang سیاح مشهور چینی، که در آغاز قرن هفتم میلادی اوضاع ممالک مغرب آسیا را شرح داده است، محصولات صنعتی ایران را به طور خلاصه چنین بیان می‌کند:

«محصولات عمده این کشور طلا و نقره و مس و بلور کوهی و مروارید نادرالوجود و مواد گرانبهای دیگر است. صنعتگران این ملک پارچه‌های ابریشمی و پشمی و قالی و چیزهای دیگر می‌بافند»[۱]، مسلماً صنعت پارچه بافی یکی از صنایع مهمه ایران بوده است.

برای وارد کردن سایر رشته‌های صنعتی در کشور و برای کشت و زرع در صحاری لم‌یزرع، از قدیم الایام عادت بر این جاری بود که اسیران جنگ را به چند گروه تقسیم کرده در قسمت‌های مختلف کشور ساکن می‌نمودند، بدین طریق داریوش اول بسیاری از مردم ارتری (Érétriens) را به شوش کوچانید[۲] و ارد (Orode) اسیران رومی را در حوالی مرو جایگزین ساخت. شاپور اول نیز اسرای رومی را در گندی شاپور سکونت داد و در آنجا از مهارت رومیان در کار مهندسی استفاده کرده و بند معروف «قیصر» را برآورد.[۳] شاپور دوم اسیرانی را که در شهرآمد Amida دستگیر کرده‌بود، بین شوش و شوشتر و سایر بلاد اهواز جای داد و این مردم انواع جدید ابریشم دوزی و زری بافی را در آنجا رواج دادند.[۴] بیشتر اوقات این قبیل اماکن، که به وسیله اسرا آباد می‌شد، بزودی راه خرابی می‌سپرد، ولی گاهی هم دوام و ثبات می‌یافت.[۵]

تجارت خشکی در طرق و شوارع کاروان رو قدیم صورت می‌گرفت. شاهراه بزرگ از تیسفون در کنار دجله، که پایتخت بود، شروع می‌شد و از حلوان و کنگاور به همدان می‌رسید. در همدان شوارع مختلف منشعب می‌شد، یکی به سمت جنوب از خوزستان و فارس گذشته به خلیج می‌پیوست، دیگری به ری می‌رفت و از آنجا راههایی از کوههای گیلان و البرز گذشته به بحر خزر منتهی می‌شد، یا از راه خراسان و دره کابل به هندوستان اتصال می‌یافت. راهی هم از ترکستان و حوضه تاریم به چین می‌پیوست.

از لحاظ ارتباط با دولت روم شهر نصیبین Nisibe مرکز مهمی به شمار می‌رفت. از جمله شرایط صلحی که در سال ۲۹۸ دیوکلسین Dioclétien به نرسه پیشنهاد کرد، یکی این بود که شهر نصیبین باید، (تنها) نقطه ارتباط دولتین باشد، لکن نرسه این ماده را نپذیرفت. در زمان آمین مارسلن Ammien Marcellin همه ساله در اوائل سپتامبر بازار بزرگی در شهر بتنه Batné واقع در نزدیکی ساحل شرقی فرات مفتوح می‌شد، که متاع چین و کالای هند[۶] در آنجا فراهم می‌آمد. در سال ۴۱۰ به

---

۱. بیل، اسناد بودایی راجع به عالم غربی، ج ۲، ص ۲۷۸.
۲. رک هرودت، کتاب ششم، بند ۱۱۹، و فلاویوس فیلوستراتوس، کتاب اول، بند ۲۴.
۳. نلدکه، طبری، ص ۳۳، یادداشت ۲. ۴. مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۸۶.
۵. اشپیگل Spiegel، معرفت دوره باستانی ایران Erânische Alterthumskunde، ج ۳، ص ۶۶۰.
۶. آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۴، بند ۳، فقره ۳.

موجب فرمان قیصران روم هونوریوس Honorius و تئودوسیوس صغیر Theodosius بلادی که مبادله تجارتی با ایران در آنجا جایز بود، چنین معین شد: در ناحیه شرق در جانب دجله شهر نصیبین، در غرب در سمت فرات شهر کالینیک Callinique در شمال ناحیه ارمنستان شهر ارتکزاتا Artaxata [۱] دو شهر نصیبین و سنجار Singare، پس از آنکه خالی السکنه شد، به موجب صلحنامه ۳۶۳ به رومیان واگذار گردید.[۲]

تجارت دریایی تا اندازه‌ای حائز اهمیت بود، اردشیر اول پس از آن که بر میشان و خاراسن Kharacène دست یافت، در عمران بنادر قدیم و ایجاد بندرگاههای جدید سعی جمیل کرد. رینو Reinaud گوید: «ایرانیان به کمک اعرابی که دولت از روی تدبیر در میان ایرانیان جای می‌داد، رفته‌رفته نیروی دریایی معتنابهی تشکیل دادند. کشتی‌های ایران متوالیاً در همهٔ دریاهای مشرق سفر می‌کرده، در آغاز، کار آنها رقابت با کشتی‌های رومی و حبشی بود، لکن بعد صاحب اختیار آن دریاها شدند و نفوذی که ایرانیان در دریا حاصل کردند، یکی از عللی بود، که قدرت و شهرت روم را در دریاهای شرق متزلزل و بکلی خاموش کرد».[۳] در سال ۵۲۳ پادشاه حبشه، برای اینکه با ساکنان حجاز جنگ کند، هفتصد کشتی سبک راه انداخت و ششصد کشتی ایرانی و رومی را به یاری خود حرکت داد. محصولات هند و جزیرهٔ سراندیب را کشتی‌های حبشه برای رومیان می‌آوردند.[۴]

مهمترین کالایی که به صورت ترانزیت از ایران می‌گذشت، ابریشم بود،[۵] اما چون ایرانیان مقدار بسیاری از ابریشم خام چین را که وارد می‌کردند، به خود تخصیص می‌دادند، قادر بودند که محصولات خویش را به هر قیمتی بخواهند، به ممالک مغرب زمین بفروشند. از قرن ششم به بعد، اهالی بیزانس به کاشت درخت توت و تربیت کرم ابریشم موفق شدند و تا اندازه‌ای از وارد کردن ابریشم خارجی بی‌نیاز گردیدند. ترکان به تحریک اتباع سغدی خود کوشش‌ها کردند، تا از خسرو اول اجازه عبور دادن ابریشم خود را از خاک ایران حاصل کنند، اما نتیجه نبخشید.[۶]

از چیزهایی که چین از ایران می‌خرید، یکی وسمه (= سرمه) معروف ایرانی بود، که قیمت گزاف می‌دادند و ملکه چین هر سال مقداری برای مصرف شخصی خود ابتیاع می‌نمود.[۷] قالی‌های بابلی نیز طالب بسیار داشت.[۸] احجار قیمتی طبیعی و مصنوعی شام، مرجان و مروارید دریای سرخ، منسوجات شام و مصر و مواد مخدر آسیای قدامی از جانب ایران به چین فرستاده می‌شد.[۹]

---

۱. رینو، روابط سیاسی و تجارتی امپراتوری روم با آسیای شرقی، پاریس، ۱۸۶۳، ص ۲۶۷ و ما بعد. Reinaud, Relations politiques et commerciales de l'empire romain avec l'Asie orientale

۲. آمین مارسلن، کتاب ۲۵، بند ۷، فقره ۱۱.

۳. رینو، ص ۲۴۱. راجع به امارات مسن، خاراسن رک رسالات انستیتوی فرانسه، - Acad. des Inscript. et Belles Lettres XXIVb، ص ۱۵۵ و بعد؛ همچنین شدر و حسن البصری، اسلام، ۱۴، ص ۱۱ و ما بعد.

۴. رینو، روابط سیاسی و تجاری و غیره، ص ۲۶۹ و بعد.

۵. مقایسه شود بایوستی، فقه‌اللغه، II، ص ۴۷۷، یادداشت ۱.

۶. هرتسفلد، دروازه آسیا، ص ۱۲۲؛ شدر، ایرانیکا (رسالات انجمن علمی گوتینگن، ۱۹۳۴)، ص ۴۱ و بعد.

۷. هیرت Hirth، مطالعات چینی، Chinesische Studien، ص ۲۳۵ و بعد.

۸. هیرت، چین و روم شرقی، ص ۲۵۳. ۹. ایضاً، ص ۲۷۹ - ۲۳۴.

اما راجع به تشکیلات چاپارخانه (پست)، خلفا آن را به صورتی از ایران تقلید کردند، که چندان با تشکیلات عهد هخامنشی، که در کتب مورخان یونانی ضبط است، تفاوتی نداشت. پس یقین می‌توان نمود که در عهد ساسانیان هم به طور کلی همین تشکیلات وجود داشته است.

اداره چاپار مختص کارهای دولت بود و با مردم سروکاری نداشت و فایدهٔ آن اساساً این بود، که میان مرکز و ولایات ارتباط سریع و منظمی برقرار کند. اداره چاپار اشیا و اشخاص و مراسلات را از شاهراه‌های معمور و مهیا حرکت می‌داد، و به همین جهت در منازل بین راه به نسبت اهمیت آنها عده‌ای ملازم و اسب نگاه می‌داشت.[1] گویا در آن زمان قاصد سوار و پیک پیاده وجود داشته است. چنین معلوم می‌شود، که پیک‌ها مخصوص ولایات ایرانی نشین بوده‌اند، چون فاصله منازل در این ولایات خیلی کمتر از فاصله منازل در سوریه و نواحی عرب نشین بوده است و چاپاری نواحی اخیر را غالباً به عهده قاصد شترسوار واگذار می‌کرده‌اند.[2]

عنوان وازاربد (بازاربد = رئیس بازار) در کتیبه کعبه زردشت (سطر ۳۴) دیده می‌شود.

سپاه

تا زمان خسرو اول سپاه ایران در زیر فرماندهی یک نفر سردار بزرگ موسوم به ایران سپاهبد بود.[3] این سردار اختیاراتش به مراتب بیشتر از یک نفر ژنرال فعلی بود. او در عین حال وزیر جنگ و فرمانده کل نیرو محسوب می‌شد و در عقد صلح اختیار وافی داشت.

از اینکه سردار مذکور عضو دایره کوچک مشاوران شاهنشاه بود، چنین برمی‌آید که تشکیلات و اداره کل سپاه کشور را در عهده داشته و به عنوان وزیر جنگ کارهای ادارات جنگی را تمشیت می‌داده‌است. مع‌ذلک باید به خاطر داشت، که اختیارات وزرگ فرمادار محدود نبود و همواره می‌توانست در کارهای لشکری دخالت کند و شخص شاهنشاه نیز در امور وزارت جنگ، که از ادارات مهم دولت بوده، غالباً مداخله مستقیم می‌کرده‌است. اغلب سلاطین ساسانی علاقه شدید به

---

۱. بگد پسپانیگ Bagdêspânîg «(اسبی) که متعلق به چاپار سواره پادشاهی بوده»، کتاب خسرو و غلامش، چاپ اونوالا، بند ۹۹ و یادداشت ناشر.

۲. کرمر. تاریخ تمدن شرق، ج ۱، ص ۹۶ ـ ۱۹۵. Kremer, Kulturgesch d. Orients نمی‌توان به طور تحقیق معین کرد، که آیا مدیران پست مانند زمان خلفا مکلف بوده‌اند در امور ولایات مراقبت نموده، به دربار گزارش بدهند یا خیر. مراقبتی نظیر این، که تا اندازه‌ای مخفی بوده، در بعضی ادوار از وظایف رؤسای محاکم صلح محسوب می‌شده است، ولی بعید نیست که به صورتهای دیگر هم مراقبت‌های سری در امور معمول بوده‌باشد. ایران از زمانهای بسیار قدیم دایره جاسوسی بسیار منظمی داشته است. بنابر نامه تنسر بزرگان در عهد خسرو اول سنگینی بار مراقبت‌های خفیه را احساس می‌کردند. عین عبارت چنین است: «اما دیگری که نبشتی شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت براهل ممالک، مردم جمله از این هراسان‌اند و متحیر شدند، از این معنی اهل برائت و سلامت را هیچ خوف نیست، که عیون منهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و نقی و امین و عالم دین و زاهد در دنیا نبود، نشاید گماشت، تا آنچه عرض دارد از تثبیت و یقین باشد». از این عبارت معلوم می‌شود که دولت خواسته است تأسیس این دایره را به نحو خوبی جلوه دهد. اما اصطلاح عیون پادشاه به معنی چشمهای پادشاه، که براین جاسوسان اطلاق می‌شده، خیلی قدیم است و در زمان هخامنشیان هم معمول بوده‌است. (نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۲۶ و ۵۳۲).

۳. تمام این عنوان در کار نامگ، بخش ۱۰، فقره ۷ موجود است، نلدکه، مقالات بتسن برگر، ۴، ص ۶۱.

جنگ داشته و در اعمال نظامی شرکت می‌جسته‌اند، از این جهت می‌توان فرض کرد که ایران سپاهبد در زمان پادشاهانی که خود طبع سلحشوری داشته‌اند، چندان قدرت و استقلالی دارا نبوده است.

اما در خصوص سرداران دوره اول عهد ساسانی، نمی‌توان گفت کدام یک مقام ایران سپاهبد داشته‌اند. در کتب می‌بینم که گاهی فرماندهان بعض نواحی ایران را هم سپاهبد می‌گفته‌اند.[۱] و ظاهراً شاهنشاه کَنارَنگان و مرزبانان و غیره را هم برای لشکرکشی معین می‌کرده است. مورخان بیزانسی و ارمنی و سریانی و غیره بندرت اطلاعات روشنی درباب القاب سرداران ایران به ما می‌دهند. گاهی بعضی از عمال دولت که شغل آنها کمتر با نظام مناسبت داشته، به سرداری لشکر نصب می‌شده‌اند، مثلا از جمله سرداران ایرانی، که فوستوس بیزانسی در تاریخچه جنگهای شاپور دوم با ارمنستان شمرده‌است[۲] نام دبیران دبیر و رئیس تشریفات دربار و مباشر کل ارزاق هم مذکور است.

در کتب مؤلفان بیزانسی مخصوصاً امثله متعدد می‌توان یافت، حاکی از این که بعضی سرداران (سپاهبدها یا ایران سپاهبدها) از جانب شاهنشاه مأمور مذاکره در عقد صلح می‌شده‌اند. چنانکه سورن مأمور گفتگو با یوویانوس Jovien قیصر روم شد[۳] و سیاوش ارتیشتاران سالار[۴] و سپاهبد ماهبود به جانب سرحد رهسپار شده‌اند، که داخل مذاکره آشتی شوند.[۵] مِهر مِهروی، که مهارت و زبردستی او در نصیحت و مشورت و امور جنگی مورد تصدیق آگاثیاس است[۶]، از جانب ایران نزد قیصر یوستینیانوس گسیل شد. بنابر تاریخ منسوب به استیلیتس Pseudo - Stylite[۷] سپاهبد بیشتر جنبه سیاسی داشته و اعمال جنگی را مرزبانان اجرای می‌کرده‌اند.[۸] از امتیازات سپاهبدان این بود، که هنگام دخول ایشان به خیمه گاه شیپور زده می‌شد.[۹]

در کتاب کارنامگ (۱۳/۳) نام یک تن از ارتیشتاران سالارها (یعنی فرمانده جنگجویان) ذکر شده‌است. این لقب را در قرن پنجم میلادی یکی از پسران مهر نرسه موسوم به کاردار داشته است[۱۰] و بعد، در زمان کواد اول، سیاوش به این مقام رسیده است. طبری گوید: ارتیشتاران سالار «بالاتر از سپاهبد و تقریباً هم رتبهٔ ارگبد بوده است». از زمان کواد اول به بعد این لقب در منابع تاریخی ما دیده نمی‌شود و از قراین چنین بر می‌آید که ارتیشتاران سالار لقب دیگر ایران سپاهبد بوده و خسرو اول جانشین کواد آن منصب و مقام را منسوخ فرمود. هر چند پروکوپیوس گوید که سیاوش اولین و آخرین شخصی بود که لقب ارتیشتاران سالار یافت و کواد بعد از قتل آن شخص عالی مقام عنوان و

---

۱. در بعضی کتب تاریخی چندین بار صحبت از سپاهبد سواد (بین‌النهرین) به میان می‌آید. **وستهم** پس از مرگ یزدگرد اول (دینوری، ص ۵۷)، و **شاپور**، پسر وهرام، در زمان کواداول (نهایة، ص ۲۲۶) دارای این مقام بوده‌اند. نگاه کنید به ضمیمه دوم.

۲. لانگلوا، ج ۱، ص ۲۵۸ و بعد.

۳. آمین مارسلن، کتاب ۲۵، بند ۷، فقره ۴.

۴. پایین‌تر را ببینید.

۵. پروکوپیوس، جنگ ایران، کتاب اول، بند ۱۱.

۶. ۲۲ / ۲.

۷. ترجمه رایت، ص ۷۴، ۷۵ و غیره.

۸. راجع به تغییراتی که به دست خسرو اول در تشکیلات مملکتی انجام گرفت و منجر به منسوخ کردن مقام ایران سپاهبد و تعیین چهار سپاهبد شد، به فصل هشتم رجوع کنید.

۹. پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، I، ص ۱۱۲.

۱۰. طبری، ص ۸۶۹، نلدکه، ص ۱۱۱.

مقام او را هم لغو و نسخ کرد، اما به گفتهٔ او در این باب اعتمادی نتوان داشت، زیرا که قسمت نخستین این خبر یعنی اولیت سیاوش در این مرتبه صحیح نیست، چه پسر مهر نرسه قبل از سیاوش حائز این مقام شده‌بود، بنابراین قسمت دوم هم قابل اعتماد نتواند بود.

رئیس محافظان سلطنتی را **پُشتیگبان سالار**[1] می‌گفته‌اند. قسمت‌هایی از پیاده نظام (**پایگان**) به فرماندهی رئیس خود (**پایگان سالار**) در تحت اختیار حکام ایالات بوده و کار امنیه و میر غضب (دژخیم) و غیره را می‌کرده‌اند[2] و نیز برای محافظت دهات در بعضی از نواحی کشور یک دسته تیرانداز به ریاست یک نفر تیربد[3] مأموریت می‌یافته‌اند. در پایتخت سربازان افواج محافظ غالباً به سمت دژخیم مجرمان را سیاست می‌کرده‌اند.[4] آموزگار اسواران، که از مأموران عالی رتبه بود، بایستی به شهرها و دهات برود، تا مردم جنگجو را به تکالیف جنگی و نظامات مختلفه لشکری آگاه کند.[5]

در فصل پنجم و هشتم این کتاب تفصیل بیشتری راجع به وضع نظام مذکور است.

دبیران و سایر عمال اداره مرکزی

نفوذی که دبیران[6] در کشور ایران داشته‌اند، بسیار جالب توجه است. ایرانیان همیشه آراستگی صورت ظاهر امور را مهم می‌شمرده‌اند. اسناد رسمی و نامه‌های خصوصی همیشه می‌بایست به صورت مصنوع و سبک مقرر تحریر گردد. در این نامه‌ها نقل قول بزرگان و نصایح اخلاقی و پندهای دینی و اشعار و لطائف و امثال آن وارد می‌شد و مجموعه بسیار ظریفی تشکیل می‌داد. مقام و رتبه مخاطب و نویسنده را در طرز استعمال کلمات کاملا رعایت می‌نمودند. همان عبارت پردازی و تصنعات ادبی، که در اغلب کتب پهلوی و در اکثر بیانات پادشاهان هنگام جلوس می‌بینیم[7]، در مکاتباتی، که زمامداران بزرگ دولت ساسانی فیمابین خودشان یا با دول خارجه می‌کرده‌اند، آشکار است.

نظامی عروضی در چهار مقاله گوید[8]: «پیش از این در میان ملوک عصر و جبابرهٔ روزگار پیش چون پیشدادیان و کیان واکاسره و خلفا رسمی بوده‌است که مفاخرت و مبارزت به عدل و فضل کردندی و هر رسولی، که فرستادندی از حکم و رموز و لغز مسائل با او همراه کردندی و در این حالت پادشاه محتاج شدی به ارباب عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر. و چند مجلس در آن نشستندی و برخاستندی، تا آنگاه که آن جوابها بر یک وجه قرار گرفتی و آن لغز و رموز ظاهر و

---

۱. کارنامگ، بخش ۱۰، فقره ۷؛ نلدکه، مقالات بتسن برگر، IV، ص ۶۲ ـ ۶۱.

۲. نلدکه، طبری، ص ۴۴۸.

۳. هرفمان، ص ۶۱

۴. طبری، ص ۱۰۴۳، نلدکه، ص ۳۵۶. در اوایل دوره عباسیان رئیس قراولان خلیفه سمت دژخیم را نیز داشته است. (کرمر، تاریخ تمدن شرق، ص ۱۹۰)

۵. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱۸ و ۵۲۲، مینوی، ص ۱۵ و ۱۶.

۶. هرتسفلد، پایکولی، لغت نامه، شماره ۲۶۴؛ مقایسه شود با کتاب شدر موسوم به Esra der Schreiber (Beiträge zur historischen Theologie, 5, Tübingen, 1930)؛ ص ۳۹ و بعد، به خصوص ص ۴۸ ـ ۴۷.

۷. طبری و فردوسی و ثعالبی.

۸. چاپ براون، ص ۲۳، ترجمه همین شخص، ص ۲۵ و بعد.

هویدا شدی ... پس از این مقدمات نتیجه آن همی آید، که دبیر عاقل و فاضل مهین جمالی است از تجمل پادشاه و بهین رفعتی است از ترفع پادشاهی.»[۱]

دبیرخانه دول اسلامی نیز مانند صدارت عظمی تقلید کاملی از ساسانیان است و وضعی که نظامی عروضی در قرن دوازدهم میلادی از دبیرخانه عهد خود می‌کند، به طور کلی با تکلیف و وظایف دبیران زمان ساسانیان تطبیق تواند شد. نظامی عروضی گوید: «دبیری صناعتی است مشتمل بر قیاسات خطابی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در میان است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حیله و استعطاف و اغراء و بزرگ گردانیدن اعمال و خرد گردانیدن اشغال و ساختن وجوه عذر و عتاب و احکام وثائق و اذکار سوابق و ظاهر گردانیدن ترتیب و نظام سخن در هر واقعه تا بر وجه اولی و اخری اداکرده آید. پس دبیر باید که کریم‌الاصل، شریف العرض، دقیق النظر، عمیق الفکر، ناقب‌الرای باشد و از ادب و ثمرات آن قسم اکبر و حظ اوفر نصیب او رسیده باشد و از قیاسات منطقی بعید و بیگانه نباشد و مراتب ابناء زمانه شناسد و مقادیر اهل روزگار داند و به حطام دنیوی و مزخرفات آن مشغول نباشد».[۲]

زبردست‌ترین منشیان و بهترین خطاطان در دربار استخدام می‌شدند و سایران را به حکام ولایات می‌سپردند.[۳]

پس دبیران سیاستمداران حقیقی به شمار می‌رفتند، همه قسم اسناد را ترتیب می‌دادند و مکاتبات دولت را در دست می‌گرفتند. فرمان‌های سلطنتی را انشا و ثبت می‌کردند و جمع هزینه‌ها را مرتب می‌نمودند و محاسبات دولت را اداره می‌کردند.[۴] در مکاتبه با دشمنان و معارضان پادشاه بایستی به مقتضای مقام گاهی عادلانه و مسالمت‌آمیز چیز بنویسند و زمانی به تهدید و تخویف بپردازند. اما اگر در مصافی خصم برتری می‌یافت، حیات دبیران برباد می‌رفت، چنانکه شاپور پسر اردشیر اول دادبُنداد منشی آخرین پادشاه اشکانی را به دست خود هلاک کرد، زیرا که از جانب پادشاه خودنامه اهانت آمیز به اردشیر نوشته بود.[۵]

رئیس طبقه دبیران ایران دبیربد یا دبیران مَهِست نامیده می‌شد، که گاهی نام او در زمره مقربان پادشاه ذکر شده[۶] و پادشاه احیاناً مأموریت‌های سیاسی هم به او محول می‌کرده است.[۷]

خوارزمی دبیران دولتی را چنین می‌شمارد:[۸] ۱ ـ داددبیر (دبیر عدلیه)، ۲ ـ شهر آمار دبیر (دبیر

---

۱. ایضاً ص ۲۵، ترجمه ص ۲۷ و نیز رک ابن قتیبه، عیون‌الاخبار، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۴۲ و بعد.

۲. ایضاً ص ۱۲، ترجمه، ص ۱۲ و بعد.

۳. فردوسی، چاپ مول، ج ۵، ص ۳۵۸، بیت ۳۲۴ و بعد.

۴. طبری، ص ۱۰۶۰، نلدکه، ص ۲۴۲؛ خسرو اول یک نفر دبیر را که «صاحب نسب و لیاقت و قابلیت» بوده‌است، مأمور نگاهداری فهرست سپاهیان و مأمور عرض سپاه کرده‌بود.

۵. طبری، ص ۸۱۹، نلدکه، ص ۱۴.

۶. کارنامگ، بخش ۱۰، فقره ۷؛ نلدکه، مقالات بتسن‌برگر، IV، ص ۶۲؛ مقایسه شود با نلدکه، طبری، ص ۴۴۴.

۷. کارنامگ همانجا، نهایه، ص ۲۳۲: یزدگرد، رئیس دبیران. در نهایه (ص ۲۳۱) صحبت از شخصی می‌شود که مقام دبیربد و فرمانداری پایتخت را تواماً داشته است. نمی‌شود تشخیص داد که آیا یُوانویه «رئیس دیوان رسایل» یزدگرد اول (طبری، ص ۸۵۹، نلدکه ص ۹۲) مقام ایران دبیربد داشته است، یا فقط رئیس یکی از شعب دبیرخانه بوده‌است.

۸. هرتسفلد، پایکولی، فهرست لغات، شماره ۴۲۹ و اونوالا، ترجمه عباراتی از مفاتیح‌العلوم الخوارزمی، مجله کاما ۱۹۲۸، ص ۵ و ۱۷ ـ ۱۶.

عواید دولت شاهنشاهی)[1]، ۳ ـ **کَدَگ آمار دبیر** (دبیرعایدات دربار سلطنتی)، ۴ ـ **گنج آمار دبیر** (دبیرخزانه)، ۵ ـ **آخور آمار دبیر** (دبیر اصطبل شاهی)، ۶ ـ **آتش آمار دبیر** (دبیر عایدات آتشکده‌ها)، ۷ ـ **روانگان دبیر** (دبیر امور خیریه).[2]

یک نفر دبیر امور عرب نیز در دربار شاهنشاه ایران بود، که سمت مترجمی هم داشت و مزد و حقوق او را اعراب حیره به جنس می‌پرداختند.[3]

در کارنامگ در ردیف ملتزمان رکاب شاهنشاه در موقع شکار، مثل موبدان موبد و ایران سپاهبد و دبیران مهست و پشتیگبان سالار، نام **اندرزبدای واسپوهرگان** (معلم واسپوهران) هم ذکر شده‌است.[4] علاوه بر **دراندرزبد** (رئیس تشکیلات دربار)، که گویا یکی از القاب وزرگ فرمادار بوده‌است[5]، **مغان اندرزبد** (معلم مغ‌ها) و **سگستان اندرزبد** (معلم مامور سیستان)[6] را نیز می‌شناسیم. دو مأمور بزرگ دیگر نیز بود، یکی مُهردار سلطنتی[7] و دیگر رئیس اداره اطلاعات[8]. «نگاهبانان سالنامه‌های سلطنتی» هم گویا مقامی بلند داشته‌اند.[9]

غالباً طبری کلمات «وزیران و دبیران» را چنان به کار می‌برد، که گویی دو دسته از وزرگان (بزرگان) هستند، که قائم مقام یک دیگر می‌شده‌اند. برای مثال این عبارت طبری را ذکر می‌کنیم، که گوید گاهی همه وزیران و دبیران هنگام جلوس شاهنشاه جدید تغییر و تبدیل می‌یافته‌اند (طبری، ص ۸۳۶، نلدکه، ص ۵۳).

هیئت وزرا و عمال درجه اول دولت دستخوش تغییر و تحول می‌شده‌اند. گاهی در تعداد وزرا و در مشاغل آنان تبدیلی حاصل می‌گشته‌است. کلمه پهلوی که حاکی از این طبقه باشد بر ما مجهول است،[10] ولی اشخاصی که همواره جزو این طبقه به حساب می‌آمده‌اند از این قراراند: **وزرگ**

---

۱. مقایسه شود با شدر، Esra der Schreiber، ص ۴۷ و بعد.

۲. یعنی دبیر اموری که مربوط به روان است. طبق وقفنامه‌ها و غیره کارهای خیریه را برای روح (پَد رؤان) انجام می‌دادند

در باب مدیر یا دبیر مور خیریه نگاه کنید دینوری، ص ۵۷ و همچنین مقایسه شود با بنونیست، مطالعات شرق‌شناسی Études d'orientalisme، که از طرف موزه‌گیمه Guimet به یاد ریموند لینوسیه Raymonde Linossier چاپ و منتشر شده، V، ص ۱۵۷. آندره‌آس ـ هنینگ، ادبیات مانوی به زبانهای ایرانی میانه Mitteliranische Manichaica، ج ۲، (گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۳)، ص ۳۱۷، یادداشت ۲.

شدر، ایرانیکا، ج ۱ (رسالات انجمن علمی گوتینگن، ۱۹۳۴)، ص ۸ و ۱۹؛ هنینگ، بولتن شرقی، دوره ۹، ص ۸۴۷.

۳. رتشتین، ص ۱۳۰.

۴. بخش ۱۰، فقره ۷، نلدکه، مقالات بتسن‌برگر، IV، ص ۶۲ ـ ۶۱ به طریق ذیل می‌خواند: اندرزبدای اَسپوارَگان، اما واسپوهرگان به نظر مرجح می‌آید، مقایسه شود با لغات پایکولی، شماره ۱۰۹.

۵. رک ضمیمه دوم.

۶. هرتسفلد، پایکولی، لغت نامه، شماره ۱۰۱ و ۱۹۴ و ۱۰۲۳.

۷. مقایسه شود با مقدمه ابن خلدون. Les Prolégomènes d'Ibn Khaldun, Not. et Extr. XVII, p. 53, XX, p.61.

۸. نهایه، ص ۲۳۵.

۹. در باب عمال عالی مقام دربار شاهنشاهی و درباریان به طور کلی رک فصل هشتم کتاب حاضر.

۱۰. نلدکه نخست تصور کرده بود (طبری، ص ۴۴۴، یادداشت ۳) که وزرا عموماً لقب **وزیربد** داشته‌اند، دانشمند مرحوم درنامه‌ای که به اینجانب نوشته گوید: از این عقیده عدول کرده‌ام. کلمه گزیرپت gezîrpat، که در **تلمود** آمده، عنوان یکی از صاحب منصبان پلیس بوده.

فرمادار، موبدان موبد، ایران سپاهبد، ایران دبیربد، واستریوش‌بد، در بعضی ادوار **هیربدان هیربد** (رئیس کل آتشکده‌ها) نیز عضو هیئت وزرا بوده و ممکن است در قرون آخر دوره ساسانی **اَستَبَد** (رئیس تشریفات)[۱] هم در زمره آنان به شمار آمده‌باشد.[۲]

تشکیلات ایالات

حکام ایالات، **ساترایها** یا **مرزبانان**، نیز از مستخدمان عالی مقام دولت محسوب می‌شده‌اند.[۳] در کنار **مرزبانان** و **شهردارانی** که لقب شاه داشته‌اند، مرزبانانی فروتر نیز بوده‌اند، که بر ولایات داخلی فرمانروایی می‌کرده‌اند.[۴]

آمیانوس اغلب ولایاتی را، که در زمان او تحت حکمرانی بیدخش‌ها و پادشاهان جزء و ساترایها اداره می‌شد، نام برده است (بیدخش علاوه بر حکومت، ریاست اسواران ولایتی را هم عهده‌دار بوده است). اسامی ایالات ایران بنا بر روایت او از این قرار بوده است: آشور، شوش، ماد، پارس، پارت، کرمان بزرگ، هیرکانی (گرگان)، مرو، بلخ، سغد، سکستان، ولایت سکاهای ماورای آمودون Émodon، سریکا Sérica، هرات، ولایت پاروپانیزادها Paropanisades، زرنگ Drangiane، رخج Arachosie، گدروزی Gédrosie. علاوه بر این ایالات بزرگ، ولایات کوچکتری هم بوده، که ذکر نام آنها را بی‌حاصل دانسته است. این قلمدادی که آمیانوس کرده است، جز در مورد سریکا، که گویا مبالغه آمیز است، درست به نظر می‌آید. دولت شاهنشاهی ساسانیان در قرون سوم و چهارم از سمت شمال و مشرق توسعه بسیار داشته و برطبق تفحصات آقای هرتسفلد،[۵] پس از فتوحات وهرام دوم، که در ۲۸۴ میلادی واقع شد، کشور ساسانیان در مشرق ایران کنونی شامل ممالک ذیل بود: گرگان (هیرکانی) و تمام خراسان،[۶] که در آن زمان بسی وسیع‌تر از امروز بود، جزو ایران

---

۱. نام یک نفر استبد در سال ۵۰۲ و ۵۰۳ ذکر شده است (کتاب منسوب به استیلیتس، رایت) مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۲۸، یادداشت ۴. ۲. رک ضمیمه دوم.

۳. کلمه **شهربان** (شَترپان)، که در یکی از عبارات آسیب دیده کتیبه پایکولی دیده می‌شود، (بند ۳۰، چاپ هرتسفلد، مقایسه شود با فهرست لغات، شماره ۹۷۸) ظاهراً نام قدیم مرزبانان بوده. مقایسه شود با لقب سابق‌الذکر **شهرَب آمارگر** قطعاً در دوره اول ساسانیان حکام ایالات را شهربان یا **بیدخش** (بیتَخش هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۲۱۴) گفته‌اند، لفظ مرزبان بعدها متداول شده، چه این لفظ درکتیبه‌های آغاز دوره ساسانیان دیده نمی‌شود، حتی در کتیبه کعبه زردشت هم، که در آن نام و عنوان بسیاری از حکام دولت ذکر شده است، از این عنوان اثری نیست. و نیز در قطعات باقیمانده کتیبه پایکولی برخلاف انتظار به نظر نرسیده است. گمان می‌کنم برای اولین بار این عنوان در زمان وهرام پنجم (۴۳۸ ـ ۴۲۰) به نظر می‌رسد. در آن عهد بود که یک نفر مرزبان به حکومت ارمنستان گماشته شد و نرسه برادر شاه عنوان و مقام مرزبان کوشان گرفت، یعنی حکمران ولایات سرحدی کوشان (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۲). درکتیبه کعبه زردشت عناوین و القاب دیگری، که با **شاه** ترکیب شده، دیده می‌شود (ارمنان شاه، مروشاه، کرمان شاه، سکان شاه و غیره). همچنین عناوین دیگری که به **خودای** ختم می‌شود مذکور است. عنوان بعضی از شهربانان من جمله شهربان همدان (همدان شهرب، سطر ۳۲) وگد Gad یا اصفهان (گدی شَهرَب، سطر ۳۲) و حکمران نَیریز (نگریج شهرب، سطر ۳۴) آمده است. همچنین عنوان **بیدخش** نیز در آن کتیبه مذکور است.

۴. کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۱۴. ۵. پایکولی، ص ۴۳.

۶. هرتسفلد حدود خراسان را در عهد ساسانیان معلوم کرده است (پایکولی، ص ۳۷) از این قرار: دروازه‌های

←

محسوب می‌شد و گویا خوارزم و سغد و سکستان، که حدود آن خیلی وسعت داشت با ایالت مَکوران و توران نیز ضمیمه آن بوده است. از طرفی هم ممالک ناحیه وسطای رودسند و مصب‌های آن شط کَچ Katchh و کاثیاوار Kâthiâvâr و مالوا Mâlvâ و ایالات ماورای این ممالک جزو قلمروی ساسانی به شمار بوده است، مگر دره کابل و پنجاب، که به کوشانیان تعلق داشته‌است.[1]

نلدکه[2] به استناد بعض منابع عربی گوید، که ایالات ذیل هر یک تحت فرمانروایی یک نفر مرزبان بوده‌است: ارمنستان (بعد از ۴۳۰)، بیت آرامائی، پارس، کرمان، سپاهان، آذربایجان، طبرستان، زرنگ، بحرین، هرات، مرو، سرخس، نیشابور (نیوشاپور = ابرشهر)، طوس. بعضی از این ولایات وسعت زیادی نداشته و روی هم رفته گویا ساتراپ نشین‌های عهد ساسانی هم مانند زمان هخامنشیان دارای حدود ثابتی نبوده است. شاهنشاه برحسب اقتضا مرزبانان را به ایالات و ولایات می‌فرستاده و بنا بر مصالح وقت حدود حکمرانی آنان را بزرگ و کوچک می‌کرده است. ظاهراً در اغلب موارد جنبه لشکری مرزبانان بر جنبه کشوری آنان رجحان داشته است، زیرا نظر به تمرکز شدیدی، که دولت ساسانی دارا بود، کارهای کشوری را مأموران جزء (**شهریگ و دیهیگ**) اداره می‌کرده‌اند. در زمان جنگ مرزبانان، غالباً مانند سرداران دیگر در زیر فرمان سپاهبدان بوده‌اند.[3]

در اوایل قرن پنجم میلادی یک نفر **پادگوسپان** تحت فرماندهی سپاهبد قرار داشت. در زمان وهرام پنجم **یزدگشنسپ** پادگوسپانی داشت.[4]

مرزبانان از میان نجبای درجه اول انتخاب می‌شده‌اند.[5] گاهی در کتب ذکر شده است، که فلان مرزبان قصری در پایتخت داشت.[6] از علائم مخصوصه افتخارات مرزبان یکی آن بود که تختی سیمین[7] به او عطا شده باشد، و مرزبان ـ شهردار فرمانفرمای ایالت الان و خزر حق داشت، که بر تختی زرین بنشیند.[8] مرزبان ابرشهر ملقب به کنارنگ بوده‌است.[9]

ایالات را به اجزائی چند تقسیم کرده، هر یک را یک **استان** می‌گفته‌اند. حاکم یک استان را

→

کاسپین نزدیک ری، کوههای البرز، گوشه جنوب شرقی بحر خزر، دره اترک، خطی مطابق راه آهن ماورای خزر تا لطف آباد، خطی که از صحرای تجند و مرو گذشته و در زیر کرکی به جیحون می‌رسد. موافق مسکوکات سکایی ـ ساسانی، که به دست آمده، این خط سرحدی از قلل سلسله جبال حصار گذشته به پامیر می‌رسیده و از آنجا به سمت جنوب مایل گشته و به امتداد قطعه‌ای از جیحون، که بدخشان را در میان گرفته، سیر کرده به قله هندوکش می‌رسیده است. از آن نقطه خط سرحدی به سمت مغرب برگشته و در امتداد سلسله هندوکش و ملحقات آن به جنوب هرات رسیده و در ناحیه جنوب ترشیز و خاف قهستان (کوهستان) را قطع کرده، باز به دروازه‌های کاسپین می‌پیوسته است.

۱. هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۷. ۲. طبری، ص ۴۴۶.

۳. استیلیتس دروغی، رایت، ص ۶۱. ۴. رک ضمیمه دوم.

۵. یک نفر **سورن** نام در زمان خسرو اول مرزبان ارمنستان شد (پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ص ۱۸۳). **شاپور وراز**، که در عهد نرسه مرزبان آذربایجان بود، یکی از اشراف درجه اول محسوب می‌شده (فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۲۹). **شهرین** از دوده مهران مرزبان بیت درائی Bêth Darâïe و ناحیه کُسینها Cosséens بود (هوفمان، ص ۶۹). **پیران گشنسپ**، از همین دودمان مرزبان گُرزان وآران و فرمانده چندین هزار سوار بود (ایضاً ص ۷۹ ـ ۷۸). **وَهریز**، که ظاهراً از خاندان ساسانی بوده (نلدکه، طبری، ص ۲۴ ـ ۲۲۳)، پس از آن که یمن به تصرف خسرو اول انوشیروان در آمد، مرزبان آنجا شد. ۶. نهایه، ص ۲۵۲. ۷. طبری، ص ۸۶۴؛ نلدکه، ص ۱۰۲.

۸. نهایه، ص ۲۲۷. ۹. بالاتر را ببینید.

استاندار می‌خوانده‌اند. نام استاندار کشکر و استاندار میشان در کتب مذکور است.[1] در نصیبین مردی بابهای Bâbhaï نام، که از دودمان سلطنتی بود، «افتخاراً برای امنیت سرحد»[2] سمت استانداری یافت. ظاهراً استانداران، که مثل مرزبانان قوه نظامی هم در اختیار خود داشته‌اند[3]، در اصل مباشر املاک سلطنتی بوده‌اند[4] و احتمال می‌رود که این سمت را همواره دارا بوده باشند، حتی وقتی هم که حکومت نظامی ایالتی از ایالات به آنان رجوع می‌شد، اگر در آن محل از املاک سلطنتی چیزی بود، مباشرت و اداره آن را هم به عهده داشتند.[5]

تقسیم ایالات به بخش‌ها فقط از جهت مقتضیات اداری بوده است. نلدکه گوید که هریک از بخشهای کوچک (که آن را **شهر** و کرسی آن را **شهرستان** می‌گفته‌اند.)[6] در تحت حکومت یک نفر **شهریگ** بود و این شهریگ را از میان دهقانان اختیار می‌نمودند.[7] در رأس دیه و مزارع تابع آن (**روستاگ** = رستاق) یک نفر **دیهیگ** قرار داشت.[8]

---

۱. مقایسه شود با هنینگ، مجله هند و ایران، ۱۹۳۳، ص ۲۲۴ و بعد. ۲. هوفمان، ص ۹۳.

۳. نلدکه، طبری، ص ۴۴۸.

۴. در زبان ارمنی کلمه **اُستان** Ostan در آغاز اطلاق می‌شده است بر ولایت یا شهری که تعلق به پادشاه داشت (هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۲۱۵) و افواج ساخلوی استان را **استانیک** Ostanik می‌گفتند.

۵. به عقیده اشتاین (سالنامه‌های بیزانسی و یونانی جدید، I، ص ۵۹، یادداشت ۲) عنوان حکمران استانهای مهم **دار** dâr بوده است و نیز به عقیده او عامل غیر مذهبی، که دارای عنوان **رد** باشد (نلدکه، طبری: ص ۴۸ - ۴۴۷) هرگز وجود نداشته.

۶. نلدکه، طبری، ص ۴۴۶، هوفمان، ص ۲۳۹. باید در نظر داشت که در متون پهلوی کلمه **شهر** ظاهراً همیشه به معنی «مملکت شاهنشاهی» بود و القابی که جزء نخستین آن کلمه شهر است، همواره حاکی از عمال بلند مقامی بوده، که بر همه کشور حکم آنان نفوذ داشته است.

۷. **شهریگ** را به عربی **رئیس الکوره** ترجمه کرده‌اند (یعقوبی، چاپ هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۳). در عراق شهریگ‌ها یکی از طبقات آزادان بوده‌اند، که فوق دیهگانان محسوب می‌گشته‌اند (مروج، ج ۲، ص ۲۴۰ مقایسه شود با نلدکه، طبری، ص ۴۴۶). بنا بر روایت نهایه، خسرو دوم تقسیمات جدیدی معمول داشت و کشور را به ۳۵ واحد اداری تقسیم نمود (براون، ص ۲۴۳). ۸. هوفمان، ص ۲۳۹. ظاهراً **دیهیگ** = **دیه سالار** است (بلاذری، رک نلدکه، طبری، ص ۴۴۱).

فصل سوم

آیین زردشتی دین رسمی کشور

تأسیس شریعت رسمی ـ نگارش اوستا در زمان ساسانیان ـ تفاوت دین زردشتی عهد ساسانی با دین زردشتی بعد از ساسانیان ـ عقاید زروانیه ـ آتشکده‌ها ـ تقویم ـ اعیاد و جشنها ـ نجوم عامیانه.

ساسانیان از ابتدا با روحانیان زردشتی متحد شدند و این رابطه محبت در میان دین و دولت تا آخر عهد آنان استحکام داشت.

بنا بر روایت پارسیان،[1] **اردشیر اول** پس از جلوس، هیربدان هیربد تنسر را فرمان داد که متون پراکنده اوستای عهد اشکانی را جمع و تألیف کند، تا آن را کتاب رسمی و قانونی قراردهند.[2] **شاپور اول** پسر اردشیر چون به شاهی نشست، کتب علمی راجع به طب و نجوم و حکمت را از هندی و یونانی و سایر السنه گرفته، به کتاب دینی الحاق نمود. اما بلاشک این روایت بدین صورت صحیح نیست و به عقل درست‌تر می‌آید که بگوییم کتبی، که الحاق کردند، نتیجه قرایح دانشمندان ایرانی بوده، که در تحت تأثیر نفوذ یونانی نگاشته بودند، اما نفوذ هند در آن آثار ظاهراً در ازمنه متأخر رسوخ کرده‌است.

به فرمان شاپور رونوشتی از اوستای تنسر در معبد آذرگشنسپ در شیز[3] نهادند، اما مجادلات و اختلافات مذهبی به پایان نرسید و **شاپور دوم** برای ختم این گفتگوها مجمعی به ریاست **مهرسپندان**، که موبد بزرگ بود، تشکیل داد. این انجمن متن صحیح و قطعی اوستا را تصویب کرد و آن را به بیست و یک نسک یا کتاب تقسیم نمود، که معادل عدد کلمات دعای مقدس **یثااهوویریو**

---

۱. دو روایتی، که در کتاب سوم و چهارم دینکرد مسطور است، اهمیت خاصی دارد. اما نکات راجع به اوستای هخامنشی محققاً مجعول است. باقی مطالب این دو روایت ظاهراً تا حدی آمیخته با افسانه است. مقایسه شود با ضمیمه اول این کتاب.

۲. دینکرد، کتاب سوم، چاپ پشوتن سنجانا، ج ۹، متن ص ۴۵۰، ترجمه ۵۶۹. وست، متون پهلوی، ج ۴، مقدمه ص XXXI؛ ایضاً کتاب چهارم، پشوتن سنجانا، ج ۹، متن ص ۴۵۶، ترجمه ص ۵۷۸. وست، ج ۴، ص ۴۱۴؛ اردا ویرازنامگ بخش ۱، فقره ۱۸ ـ ۱.

۳. گنج‌ای شیزیگان یعنی گنزک در ناحیه شیز آذربایجان، رک مارکوارت ـ مسینا، فهرست، ص ۱۰۸ و بعد. راجع به معبد آذرگشنسپ در گنزک پایین‌تر را ببینید.

yaθâ ahû vairyô باشد. بنابر سنت، آدرباد برای اثبات اینکه اوستای مذکور به این صورت نص صحیح است، خود را به معرض امتحان (ور = ordalie) آتش در آورده رخصت داد، تا فلز گداخته بر سینه او ریزند.

بنابراین اوستای ساسانی، که قسمت کوچکی از آن فعلا باقی است و خلاصه قسمت‌های مفقود آن را در کتاب هشتم و نهم دینکرد، که در قرن نهم میلادی به زبان پهلوی نوشته شده، می‌بینیم، نه تنها مشتمل بر احکام دینی بوده، بلکه حکم دایرة المعارف بزرگی داشته، که در آن علوم مختلف مندرج بوده است. علم مبدأ و معاد و اساطیر الاولین و نجوم و علم تکوین و امور عامه و طبیعیه و فقهیه و حکمت عملیه عهد ساسانی همه براساس ۲۱ نسک اوستا استوار بوده است. بسیاری از متون، که به زبان اوستایی نوشته شده، ظاهراً اثر قلم اشخاصی است، که در تدوین اوستای ساسانی دست داشته‌اند و نیز احتمال می‌توان داد، که قبل از تدوین اوستای ساسانی، بعضی از کتب مزبور به زبان پهلوی موجود بوده و در آن تاریخ به زبان اوستایی نقل و در کتاب مقدس درج گردیده باشد.[۱]

خلاصه نسک‌های اوستا، که در دینکرد دیده می‌شود، از حیث تفصیل بسیار مختلف است. دینکرد اطلاعات مبسوطی راجع به نسک‌های حقوقی به دست می‌دهد، ولی نسک‌هایی را که مربوط به علم مبدأ و معاد و تکوین است، در چند کلمه خلاصه می‌کند.

گاهی شخص به فکر می‌افتد، که چرا قسمت بیشتر اوستای ساسانی، در ازمنه اسلامی نابود شده‌است. می‌دانیم که مسلمانان زردشتیان را اهل کتاب می‌شمرده‌اند، بنابراین نابود شدن کتب مقدس آن طایفه را نمی‌توان به تعصب اسلامیان منسوب کرد و چنانکه دیدیم بیشتر قسمت‌های اوستای ساسانی در قرن نهم میلادی هنوز موجود بوده، یا لااقل ترجمه پهلوی آنها به انضمام تفسیر معروف به زند را در دست داشته‌اند. مسلماً صعوبت زندگانی مادی، که در آن تاریخ گریبانگیر زردشتیان شده‌بود، مجال نمی‌داد که نسلا بعد نسل این مجموعه بزرگ مقدس را رونویسی کنند و از اینجا پی‌می‌بریم که چرا نسک‌های حقوقی و نظایر آن در طاق نسیان مانده است، زیرا که در آن زمان دولت زردشتی وجود نداشت و نسک‌های حقوقی بی‌فایده و خالی از اهمیت و اعتبار می‌نمود. اما چرا نسک‌هایی را، که شامل علم مبدأ و معاد و تکوین و سایر علوم اساسی بود، حفظ نکردند؟ قرائنی در دست داریم که از روی آن می‌توان گفت شریعت زردشتی در قرن نخستین تسلط عرب تا حدی اصلاح شده و تغییر پیدا کرده است و زردشتیان خود مایل بوده‌اند، که بعضی از افسانه‌ها و اساطیر عامی و بعضی از اعتقاداتی را، که در فصول اوستا ثبت شده‌بود، حذف کنند. راجع به این مطلب در آخر فصل هشتم این کتاب تفصیلی خواهیم آورد.[۲]

---

۱. رک نیبرگ، مجله آسیایی، ۱۹۳۱، ص ۲۶ و ۴۶.

۲. به عقیده نیبرگ (دین، ص ۱۴ ـ ۸ و ۲۹ ـ ۴۲۶) اوستا در مدارس دینی همیشه سینه به سینه حفظ می‌شده و تدوین قوانین اوستایی در اثر رقابت ادیان خارجی (دین یهود، مسیحی، به خصوص مانوی) صورت گرفته است، که دارای کتب مقدس بوده‌اند، ولی این اوستای مدون عملا هرگز اهمیتی نداشته است و به همین علت هم بعدها بعضی نسکهای ساسانی فراموش شده.

در هر حال اگر قواعد مذهبی اوستای کنونی و کتب الهیات پهلوی را، که فعلا در دست است، با قطعات پراکنده و اشارات مختصری، که راجع به دین ایرانیان عهد ساسانی در آثار مؤلفان خارجی (از بیزانسی و سریانی و ارمنی) موجود است، مقایسه و مطابقه کنیم، اختلافات عجیبی می‌بینیم و این اختلافات بیشتر مربوط به قصص و اساطیر و علم تکوین است.

در مطالعه روایاتی که از منابع نصرانی در دست است، بیش از هر چیز یک نکته جلب توجه می‌کند و آن مقام فائقی است که خورشید در آیین مزدیسنی ساسانیان دارا بوده‌است. یزدگرد دوم به این عبارت سوگند یاد می‌کند:

«قسم به آفتاب، خدای بزرگ، که از پرتو خویش جهان را منور و از حرارت خود جمیع کائنات را گرم کرده است».[1] و این پادشاه سه چهار بار سوگند آفتاب را تکرار کرده است[2] وقتی که روحانیان عیسوی را به ترک آیین خود واداشتند، شرط کردند که به جای معبود سابق خود خورشید را بپرستند و این نکته در رسائل شهدای سریانی به کرات تصریح شده است. شاپور دوم به شمعون Simon برصبعی Barsabba'ê قول داد، که برجان او ببخشاید، به شرط آنکه آفتاب را ستایش کند.[3] در زمانی که به امر یزدگرد دوم عیسویان ارمنی تعقیب می‌شدند، لئونس Leonce کشیش عیسوی به تَنْ شاپور رئیس محکمه مذهبی چنین گفت: «در ابتدا تو ستایش خورشید را به ما تحمیل کردی و حال مدعی هستی که این تحمیل بنابر فرمان شاهنشاه بوده است و تو به بانگ بلند خورشید را خواندی و او را به این طریق ستایش کردی»[4]. در موقع دیگر «خورشید را به این ترتیب ستایش کردند، که چند قربانی با اجرای مراسم مجوسی تقدیم نمودند»[5] بنابر روایت پروکوپیوس (جنگ ایران، کتاب اول، بند ۳) از احکام مغان این بود، که شمس طالع را باید ستایش کرد.

حالا ببینیم این خدای خورشید کیست؟ در کتابهای اوستایی یکی از ایزدان هوَر Hvar (هور، خور)، یا هوره خشیته Hvar̨e-Xšaêta (خورشید، که به معنی خور قادر و قاهر است) نام دارد، اما گویا هیچوقت مقام چندان مهمی نداشته است. پس در حقیقت مغان عهد ساسانی، اگر آفتاب را می‌پرستیدند، مرادشان هور نبوده، بلکه مهر را ستایش می‌کرده‌اند و این مهر همان میثره است، که در یشت‌های عتیق ذکر شده است و همان است، که بابلیان آن را با شمس، خدای آفتاب خودشان، یکی دانسته‌اند و مهرپرستان مغرب از آن سُل اینویکتوس Sol invictus ساخته بودند.[6]

الیزه عبارت ذیل را از زبان رئیس خلوت پادشاه ایران نقل می‌کند: «شما نمی‌توانید از پرستش خورشید امتناع بورزید، زیرا که خورشید از پرتو خود عالم را روشن می‌کند و با گرمی خویش غذای انسان و حیوان را می‌رساند و به سبب خوان نعمت بی‌دریغی که گسترده و سخای شاملی که دارد، او را خدای مهر نام داده‌اند. زیرا که در ذات او نه مکر و تزویر است و نه جهل و غفلت.[7] مهر خدایی

---

۱. الیزه؛ لانگلوا، ج ۲، ص ۱۹۷. ۲. ایضاً، ص ۱۹۸.
۳. لابور، ص ۶۵؛ مقایسه شود با سزومن Sozomène، کتاب ۲، بند ۹، فقره ۵ که شرود فوکس در مجله کاما، شماره ۱۴، ص ۱۰۲ به نقل آن پرداخته است. ۴. الیزه: لانگلوا، ج ۲، ص ۲۳۷. ۵. ایضاً، ص ۱۹۹.
۶. کومون، اسرار میترا، چاپ سوم، ص ۱۱ و ۸۶. ۷. لانگلوا، ج ۲، ص ۲۳۷.

قادر است و پسر خدا و یاور دلیر خدایان هفتگانه است[1]».

در نقش اردشیر دوم، که در طاق بستان است[2]، اوهرمزد حلقه سلطنت به پادشاه عطا می‌کند. در پشت سر شاه مهر ایستاده است و از انوار اشعه، که برگرد سرش هاله بسته، شناخته می‌شود، یک مهر ساسانی هم در موزه برلن محفوظ است[3]، که روی آن اسم صاحب مهر به خط پهلوی نقر شده است. نام او هومهر (نوشته شده: هومیتر) است و به مناسبت این نام هیکل نیم تنه مهر را با هاله نورانی در گرد سر نقش کرده و اراده آفتاب را، که دو اسب بالدار می‌کشند، طرح ریخته است. در نقوش قدیم یونانی اراده آفتاب را، چهار اسب می‌برد[4]، لکن در نقشی که بر مهر مزبور هست و همچنین در پارچه‌ای، که در موزه سنکانتنر Cinquantenaire بروکسل دیده می‌شود، آن اراده را فقط دو اسب می‌کشد چون این پارچه از روی نمونه عهد ساسانی بافته شده، معلوم می‌شود که در آن زمان به جای چهار اسب نقش دو اسب را متداول کرده بودند[5].

نصوص متعدده اوستا ثابت می‌کند که پرستش عناصر طبیعی از اصول دیانت زردشتی بوده، چنانکه می‌دانیم زردشتیان کمال مواظبت را مرعی می‌داشته‌اند، که آب و آتش و خاک را آلوده نکنند. مؤلفان خارجی هم این مطلب را تأیید کرده‌اند. آگاثیاس گوید (۲/۲۴): «ایرانیان احترام آب را بیش از هر چیز واجب می‌شمردند، چنانکه حتی صورت خود را در آب نمی‌شستند و جز برای آشامیدن و آب دادن به نباتات به این عنصر مقدس دست نمی‌زدند.» در کتاب وندیداد شرح مبسوطی راجع به آب و تأثیر آن در تطهیر مندرج است. فقط چیزی که در تطهیر مؤثرتر از آب محسوب می‌شد، بول گاو بود.

اما آتش در این آیین خیلی مهمتر از سایر عناصر بوده است[6]. اوستا آتش را پنج نوع می‌شمارد و نام آنها دریسنای ۱۷ بند ۱۱ مذکور و در تفسیر پهلوی آن یسنا مندرج است و در کتاب بندهش نیز

---

۱. یعنی امشه سپنته‌ها (به پهلوی امهرسپندان). الیزه، لانگلوا، ج ۲، ص ۱۹۴. در باب نسبت مهر با آفتاب رک نیبرگ، دین، ص ۳۸۵ و بعد. ۲. رک پایین‌تر، اواخر فصل پنجم.

۳. هرتسفلد، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، ج ۴۱، جزوه ۲، ص ۱۰۸.

۴. مقایسه شود با نیبرگ، مجله آسیایی، ۱۹۳۱، ص ۹۱ و ما بعد. ۵. هرتسفلد، همانجا، ص ۱۰۶.

۶. هرتل در سلسله مقالاتی که تحت عنوان «منابع و تحقیقات هندوایرانی» نوشته است، به خصوص در جزوه ششم آن موسوم به «تعالیم آتش نزد آریایی‌ها»، آتش‌پرستی هندیان و ایرانیان قدیم را خواسته است اثبات کند. کوشش او بر این است که ثابت کند که تقریباً همه اصطلاحات دیانتی زردشتیان و حتی اصطلاحات حکمت عملی معموله آنان، که در زبان فرس قدیم هست، درست فهمیده نشده و در واقع همه آنها مربوط به پرستش آتش است و ایرانیان عنصر آتش را در عالم صغیر و کبیر نافذ می‌دانستند. به عقیده ما آنچه هرتل گوید، خالی از حقیقت نیست، اما تاویلی که ایشان از متون اوستایی کرده‌اند، به نظر ما خیلی محدود می‌آید و قسمتی از آن بی‌مطالعه است. اگرچه تاوادیا در تأیید قول هرتل دلایل و حجتهایی از کتب پهلوی استخراج کرده و در اثبات آن کوشیده‌است. تحول در عقاید و افکار دینی ایرانیان، که قبل از زردشت شروع شده و بعد در اثر اصلاحات این پیشوا قوت جدیدی گرفت، بعد از او هم ادامه داشته است و در اثر تماس با اعتقادات مردم غیر ایرانی آسیای قدامی تدریجاً مفاهیم جدیدی به اصطلاحات دینی عتیق افزوده شد.

در باب عقاید تاوادیا در تأیید گفته‌های هرتل رک به مطالعات هند و ایرانی تقدیم به ویلهلم گیگر Studia Indo-Iranica, Ehrengabe für Wilhelm Geiger، ۱۹۳۱، ص ۲۳۷ و بعد.

اسامی این آتشها با مختصر اشتباهی نقل شده است. آن آتشها از این قراراند: **برزیسوه** Bərəzisavah، آتش معابد (که آن را **آتش وهرام** می‌گفته‌اند) و آتشی است که در استعمالات عادی به کار می‌رود، **وهوفریانه** Vohufryâna یعنی آتشی که در جسم مردم و جانوران است، **اوروازیشته** Urvâzišta، آتشی که در نباتات پنهان است، **وازیشته** Vâzišta آتشی که در ابر است، یعنی صاعقه، **سپنیشته** Spəništa آتشی که در بهشت در حضور اهورەمزداه می‌سوزد. ظاهراً شکوه و اقبالی که پیوسته همراه شاهنشاهان حقیقی آریایی بوده، یعنی **خورنه** Xvarənah، که در زبان پهلوی و فارسی فر شده است، مظهر ناسوتی این نوع پنجم از آتش بوده است.[۱]

آتش مشخص و مجسم، که در اوستا **آتر** âtar و در زبان فارسی میانه **آذُر** می‌باشد، اکثر پسر اهورەمزداه خوانده شده. عیسویان گاهی آتش مقدس زردشتیان را دختر اهورەمزداه نامیده‌اند، چنانکه هشو Hashû نام کشیش عیسوی، که از روی خشم آتش یکی از آتشکده‌ها را خاموش کرد، گفته است: «نه آن خانه خانه خدا، نه آن آتش دختر خدا بود، بلکه دختری بود دستخوش هوس شاهان و گدایان!»[۲] اما احتمال می‌رود که اعتقاد به اینکه آتش دختر اهورەمزداهست، از جمله تغییراتی باشد که نزد ارمنیان زردشتی صورت گرفته است، زیرا که در آثار عامیانه ارامنه، هنوز هم آتش مجسم را موجودی مؤنث می‌شمارند.[۳] آگاثیاس (۲/۲۵) از مقدس بودن آتش در نزد ایرانیان سخن‌ها رانده‌است. در آن قسمت از اوستای ساسانی، که فعلا مفقودالاثر است، مطالب بسیار راجع به آتش الهی و نعمای حاصله از آن و تکالیف انسان نسبت به آتش مندرج بوده‌است.[۴]

در علم مبدأ و معاد و علم تکوین، که اجزای مهمه آن در یشت‌های عتیق موجود است، دانشمندان متأخر بسطی داده و اصول آن را چنان کلیت بخشیده‌اند، که شامل عمر جهان می‌شود.[۵]

بنابر اصول مزبور، عمر دنیا بالغ بر ۱۲۰۰۰ سال است، در سه هزار سال نخستین عالم اوهرمزد (یا عالم روشنی) و اهریمن (یا عالم تاریکی) در جوار یکدیگر آرام می‌زیسته‌اند. این دو عالم از سه جانب نامتناهی بوده، فقط از جانب چهارم به یکدیگر محدود می‌شده‌اند. دنیای روشن در بالا و عالم ظلمانی در زیر قرار داشته و هوا فاصله آنها بوده است. مخلوقات اوهرمزد در این سه هزار سال در حال امکانی (**مینوگیها**) بودند. سپس اهریمن نور را دیده در صدد نابود کردنش برآمد.

اوهرمزد، که از آینده آگاهی داشت، مصافی به مدت ۹۰۰۰ سال با وی طرح افکند. اهریمن، که فقط از ماضی آگاه بود، رضا داد. آنگاه اوهرمزد به او پیشگویی کرد که این جدال با شکست عالم

---

۱. دارمستر، زند اوستا، ج ۱، ص ۱۵۱ وبعد. هرتل، آتش‌پرستی آریائیها، I، ص ۱۶ و آتش شاهی و آتش پیروزی در اوستا
Die awestischen Herrschafts - und Siegesfeuer
(رسالات آکادمی ساکس، ۱۹۳۱).

۲. هوفمان، ص ۳۵.

۳. ابگیان، اعتقادات عامیانه ارمنیان، Abeghian, Der armenische Volksglaube، لیپزیگ، ۱۸۹۹، ص ۶۷.

۴. مثلا رک به دینکرد، کتاب نهم، فصل ۳۵، فقره ۱۱، فصل ۵۷، فقره ۱۵ - ۱۲، فصل ۵۸، فقره ۲۱.

۵. وست، روایات بندهشن و زندای وهمن یشت (زندبهمن یشت) و قسمت‌هایی اززاد سپرم را در متون پهلوی خود، ج ۱، ترجمه کرده است. راجع به بندهشن رک کریستنسن، کیانیان، ص ۴۴ و ما بعد.

ظلمت خاتمه خواهد یافت. از استماع این خبر اهریمن سخت متوحش شد و مجدداً به عالم تاریکی در افتاد و سه هزار سال در آنجا بی‌حرکت بماند. اوهرمزد در این فرصت دست به آفرینش جهان زد و چون کار خلقت به پایان رسید، گاوی را بیافرید، که موسوم به گاو نخستین است. پس آنگاه انسانی بزرگ خلق کرد، به نام **گَیومَرد** (به زبان اوستایی **گَیَه‌مَرِتَن** Gaya marətan یعنی زندگیِ میرا=کیومرث) که نمونه نوع بشر بود.

آنگاه اهریمن به آفریدگان اوهرمزد حمله برد و عناصر را بیالود و حشرات و جانداران زیان‌آور را بیافرید، اوهرمزد در پیش آسمان خندقی کند. اهریمن مکرر حمله کرد و عاقبت گاو و گیومرد را بکشت، اما از تخمه گیومرد که در دل خاک نهفته بود، چهل سال بعد گیاهی رست، که اولین زوج آدمی به اسم **مَشیَگ** و **مَشیانگ** از آن بیرون آمد. دوره آمیزش نور و ظلمت، که آن را **گُمیزشن** گویند، شروع شد. انسان در این جنگ خیر و شر، به نسبت اعمال نیک یا بد خود، از یاران نور یا از اعوان ظلمت شمرده می‌شود. آنکه در راه راست قدم برداشته باشد، پس از مرگ به آسانی از **پل چینود** عبور کرده وارد بهشت می‌شود و این پل برای بدکاران به نازکی دم شمشیر می‌رسد، به قسمی که گناهکار به جهنم می‌افتد و عذابی شایستهٔ گناه خود می‌بیند. کسانی که اعمال نیک و بدشان مساوی است، در عالم **هَمیستگان** یا برزخ[1] خواهند ماند، که نه کیفری در آنجا هست نه پاداشی [۱]. سه هزار سال پس از ظهور انسان، زردشت برای تعلیم خلایق و هدایت آنان به دین بهی ظهور کرد. در موقع ظهور او بیش از سه هزار سال از عمر دنیا باقی نمانده بود.

در آخر هر هزار سال از ذریه زردشت، که در دریاچه‌ای پنهان است، یک نفر منجی یا **سوشیانس** (در اوستا: سوشینته Saošyanta) به طور خارق‌العاده قدم به عالم هستی می‌نهد. در وقت تولد آخرین منجی، که سوشیانس خاص باشد، جنگ قطعی بین خیر و شر در می‌گیرد. دلیران و دیوان داستانی مجدداً برای نبرد به دنیا می‌آیند و عاقبت همه مردگان برخیزند و ستاره دنباله‌دار موسوم به **گوچهر** بر زمین افتد و زمین مشتعل گردد، به قسمی که همه معادن و فلزات گداخته شوند و چون سیل سوزان جاری گردند. جمله آدمیان از زندگان و مردگانی که زنده شده‌اند، باید از این سیل بگذرند و آن سیل برای نیکان چون شیرگرم و ملایم خواهد شد. مردمان پس از این امتحان ظاهر شده به بهشت در آیند. بعد از آخرین مبارزه که خدایان با دیوان کنند، جنود اهریمن شکسته شود و اهریمن الی‌الابد در ظلمات فرو رود، زمین صاف و مسطح گردد و جهان پاکیزه و مطهر شده، بی‌شائبه کدورتی ابدالاباد بماند. این حالت را **فرشکَرد**[2] گویند، که به معنی تصفیه و تجدید است (در اوستایی **فرشوکِرِتی** Frašôkərəti).

---

۱. برای اشتقاق این لغت رک به مقاله نیبرگ در مطالعات شرقی، که به افتخار دستور جی صاحب الخ در سال ۱۹۳۴ در آکسفورد به چاپ رسیده‌است. ص ۳۴۶.

Oriental Studies in Honour of Dasturji Saheb Cursetji Erachji Pavry

۲. معنی این اصطلاح دینی تبدیل صورت (Transfiguration) است (شدر، صورت اصلی الخ، ص ۱۴۱). مقایسه شود با لومل، مجله ایران و هند، ج ۱، ص ۲۹ و بعد؛ یونکر Wörter und Sachen، ۱۲، ص ۱۳۲ و ما بعد: نیبرگ، مجله آسیایی، ۱۹۳۱، ص ۸۶ و ما بعد.

نیبرگ در چند مقاله مندرج در مجلهٔ آسیایی (شماره اول سنه ۱۹۲۹، ص ۱۹۳ و ما بعد و شماره دوم، ۱۹۳۱، صفحه ۱ و ما بعد و ۱۹۳ و ما بعد) با دقت نظر فوق‌العاده مطالب و اشارات پراکنده‌ای که در فصول نخستین کتاب بندهشن راجع به تکوین عالم هست بیرون کشیده و تنظیم کرده‌است.[۱] از جمله ثابت می‌کند که در فصل اول کتاب بندهشن معروف به «بندهشن ایرانی»[۲]، عبارات مفصلی داخل شده‌است، که متعلق به عقاید زروانیه است. ولی در بعضی قسمت‌های آن تصرفاتی به قلم یک نفر غیر زروانی به عمل آمده است. عبارتی که در این فصل گنجانیده‌اند، گویا در متن اصلی بندهشن، که هر دو نسخه فعلی بندهشن از آن گرفته شده، موجود بوده است، زیرا که در نسخه «بندهشن هندی» هم آثاری از آن دیده می‌شود.[۳]

اما راجع به آیین زروانیان مختصری در مقدمه[۴] این کتاب نگاشته‌ایم؛ اکنون مفصلتر از آن سخن می‌رانیم.

در یکی از عبارات گاثاها (یسنای ۳ / ۳۰) گوهر نیکی و گوهر بدی را به این عبارت نام برده‌اند: «دو گوهر قدیم همزاد، که توأمان اعظم نام دارند». بنابراین عبارت ظاهر چنین است که زردشت به اصلی اقدم، که پدر این دو گوهر بوده، عقیده داشته است.[۵] بر طبق روایتی که از یکی از شاگردان ارسطو[۶] موسوم به اودموس رودیوس Eudemos Rhodios در دست است، معلوم می‌شود که در زمان هخامنشیان راجع به این خدای نخستین، اختلاف عقیده بسیار بوده است و موجب مباحثات و مناقشات بسیار در الهیات و نجوم می‌شده‌است، زیرا که جماعتی آن خدای واحد قدیم را مکان (به زبان اوستایی ثوش θwaša و جماعتی زمان (زُروان، به پهلوی) می‌دانسته‌اند. عقیده دسته اخیر پیش بوده و آیین زروان پرستی را پیروان میترا قبول کردند. در کتیبه آنتیوخوس اول پادشاه کماژن Commagène، که در مقدمه این کتاب ذکری از آن به میان آمد و بعداً نیز خواهد آمد، نام زُروان اَکَرَنه («زمان بی‌کران و نامتناهی») را به لفظ یونانی خرونوس آپیروس Khrónos Apeiros نوشته‌اند.

مانی که در زمان نخستین پادشاهان ساسانی به دعوت برخاست، چون می‌خواست گفتار خود را با اعتقاد زردشتیان زمان خویش موافق کند، خدای اعلی را زروان نامید.

دلیل اینکه آیین مزدیسنی در زمان ساسانیان به صورت زروان‌پرستی بوده، این است که نه تنها کلمه زروان در آن عهد با نام اشخاص بسیار ترکیب شده‌است[۷]، بلکه یک دسته از عبارات مورخان

---

۱. در قسمت اول این سلسله مقالات مؤلف فصل اول و سوم بندهشن و چند قسمت از مینوگ‌ای خرد و قطعه‌ای از یک متن سریانی را (که ظاهراً متعلق به عهد ساسانیان است) به خط لاتین عیناً نقل کرده و ترجمه آن را نیز آورده است (نگاه کنید نیبرگ، ج ۲، ص ۸۵). ۲. در باب دو نگارش بندهشن بالاتر را ببینید.

۳. در متن نیبرگ عباراتی هست، که من به طرز دیگر تعبیر می‌کنم. ولی این اختلاف مربوط به کلیات مطالب او نیست.

۴. نگاه کنید بنونیست، دین ایرانی The Persian Religion، فصل ۴ و مجله آسیایی، ۱۹۲۹، ص ۲۸۷ و بعد. تحقیقات نیبرگ، که ذکر آن گذشت، و مقاله‌ای از شدر در مجله ادبیات آلمانی Deutsche Literaturzeitung، ۱۹۳۲، ص ۲۱۱۳ و ما بعد. ۵. نیبرگ تعبیر دیگری کرده‌است (دین، ص ۱۰۲ و ما بعد).

۶. داماسیوس Damascios، de primis principiis، ج ۱، ص ۳۲۲.

۷. وزن دنک، چگونگی تعالیم زردشت Wesendonk, Das Wesen der Lehre Zarathuštrôs لیپزیگ، ۱۹۲۷، ص ۱۹.

یونانی و ارمنی و سریانی[۱] مؤید این مدعاست، که قدیمترین آنان تئودورموپسوستی Théodore de Mopsueste (حدود ۴۲۸ ـ ۳۶۰ میلادی) است. کتاب تئودور مذکور از میان رفته است، لکن فوتیوس Photios مقدار قلیلی از آن استخراج نموده[۲] و در دست است. فوتیوس چنین گوید: «تئودور در کتاب اول خود عقیده ناپسند ایرانیان را که زارادس Zaradès (زردشت) آورده است، شرح می‌دهد. مقصود اعتقاد به زاروام Zarouam (زروان) است، که زردشت او را خدای همه جهان شناخته و او را با قضا و قدر (Túkhê) یکی دانسته است. زاروام قربانی کرد، تا هورمیسداس Hormisdas (اورمزد) از او به وجود بیاید و هورمیسداس به وجود آمد، ولی شیطان هم مقارن آن حال از او تولد یافت ...»

مؤلفان ارمنی عیسوی مذهب موسوم به ازنیک Eznik (قرن پنجم)[۳] و الیزه[۴] Elisée و ماربهای بطریق[۵] Mârabhâ (قرن ششم) و دو نفر نویسنده سریانی موسوم به آدرهرمزد و اناهید، که با موبد بزرگ زردشتی (در قرن پنجم یا بعد از آن)[۶] مباحثه و مجادله قلمی داشته‌اند، و تئودور بارکونائی[۷] سریانی Théodore bar Kônaï و مؤلف گمنامی، که کتاب او را نیبرگ[۸] از سریانی ترجمه و طبع کرده است، و کتاب یوحنان برپنکایی Yohannan bar Penkayê (قرن هفتم) که توسط دومناش de Menascé کشف شده‌است[۹]، همه راجع به قصه زروان اشاراتی دارند که در این جا خلاصه می‌شود:

زروان خدای اصیل قدیم، قربانی‌ها کرد شاید فرزندی بیابد و او را اوهرمزد بنامد. بعد از هزار سال قربانی دادن، از مؤثر بودن قربانی‌های خود به شک افتاد، عاقبت دو پسر در بطن او موجود شد[۱۰]، یکی اوهرمزد، که قربانی‌ها را به نام او کرده بود، دیگر اهریمن، که زاده شک و تردید او بود. زروان پادشاهی عالم را به کسی وعده داد که اول به حضور او بیاید. پس اهریمن پیکر پدر خویش[۱۱] را بشکافت و در مقابل او ظاهر شد. زروان پرسید: «کیستی؟». اهریمن در پاسخ گفت: «منم پسر تو». زروان گفت: «پسر من معطر و نورانی است و تو متعفن و ظلمانی هستی». در این اثنا اوهرمزد با پیکری معطر و نورانی پدیدار شد. زروان او را به فرزندی شناخت و به او گفت: «تا امروز من از برای تو قربانی‌ها کرده‌ام، ازین پس تو باید برای من قربانی کنی». اهریمن پدر را به وعده‌ای که داده بود متذکر کرد، که پادشاهی عالم را به کسی می‌دهد که اول حاضر شود. زروان گفت نه هزار

---

۱. کریستنسن، تحقیقات درباره مذهب زردشت در ایران قدیم، ص ۴۸ و بعد نیبرگ، دین، ص ۳۸۰ و بعد. دومناش، بولتن شرقی، ج ۹، ص ۵۸۷ و ما بعد. درباره متون ایرانی راجع به زروان رک زنر Zaehner، زروانیکا Zurvanika، ۳ ـ ۱، بولتن شرقی، ج ۹، ص ۳۰۳ و بعد و ۵۷۳ و بعد و ۸۷۱ و بعد.
۲. کتاب ۸۱.
۳. لانگلوا، ج ۲، ص ۳۷۵.
۴. لانگلوا، ج ۲، ص ۱۹۰. در باب «فرمان مهر نرسه» مطالبی در کتاب الیزه هست، که شرح آن پایین‌تر در فصل ششم بیاید.
۵. زاخو، کتب حقوقی سریانی، ۳، ص ۲۶۵.
۶. نلدکه، مجادلات قلمی سریانیان علیه مذهب ایرانیان، ص ۳۴ و بعد.
۷. پونیون، کتیبه‌های ماندائی جامهای خوابیر، ص ۱۰۵ و ما بعد. بنونیست، جهان شرقی، ۱۹۳۲، ص ۱۷۰ و بعد.
۸. I، ص ۲۳۸ و بعد.
۹. بولتن شرقی، ج ۹، ص ۵۸۷ و بعد.
۱۰. یا در بطن زنش خوَشیزَگ (بنابر عقیده اناهید).
۱۱. یا بطن مادرش را بنا بر عقیده اناهید.

سال تو را حق سلطنت دادم[۱]، اما پس از انقضای این مدت، اوهرمزد باید تنها پادشاهی کند.

و اما راجع به عمر آفرینش، اختلافاتی در منابع ما موجود است. گاهی طول آن را ۹۰۰۰ و گاهی ۱۲۰۰۰ سال گفته‌اند. بنونیست گوید[۲] که ۹۰۰۰ سال عقیده زروانیان و ۱۲۰۰۰ سال اعتقاد مزدیسنان غیر زروانی است. نیبرگ برخلاف عقیده دارد[۳] که عمر جهان بنا بر رأی زروانیان ۱۲۰۰۰ و بنابر اعتقاد مزدیسنان غیر زروانی ۹۰۰۰ است، اگرچه در کتاب بندهشن تصریح به ۱۲۰۰۰ سال، حتی در قسمت‌های غیر زروانی آن دیده می‌شود. به نظر من اختلاف در عدد سنوات حاکی از اختلافات این دو فرقه نیست، سبب این تفاوت آن است که چه زروانیان و چه مزدیسنان گاهی سه هزار سال آغاز جهان را، که کائنات در حال امکانی و جنینی بوده، به حساب می‌آورند و گاهی نمی‌آورند. در تمام روایات اعم از زروانی و غیر زروانی مدت جنگ را ۹۰۰۰ سال گفته‌اند و در این اختلافی نیست. اما اینکه در تواریخ ازنیک و الیزه آمده است که زروان قبل از تولد اهریمن و اوهرمزد هزار سال قربانی داد، دلیل این است که زروانیان قبل از ۹۰۰۰ سال باز به یک مدتی از عمر جهان قائل بوده‌اند.

پس معلوم می‌شود که مزدیسنان عهد ساسانی در خصوص آفرینش بیشتر تابع عقاید زروانیه بوده‌اند. در افسانه‌ای که مؤلفان مسیحی آورده‌اند، تفصیل این اعتقاد را می‌بینیم ولی شکل عامیانه و درشت آن را نقل کرده‌اند. اما از آنچه متعلق به الهیات زروانیه است، اگر بخواهیم اطلاع وافی بیابیم باید به پیروی از نیبرگ، به کتب پهلوی خاصه کتاب بندهشن، مراجعه کنیم. در نسخه ایرانی این کتاب مطالبی از زروانیه مذکور است. کتاب مینوگ‌ای خرد شم متعلق به فرقه زروانیه است، اما در باب تکوین عالم چندان بحثی نمی‌کند.[۴] چنانکه گفتیم در آغاز کار، جهان به حالت **مینوگیها** یعنی امکانی بود. در این دوره فقط زروان یا زمان یا قضا وجود بالفعل داشت. به موجب روایت شهرستانی[۵]، زروانیه ادعا می‌کنند که نور اصلی اشخاصی نورانی و ربانی ابداع کرد و بزرگترین آنها زروان نام داشت. شرحی را که در بعض روایات سریانی مثل اقوال تئودورباركونائی و آذر هرمزد و مؤلف گمنام[۶] سابق‌الذکر می‌بینیم، می‌توان با این قول شهرستانی تطبیق کرد از این قرار که زردشتیان در ازای چهار عنصر، به اصول اربعه ذیل معتقد بوده‌اند.[۷] **آشوکار، فرشوکار، زَروکار، زُروان.** آخرین این چهار اصل پدر اوهرمزد (و اهریمن) بوده‌است. مورخ گمنام مذکور گوید آنکه اوهرمزد را به وجود آورد، فرشوکار بود. نیبرگ به اتکای تحقیقات مهمه شدر[۸] ثابت می‌کند که زروان را خدای چهار

---

۱. بنابر تعبیر نیبرگ اورمزد همیشه سرور اهریمن بوده است (۲، ص ۷۳).

۲. دین ایران بنابر کتب معتبر یونانی، فصل چهارم.

۳. ۲، ص ۲۳۲ و ما بعد.

۴. عقاید زروانیه راجع به آفرینش در کتاب دیگری که در اصل به زبان پهلوی بوده و امروز ترجمه فارسی آن در دست است، نیز بیان شده، این همان کتاب است، که آن را علمای اسلام می‌گویند، رک وست، فقه‌اللغه، ۲، ص ۱۲۳؛ چاپ بلوشه Blochet در مجله تاریخ ادیان، ج ۳۷، ص ۴۰ و ما بعد و نیز مقایسه شود با کتاب متون خطی زند Zendhandschriften تألیف بارتلمه، ص ۱۵۲ و بعد.

۵. چاپ کورتن Cureton، ص ۱۸۳، ترجمه هار بروشر Haarbrücher ج ۱، ص ۲۷۷.

۶. پونیون، ص ۱۶۲؛ نلدکه، جدال قلمی سریانیان، ص ۳۶ ـ ۳۵؛ نیبرگ، ج ۱، ص ۴۱ ـ ۲۴۰.

۷. تئودور برکونائی، نگاه کنید نیبرگ، ج ۲، ص ۸۵.

۸. صورت اصلی الخ، ص ۱۳۵ و ما بعد.

صورت می‌دانسته‌اند. بیان مطلب آن است که پیروان این آیین اعتقاد داشته‌اند که زروان در سه مظهر از اسم و صفت خود تجلی می‌کند و ذات او نیز رابع آن سه مظهر می‌شود، پس یک ذات در چهار صورت متجلی است و این تجلی چهارگانه هم متعدد و مکرر است[1]. زروان در این تربیعات به دو اعتبار متجلی است: گاهی از حیث ارتباط با فلک و گاهی از جهت ارتباط با قضا و قدر. در بعضی روایات این دو اعتبار را با هم ترکیب کرده‌اند. به عقیده نیبرگ یک شکل دیگر هم هست، که مؤلفان سریانی سابق‌الذکر نقل کرده‌اند و باید بر این تربیعات افزود و آن شکل را باید تربیع ارضی زروانیه نام نهاد، یا تربیع درجات حیات گفت، از این قرار:

۱ ـ اشوکار (در عوض ارشوکار) که به معنی «بخشنده قوت رجولیت» است. ۲ ـ فرشوکار به معنی «درخشان کننده». ۳ ـ زروکار یعنی «کسی که پیر می‌گرداند». مقصود از تجلی زروان به این سه صورت آن است که ذات زروان جامع حالات سه گانه نوجوانی، بلوغ و پیری است[2].

به اعتبار دیگر هم زروان به دو صورت تجلی می‌کند، گاهی او را **زُروان اَکَنارَگ** گویند یعنی زمان سرمدی و نامتناهی و بی‌کناره و گاهی **زُروان دیرَنگ خوَدای**[3] خوانند یعنی زمان طویل التسلط، که حاکم بر دوره دوازده هزار ساله عمر آفرینش است[4].

در افسانه‌های عامیانه عهد باستان، زروان را موجودی «نرماده» تصور می‌کرده‌اند ولی در روایت تازه‌تری آمده است که زروان زنی داشت **خوَشیزَگ** نام، که نیبرگ آن را مصغر کلمه **«خوش»** می‌داند به معنی زیبا یا خوب، و بی‌شک در این رأی حق با اوست[5]. از زروان (یا از ازدواج او با خوشیزگ) دو فرزند توام به وجود آمد، که اهریمن و اوهرمزد، یا خرد پلید و خرد مقدس، یا ظلمت و نور باشد. اهریمن، که پیش از برادر به دنیا آمد، حکمران جهان شد، و اوهرمزد برای تحصیل سلطنت مجبور شد با او از در نزاع به میان آید.[6] این نکته قابل ملاحظه است که اعتقاد زروانیه راجع به تقدم و اولیت اهریمن با اصل بدی و شر. بر اوهرمزد، ناشی از بدبینی است، که نظیر عقیده گنوستیک هاست.[7] و با اصل آیین زردشتی، که در گاثاها آشکار است، تباین دارد. قدما سعی کرده‌اند که به طرق مختلف و تعبیرات گوناگون از تباین و اختلاف این دو عقیده بکاهند، مثلا گاهی اهریمن را در

---

۱. ج ۲، ص ۱۰۸.

۲. نیبرگ، ۲، ص ۸۶ و ما بعد و ۱۰۷ و ما بعد. مقایسه شود با بنونیست در بنونیست و رنو، ورترو و ورثرغن (پاریس، ۱۹۳۴)، ص ۶۴ و ما بعد، و مجله جهان شرق، ۱۹۳۲، ص ۱۷۶ و ما بعد.

۳. در این مطالب نیبرگ بعدها تغییراتی داده و مدعی است (دین، ص ۳۸۳) که القاب **اَرشوکره**، **فرشوکره**، و **مَرشوکره** (این لقب آخری همان زروکره در تثلیث زروانیه است) در یشت ۱۴، فقره ۲۸ در مورد ورثرغن به کار رفته و در اصل از آن او بوده‌است و بعدها مغان ماد آنها را در مورد زروان به کار برده‌اند، که به عقیده نیبرگ به بعضی جهات معادل مادی ورثرغن در ایران شرقی است.

۴. ایضاً، ج ۲، ص ۱۱۰.

۵. در یکی از **قطعات** مانوی به زبان سغدی (مولر، بقایای آثار خطی، ۲، ص ۱۰۱ و ۱۰۲) «مادر زندگان» زن پادشاه روشنایی (زروان) و مادر انسان نخستین (اوهرمزد) بنام رام راتوخ **Râmrâtukh** «شادی بخش» ذکر شده‌است. نگاه کنید، بنونیست، جهان شرق، ۱۹۳۲، ص ۱۸۳ و ما بعد.

۶. پیکار دو برادر همزاد، نیبرگ، ۲، ص ۱۱۱ و ما بعد؛ مقایسه شود با کریستنسن مقاله به زبان دانمارکی درباره داستانهای ۲ برادر و ۳ برادر، که در مورد اصل و منشأ ملل و طوایف آمده است، در مطالعات دانمارکی Danske Studier، ۱۹۱۶، ص ۶۹ و ما بعد.

۷. نیبرگ، ۲، ص ۷۹ و ما بعد.

دوره تسلط خود تابع اوهرمزد شمرده[1] و گاهی فرمانروایی اهریمن را به سه هزار سال نخستین دوره جنگ محدود کرده‌اند. بنابر اعتقاد عامه‌ی زروانیه، اهریمن سه هزار سال فرمانروایی کرد و در سه هزار سال بعد، قدرت او مساوی قدرت اوهرمزد بود و عاقبت اوهرمزد بر اهریمن تفوق یافت و این عهدی است که از ظهور زردشت شروع و به آخرین نبرد قطعی، که اهریمن الی‌الابد مغلوب می‌گردد، خاتمه می‌یابد در این وقت است که «تبدیل» شروع می‌شود. در فصل اول بندهش، عقیده مزدیسنان غیر زروانی در باب این مطلب اساسی به طریق ذیل ذکر شده‌است: «اوهرمزد به علم ازلی می‌دانست که از این نه هزار سال «سه هزار سال را تنها و بی‌مدعی سلطنت خواهد کرد و در سه هزار سال بعد، که دوره آمیزش است، مشیت او با مشیت اهریمن متفقاً جریان خواهد یافت و عاقبت در جنگ نهائی، قدرت خردخبیث را به‌کلی سلب خواهدنمود»[2] (جلداول کتاب نیبرگ، ص ۲۱۰ و جلددوم، ص ۲۳۲).

چنانکه دیدیم از زمان هخامنشیان در باب مبدأ اصلی آفرینش دو عقیده مختلف وجود داشته است، بعضی این مبدأ را زمان (زروان) می‌دانسته‌اند و جماعتی این مبدأ را مکان (ثواشه θwāša) می‌گفته‌اند. نیبرگ با دلایل استوار این مطلب را ثابت می‌کند، که ثواشه مرادف ویو vayu است، که در پهلوی وای گویند به معنی هوا (جو) و گوید در اوستای کنونی آثاری از اعتقاد طرفداران «وای»، که رقبای زروانیان محسوب می‌شده‌اند، باقی مانده است.[3]

آیین زروانی، به عللی که بعداً ذکر خواهد شد[4]، پس از انقراض ساسانیان، متروک گشت و مؤلفان کتب پهلوی، که در زمان اسلام به نقل روایات دینی پرداخته‌اند، در محو کردن آثار زروانیه سعی بلیغ نموده‌اند، ولی بکلی آن را از میان نبرده‌اند.

مؤلفان عیسوی اشاره به اساطیر دیگر کرده‌اند، که در عهد ساسانی متداول بوده‌است. مثلا تولد اجرام سماوی را منسوب به ازدواج اوهرمزد با مادر یا خواهران یا دخترانش دانسته‌اند.[5] ظاهراً میترا

---

۱. در هر حال تعبیری که نیبرگ از متن اِزنیک در این مورد کرده است، به نظر من صائب نمی‌آید.

۲. در باب این مطلب بحث بسیار کرده‌اند که روایاتی که مورخان در باب دین ایرانیان قدیم نقل کرده‌اند، مثلا روایت تئوپمپوس Théopompe، که پلوتارخس به نقل آن پرداخته است (رک بنونیست، دین ایرانی، ص ۶۹ و ما بعد، و مجله آسیائی، ۱۹۲۹، ص ۲۸۷ و ما بعد، نیبرگ ۲، ص ۲۲۳ و ما بعد) مربوط به مزدا پرستی است یا عقاید زروانیه. به عقیده من مزدا پرستی و زروان‌پرستی دو دین متمایز از هم نیستند. عقاید زروانیه عبارت است از نظر خاصی درباره آفرینش، که نتیجه بینش مخصوصی درباره زندگی می‌باشد و این نظر در مزداپرستی و مهر پرستی و عقاید مانویه می‌تواند وجود داشته باشد. در هر حال یک مزداپرستی زروانی و یک مزدا پرستی غیر زروانی وجود داشته است (رک به مقاله من در جهان مشرق، ۱۹۳۱، ص ۳۲ و ما بعد و نیز ملاحظات بنونیست درباره این موضوع در همان نشریه، ۱۹۳۲، ص ۲۰۶ و ما بعد).

۳. نیبرگ، ۲، ص ۴ ـ ۱۰۳، ۱۹۹ و ما بعد. در باب خدای وای در داستانهای زردشتی مقایسه شود با کریستنسن، کیانیان، ص ۹۲ ـ ۹۱: در این اواخر ویکاندر Wikander درکتاب خود موسوم به «ویو» Vayu این خدا را مورد بحث قرار داده است، ج ۱، اوپسالا، ۱۹۴۱. ۴. رک اواخر فصل هشتم.

۵. ماربها، زاخو، قوانین سریانی، ۳، ص ۲۶۵. جزئیات ذکر نشده. راجع به مقدس بودن ازدواج بین اقوام نزدیک پایین‌تر فصل هفتم را ببینید.

از ازدواج اوهرمزد با مادر خودش تولد یافت، که زوجه زروان باشد.[۱]

تئودور بارکونائی پس از ذکر افسانه زروانیه راجع به ولادت اوهرمزد و اهریمن و سایر مخلوقاتی که از آن دو بترتیب وجود یافته‌اند، چنین گوید:[۲] «وقتی که اوهرمزد به نیکان زن داد، زنان گریختند و نزد شیطان (اهریمن) شدند. چون اوهرمزد نیکان را آرامش و سعادت بخشید، شیطان نیز زنان را سعادتمند گردانید. شیطان به زنان اجازه داد که هر چه خواهند از او بطلبند، اوهرمزد ترسید که مبادا زنان طلب آمیزش با نیکان کنند و از این امر نیکان را گزندی برسد و به عقوبتی گرفتار آیند پس تدبیری اندیشید و خدایی نَرسا Narsâ نام را بیافرید، که جوانی پانزده ساله شد[۳] و او را برهنه به دنبال شیطان گماشت، تا زنان او را ببینند و فریفته شوند و وصل او را از شیطان بخواهند. زنان دستها به سوی شیطان دراز کردند و گفتند: شیطان، ای پدر ما، خدای نرسا را به ما عطا کن»[۴]. در این افسانه مطلبی که به زنان نسبت داده‌اند، چیزی است که در آیین زردشتی خیلی غریب و شگفت‌انگیز است، ولی از جهت اصل بدبینی که در آن است، بنابر رأی نیبرگ، کاملا موافق آرای زروانیه است.[۵]

سپس تئودور افسانه‌های ایرانی دیگر می‌آورد، که عباراتش بسیار مبهم است از این قبیل: زمین دوشیره جوانی بود، که نامزدی داشت پَریسَگ Parisag نام. آتش، صاحب عقل بود و با شخصی مصاحبت داشت گونرپ Gounrap نام به معنی «رطوبت جنگلها». پریسگ گاهی به صورت کبوتر و زمانی مورچه و وقتی سگ پیر تجلی می‌کرد. کوم Koum گاهی خوک دریایی و زمانی خروس بود و از پریسگ پذیرایی می‌کرد[۶] کیکواواز Kikoaouz قوچ کوهستانی بود و با شاخ به آسمان ضربت می‌زد. زمین و شخصی گوگی Gougi نام آسمان را تهدید کردند، که او را خواهند بلعید.[۷]

در یکی از اعمال شهدای سریانی (تاریخ سابها Sâbhâ)[۸] آمده است که یکی از موبدان خدایان خود را چنین شماره می‌کرد: «زئوس، کرونوس، آپولون، بدوخ Bédokh و خدایان دیگر». پیداست که این هم از تربیعات زروانیان است. زئوس و کرونوس و آپولون همان اوهرمزد و زروان و میترا

---

۱. الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۱۹۳. بنابر عبارت دیگر (ص ۱۹۴) مهر «از مادری در میان مردمان» تولد یافته است.

۲. پونیون، کتیبه‌های ماندائی الخ، ص ۱۶۳ و ما بعد، بنونیست، جهان شرقی، ۱۹۳۲، ص ۱۸۵.

۳. راجع است به نیریوسَنگ، که در اوستا آن را Nairyôsaŋha می‌خوانند. او رسول خدایان بوده است. کسی است که جهان را به پیش می‌راند. از ایزدانی است که قبول عامه داشته و در کتب پهلوی نام او بسیار ذکر شده است. رک کریستنسن، کیانیان، ص ۵۸، ۹۸ و ۱۰۲؛ کرمون، تحقیقات درباره مانویت، ص ۶۱ و بعد.

۴. همین موضوع در داستان آفرینش مانویان دیده می‌شود. فصل چهارم را به بینید.

۵. در مقاله بنونیست تحت عنوان «روایت تئودور بارکونائی راجع به دین زردشت» (جهان شرقی، ۱۹۳۲) راجع به طبیعت شیطانی زن به اعتقاد زروانیه بحثی عمیق شده‌است.

۶. نزد بنونیست چنین است. پونیون آن را «می‌بلعد» ترجمه کرده‌است.

۷. بنونیست در مقاله سابق‌الذکر این متن مشکل را چنین تفسیر کرده است: ظاهراً مطالبی که تئودور روایت کرده، مربوط به چهردادنسک است و اشاره می‌کند به قصص و روایاتی که در منابع تاریخ داستانی ایرانیان وجود دارد. پریسگ همان فراسیاگ (در اوستا Fraŋrasyan، نزد فردوسی افراسیاب) است. کوم خدای هوم (در پهلوی و فارسی هوم) می‌باشد و کیکواوز همان کیکاوس است. گونرپ صورت غلطی است از گرشاسپ (در اوستا کرساسپه kərəsâspa) اما گوگی به عقیده بنونیست، دیوی است که مانویان آن را کونی (اوستایی: کوندی kundî) می‌خواندند. راجع به تفصیل این مطلب رک به بیانات مؤلف مذکور، که ظاهراً کلید رمز را یافته است.

۸. هوفمان، ص ۷۲.

هستند، ولی باید دید که مقصود از بدوخ کیست. صورت پهلوی این کلمه ظاهراً بَیذُخت است به معنی «دختر خدا» یا «دختر خدایان»، زیرا که بَی معادل بَگَه baga در پارسی باستان است. در عبارت دیگر از کتاب اعمال شهیدان نام این الهه به لفظی سریانی ذکر شده، که به معنی «ملکه آسمان» است.[1] در کتیبه سابق‌الذکر آنتیوخوس اول پادشاه کماژن (۳۴ ـ ۶۹ ق. م)، که در نمرود داغ است، نام چهار خدا ذکر شده است:

۱. زئوس ـ اوهرمزد، ۲. آپولون ـ میثرا ـ هلیوس ـ هرمس، ۳. ورثرغن ـ هراکلس ـ آرس، ۴. «میهن من، کماژن بسیار حاصلخیز». شدر ثابت کرده است،[2] که مقصود از خدایان چهارگانه فوق زروان است، که در همان کتیبه نام او را به خط یونانی کرونوس آپیروس Khrónos Apeiros نوشته‌اند و این تربیع معادل تربیع دیگری است، که زروانیان ایران داشته‌اند، که جزو اخیر آن الههٔ دین مزدیسنی است. بنابراین مقدمه، اگر این تربیع را با تربیعی که در تاریخ سابها مذکور بود، مقایسه کنیم و فرض نماییم که در آنجا زروان جانشین ورثرغن شده‌باشد، در این صورت، بیدخت «دختر خدا» مطابق با الههٔ دین مزدیسنی خواهد بود.

در همان نامه اعمال شهیدان، نام الهه دیگری برده شده موسوم به ننا Nanâ یا ننائی Nanâï، که ایرانی الاصل نیست و ظاهراً او را با اناهیتا یکی دانسته‌اند[3]. در سکه‌های هندوسکایی هم، نقش این الهه دیده می‌شود. یکی از عبارات این نامه شهیدان حاکی است، که شاپور دوم به سردار خود موسوم به معین Mu'aïn، که او را مظنون به مسیحیت می‌دانست و واقعاً هم مسیحی شده‌بود، فرمان داد که خورشید (مهر) و ماه و آتش و خدای مقتدر بل Bêl و نبهو Nabhô را ستایش کند[4]. این دو خدا که ذکر کردیم، از خدایان معروف بابل هستند و چنین گمان می‌رود که نویسنده نامه اعمال شهیدان آنان را اشتباهاً جزو خدایان ایران شمرده است. اتفاقاً تئوفیلاکتوس هم مهر و بل را دو تن از خدایان پارس می‌شمارد. در این خصوص می‌توان به کتیبه آرامی عربسون Arabsun، که در کاپادوکیه کشف شده و ظاهراً از قرن دوم قبل از میلاد است رجوع کرد.

شدر[5] در ضمن وصف کتیبه آنتیوخوس اول پادشاه کماژن ما را به این کتیبه متوجه کرده است و گوید: «این کتیبه حاکی از ورود دیانت ایران به ولایت کاپادوکیه است و این امر را بدین طریق نمایانده‌اند، که خدای محلی بل، دین مزدیسن را، که دختری بود، به عقد خود در آورد.» ما نمی‌دانیم، که تا چه حدی فرقه زروانیه زردشتی تحت تأثیر مذاهب مختلفه آرامی واقع شده‌است؛ قدر مسلم آنکه، پارسیان بعد از انقراض ساسانیان، نه از بیدخت خبری دارند؛ نه از خدایان دیگر مثل ننائی Nanâï و بل و نبهو نامی برده‌اند.

---

۱. هوفمان، ص ۱۳۰.

۲. صورت اصلی و ترکیب بعدی سیستم مانوی، ص ۱۳۸ و ما بعد، مقایسه شود با نیبرگ، ۲، ص ۴۹ و ۱۲۶.

۳. هوفمان، ص ۴۹، مقایسه شود با ص ۱۳۰ و بعد؛ وزن دنک، تصور جهانی ایرانیان Das Weltbild der Iranier، مونیخ، ۱۹۳۳، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۵ و یادداشت ۷۱۰.

۴. هوفمان، ص ۲۹.

۵. صورت اصلی و ترکیب بعدی سیستم مانوی؛ ص ۱۳۷، مقایسه شود با نیبرگ؛ ۲، ص ۴۹.

در خاتمه این شرح مختصری که از دیانت رسمی ساسانیان نگاشتیم، لازم است که رأی صائب و مهم نیبرگ را[1] ذکر کنیم، ماه زردشتیان سی روز داشته و هر روزی به نام خدایی بوده‌است. در آخر فصل اول کتاب بندهشن نام این سی روز درج شده و در فصل سوم همان کتاب قاعده‌ای هست، که به موجب آن سی‌روز ماه را باید به چهار دسته تقسیم کرد از این قرار: [۲]

۱ ـ اوهرمزد	۲ ـ آذر	۳ ـ مهر	۴ ـ دین
وهمن	آبان	سروش	ارد
اردوَهِشت	خور	رشن	اشتاد
شهریور	ماه	فروردین	اسمان
سپندارمد	تیر	ورهرام	زامیاد
خُرداد	گوش	رام	مهرسپند
امرداد	دی	واد	انغران
دی		دی	

مقصود از کلمهٔ دی، که در آخر سه ستون اول دیده می‌شود، اوهرمزد است (در اوستایی دذوه daδvah به معنای خالق است). در ستون اول، اوهرمزد و شش امهرسپند یا امشاسپند (امشه سپنته Aməša Spənta) آمده است،[2] که اوهرمزد هم در اول و هم در آخر آن ستون (به صورت دی) قرار گرفته است. رأی نیبرگ[3] این است که «باقی ستونها هم باید به همین نهج منظم شده‌باشد، که در آغاز ستون نام خدای خلاق و در دنبال او قوای خلاقه او ذکر شود و در آخر همه نام دی بیاید، که خلاصه همه اسما و صفات است. من معتقدم که در ستون دوم هم دی خلاصه فعالیت آذر است و در ستون سوم هم خلاصه فعالیت مهر است و همچنین در ستون چهارم، خلاصه فعالیت دین بیان می‌شود. فرقی که دارد این است که ستون چهارم منتهی به دی نمی‌شود، زیرا که در آخر آن نام انغران (انوارنامتناهی) آمده است، که آفریده و مخلوق نیستند.» پس به عقیده نیبرگ، اوهرمزد و سه دی، عبارت‌اند از: **اهرمزد، آذر** (آتش)، **مهر** (میثره)، **دین** (مزدیسن). «لکن احتمال قوی می‌رود، که مقصود انغران همان زروان ـ اکرن باشد، که مزدیسنان به این صورت آورده‌اند[4]، پس ماه زردشتیان آیون Aion را نشان می‌دهد، که در چهار خدا تجلی نموده است: اوهرمزد، آذر، مهر، دین و قوای خلاقه هریک از آن خدایان.»[5] و نیز نیبرگ گوید: «این جدول درست قرینه اسامی خدایانی است که در کتیبه آنتیوخوس آمده است، یعنی اوهرمزد و مهر و وهرام و خدای دیگر، که ما آن را با دین مزدیسن یکی پنداشته‌ایم. فقط یکی از این اسامی با نامهای تقویمی اختلاف دارد و آن وهرام است، که در تقویم به جای آن آذر را قید کرده‌اند. این اختلاف نیز ظاهری است و در نفس الامر تبانی بین آنها

---

۱. II، ص ۱۲۸ و ما بعد.

۲. وهومنه Vohu Manah، اَشَه وَهیشتَه Aša Vahišta («بهترین راستی»)، خشثره‌ویریَه XšaΘra Vairya («تسلط خواستنی»)، سپنته ارمیتی Spənta Ârmaitî، هوروتات Haurvatât و امرتات Amərətât

۳. II، ص ۱۳۰ ـ ۱۲۹.

۴ یعنی عبر زروانی.

۵. II، ص ۱۳۰

نیست، چه وهرام رابطه بسیار خاصی با آتش دارد»، این بود رأی نیبرگ به دلایلی که در این باب آورده، می‌توان این دلیل را هم افزود، که آتش معابد را آتش وهرام می‌گفته‌اند.[۱]

استقرای نیبرگ در تقویم زردشتیان، مؤید گفتار نویسندگان سریانی و ارمنی است که گویند خدایان اعظم عهد ساسانی عبارت‌اند از: زروان و **اوهرمزد** و خورشید (**مهر** یا میثره) و آتش (**آذر**) و **بیدخت** (یا دین مزدیسن) و این خدای اخیر تشخیص و تعیین دیانت زردشت محسوب می‌شود.

***

چنانکه دیدیم، جد اردشیر اول ریاست معبد اناهیتای استخر را دارا بود و دودمان ساسانیان همواره علاقه خاصی به این معبد داشته‌اند. پس معلوم می‌شود آتشکده‌هایی بوده که هریک به خدایی معین اختصاص داشته است. اما باید دانست که به طورکلی همه خدایان را در همه آتشکده‌ها ستایش می‌کرده‌اند. شکل بنای آتشکده‌ها در هر جا یکسان بوده: آتشدان در وسط معبد قرارداشته و پیوسته آذر مقدس در آن می‌سوخته است. معمولاً هر آتشکده هشت درگاه و چند اتاق هشت‌گوشه داشته است. نمونه‌ای از این بنا هم اکنون در شهر یزد پدیدار است، که از آتشکده‌های باستانی بوده و در زمان فتح اسلامیان به مسجد تبدیل یافته است.[۲]

مسعودی وصف خرابه آتشکده قدیم استخر را، که در زمان او معروف به مسجد سلیمان بوده، چنین بیان می‌کند[۳]: «من این مسجد را دیده‌ام، تقریباً در یک فرسنگی شهر استخر واقع است، بنایی زیبا و معبدی با شکوه است. در آنجا ستونهایی از سنگ یک پارچه با قطر و ارتفاع حیرت بخش دیدم، که برفراز آن اشکال عجیب از اسب و سایر حیوانات غریبه نصب بود، که هم از حیث شکل و هم از لحاظ عظمت، شخص را به حیرت می‌افکند. درگرد بنا خندقی وسیع و حصاری از سنگ‌های عظیم کشیده بودند، مستور از نقوش برجسته بسیار ماهرانه. اهالی آن ناحیه این صور را از پیمبران سلف می‌پندارند.»

در نقوش برجسته قبور سلطنتی هخامنشیان در نقش رستم آتشدان‌هایی دیده می‌شود، که برفراز آن آتش مقدس در اشتعال است. شکل آنها ظاهراً تقلیدی از معابد سایر اقوام آسیای غربی است. در اصل میزی بوده، که قربانی را روی آن می‌نهاده‌اند. دو آتشدان عظیم، که بر یک سکوی صیقلی قراردارد، در صخره‌های نقش رستم از سنگ یک پارچه تراشیده شده است؛ قسمت فوقانی آن، که دندانه‌دار است، ظاهراً متکی به چهار ستون می‌باشد، که به طور برجسته در سنگ نقر کرده‌اند. اما برای نگاهداری آتش ازلی ضرورت داشت بنایی بسازند که آن را از عوامل طبیعی حفظ کند.

کم‌کم در شریعت زردشت این قاعده مقرر شد که آفتاب بر آتش نتابد و بنابر این سبک جدیدی در ساختمان آتشکده معمول شد: اتاقی مطلقاً تاریک در وسط بنا می‌ساختند، که آتشدان در آن قرار داشت. بعضی برآن‌اند که ساختمان سنگی، که در برابر قبور سلاطین هخامنشی در نقش رستم دیده

۱. رک پایین‌تر. مقایسه شود با بنونیست، ورتر و ورثرغن، ص ۷۲.

۲. رک اونوالا در مجله آشورشناسی، ج ۲۵، پاریس، ۱۹۲۸، ص ۸۷.

۳. مروج، ۴، ص ۷۷ ـ ۷۶.

می‌شود، نمونه‌ای است از این آتشکده‌ها و فعلا آن بنا را ایرانیان «کعبه زردشت» می‌خوانند.[۱] در پشت سکه امرای پارس (ش ۴) که خراجگزار سلوکیها بودند، صورت این آتشکده دیده می‌شود. در سکه مزبور سه عدد آتشدان، که معمولاً در میان آتشکده جای دارد، در بالای آتشکده نقش کرده‌اند. در سمت چپ شخصی در حال عبادت و در جانب راست پرچمی دیده می‌شود. جزئیات آتشدان در سکه‌های اردشیر اول بهتر نمایان است. آتشدان را طوری قرار داده‌اند، که یک سه پایه فلزی در روی آن واقع شده و آتش مقدس در حال اشتعال در بالای سه پایه نمودار است (ش ۵).



شکل ۴ ـ کعبه زردشت که روی سکه شاهان پارس نقش شده‌است (از عهد سلوکیان) (هیل، فهرست مسکوکات یونانی در عربستان وبین‌النهرین و ایران)

اما درسکه‌های شاپور اول آن سه پایه از بین‌رفته و آتشدان به صورت ستونی بزرگ و چهار ضلعی ساخته شده‌است.[۲] در دو طرف آتشدان دوتن با عصا یانیزهٔ بلند ایستاده‌اند و این نوع آتشدان در سکه‌های شاهان ساسانی بعد از شاپور بدون تغییر دیده می‌شود. گاهی شکل سری، که گویا از آذر (خدای آتش) باشد، از میان شعله‌ها نمایان است[۳] (ش ۶)، غالباً در حاشیه سکه‌های پادشاهان نخستین ساسانی تا یزدگرد دوم کلمه «آتش ...» دیده‌می‌شود، که اسم‌پادشاه صاحب سکه در دنباله کلمه آتش به جای مضاف الیه ضرب شده است.



شکل ۵ ـ آتشدان زردشتی در پشت یکی از سکه‌های اردشیر اول (موزه ملی کپنهاگ)

کتیبه شهر شاپور، که در آن وقایع سلطنت اردشیر اول و شاپور اول از مبدأ «آتش» این دو پادشاه ساسانی ذکر شده است، نشان می‌دهد که شاه در طی مراسم تاجگذاری خود آتشی وقف می‌کرد، که نشان و «سمبل» سلطنت او محسوب می‌شد.[۴]

علاوه بر آتش شاهی آتشهای مختلف دیگری هم وجود داشت، از جمله: آتش خانه و آتشهای معابد محلی، که آتش آذُران و آتش وهرام (= بهرام) نامیده می‌شد. چنین به نظر می‌رسد که در

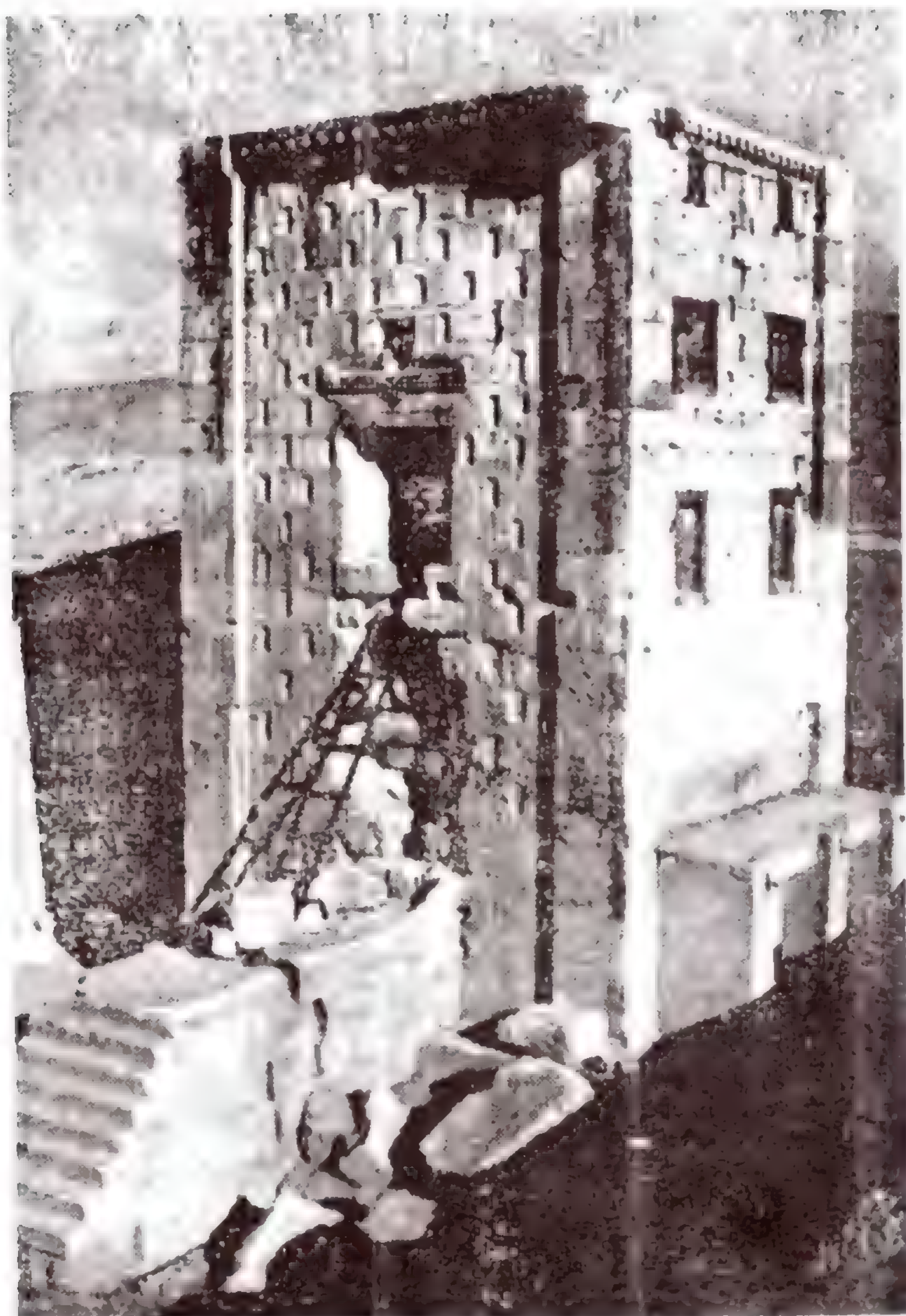
---

۱. زاره بر این عقیده است (صنایع ایران قدیم، ص ۱۵)، دیگران آن را مقبره می‌دانند. به عقیده اسپرنگلینگ (مجله آمریکایی زبان و ادبیات سامی، ۱۹۳۷، ص ۱۴۰)، کعبه زردشت، که در سال ۱۹۳۶ میلادی کتیبه پهلوی شاپور اول را در آنجا کشف کرده‌اند، همان معبد اناهید مشهور استخر است، ولی خود کتیبه این نظر را تأیید نمی‌کند. این بنا در پشت بعضی سکه‌های فرَتَرَکَه‌های قبل از دوره ساسانی دیده می‌شود. (شکل ۴. رک اردمان، آتشکده‌های ایران، ص ۲۰ و ۳۲).

۲. مقایسه شود با مهری که تصویر آن در کتاب پایکولی، ص ۷۷ چاپ شده است.

۳. مقایسه کنید بازاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۹۱ ـ ۸۹.

۴. کریستنسن در مقالهٔ گیرشمن، مجلهٔ صنایع آسیایی، ۱۰، ص ۱۲۷.



کعبه زردشت

اواخر عهد ساسانی آتش آدران آتش دهکده‌های کوچک و آتش وهرام از آن نقاط بزرگتر بود.[۱]

تفصیلی در باب مراسم «نیایش آتش» مخلوط به چند قصه در سوتکر، که یکی از نسکهای اوستای ساسانی است، مسطور است.[۲] آتشکده پر از بوی کندر و سایر مواد معطره بود. یک نفر روحانی برای اینکه از نفس خود آتش را نیالاید، دهان بندی که به زبان اوستایی **پَئیتی‌دانَه** Paitidâna (پنام) گویند بسته، آتش را با **قطعات** چوبی که با مراسم مذهبی تطهیر شده بود، مشتعل نگاه می‌داشت. این چوب غالباً از نباتی موسوم به **هَذانیپَتا** Haδânaêpatâ بود. باری آن روحانی دم به دم به وسیله دسته چوبی، که بَرِسمَه Barəsma (بَرسُم) می‌خواندند و مطابق آداب خاص بریده و تهیه می‌شد، آتش را به هم می‌زد و مشتعل می‌کرد و ادعیه معینی را زمزمه می‌کرد. سپس روحانیان **هومه** Haoma (**هوم**)نثار می‌کردند؛ در اثنای تلاوت ادعیه مقدسه یا سرودن قسمتهای اوستا، روحانیان شاخه نبات هوم را پس از تطهیر در هاون می‌کوبیدند. اجرای این امر مستلزم تشریفاتی طولانی و پیچیده بود، که بایستی دقیقاً مطابق دستور العمل انجام شود؛ بعد از تهیه هوم، آن را نثار می‌کردند. **زَئوتَر** zaôtar بعضی از متون اوستا را با تشریفات گوناگون و با استعمال برسم تلاوت می‌نمود. هر یک از هفت نفر **رَتو** ratu، که معاونان او بودند، وظیفه خاصی داشتند، یکی از آنها، موسوم به **هاوَنان** hâvanân هوم را می‌فشرد؛ دیگری، موسوم به **آترَوَخش** âtravaxš مواظب آتش بود و با زئوتردر خواندن دعا همراهی می‌کرد؛ دیگری به نام **فرَبِرِتَر** frabərətar هیزم می‌آورد و بر آتش می‌نهاد؛ دیگری ملقب **آبِرِت** âbərət آب می‌آورد. دیگری به نام **آسنَتَر** âsnatar هوم را صاف می‌کرد، دیگری به اسم **رَیثویشکَرَه** raêθwiškara هوم را با شیر می‌آمیخت.[۳] شخص هفتم، که **سرَوشاوَرِز** sraošâvarəz (سروشاوَرز) نام داشت، مراقبت اعمال سایران بود و به علاوه تکالیفی هم در خارج معبد داشت، زیراکه بایستی مواظب انتظامات روحانی باشد.

در آتشکده‌ها روحانیان ادعیه مقرر پنج‌گاه روز و تمام اعمال مذهبی را به جا می‌آوردند، خصوصاً هنگام اعیاد ششگانه سال، که **گاهان بار** (گاهنبار، گهنبار) نامیده می‌شد و در فصول معین انجام می‌گردید، جشن جنبه با شکوهی می‌گرفت. اشخاصی که در زمره روحانیان نبودند، همچنین در آتشکده‌ها راه داشتند و مکلف بودند به آن مقام رفته دعای **آتش نیایشن** «نیایش آتش» را بخوانند.[۴] مردم معتقد بودند که هر کس در روز سه بار به آتشکده برود و دعای آتش نیایش را بخواند، صاحب ثروت و فضیلت می‌شود.[۵] منظره اتاقهای تاریک، که آتش در آتشدان افروخته بود و آلات فلزی در پهلوی آتش می‌درخشید و ظرفها و هاونها و انبرها و **برسُمدان‌ها** (آلتی به شکل **هلال ماهرو**، برای نگاهداری برسم) در آنجا قرار داشت و آواز طولانی روحانیان، که گاهی به صدای

---

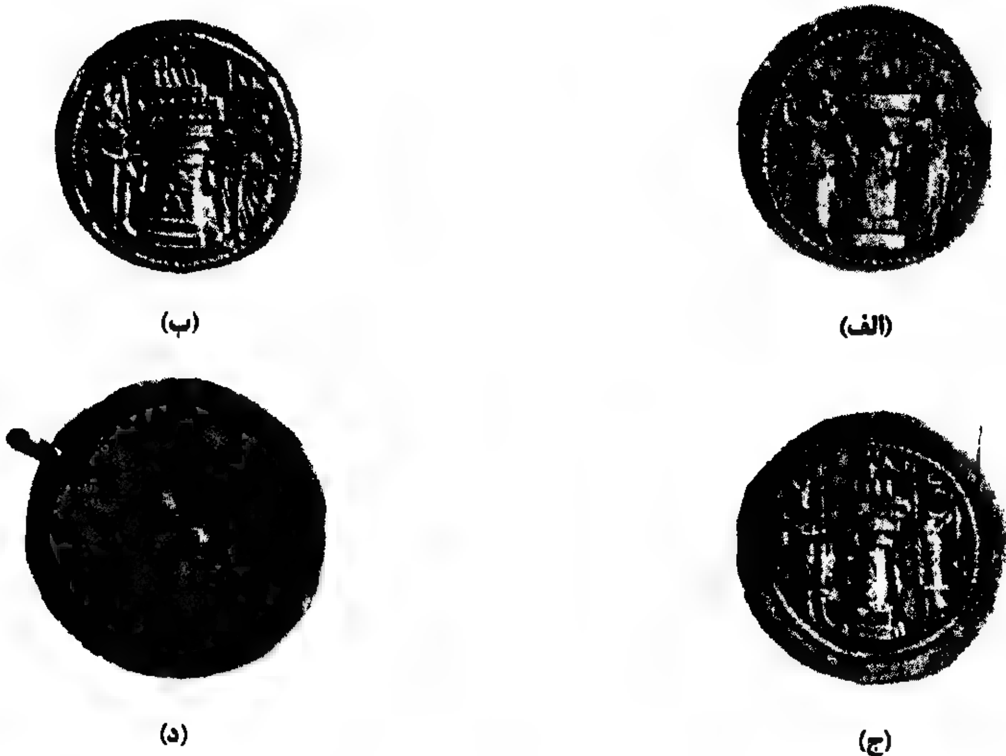
۱. راجع به این آتشها و عاداتی که طبق آنها آتش خانه به آتش آدران و آتش آدران به آتش بهرام برده می‌شد رک تاوادیا در آرشیو علم ادیان Archiv für Religionswissenschaft، ۳۶، ص ۲۵۶ و بعد، و نیز مفایسه شود با بنونیست، ورتر و ورثرغن (پاریس، ۱۹۳۴)، ۳۹ و ۷۲.

۲. دینکرد، کتاب ۹، فصل ۱۲.

۳. هوم مخلوطی است از شیر و عصاره گیاهی موسوم به هَذانیپَتا hadânaêpatâ و برای نوشیدن به موجودات الهی نثار می‌شده‌است. قربانی را **مَیزدَه** myazda می‌نامیدند و ظاهراً عبارت بود از گوشت و چربی یا کره.

۴. نیایش پنجم از اوستای کنونی.

۵. بند نامگ‌ای زردشت (مجله شرقی وین، ۲۰)، بند ۳۶.



(الف) (ب)

(ج) (د)

شکل ۶ ـ انواع گوناگون آتشدانهایی که در پشت سکهٔ شاپور اول (الف) شاپور دوم (ب) و وهرام پنجم (ج، د) منقوش است. (مجموعه مؤلف (الف، ج، د) و موزهٔ ملی کپنهاگ (ب))

بلند و لحنِ دلکش و گاهی با آهنگ پست زمزمه می‌کردند و صورت ادعیه را به اندازه دفعاتی که برای هر وقت مقرر بود، تلاوت می‌نمودند، حضار و مؤمنان را مبهوت می‌کرد و به حال جذبه می‌افکند.

از آتشکده‌های کشور، سه آتشکده محل ستایش مخصوص بود، که در آنها سه آتش بزرگ قرار داشت: یکی **آذر فرنبغ**[1]، دیگر **آذر گشنسپ**، و دیگر **آذربرزین مهر**. به موجب داستان کهنی، که در کتاب بندهشن[2] مذکور است، در زمان پادشاه داستانی **تَخموُرُب** (تهمورث) نام، جماعتی سوار گاو داستانی موسوم به **سَرسَئوگ**[3] شده، ازکشور **خوَنیرَس**[4] به شش کشور دیگر سفر کردند و از نوع بشر جز به این وسیله کسی نمی‌توانست به آن شش اقلیم برود. شبی در میان اقیانوس چنین اتفاقی افتاد

۱. فرنبغ شاید املای تاریخی یا نگارش تحریف شده فروغ بغ Farrughbagh باشد. شکل سریانی این کلمه یعنی آذر فروا Âdhurfarrwâ (هوفمان، ص ۲۸۳) ظاهراً ماخوذ از آذر فرنبغ است.

بیلی (بولتن شرقی، دوره نهم، ص ۲۳۲) باقی ماندن ـ rn ـ را در کلمه فرنبغ با کلمه فارسی بُرنا **burnâ** مقایسه می‌کند، که در ایرانی باستان **اپرنایو** ***aprnâyu** بوده است.

۲. فصل هندهم، وست، متون پهلوی، ۱ ، ص ۶۲ و بعد؛ ص ۱۲۴، سطر ۵ به بعد از چاپ انکلساریا.

۳. صورت اصلی این نام مشکوک است.

۴. بنا بر افسانه آفرینش، جهان به هفت کشور تقسیم می‌شود و فقط در کشور مرکزی، که موسوم به خونیرس می‌باشد، بشر سکنی دارد.

که باد سه آتشی را که بر پشت گاو روشن بود به آب افکند، اما «آتش‌ها مانند سه موجود زنده در مکان سابق خود بر پشت گاو [مجدداً] روییدند و هوا را روشن کردند.» یم (جم)، که جانشین تخمورب شد، برفراز کوه خوَرّومَند در خوارزم آتشکده‌ای بنا کرد و آتش فرنبغ را در آن جای داد. ما به طور محقق نمی‌دانیم، که این سه آتش از چه زمانی معروف شده‌اند. هوفمان[1] حدس زده‌است، که آتش جاودانی شهر آساک Asaak در ایالت استائوئن Astaouène، که ارشک مؤسس سلسله اشکانی در حضور آن به تخت شاهنشاهی نشست[2]، نسبتی با آتش آذربرزین مهر دارد، زیرا مکان این آتش در عهد ساسانیان نزدیک شهر آساک بوده‌است. بنابر روایت روحانیان زردشتی، این سه آتش به سه طبقه از طبقات اجتماعی ایران متعلق بوده و موافق قصص داستانی سه فرزند زردشت هر یک مؤسس یکی از طبقات مذکور بوده‌اند. آذر فرنبغ آتش طبقه روحانی؛ آذرگشنسپ آتش طبقه جنگیان یا آتش پادشاه و آذربرزین مهر آتش طبقه کشاورزان. در عهد ساسانیان مکان این سه آتش معلوم است و بنابر روایات متداوله، شهریاران داستانی قبل از عهد هخامنشی این سه آتش را در آن مکان‌ها قرار داده بودند.

آذرفرنبغ یا آتش روحانیان، مطابق بندهش هندی، در کوه رشن Rôshn در کابلستان (ایالت کابل) بوده است، اما احتمال می‌رود که این اشتباه از جانب نساخ واقع شده باشد. بندهش ایرانی عبارتی دیگر دارد که متأسفانه قرائت آن بسیار مشکوک است. ویلیامز جکسن[3] Williams Jackson آن را چنین خوانده است: «کوه درخشان کَوارُوَنْدْ در بلوک کار». کواروند را به معنی بخارآلود گرفته است و می‌خواهد ثابت کند، که مقصود شهر کاریان ایالت فارس است، که در نیمه راه بین بندر سیراف و دارابجرد بوده است و در آنجا امروز هم آثار ویرانه معبد قدیمی پدیدار است. ظاهراً آتش مقدس را به وسیله یک منبع نفتی[4] افروخته نگاه می‌داشته‌اند. به موجب روایت مسعودی،[5] این معبد را آذُرجوی می‌خوانده‌اند به معنی نهر آتش و مسلما این همان آتشکده است که در تاریخ بیرونی بنام آذُرخوَرّا[6] مذکور است. از طرف دیگر هرتسفلد،[7] از عبارت سابق‌الذکر بندهش ایرانی، چنین استنباط کرده است، که آتش فرنبغ در ناحیه کنارنگان واقع بوده است و ناحیه کنارنگان را جلگه نیشابور می‌داند[8]. به عقیده من، با ملاحظه عباراتی که جکسن از نویسندگان عرب در تأیید رای خود ذکر کرده، بسیار معقول است که مکان آذرفرنبغ را کاریان بدانیم. هنوز تا قرن دهم میلادی آتش سایر آتشکده‌ها را از آتشکده کاریان می‌برده‌اند[9]، زیرا از عهد باستان عادت بر این جاری بود که آتش

---

۱. هوفمان، ص ۲۹۱. ۲. ایزیدور خاراکسی ص ۱۱.

۳. تعیین محل آذرفرنبغ The Location of the Farnbâgh Fire، مجله شرقی امریکا، ۱۹۲۱، ص ۸۱ و بعد.

۴. مقایسه شود با کتاب ستاک Stack موسوم به ۶ ماه در ایران Six Months in Persia، نیویورک، ۱۸۸۲، ص ۱۱۸ و بعد. ۵. مروج، ۴، ص ۷۵ و ما بعد.

۶. چاپ زاخو، ص ۲۲۸، ترجمه همین شخص، ص ۲۱۵ و بعد، آذرخوَرّا شاید به جای آذرخوَروا استعمال شده خوَر و فَر(فَرن) دو صورت از یک کلمه هستند، یعنی کلمهٔ اوستایی خوَرِنَه Xvarənah

۷. یادنامه مودی، ص ۲۰۱؛ گزارش باستان، ج ۱، ص ۱۸۲ و بعد. ۸. بالاتر را ببینید.

۹. مقدسی، چاپ دخویه، ج ۳، ص ۴۲۷.

معابد کم اهمیت را به وسیله آتش سه آتشکده بزرگ تجدید می‌کردند[1].

آذرگشنسپ یا آتش سلطنتی، در گنجک (شیز) واقع در آذربایجان بود. جکسن گوید این آتشکده در جایی بر پا بود، که اکنون خرابه‌های تخت سلیمان معروف هست و فاصله آن از ارومیه (رضائیه) و همدان یکی است[2]. پادشاهان ساسانی در ایام سختی به زیارت این معبد می‌شتافتند و زر و مال و ملک و غلام در آنجا نذر می‌کردند. وهرام پنجم سنگهای قیمتی تاجی را، که از خاقان و زنش گرفته بود[3]، به این آتشکده فرستاد. خسرو اول نیز نظیر این را عطا نمود. خسرو دوم نذر کرد که اگر موفق به مغلوب نمودن وهرام چوبین بشود، زینت‌های زر و هدیه‌های سیم به آتشکده آذرگشنسپ بفرستد و به وعده خویش وفا کرد. در قرن دهم میلادی، مسعودی[4] به عبارت ذیل ویرانه‌های آن معبد را وصف می‌کند: «امروز در آن شهر (شیز) آثار عجیبی از ابنیه و نقوش گوناگون هست، که کرات سماوی و ماه و ستارگان و عوالم بر و بحر و اراضی مسکون و نباتات و حیوانات و سایر عجایب را نشان می‌دهد. شاهنشاهان آتشکده‌ای در این شهر داشتند، که در عهد همه سلسله‌های ایران مقدس و محترم بود. این آتشکده را آذرخوَش[5] می‌گفتند. آذر به‌زبان عجم «آتش» و خوَش «نیکو» است. شاهنشاهان ایران هنگام رسیدن به پادشاهی با کمال احترام پیاده به زیارت این معبد می‌رفتند و نذرها می‌کردند و هدیه و خواسته بسیار به آنجا می‌بردند»[6]. خلاصه، این آتشکده علامت اتحاد و یگانگی دین و دولت بود و نمونه (سمبل) دولت ساسانیان به شمار می‌رفت، که به واسطه اتحاد با دیانت قوت گرفت. برخلاف اشکانیان که هر یک از ملوک الطوایف و شهربانان معبدی مخصوص خویش داشت. در این باب عبارتی در نامه تنسر هست[7]، که به‌احتمال قریب به یقین مأخوذ از حقایق تاریخی است: «ملوک طوایف هر یک برای خویش آتشگاه ساخته و آن همه بدعت بود که به فرمان شاهان قدیم نهادند شهنشاه باطل گردانید و با مواضع اول نقل فرمود»، ولی این ادعا که ایجاد آتش شاهی واحد توسط ساسانیان برقراری مجدد اوضاع زمان دارا (داریوش) بود، ساختگی است و پایه تاریخی ندارد[8].

---

۱. بنابر یک روایت داستانی (بندهشن) گشتاسب شاه داستانی حامی زرتشت آتش فرنبغ را از خوارزم به مکانی که در موقع تألیف آن کتاب این آتش در آنجا بود، برده‌است. در منابع عربی درباره نقل آتش کاریان دو روایت مختلف دیده می‌شود. عده‌ای این عمل را به گشتاسپ و عده دیگر به خسرو اول نسبت می‌دهند. به هر حال چنین گمان می‌رود که آتش فرنبغ از اوایل عصر ساسانی در آخرین محل خود قرار داشته است.

۲. ایران در گذشته و حال، ص ۱۴۳ ـ ۱۲۴ مجله شرقی امریکا، ۱۹۲۱، ص ۸۲؛ مقایسه شود با اردمان، آتشکده، ص ۴۹.

۳. طبری، ۸۶۵ و ۸۶۶، نلدکه، ص ۱۰۲ و ۱۰۴. اردشیر اول سر دشمنانی را که در جنگ کشته بود، به معبد آناهیتا واقع در استخر فرستاد، در سال ۳۴۰ هم سر عیسویان را، که محکوم به اعدام شده بودند، در همین محل آویختند.

۴. التنبیه، ص ۹۵، ترجمه کارادوو، ص ۱۳۷.

۵. نام دیگر آذرگشنسپ.

۶. ابن‌خردادبه نیز این مطلب را، که پادشاهان ساسانی پس از به‌تخت‌نشستن پیاده از تیسفون به زیارت آذرگشنسپ می‌رفتند، ذکر کرده است (جغرافیون، ج ۶، ص ۱۲۰، ترجمه، ص ۹۱).

۷. دارمستتر، ص ۲۲۵ و ۵۳۰ و مابعد؛ مینوی، ص ۲۲.

۸. در کتابخانه ملی پاریس مهری هست، که صورت و نام شخصی موسوم به بافرگ را، که مغان مغ آذرگشنسپ بوده است، بر آن حک کرده‌اند (ر.ک. پایکولی، ص ۸۲).

آذر برزین‌مهر یا آتشکده کشاورزان، در مشرق مملکت، در کوههای ریوند شمال غربی نیشابور، واقع بود. لازارفارپی قریهٔ ریوند را قریهٔ مغان می‌نامد[۱]. به‌اعتقاد جکسن، مکان این آتشکده در قریه مهر بوده است، که در سر راه خراسان به یک فاصله از میاندشت و سبزوار قراردارد[۲].

این سه آتشکده عظیم محل ستایش مخصوص بود و بیش از سایر زیارتگاهها زینت و ثروت داشت؛ لکن بسیاری از معابد درجه دوم هم طرف احترام بوده است، خاصه آنها که به یکی از دلیران داستانی یا خود زردشت، نسبت داشت: مانند معبد طوس و معبد نیشابور و معابد ارجان فارس و کرکوی سیستان و کُویسَه Kuvisa بین فارس و اصفهان[۳].

در تواریخ بسی از آتشکده‌های جبال را، که سرزمین ماد قدیم باشد، نام برده‌اند، از آن جمله آتشکده قزوین، شیروان، نزدیک ری، و کومش است (که شاید همان شهر صددروازهٔ Hécatompylos اشکانیان باشد[۴]).

کاوشهای علمی، که گیرشمن از سال ۱۹۳۵ به بعد در شهر شاپور انجام داد، منتهی به کشف آتشکده‌ای شد، که ظاهراً از زمان شاپور اول است[۵].

در سالهای اخیر در بسیاری از ویرانه‌های آتشکده‌های ایران تحقیقات علمی صورت گرفته است، از آن جمله در: معبد اردشیر اول در فیروز آباد، آتشکده‌هایی که در قصر شیرین (سر راه خانقین - کرمانشاه) وجودداشته، آتشگاه جیره در ناحیه شاپور، آتشکده نزدیک قم (قلعه‌دختر) و غیره.



آتشگاه اصفهان

---

۱. لانگلوا، ج ۲، ص ۳۱۵؛ هوفمان، ص ۲۹۰.

۲. از قسطنطنیه تا زادگاه عمر خیام From Constantinople to the Home of Omar Khayyam، ص ۱۷ - ۲۱۱؛ مجله شرقی امریکا، ۱۹۲۱، ص ۸۲.

۳. شهرستانی، چاپ کورتن، ص ۱۹۷؛ ترجمه هاربروشر، ج ۱، ص ۲۹۸.

۴. فهرست کامل در کتاب شوارتز، ایران در قرون وسطی، ص ۸۳۷ ذکر آتشهای بهرامی، که اردشیر تأسیس کرد در کارنامگ، بخش ۴، فقره ۸ و ۱۹ در بندهشن ایرانی (انکلساریا، ص ۱۲۸، سطر ۱۱ - ۷) از آتش کومش سخن رفته است؛ نگاه کنید مارکوارت، مسینا، فهرست، ص ۵۶

۵ مجله صنایع آسیایی، ج ۱۰، ص ۱۱۷، و مابعد و ج ۱۲، ص ۱۲، و مابعد

معمولاً عمارت آتشکده عبارت از بنای گنبدداری (چهار طاق) بوده، که ابنیه اضافی دیگر در گرد آن وجود داشت و غالباً دارای باغی نیز بوده است[1].

دربالای تپهٔ نزدیک اصفهان نیز ویرانه آتشگاهی دیده می‌شود، که بسیار معروف است (ش ۷)[2].



شکل ۷ ـ آتشکده شهر شاپور
(سال و گیرشمن، مجله صنایع آسیایی، ۱۰، تصویر ۴۰)

جشن‌های سالیانه عهد ساسانیان[3] عموماً دارای صورت دهقانی و روستایی بوده و در اصل با امور کشاورزی بستگی داشته است. چون دین رسمی ساسانیان این اعیاد را پذیرفته بود، هنگام اجرای جشن از یک طرف مراسم مذهبی صورت می‌گرفت و از طرف دیگر تشریفات و اعمال

---

۱. معبدی که در کوه خواجه سیستان یافته‌اند، از عهد اشکانیان است. رک هرتسفلد، تاریخ باستان، ص ۷۶ و مابعد؛ اردمان، آتشکده، ص ۳۵ و مابعد.

۲. شرح وضع فعلی ویرانه‌ها در کتاب جکسن، ایران در گذشته و حال، ص ۲۵۲ و مابعد. بقایای آتشکده در زیر خرابه‌هایی از آثار اسلامی پنهان است. رک آثار ایران، ج ۲، ص ۵ ـ ۱۶۴، ج ۳، ص ۶۱ ـ ۶۰. جلد سوم آثار ایران مختص آتشکده‌های ایران است. در صنایع پوپ، I، ص ۵۵۰ و مابعد رویتر Reuther شرح سودمندی راجع به معابد آورده‌است.

۳. نیبرگ، متون راجع به تقویم مزدیسنی H. S. Nyberg, Texte zum mazdayasnischen Kalender, Uppsala Universitets Årsskrift, 1934.

خاصی انجام می‌شد. مبدأ این اعمال اخیر، اعتقاد به سحر و جادو بوده، اما رفته‌رفته مبدل به مراسم عادی گشته، تفریحات عامیانه نیز از هر قبیل در آن وارد شده‌بود. چنانکه رسم عوام الناس است و محققان رسوم عامیانه ملل بخوبی از آن اطلاع دارند، اکثر این جشن‌های سالیانه را مردمان با یکی از حوادث تاریخ داستانی مربوط می‌کرده‌اند. مثلا فلان عید را یادگار فلان واقعه می‌دانستند، که در عهد جمشید یا فریدون یا پهلوانی داستانی رخ داده بود.

سال زردشتیان دوازده ماه دارد، که هر یک را نام یکی از ایزدان بزرگ نهاده‌اند و ترتیب آنها از این قرار است: [۳]

۱ ـ فرَوَردین	(Fravaši)
۲ ـ اردوَهشت	(Aša Vahišta)
۳ ـ خورداد	(Haurvatât)
۴ ـ تیر	(Tištrya)
۵ ـ امرداد	(Amərətât)
۶ ـ شهریور	(xšaθra Vairya)
۷ ـ مهر	(Miθra)
۸ ـ آبان	(Anâhitâ)
۹ ـ آذر	(Âtar)
۱۰ ـ دی	(Ahura Mazdâh)
۱۱ ـ وَهمن	(Vohu Manah)
۱۲ ـ اسپندارمد	(Spənta Ârmaitî)

هر ماه را سی روز است، که نام آنها نیز مأخوذ از اسامی ایزدان است. هفت روز اول ماه به‌ترتیب به نام اوهرمزد و شش امهرسپندان نامیده می‌شود[۱]. بعد از ماه آخر پنج روز اندرگاه، خمسه مسترقه، بر ۳۶۰ روز سال اضافه می‌کردند و هر یک از این پنج روز را به نام یکی از گاثاهای پنجگانه می‌خواندند.

اعیاد فصول سال را گاهانبار می‌گفته‌اند، که عده آنها شش بوده و هریک پنج روز امتداد داشته است. در این ایام بر طبق احکام مقرره بعضی مراسم[۲] را اجرا و گوسفند قربانی می‌کرده‌اند. اسامی اوستایی گاهانبارها از این قرار است[۳]: [۴]

---

۱. عقیده دانشمندان بر آن است، که تقسیم ماه به هفته در ایران باستان معمول نبود (رک گیگر، تمدن ایران شرقی در عهد باستان Ostîrânische Kultur im Altertum، ص ۳۱۶). اما ما، چنانکه شرح آن بیاید، به قرائنی برمی‌خوریم، مبنی براینکه در گاه شماری عهد ساسانی هفته وجود داشته است.

۲. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۷، فقره ۳ ـ ۱.

۳. بیرونی نام گاهانبارها را به لهجه خوارزمی آورده است (آثارالباقیه، ص ۳۸ ـ ۲۳۷، ترجمه زاخو، ص ۲۲۵)، اما ترتیب آن با ترتیب اوستایی فرق دارد.

۱ ـ مَیذیوی زَرمیه	Maiðyôi-zarəmaya	(در ماه اردیبهشت)
۲ ـ میذیوی شَم	Maiðyôi-šam	(در ماه تیر)
۳ ـ پَیتیش هَهِیَه	Paitiš-hahya	(در ماه شهریور)
۴ ـ اَیاثریمَه	Ayâθrima	(در ماه مهر)
۵ ـ مَیذیائیریَه	Maiðyâirya	(در ماه دی)
۶ ـ همسپثمئیدَیَه	Hamaspaθmaêdaya	

گاهانبار ششم یا هَمَسپَثمَیدَیَه، که در پنج روز اندرگاه (خمسه مسترقه) واقع می‌شد، در آغاز عید اموات بوده و ده شبانه‌روز امتداد داشت، در یشت سیزدهم اوستا (فروردین‌یشت، بند ۵۲ ـ ۴۹) مذکور است، که در موقع هَمَسپَثمَیدَیَه، فروشی‌ها یا ارواح مؤمنان در مدت ده شب به مسکن مردم نزدیک می‌شوند و تقاضای صدقه و قربانی دارند، به همین سبب است که این «روز اموات» را فَرَوَردیگان یا عید فروشی‌ها (فروشی در زبان فارسی میانه فرَوَهر یا فرَوَردیگ گفته شده است) می‌نامیدند.

بیرونی گوید[۱]: در آن ایام، در روی برج اموات (دخمه)[۲] غذا می‌نهادند و بر بام منازل مشروباتی می‌گذاشتند تا فروشی مردگان، که در این موقع به طور نامرئی در میان اعضای خانواده خود حضور می‌یافتند، از آن تناول کنند و نیز مقداری راسَن genièvre دود می‌کردند، زیرا که به زعم آنان بوی آن مطبوع مردگان است.

برای تطبیق سال دینی با سال نجومی، در هر صد و بیست سال، یک ماه بر سال می‌افزودند و در چنین سالی پنج روز اندرگاه را در آخر ماه اضافی قرار می‌دادند. اما به قول بیرونی، به علل مختلفه که رخ می‌داد، گاهی بعد از طی ۲۴۰ سال دو ماه اضافی الحاق می‌کردند، چنانکه در زمان سلطنت یزدگرد اول (۴۲۰ ـ ۳۹۹ میلادی) بعد از ماه آبان دو ماه زائد را داخل کردند و از آن زمان هر ساله پنج روز اضافی را بین ماه آبان و ماه آذر می‌گذاشتند، اما در دوره بعد که بایستی مجدداً یک ماه بر سال بیفزایند، غفلت کردند و سال ناقص ماند[۳].

ظاهراً در عهد قدیم پیش از ساسانیان، سال از مهر ماه شروع می‌شده و عید مهرگان که جشن پاییزی است، در آن اوقات اول سال به شمار می‌رفته است[۴]، اما از علائمی که در تقویم هست، می‌توان حدس زد که در روزگار بعد، وقتی که آغاز سال را در ابتدای فصل بهار قراردادند، یک سال با ماه دی (ماه اوهرمزد)[۵] شروع شده است.

---

۱. آثارالباقیه، ص ۲۲۴، ترجمه، ص ۲۱۰. ۲. در باب دخمه‌ها، رک بالاتر.

۳. بیرونی، آثارالباقیه، ص ۳۳ و ۴۵، ترجمه، ص ۳۸ و ۵۶ ـ ۵۵.

۴. مقایسه شود با آندره‌آس ـ هنینگ «متون مانوی به زبانهای ایرانی میانه» (گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۲، ص ۱۸۹، یادداشت ۱).

۵. کریستنسن، نخستین انسان و نخستین شاه در تاریخ داستانی ایرانیان، ص ۱۷۵ و مابعد.

به عقیده نیبرگ[1]، در زمان ساسانیان سه نوع تقویم وجود داشت از این قرار:

۱ ـ تقویم قمری، که در آن هر سال قمری ۳۵۵ یا ۳۵۳ روز داشت و هر ماه مرکب از شش هفته پنج روزه بود. این یک نوع تقویم روستایی و معمول مانویان غیر ایرانی بود.

۲ ـ تقویم کشوری و رسمی شمسی، که روز وِهیزَگیه می‌خواندند و دارای ۱۲ ماه سی‌روزه به‌اضافه پنج روز خمسه مسترقه (پنجه‌دزدیده) بود. در این تقویم ربع روز (شش ساعت) علاوه بر ۳۶۵ روز را رعایت نمی‌کردند، به قسمی که سال در هر چهار سال یک روز عقب می‌افتاد.

۳ ـ تقویم دینی، که آن را وِهیزَگیه می‌نامیدند. این تقویم هم براساس سال شمسی بود (دارای ۱۲ ماه و پنجه دزدیده و یک ماه اضافی در هر ۱۲۰ سال). خمسه مسترقه، که در تقاویم (۲) و (۳) پس از ماه آخر سال قرار می‌گرفت، در تقویم کشوری در تمام ماههای سال می‌گشت، زیرا سال کشوری کوتاه‌تر از سال نجومی بود.

تاریخ بعضی اعیاد، که بیرونی شرح داده است، با حوادث طبیعی فصول مربوطه متضاد است و از اینجا معلوم می‌شود چند قسم سال شماری متداول بوده و در حساب افزایش ایام زائده بی‌نظمی واقع می‌شده است. بیرونی ترتیب ایام اضافی تقویم روحانی را بیان می‌کند، ولی در عمل فقط به سال کشوری آشناست[2]. مثلاً دو عید موسوم به آذرجشن را بیرونی از اعیاد زمستانی شمرده است، ولی موافق تقویم دینی، که اول فروردین ماه را مطابق اعتدال ربیعی قرارداده، آذرجشن اول با ۲۱ ماه اوت (تابستان) و آذرجشن دوم، با ۲۴ ماه نوامبر (آذر) مصادف می‌شود[3].

در میان اعیاد، آنکه بیشتر قبول عام داشت، چنانکه امروز نیز دارد، نوروز بود، که آن را نوگ‌روز می‌گفتند. این جشن در آغاز سال بود و در سال دینی بلافاصله بعد از عید فروردیگان می‌آمد[4]. به‌موجب روایت دینکرد[5]، هر پادشاهی در این روز فرخنده رعیت ممالک خویش را قرین شادی و خرمی می‌کرد و در این عید کسانی که کار می‌کرده‌اند، دست از کار کشیده، به استراحت و شادمانی می‌پرداخته‌اند. یکی از کتب پهلوی[6] نسبهٔ جدید، همه حوادث گذشته و آینده را، که در نوروز واقع شده و خواهد شد، شرح می‌دهد. یعنی از روزی که اوهرمزد جهان را بیافرید و ایام فرخنده‌ای که در تاریخ داستانی مذکور است، تا پایان عمر عالم در آن آمده است. غیر از بیرونی[7] چندتن از مورّخان

---

۱. نیبرگ، متون راجع به تقویم مزدیسنی، ص ۸۳ و بعد، مقایسه شود با هیگینس، لشکرکشی قیصر موریکیوس به ایران Higgins, The Persian War of the Emperor Maurice؛ فصل اول در تاریخ مختصر تقویم ایرانی عهد ساسانیان؛ هیلد کاردلوی Hildegarde Lewy؛ تقویم ایرانی. اورینتالیا، دوره ۱۰، جزوه ۲ ـ ۱ (رم، ۱۹۴۱). حسن تقی‌زاده، مجله انجمن شرقی آلمان، ۱۹۳۷، ص ۷۹ ـ ۶۷۳. و بولتن شرقی، دوره ۹، ص ۱۲۵ و بعد و AO دوره ۱۸، ص ۳۱۱ ـ ۲۵۸ و گاه شماری در ایران قدیم، تهران، ۱۳۱۷.

۲. نیبرگ، ص ۸۶.

۳. کریستنسن، نخستین انسان الخ، ص ۱۷۹ و بعد، و نیز مارکوارت در یادنامه مودی، ص ۷۱۱ و بعد.

۴. در دوره اسلامی نوروز را در آغاز بهار پیوسته جشن می‌گرفتند، ولی این روز در تقویم قمری عربی متغیر بود. در عصر حاضر سال شمسی رسماً دوباره برقرار گردید و نامهای باستانی ماهها دوباره رواج گرفت.

۵. کتاب سوم، چاپ پشوتن سنجانا، ج ۹، ص ۴۴۷، ترجمه، ص ۵۶۳.

۶. متون پهلوی جاماسب اسانا، ج ۲، ص ۱۰۲ و بعد. تجدید چاپ و ترجمه توسط مارکوارت، یادنامه مودی، ص ۷۴۲ و بعد.

۷. آثارالباقیه، ص ۲۱۵ و بعد، ترجمه، ص ۱۹۹ و بعد.

عرب و ایرانی عید نوروز را توصیف[۱] کرده‌اند و شعرایی مانند فردوسی و منوچهری در اشعار خود آن را ستوده‌اند. نوروز عید بهاری است و آثاری از زَگموک Zagmuk، که جشن بابلیان بود، در آن باقی است. در این روز مالیات‌های وصول‌شده را به‌حضور شاه عرضه می‌داشتند و شاه به عزل و نصب حکام می‌پرداخت. و نیز در نوروز سکه نو می‌زدند و آتشکده‌ها را پاک و طاهر می‌کردند و امثال این ...[۲]. عید نوروز شش روز متوالی دوام داشت و در این ۶ روز سلاطین ساسانی بار عام می‌دادند و نجبای بزرگ و اعضای خاندان خود را بترتیب منظم می‌پذیرفتند و به حضار عیدی می‌دادند. روز ششم عید را سلاطین برای خود و محرمان درگاه جشن می‌گرفتند. فی‌الواقع در روز اول و روز ششم نوروز، همه قسم مراسم متداوله ملی اجرای می‌شد[۳]. در روز اول مردم صبح بسیار زود برخاسته، به کنار نهرها و قناتها رفته، شستشو می‌کردند و به یکدیگر آب می‌پاشیدند و شیرینی تعارف می‌کردند. صبح پیش از آنکه کلامی اداکنند، شکر می‌خوردند یا سه مرتبه عسل می‌لیسیدند و برای حفظ بدن از ناخوشی‌ها و بدبختی‌ها روغن به تن می‌مالیدند و خود را با سه قطعه موم دود می‌دادند.

اما سایر اعیاد، ما به ذکر مهمترین آنها اکتفا می‌کنیم[۴]: در هر ماه روزی که اسمش با نام ماه مطابق می‌شد، عید می‌گرفتند. مثلاً روز تیر، که ۱۳ تیرماه بود، جشن **تیرگان** گرفته می‌شد. در آن روز آب‌تنی می‌کردند و گندم و میوه می‌پختند[۵].

عید **آذرجشن** اول، در هفتم شهریور (شهریور روز از شهریور ماه) بود. آذرجشن، عید آتش‌خانه محسوب می‌شد. در داخل خانه‌ها، آتش‌های بزرگ می‌افروختند و در ستایش خدا و شکر نعم او سعی بلیغ می‌کردند. مردمان گرد هم فراهم آمده، با هم غذا می‌پختند و تفریح می‌کردند. ظاهراً این عید فقط در بعض نواحی ایران معمول بوده است[۶].

مهرگان یا عید مهر، که در ۱۶ مهرماه (روز مهر از ماه مهر) واقع می‌شد، عیدی بسیار بزرگ به شمار می‌رفت. چنانکه گفتیم در قدیم‌الایام این عید روز اول سال بوده و آثار مبدأ سال بودن، در مراسم این جشن هنوز باقی مانده است. عید مهرگان هم مثل عید نوروز، به یادگار حوادثی که در آغاز آفرینش جهان رخ داده و به یاد وقایعی که در تاریخ داستانی مذکور است، وضع شده‌بود. در این روز پادشاهان ایران تاجی بر سر می‌نهادند، که صورت آفتاب در میان چرخی گردان بر آن منقوش بود. هنگام طلوع آفتاب، یکی از سپاهیان در حیاط قصر سلطنتی ایستاده، فریاد می‌زد: «ای فرشتگان[۷] به

---

۱. دو قسمت از کتاب المحاسن را اهرلیش Ehrlich در یادنامه مودی، ص ۹۵، به بعد آورده است. قسمت اول را اینوسترانتزاف به روسی ترجمه کرده و در تحقیقات خود راجع به نوروز وارد نموده است (مطالعات ساسانی، ص ۸۲ و بعد) و همان را مازندی به فارسی ترجمه کرده و ترجمه انگلیسی و تاریخچه عید نوروز را نیز به قلم نریمان به آن منضم ساخته و در رساله ارمغان نوروز (ضمیمهٔ مجله ایران لیگ بمبئی) به‌طبع رسانده است. یکی از ضمائم جلد دوم کتاب اینجانب موسوم به نخستین انسان الخ (ص ۱۳۸ و مابعد) مختص نوروز است.

۲. جاحظ، تاج، ص ۱۴۶.

۳. امروز مخصوصاً روز اول و سیزدهم فروردین را جشن می‌گیرند و روز اخیر پایان عید نوروز است.

۴. مقایسه شود با نیبرگ، متون راجع به تقویم مزدیستی، ص ۴۸ و بعد.

۵. آثارالباقیه، ص ۲۲۰، ترجمه، ص ۶ - ۲۰۵.

۶. ایضاً، ص ۲۲ - ۲۲۱، ترجمه، ص ۲۰۷.

۷. اصطلاح پهلوی آن **یزدان** و یا شاید **اَمَهرَسپندان** برده.

عالم فرود آیید و شیاطین و بدکاران را بزنید و از دنیا برانید!». در روز مهرگان، خوردن انار و استشمام گلاب را اسباب صیانت از بدبختی می‌دانستند[۱].

در اول ماه آذر، عید «وَهارجشن» یعنی «عید بهار» بود، زیراکه در عهد خسروان (یعنی در زمانی که تقویم‌ها مختل شده بود)، اول آذرماه با آغاز فصل بهار مصادف می‌شد. در ازمنهٔ اسلامی این عید را «خروج الکوسج» می‌گفتند. مردی را بر قاطری نشانده، به گردش می‌بردند. آن مرد خود را با بادزنی باد می‌زد، تا شادمانی خود را از خاتمه یافتن فصل شتا و نزدیک‌شدن گرما بدان وسیله آشکار کند[۲] (و یصیح بالفارسیه گرما، گرما) (مروج‌الذهب).

چند روز بعد از وَهارجشن، در آذرروز، از آذرماه (که روز نهم بود) آذرجشن دوم پیش می‌آمد. در آن وقت خود را با آتش گرم می‌کردند «زیراکه آذر ماه آخرین ماه زمستان است و در اواخر این فصل سرما سخت‌تر و شدیدتر از همه اوقات سال است»[۳].

روز اول ماه دی را، که در حساب سال شماری عتیق عید بوده، «خرم‌روز» می‌گفته‌اند، در خرم‌روز شاهنشاه از تخت به زیر می‌آمد، لباس سفید می‌پوشید و در چمنی بر فرش‌های سفید می‌نشست و بار عام می‌داد. هر کسی می‌توانست به حضور او درآید. آنگاه شاهنشاه با عموم کشاورزان، خصوصاً دهقانان، سخن می‌گفت و با آنان می‌خورد و می‌آشامید. شاه در آن روز چنین می‌گفت: «من امروز چون یکی از شما هستم و با شما برادرم، زیراکه قوام جهان به آبادی است، که در دست شماست و قوام آبادی به پادشاه است، هیچ یک از این دو از دیگری بی‌نیاز نتواند بود».

در جشن سیرسؤر، که روز ۱۴ دی ماه بود، مردمان به خوردن سیر و آشامیدن شراب می‌پرداختند و سبزی را با گوشت می‌پختند، تا دفع آفات شیطانی کند و امراض حاصله از نفوذ دیوان را برطرف نماید[۴].

روز ۱۵ دی، معمول بود که صورت انسانی را از خمیر یا گل سرخ می‌ساختند و برفراز درگاه می‌نهادند.

روز ۱۶ دی عیدی می‌گرفتند که دو نام داشت و فعلاً تلفظ آنها درست معلوم نیست؛ یکی از این دو اسم گویا نامی مرکب است، که جزء نخستین آن لفظ گاو است. اصل این جشن منسوب به افسانه فریدون پادشاه‌داستانی است. در روز ۱۶ دی، فریدون بر گاوی سوار شد. و این شبی است، که گاوی که کِشَندهٔ اَرادهٔ ماه است، ظهور نمود و «این گاوی است نورانی، که شاخهایش از زر و قوائمش از سیم است، ساعتی آشکار می‌شود و ناپدید می‌گردد. هر کس در ساعت ظهور در او نظر کند، دعایش مستجاب خواهد بود و گویند در این شب برکوه بزرگ صورت گاوی سفید پدیدار شود

---

۱. آثارالباقیه، ص ۲۳ - ۲۲۲، ترجمه، ص ۸ - ۲۰۷.
۲. بیرونی، ص ۲۲۵، ترجمه، ص ۲۱۱. مقایسه شود با مسعودی، مروج، ج ۳، ص ۴۱۳ به بعد، که در آن مصنف جشن را توصیف و تفریحات عامه را، آن طوری که در زمان خودش مرسوم بوده، شرح داده است.
۳. بیرونی، ص ۲۲۵، ترجمه، ص ۲۱۱.
۴. آثارالباقیه، ص ۲۲۵، ترجمه، ص ۱۲ - ۲۱۱.

و اگر محصول آن سال خوب باشد، دوبار نعره بر آورد و (اگر خشکسال باشد) یک بار فریاد کند[1]. در این عبارت، قصهٔ ارادهٔ ماه، که یک گاو آن را می‌کشد، جالب توجه است. در موزه ارمیتاژ Hermitage لنینگراد، جامی نقره‌ای از عهد ساسانیان باقی است، که آن را جام کلیموا Klimowa نامند. در این جام نقش خدای ماه دیده می‌شود، که بر تختی نشسته و اطراف او را هلالی احاطه کرده است. در زیر آن اَرّاده‌ای است، که چهار گاو آن را می‌کشند (ش ۸)[2].

روز دهم بهمن، عید مشهور سَدَگ (سده) بوده، که جشن خاص آتش است و غالباً در کتب مورخان ایران و عرب، ذکر آن آمده است[3]. این عید راگاهی به هوشنگ اولین پادشاه سلسله داستانی پیشدادی، و گاهی به بیوراسپ ظالم یا ذهاگ (که فردوسی او را ضحاک می‌نامد) نسبت داده‌اند، که



شکل ۸ ـ جام کلیموا
(هرتسفلد، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، جلد ۴۱)

۱ در اینجا در متن آثارالباقیه نقصی هست (بیرونی، ص ۲۲۶، ترجمه، ص ۱۳ ـ ۲۱۲). در این عبارت، که ذکر شد، اشاره‌ای راجع به رسم گاه‌شماری قدیم، که ماه دی را اول سال حساب می‌کردند، دیده می‌شود.
۲ هرتسفلد، تخت خسرو Der Thron des Khosrô، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس Jahrbuch der preussischen Kunstsammlungen، ج ۴۱، ص ۴ و ۱۴۲؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، B ۲۰۷.
۳. کریستنسن، انسان نخستین الخ، ۱، ص ۱۶۴ و ما بعد

انسانی اژدهافش بود و به دست فریدون اسیر شد.

بنابر روایت بیرونی[۱]، ایرانیان «در شب سذک دود برمی‌انگیزند، تا دفع مضرات کند. افروختن و شعله‌ورگردانیدن آتش در این شب و راندن حیوانات وحشی و پرانیدن مرغان در میان شعله و نوشیدن شراب و تفریح‌نمودن در گرد آتش، جزو رسوم پادشاهان شده است».

روز ۳۰ وَهمَن (بهمن) ماه، که جشن آبریزگان (آب‌ریزان) بود، مردم آب‌پاشی می‌کردند و به وسیله این عمل، که منشأ آن ساحری بود، می‌خواستند باران بیاید. بیرونی مبدأ این جشن را به تاریخ داستانی قبل از هخامنشیان مربوط نمی‌کند، بلکه به یکی از حوادث عهد ساسانیان مربوط می‌نماید، از این قرار که می‌گفتند در زمان پیروز مدتی مدید خشکسالی پیش آمد. شاه به زیارت آذرخوره (آذر فرنبغ) رفت و دعا کرد، تا آن آفت را خدای تعالی دور گرداند[۲].

روز اسپندارمد (پنجمین روز از ماه اسپندارمد) را عید زنان می‌خواندند و آن را مُزدگیران می‌گفتند. در این روز مردان تحفه‌ها به زنان عطا می‌کردند. در آن روز کشمش و گرد ناردان خشک می‌خوردند و به آن وسیله نیش عقرب را دفع می‌کردند.

برای مصون‌ماندن از این خزندگان، در فاصله طلوع فجر و بر آمدن آفتاب دعایی را بر سه رقعه نوشته، از سه دیوار خانه می‌آویختند و یک دیوار را آزاد می‌گذاشتند، که عقرب از آنجا بگریزد و به در رود[۳].

روز نوزدهم اسپندارمد را «عید آبها و نهرهای جاری» می‌خواندند و گلاب و عطر در نهر می‌ریختند[۴].

آگاثیاس (۲۴ / ۲) گوید: «در ایران عیدی است به نام جشن «هلاکت موجودات ضاره». در این روز، که به قول او بزرگترین اعیاد ایرانیان است، مردمان خزندگان و حشرات موذیه را می‌کشتند و کشته آنها را برای اثبات ثوابکاری خود به موبدان نشان می‌دادند». ما در منابع دیگر از این جشن اثری نیافته‌ایم، اما معلوم است که هلاک کردن حیوانات موذیه، که از مخلوقات اهریمن‌اند، در دین مزدیستی ثوابی عظیم بوده است و در بعضی موارد یک نفر توبه‌کار بایستی عدهٔ معینی از این جانوران موذی را به قتل رساند[۵].

از هنرهای مغان تفأل بود، چون به آتش مقدس می‌نگریستند، از آینده خبر می‌دادند[۶] و به وسیله حسابهای نجومی زایجه طالع می‌گرفتند. در کارنامگ، اردشیر و اردوان پیوسته به‌هنگام سختی با دانایان و معبران و ستاره‌شماران مشورت می‌کنند[۷]. از این گذشته یک نجوم عامیانه نیز وجود

---

۱. ص ۲۷ - ۲۲۶، ترجمه، ص ۱۴ - ۲۱۳.

۲. بیرونی، ص ۲۹ - ۲۲۸، ترجمه، ص ۱۶ - ۲۱۵. بنا بر روایت دمشقی (ترجمه مهرن Mehren، ص ۴۰۵) در عهد پیروز در نوروز پس از خشکسال بارندگی شد. اما باید دانست که در این عبارت پیروز را به جای یم (جم)، که از سلاطین افسانه قدیم است، گذاشته‌اند (روایت قدیمتر درکتاب بیرونی مسطور است).

۳. بیرونی، ص ۲۲۹، ترجمه ص ۲۱۶.

۴. ایضاً، ص ۲۳۰، ترجمه، ص ۲۱۷.

۵. نگاه کنید به وندیداد، فرگرد ۱۴، فقره ۶ - ۵.

۶. آگاثیاس، کتاب دوم، ص ۲۵.

۷. فالنامه‌های بسیاری در شهر دورا یافته‌اند. رک رستووتزف، شهرهای کاروانی، ص ۲۰۷ و نیز دورا اوروپوس و

داشت. بیرونی [1] فهرستی از ایام سعد و نحس سال تنظیم کرده است به نام جدول‌الاختیارات و در آن احکام دیدن مار را نیز به نام (رؤیةالحیّة) معین نموده است. معتقد بوده‌اند که دیدن مار در هر روزی از ایام ماه تأثیری می‌بخشد، مثل: ناخوشی و مرگ یا مفارقت یکی از اهل خانه یا وصول منفعتی از طرف اهل شهر یا تحصیل نام و شهرتی یا پیش‌آمدن سفر پرسودی یا تهمت و تنبیه و سیاستی و مانند اینها [2]. روزهای تقارن و تفأل سیارگان مخصوصاً از ایام منحوسه به شمار می‌رفت.

بلعمی [3] نام یک کتابی را برده مشتمل بر تفأل‌هایی که ایرانیان در جنگها می‌زده‌اند و عباراتی چند از آن نقل کرده‌است [4].

→ صنایع آن Dura - Europos and its Art، ص ۶۱ ـ ۶۰.

۱. ص ۳۲ ـ ۲۳۱، ترجمه ص ۲۱۸.

۲. مقایسه شود با کتاب زرنبرگ درباب ادبیات پارسی، سن‌پترسبورگ، ۱۹۰۹، ص ۴۹، شماره ۱۸، مارنامه (به شعر). Fr. Rosenberg, Notices de littérature parsie.

۳. ترجمه زتنبرگ، ج ۲، ص ۳۲۲.

۴. در کتابی، که اینوسترانتزف به زبان روسی نوشته است، از روی منابع عربی راجع به تفال و خرافات دوره ساسانی بحث کرده‌است.

فصل چهارم

مانی و کیش او

جلوس شاپور اول ـ کتیبهٔ تاجگذاری ـ مانی و آیین او ـ جامعه مانویان و تشکیلات آنان ـ انتشار عقاید مانی پس از مرگ او ـ صنایع مانویه.

مؤسس سلسله ساسانی در سال ۲۴۱، بدرود زندگی گفت. حجاری نقش رجب، که حاکی از جلوس پسر او شاپور اول است، پادشاه را در حالی نشان می‌دهد که حلقه سلطنتی را از دست خدای بزرگ اوهرمزد می‌گیرد. این تصویر به تقلید از مجلس جلوس اردشیر در نقش رستم ساخته شده است. در اینجا هم پادشاه و هم خدا سوار اسب هستند و لباس آنان در هر دو جا یکسان است؛ فقط اختلاف در این است که در کتیبه شاپور خدا در سمت چپ و پادشاه در جانب راست واقع شده و شخصی که در کتیبه اردشیر بر زمین افتاده است، در نقش شاپور موجود نیست. صورت پادشاه خیلی ضایع شده و جزئیات آن تشخیص داده نمی‌شود. اوهرمزد تاج کنگره‌دار بر سر دارد، که از بالای آن گیسوان مجعدش نمایان است. نوارهای پهنی که به تاج بسته است، از جانب پشت سر آویخته. جبهٔ او به وسیله نواری گلدوزی شده، که در پیش سینه است، بسته شده و این حاشیه گلدوزی شده در زیر گردنبندی از جنس مروارید قرار دارد. شلوار در بالای ران دارای چین‌های ظریفی است. گردن و سینه اسب را با الواح مدور، که به صورت زنجیری است، زینت داده‌اند و گوی مستطیل سابق‌الذکر، دربرابر پاهای اسب نمایان است[1]. نقش برجسته دیگری در نقش رجب شاپور را بر اسب نشان می‌دهد، که بزرگان دولت شاهنشاهی به دنبال اویند[2].

تاجگذاری رسمی شاپور در سال ۲۴۲ صورت گرفت[3]. بنا بر روایت ابن‌الندیم، نخستین خطبه

---

۱. زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۹۷ و تصویر ۱۳.

۲. نقوش برجسته، ص ۹۲ و تصویر ۱۱؛ تاریخ صنایع پوپ، B،IV ۱۵۴.

۳. شهر شاپور، مجله آسیایی، دوره ۱۰، ص ۱۲۷. بنابر یک سنت باستانی تاجگذاری در نخستین نوروز پس از جلوس شاه انجام می‌یافت. (نگاه کنید: شدر، گنومون، نهم، ص ۳۵۰).

مانی[1] در روز جلوس شاپور، یعنی یکشنبه اول نیسان که آفتاب در برج حمل قرارداشت، ایراد شد.

---

۱. برای تحقیق بیشتر درباره مانی و کیش او می‌توان به منابع ذیل رجوع کرد: از جمله منابع قدیمه راجع به مانویه مهمترین همه رساله‌های جدلی است که مؤلفان عیسوی نوشته‌اند، مخصوصاً رسالات **تیتوس بُسترایی** Titus de Bostra و **سنت اگوستین** Saint Augustin و رساله موسوم به Acta Archelai و **دعاهای استغفار**، که به زبانهای یونانی و لاتینی نوشته شده و مانویانی راکه از این خود برمی‌گشتند، مجبور به تلاوت و تکرار آنها می‌کردند، رساله در فلسفه افلاطونی جدید تألیف **اسکندر لوکوپولیسی**، دیگر صدوسی و سومین رساله تبینیه سریانیان تألیف سور انطاکی و کتاب کشیش سریانی موسوم به **تئودوربرکونائی**. مطالب این کتاب و شرح مبسوطی که در **فهرست ابن‌الندیم** مندرج است، قرنها منبع عمده تحقیقات راجع به عقاید مانویه درخصوص مبدأ آفرینش بوده است، کتب عربی دیگر هم مخصوصاً آثارالباقیه **بیرونی** حاوی مطالب مهمه است ـ در قرون جدید عقاید مانویه را نخست علمایی مورد تحقیق قراردادند که موضوع بحث آنها تاریخ دیانت مسیح بود از این قرار:

دوبوسوبر، تاریخ انتقادی مانی و مانویت de Beausobre, Histoire critique de Manichée et du Manichéisme (Amst. 1734 - 39)؛ **بور**، دیانت مانوی C. Baur, Das manichaeische Religionssystem (1831, réimprimé Goettingue, 1928)؛ **فلوگل** خلاصه الفهرست را با شرح مبسوط و ترجمه آلمانی آن در رساله موسوم به «مانی و تعلیمات و آثارش» منتشر کرد: G. Flügel,Mani, seine Lehre und seine Schriften, 1862. **کسلر** در ۱۸۸۹ رساله جدیدی تحت عنوان «مانی و تحقیقات درباره دیانت او» نوشت ولی ناتمام ماند: K. Kessler, Mani, Forschungen über die manichäische Religion I. بعد در ۱۹۰۸ **کومُن** تحقیقی در باب مبدأ آفرینش جهان به اعتقاد مانویه نگاشت و آن را «تحقیق در باب مانویت (Recherches sur le manichéisme)» نام نهاد. مبنای تحقیق او خلاصه کتاب تئودوربرکونائی بود، که ده سال قبل از آن توسط **پونیون** به چاپ رسیده بود (ضمیمه کتاب «کتیبه‌های مانداتی جامهای خوابیر Khouabir»). در قرن بیستم هیئتهای بزرگ علمی آلمانی و فرانسوی و انگلیسی و غیره در ترکستان و چین عده زیادی از قطعات مانوی را به زبانهای پهلوی (لهجه شمالی و جنوب غربی) و سغدی و اویغوری و چینی به دست آوردند، که قسمت بزرگی از آنها طبع و نشر شده‌است. مهمترین انتشارات جدید عبارت است از: **مولر**، بقایای آثار خطی به‌خط استرانجلو مکشوفه در تورفان، ج ۱ و ۲، گزارش و رساله آکادمی پروس، ۱۹۰۴ F. W. K. Müller, Handschriften-Reste in Estranghelo - Schrift aus Turfan؛ ورقی از یک کتاب سرود مانوی، گزارش آکادمی پروس Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch؛ **زالمان**، مطالعات مانویه Manichaeische Studien از رسالات آکادمی سن‌پترسبورگ، ۱۹۰۸، و مانیکائیکا Manichaica در ۵ جزوه (بولتن آکادمی سن‌پترسبورگ، ۱۳ ـ ۱۹۰۷)، دیگر رسالاتی از **آندره‌آس** تحت عنوان آثار مانوی به زبان‌های ایرانی میانه که توسط **هنینگ** پس از مرگ آندره‌آس در ۳ قسمت انتشار یافته است (گزارش آکادمی پروس ۱۹۳۲، ۱۹۳۳، ۱۹۳۴) Mitteliranische Manichaica, I-III, aus dem Nachlass von F. C. Andreas, herausgegeben von W. Henning. **هنینگ**، یک سرود مانوی درباره آفرینش Ein manichäischer kosmogonischer Hymnus (Gött. Nachr., 1932)؛ از همین مؤلف، تولد و پیدایش انسان نخستین مانوی Geburt und Entsedung des manischäischen Urmenschen (ibid. 1933) ایضاً همین مؤلف، یک کتاب هنوخ مانوی Ein manichäisches Henochbuch (گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۴)؛ دیگر، یک کتاب دعا و اعتراف مانوی - Ein manichäisches Bet und Beichtbuch، رسالات آکادمی پروس، ۱۹۳۶. **فون‌لوکوک** آثارمانوی ترکی خوچو در۳جزوه (رسالات آکامی پروس، ۱۹۱۱، ۱۹۱۹، ۱۹۲۲) A. von Le Coq, Türkische Manichaica aus Chotscho؛ **اشتاین**، خواستونیفت ترکی مکتشفه در تون‌هوانگ (مجله پادشاهی، ۱۹۱۱). Dr. Stein, Turkish Khuastuanift from Tun-Huang؛ **شاوان و پلیو**، یک رساله مانوی مکتشفه در چین (مجله آسیایی، ۱۹۱۱) Chavannes et Pelliot, Un traité manichéen retrouvé en Chine قطعات کوچکتر از آثار مانوی توسط مولر و لوکوک و بانگ W. Bang و پلیو منتشر شده‌است.

در رسالات آکادمی پروس، ۱۹۲۶، **والدشمیدت** Waldschmidt و **لنتس** Lentz یک طومار چینی را، که مشتمل بر سرودهای مانوی و قطعات پهلوی و سغدی بود، با تفسیراتی راجع به مقام عیسی در دین مانوی منتشر ساخته‌اند (Die Stellung Jesu im Manichäismus) و نیز همین دو نفر در سال ۱۹۳۳ رساله‌ای به عنوان عقاید مانوی در متون چینی و ایرانی ـ (Manichäische Dogmatik aus chinesischen und iranischen Texten) انتشار داده‌اند. **ریتزن**

←

اگر بتوان این روایت را قبول کرد، تاریخ هر دو واقعه مطابق بیستم مارس ۲۴۲ می‌شود. اما **مانی** در کتاب **کفلایه** [۱] [1] گوید در عهد سلطنت اردشیر اول سفری به هند کرده و مردم را به دین خویش خوانده‌است و چون خبر مرگ اردشیر و جلوس شاپور را شنیده، به ایران بازگشته، در خوزستان به حضور شاپور بار یافته است [2].

مانی از نجبای ایران بوده، بنا بر روایات موجوده، مادرش از خاندان شاهان اشکانی بود، که هنگام تولد مانی سلطنت ایران داشتند و ممکن است **فاتک** پدر مانی نیز از همین دودمان باشد [۲] [3]. این فاتک از مردم همدان بود، به بابل مهاجرت کرد، در قریه‌ای در مرکز میشان [4] مسکن

←

اشتاین R. Reitzenstein در چند کتاب خود مسائل مانویه را مورد بحث قرارداده است (Das mandäische Buch des Herrn der Grösse, 1919: Das iranische Erlösungsmysterium,1921.) و چند **قطعه** از آثار مانوی را، که به زبان پهلوی شمالی است و تا آن وقت طبع نشده بود و **آندره‌آس** ترجمه کرده، به طبع رسانیده است.

از جمله تحقیقات سالهای اخیر، کتب ذیل را باید نام برد:

الفاریک P. Alfaric، خطوط مانویه Les écritures manichéennes در ۲ جلد، ۱۹ ـ ۱۹۱۸؛ دیگر مقالات متعدد **ویلیامز جکسن** در مجله پادشاهی و مجله شرقی امریکا درباب نکات تاریک عقاید مانویه و «تحقیقات درباب مانویت» Researches in Manichaeism از همین مؤلف (نیویورک، ۱۹۳۲)، که در آن متون مهمه مورد تحقیق و تشریح قرار گرفته است. **ریتزن اشتاین و شدر**، مطالعات در باب مزج و اختلاط عقاید در عهد قدیم (Studien zum antiken Synkretismus) مطالعات کتابخانه واربورگ، ۱۹۲۶؛ **وزن دُنک**، استعمال بعض اسامی ایزدان ایرانی در دیانت مانوی (AO، ۷، ص ۱۱۴ و بعد). در سالهای اخیر مقدار زیادی پاپیروس در مصر به دست آمد حاوی **قطعاتی** از آثار مانویه به زبان قبطی، **مخصوصاً** قسمت اعظم ترجمه کتاب موسوم به «کفلایه» و نمونه‌هایی از این **قطعات** به زبان آلمانی توسط **کارل شمیدت** Carl Schmidt و **پولوتسکی** H. J. Polotsky درکتابی تحت عنوان «کشف آثار مانوی در مصر» Ein Mani-Fund in Ägypten ترجمه و جزو رسالات آکادمی پروس در سال ۱۹۳۳ منتشر شد و نکات مجهولی را درباره زندگی و شریعت مانی روشن نمود. قسمتی از این قطعات، که کارل شمیدت در قاهره کشف کرد، **فعلاً** در برلن است؛ **قسمت دیگر که چستربیتی** Chester Beatty در فیوم خریداری کرد، در لندن می‌باشد. مقایسه شود با **شدر** درگنومون، ۹ (۱۹۳۳) ص ۳۳۷ و مابعد و **فون‌سله** G. v. Selle در Gött .gelehrt .Anz (نامه دانشوران گوتینگن) ۱۹۳۵، ص ۱۸۲ و بعد. هوگو ایبشر Hugo Ibscher با مهارت فوق‌العاده موفق شده است، که از میان **قطعات** آثار مانویه به زبان قبطی مجموعه چستربیتی، که بسیار آشفته بود، ۹۶ صفحه را استخراج کند. این صفحات، که تا اندازه‌ای ضایع شده، مشتمل بر یک سلسله خطابه‌ها و مواعظ است، که شاگردان مانی نگاشته‌اند و بیشتر آنها از قرن سوم میلادی است. این متون با ترجمه آلمانی آن تحت عنوان Manichäische Homilien **توسط پولوتسکی و ایبشر** در ۱۹۳۴ در اشتوتگارت چاپ و منتشر شده‌است (آثار خطی مانوی مجموعه چستربیتی جلد اول). این **قطعات** واجد اهمیت تاریخی فوق‌العاده است و از جمله تفصیل گرانبهایی را در باب محکومیت و اعدام مانی دربردارد (از اینجا معلوم می‌شود که مانی در تمام عهد سلطنت شاپور اول در تحت حمایت این شاهنشاه بوده و جانشین او اوهرمزد اول هم از مانی حمایت می‌کرده است) و دیگر از مطالب مهمه آن تعقیب مانویان است در عهد وهرام دوم و سیاست و اعدام سیسینیوس (سیس) جانشین مانی و خلیفه‌شدن اینایوس.

آثار خطی مانوی موزه‌های دولتی برلن، ناشر **کارل شمیدت**، جلد اول کفلایه جزوه ۴ ـ ۱، اشتوتگارت، ۱۹۳۵. **پولوتسکی** در پولی ـ ویسووا Pauly - Wissowa, Suppl. 6، ص ۲۷۲ ـ ۲۴۱ (اشتوتگارت، ۱۹۳۵).

شدر، مانویت طبق اکتشافات و تحقیقات جدید Der Manichäismus nach neuen Funden und Forschungen, Morgenland, Heft 28.

۱. شمیدت ـ پولوتسکی، کشف آثار مانوی، ص ۴۷ و بعد.

۲. مقایسه شود با شدر، گنومون، ۹، ص ۳۴۹ و به عقیده شدر مقصود از هندوستان اراضی سند و قندهار است، که به شاهنشاهی ساسانیان تعلق داشته.

۳. رک: شدر، صورت اصلی الخ، ص ۶۹ ـ ۶۸، یادداشت ۴.

۴. شدر ـ حسن‌البصری، اسلام، ۱۴، ص ۲۳.

گزید و با طایفه مغتسله، که یکی از فرق گنوستیک [۳] است و در آن تاریخ در نواحی بین فرات و دجله ساکن بود، آمیزش نمود. در اینجا مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ متولد شد [۴]. در طفولیت به آیین مغتسله تربیت یافت، اما بعد چون از ادیان زمان خود مانند دین زردشتی و عیسوی[1] و مذاهب گنوستیک‌ها خصوصاً مسلک ابن دیصان[2] و مرقیون آگاه شد، کیش مغتسله را انکار کرد. مانی چندبار مکاشفاتی یافت و فرشته‌ای به نام **صاحب** و **قرین** [۵] اسرار عالم و حقایق الهی را به او عرضه کرد؛ پس آنگاه سفری به هند کرد و در طی آن به دعوت پرداخت و پس از مراجعت به ایران، در اینجا نیز به دعوت خویش ادامه داد. و خود را **فارقلیط**، که مسیح ظهور او را خبر داده‌بود، معرفی کرد [۶][3].

مانی گوید: «در هر زمانی انبیا، حکمت و حقیقت را ازجانب خدا به مردم عرضه کرده‌اند؛ گاهی در هندوستان به وسیلهٔ پیغمبری **بودا** نام و گاهی در ایران به واسطهٔ **زردشت** و زمانی در مغرب زمین به وسیلهٔ **عیسی**، عاقبت من که **مانی** پیغمبر خدای حق هستم، مأمور نشر حقایق در سرزمین بابل گشتم»[4]. و نیز در سرودی، که به زبان پهلوی اشکانی سروده، گوید: «من از بابل زمین آمده‌ام تا ندای دعوت را در همهٔ جهان پراکنده کنم»[5] [۷]. مانند **بهاء‌الله** در قرن نوزدهم میلادی، مانی هم مدعی بود که برای اصلاح و تکمیل ادیان قبلی آمده و خاتم پیغمبران است.

مانی در باب مبدأ آفرینش می‌گفت[6]: در آغاز دو اصل وجود داشته یکی نیک و دیگری بد، **خدا** و **هیولا** Hylê یا **روشنایی** و **تاریکی‌ها**. نخستین **پدر عظمت** یا **سروشاو** بود، که غالباً به نام **زُروان** خوانده شده‌است. او در **ارض نور** قرار دارد، که **اثیر نور** بر آن **محیط** است و **روح اعظم** در آن نافذ و پنج مقام این خدای نخستین یا به عبارت دیگر پنج اِئون eon و در عین حال پنج تجلی پدر[7] عبارتند از: ادراک، عقل، فکر، تأمل، اراده. خدای ظلمت هم پنج عنصر ظلمانی دارد، که بنابر یکی از عقاید باستانی رایجه در بین‌النهرین[8]، برروی یکدیگر قرارداشته‌اند و پنج عالم **سلطان ظلمات** را تشکیل می‌داده‌اند از این قرار: دخان یا مه، آتش مخرب، باد مهلک، آب گل آلود، ظلمات. مانی به‌تبعیت از

---

۱. ترجمهٔ سریانی انجیل درحدود سال ۲۰۰ میلادی موجود بود. (قول رافس Rahlfs رک به کتاب والدشمیدت ـ لنتس، ص ۳۴).

۲. راجع به نفوذ ابن دیصان در عقیدهٔ مانی رک به تفحصات وزن‌دنک (AO، ج ۱۰، ص ۳۳۷ و مابعد) و شدر (مجله تاریخ کلیسا، ۱۹۳۲، ص ۲۱ و بعد).

۳. فهرست: فلوگل، مانی، ص ۵۱ و ۸۵. درکفلایه (شمیدت ـ پولوتسکی، کشف آثار مانوی، ص ۵۳) این فرشته را «فارقلیط زنده» نامیده‌اند. مقایسه شود با شدر، گنومون، ۹، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۱.

۴. عباراتی است، که بیرونی در آثارالباقیه (ص ۲۰۷، ترجمه، ص ۱۹۰) از مقدمهٔ کتاب مانی موسوم به شاپورگان نقل کرده است. مقایسه شود با شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۴۱ و بعد و ص ۵۴ و مابعد؛ هنینگ، کتاب هنوخ، ص ۲۷ و مابعد؛ شدر، گنومون ۹، ص ۳۵۴ و مابعد.

۵. قطعه M 4 a.

۶. مخصوصاً به منابع ذیل رک: کومون، تحقیقات و غیره؛ فلوگل، مانی؛ آندره‌آس ـ هنینگ، مانیکائیکا، ج ۱ (متون قطعهٔ T III، ص ۲۶۰) و ج ۳؛ شدر، صورت الخ، ص ۸۸ و مابعد؛ جکسن، تحقیقات دربارهٔ مانویت؛ هنینگ، یک سرود مانوی درباب آفرینش؛ شمیدت ـ پولوتسکی، کشف آثار مانوی در مصر، ص ۶۲ و مابعد؛ پولوتسکی در پولی ـ وی‌سووا.

۷. کومون، ص ۱۰؛ والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی، ص ۴۲.

۸. کومون، ص ۱۲.

زردشتیان گوید: قلمرو این دو خالق از یک جانب به هم پیوسته و از سه طرف دیگر بیکرانه است.

پادشاه ظلمات چون نور را مشاهده کرد، با همهٔ قوای خود بر آن حمله برد. پدر عظمت برای دفاع از کشور خود نخستین مخلوق را بیافرید: «**مادر حیات**» یا «**مادر زندگان**» را، که گاهی **رام‌راتوخ** Râmrâtukh می‌نامند، پدید آورد و او **انسان نخستین** را، که گاهی **اوهرمزد** Ôhrmizd (**اوهرمزد**) نیز می‌خوانند[1]، از خود ساطع کرد. **پدر عظمت** و مادرزندگان و **انسان نخستین** تثلیت اول‌اند (پدر، مادر، فرزند)[2]. پس انسان نخستین پنج فرزند بیافرید، که پنج عنصر نورانی در مقابل پنج عنصر ظلمانی هستند، از این قرار: اثیر صافی و نسیم و روشنایی و آب و آتش تطهیرکننده، که آنان را به نام پنج مهرسپند[3] موسوم کرده‌اند. آنگاه انسان نخستین آن پنج عنصر را چون زره بر تن راست کرد و به نبرد پادشاه ظلمات، که او نیز خود را با پنج عنصر تاریک مسلح کرده بود، فرود آمد. چون انسان نخستین دشمن را زورمند دید، عناصر نورانی خویش را به او واگذاشت تا ببلعد. «همچنان انسانی که دشمنی دارد و زهر قاتل در نان شیرینی آمیخته به او می‌دهد»[4]، پنج عنصر نورانی با پنج عنصر ظلمانی آمیخته و این عناصر پنجگانهٔ فعلی را، که صفات خیر و شر در آنها آمیخته است، به وجود آوردند. پس از آن انسان نخستین، که خسته و رنجور بود، هفت‌بار پدر را به یاری خویش بخواند. پدر برای نجات او به آفرینش دیگر پرداخت: **دوست روشنایی** یا **نَریسَف**[5] ظاهر شد و او **بان اعظم** (معمار یا سازندهٔ بزرگ) را پدید آورد و او نیز به نوبت خود **روح زنده** یا **روح الحیاة** را از خود متجلی ساخت (این روح زنده را مانویان مغرب‌زمین Spiritus Vivens گویند و با عقل یکی دانند و به لغت جنوب غربی آن را مهریزد «ایزدمیثره» می‌خواندند) و این تثلیت دوم است[6]. روح زنده پنج فرزند بیاورد از این قرار: **زینت شکوه، پادشاه شرافت، آدم نورانی، پادشاه افتخار، حامل** Omophoros. پس به اتفاق پنج فرزند خود به طبقات ظلمات فرو رفت و فریادی چون شمشیر برنده برکشید و انسان نخستین را نجات داد[7]. بعد روح زنده، فرزندان خود را فرمان داد، که ارکان دولت ظلمات را بکشند و پوست‌برکنند و مادرحیات از پوست‌آنان آسمانها رابساخت و جسد آنان را بر زمین تاریکی در ارض ظلمت افکند و از گوشت آنها خاک را بیافرید و کوهها از استخوان آنها ساخته شد.

---

۱. از اینکه پدر عظمت زروان نام داشته و انسان نخستین اوهرمزد، معلوم می‌شود که مانی با آن جنبه از شریعت زردشتی آشنایی داشته، که آلوده به اعتقادات زروانیه بوده است. رک شدر صورت اصلی الخ، ص ۱۴۴ و همچنین هنینگ، تولد، ص ۳۱۵.

۲. آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۲۴، یادداشت ۷.

۳. آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۲۲، والدشمیدت – لنتس، عقاید مانویه، ص ۵۶۸.

۴. تئودور برکونائی، کومون، ص ۱۸. این اعتقاد یادگاری است از داستان مردوک و تیامت؛ مقایسه شود با بالاتر هنینگ، تولد الخ، ص ۳۰۷.

۵. در لهجهٔ شمال، سغدیان او را نَریشَنخ Narishankh گویند. این همان Nairyôsaŋha مذکور در اوستا است.

۶. رک به رسالهٔ جکسن درباب داستان آفرینش نزد مانویان تحت عنوان: The «Second Evocation» in the Manichaean System of Cosmogony در ضمیمهٔ مجلهٔ پادشاهی، ۱۹۲۴، ص ۱۳۷ و مابعد. همچنین تحقیقات درباب مانویت از همین مؤلف، ص ۲۷۱ و بعد.

۷. «فریاد» روح زنده و «جواب» نخستین انسان را تشخیص داده و دو تن از ایزدان شمرده‌اند: یکی به نام **خروشتگ**، دیگر **پدواختگ**. رک: شدر، Studien z. antiken Synkretismus، ص ۲۶۳ و بعد؛ شمیدت ـ پولوتسکی، کشف آثار مانوی، ص ۷۶ و مابعد. والدشمیدت ـ لنتس، عقاید مانویه، ص ۵۷۵ و ۶۰۶.

این روایت مأخوذ از یک افسانهٔ قدیم است، که در روایات زردشتی نیز آثارش پیداست[۱]. عالم، که از اجساد پلید دیوان ساخته شده، مشتمل بر ده فلک و هشت زمین است و هر فلک را دوازده دروازه است[۲]. زینت شکوه، افلاک را افراشته نگاه می‌دارد و حامل زمین را بر دوش خویش برداشته است (و این شبیه است به اطلس در اساطیر یونان). پادشاه شرافت در وسط نشسته و خدایان محافظ را فرمان می‌دهد.

بعد روح زنده هیأت فریبندهٔ خود را به فرزندان ظلمات نشان داده، در آنها هوس‌های شهوانی برمی‌انگیزد[۳]. به این تدبیر قسمتی از نوری را که بلعیده‌اند، رها می‌کنند. از این ذرات نور، آفتاب و ماه و ستارگان را می‌آفرینند. پس آنگاه از هوا و آب و آتش سه کُره (چرخ) می‌سازد و پادشاه افتخار آنها را برفراز زمین وامی‌دارد تا نگذارند زهر ارکان ظلمت بر مساکن موجودات الهی فروریزد.

پدر برای اینکه کاملاً وسایل محافظت فراهم آید، **پیامبر** را که سومین رسول نیز گویند، بیافرید. این **پیامبر** را به القاب مختلف می‌خوانند، گاهی **خدای عالم نور** (رُشن شهر یزد) و گاهی نرَیسه[۴] و گاهی به لهجهٔ شمالی و به زبان سغدی ایزد میثر (**مهریَزد، مَشی بَغی**[۵]) گفته‌اند. با خلق‌شدن این پیامبر، سلسلهٔ خدایان هفتگانه تکمیل گردید. این هفت ایزد را با هفت امشاسپندان مزدیسنی می‌توان مطابق دانست، بعلاوه عقیده به خدایان هفتگانه، که مرکب از دو تثلیث و یَک خدای واحد باشد، در نزد کلدانیان عهد مانی رواج داشته است[۶]. از پیامبر دوازده **دختر نورانی** متولد شد[۷] از این قرار: سلطنت، حکمت، نصرت، اعتقاد، طهارت، حقیقت، ایمان، صبر، صدق، احسان، عدل، و نور. پیامبر خود نیز در واقع به‌منزلهٔ «بتول نورانی اخص» است[۸]. پیامبر در آفتاب منزل کرده[۹] و «سفاین» نور را، که نیرین باشند، به حرکت می‌آورد. ذرات نور، که از اختلاط با ماده رهایی می‌یابند، به وسیلهٔ ستون شکوه به سفاین نقل می‌شوند. اختران و خورشید و ماه و بروج دستگاهی هستند، که عمل آنها بیرون‌آوردن ذرات نور از میان ظلمات و نقل آنها به فلک روشنایی است. به فرمان پیامبر «سه چرخ» به حرکت می‌آید. بان اعظم زمینی جدید و زندانی برای دیوان می‌سازد. به این طریق حرکات منظم جهان شروع می‌گردد. پس پیامبر تجربه‌ای را، که سابقاً روح زنده کرده‌بود، تکرار می‌کند، یعنی هیأت زیبای خود را به ارکان ظلمات، که در بالای آسمان بسته زنجیر هستند، آشکار می‌کند. به این

---

۱. کریستنسن، انسان نخستین، ج ۱، ص ۳۴ و بعد.
۲. در عبارتی از قطعه‌ای به لهجهٔ جنوب غربی چهار زمین آمده است. آندره‌آس ـ هنینگ، ۱، ص ۱۷۷.
۳. مقایسه شود با داستان مزداهی در ص ۱۷۸ این کتاب.
۴. نریسه در لهجهٔ جنوب غربی همان Nairyōsaŋha اوستایی است.
۵. چنانکه پیش دیده‌ایم، در لهجهٔ جنوب غربی ایزد مهر = روح زنده می‌باشد.
۶. کومون، ص ۳۴.
۷. مقایسه شود با بروج دوازده گانه؛ کومون، ص ۳۶.
۸. در بعضی از قطعات، که به لهجهٔ شمالی و سغدی است، می‌بینیم که در زمانهای بعد دورهٔ سوم آفرینش مانند دو دورهٔ مقدم بر آن انبساط یافته و موجد تثلیثی شده است از این قرار: **عیسی، بتول نورانی و منوهمیدبزرگ** (شدر، مطالعات الخ، ص ۲۴۳ و مابعد؛ **منوهمید** = nous می‌باشد). در لهجهٔ جنوب غربی سومین شخص از این تثلیث **وهمن** نام دارد و این همان و هومنه گاثاهای اوستا است. (آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۲۸، یادداشت ۱ و ۲).
۹. ایزدمهر، خدای آفتاب؛ رک: والدشمیدت ـ لنتس، عقاید مانوی الخ، ص ۵۳۹ و بعد.

ترتیب، که به ارکان نر. خود را به صورت زنی زیبا نشان می‌دهد و به ارکان ماده، خود را به هیئت جوانی ظریف جلوه‌گر می‌سازد[1]. ارکان در عین جوشش شهوانی ذرات نوری را، که بلعیده‌اند، به زیر انداخته و در همان حال «گناه» نیز از آنها ترشح کرده، به زمین می‌ریزد. یک نیمه از این مادهٔ ظلمانی در مکان مرطوب (دریا) افتاده و از آن عفریتی پیدا می‌شود، که **آدم نورانی** آن را مغلوب و منهزم می‌کند، نیمهٔ دیگر از آن مواد ظلمانی، که در خشکی افتاده، پنج درخت به وجود می‌آورد، که مبدأ همهٔ رستنیهای عالم است. ارکان ماده، که طبیعة آبستن بودند، چون جمال پیامبر را می‌بینند، سقط جنین می‌کنند و جنینهای آنها موسوم به **مَزَن** Mazan[2] و **آسریشتار** Âsrêshtâr[3] به زمین افتاده و از آنها جانوران خاکی و دریایی و هوایی پیدا می‌شود. از این قرار حیوانات و نباتات از دیوان پلید به وجود آمده‌اند[4]. پس از آن دو عفریت نر و ماده[5] موسوم به **اَشَقلون** Ashaqlon و **نَمرَئیل** Namraël بنابر روایت سریانیان، اولاد دیوان دیگر را می‌بلعند، تا ذرات نور آنها را به دست آورند و سپس پسری **گیهمُرد** Gêhmurd نام و دختری **مرُدیانَگ** Murdiyânag[6] نام می‌زایند. این پسر و دختر، که اصلاً از نژاد عفریت هستند، **آدم** و **حوا** نام می‌یابند و پدر و مادر نوع انسان محسوب‌اند. مخصوصاً در گیهمرد (آدم) آخرین ذرات نور، که دیوان نگاهداشته بودند، جمع می‌گردد. به عبارت دیگر روح الهی در پیکری پلید محبوس می‌ماند[7]. آنگاه **عیسی نورانی**، **«عالم عقل»** **(خردیشهر)** مأمور می‌شود، که **گیهمرد** (آدم) را از خواب برانگیخته و او را از احوال جهان و سرشت مخصوص خود و سرنوشتی که دارد، آگاه کند[8]. این عیسی نورانی را «پدر» خلق نکرده‌است، بلکه خدایان درجهٔ دوم او را آفریده‌اند (از قبیل پیامبر، مادر حیات، انسان نخستین، روح زنده). بنابر قول کومون[9]: «مانویان را در این باب تمثیلی عجیب است؛ چه، گویند: شهادت مسیح نمونه‌ایست از رنج جوهر الهی، که در مواد عالم منتشر است و «هر روز متولد شده، رنج می‌کشد و می‌میرد» (اودیوس Evodius، دوفید De fide، ۳۴) و این جوهر الهی در شاخه‌های درخت در آمده، معلق می‌گردد و شبیه آن وجود مطلوب است[10] و در میوه و سبزیها حلول کند. بر سر سفره‌ها آید (ایضاً XX. 13) و در اجزای غذاها به کار رود و در این صورت او را مانویان «عیسی بردبار (رنج‌کش)» می‌خوانند آدم در هنگام بینوایی فریاد برآورد: «نفرین بر خالق بدن من، که جانم را زندانی کرده است و نفرین بر طاغیانی که مرا به غلامی انداخته‌اند»[11]. عاقبت آدم نجات‌یافته وارد بهشت می‌گردد[8][12].

---

۱. رک کومون، ص ۵۴ و مابعد.

۲. مقایسه شود با دیوهای مازنی در اوستا و دیوان مازندران در افسانه‌های تازه‌تر (فردوسی و دیگران).

۳. مزن و آسریشتار، رک آندره‌آس ـ هنینگ، ۱، ص ۱۸۲ و مابعد.

۴. طبق روایت قطعهٔ T III 260، که به وسیلهٔ آندره‌آس ـ هنینگ چاپ شده، آمده است که پیدایش نباتات و حیوانات قبل از خلقت عالم جدید بوده است. مقایسه شود با هنینگ، یک سرود مانوی، ص ۲۱۷ و بعد.

۵. آندره‌آس ـ هنینگ، ۱، ص ۱۹۵. ۶. شکل دیگر نام میشانگ زردشتیان. ۷. کومون، ص ۴۶.

۸. در یک قطعه (S 9) اوهرمزد، که انسان اول است، به جای عیسی دارای این سمت است (رک هنینگ، یک سرود مانوی، ص ۲۲۲). ۹. ص ۴۸.

10. August., Contr. Faust XX. 2.

۱۱. تئودور، کومون، ص ۴۹. ۱۲. هنینگ، همان کتاب، ص ۲۲۴ و ۲۲۵.

این شرحی که ما از عقاید مانویه در باب نظام تکوین جهان ذکر نمودیم، مأخوذ از منابع سریانی و عرب است، که از روی مندرجات قطعات پهلوی تورفان آن را تکمیل نموده‌ایم. در کتاب کفلایه[1] فهرست کامل خدایان مسطور است و مشتمل بر پنج پدر است، که هریک در طبقه‌ای قرار دارند و هر طبقه مرکب از سه شخص است.

شدر با توجه به آخرین تحقیقات علما (مخصوصاً پولوتسکی Polotsky در دایرةالمعارف پولی ـ وی سووا) Pauly-Wissowa فهرست ذیل را از ایزدان روشنایی ترتیب داده است[2]:

کشور روشنایی:

پدر عظمت

اثیر نور و پنج تجلی پدر عظمت (پنج اثون eon)

ارض نور و پنج عنصر نورانی (= روان زنده)

نخستین دورهٔ آفرینش:

مادر زندگان (تبدیل روح اعظم)

انسان نخستین (با پنج عنصر نورانی، که چون پسران یا جامه‌های اویند)

دومین دورهٔ آفرینش:

دوست انوار

بان اعظم یا سازندهٔ بزرگ

روح‌الحیاة با پنج ایزدان یاورش

اندیشهٔ زندگی (که از «فریاد» روح‌الحیاة و «پاسخ» انسان نخستین پدید آمده)

سومین دورهٔ آفرینش:

الف ـ یاوران آفتاب

رسول (سوم)

۱۲ بتول نورانی

ستون شکوه

ب ـ یاوران ماه

عیسی نورانی و (عیسی کودک)[3] [۹]

دوشیزهٔ روشنایی (بتول نورانی اخص)

نفس نورانی[4] [۱۰]

این دستگاه آفرینش با پرده‌ای از معاد و آخرالزمان تکمیل می‌شود[5]. پس از روز شمار، که عیسی

---

۱. شمیدت ـ پولوتسکی. ص ۶۲ و مابعد. ۲. مشرق‌زمین، ۲۸، ص ۱۰۹.

۳. عیسی کودک جانشین عیسی نورانی بود و به وسیلهٔ او پدید آمده بود (رک مشرق‌زمین ۲۸، ص ۱۰۷).

۴. = منوهمید، شدر، گنومون ۹، ص ۳۵۶ و بعد.

۵. پس از مرگ «برگزیدگان» داخل بهشت می‌شوند، اما مؤمنان پست‌تر از آنهاکه هنوز از علائق مادی منزه نشده‌اند، بار دیگر برحسب اختلاف احوالی که دارند، تحت شرایط مختلفی به این عالم باز می‌گردند. گناهکاران به جهنم می‌روند

چون داوری عادل ظهور می‌کند (اقتباس از سنت مسیحی)، دو ملکی که حامل و نگهدارندهٔ زمین و آسمان‌اند، بار خود را می‌افکنند. هر چیز خراب می‌شود و از این تشویش عمومی عناصر و مواد شعله‌هایی برآمده سراسر عالم را می‌سوزاند. در این عذاب عام، که ۱۴۶۸ سال دوام می‌یابد[1]، تمام ذرات نور که استخراج آن از ماده ممکن باشد، بیرون کشیده می‌شوند. قسمت کوچکی از نور الی‌الابد در ماده اسیر می‌ماند، اما این حال موجب کدورت خدایان نخواهد شد، زیرا که طبیعت آنان با غم سازش ندارد و جز بهجت و سرور چیزی ادراک نمی‌کنند[2]. سدی محکم میان دو عالم کشیده می‌شود و عالم نور ابدالآباد در آرامش و صلح می‌ماند[3].

نمی‌توان انکار کرد که عقاید مانی درباب آفرینش و سرانجام جهان دارای اصل و منشأ گنوستیکی است.

مانی از راه مسلک گنوستیکی ابن دیصان[4] سنن و روایات عیسوی را پذیرفته و بر شدت ثنویت آن بسی افزوده است.

در عین حال او از نفوذ مرقیون و گنوستیکهای دیگر بر کنار نمانده است و نیز «در عقاید و افکارش آثاری از فلسفهٔ یونانی عامیانهٔ آن زمان دیده می‌شود، ولی این آرا و افکار هم توسط عیسویان گنوستیک به او رسیده است. مانی درحقیقت «آخرین نمایندهٔ یونانیت بابلی است، که در اصول با تمدن یونانی سوریه و مصر همزمان خود فرقی نداشت»[5].

اشکالی که در توجیه این منابع مختلف راجع به مذهب مانی داریم، این است که منابع مزبور، هریک مراحل مختلفی از تحول و تکامل عقاید مانی را در نواحی مختلف نشان می‌دهد و از این گذشته مانویه درمیان اهل هر دینی رنگ خاصی به اقوال خود می‌داده‌اند. مانی می‌خواست دینی جهانگیر و عام تشریع کند و از این جهت متعمداً آرای خود را با عقاید ملل متنوع وفق داده و اصطلاحات آنان را به کار برده است[6]. می‌توان گفت سریانی زبان مادری مانی است، اما به زبان ایرانی هم رسالاتی نگاشته است.

کتاب «شاپوهرگان» (شاپورگان) که از این پس مورد سخن قرارش خواهیم داد، و دیگر کتب او، به لغت جنوب غربی ایران، یعنی پهلوی ساسانی، نگاشته شده. سرودهایی از مانی در دست است به زبان شمال، یعنی پهلوی اشکانی[11]. مانی و پیروانش برای آنکه مستمعان ایرانی بهتر به مطالب

---

۱. راجع به تعداد این سالها سعی کرده‌اند که از راههای مختلف وجه حلی برای آن بیابند. این عدد بی‌شک نتیجهٔ حسابهای نجومی و اختر شماری است. رک اگدن J. Ogden در یادنامهٔ مودی، ص ۱۰۲ و بعد.

۲. قطعهٔ لهجهٔ شمالی، ترجمهٔ آندره‌آس در کتاب ریتزن‌اشتاین Reitzenstein موسوم به: کتاب ماندایی پدر عظمت Das mandäische Buch des Herrn der Grösse، ص ۲۷.

۳. الفهرست، فلوگل، مانی، ص ۷۱ و ۱۰۱؛ شهرستانی، چاپ کورتن Cureton، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، ترجمهٔ هاربروشر Haarbrücher، ص ۲۸۹ و ۲۹۰، بنابر مطالب کتاب شاپوهرگان، که قطعاتی از آن کشف شده. (مولر، آثار خطی، ج ۲، ص ۱۹ و بعد).

۴. رک شدر در «مجلهٔ تاریخ کلیسا» Zeitschr. für Kirchengeschichte، ج ۵۱ (سال ۱۹۳۲)، ص ۲۱ تا ۷۴.

۵. مقالهٔ شدر در مشرق‌زمین Morgenland، ج ۲۸، ص ۱۰۰ - ۹۸. ۶. شمیدت - پولوتسکی، ص ۵۹ و مابعد.

آنها پی ببرند، چنانکه گفتیم نام بعضی ایزدان مزدیسنی را عاریت کرده بودند[1] و در سلسلهٔ اساطیر خویش سرگذشت پهلوانان داستانی ایران را مثل **فریدون** و غیره وارد کرده‌اند. مانویه بسی از آرای خود را به زردشت نسبت داده‌اند[2]. همچنین اسم ملائکه را چون **گبرائیل** [= جبرئیل]، **رفائیل**، **میکائیل**، **سرائیل**، **برسیموس** Bar Simus و غیره را از لغت سریانی اقتباس کرده‌اند. مقصود از **یعقوب**، که در بعضی آثار مانویه در ردیف ملائکهٔ فوق ذکر شده، ظاهراً همان یعقوب تورات[۱۲] است[3] و او را با **نریمان** (در لغت اوستایی **نیرمنه**) Nairemanah، که لقب گرشاسپ[4] پهلوان داستانی ایران است، یکی دانسته‌اند[5]. در رسالاتی که مانویه به زبانهای جنوب غربی و شمالی و لغت سغدی نوشته‌اند، اسامی اساطیری مختلف به کار برده‌اند.

عقاید نصارا همچنین تأثیری عمیق در آیین مانی کرده‌است، مثلاً **پدر عظمت** و **انسان اول** و **مادر زندگان** را، که نخستین تثلیث مانویه هستند، در ازای **اب** و **ابن** و **روح‌القدس** قرارداده‌اند[6]. عباراتی از اناجیل عیسویان در قطعات کتب مانی دیده می‌شود. عیسی در آیین مانی مقامی عالی دارد، اما چون اطلاعات ما کامل نیست، نمی‌توانیم به تحقیق آن مقام را معین کنیم. آنچه معلوم است، عیسای مانویان، آن عیسی نیست که یهود به دار آویختند. مانی شهادت مسیح را ظاهری می‌داند و به عنوان نشانهٔ اسارت روح نورانی در عالم اسفل[7] تلقی می‌کند. به‌اعتقاد مانی، عیسای حقیقی موجودی است الهی، که از عالم نور برای تعلیم آدم و هدایت او به صراط مستقیم فرستاده شد. عیسی راهنمای ارواح است به‌جانب جهان نور[8]. چنانکه بوسه Bousset درخصوص سایر گنوستیکها گفته است، مانی افکار قدما را، که راجع به نجات داشته‌اند، به عیسی نسبت داده است، ولی این انتساب سطحی و مصنوعی نیست، بلکه مانی اصل نجات را، که در مذهب عیسوی آمده است، تعبیر نموده و با آیین خود وفق داده است.»[۱۳][9]

---

۱. چنین پیدا است، که مانی خود نیز در عقایدی که نسبت به دین زردشتی اظهار کرده، تابع روایات غربی بوده است. رک شدر، گنومون ۹، ص ۳۵۴؛ هنینگ، کتاب هنوخ، ص ۲۷ و مابعد.

۲. «سرود زردشت» به لهجهٔ شمالی، ترجمهٔ آندره‌آس. این سرود در کتاب ریتزناشتاین موسوم به مذاهب مرموز یونانی Die hellenistischen Mysterienreligionen، ص ۱۲۶ و بعد به طبع رسیده است؛ آندره‌آس ـ هنینگ، ۳، ص ۸۷۲.

۳. مقایسه شود با کریستنسن، کیانیان، ص ۹۹ به بعد و ص ۱۲۹ و مابعد.

4. Kərəsâspa

۵. رک هنینگ، OLZ، ۱۹۳۴، ص ۵ و مابعد.

۶. راجع به مبحث ارتباطی که بین تثلیث عیسویان با عقاید سامی دربارهٔ خدایان سه‌گانه که اب و ام و ابن هستند، وجود دارد و مورد بحث دیتلف Ditlef Nielsen واقع شده، در اینجا چیزی اظهار نمی‌دارم. دیتلف نیلسن، تثلیث ازنظر تاریخ ادیان، کپنهاگ، ۱۹۲۲:

Der dreieinige Gott in religionshistorischer Beleuchtung.

۷. والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی، ص ۲۴ و مابعد.

۸. ایضاً، ص ۶۱ و بعد.

۹. والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی، ص ۷۷ درباب مقام عیسی در دین مانی مقایسه شود با شدر، صورت اصلی الخ، ص ۱۵۰ و مابعد، آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۱۲ و مابعد.

ظاهراً مانی عقیدهٔ تناسخ[۱] را از هندیان خاصه بوداییان گرفته است[۲]؛ اما محققان در باب محل این عقیده در مجموع آرای مانی اختلاف دارند. جکسن، که در این مسئله به‌تفصیل بحث کرده است، چنین گوید: «ما حق داریم معتقد باشیم که مانی شخصاً اعتقاد به تناسخ را یکی از ارکان تعلیمات دینی خویش قرار داده و می‌گفته است که نیوشاگان (= شنوندگان سست اعتقاد و سایر گناهکاران به کیفر اعمال خود خواهند رسید و آن کیفر عبارت از یک قسم بازگشت به این عالم است، ولی خواص قوم از آن معاف هستند.» اما به‌عقیدهٔ وزن‌دنک Wesendonk این بازگشت به عالم، مربوط به افراد سماعون (= شنوندگان) نیست، بلکه نوری که در آنها مختفی است، باید آنقدر به این جهان بازگردد، که عاقبت در عالم نور فانی شود. باری، کیش مانی بعد از او در آسیای مرکزی، که قبلاً دین بودایی در آن استقرار یافته بود، انتشار یافت و با این محیط جدید هم سازش گرفت. رساله چینی که از مانویان باقی است، انشایی دارد که به کلی به سبک بودایی است[۳].

جامعهٔ مانوی مرکب از پنج طبقه بود، معادل پنج تجلی پدر عظمت، از این قرار: طبقهٔ اول ۱۲ نفر رسول (به پهلوی فریستَگان)، طبقهٔ دوم ۷۲ تن اسقف (به پهلوی اِسپَسَگان)، طبقهٔ سوم ۳۶۰ تن شیوخ (به پهلوی مَهِستگان)، طبقهٔ چهارم برگزیدگان (به پهلوی وِزیدَگان) و طبقهٔ پنجم سماعون (به پهلوی نیوشاگان). عدهٔ افراد این دو دستهٔ اخیر حدی نداشت[۴] و این دو طبقه بیشتر از سایران در کتب مانویه نام برده شده‌اند. نیوشاگان عبارت از تودهٔ مؤمنان بودند، یعنی آنان که طاقت تعالیم دشوار طبقهٔ برگزیدگان را نداشتند.[۱۴]

حکمت عملی مانویه مبتنی بر قواعدی چند بود، مخصوصاً قاعدهٔ «هفت‌مهر»، که چهار مهر مربوط به امور معنوی و اعتقادی و سه مهر متعلق به عمل و کردار اشخاص بود. سه مهر اخیر از این قرار است: مهر دهان (احتراز از ادای سخنان کفرآمیز و ناپاک)، مهر دست (اجتناب از عمل یا پیشه‌ای که برای انوار زیان‌آور است) و مهر دل (پرهیز از شهوات و آرزوهای پلید)[۵]. این مهرهای عملی نسبت به طبقهٔ برگزیدگان و طبقهٔ سماعون، حکم مختلف داشت. برگزیدگان نبایستی پیشه‌ای اختیار کنند که موجب زیان عناصر شود یا در پی اموری برآیند که اسباب ثروت و آسایش مادی گردد.

---

۱. درباب اطلاعات مانی از دین بودایی رک شدر، مشرق‌زمین، ۲۸، ص ۹۵، یادداشت ۱.

۲. والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی؛ جکسن، مجلهٔ شرقی امریکا، ج ۴۵، ص ۲۴۶ و بعد؛ وزن‌دنک، AO، ج ۷، ص ۱۷۸؛ آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۱۰.

۳. شاوان و پلیو، مجلهٔ آسیایی، ۱۹۱۱، ص ۶۱۷ ـ ۴۹۹.

۴. این طبقه‌بندی پنجگانهٔ مانویان مصنوعی است. درباب شرح طبقه‌بندی جامعهٔ دینی مانی اختلافاتی موجود است؛ رک شدر، ایرانیکا (رسالات انجمن علوم گوتینگن، ۱۹۳۴)، ص ۱۲ و بعد، مقایسه شود با والدشمیدت ـ لنتس، عقاید مانوی، ص ۵۱۹ و مابعد و ۵۹۲ و بعد، آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۲۳ و بعد؛ در باب بعضی از القاب بزرگان شریعت مانوی رک مقالهٔ گوتیو در مجلهٔ آسیایی، ۱۹۱۱، ۲، ص ۵۹ و مابعد و بنونیست، مطالعات شرق‌شناسی، که به وسیلهٔ موزهٔ گیمه به یادگار ریموند لینسیه به طبع رسیده است، قسمت ۵ (۱۹۳۲)، ص ۱۵۵ و مابعد، هنینگ، کتاب دعا و اعتراف، ص ۲۴.

۵. راجع به مهرهای هفتگانه رک مقالهٔ جکسن در ج ۴۱ مجلهٔ شرقی امریکا، ص ۶۸ و تحقیقات مانویهٔ همین مؤلف. درباب فضیلتهای پنجگانهٔ مانویه رک والدشیمدت ـ لنتس، عقاید، ص ۵۷۴. شرح ۵ قانون اخلاقی مانویه در همان کتاب، ص ۵۷۹ و ۵۸۸ و بعد. هنینگ، کتاب دعا و اعتراف، ص ۱۴، ۲۴.

خوردن گوشت حیوانات و آزاررسانیدن به ذرات نور، که در نباتات پنهان است، به وسیلهٔ چیدن گیاهان ممنوع بود. شراب را نیز حرام می‌پنداشتند. بیش از غذای یک روز و لباس یک سال از مال دنیا نبایستی داشته باشند. بایستی بی‌زن زندگانی نمایند[1] و برای نشر پاکی و طرز معاش بی‌آلایش، در اقطار جهان سفر کنند. نیوشاگان از این قواعد سخت معاف بودند، می‌توانستند به مشاغل و پیشه‌های عادی خود بپردازند و گوشت نیز بخورند، به شرط آنکه به‌دست خویش حیوان را بی‌جان نکرده باشند. زن گرفتن نیز برای آنها مباح بود. بایستی به‌طریق اخلاقی زندگانی کرده، بکوشند که به دنیا دلبستگی زیاد پیدا نکنند. از واجبات طبقهٔ نیوشاگان آن بود، که نذر کنند غذای گزیدگان را فراهم آورند و گیاهی را، که گزیدگان غذای خود می‌ساختند و از چیدن ممنوع بودند، بچینند و در حضور آنها زانو زده، تقدیم کنند. در عوض، گزیدگان دعا می‌کردند که خداوند گناهی را که از چیدن گیاه بر نیوشاگان وارد شده، ببخشاید[2]. پرداخت زکات و گرفتن روزه و گزاردن نماز، تکلیف عمومی بود و همهٔ طبقات را شامل می‌شد. هر ماه هفت روز روزه می‌گرفتند و در بیست و چهار ساعت چهار دفعه نماز می‌خواندند[۱۵]. پیش از شروع نماز با آب وضو می‌گرفتند. درصورت فقدان آب، با خاک و چیزهای دیگر تیمم می‌کردند و در نماز ۱۲ مرتبه به سجده می‌افتادند. نیوشاگان یکشنبه را و برگزیدگان دوشنبه را مقدس می‌شمردند، چه مانویان هفته را پذیرفته بودند[3]. صدقه‌دادن واجب بود، ولی مانویه از دادن آب و نان به کفار خودداری می‌کردند، زیرا که این عمل را موجب پلیدشدن ذرات نور، که مستور در آب و نان است، می‌دانستند، اما از دادن لباس و پول و چیز دیگر، که از ذرات نور خالی است، مضایقه نمی‌کردند.

دعوت مانی از آغاز پیشرفتی عظیم داشت. در بابل و در نزد ایرانیان مقبول افتاد. بنابر مندرجات کفلایه که در فوق ذکر شد[4]، گویا مانی در زمان اردشیر بابکان مورد توجه پسرش شاپور بوده است. بنابر روایات دیگر، نخست دو تن از برادران شاپور، یعنی مهرشاه، حاکم ولایت میشان، و پیروز به او گرویده بودند. در یکی از روایات مانویه[5]، حکایت ملاقات مهرشاه را با مانی چنین می‌نویسد: «مهرشاه دشمن رسول خدا بود؛ باغی بسیار باشکوه و پهناور داشت، که بی‌نظیر بود؛ مانی به حضور مهرشاه رفت که در باغ ضیافتی شگرف آماده کرده، در نهایت شادمانی بود. شاهزاده به پیغمبر گفت: «آیا در بهشتی که تو بدان می‌خوانی، باغی چون باغ من هست؟» آنگاه پیغمبر از بی‌اعتقادی شاهزاده آگاه شد و به قدرت خویش، بهشت نور را با همهٔ ایزدان و موجودات ربانی و همهٔ سعادت و بهجت

---

۱. در یک نامه (آندره‌آس ـ هنینگ، ۳، ص ۳۵۷ و بعد که ظاهراً به قلم سیسینیوس خلیفهٔ مانی نوشته شده (بنابر عقیدهٔ هنینگ) در باب دو فرزند مانی سخن رفته است، یکی را فرزند راحج می‌نامد و دیگری را فرزند مقصود می‌خواند، که گویا مراد از فرزند اخیر یکی از برگزیدگان باشد. نمی‌دانیم کلمهٔ فرزند در این عبارت مجازاً استعمال شده است یا نه.

۲. مقایسه شود با: آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۲۹۶ و بعد.

۳. اطلاعاتی دربارهٔ تقویم مانوی در کتاب هنینگ موسوم به Henochbuch، ص ۳۲ و مابعد ذکر شده است. اسامی روزهای هفته به زبان سغدی در کتاب دیگر همین مؤلف موسوم به کتاب دعا و اعتراف، ص ۸۵ مذکور است.

۴. شمیدت ـ پولوتسکی، کشف آثار مانوی، ص ۴۷ و بعد.

۵. M47، مولر، بقایای آثار خطی، ۲، ص ۸۲ و مابعد. این قطعه به لهجهٔ شمالی است.

جنانی به وی نمود. در این مدت شاهزاده بی‌هوش بود و این حال سه ساعت دوام یافت. پس پیغمبر دست بر سر او نهاد تا به هوش آمد. آنچه دیده بود به خاطر داشت. چون برخاست به پای او افتاد و دست راست او را در دست گرفت»[۱۶][۱].

بنابر روایت الفهرست، پیروز بود که مانی را به حضور شاه دلالت کرد. ظاهراً مانی از علم طب باخبر بوده: گویند شاپور علاج فرزند مریض خود را از او درخواست کرد، ولی طفل در آغوش او جان داد[۲].

ظاهراً عبارتی که در رسالهٔ آکتاآرخلائی Acta arkhelai مسطور است و مورد تردید کسلر Kessler واقع شده[۳]، مربوط به این واقعه است و در قطعهٔ M3 از رسالات مانویه[۴] هم اشاره بدان رفته است. بنابر روایتی که مؤلف الفهرست آورده، روزی که مانی نخستین بار به‌حضور شاپور رسید، بر هر دوش او چیزی مثل مشعل روشن بود. شاه می‌خواست او را دستگیر و هلاک کند، ولی چون چشمش به او افتاد، در دل خود احترامی عمیق احساس کرد. سبب آمدنش را پرسید و وعده داد که آیین او را بپذیرد. آنگاه مانی از شاه طلب مساعدت کرد، از جمله آنکه پیروانش در پایتخت و سایر قسمتهای کشور، مورد احترام عمومی باشند و آزادانه به هر جا بروند، شاه درخواست او را پذیرفت.

شاپور نسبت به مانویان اظهار مساعدت و خیرخواهی کرده است و به‌همین مناسبت مانی یکی از کتب عمدهٔ خود را به نام او کرده و **شاپورگان** خوانده است. در کتاب کفلایه، که مانی شرح حال خود را نوشته، اطلاعات گرانبهایی راجع به روابط مانی و شاهنشاه شاپور مذکور است. مانی پس از ذکر مسافرت خود به هند و مراجعت به ایران چنین گوید: «به‌حضور شاپور شاه رفتم و او به احترام بسیار مرا پذیرفت و اجازهٔ مسافرت (در کشور خود؟) مرحمت کرد، تا کلمهٔ حیات را تبلیغ کنم. من چندین سال صرف کردم ... و در مرکب او سالیان دراز در ایران و در کشور پارت تا آدیب Adib (آدیابن Adiabène؟) و ممالکی که با دولت روم مجاور است، مسافرت نمودم»[۵].

شاهزاده پیروز، بعد از جلوس شاپور، به فرمانفرمایی شمال شرقی (ابرشهر، خراسان) نصب شد. سکه‌هایی از او باقی است به این عبارت: «پرستنده مزدا، خدایگان پیروز، شاهنشاه کوشان». صورت خدایی که در روی سکه‌های پیروز دیده می‌شود، این عبارت را در بردارد: «بودا خدا»[۶]. چون این شاهزاده پیرو مانی بوده، می‌توانسته است دفعتاً هم پرستندهٔ مزدا باشد هم بودا.

---

۱. بقیه افتاده است.

۲. در منابع مذهب مانی و ضدّ مذهب مانی گاهی صحبت از مهارت مانی در علم طب به میان می‌آید (رک الفاریک، آ، ص ۴۳ و بعد). علم طب نزد پیروان مانی نبایستی فرقی با معلومات طبی زردشتیان آن عصر داشته باشد و اینها سه راه برای معالجه داشتند: معالجه با کارد، معالجه با گیاهان طبی و معالجه با کلام مقدس (رک فصل هشتم این کتاب). در نظر مانی مانند زردشتیان کلام یعنی دعاها و اوراد مذهبی مؤثرترین وسیلهٔ دفع دیوانی بوده است که سبب بیماری می‌شده‌اند.

۳. مانی، ص ۱۵۸ و بعد.

۴. مولر، آثار خطی، ۲، ص ۸۰ و بعد (لهجهٔ جنوب غربی).

۵. شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۴۷ و مابعد. آندره‌آس و هنینگ درباب مبلغانی، که مانی می‌فرستاد، مخصوصاً به مبلغان ذیل: پَتیگ، ادّا، اَمّو و اردوان مطالبی ذکر نموده‌اند (۲، ص ۳۰۱ و مابعد)؛ شدر، ایرانیکا، ص ۶۹ و بعد.

۶. هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۵ و ۵۰ ـ ۴۹.

یکی دیگر از پیروان بزرگ مانی، که از مبلغان معتبر این آیین جدید بود، اردوان نام داشت، که اسم اشکانی بوده است[۱۷][۱].

بنابر روایات مانویه که مأخوذ از تواریخ عربی است، در آخر شاپور با مانی به خصومت پرداخت. بنابر قول یعقوبی، این پادشاه فقط ده سال کیش مانی داشت، پس از آن مانی از کشور ایران اخراج و قریب ده سال در ممالک آسیای مرکزی سرگردان بود. او تا هند و چین نیز رفته و همه جا دین جدید را تبلیغ کرده و کتابها و نامه‌هایی به مشایخ خود، که در بابل و ایران و سایر ممالک شرقی اقامت داشته‌اند، می‌نوشته است. عاقبت شاپور در سال ۲۷۲ وفات یافت، پسر و جانشینش هرمزد اول نیز در ۲۷۳ جهان را بدرود گفت و مانی توانست درمقابل خصومت موبدان مقاومت ورزیده، به ایران بازگردد. شمیدت[۲] نسبت به جزئیات این روایت ابراز شک کرده و بر آن است که هرگز مانی با شاپور معارضه‌ای نداشته است و چنین گوید: «در هر حال فرار و نفی مانی به هند افسانه‌ای بیش نیست، زیرا این سفر قبل از جلوس شاپور باید واقع شده باشد». نه تنها شاپور بلکه هرمزد اول هم مانی را به چشم احترام می‌نگریسته‌اند.

قدر مسلّم این است، که وهرام اول برادر هرمزد اول، که پادشاهی عشرت‌طلب و سست‌عنصر بود، مانی را به دست روحانیان زردشتی واگذاشت. یعقوبی گوید[۳]: «مجلس مباحثهٔ عمومی تشکیل شد و مانی با موبدان موبد، که هم خصم بود هم قاضی، به گفتگو پرداخت». شکی نیست که مانی مجاب[۴] و محکوم گردید و او را به عنوان خروج از دین به زندان افکندند و چندان عذاب دادند تا بدرود حیات گفت[۵]. این واقعه در سال ۲۷۶ در اواخر سلطنت وهرام اول اتفاق افتاد[۶]. بنابر یک روایت شرقی، مانی مصلوب شد یا زنده‌زنده پوست او را کندند، بعد سرش را بریدند و پوست او را پر از کاه کرده، به یکی از دروازه‌های شهر گندی شاپور خوزستان بیاویختند و از آن پس آن دروازه به «باب مانی» موسوم گشت.

مانویان به یادگار روز شهادت نبی خود، روزی را معین کردند موسوم به «عید بیما». در این جشن، منبری می‌گذاشتند، که حاکی از حضور استاد غایب باشد. چون در یونانی منبر را بِما Bêma گویند، این روز چنین خوانده شده است. در قطعه‌هایی که به زبان شمالی[۷] در دست است، چنین می‌نویسد: «بیایید اینجا ...(؟) در این روز بیما تا از بسی سمساره‌ها نجات یابید». معلوم می‌شود مانویان اصطلاح سمساره Samsâra را، که به‌معنی تناسخ می‌باشد، از زبان سنسکریت گرفته بودند. از مانی عدهٔ بسیاری کتب و رسالات، که مشتمل بر اصول و فروع آیین او است، به یادگار مانده

---

۱. آندره‌آس ـ هنینگ، ۲، ص ۳۰۳؛ شدر، ایرانیکا، ص ۷۲. ۲. سمیدت ـ پولوتسکی، ص ۵۱.

۳. چاپ هوتسما، ص ۱۸۱؛ مقایسه شود یا فارسنامهٔ ابن بلخی، ص ۶۴.

۴. صحت این مطلب مورد تردید است.

۵. مقایسه شود با پولوتسکی، خطب و مواعظ مانویه، ص ۴۲ و بعد، آندره‌آس ـ هنینگ، ۳، ص ۸۶۲، یادداشت ۳. قطعات نثر و سرودهای راجع به مرگ مانی نزد آندره‌آس ـ هنینگ، ۳، ص ۸۶۰ و مابعد و ۸۹۱.

۶. شدر، گنومون ۹، ص ۳۵۱؛ ایرانیکا، ص ۸۰ ـ ۷۹، یادداشت ۴.

۷. والدشمیدت ـ لنتس، مقام عیسی، ص ۱۰؛ مقایسه شود با پولوتسکی، خطب و مواعظ، ص ۳۲ و بعد و ۷۱ و بعد.

است. منابع غربی و شرقی نام و عنوان و موضوع اغلب این کتب را ذکر کرده‌اند[۱] و اکثر آنها به زبان سریانی بوده است. مانی در کتاب‌الاسرار، در ضمن سایر مباحث به آرای ابن دیصان نیز پرداخته است. رسالةالاثنین ظاهراً[۲] نظیر رساله کوان مشهور است، که مخصوص شرح قیام عفریتان و دیوان حمله به آسمان و بسی افسانه‌های پهلوانی دیگر بوده است[۳]. کتاب پراگماتایا Pragmataïa یا رسالةالاصل را می‌توان متمم کتاب رسالةالاثنین شمرد. انجیل زنده یا فقط انجیل، که برحسب عدد حروف سریانی ۲۲ فصل داشته است، «الهام‌نامهٔ خدای منجی است»[۴]. متمم این انجیل کتابی بود در فلسفهٔ گنوستیک، موسوم به کنزالحیات. مانی در کتاب احکام و قواعد، احکام و قواعد و تکالیف اخلاقی و حکمت عملی طایفهٔ برگزیدگان و نیوشاگان را معین کرده است. همهٔ آثار سریانی مانی به زبان پهلوی ترجمه شده‌بود. یکی از کتب مانی به زبان پهلوی جنوب غربی **شاپورگان** نام داشت، که مکرر در این تألیف مذکور شده است.

این کتاب به نام شاپور اول، و حاکی از مطالب متعلقه به مبدأ و معاد بود. بعضی قسمتهای شاپورگان و ترجمهٔ پهلوی انجیل، در ضمن قطعات مکشوفهٔ تورفان به دست آمده است. کتاب کفلایه، که قسمت اعظم آن امروز به زبان قبطی دردست است، که آن هم گویا ترجمه‌ای از یونانی باشد، حاوی تعلیمات مانی است، که پس از مرگش جمع‌آوری کرده‌اند. گذشته از این کتب، عدهٔ بسیاری نامه و دستورالعملهای کتبی و رساله‌های مختلف به قلم مانی رواج داشته است. این نامه‌ها خطاب به شاگردان معتبر یا جماعت مانویه‌ای بوده است، که در ممالک مختلف مانند تیسفون و بابل و میشان والرها و خوزستان و ارمنستان و هند و غیره ساکن بوده‌اند. از این رو معلوم می‌شود، که در زمان خود مانی هم آیین او چه توسعه و انبساطی داشته است. در میان پاپیروس‌هایی که در مصر کشف شده، ترجمهٔ قبطی بسیاری از این نامه‌ها به دست آمده‌است[۱۸][۵].

مانی ازلحاظ ادبی در زبان ایران اصلاح مهمی کرده است. به جای خط پهلوی، که شباهت حروف آن موجب اشتباه در قرائت می‌شد، خط سریانی را معمول کرد و با یک طرز بسیار ماهرانه توانست الفبای سریانی را با زبان ایرانی (لهجهٔ جنوب غربی و شمالی) وفق دهد و حتی‌المقدور اعراب کلمات و اصوات حروف پهلوی را به وسیلهٔ حروف مصوتهٔ سریانی، قید و ثبت کند. در این خط جدید نه فقط کلمات هزوارش معموله در زبان پهلوی را متروک داشت، بلکه به جای املای نیمه‌تاریخی؛ که به‌علت محافظه‌کاری زردشتیان، خط پهلوی هرگز از آن رهایی نیافته، مانی

---

۱. رک آلفاریک، نوشته‌های مانویان، ۲، ۲. آلفاریک، ج ۲، ص ۳۱ و بعد.

۳. کومون، ج ۱، ص ۴ ـ ۳؛ ج ۲، ص ۱۶۰ و بعد، بنونیست (جهان مشرق، ۱۹۳۲، ص ۲۱۴) و هنینگ (هنوخ، ص ۳۰) هریک از جانب خود و بدون آگهی از یکدیگر چنین حدس زده‌اند، که کلمهٔ ایرانی که «غول» ترجمه شده است، اصلاً **کو** (به زبان اوستایی **کوی** و درکتب پهلوی و زردشتی **کَی**، لقب سلاطین داستانی) بوده است. اخیراً در یکی از متون مانویه، لفظ **کوان** (به‌معنی «غولان») پیدا شده است، که عنوان یک کتاب است (آندره‌آس ـ هنینگ، ۳، ص ۸۵۸).

۴. آلفاریک، ۲، ص ۳۴.

۵. شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۲۳ و بعد. نام چند تن از نویسندگان ایرانی سرودهای مانوی و توضیحاتی چند درباب آهنگهای این سرودها، در کتاب هنینگ موسوم به «کتاب دعا و اعتراف»، ص ۳۰ تا ۳۲ آمده است.

رسم‌الخطی به‌کار برد، که کاملاً متناسب با تلفظ و معادل اصوات و حرکات بود. این الفبای مانوی را پیروان او، که سغدی‌زبان بودند، قبول نمودند و رفته‌رفته از آن خطوطی پدید آمد که اقوام آسیای مرکزی آن را به‌کار می‌بردند.

سیس یا سیسین (سیسینیوس) Sisinnios، که از شاگردان مانی بود، بعد از وفات مؤسس آیین، بنابر وصیت و تعیین او خلیفهٔ کل مانویان گردید[۱]. مقامش در بابل بود، که از آن پس مرکز قوهٔ روحانی مانویان گردید. بعد از آنکه سیس را مصلوب کردند، اینایوس Innaïos نامی ریاست یافت[۲] و این آیین جدید در مغرب‌زمین، یعنی کشور روم، نفوذ پیدا کرد[۳]. اگوستین Augustin، که از آبای معروف عیسوی است، مدت ۹ سال این آیین داشت، آنگاه بازگشته و آن را مورد حمله‌های بسیار شدید تعصب‌آمیز قرارداد. عیسویان از دین مانی بسیار وحشت و نفرت داشتند، زیرا که به‌زعم آنان اصل و اساس ایمان عیسوی را متزلزل و فاسد می‌کند، پس هرکس تا می‌توانست، تیرهای تهمت به‌جانب این کیش می‌انداخت. مثلاً این عبارت، که مؤلف اعمال شهدای کرخا (Karkhâ) می‌نویسد[۴]: «در زمان شاپور، مانی، که مخزن شیطنت و شرارت بود؛ انجیل شیطانی خود را قی می‌کرد» و تئودور برکونائی عقیدهٔ خود را راجع به پیروان مانی «کافر» چنین بیان می‌کند: «هرکس پیرو آیین او باشد، شقی است. پیروان او خلایق را در نهانخانه‌های شیطانی سر می‌برند؛ بدون هیچ شرمی تن به فحشا و منکر می‌دهند؛ رحم ندارند و از امید بی‌بهره‌اند»[۵].

اما اگر بخواهیم به حقیقت ایمان و اخلاق پاک و لطیف مانویان پی‌ببریم؛ باید کتاب خوستوانیفت Khvastuvânêft یا اعتراف‌نامهٔ سماعون را بخوانیم، که ترجمهٔ آن به زبان ترکی قدیم (اویغوری) تا امروز باقی مانده و در ضمن نسخ خطی تورفان و توئن‌هوانگ Tuen huang کشف شده‌است[۶]. اعتراف‌نامهٔ دیگری، که خاص برگزیدگان است و به‌زبان سغدی به دست آمده، توسط هنینگ انتشار یافته است[۷].

با وجود فشار و سختگیری، که در کشور ایران ازجانب روحانیان زردشتی نسبت به فرقهٔ مانوی به عمل می‌آمد، این آیین جدید در سرزمین ایران باقی ماند، ولی کمابیش پنهانی و سری بود. روایاتی راجع به تعقیب و آزار مانویهٔ ایران در عهد نرسه و هرمزد دوم در متنهای قبطی مانویه مسطور است[۸]. عمروبن عدی پادشاه عرب حیره این فرقه را حمایت می‌کرد[۹]. در ایالت بابل، که منشأ این اعتقاد بود، و در پایتخت شاهنشاهی تیسفون بسی از مانویه می‌زیستند، اما به‌سبب فشار و

---

۱. رک شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۲۴ و بعد. والدشمیدت ـ لنتس، عقاید مانویه، ص ۶۰۶؛ شدر، گنومون ۹، ص ۳۴۳ و ایرانیکا، ص ۶۹. ۲. شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۲۸.

۳. شمیدت ـ پولوتسکی، ص ۱۱ و بعد؛ مانی یکی از شاگردان خود را موسوم به پاپوس برای اشاعهٔ مذهب به مصر فرستاده بود (همانجا، ص ۱۵ ـ ۱۴). ۴. هوفمان، ص ۴۶.

۵. پونیون، آثار کتیبه‌های ماندایی، ص ۱۸۴.

۶. فون‌لوکوک، مجلهٔ پادشاهی، ۱۹۱۱، ص ۲۸۷ و بعد؛ شدر، مشرق‌زمین ۲۸، ص ۶ ـ ۱۰۴.

۷. کتاب دعا و اعتراف، ص ۳۲ و بعد. ۸. پولوتسکی، خطب و مواعظ مانوی، ص ۸۵ ـ ۴۲.

۹. رک شدر، گنومون ۹، ص ۳۴۴ و بعد.

تعدی اهل زمان، گروهی به سمت شرق و شمال، که مسکن طوایف ایرانی‌نژاد بود، هجرت کردند. در سغد جماعتی عظیم از مانویه ساکن شدند. این مانویان شرقی رفته‌رفته ارتباط خود را با هم کیشان غربی ازدست دادند و از شناختن احکام مرکز دیانت خود، یعنی خلیفهٔ بابل سرپیچی نموده، فرقهٔ مستقلی تشکیل دادند[۱۹]. چون در نواحی شرق کسی زبان سریانی نمی‌دانست، مانویان به جای کتب اصل خود، که به زبان سریانی بود، ترجمهٔ آنها را، که به زبان پهلوی جنوب غربی دردست داشتند، به کار می‌بردند، ولی زبان پهلوی شمالی را نیز کماکان می‌آموختند، زیرا که بسی متون دینی آنان، خاصه سرودها و اشعار مذهبی، به این لسان تدوین شده‌بود. در حفریات تورفان نمونه‌هایی از این اشعار[۱] با یک قطعه از فهرست، که به‌ترتیب حروف تهجی تنظیم شده و مطلع هر قصیده را ذکر کرده است[۲]، به دست آمده. آنگاه مانویان شرق به‌نقل متون مذهبی خود به زبان سغدی پرداختند، پس از چندی آن نسخ سغدی را هم به زبان ترکی قدیم ترجمه کردند و این مقارن قرن هشتم میلادی بود، که اقوام اویغور ترک‌نژاد، در آسیای مرکزی سلطنتی بزرگ تشکیل دادند و یکی از خوانین اویغوری، که در نیمهٔ اخیر این قرن فرمانروایی می‌نمود، به کیش مانی گروید و لقب «مظهر مانی» گرفت[۲۰][۳]. قطعاتی که در تورفان کشف شده و نمونه‌هایی از همهٔ السنهٔ سابق‌الذکر مثل پهلوی جنوب غربی و پهلوی شمالی و زبان سغدی و ترکی دربر دارد، متعلق به دوره‌ای است که با حکومت این خان اویغوری آغاز می‌شود. چنانکه پیش از این گفته‌ایم، فرقهٔ مانویهٔ آسیای مرکزی، با محیط بودایی آنجا سازش گرفت؛ مبلغان مانوی اصطلاحات دین بودا را به کار بردند و از افسانه‌های بودایی استفاده نمودند، چنانکه مانویان مغرب‌زمین از حکم و قصص اناجیل مسیحیان اقتباس می‌نمودند[۴].

در روایات نویسندگان اسلامی، که آمیخته به افسانه است، صفات فوق‌العاده‌ای از مانی ذکر شده است؛ از آن جمله چابکی و مهارت او در خط و نقاشی است، من جمله ابوالمعالی نویسندهٔ ایرانی در بیان‌الادیان، که در سال ۱۰۹۲ میلادی تألیف شده، حکایت می‌کند، که مانی «بر پاره‌ای از حریر سپید خطی فرو کشید، چنانکه آن یک تار حریر بیرون کشیدند و آن خط ناپدید گشت» و «کتابی کرد به انواع تصاویر که آن را ارژنگ مانی خواندند و در خزائن غزنین هست».

بنابر اشعار فردوسی، مانی از چین آمده و در نقاشی بی‌نظیر بوده است:

بیامد یکی مرد گویا ز چین   که چون او مصور نبیند زمین

قصه‌ها و افسانه‌های گوناگون درباب اَردَنگ مانی[۵] (ارتنگ، ارژنگ) روایت کرده‌اند و یکی از

---

۱. رک آندره‌آس ـ هنینگ، ۲ و ۳ (سرودها به هر دو لهجه).

۲. مولر، ورقی از یک کتاب سرود مانوی (مهر نامگ).

۳. مولر، اویگوریکا Uigurica، ۲، ص ۹۵ و ورقی الخ، ص ۵.

۴. راجع به تجزیه، که در اواخر قرن ششم در مذهب مانی رخ داد و مانویان مشرق خود را **دین‌آوران** نام نهاده و از مانویان مغرب، که خود را **دین‌داران می‌گفتند**، جدا شدند. رک شدر، ایرانیکا، ص ۷۸ و بعد. در باب متونی که برای تعلیمات مذهبی و اخلاقی دین‌آوران ترتیب داده شده، رک آندره‌آس ـ هنینگ، ۳، ص ۸۵۴ و بعد.

۵. آلفاریک، ۲، ص ۴۱ و بعد. لفظ اردنگ همراه با لفظ کوان نامه، که به لهجهٔ شمال نوشته شده و درکتاب آندره‌آس ـ هنینگ، ۳، ص ۸۵۸ ضبط است، دیده می‌شود، مقایسه شود با گنومون ۹، ص ۳۴۷؛ پولوتسکی، خطب و مواعظ مانوی، ص ۱۸، یادداشت a.

مصطلحات رایجهٔ شعری ایران شده است. بنابر افسانه‌ای، که میر خوند آورده و منشأ آن معلوم نیست، مانی غاری را در ممالک مشرق به صورتهای گوناگون آراسته بود.

در حفاری تورفان و خوچو khotcho نمونه‌ای از صنایع مانویان به دست آمده است. در خوچو غاری یافته‌اند منقش به نقوش بسیار، که دقایق نقاشی از آنها هنوز نمایان است. یکی از این صورتها مرد بزرگی را نشان می‌دهد (که گویا خود مانی است)، که به هیئت مغولی است با سبیل آویخته و ریش دو شاخ؛ در پشت سر او شکل هالهٔ قرص خورشید رسم شده‌است، که متن آن سرخ و حاشیهٔ آن سفید است و قسمت زیرین آن قرص درمیان هلالی قرارگرفته. آن شخص کلاهی تاج‌مانند، که گویا از پارچهٔ زربفت باشد، بر سر دارد که قسمت زیرین آن چنان تنگ است، که فقط بالای سر را پوشیده است و به وسیله نواری زیر چانهٔ آن را بسته‌اند؛ قسمت بالای تاج پهن است. آثار زر دوزی



شکل ۹ ـ نمونهٔ نقاشی مانویان در خوچو
(لوکوک، خوچو)

هنوز در حاشیهٔ قبای او پیداست. در سمت راست آن پیشوا، چند صورت کوچکتر کشیده شده، که از طبقهٔ گزیدگان هستند و ظاهراً اغلب آنها از مردم مغرب می‌باشند، جامعهٔ سفید پوشیده‌اند؛ کلاه آنها که به‌شکل تاج پیشواست، از پارچهٔ سفید ساخته شده، دنبال نوار زیر چانه، که در اصل سرخ‌رنگ بوده، نمایان است. همهٔ این اشخاص دست به سینه ایستاده‌اند؛ به‌نحوی که دست راست آنها در آستین چپ و دست چپ در آستین راست نهفته است. این وضعی است که مردم شرق در حال خشوع و احترام می‌گیرند. نام این اشخاص، که به خط اویغوری در روی تصاویر رسم شده، تا اندازه‌ای خوانده می‌شود؛ در پشت‌سر، زنانی به‌نظر می‌آیند، که هم از طبقهٔ گزیدگان هستند. لباس آنها با مردان یکی است، مگر کلاه، که ظاهراً استوانه‌شکل است. در پشت‌سر زنان، نیوشاگان را می‌توان به‌زحمت تشخیص داد، که هم زن و هم مرد لباسهای رنگارنگ و کفش سیاه پوشیده‌اند، اما

این قسمت بکلی ضایع شده است[۱] (ش ۹).

دیگر از چیزهایی که یافته‌اند، دو عَلَم (بیرق) معبد است، که تصاویری بر آن نقش شده، یکی صورت بانویی از طبقهٔ گزیدگان، که پیش روی او زنی دیگر با جامهٔ سرخ زانو زده و قدش کوتاه‌تر از بانوی نخستین است. در یک کتیبه نوشته است که تصویر اول شاهزاده‌خانمی است به نام بُسوسک Bosusk. بر عَلَم دیگر دو تن از نیوشاگان، یکی زن و یکی مرد نقش شده، که در حضور یکی از گزیدگان به زانو درآمده‌اند. قسمت سفلی، تصویر مرد محو شده است. عمامه او خیلی شبیه اهالی امروزی آن ناحیه است. زن در حال عبادت است. کف دستها را به هم چسبانیده و در پیش سینه نگاهداشته است. آن شخص گزیده ظاهراً مشغول عفو گناهان دو تن نیوشاگان است و این نکته



شکل ۱۰ ـ مینیاتور مانوی (لوکوک، خوچو)

معلوم است که بخشایش مذکور ازجمله امتیازات مردان گزیده بوده است[۲].

همچنین در این حفریات نمونه‌هایی از صنعت نقاشی مینیاتور مانویان به دست آمده است. ورقه‌ای که به خط ترکی نوشته شده، در هر دو جانب دارای تصاویر است: ازقبیل شکل روحانیان مانوی، که لباس سفید در بر و کلاه بلند استوانه‌ای شکل بر سر، در جلو میزهایی که به جامه‌های رنگارنگ آراسته شده، در دو صف ایستاده‌اند. هر یک قلمی در دست و ورقه کاغذی در پیش رو دارد. حاشیهٔ این صفحه را با نقوش اشجار میوه‌دار و خوشه‌های انگور مزین ساخته‌اند. جانب دیگر ورقه

---

۱. لوکوک، خوچو، تصویر ۱.
۲. ایضاً، تصویر ۳.

مشتمل بر دو ستون مکتوب است، یکی با مرکب سیاه، دیگر سرخ، که اطراف آن را حاشیه‌ای از نقوش گل و بوته‌دار انداخته‌اند. در حاشیه، تصویری است که سه شخص را نشان می‌دهد، که بر روی قالی نشسته‌اند و جامه‌های الوان دربر دارند. معتبرترین این اشخاص، که قسمت اسفل تصویر او فقط باقی است، در جانب چپ نشسته و دو تن دیگر، که کلاه نوکدار بر سر دارند، رو به‌جانب او کرده‌اند. یکی از این دو تن آسوده نشسته و دستها را باکمال احترام در آستین نهفته است، ولی دیگری عود می‌نوازد[۱] (ش ۱۰).

این تصاویر، که در آنها دقت و لطافت فوق‌العاده به کار رفته، شخص را به‌یاد صنعت مینیاتورسازی ایران در زمان اسلام می‌اندازد و شهادت می‌دهد که این صنعت در ایران بسیار قدیم بوده، زیرا که بنابر قول کومون[۲] ظاهراً این صنعت را مانویان از کشور ساسانی به ترکستان نقل کرده‌اند و در آنجا توسعه یافته شاهکارهای صنعتی تولید کرده است و نیز این تصاویر صنایع یونانی بین‌النهرین را به خاطر می‌آورد، که نمونه‌هایی از آن در نقوش دیواری شهر دورا هنوز باقی مانده است[۳]. و نیز کومون[۴] عبارتی از خطابهٔ سریانی إفرِم الرّهایی Éphrem d'Édesse، که قدری کمتر از صد سال بعد از مانی می‌زیسته، نقل می‌کند، که گوید: «مانی صورت دهشتناک فرزندان ظلمت را در طوماری کشیده و مُلَوّن ساخته بود، تا نفرت بینندگان را برانگیزد و در ازای آن، تماثیل زیبا و فریبنده‌ای از فرزندان نور رسم کرده‌بود، تا حسن صورت آن جالب بینندگان شود. این صور فرشته‌آسا و آن نقوش عفریت‌مانند برای تعلیم مردمان بی‌سواد به کار می‌رفت». بنابر این قول، از عهد خودمانی عادت منقش کردن کتب نزد پیروان او متداول شده است و گویا افسانه‌ای که مانی را نقاش بزرگی معرفی می‌کند، حقیقت دارد. آلفاریک Alfaric حدس زده است[۵]، که «ردنگ معروف مانی، نسخه‌ای از «انجیل» اوست، که مصور به تصاویر بوده است[۲۱].

---

۱. لوکوک، خوچو، تصویر ۵.

۲. مجلهٔ باستانشناسی Revue archéologique، ۱۹۱۳، ۲، ص ۸۵.

۳. شدر، مشرق‌زمین ۲۸، ص ۹۰.

۴. ایضاً، ص ۸۶، همان مجله.

۵. ۲، ص ۴۲.

فصل پنجم

دولت شاهنشاهی شرق و دولت امپراتوری غرب

تأسیسات لشکری دولت ساسانی ـ جنگهای اردشیر اول و شاپور اول با روم ـ غلبهٔ شاپور بر قیصر والریانوس ـ نقوش نصرت شاپور اول ـ پالمیر ـ سلطنت هرمزد اول و وهرام اول و وهرام دوم ـ نقوش آنها ـ سلطنت وهرام سوم و نرسه ـ نقش نرسه ـ غلبهٔ جنگ مجدد با رومیان ـ سلطنت هرمزد دوم ـ شاپور دوم و جنگ بزرگ ـ منتخبی از روایت آمیانوس ـ شخصیت شاپور دوم ـ سلطنت اردشیر دوم و شاپور سوم و وهرام چهارم ـ نقوش اردشیر دوم و شاپور دوم و سوم.

دولت شاهنشاهی اردشیر اول، در پناه لشکری آراسته و نیرومند وسعت گرفت. همچنانکه پیشتر گفتیم، بدون شک خاطرات مبهمی که از دوران عظمت شاهنشاهی هخامنشی هنوز در اذهان باقی بود، در سیاست این شاهنشاه بی‌تأثیر نماند. وی خود را وارث آخرین داریوش هخامنشی و مجدد و مکمل سیاست اشکانیان می‌شمرد. این سیاست عبارت بود از: تجدید دولت شاهنشاهی شرق، که به دست اسکندر منهدم شده‌بود[1]. چنانکه می‌دانیم، اشکانیان هم برای تجدید عظمت و قدرت هخامنشیان کوششها کردند، ولی کاملاً موفق نشدند. پس موافق این نظر در سیاست اردشیر و جانشینان نخستین او، ارادهٔ جهانگیری و طرح دولت شاهنشاهی، مستور است. نظر دیگر این بود، که سرحدات شمال و شرق و غرب را از تطاول دشمنان نگاهدارند و چون این سرحدات پیوسته در معرض حمله و تهدید همسایگان قرار داشت، پس ناگزیر ساسانیان برای تأمین این مقصود به لشکری نیرومند احتیاج داشتند.

در تشکیلات لشکری عهد ساسانیان، مقتضیات ملوک‌الطوایفی سابق با احتیاجات سیاست جدید وفق داده شد. قشون چریکی ملوک‌الطوایف را داخل صفوف سپاه منظم کردند.

چنانکه دیدیم، عالیترین لقب لشکری یعنی لقب ارگبد، در خانوادهٔ سلطنتی موروث بود و دو منصب لشکری دیگر یکی «ریاست امور سپاه» و دیگری «منصب فرماندهی سواره‌نظام» نیز، به دو

---

۱. هردیانوس، کتاب ۶، بند ۲.

خاندان از خاندانهای بزرگ تعلق داشت. انتصاب سپاهبدان برای نواحی معین، شاید پیش از زمان خسرو اول، امری فوق‌العاده و استثنایی بوده است. حکام ولایات سرحدی همواره قوای مزدور در اختیار خود داشتند. قلاع مستحکم سرحدی هم دارای ساخلوی دائمی بوده‌است[1].

نخبهٔ سپاه عهد ساسانی، مانند دورهٔ اشکانیان، عبارت بود از: سواره‌نظام زره‌پوش و سنگین‌اسلحه، که از سواران نژاده تشکیل می‌یافت. سواره‌نظام (آسواران) در صف جنگ مقام اول را حایز و فتح و ظفر منوط به قوت و شجاعت آنها بود[2]. ایرانیان افواج منظم سواره‌نظام زره‌پوش[3] را با صفوفی چنان انبوه به مقابلهٔ رومیان می‌فرستادند، که از برق زره و سلاح آنان چشم دشمنان خیره می‌شد[4]. افواج سوار، گویی یک پارچه آهن بود. تن افراد بکلی از صفحات آهن پوشیده شده بود و چنان این آهن بر بدن می‌چسبید، که مفاصل خشک زره، بسهولت از حرکات اعضای بدن تبعیت می‌کرد. برای محافظت چهره، نقابی بر رخ می‌افکندند و بدین جهت هیچ تیری ممکن نبود بر بدن کارگر شود، مگر در سوراخهای کوچکی، که در مقابل چشم و شکافهای باریکی، که زیر سوراخهای بینی تعبیه کرده‌بودند و از آنجا با کمال صعوبت نفس می‌کشیدند. بعضی از آنها نیزه‌ای در دست گرفته، در یک جا بی‌حرکت می‌ایستادند، چنانکه گفتی به وسیلهٔ زنجیر آهن به هم متصل شده‌اند. در جوار آنان تیراندازان دستها را درازکرده کمان خود را به زه می‌کردند، به قسمی که زه به جانب راست سینه تماس می‌یافت و پیکان تیر به دست چپ می‌پیوست. در اثر فشار ماهرانهٔ انگشت، تیر می‌جست و خروشی از آن برمی‌خاست و جراحتی هولناک وارد می‌کرد[5]؛ مع‌ذلک آمیانوس[6] گوید ایرانیان در جنگ مغلوبه طاقت نمی‌آوردند، زیرا فقط عادت داشتند که شجاعانه از دور بجنگند و اگر می‌فهمیدند که قوای آنها عقب‌نشینی آغاز کرده است، مانند ابر توفانی پس می‌کشیدند و چون از عقب تیراندازی می‌کردند، دشمن نمی‌توانست آنان را تعاقب کند.

همچنانکه در عهد هخامنشی معمول بود، در دورهٔ ساسانیان نیز هیئتی از اسواران برگزیده تشکیل داده بودند، که «هیئت جاودان»[7] نامیده می‌شد، که ظاهراً مانند نمونهٔ هخامنشی خود مرکب از ده هزار نفر بود و رئیسی داشت ملقب به **وَرِثرَگنیگان خودای.**[8] شاید هیئت دیگری غیر از

---

۱. نلدکه، طبری، ص ۴۷۹، یادداشت ۱.

۲. ایرانیان به سواره‌نظام بیش از سایر قسمتها اعتماد داشتند، زیرا «در آن صنف همهٔ نجبا و اشراف خدمات بسیار دشواری انجام می‌دادند»؛ وجه امتیاز آن از سایر صفوف سپاه، در نظم و انضباط و تمرینات دائم و اسلحهٔ مکمل آنها بود (آمیانوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقرهٔ ۸۳).

۳. **Clibanarii**، به زبان پهلوی **تنوریک** (نلدکه، ص ۱۶۴، یادداشت ۵) صورت یک چنین سوار زره‌پوشی، که سوار بر اسبی بَرگُستوان‌دار (زره‌پوش) می‌باشد، برروی یک نگاره، که در دورا یافته‌اند، منقوش است. رک: رستوونزف، شهرهای کاروانی، ص ۱۹۵.

۴. آمیانوس، کتاب ۲۴، بند ۶، فقرهٔ ۸.

۵. ایضاً، کتاب ۲۵، بند ۱، فقرهٔ ۱۳ - ۱۲.

۶. ایضاً، ۲۵، بند ۱، فقرهٔ ۱۸.

۷. الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۲۲۱؛ پروکوپیوس، جنگ ایران، کتاب ۱، بند ۱۴؛ مقایسه شود با هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ۱، ص ۱۹۲.

۸. هرتسفلد، پایکولی لغت شمارهٔ ۳۱۵؛ مقایسه شود با بنونیست و رنو: ورتر و ورثرغن (پاریس، ۱۹۳۴)، ص ۳۸، یادداشت ۲.

جاودانان بوده‌است، که به واسطه شجاعت و بی‌باکی از مرگ به نام گیان اَوِسپار (جان سپار)[۱] خوانده می‌شده است. چند علامت در روی کلاههای بلند بعضی از افراد، که در حجاری‌ها شاه را احاطه نموده‌اند، دیده می‌شود:



ممکن است علائم مزبور نشانهٔ تعلق هر یک از افسران واحدهای مختلف سپاه به صنوف طبقات مختلف خود باشد[۲].

در پشت سر سواره‌نظام، فیلها قرار می‌گرفتند. نعره و بو و منظرهٔ وحشت‌آور آنها اسبهای دشمن را می‌ترسانید. پیلبانان بر پشت آنها نشسته، هر یک کاردهای دسته‌بلند به دست راست می‌گرفتند، تا اگر گاهی فیلی در اثر حملهٔ دشمن ترسیده و در صفوف لشکر افتد و سربازان را به زمین افکند و پایمال کند، پیلبان کارد را در فقرات پشت گردن حیوان فرو برده و از پایش درآورد[۳].

مؤخرةالجیش را پیاده‌نظام (**پایگان**) تشکیل می‌داد، که فرماندهٔ آنان را **پایگان‌سالار** می‌گفتند. افراد پیاده مانند میرمیلوهای رومی[۴] مسلح به سپر و نیزه و خود بودند و در پشت جبهه خدمت می‌کردند. این پیادگان از روستاییان عادی بودند، که خدمت نظام از وظایف آنان محسوب می‌شد و بدون امید اجرت و پاداش به جنگ می‌رفتند[۵]. بعضی از این گروه، سپرهای بلند و خمیده داشتند، که از نی ساخته شده و پوستی بر آن کشیده بود[۶]. به طور عموم باید گفت که این دسته، سربازان خوبی نبوده‌اند. یولیانوس، قیصر روم، وقتی عده‌ای از اسرای ایرانی را به سپاهیان خود نشان داده و برای تهییج آنان چنین گفت: «اینان بزهای نفرت‌انگیزی هستند، که از فرط چرکی تغییر شکل داده‌اند» و «پیش از آنکه دشمن به آنها نزدیک شود، سلاح را می‌ریزند و پشت می‌دهند!»[۷].

افواجی که از طرف اقوام جنگجوی اطراف کشور به‌یاری لشکر شاهنشاه می‌آمد، خیلی از روستاییان سابق‌الذکر سودمندتر بودند. این اقوام اگرچه جزو کشور بودند، ولی چون امرای محلی مستقل داشتند، نسبةً صاحب امتیازی بودند. از این نوع افواج سابقاً در لشکر هخامنشیان هم وجود داشت. در لشکرکشیهای داریوش و خشیارشا، سکاها از بهترین افواج به شمار می‌آمدند. ساسانیان نیز در میان نیروهای کمکی، بیش از همه به سکستانیان[۸] اطمینان داشتند، یعنی سکاهایی که در ایالت زرنگ مسکن گرفته بودند. دیگر از افواجی که غالباً به میدان فرستاده می‌شدند؛ اقوام

---

۱. رک: گیگر، مجلهٔ شرقی وین، ج ۳۷، ص ۱۹۹ - ۱۹۷. نام این هیئت به پهلوی اشکانی **هَم‌هِرز** بود. رک: بنونیست، مجلهٔ آسیایی، ۱۹۳۶، ص ۹۸ - ۱۹۷.

۲. در باب معنی بعضی از این علامات، رک: هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۰۷ و بعد.

۳. آمیانوس، کتاب ۲۵، بند ۱، فقرهٔ ۱۵ - ۱۴.

4. (Mirmillo = Mirmillon)

۵. آمیانوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقرهٔ ۸۳.

۶. ایضاً، کتاب ۲۴، بند ۶، فقرهٔ ۸.

۷. ایضاً، کتاب ۲۴، بند ۸، فقرهٔ ۱.

۸. ایضاً، کتاب ۱۹، بند ۲، فقرهٔ ۳.

کوهستانی قفقاز و جنوب بحر خزر ازجمله گیلها و کادوسی‌ها Cadousiens[1] و ورت‌ها Vertes و آلبانیها و دیلمیان[2] اغلب در جنگها شرکت داشتند. همچنین کوشانیان باختر[3] وخیونی‌ها از افواج



شکل ۱۱ ـ نقش برجستهٔ عهد ساسانی، در نقش رستم
(زاره، صنایع ایران قدیم)

معاون لشکر ساسانی بودند و این طایفهٔ اخیر ظاهراً در نیمهٔ اول قرن چهارم میلادی، سرزمین کوشان را تسخیر کرده‌بود[4]. گویا بعضی از این اقوام استقلال کامل داشته و در ازای اجرت، افواج مزدور خود را به اردوگاه بزرگ می‌فرستاده‌اند. ازجمله این اقوام مستقل، هونها را باید شمرد، که گاهی در میان لشکر ایران دیده شده‌اند[5]. این افواج یاور، مانند اسواران ایرانی، سواره جنگ می‌کردند[6]. سواره نظام ارمنی، که در تحت پرچم ایران به جنگ می‌رفتند، مورد توجه مخصوص بودند؛ وقتی

---

۱. الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۲۲۱؛ آمیانوس، کتاب ۱۷، بند ۵، فقرهٔ ۱.

۲. آگاثیاس ۳ / ۱۷ و غیره. رک: نلدکه، طبری، ص ۴۷۹، یادداشت ۱.

آگاثیاس چنین گوید: دیلمان در جنگ مغلوبه بهتر مهارت به خرج می‌دادند، زیرا که کار با شمشیر و نیزه و خنجر بود، نه تیراندازی و کمانکشی. بنابر عبارتی از تاریخ اربل، که مارکوارت نقل می‌کند (فهرست الخ، چاپ مسینا، ص ۵۲)، گیلان و دیلمان و گرگانیان را شاپور اول مطیع خود کرد.

۳. مارکوارت (ایرانشهر، ص ۳۶) به جای Eusenos چنین خوانده شده است: Cusenos. آمیانوس، کتاب ۱۶، بند ۹، فقرهٔ ۴.

۴. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۰

۵. الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۲۲۱.

۶. آمیانوس، کتاب ۱۹، بند ۲، فقرهٔ ۳ ـ ۲.

وارد تیسفون می‌شدند، شاهنشاه ایران یکی از اعیان مشهور را به‌نزد آنان می‌فرستاد تا از احوال ارمنستان جویا شود. این امر سه بار تکرار می‌شد و آنگاه فردای آن روز، شاه شخصاً افواج مزبور را سان می‌دید[۱].

واحدهای بزرگ سپاه را **گُند** می‌گفتند و فرماندهی آنها با **گُندسالاران** بود. تقسیمات کوچکتر از آن را **درفش** و از آن کوچکتر را **وَشت**[۲] می‌نامیدند. هر درفش پرچمی مخصوص داشت[۳]. نقوش ساسانی، نمونه‌ای چند از پرچمها و علائم لشکری نشان می‌دهد. پرچم دراز و کم‌عرضی می‌بینیم[۴]، که تااندازه‌ای شبیه به نواری است، که بر سر نیزه‌ها بسته باشند. در یکی از تصاویر نقش رستم (شکل ۱۱) سواری از ساسانیان دیده می‌شود[۵]، که نیزه در دست دارد و چهار نعل به‌جانب دشمن می‌تازد، نیزهٔ دشمن در اثر ضربت خورد شده است. در آن نقش علمداری پیداست، که چوب پرچمی در دست گرفته است و در بالای آن قطعه چوبی افقی نصب شده است و سه گوی برفراز آن دیده می‌شود: یکی در وسط و دو گوی دیگر در دو سر چوب قرار دارد و دو قطعه پارچهٔ پشمی یا چیز دیگر از دو سر چوب آویخته است[۶]. در میان غنائمی که اورلین Aurélien پس از غلبه بر زنوبی Zénobie به چنگ آورده بود، از چند پرچم ایرانی Persici dracones نام برده شده است[۷]. وقتی می‌خواستند به حمله شروع کنند، پرچمی به رنگ آتش می‌افراشتند[۸]. در قسمتهایی از شاهنامه، که مربوط به ازمنهٔ داستانی کیان است، فردوسی غالباً پرچمهای پهلوانان باستانی را وصف می‌کند و چون این اوصاف از منابع عهد ساسانی اخذ شده، بلاشک پرچمهای ساسانیان را نمونه گرفته‌اند. در شاهنامه از پرچم به نقش سلطنتی نام برده شده، که صورت خورشید بر آن منقوش است و شکل ماهی زرین در بالای آن.[۹] و نیز از درفشی ذکر به میان آمده مزین به صورت شیری که در چنگال خودگرزی و شمشیری دارد[۱۰]. پرچم دیگری سیاه‌رنگ بوده و نقش گرگ داشته و یکی دیگر صورت ببر و همچنین بیرقهایی با تصویر غزال یاگراز یا شاهین یا اژدهای هفت‌سر داشته‌اند[۱۱]. سپس از پرچمی با صورت خورشید و از پرچم دیگری با نقش گورخر و از یک رایت حاشیه‌دار که متن آن ارغوانی و نقش ماه در آن رسم شده و پرچم دیگری مزین به‌شکل گاومیش[۱۲] و غیره نام برده شده‌است.

پرچم ملی عهد ساسانی **درفش کاویان** بود، که به‌موجب روایت از پیشبند کاوگ (کاوه) آهنگر ساخته شده‌بود. کاوگ در ازمنهٔ داستانی قدیم مردمان را بر دَهاگ (ضحاک) ظالم شورانید، اما توصیفاتی که در باب این پرچم بزرگ سلطنتی شده، فقط مربوط به دورهٔ آخر سلطنت ساسانیان

---

۱. پاتکانیان، مجلهٔ آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۱۲.

۲. هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۳۰ و ۱۴۶.

۳. کلمهٔ **درفش** به‌معنی «بیرق» و «لوا» است.

۴. فلاندن و کست، مسافرت در ایران، تصویر ۵۰.

۵. این نقش برجسته به عقیدهٔ هرتسفلد از قرن سوم میلادی است (گزارش باستان، ۹، ص ۱۳۵).

۶. زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۶ و ص ۷۴ و بعد؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۸۳، تاریخ صنایع پوپ، IV، A ۱۵۹؛ مقایسه شود با زاره در کلیو Klio، جزوهٔ ۳، که در آن شکل پرچم نقش و شرحی راجع به آن داده شده.

۷. شرح زندگانی اورلیان از فلاویوس وپیسکوس، فصل ۲۸

۸. آمیانوس، کتاب ۲۰، بند ۶، فقرهٔ ۳.

۹. چاپ وولرس، ج ۱، ص ۴۷۸، بیت ۷۳۴.

۱۰. مقایسه شود با شکل شیر (شمشیر به دست) و خورشید در نشانها و علائم رسمی ایران عصر پهلوی.

۱۱. چاپ وولرس، ج ۲، ص ۷۸۵، بیت ۳۱۰ و بعد.

۱۲. ایضاً، ج ۲، ص ۸۰۱، بیت ۵۲۷ و بعد.

است[1].

در جنگهای بزرگی که پادشاه شخصاً فرماندهی داشت، در وسط لشکر تختی بسیار بزرگ برای



شکل ۱۲ـ قلعه محصور که در روی یک جام نقره نقش شده است
(زاره، صنایع ایران قدیم)

او نصب می‌کردند. خدمتگزاران و ملتزمان رکاب و یک فوج سرباز، که موظف بودند تا دم مرگ از شاه دفاع کنند، درگرد این تخت می‌ایستادند. در گوشه‌های تخت، پرچمهایی کوبیده بودند و پشت این پرچمها حصاری از تیراندازان و سربازان پیاده کشیده می‌شد. اگر شاه حضور نداشت و سردار کل کشور امور جنگی را اداره می‌کرد، او نیز بر تخت می‌نشست. از فراز یکی از این کرسیها بود که رستهم تحولات جنگ قادسیه را می‌نگریست[2]. آتشدانهای متحرکی در یک چادر نصب می‌کردند، زیرا شاهان هیچ وقت بدون مصاحبت مغان و حضور آتش، اقدام به جنگ نمی‌نمودند[3].

اشکانیان در محاصره مهارتی نداشتند، ولی ایرانیان عهد ساسانی فنون قلعه‌ستانی را از رومیان

۱. رک پایین‌تر، فصل ۱۰.
۲. مقدمهٔ ابن خلدون. آمیانوس می‌نویسد: تا آن وقت شنیده نشده‌بود شاهنشاهی (مانند شاپور درم) خود را در بحبوحهٔ جنگ بیاندازد.
۳. سیئوس، رک پاتکانیان، مجلهٔ آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۱۳.

فراگرفتند و از قوچ و منجنیق و برج متحرک و سایر آلاتی که در قدیم‌الایام در محاصره به کار می‌رفت، استفاده می‌نمودند و وقتی خود آنها محصور می‌شدند، طریقهٔ دفاع از آن آلات دشمن را می‌دانستند و آلات جنگی خصم را از کار می‌انداختند و قوچهای آنان را در کمند می‌گرفتند و سرب گداخته یا مواد قابل اشتعال دیگر برروی ادوات دشمن می‌ریختند[1]. در موزهٔ لنینگراد جام نقره‌ای محفوظ است، که منسوب به قرون نخستین عهد ساسانی است و قلعه‌ای را نشان می‌دهد، که دشمن آن را در میان گرفته است. دیوار کنگره‌دار این قلعه متکی بر ستونهای بزرگ است و دروازهٔ مسدود قلعه در وسط ستونها نمایان است. در بالای قلعه برجی بنا شده، که سه سرباز مسلح برفراز آن مشغول دیده‌بانی هستند؛ پرچمی بلند و باریک بر نیزه، که در سمت چپ برج نصب شده، در اهتزاز است. در بالای دیوار مقدم برج، شیپورزنان، که برگرد آتشدان یا بنای دیگری فراهم آمده‌اند، به وسیلهٔ بوق و شیپور محصوران را از حملهٔ دشمن آگاه می‌کنند. از دو جانب مهاجمان سوار، که با شمشیر و نیزه و سپرهای مدور مسلح‌اند، دررسیده‌اند. یکی از اسواران پرچمی به دست گرفته، که چهار گوشهٔ آویخته دارد[2]. (شکل ۱۲).

وقتی دشمن در جلگه پیش می‌آمد، ایرانیان مزارع گندم را می‌سوزانیدند، تا آذوقه به دست خصم نیفتد[3]، یا بندهای آب مزارعی را، که به حفر ترعه آباد شده بود، باز می‌کردند، تا طغیان آب در جلگه مانع پیشرفت دشمن بشود[4].

معمولاً دست اسیران جنگی را از پشت بسته و آنها را به عنوان غلامی می‌فروختند[5]، یا به نواحی کم جمعیت کشور برای آبادانی و کشت و زرع می‌فرستادند[6]. در یک نقش برجستهٔ عهد ساسانی شهر شاپور، که فلاندن صورت آن را برداشته است[7]، دیده می‌شود که سرهای بریدهٔ اسرا یا یاغیان را به‌حضور پادشاه می‌آورند. ایرانیان، برای این که شمارهٔ تلفات را بدانند، طریقهٔ بدیعی به کار می‌بردند. قبل از جنگ در حضور شاه، که بر تختی نشسته بود، و سرداری، که امور جنگ به او محول بود، سانی ترتیب می‌دادند. سربازان یک‌یک پیش می‌رفتند و هر کدام تیری در سبد می‌افکندند. سپس سبدها را با مهر سلطنتی ممهور می‌نمودند. چون جنگ به پایان می‌رسید، آنها را باز می‌کردند و پس از آنکه هر سربازی یک تیر برمی‌داشت، از شمارهٔ تیرهای باقیمانده تعداد کشتگان و اسیران معلوم می‌شد. بدین ترتیب پادشاه می‌توانست قضاوت کند، که سردارش جنگ را به چه قیمتی به‌نفع او تمام کرده است[8]. این موضوع یقیناً از عادات بسیار قدیم اقوام ایرانی بوده است، زیرا حکایت دیگ بزرگ و مقدس کشور اگزامپایوس Exampaïos، که هرودوت نقل کرده است (کتاب ۴، بند ۸۱)، هر چند افسانه است، ولی نشان می‌دهد که در زمان او سکاهای Scythes ساکن ممالک مجاور دریای سیاه نظیر این طریقه را برای شمارهٔ سکنه به کار می‌برده‌اند.

---

۱. برای شرح این قضایا، رک آمیانوس، کتاب ۱۹، بند ۵ و بعد و نیز کتاب ۲۰، بند ۷ - ۶ و بند ۱۱.
۲. زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۱۰۵، تاریخ صنایع پوپ، IV، B ۲۳۳.
۳. آمیانوس، کتاب ۲۴، بند ۷، فقرهٔ ۷.
۴. ایضاً، کتاب ۲۴، بند ۳، فقرهٔ ۱۰.
۵. ایضاً، کتاب ۱۹، بند ۶، فقرهٔ ۲.
۶. آمیانوس، کتاب ۲۰، بند ۶، فقرهٔ ۷ و همچنین رک لابور، ص ۱۲۲، یادداشت ۳.
۷. فلاندن و کست، ج ۱، تصویر ۵۰.
۸. پروکوپیوس، کتاب ۱، بند ۱۸، فقرهٔ ۵۳ - ۵۲.

در قسمتهای گمشدهٔ اوستای ساسانی و در تفاسیر پهلوی آنها، که همچنین مفقود است، اشارات بسیار به امور لشکری موجود بوده است. در قسمتهای مذکور، راجع به جنگ دفاعی از سرحدات و راندن اقوام بیگانه[۱] و گرفتن زاد و توشه ازطرف جنگیان در حال حرکت[۲] و غیره مطالبی مندرج بوده است. در نسکی که موسوم به **دزد سر نِزَد** Duzd - sar - nizad بوده، یک فصل تمام به نام **ارتیشتارستان**[۳] وجود داشته، که از جنگ و سپاه بحث می‌کرده است. ایرانیان به این دو مسئله اهمیت می‌دادند، زیرا می‌گفتند «اضمحلال گرگهای دوپا مقدم بر معدوم کردن گرگهای چهارپا است». این باب شامل تفصیلاتی بوده است راجع به قوای زره‌دار و بی‌زره و مقام رؤسای لشکر و سایر افسران و عدهٔ افواجی که به‌نسبت درجهٔ افسران در تحت فرماندهی آنان قرار داشتند و جیرهٔ افسران و ساز و برگ سربازان و آذوقهٔ آنها و علیق اسبان و نظائر آن. در زمان صلح، اسلحه و ادوات جنگی را در مخازن (**انبارگ**) و در قورخانه (**گنج**) انبار می‌کردند و **ایران انبارگبد** موظف بود که در تنظیم اسلحهٔ تحویلی چنان مراقبت کند، که هنگام لزوم در اندک زمانی تسلیم سرباز شود. سربازان پس از ختم جنگ اشیا را پس می‌دادند[۴]. اسبان لشکر را مواظبت و تیمار مخصوصی می‌کردند. **ستوربزشک** (بیطار) از اشخاص مهم به شمار می‌رفت و به وسیلهٔ گیاهان اسبان را علاج می‌کرد[۵]. گرفتن اسب اشخاص غیرجنگی مجاز نبود، مگر در صورتی که جنگ فوری پیش می‌آمد و اسب به موقع نمی‌رسید[۶]. برای معاش لشکر هر روز گوشت و شیر و نان را وزن کرده، به قطعات مساوی بین جنگیان توزیع می‌نمودند[۷]. ظاهراً در ایام مصاف مردان و اسبان را بیش از جیرهٔ عادی غذا می‌داده‌اند[۸].

ارتیشتارستان نکاتی نیز درباب شیوهٔ کارزار و مواردی که دادن مصاف یا احتراز آن ضرورت داشته، حاوی بوده است. از یک نفر سردار متوقع بودند که فنون لازم ازبرای ادارهٔ لشکر را بداند و در شیوهٔ جنگی مهارت داشته و صاحب نظر صائب و تدبیر و احتیاط باشد و قسمتهای لشکر خود را مخصوصاً بشناسد و اندازهٔ قوت و استعداد هر یک را دردست داشته باشد. در روز جنگ بایست بزودی ازجا نرود و الفاظی که لشکریان را بترساند، بر زبان نراند. در روز جنگ می‌بایستی سربازان را به قبول مرگ تشجیع کند و آنان را به خاطر آورد، که جنگ باکفار تکلیف دینی است، اگر زنده بمانند به تحصیل اجر و پاداش موفق خواهند شد و اگر کشته شوند در آن دنیا به مقامات اخروی نائل خواهندگردید[۹]. سربازان می‌بایست‌نسبت به یکدیگر به رشته‌های محبت پیوسته باشند و کورکورانه از سردار خود اطاعت کنند. به صدای شیپور[۱۰] لشکریان به جنگ می‌شتافتند، نخست مقداری آب مقدس در نزدیکترین نهر یا رودخانه می‌ریختند و یک شاخهٔ مقدسی را به صورت تیر به‌جانب خصم می‌انداختند[۱۱]، پس از آن جنگ در می‌گرفت. عادت بر این جاری بود، که سردار پیش از

---

۱. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۳۷، فقرهٔ ۵۰.
۲. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۲، فقرهٔ ۶.
۳. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶.
۴. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقرهٔ ۲۷.
۵. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقرهٔ ۱۱.
۶. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقرهٔ ۱۸.
۷. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقرهٔ ۱۰.
۸. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقرهٔ ۱۲.
۹. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۶، فقرهٔ ۱۶ ـ ۱۴ و ۲۳ ـ ۲۲.
۱۰. آمیانوس، کتاب ۱۹، بند ۲، فقرهٔ ۵؛ الیزه، لانگلوا، ج ۲، ص ۲۲۱.
۱۱. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۶، فقرهٔ ۲۴.

مصاف دشمن را به اطاعت شاهنشاه و دیانت زردشت[۱] می‌خواند یا به فریاد «مرد و مرد!» هر کس را، که دم از دلیری می‌زد، به جنگ تن‌به‌تن طلب می‌کرد[۲]. آخرین بحث کتاب ارتیشتارستان راجع به این بود، که چه پاداشی پس از فتح به لشکریان بایستی داده شود و به چه نحو با دشمن مغلوب و اسیران و گروگان رفتار باید نمود و در چه مورد قوم مغلوب بیگانه را به قبول مرگ یا تابعیت ایران[۳] مجبور باید کرد. احتمال می‌رود که مقصود از تابعیت قبول خدمت تحت‌السّلاحی و سربازی در سپاه ایران باشد.

در عبارتی از نسک موسوم به **سکادوم Sakâdum**[۴] از «لشکر بابیم و بی‌بیم» سخن رانده شده و مفسر آن نسک، با کمال سادگی غرور ملی خود را ظاهر ساخته و نوشته است، که درمقابل لشکر بیگانگان بی‌باکی صفت ممتازهٔ سپاه ایران است.

نمونهٔ جالب توجهی از قواعد لشکری ساسانیان، که ابن قتیبه[۵] ازکتابی به نام آیین‌نامگ اخذ کرده، به وسیلهٔ اینوسترانتزف[۶] توضیح و تشریح شده است. همچنانکه این دانشمند روسی ثابت نموده، این رساله به دو بخش تقسیم می‌شد: یکی مربوط به نبرد صحرایی بوده و دیگری به شیوهٔ قلعه‌گیری اختصاص داشته. در بخش نخستین از صف‌بندی لشکر گفتگو می‌شد: مرکز لشکر باید در مکانی بلند قرار گیرد و سواره‌نظام قسمت مقدم را تشکیل دهد و تیراندازانی که به دست چپ نیز می‌توانند تیراندازی کنند، در جناح چپ مقام گزینند. تفصیلاتی نیز در باب اعمال جنگی داده شده بود: رئیس لشکر باید در وضع سپاه طوری دقت کند، که آفتاب و باد در پشت سر آنان باشد. اگر هر دو لشکر در نزدیکی رودخانه باشند و بخواهند رودخانه را از خصم بگیرند، باید سواران و چارپایان دشمن را بگذارند رفع عطش کنند، زیرا مردان پس از رفع تشنگی آسانتر مغلوب می‌شوند. سپس قواعدی مسطور بود راجع به گستردن دام و انتخاب مردان و اسبان لایق برای کمین‌نهادن و بهترین طریق شبیخون، به‌قسمتی که دشمن را به انواع بانگ و فریاد و غیره به‌وحشت بیندازند.

بخش دوم راجع به خدعه‌هایی است، که برای گشودن قلاع باید به کار برد و طریقهٔ اطلاع‌یافتن از وضع محصور شدگان به وسیلهٔ جاسوسان و متوحش‌نمودن آنان با نشر اخبار مدهش به وسیلهٔ مذاکرات ماهرانه و افکندن نامه‌های وحشت‌بخش به وسیلهٔ تیر در میان قلعه و نظایر آن.

اینوسترانتزف گوید: «اختلافاتی که در ابتدا بین فنون نظامی ایرانیان و فنون نظامی رومیان بیزانسی موجود بود، کم‌کم ازمیان رفت، به‌قسمی که قواعد نظامی این دو ملت تقریباً یکی شد.» بنابراین برای آگاهی یافتن از بخش سابق‌الذکر آیین‌نامگ می‌توان از قواعد نظامی و وصف نبردهای قوای بیزانس استفاده کرد. مؤلف در تعبیرات مشروحی، که ضمیمهٔ ترجمهٔ خود نموده، این طریقه را به کار بسته است. فی‌الواقع مؤلف مزبور بین قواعد نظامی این دو ملت روابطی تشخیص می‌دهد،

---

۱. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۶، فقرهٔ ۲۱.

۲. نهایه، چاپ براون، ص ۲۵۰؛ پروکوپیوس، جنگ ایران، کتاب ۱، بند ۱۳؛ بلعمی، زتنبرگ، ۳، ص ۹۰ ـ ۳۸۹؛ مقایسه شود با زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۷۴، یادداشت ۱ و بنونیست در مجلهٔ آسیایی ۱۹۳۲، ص ۱۳۵ و مابعد.

۳. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۶، فقرهٔ ۲۲.

۴. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقرهٔ ۳۰.

۵. عیون‌الاخبار، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۱۲ و مابعد.

۶. مطالعات ساسانی، ص ۴۶ و مابعد؛ ترجمهٔ انگلیسی به‌قلم بوگدانوف Bogdanov در مجلهٔ کاما، شمارهٔ ۷ (بمبئی، ۱۹۲۶)، ص ۵۲ ـ ۷.

که می‌توان تصور کرد، دو ملت مذکور به یکدیگر تعلق ادبی داشته‌اند. شاید بتوان حدسیات اینوسترانتزف را برای توضیح مطالب ارتیشتارستان، که مفسران عهد ساسانی راجع به آن قلم فرسایی کرده‌اند، به کار برد و معتبر داتست.

***

نواحی کوهستانی، که از یک طرف به‌گوشهٔ شرقی دریای سیاه و از جانب دیگر به وسط دجله می‌رسد، درمیان دو کشور بزرگ ایران و روم سرحد طبیعی استواری محسوب نمی‌شد و این وضع جغرافیایی تولید جنگ دائمی می‌کرد. اگر ارمنستان به اندازه‌ای قوی بود که درمقابل این دو دولت معظم به حفظ استقلال خود نائل می‌شد، ممکن بود بین آنها حکم دولت پوشالی **état tampon** پیدا کند، اما خیلی ضعیف بود و این کار از او برنمی‌آمد. سلسله‌ای از خاندان اشکانی در ارمنستان سلطنت می‌کرد، لکن وضع آنجا ثباتی نداشت. ملوک‌الطوایف ارمنستان پیوسته آمادهٔ طغیان بودند و نفوذ روم با نفوذ ایران همواره در مجادله بود. اردشیر اول از جنگ با رومیان فایدهٔ بسیاری نبرد و امارت کوچک اعراب هاترا (الحضر) واقع در بیابان جنوب نینوای قدیم بسختی مقاومت می‌کرد. ظاهراً این امارت فقط در اثر حملات شاپور اول ازپای درآمد[۱].

جنگ ایران و روم به وسیلهٔ صلحنامه‌ای که به‌سال ۲۴۴ بین شاپور و فیلیپ عرب، قیصر روم، امضا شد، به پایان رسید. به‌موجب این معاهده، قیصر روم ارمنستان را به ایرانیان واگذار کرد. شاپور در ابتدا مجبور شده‌بود، که با ساکنان ولایات ساحل بحر خزر و اقوام آشوب‌طلب داخل کشور و ممالک مجاور شمال و مشرق جنگ کند. بنابر مندرجات تاریخ اربل[۲] «شاپور در نخستین سال سلطنت خود با خوارزمیان و (سپس) با مادیهای کوهستانی[۳] جنگید و آنها را در جنگ شدیدی مغلوب ساخت. از آنجا به‌قصد سرکوبی گیلها و دیلمیها و اهالی گرگان، که در کوهستان دوردست ساحل بحر خزر مسکن داشتند، تاخت». به‌موجب مندرجات کتاب پهلوی موسوم به شهرستانهای ایرانشهر (بخش ۱۵) شاپور در خراسان یک پادشاه «تورانی» پَهلیزَگ‌نام را مغلوب و مقتول کرد[۴] و در

---

۱. سقوط هاترا بنابر افسانه، به‌سبب خیانت بوده است. گویند دختر پادشاه هاترا عاشق شاه ایران گردید و دروازهٔ شهر را به روی شاپور باز نمود. شاه هم در ازای این کار راضی شد که با او ازدواج نماید. شب عروس می‌نالید و به خواب نمی‌رفت. صبح روز بعد در زیر بالشها برگ موردی یافتند. معلوم شد همین سبب رنج و درد او بود. شاه از این احساس لطیف متعجب شده، پرسید «پدرت به تو چه غذایی می‌داد؟». دختر جواب داد: «مغز و زردهٔ تخم‌مرغ و سرشیر و عسل و بهترین شراب». شاپور گفت: «نسبت به کسی که در تربیت تو اینقدر رنج برده و تو را با این ناز و نعمت پرورش داده و رهین محبت خویش ساخته، عجب پاداشی دادی. از آن می‌ترسم که از تو به من همان رسد که به او رسید». لذا امر کرد گیسوان دختر را به دم اسب سرکشی ببندند و اسب را در صحرایی پر از خار بدوانند تا هلاک شود (ثعالبی، چاپ زتنبرگ، ص ۴۹۲؛ مسعودی، مروج، ج ۴، ص ۸۴). سایر مصنفان ایرانی و عرب به جای شاپور اول قهرمان حکایت را اردشیر اول یا شاپور دوم دانسته‌اند. رک: گابریلی، مطالعات شرقی، ۱۳، ص ۲۰۹. آندرسن Andersen در قصه شیرینی که به نام «شاهزاده‌خانم روی نخود» نگاشته، واقعهٔ آخر قصهٔ فوق را ذکر کرده، ولی مجازات وحشتناک آخر آن را نیاورده است. کریستنسن، شاهزاده‌خانم روی برگ مورد و شاهزادخانم روی نخود؛ AO، ج ۱۴، ص ۵۷ - ۲۴۱.

۲. چاپ مینگانا (منابع سریانی، ج ۱، لیپزیگ، ۱۹۰۸)؛ رک: مارکوارت، فهرست الخ، چاپ مسینا، ص ۵۲.

۳. [illegible] آذربایجان (مارکوارت).

۴. مارکوارت ـ مسینا، فهرست.

محلی که جنگ رخ داده بود، شهر مستحکم **نیوشاپور** (شاپور خوب، نیشابور فعلی)[۱] را تأسیس کرد که کرسی ولایت ابرشهر یعنی ناحیهٔ اپرنها Aparnes شد[۲]. اردشیر به لقب **شاهنشاه ایران** قناعت کرده‌بود، ولی شاپور پس از این فتوحات در کتیبه‌ها لقب مجللتر **«شاهنشاه ایران وانیران»** (انیران = غیر ایران) گرفت[۳]. چند سال بعد، جنگ جدیدی بین ایران و روم درگرفت. در سال ۲۶۰ والریانوس امپراتور روم، که شخصاً عهده‌دار جنگ بود، هزیمت یافت و به دست ایرانیان گرفتار شد[۴]. شاهنشاه خود را در آن موقع سلطان مشرق و مغرب می‌دید. لقب امپراتور روم را به یکی از پناهندگان رومی موسوم به کوریادس Cyriadès داد. اما او با وجود این نتوانست نامی از خود در تاریخ باقی بگذارد[۵]. سرنوشت والریانوس معلوم نیست. قدر متقن این است که در اسارت جان داد و گویا وفات او در شهر گندی شاپور واقع شد. روایات مورخان رومی از قبیل لاکتانتیوس Lactantius و دیگران در باب بدرفتاری پادشاه ایران با امپراتور قابل تردید است. به‌موجب روایات شرقی شاپور او را مجبور کرد که در ساختمان سد نزدیک شوشتر کار کند. این سد ۱۵۰۰ قدم طول داشت و هنوز هم برای برگرداندن آب رود کارون به مزارع به کار می‌رود و به **بند قیصر** معروف است[۶]. به هرحال احتمال قوی می‌رود، که شاهنشاه ایران اسیران رومی را در ناحیهٔ گندی‌شاپور و شوشتر مستقر کرده باشد. ایرانیان مهارت رومیان را در فنون بسیار اهمیت می‌دادند و بلاشک هم سد و هم پل بزرگ شوشتر، عمل مهندسان رومی است[۷].

شکل ۱۳ ـ سکهٔ شاپور اول
(مجموعهٔ مؤلف)

شاپور تفصیل غلبهٔ خود را بر والریانوس در چند جا حجاری کرده است.

تصویر عظیمی در نقش رستم از شاپور دیده می‌شود که، با اشارهٔ شاهانه، امپراتور مغلوب را امان می‌دهد. تفصیل آن تصویر از این قرار است: شاهنشاه سوار بر اسب است. اسبش دست راست را

---

۱. حمزه نیز بنای نیشابور را به شاپور نسبت داده است (ص ۴۸؛ ترجمه، ص ۳۵). به گفتهٔ طبری (۸۴۰، نلدکه، ص ۵۹) و ثعالبی (ص ۵۲۹)، نیشابور را شاپور دوم بنا کرده است.

۲. اپرنها تیره‌ای از قوم ایرانی چادرنشین داهه (Dahae) بودند. مؤسس سلسلهٔ اشکانی در آغاز رئیس این تیره بود.

۳. مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۱.

۴. قسمت اول کتیبهٔ کعبهٔ زردشت، که متأسفانه آسیب فراوان دیده، در بیان جنگهای شاپور با رومیان است. پیروزی شاپور بر والریانوس به طور اختصار در سطر ۱۴ ـ ۱۳ ذکر شده است. این عبارت ثابت می‌کند که نبردی که به شکست والریانوس منجر شد، در الرها اتفاق افتاده است. رک هنینگ در بولتن شرقی، دورهٔ ۹، ص ۸۲۳ و مابعد. جنگ الرها را در تصویری، که در دورا کشف شده، نمایش داده‌اند. رستووتزف، شهرهای کاروانی، ص ۱۲ ـ ۲۱۰.

۵. زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۷۹.

۶. نلدکه، طبری، ص ۳۳، یادداشت ۲.

۷. دیولافوا، صنایع قدیم ایران، ج ۵، تصویر ۱۲ و ۱۳. در باب روایات عامیانهٔ مربوط به بنای بند شوشتر رک کلمان هوار، در انتشارات سیزدهمین کنگره مستشرقان (هامبورگ، ۱۹۰۲) ص ۱۱۵ و بعد.

برداشته است. برفراز تاج کنگره‌دار شاه گوی منسوج سابق‌الذکر به قدری بالا رفته، که مجبور شده‌اند در حاشیهٔ سنگ برای جای آن نیم دایره‌ای بتراشند. انتهای ریش انبوه مجعد او در حلقه‌ای فشرده شده است. گیسوی مجعد شاه در پشت سر نمایان است؛ بر پشت او نوارهایی که جزو لباس سلطنتی است، با چینهای متوازی نمودار است؛ شاه نیم‌تنهٔ تنگی پوشیده و شلوار او بر روی ساق چین خورده است. شاه گردنبند و گوشواره‌ای دارد و راست بر زین مرصع نشسته با دست چپ قبضه شمشیر را گرفته و دست را به علامت بخشایش به جانب والریانوس، که در مقابل وی زانو زده، دراز کرده است. امپراتور هنوز تاج برگ دار بر سردارد، عبای رومی بر پشت او در اهتزاز است و معلوم می‌شود که با کمال عجله شتافته است، تا خود را به پای شاهنشاه بیفکند. در کمال خشوع زانوی راست را خم کرده و زانوی چپ را بر زمین تکیه داده و هر دو دست را به سوی شاه دراز کرده و امان می‌خواهد. در کنار او شخصی ایستاده، که او نیز لباس رومی پوشیده است. بنابر حدس زاره این شخص کوریادس Cyriadès دشمن قیصر است. این نقش از بهترین نقوشی است که از صنعت ساسانیان باقی مانده است؛ اشخاص این تصویر از فرط زیبایی و جاذبیت گویی زنده هستند. صورت یک نفر ایرانی، که سر و دست خود را به رسم احترام بلند نگاه داشته، در پشت اسب پادشاه نمایان است. در زیر او کتیبه‌ای به زبان پهلوی دیده می‌شود که به مرور زمان ضایع شده است. و گویا این صورت را بعد در روی سنگ کنده‌اند.[۱] نظیر این تصویر را با مختصر تغییری در نزدیکی شهری، که شاپور اول بنام شاپور در مغرب استخر بنا نهاد، می‌بینیم.[۲]

این غلبه پادشاه ایران در دو نقش بزرگ در کوه شاپور هم حجاری شده است. در وسط یکی از نقوش شاپور سوار و کوریادس پیاده دیده می‌شود. در زیر اسب شاه مردی افتاده و در مقابل او امپراتور روم زانو بر زمین زده است؛ نیکه،[۳] الههٔ پیروزی، در هوا پرواز می‌کند و تاج گُلی با نوارهای مواج به شاهنشاه فاتح می‌دهد؛ در چپ و راست دو ردیف سواره و پیادهٔ ایرانی رسم شده، که نمونه قوای جنگی اقوام مختلف و اسلحهٔ گوناگون آنهاست.[۴]

نقش دیگر خیلی بزرگ است و صور بسیار دارد، که در چهار ردیف قرارگرفته‌اند. متأسفانه این نقش فعلا به حال اسف انگیزی افتاده است. در وسط صف شاهنشاه ایران و امپراتور روم، چنانکه در نقوش قبل ذکر شد، ترسیم شده‌اند. شاه بر اسب سوار است و مردی را پایمال می‌کند؛ کوریادس در کنار او ایستاده، و امپراتور زانو به زمین زده دستها را به سوی شاه دراز کرده است. در کنار امپراتور دو نفر ایستاده‌اند. یکی از آنها کلاه بلند ایرانی بر سردارد و دیگری حلقه یا تاجی به شاه تقدیم می‌کند. صورت نیکه، الههٔ پیروزی، برفراز آن در حال پرواز دیده می‌شود. در پشت سر این عده، چند تن از

---

۱. دیولافوا، ج ۵، تصویر ۱۵؛ زاره هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۷ و ص ۸۰ - ۷۷؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۷۴؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، A ۱۵۵.

۲. دیولافوا، تصویر ۱۸؛ زاره - هرتسفلد، تصویر ۴۴ و ص ۲۲۲؛ تاریخ صنایع پوپ IV، B ۱۵۵.

3. Nicé

۴. دیولافوا، تصویر ۲۰؛ آندره‌اس و اشتولتسه Stolze، پرسپولیس، تصویر ۱۴۳؛ زاره - هرتسفلد، تصویر ۴۵ و ص ۲۲۳.

رومیان ملبس به قبای رومی و چند نفر دیگر دیده می‌شوند، که فیلی و اسبی همراه می‌آورند، مردی دیگر تشتی بر سرگرفته است. این تصاویر در سمت راست ردیف سوم قرار دارد. در دو ردیف بالای

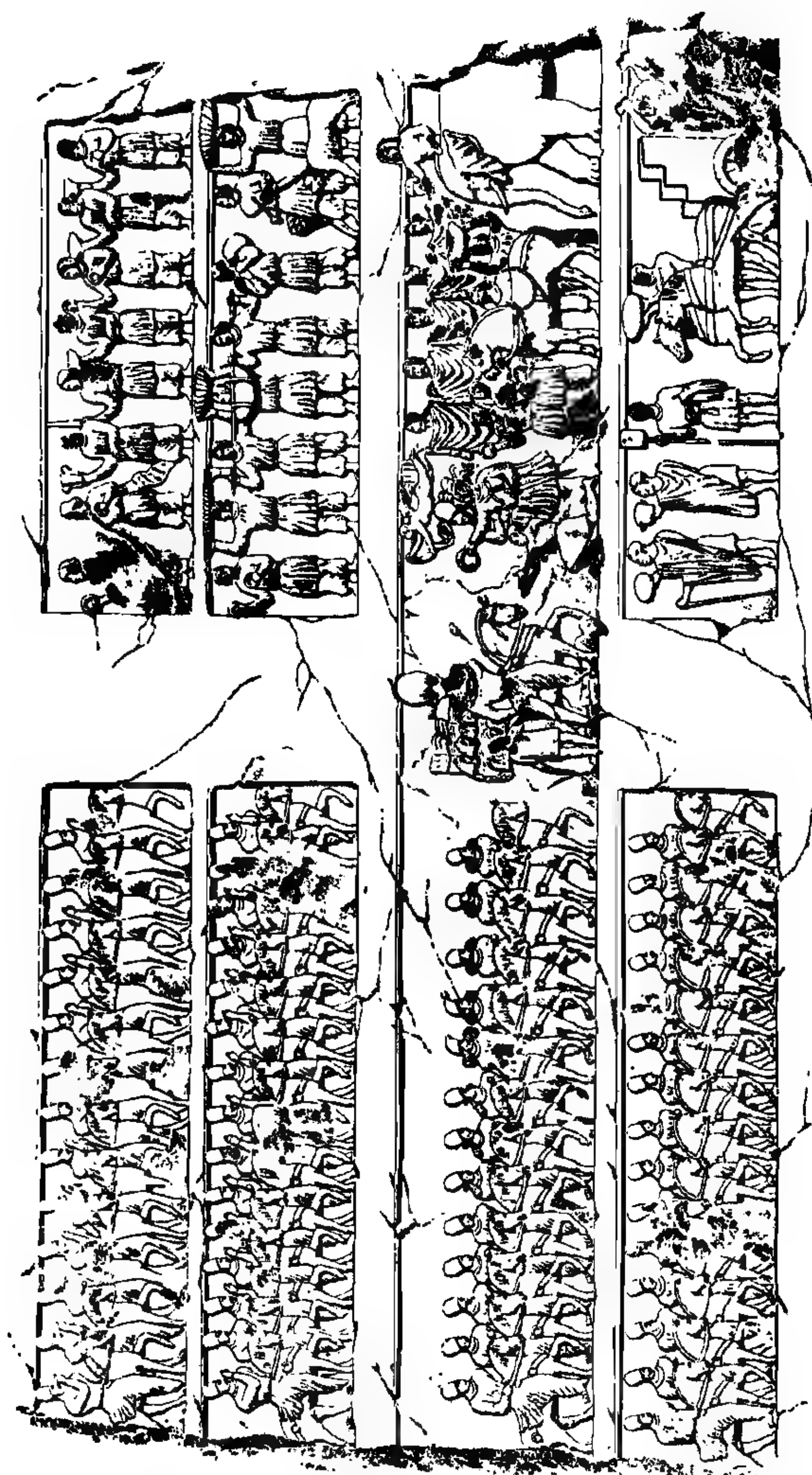


شکل ۱۴ ـ صحنهٔ پیروزی شاپور اول بر والریانوس، در نقش رستم
(زاره، صنایع ایران قدیم)

همان قسمت از حجاری، مردمانی دیده می‌شوند، که پیراهن آنها تا زانو و شلوارشان تا مچ پا رسیده است. این اشخاص چند تشت و چند تاج و یک کیسه که ظاهراً پر از پول است و دو شیر در زنجیر می‌آورند. در ردیف پایین اشیای دیگری، که غنیمت بوده، من جمله یک پرچم رومی پیش می‌برند. ارّادهٔ جنگی امپراتور روم، که به دو اسب بسته شده در آخر همه دیده می‌شود. در چهارمین ردیف از سمت چپ اسواران ایرانی را ترسیم کرده‌اند. اغلب مردان کلاه بلند استوانه‌ای شکلی بر سردارند، که بالای آن مدور است. پنج نفر سواری که در ردیف سوم بلافاصله پشت سرشاه قرار دارند، گیسوانشان مانند گیسوان شاه مجعد است. احتمال می‌رود که اینان شاهزادگان بلافصل باشند. تمام اسواران دو ردیف بالا به حال احترام قرار گرفته‌اند، یعنی سبابهٔ دست راست را به سمت پیش دراز کرده‌اند.[1] (ش ۱۵)

در طی کاوشهای علمی شهر شاپور، ویرانه‌های کاخی از شاپور اول در جنب آتشکده و بنای دیگری از این پادشاه (که کتیبه شهر شاپور در آنجاست) کشف شده‌است. سبک معماری و تزیینات

۱. فلاندن و کست، ج ۱، تصویر ۵۳؛ زاره، هرتسفلد، تصویر ۲۳ و ص ۲۲۰ و ما بعد. نیمه راست حجاری را ... در کتاب خود نقل کرده است اج ۵، تصویر ۱۱۹؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، B، A ۱۵۱



شکل ۱۵ ـ صحنهٔ پیروزی شاپور اول، در شاپور فارس از روی نقاشی فلاندن و کست.

این بنا کاملا یونانی است و این خود مایه بسی شگفتی است، که چنین بنایی در قلب سرزمین پارس، یعنی مهد سلسلهٔ ساسانی قراردارد. بنابر عقیده‌ای که تاکنون رواج داشت، پارس از ایالاتی بود که کمتر تحت نفوذ مغرب زمین قرارگرفته و سنتهای ملی در دیانت و صنعت در آنجا پاکتر و بهتر محفوظ مانده بود». (گیرشمن، مجله صنایع آسیایی، دورهٔ ۱۲، صفحه ۱۸ ـ ۱۲)،

شاپور پس از تاخت و تاز در سوریه و کاپادوکیه قصد بازگشت به ایران نمود و در حین

مراجعت مورد حمله اذینه Odhenat امیر عرب، که حکمرانی شهر پالمیر Palmyre واقع در صحرای شام را داشت، قرارگرفت. این شهر مرکز تجارت شرق و غرب بود.



شکل ۱۶ ـ سکهٔ وهرام اول
(موزهٔ ملی کپنهاک)

درباره موفقیتهای اذینه دراین موقع بی‌شک تاریخ نویسان گزافه‌گویی بسیار کرده‌اند.[۱] اما او به هرحال چندین سال بر سوریه و قسمت عمده ایالات رومی آسیای قدامی تسلط داشت وگرچه به ظاهر دست نشانده روم بود، ولی در حقیقت کم‌وبیش استقلال داشت و از طرف **گالینوس** Galiénus قیصر روم به لقب **امپراتوری** نائل شد. ایرانیان بدون هیچ فائده تا سال ۲۶۵ جنگ خود را با پالمیر ادامه دادند. وقتی اذینه به قتل رسید، زن‌او موسوم به **بث‌زبینه** Bath-Zebina یا **زینب**، که مؤلفان رومی نام او را **زنوبی** Zénobie آورده‌اند، به‌اتفاق پسرش **وَهب اللات**، زمام حکومت را به دست گرفت. وهب‌اللات چون می‌خواست در مقابل روم مستقل شود، در سال ۲۷۱ خود را **اگوستوس** Augustus خواند آنگاه اورلین Aurélien قیصر روم لشکر نیرومندی به پالمیر کشید و پس از مقاومت دلیرانه‌ای که زنوبی نمود، آن شهر را گرفت و



شکل ۱۷ ـ اوهرمزد مقام شاهی را به وهرام اول عطا می‌کند
(زاره، صنایع ایران قدیم)

---

۱. هنینگ، بولتن شرقی، دورهٔ ۹، ص ۸۴۳.

ویران کرد و در سال ۲۷۲ زنوبی سعی کرد به ایرانیان پناه ببرد، ولی موفق نشد. او را گرفته به روم بردند. اکنون خرابه‌های عظیمی باقی است، که از جلال و شکوه این دولت ناپایدار حکایت می‌کند.[۱]

شاپور در سال ۲۷۲ وفات یافت. سنگ قیمتی بسیار زیبایی با اسلوب یونانی و رومی هست که به زبان پهلوی نام شاپور اول بر آن نقر شده، لکن آن تصویر از آثار یونانی قبل از شاپور می‌باشد و این پادشاه نام خود را بر آن حک کرده‌است.[۲]

در کتیبه کعبه زردشت (سطر ۲۲) زنی به نام آذرآناهید و عنوان بانبِشنان بانبِشن (ملکه ملکه‌ها) ذکر شده، که ظاهراً همسر شاپور است.[۳] نام این ملکه بستگی نزدیک و تعلق خاندان ساسانی را به معبد اناهید استخر به خاطر می‌آورد.

ما از وقایع سیاسی سلطنت **هرمزد اول** (۷۳ ـ ۲۷۲) و **وهرام اول** (۷۶ ـ ۲۷۳) که هر دو پسر شاپور اول بوده‌اند، تقریباً هیچ اطلاعی نداریم. هرمزد که پیش از سلطنت هرمزد اردشیر نام داشت (کعبه زردشت، سطر ۲۲)، بانی شهر هرمزد اردشیر در خوزستان است، که بعدها تازیان آن را سوق الاهواز نامیدند.[۴]

نقش برجسته‌ای در سنگ شاپور هست، که وهرام اول را در حالی که اوهرمزد (خدا) مقام شاهی به او عطا می‌کند، نشان می‌دهد.[۵]

شاه تاجی دندانه‌دار بر سر نهاده و گوی منسوج را بر آن قرارداده است. خدا تاجی کنگره‌دار بر سر نهاده است. خدا و شاه بر اسب سوارند و شاه حلقه‌ای را، که اوهرمزد به جانب او دراز کرده، می‌خواهد بگیرد. از لحاظ صنعت این نقش از همه نقوش پیشین برتر است. زاره گوید: «عدم تناسب راکب و مرکوب، که در نقش‌های سابق بوده، در اینجا از بین رفته است. حرکات و سکنات اسبان و اشکال مختلف پی و عضله آنها را مخصوصاً نشان داده‌اند و نازک کاری دقیقی به کار برده‌اند، که در نقوش سابق به نظر نمی‌رسد». سازنده این تصویر در نمایش صورت پادشاه مجبور به تبعیت از سبک قدما بوده ولی توانسته است در اندام و چهرهٔ پادشاه نشانه زندگی قراردهد، مثلا: اشتیاقی که پادشاه به گرفتن علامت سلطنت از دست خداوند دارد، کاملا از این تصویر نمایان است (شکل ۱۷)[۶]

در زمان سلطنت **وهرام دوم** (۹۳ ـ ۲۷۶) پسر وهرام اول، مجدداً جنگ ایران و روم درگرفت. **کاروس** Carus قیصر روم تا تیسفون پیش آمد؛ اما در اثر مرگ ناگهانی او رومیان عقب نشستند و در

---

۱. رستووتزف، شهرهای کاروانی، ص ۱۱۹ ـ ۹۱؛ اینگهولت، مطالعات درباره حجاری‌های پالمیر H. Ingholt, Studier over palmyrensk Skulptur، چاپ کپنهاگ، ۱۹۲۸.

۲. زاره، صنایع ایران قدیم، ص ۵۴؛ هرتسفلد، پایکولی، ص ۷۴. ۳. هنینگ، بولتن شرقی، دوره ۹، ۴۷ ـ ۸۴۶.

۴. هنینگ، ایضاً، ص ۴۸ ـ ۸۴۶.

۵. در روی حجاری، کتیبه از نرسه است. زاره هم بدواً این نقش را به همین شاه نسبت داده است (نقوش برجسته، ص ۲۱۵ و بعد)، ولی درکتاب جدید خود موسوم به صنایع ایران قدیم (ص ۴۰) آن را از بهرام اول می‌داند. هرتسفلد (پایکولی، ص ۱۷۳) از روی سبک بنا و القاب پادشاه، ثابت کرده‌است که نرسه اسم خود را در روی نقشی که متعلق به برادر ارشدش بوده‌است، کنده است. در این امر شک و شبهه نیست، زیرا تاج پادشاه مانند تاجی است که در روی سکه‌های بهرام اول دیده می‌شود و با تاج نرسه اختلاف دارد.

۶. زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۴۱ و ص ۲۱۵ و ما بعد، زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۷۸؛ تاریخ صنایع پوپ IV، A ۱۵۶.

سال ۲۸۳ معاهده‌ای منعقد شد، که به موجب آن ارمنستان و بین‌النهرین به تصرف رومیان در آمد. واگذاری این دو ایالت از طرف شاهنشاه در وقتی که دشمن ضعیف شده بود، بی‌علت نبود، زیرا که در این وقت خبر طغیان خطرناکی را در مشرق کشور شنید و مجبور به مصالحه با رومیان گردید.

سکه‌های معروف به سکه‌های «سکایی ـ ساسانی»، که از طرف نواب سلطنت قسمت شرقی دولت ایران (خراسان) ضرب شده، حاکی از این است که تا زمان وهرام دوم این ایالت بزرگ در زیر فرمان یکی از شاهزادگان خانواده سلطنتی ملقب به کوشانشاه بوده است. پیروز برادر شاپور اول، در سکه‌هایی که ضرب کرده، خود را «کوشانشاه بزرگ» خوانده است. بعد از سال ۲۵۲ شاپور اول پسرش هرمزد را، که بعداً هرمزد اول خوانده شد، به حکومت خراسان گماشت. و لقب «شاهنشاه بزرگ کوشان» که از القاب پیشینیان عظیمتر بود، به او تفویض کرد. وهرام اول و وهرام دوم قبل از اینکه به تخت ایران جلوس کنند، همان منصب عالی را داشتند. در زمان سلطنت وهرام دوم برادرش هرمزد فرمانفرمای خراسان بود. در هنگام جنگ ایران و روم این هرمزد علم طغیان برافراشت و به کمک و پشتیبانی سکاها و کوشانیها و گیلها سعی کرد در مشرق مملکت دولت مستقلی تأسیس نماید. به همین جهت است که وهرام دوم باکمال عجله به جنگ روم خاتمه داد، تا تمام قوای خود را به مقابلهٔ برادر یاغی برد. شورش خاموش شد و سگستان مسخر گردید و شاهزاده‌ای که موسوم به وهرام بود (و بعداً وهرام سوم شد)، در این وقت لقب سگانشاه «پادشاه سکاها» یافت، زیرا چنانکه هرتسفلد می‌گوید: «بنابر عادت، ولیعهد ایران را به حکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که بعد از سایران تسخیر شده بود، نصب می‌نمودند.»[1]



شکل ۱۸ ـ سکه وهرام دوم
(موزهٔ ملی کپنهاگ)

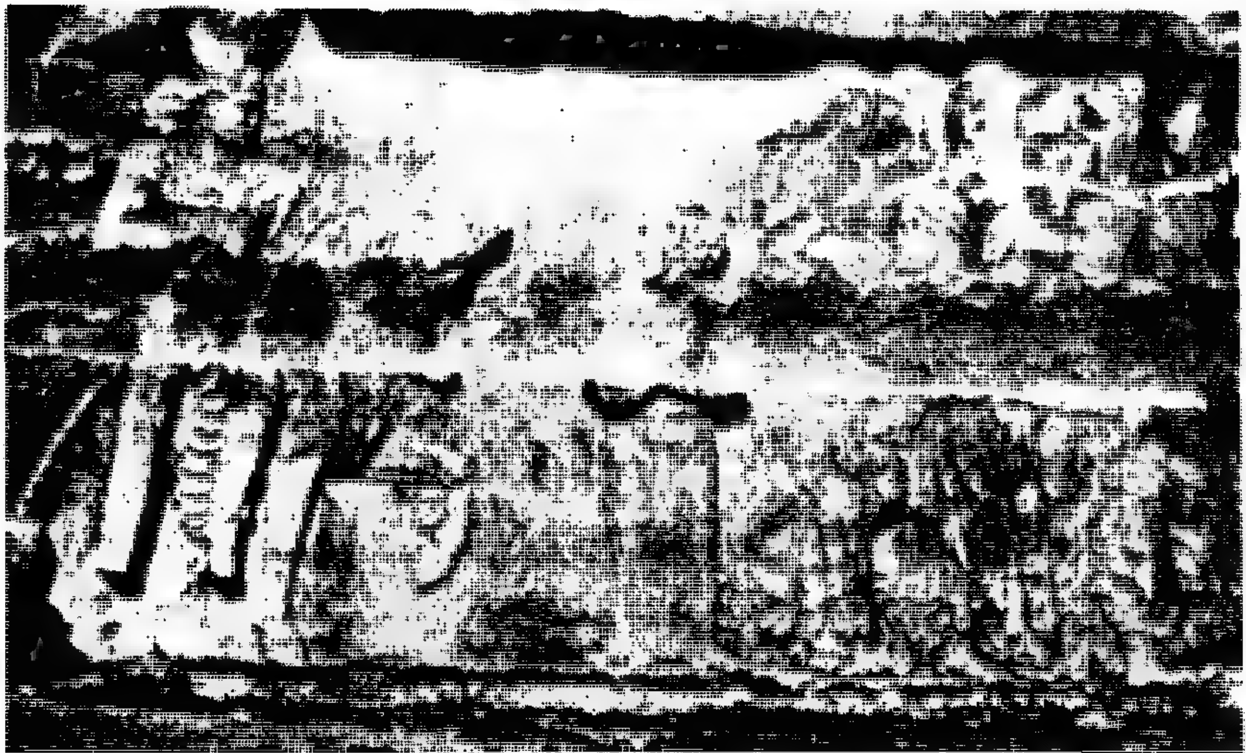
نقوشی از وهرام دوم باقی است، که از لحاظ باستان‌شناسی جالب توجه است. در نقش رستم در جوار صورت تاجگذاری اردشیر اول کتیبه‌ای است کوچکتر از آن، که به امر وهرام حجاری شده و شاه را پیاده در وسط خانواده‌اش نشان می‌دهد، زیرا این پادشاه همواره مایل بود که در کتیبه به صورت پدر خانواده نمایش یابد. بر سکه‌های او شاه و ملکه به طور نیمرخ منقوش شده و در مقابل آنها صورت شاهزاده کوچکی دیده می‌شود، که رو به طرف آنها کرده است. پادشاه تاجی بر سردارد، که گوی سابق‌الذکر و دو بال بر آن ترسیم شده،[2] ولی کلاه ملکه و شاهزاده به شکل سر حیوانات

---

۱. هرتسفلد، پایکولی، ص ۴۲ و ما بعد، روشنایی جدید در تاریخ ایران از کتیبه‌های پهلوی، (مجله کاما، شماره ۷، ص ۱۱۱ ـ ۱۱۰) و سکه‌های کوشانی و ساسانی (رسالات باستان‌شناسی هند Memoirs of the Archeolog. Survey of India، شمارهٔ ۳۸).

۲. به عقیده هرتسفلد، بالهای پرنده موسوم به وارِغنَه VârəYna، مظهر خدای پیروزی ورثرغن، می‌باشد. (گزارش باستان. ج ۹، ص ۱۰۱، یادداشت ۳)؛ این مرغ به عقیده بنونیست باز یا شاهین است. (ورتر و ورثرغن، ص ۳۴).

است (ش ۱۸). درکتیبه نقش رستم[1] پادشاه در وسط قرارگرفته وگیسوان و ریش او به رسم معمول سلاطین ساسانی آراسته شده، تاج بالدار بر سر دارد و دو دست را بر قبضه شمشیر بلند و مستقیم خود تکیه داده است. در برابر او در سمت چپ سه نفر، که خطوط صورتشان درست تمیز داده نمی‌شود، به طرف او روی آورده‌اند. زاره حدس می‌زند. که شخص اول شاهزاده وهرام سکانشاه و آن دو نفر دیگر، که کلاهی به شکل سر حیوان به سردارند، همان ملکه و شاهزاده کوچکی هستند که در سکه‌ها معمولا رسم می‌کرده‌اند. در عقب این سه شکل، شخص جوان بی‌مویی دیده می‌شود، که کلاه بلند نجبای بزرگ بر سردارد و دست را به علامت احترام بلند کرده است. شخص آخر مردی است که ازگیسو و طرز ایستادن او، چون دست را بلند نکرده، معلوم می‌شود از دودمان سلطنتی است. زاره تصور می‌کند که آنکه کلاه بلند دارد، موبدان موبد و آن دیگری شاهزاده نرسه عموی پادشاه است. در عقب سرشاه در سمت راست نقش سه تن از نجبا، که کلاه بلند بر سر نهاده‌اند، دیده می‌شود، که دست راست را برافراشته و ایستاده‌اند.[2]



شکل ۱۹ ـ صحنهٔ پیروزی وهرام دوم در شاپور فارس
(زاره ـ صنایع ایران قدیم)

وهرام دوم درکوه شاپور نقشی دارد، که حاکی از غلبه او بر خصم است. رالینسون Rawlinson و دیولافوا تصورکرده‌اند که موضوع نقش غلبه بر سکاها است. زاره از طرف دیگرگمان دارد که مردان بلند قبایی. که به حضور شاه می‌آورند و ظاهراً هر یک قطعه‌ای پارچه را با ریسمان بر سر بسته‌اند، نمایندگان عشایر عرب هستند، که به اطاعت در آمده‌اند. وهرام که ازکلاه بالدارش شناخته می‌شود،

۱. رک شکل ۲ این کتاب، سمت راست.
۲. دیولافوا، ج ۵، تصویر ۱۴؛ زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۵ و ص ۷۱ و مابعد؛ واسمر Vasmer، نامه سکه‌شناسی Numismatic Chronicle، سری پنجم، ج ۸، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۶.

سوار اسب است.

ریش و گیسویش به همان شکل معمول سلاطین قدیم است. نوارهای چین‌داری که به کلاهش بسته، در اثر وزش باد در اهتزاز است و ترکش بلندی ازکمربند او آویخته است. گوی مستطیل



شکل ۲۰ ـ مبارزهٔ دو سوار

(زاره، صنایع ایران قدیم)

حسب‌المعمول در جلو پاهای اسب دیده می‌شود. در برابر شاه سرداری ایرانی دستها را به شمشیر تکیه داده ایستاده است. از طرزگیسوانش معلوم می‌شودکه از خانواده سلطنتی است. در پشت سر او رؤسای دشمنان مغلوب حضور دارند. در این جمع تصویر یک اسب و سر دو شتر نمایان است.[۱] (ش ۱۹).

بنابر نظر هرتسفلد[۲] کتیبهٔ سابق‌الذکر (ش ۱۱)، که در نقش رستم موجود است و جنگ دو نفر سوار را نشان می‌دهد، متعلق به وهرام دوم است. دو کتیبه دیگر، که همچنین در نقش رستم است و بسیار ضایع شده، نظیر همین صحنه را نشان می‌دهد و گویا مربوط به همان عهد است.[۳] همچنین در روی قطعه عقیقی که درکتابخانهٔ ملی پاریس موجود است، نبرد یکی از اسواران ایرانی را با یکی از رومیان نقش کرده‌اند.[۴] (ش ۲۰)

۱. دیولافوا، ج ۵، تصویر ۲۱؛ زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۴۲ و ص ۲۱۷ و ما بعد؛ زاره، صنایع ایران قدیم. تصویر ۷۹؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، B ۱۵۶. در برم دلک در نزدیکی پاسارگاد قدیم در روی سنگی دو حجاری دیده می‌شود، که به مرور زمان آسیب فراوان دیده است. زاره (نقوش برجسته، تصویر ۳۲ و ص ۱۸۷ و بعد) گمان می‌کند، که صحنهٔ فوق شاه شدن وهرام اول و یا وهرام دوم و ملکه را نشان می‌دهد.

۲. دروازهٔ آسیا، ص ۴۴ ـ ۴۳.

۳. زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۸ و ۵۱، مقایسه شود با زاره صنایع ایران قدیم، ص ۴۱.

۴. بابلون Babelan فهرست نگینهای کتابخانهٔ ملی پاریس، شمارهٔ ۳۶۰. زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۱۴۵؛ هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۳۷.

پس از وفات وهرام دوم در سنه ۲۹۳ پسرش وهرام سوم به تخت نشست، اما سلطنتش بیش از چهار ماه دوام نیافت. نرسه پسر شاپور اول، که عم پدر این پادشاه جوان بود (ش ۲۱)، طغیان کرد و غالب شد. موضوع کتیبهٔ بزرگ نرسه در پایکولی ذکر این قضیه است.[1] ممکن است وهرام سوم پس از سال ۲۹۳ در بعضی از قسمت‌های شرقی ایران به شاهی باقی‌مانده باشد.[2]



شکل ۲۱ ـ سکه نرسه
(موزهٔ ملی کپنهاگ)

نرسه کیفیت تاجگذاری و سلطنت خدا داد خود را بر تخته سنگ نقش رستم حجاری کرده‌است و این همان طرز معروف قدیم است، یعنی پادشاه حلقه نواردار را، که علامت سلطنت‌است، از دست خداوند می‌گیرد. خدا در اینجا زنی است و زاره تصور می‌کند اناهید



شکل ۲۲ ـ تاجگذاری نرسه در نقش رستم
(زاره ـ صنایع ایران قدیم)

۱. شدر (گنومون ۹، ص ۳۴۴، یادداشت ۱) با مطالعه اسامی شاهان اوایل دوره ساسانی قرائن و اماراتی یافته است، که لحن کتیبه پایکولی نیز آن را تأیید می‌کند، مبنی براینکه بیداری ملی ایرانیان عهد ساسانی در زمان نرسه به مرحله تکامل رسیده است.

۲. نلدکه، طبری، ص ۴۱۶.

باشد. پادشاه نیم تنه تنگ معمولی را پوشیده است، تاجی که در بعضی سکه‌های نرسه دیده می‌شود، شکل کلاه کوتاهی با خطوط عمودی دارد، که گوی بزرگ منسوج بر روی آن قرار گرفته است. گیسوان مجعد، که به مقدار زیاد بر شانه‌هایش افتاده، و ریش نوک‌دار، که انتهای آن در یک حلقه قرارگرفته، و نوارهایی که در پشت سر او موج می‌زند، و گردنبند مرواریدی که انداخته، تمام اینها را به همان اسلوب معمول باستانی نقش کرده‌اند. الهه تاج کنگره‌دار سرگشاده‌ای را بر سر گذاشته، که حلقه‌های مجعد موی از فراز آن پدیدار است و این تاج مخصوص خدایانی است که در نقوش ساسانیان دیده می‌شود، گیسوان بافته او برگردن و شانه‌اش فرو ریخته است، قبای او به وسیله تکمه‌های منقوش در زیر گردن‌بند مروارید بر روی سینه اتصال یافته و کمربندی بر آن بسته شده است. بین شاه والهه صورت طفلی دیده می‌شود، که بسیار ضایع شده و شاید صورت پسر نرسه باشد، که بعد به نام هرمزد دوم به سلطنت رسید. در پشت شاه یکی از نجبای بزرگ ایستاده، که کلاهی بلند به شکل سر اسب بر سر دارد و به حالت احترام معمول دست را بلند نگاه داشته است.[۱] (ش ۲۲).

در جنگی که بین نرسه و رومیان اتفاق افتاد، نرسه را بخت یاری نکرد.[۲] **تیردات** Terdat پادشاه ارمنستان، که سلطنت خود را مدیون حمایت قیصر روم بود، خلع شد، لکن **گالریوس** Galérius فرماندهی لشکر روم را به عهده گرفت و نرسه را مغلوب کرد و در آن جنگ زن نرسه، که **ارسان** Arsane نام داشت، به دست رومیان گرفتار شد. نرسه مجبور شد پنج ولایت از ارمنستان صغیر را به روم واگذار کند. تیردات مجدداً بر ارمنستان تسلط یافت و ولایت ایبری Ibérie (گرجستان) تابع قیصر شد.[۳]


شکل ۲۳ـ سکه هرمزد دوم (موزهٔ ملی کپنهاگ)

صلحی که در سال ۲۹۸ بین ایران و روم واقع شد، قریب چهل سال دوام یافت. پس از سلطنت **هرمزد دوم** پسر نرسه (۳۰۲ تا ۳۰۹ یا ۳۱۰)، که به عدالت و نیکویی مشهور مانده است (ش ۲۳)، شورش و جنگ داخلی در گرفت. **آذرنرسه**، که یکی از پسران هرمزد دوم از زن اول او بود، به سلطنت رسید، ولی چون اعیان و نجبای مملکت را ناراضی نمود، پس از چند ماه از سلطنت خلع شد. یکی از برادرانش را کور کردند، برادر دیگرش را، که **هرمزد** نام داشت، به‌زندان افکندند، اما بعد فرار کرد و به رومیان پناه برد. مقارن این احوال بزرگان طفلی خردسال موسوم به شاهزاده **شاپور** را، که پسر هرمزد دوم از زن دیگر او بود، به پادشاهی برگزیدند.[۴]

شاپور دوم مدت هفتاد سال (از ۳۰۹ یا ۳۱۰ تا ۳۷۹) سلطنت کرد. در زمان کودکی او مادرش به

---

۱. دیولافوا، ج ۵، تصویر ۱۶؛ زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، تصویر ۹ و ص ۸۴ و بعد؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۸۱؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، B ۱۵۷.

۲. مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت ۵۳۲.

۳. رک یوستی، فقه‌اللغة، ۲، ص ۵۲۰.

۴. نلدکه، طبری، ۵۱، شمارهٔ ۳: هرتسفلد از روی کتیبه در تخت جمشید، که خواندن آن خالی از اشکال نیست، چنین فرض کرده است که شاپور دیگری برادر بزرگ شاپور دوم معروف به **سکانشاه** وجود داشته (هرتسفلد، پایکولی، ص ۱۲۱ و ۵۰ و گزارش باستان، ج ۴، ص ۲).

همراهی بزرگان دولت سلطنت می‌کرد. در منابع شرقی حکایاتی راجع به شاپور آمده است، که چگونه هوش و تدبیر و اصلاح طلبی از خود ظاهر می‌کرد و با کمی سن کارهای بزرگ انجام می‌داد. وقتی در قصر تیسفون خوابیده بود، از مقابل قصر همهمه برخاست. بیدار شد و سبب پرسید، گفتند: علت این آشوب فشار جمعیت است، که از دو طرف از روی پل دجله می‌خواهند بگذرند. پادشاه جوان در زمان دستور داد، که در کنار این پل، پلی دیگر بر پا کنند، تا آیندگان از پلی و روندگان از دیگری بگذرند.[۱]

در باب وقایع سی‌سال اول سلطنت شاپور دوم اطلاع دقیقی در دست نداریم، اما از این که سی سال انتقام از رومیان را به تأخیر انداخت، می‌توان حدس زد که در داخله مملکت دچار صعوبت و اشکال بوده است و شاید کوششهای اول او مصروف این بوده است که پر و بال شهرداران و واسپوهرانی را، که در زمان نیابت سلطنت قوت گرفته بودند، بشکند. رسوم وسنن عهد اشکانی هنوز در دماغ بزرگان باقی بود و هر وقت پادشاهی ضعیف‌النفس، عنان جاه‌طلبی آنان را رها می‌کرد، بی‌درنگ خطر تسلط اشراف و هرج و مرج ملوک‌الطوایفی پیش‌می‌آمد. این پادشاه جوان (ش ۲۴) ظاهراً مشغول دفاع سرحدات عرب هم بوده است. طبری و بعضی دیگر از مؤلفان شرقی به ذکر فتوحات او در قبائل عرب پرداخته‌اند. تصرف بحرین واقع در ساحل خلیج فارس در زمان شاپور دوم اتفاق افتاده است.[۲] شاپور شاهنشاهی بزرگ و سزاوار جانشینی اردشیر اول و شاپور اول و وهرام دوم بود. ایرانیان او را ذوالاکتاف لقب داده‌اند، زیراکه بنابه روایات، در جنگهای سختی که با عرب می‌کرد، شانه‌های اسیران بدوی را سوراخ می‌کرد.[۳]


شکل ۲۴ـ سکهٔ شاپوردوم (موزهٔ ملی کپنهاگ)

عاقبت شاپور پس از آنکه بنیان قدرت خود را مستحکم ساخت، در صدد جنگ با روم بر آمد. در آن مملکت وقایع مهمی رخ داده بود. قسطنطین کبیر به دین عیسی در آمده بود. دخول دیانت عیسی در ارمنستان، که مقارن آن احوال به دست تیردات و جانشینان او انجام گرفت، موجب شد که بین روم و ارمنستان ارتباط محکمتری ایجاد گردد. اگر چه یولیانوس قیصر روم به مخالفت دین عیسی برخاست و از این رو او را مرتد Apostat لقب داده‌اند، ولی کار او موقت بود و در اوضاع تغییری نداد.

---

۱. طبری، ص ۸۳۷، نلدکه، ص ۵۴. ۲. رتشتین، ملوک لحمی، ص ۱۳۱ و بعد.

۳. نویسندگان عرب، که نوشته‌های آنها از منابع ساسانی اخذ شده، به طور کلی لقب شاپور را به لفظ عربی **ذوالاکتاف** (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌اند. نلدکه بر این عقیده است که اصل این لفظ یک لقبی است به معنی چهار شانه، یعنی «کسی که بارهای فوق‌العاده دولت را می‌کشد». معذلک حمزه اصفهانی و نویسندگان دیگر که پیرو او هستند، لفظ فارسی این لغت را **هوبه سنبا** hôbah-sumbâ نوشته‌اند، که به معنی «سوراخ کننده شانه‌ها» است. نلدکه گمان می‌کند (طبری، ص ۵۲، یادداشت ۱)، که این لفظ مجعول است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است، اما اینکه به جای کلمه کتف لفظ عتیق فارسی یعنی **هوبه** را، که به معنی شانه بود، آورده‌اند، به نظر من قول حمزه صحیح است و هوبه عیناً نقل از کلمه پهلوی شده و معنایی هم که از آن کرده‌اند، مطابق روایات قدیمه است، وانگهی در تاریخ ساسانیان این تنها نوبتی نیست که صحبت از این مجازات شده باشد. خسرو دوم، که نسبت به منجمان خشمگین گردید، آنها را تهدید نمود که استخوان شانه آنها را بیرون خواهد کشید. (طبری ص ۱۰۱۲، نلدکه، ص ۳۰۷).

در میان اعیان و بزرگان ارمنستان گروهی موجود بود، که برای تحصیل مقامات به کمک ایرانیان چشم داشتند. ارمنستان همواره دستخوش نزاع این بزرگان بود. پی در پی شاهزادگان را می‌کشتند و توطئه‌ها می‌کردند و خیانتها مرتکب می‌شدند. و در نتیجه ایران و روم در امور داخلی آنها متناوباً مداخله می‌کردند. پس ارمنستان کمافی‌السابق کانون جنگهای ایران و روم بود.

این دفعه نیز منازعات داخلی ارمنستان، بهانه به دست شاپور داد تا جنگ را تجدید کند، به این امید که شاید آنچه نرسه از دست داده مجدداً به کف آورد. شاپور به آسانی ارمنستان راگرفت و پس از آن در بین‌النهرین با رومیان مصادف شد. قسطنطین تازه مرده بود و جانشین او کنستانس دوم Constance شخصاً سپهسالاری لشکر روم را به عهده داشت.[1] قلعه نصیبین در مقابل حملات مکرر ایرانیان ایستادگی کرد و رومیان در سنجار فاتح شدند، اما پس از آن پی‌درپی شکست خوردند. آنگاه اعمال جنگی در سر حد روم چند سالی متوقف ماند و شاپور از این وقفه استفاده نموده، خیونی‌ها و اقوام وحشی دیگر را، که از جانب شمال شرقی به کشور حمله می‌بردند، دفع کرد. عاقبت با خیونیان و سکاهای سکستان قرارداد اتحادی منعقد ساخت.[2]

در سنه ۳۵۶ موسونیانوس Musonianus سردار رومی تهم شاپور مرزبان ایران را در حضور شاه واسطه صلح قرارداد. شاپور، که از تسکین سرحد شرقی فراغت یافته بود، سفیری با هدایای بسیار و نامهٔ پیچیده در پارچهٔ سفید[3] به جانب کنستانس قیصر روم فرستاد و آن نامه بدین مضمون بود، که شاپور شاه شاهان قرین ستارگان و برادر مهر و ماه برادر خود قیصر کنستانس را سلام می‌رساند و خوشوقت است از اینکه امپراتور در اثر تجربه به راه راست بازگشته است. اجداد او (شاپور) تسلط خود را تا رود استریمون Strymon و حدود مقدونیه بسط داده بودند و خود او، که (بدون قصد خودستایی) از حیث جلال و کثرت فضائل بر تمام اجدادش برتری دارد، موظف است که ارمنستان و بین‌النهرین را، که به حیله و تزویر از کف جدا و به درکرده‌اند، بازستاند. «ما هرگز این عقیده شما را قبول نخواهیم نمود، که گستاخانه گفته‌اید، هر پیشرفتی در جنگ، اعم از آنکه نتیجه شجاعت و دلاوری یا معلول حیله و تزویر باشد، شایسته مدح و تحسین است». همچنانکه پزشکان گاهی بعضی اعضای بدن را می‌سوزانند و قطع می‌کنند تا استفاده از سایر اعضا ممکن شود، به همان طریق نیز امپراتور باید اراضی کوچکی را، که فقط موجب نفاق و خونریزی است، تسلیم نماید تا بر بقیه قلمرو خویش سلطنت کند. اگر سفرای ایران بدون اخذ نتیجه مراجعت کنند، شاهنشاه پس از موسم استراحت زمستان با تمام نیروی لشکری خود به امپراتور خواهد تاخت.

در جوابی که «کنستانس فاتح بروبحر و صاحب فروشکوه جاودانی» به «برادرش شاپور» نوشت،

---

۱. رک پیترز، مداخله سیاسی کنستانس دوم در ارمنستان بزرگ در سال ۳۳۸؛ خلاصه بولتن قسمت ادبی آکادمی پادشاهی بلژیک، سری ۵، ج ۱۷ (۱۹۳۱).

۲. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۳۶ و ۵۰. اینکه در عبارت مذکور از آمیانوس (کتاب ۱۷، بند ۵، فقره ۱) به جای لفظ گیلانی Gelanis، سکستانی gestanis (Se) نقل شده، تصرفی است که مارکوارت کرده است. چنین به نظر می‌رسد که در موقع خردسالی شاپور سکستان استقلال یافته بود.

۳. تِمیستیاس Themistias، رک آثار آمیانوس مارسلینوس، چاپ والِسیوس Valésius، ص ۱۳۸.

از قبول تقاضای او صریحاً امتناع کرد و پادشاه را از حرص و طمع روز افزونش ملامتها نمود. مضمون نامه از این قرار بود، که اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله ترجیح می‌دهند، از ترس و کم دلی نیست، بلکه از راه مداراست و اگرچه رومیان گاهی در جنگ پیروز نشده‌اند، لکن نتیجه قطعی از جنگ هرگز به ضرر آنان خاتمه نیافته است. آمیانوس مضمون این دو نامه را در کتاب خود آورده (کتاب ۱۷، بند ۵، فقره ۱۴ - ۳)، ولی سبک انشای مؤلف در آن نامه‌ها دخالت دارد و بنا بر عادت نویسندگان قدیم آن نامه‌ها را به طور آزاد نقل کرده‌است. اما دلیل اینکه آمیانوس اصل نامه‌ها را دیده بود، این است که القاب شاپور را عیناً نقل کرده است: «شاپور، شاهان شاه، قرین ستارگان، برادر مهر و ماه». اگرچه شاید تمام القاب را با دقت و صحت تام نیاورده باشد، ولی عبارت مذکور با القاب رسمی شاپور اول، که در کتیبه حاجی آباد دیده می‌شود، شباهت دارد. از این قرار: «مزداپرست، خدایگان شاپور، شاهنشاه ایران وانیران، از نژاد ایزدان». و نیز مطابق است با القابی که شاهنشاه در نامه‌های رسمی خود به امرای ارمنستان قید کرده، از این قرار «با افتخارترین (یا شجاعترین) مزداپرستان، شاهنشاه آفتاب مرتبت» یا این عبارت: «با افتخارترین دلیران؛ شاهنشاه ایران وانیران».[۱]

شاپور در آغاز جنگ بر قلعهٔ امیدا (آمد) Amida، که دیار بکر فعلی باشد، حمله برد و آن را پس از مقاومت دلیرانهٔ حصاریان، مسخر کرد و این واقعه در سنه ۳۵۹ اتفاق افتاد. دو سال بعد پس از مرگ کنستانس، یولیانوس امپراتور تمام رومیان شد و لشکرهای روم را به جنگ ایران برد. یکی از سرداران او **هرمزد** شاهزاده ایرانی و برادر پادشاه بود، که به روم گریخته بود و حال امید داشت، که به یاری رومیان به تخت ایران جلوس کند. به علاوه قیصر روم متحد دیگری داشت و آن **آرشَک سوم** پادشاه ارمنستان بود. این ارشک **گنیل** Gnêl خویشاوند خود را به قتل رسانیده فَرَندِزم Pharandzem زن او را، که از بانوان بسیار دسیسه کار بود، به عقد خویش در آورد. قوای رومیان و متحدان آنان به جانب تیسفون پیش رفتند، لکن راه پیشرفت آنها را یک لشکر نیرومند ایرانی به فرماندهی سرداری از دودمان **مهران** فروبست و در خلال جنگهایی که وقوع یافت، یولیانوس در سنه ۳۶۳ کشته شد. جانشین او **یوویانوس** Jovien لشکر روم را از سر حد بازگرداند و بزودی صلحی به مدت سی سال بین طرفین منعقد گشت. به موجب این معاهده ایرانیان نصیبین و سنجار و ولایات ارمنستان صغیر را، که متنازع فیه بود، پس گرفتند. بعلاوه امپراتور روم متعهد شد که از ارشک حمایت نکند و او در نتیجه رای شورای امرای ارمنستان، معزول و به ایران گسیل شد و در این کشور خود را کشت. فرندزم، زوجهٔ او را نیز، پس از اینکه مدت زیادی در قلعه ارتگرس Artagers مقاومت کرد، به ایران بردند و کشتند. ممالک قفقاز مثل ایبری (گرجستان) و آلبانی، به موجب شرائط صلح از تصرف روم خارج شد و به قیمومت ایران قرار گرفت. اما رومیان تا اندازه‌ای رسماً تقبل کرده‌بودند که در مرمت «دروازه‌های خزر» در تنگه‌داریال Darial، که ممالک جنوبی قفقاز را از هجوم اقوام وحشی محافظت می‌کرد، با ایرانیان شرکت جویند.[۲]

والنس Valens امپراتور روم دو دفعه سعی کرد که پپ Pap شاهزاده ارمنی پسر ارشک را به

---

۱. پاتکانیان، مجله آسیایی. ۱۸۶۶، شماره ۱، ص ۱۱۶.

۲. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۹۵ و ۱۰۳. **داریال** صورت کوتاه شده **درالان** «دروازه الانیان» است. مقایسه شود با مقاله پیترز در Analecta Bollandiana، ج ۵۲ (۱۹۳۴)، ص ۳۵.

شاهی برساند و او را تحت حمایت روم قرار دهد. در دفعه اول شاپور، که در عین حال با کوشانیان مشغول جنگ بود،[1] پپ را از ارمنستان بیرون کرد.

در دفعه دوم موشل Mushel، سردار ارمنی، ایرانیان را مغلوب نمود. این سردار پس از آنکه ولایت ارزنان Arzanène و سایر ولایاتی را، که شوریده بودند،[2] به اطاعت آورد، با قوای روم همدست شده، با نرسه جاثلیق ارمنی عقد اتحاد بست. به موجب روایت فوستوس بیزانسی، اسرای ایرانی را پوست می‌کند و به کاه انباشته نزد پپ می‌فرستاد. پپ عاقبت این نرسه را، که مصلحت گزار فضولی بود، زهر چشانید و خود او نیز به سعی دسیسه کاران ارمنی، در نظر والنس مظنون واقع شد و عاقبت به تحریک امپراتور به قتل رسید. بعد مذاکراتی بین ایران و روم واقع شد. نماینده ایران یکی از نجبای دودمان سورن بود. والنس مجدداً حق مداخله در امر تاج و تخت ارمنستان را به شاه ایران واگذار کرد. مع‌ذلک رومیها وَرَزدَت Varazdat نامی از شاهزادگان ارمنستان را به پادشاهی منصوب نمودند، اما بین او و روم هم اختلاف درگرفت و خلع شد. سپس دو شاهزاده صغیر که پسر پپ بودند به پادشاهی رسیدند. و چون نایب السلطنه مانوئل مامیکونی Mamiconien Manuel دوست ایرانیان و برادر موشل (که به دست ورزدت به قتل رسیده بود) از شاهنشاه ایران یاری طلبید، تا از مداخله روم جلوگیری کند، شاپور فرصت را غنیمت شمرد و لشکری به فرماندهی سورن به ارمنستان فرستاد و این سردار را به مرزبانی ارمنستان منصوب نمود.[3] شاپور پس از این واقعه بلافاصله فوت کرد.



این بود به طور اجمال وقایع مهمهٔ جنگ چهل ساله شاپور و روم. دست هیچ صنعتگری بر صخره‌های ایران منظره‌ای از این کشمکش دو دولت عظیم الشأن دنیای قدیم حجاری نکرده است،[4]

---

۱. احتمال داده می‌شود مراد فوستوس بیزانسی از کوشان در اینجا خیونیهای باختر باشد (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۰).

۲. در دیوار شهر فرکین Farkîn (میافارقین، مارتیروپلیس Martyropolis، اسم جدیدتر آن تیگرانوکرتا Tigranokerta کرسی ارزنان Arzanène، رک لهمان ـ هوپت، ارمنستان، ج ۱، فصل ۱۳) قطعات سنگ مربع شکل یافت می‌شود، که بر روی آن کتیبه یونانی حک کرده‌اند. این قطعه سنگها را تغییر مکان داده‌اند و فعلا بعضی از آنها مفقود شده است. لهمان هوپت (کتاب سابق‌الذکر، ص ۴۱۰ و بعد) سعی کرده‌است کتیبه را، که به فرمان یکی از پادشاهان ارمنی نوشته شده، اصلاح و تکمیل کند و گوید این کتیبه حاکی از تسخیر مجدد تیگرانوکرتا پس از شورشی در آنجاست و ثابت می‌کند که در پس موضوع آن همین واقعه ما نهفته است و بانی این کتیبه بشات Boshât می‌باشد. در فاصله دو ساعت و نیم راه از فرقین، لهمان هوپت در روی تخته سنگی، که قلعه بشات کردها روی آن بنا شده، نقشی یافته است، که یکی از شاهان ساسانی را سوار بر اسب نشان می‌دهد و صورت او متوجه راست است و مردی پیاده در دنبال اسب او بر پای است. بنابر فرض مصنف مذکور، که یکی از روایات محلی نیز آن را تأیید می‌نماید، این سوار شاپور دوم است و آن نقش از غلبه شاپور بر ارشک پدر پپ مذکور حکایت می‌کند، که چند سال پیش از آن واقع شده‌است. (همان کتاب، ص ۲۰ ـ ۴۱۹).

۳. در ذکر خلاصه‌ای از تاریخ آشفته و تاریک روابط ارمنستان با ایران و روم از حیث کلمات تابع روایت یوستی هستیم (یوستی، فقه‌اللغه، ۲، ص ۵۲۴ و بعد)، که از کلیه منابع ارمنی و رومی و بیزانسی استفاده کرده است. مقایسه شود با مارکوارت، تحقیقات درباب تاریخ ایران Untersuchungen zur Geschichte von Eran، ج ۱، ص ۴۴ و مابعد.

۴. نقش برجسته بشات، که ذکر آن بالاتر در یکی از یادداشتها گذشت، در قلمرو ارمنستان قدیم واقع است.

اما درکتب رومیان روایتی زنده و رنگین به قلم شخصی که در این جنگ شرکت کرده و خود ناظر بعضی از وقایع مهمه آن بوده، دیده می‌شود.

مقصود آمیانوس مارسلینوس افسر رومی یونانی الاصل است،که سربازی متهور و تربیت یافته بود و با وجود انشای مصنوعی که دارد، از روایات درجهٔ اول به شمار می‌رود. این نویسنده از جنگهای ایران، که منجر به فتح قلعه آمیدا در سال ۳۵۹ شد، شرحی می‌نویسد، که از حیث دقت نظر هیچ روایتی به پای آن نتواند رسید.

در کردوئن Corduène، که از ولایات ارمنستان است، یک نفر ایرانی حکومت داشت، که به نام رومی ژوینین Jovinien موسوم بود. این شخص چون در ایام جوانی در سوریه به عنوان گروگان زیسته بود، نسبت به تمدن رومی علاقه پیداکرده و بلاشک به همین جهت اسم رومی اختیار نموده بود. به هر حال در نهان نسبت به رومیان محبت داشت. آمیانوس با یک نفر از یوزباشیان معتمد به رسالت نزد ژوینین مذکور فرستاده شد، تا از حرکات لشکر ایران اطلاع حاصل کند. ژوینین یک نفر راهنما به اختیار او گذاشت و چون در روز سوم به بالای کوه رسیدند، مقارن طلوع آفتاب، همه کوه و هامون را پر از لشکر دیدند، پادشاه ایران ملبس به جامه‌های درخشان پیشاپیش آنها اسب می‌راند و گرومباتس Grumbatès پادشاه جدید خیونی‌ها، که مردی‌کامل و ضعیف البنیه، لکن تیز هوش بود و در سلسلهٔ اعمال خود چندین فتح و پیروزی ثبت داشت، در سمت چپ او می‌راند. در طرف راست شاپور پادشاه آلبانی‌ها روان بود، که هم از حیث درجه و هم از جهت شهرت، پای کمی از گرومباتس نداشت. در عقب آنها چندین سردار معتبر می‌آمدند. آنگاه نوبت به جمیع لشکر می‌رسید، که از بهترین سپاهیان ملل مجاور تشکیل یافته بود.

پس از اینکه لشکر ایران از رودزاب به وسیله پلی از قایقها عبور کرد، آمیانوس به سوی ژوینین بازگشت و پس از کمی استراحت از همان راه کوهستانی، که آمده بود، به سپاه روم ملحق شد. آنگاه رومیان خود را برای جنگ آماده کردند، و مزارع گندم را طعمهٔ آتش ساختند. ایرانیان به سرعت از جلوی نصیبین عبور کرده، از میان دره‌های خرم و حاصلخیز گذشته، از نقاطی که طعمهٔ حریق شده‌بود، کناره گرفتند. قوای روم نیز به عجله به جانب ساموزات Samosate پایتخت کماژن شدند، تا در آنجا از شط عبور کنند. در اثر کم دلی و بی‌مبالاتی دو فوج رومی، دو تن از سرداران ایرانی موسوم به تهم شاپور و نَخوَدار توانسته بودند با هزار نفر سرباز به آمیدا نزدیک شده در پشت مرتفعات حوالی آن شهر کمین کنند. در این مکان مصافی روی داد، که آمیانوس با عبارات ذیل به شرح آن پرداخته است:

«چون به مدد روشنایی خفیف سپیده‌دم به طرف ساموزات می‌رفتیم، چنانکه گفتم از فراز یک تپه برق سلاح لشکریان را از دور دیدیم. در حال فریادها برخاست، که دشمن اینجاست و علامت مخصوصی، که برای حاضر شدن جنگ است، آشکار گردید، ما توقف کردیم و صف کشیدیم، لکن درین موقع هم فرار را صلاح نمی‌دانستیم، زیرا دشمنان که به تعقیب ما می‌پرداختند، ما را می‌دیدند. و قبول مصاف را نیز از حزم و احتیاط دور می‌دیدیم، چه یقیناً در جنگ با دشمن، که هم از حیث

سوار و هم از جهت پیاده بر ما تفوق داشت، همگی کشته می‌شدیم. عاقبت چون تکلیف خود را نمی‌دانستیم و دیدیم ناگزیر باید به جنگ پرداخت، بعضی از همراهان ما از روی بی‌احتیاطی چندان پیش رفتند که کشته شدند، سپس دو لشکر به هم نزدیک شدند.»

«... در این گیرودار نیم ساعت گذشت. آنگاه مؤخرة الجیش، که بر فراز تپه قرار داشت، خبرداد که قوای جدیدی از سواران زره‌پوش از عقب سر ما نمایانند و به سرعت نزدیک می‌شوند. چون همیشه در چنین مواقع خطرناک کسی نمی‌داند از کدام طرف باید برود، تمام جمعیت ازدحام کردند. بدین جهت متفرق شدیم و هر کس به راهی رفت، که تصور می‌کرد از آن راه آسانتر می‌تواند از خطر برهد. اما در حالی که هر کدام سعی می‌کردیم از خطر فوری نجات یابیم، نمی‌توانستیم از زد و خورد با پیش قراولان دشمن احتراز بجوییم. در این موقع چون دیگر کسی امید نجات نداشت، با تمام قوا به مدافعه پرداختیم. ما را تا پرتگاههای کنار دجله عقب راندند. در آنجا چند نفر به رودخانه افتادند و اسلحه‌شان به دست و پای آنها پیچید، در جاهای کم عمق رودخانه ماندند. بعضی دیگر در گردابهای عمیق آب فرورفتند و غرق شدند. برخی با دشمن به جنگ پرداختند و هرکس به طریقی در صدد دفاع برآمد و دسته‌ای از دیدن جماعت انبوه لشکریان خصم متوحش شده، سعی کردند به نزدیکترین معابر کوه توروس Taurus برسند.»

«... من از رفقای خویش جدا مانده، فکر می‌کردم که چه تصمیمی بگیرم. از قضا ورنین Vérennien رئیس محافظان پیشم آمد، در حالی که تیری به ران او رفته بود. من بر حسب اصرار ورنین سعی کردم او را با خود ببرم، لکن ایرانیان مرا از همه جهت احاطه کرده بودند. پس خواستم با کمال عجله به سوی شهر (یعنی آمیدا) فرار کنم. این شهر در بلندی واقع بود، یعنی آن سمتی که به ما حمله کرده‌بودند و فقط راه بسیار باریکی داشت. اتفاقاً در وسط این راه باریک و در کمر کوه آسیابی ساخته بودند، که راه فرعی را مسدود کرده و بیشتر موجب تنگی جاده شده‌بود. در این موقع ایرانیان و ما با هم بدان بلندی رسیدیم و می‌بایست تا طلوع آفتاب در آنجا بی‌حرکت بمانیم. به قدری فشار زیاد بود، که حتی اجساد مردگان از ازدحام خلایق بر پا مانده مجال به زمین افتادن نداشتند. چنانکه درست در مقابل من یک نفر سرباز، که سرش در اثر ضربت شمشیری بزرگ به دونیم شده بود، به واسطه فشار زیاد که از همه طرف بر او وارد می‌آمد، مانند ستونی بی‌حرکت بر پای بود. از منجنیقهایی که در بالای دیوار قرار داده بودند، باران تیر می‌بارید، لکن ما به قدری نزدیک دیوار رسیده بودیم، که به ما گزندی نمی‌رسید. عاقبت از یک در نهفته فرار کرده و جماعت زیادی از مرد و زن دیدم، که از نواحی مجاور به آنجا ریخته بودند، زیرا اتفاقاً بازار مکاره، که معمولا هر سال افتتاح می‌شد، با آن ایام مصادف شده بود و جماعتی کثیر از روستاییان به بازار آمده بودند. همه در فریاد و ضجه بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند. بعضی بر مردگان خود می‌گریستند و برخی دیگر مجروح و مشرف به موت بودند و گروهی دوستان گمشدهٔ خود را می‌طلبیدند، ولی در میان آن هرج و مرج

کسی پیدا نمی‌شد».[1]

مقارن این اوقات شاپور خود با قسمت اعظم سپاه به آمیدا رسید. آمیانوس گوید: «همین که نخستین پرده خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که نظر بست داشت، از لشکر سیاه می‌نمود. جلا و تلألؤ سواره نظام زره‌پوش، کوه و هامون را پوشیده بود، چشمان را خیره می‌کرد. شاهنشاه از سایران قدی رساتر داشت و سواره پیشاپیش تمام لشکر می‌آمد و به جای تاج کلاهی زرین، که به شکل کلهٔ قوچی بود، و مکلل به جواهر گرانبها بود، بر سرداشت. حشمت موکب او از عدهٔ زیاد نجبایی که همراهش بودند و اقوام مختلفه‌ای که در رکابش می‌آمدند، آشکار بود. تصور می‌رفت که می‌خواست مدافعان شهر را وادار کند، تا به میل و رضای خویش از در تسلیم به میان آیند، زیراکه بنابر نصیحت آنتونیوس[2] بایستی با عجله به سمت دیگر حمله برد. اما خدای آسمان تمام عذاب‌های دولت امپراتوری را بر یک مکان تنگ نازل کرده‌بود، زیرا که شاه را به خود مطمئن ساخته و به گمان او چنین آورده‌بود که همین که خود را نشان دهد، محصوران از ترس و بیم تسلیم شده، بخشایش خواهند خواست. پس در حالی که محافظان سلطنتی همراه او بودند، سواره به طرف دروازه‌های قلعه رفت، ولی چون با کمال اطمینان به قدری نزدیک شده‌بود، که خطوط چهره او را هم تمیز می‌دادند، تمام تیرها و زوبین‌های قلعه به جانب او متوجه شد و اگر ابری از گرد و غبار او را از نظر تیراندازان مستور نداشته بود، هر آینه از پای در می‌آمد. بدین طریق جانی به سلامت برد. فقط جامه او از پیکان تیر پاره شده بود. شاه به سلامت جست تا بعد موجب هلاک هزاران نفر شود. پس چنانکه گویی گناهی عظیم مرتکب شده‌ایم، با خشم و غضب می‌گفت که ما چون نسبت به او اهانت کرده‌ایم، فی‌الواقع به فرمانفرمای بسیاری از پادشاهان و اقوام توهین آورده‌ایم و با جدیت بسیار به تهیهٔ وسایل تخریب شهر پرداخت. لکن سرداران بزرگ سوگندش دادند، که دست از اقدام پرافتخار خود برندارد و سایر نجبا با اظهارات دوستانهٔ خود او را آرام نمودند. پس تصمیم گرفت که فردای آن روز به مدافعان شهر امر دهد که تسلیم شوند.»

«بدین جهت، سپیده‌دم، گرومباتس، پادشاه خیونی‌ها، که با کمال اطمینان مأموریت ابلاغ امر را به عهده گرفته بود، با گروهی از اسواران زورمند به دیوارهای قلعه نزدیک شد، لیکن یک نفر تیرانداز ماهر، همین که دانست به مسافت تیررس رسیده است، منجنیق را به کار انداخت و تیری پرتاب کرد، که از میدان زره و سینهٔ پسر گرومباتس، که در کنار پدر سوار اسب بود، گذر کرد. او جوانی بود که از حیث بالا و زیبایی اندام بر همه همسالانش تفوق داشت. به مرگ او جمله هم وطنانش متفرق شدند، لکن چون حس کردند که نباید جسد او به دست دشمن افتد، اندکی بعد مراجعت نمودند و با فریادهای بلند جماعتی را به برداشتن اسلحه تحریک کردند. به واسطه کمک آنان نبرد سختی در گرفت و تیرها از همه جانب چون تگرگ فرو بارید. عاقبت پس از جنگی خونین، که تا پایان روز دوام یافت، چون شب فرارسید، دشمنان با زحمت بسیار با مساعدت تاریکی جسد را از میان

---

۱. کتاب ۱۸، بند ۸.

۲. این شخص از پناهندگان رومی در دربار ایران بوده است.

پشته‌های اجساد و مقتولان و سیل خون بیرون کشیدند ...»

«از فوت این جوان خانوادهٔ شاهنشاهی سوگوار شد و همهٔ اعیان با پدر از این فقدان ناگهانی همدرد گشتند، تمام اعمال جنگی را موقوف ساختند و به رسم ملت جوان مقتول، مراسم عزاداری او را برپا کردند، زیرا که هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصاً محبوبیت عام داشت، جسد او را با سلاح معمولیش بلند کردند و بر یک چهار پایهٔ مرتفعی قراردادند و در اطراف او ده تخت گذاشته و در هر یک جسد مصنوعی نهادند و این اجساد چنان خوب ساخته شده بود، که گویی مردگان حقیقی‌اند. مردان هفت روز به عزاداری مشغول بودند و دسته دسته گروه گروه با حرکات مخصوص و نوحه سوزناک در سوگواری شاهزاده جوان شرکت کردند و زنان به طریق ترحم انگیزی، بر سینه خود زدند و با ناله‌هایی، که در چنین موقع معمول است، بر مرگ آن ناکام، که امید کشوری بود، نوحه آغاز کردند.»

«همین که بدن مرده را سوزاندند و استخوانها را در ظرفی سیمین نهادند، تا بر حسب میل پدر در خاک وطن دفن شود،[1] شورای بزرگ جنگ منعقد شد و در آن جلسه توافق نظر حاصل کردند که برای راحت روح آن جوان قربانی بدهند، یعنی شهر را به تل خاکستر مبدل نمایند، زیرا گرومباتس نمی‌خواست، مادام که انتقام پسر یگانه خود را نکشیده است، از آنجا حرکت کند. به سربازان رخصت دادند، که دو روز به استراحت بگذرانند و فقط افواجی برای تخریب مزارع خرم و کشتزارها، که مانند ایام صلح بی‌مدافع مانده‌بود، گسیل داشتند. پس از آنگاه دایرهٔ سپرداران شهر را احاطه کرده، که مرکب از پنج صف متعاقب بود. صبح روز سوم اسواران با اسلحه درخشان، تا آنجا که چشم کار می‌کرد، دشت را فروگرفتند و صفوف آهسته آهسته به طرف مکانی، که به حکم قرعه تعیین شده‌بود، پیش رفتند. ایرانیان همه حصار را احاطه کردند. جانب مشرق قلعه، یعنی همانجا که از بدبختی ما آن جوان کشته شده‌بود، به خیونی‌ها سپرده شد. ورت‌ها Vertes مأمور سمت جنوب شدند. آلبانیها طرف شمال را گرفتند و سکستانیان که در غیرت و حمیت جنگی مانند ندارند،[2] در برابر دروازه غربی استقرار یافتند. با این طایفه قطارها از پیلان زشت منظر با پوستهای پرچین و شکن که مردمان مسلح بر آن نشسته بودند، آهسته پیش می‌آمدند، چنانکه غالباً گفته‌ام منظرهٔ وحشتناک‌تر از این نمی‌توان تصور کرد ...»

«پس از اینکه صف به پایان رسید، لشکریان تا عصر بی‌حرکت ماندند. سپس به همان ترتیب، که آمده‌بودند، عقب نشستند. فردای آن روز کمی قبل از سپیده صبح، به بانگ شیپور شهر را مجدداً احاطه و شروع به جنگ کردند، اما مدافعان شهر بسختی مقاومت می‌نمودند.»

«سنگهای عظیمی که به وسیلهٔ آلات جنگی خود پرتاب می‌کردیم، سر گروهی از خصم را خرد کرد، بعضی دیگر در اثر تیر از پای در آمدند و جماعتی با زوبین هلاک شدند، به قسمی که دشمنان از کثرت اجسادی که زمین را پوشیده بود، به دشواری پیش می‌آمدند، بعضی مجروح شدند و

---

۱. از اینجا پیداست که قوم خیونی زردشتی نبوده‌اند، زیرا که سوزاندن و دفن کردن مردگان در این آیین ممنوع بوده است.

۲. سکاها، مردم سکستان.

می‌کوشیدند، که به رفقای خود برسند، بدبختی و کشتار داخل شهر کمتر از بیرون نبود. ابری از تیر آسمان را تیره کرده بود و ادواتی که ایرانیان در ضمن غارت سنجار به چنگ آورده و در اینجا به کار بسته بودند، بسیاری را مجروح می‌کرد. هر دفعه که جنگ قطع می‌شد، محصوران تمام قوای خود را جمع می‌کردند و مجدداً به مبارزه می‌پرداختند، اما اگر در حرارتی که برای دفاع بروز می‌دادند، جراحتی به آنها می‌رسید، سقوطشان برای ما مضر واقع می‌شد، زیرا در حینی که میان خون خود می‌غلتیدند، کسانی را نیز که در اطراف آنها بودند، به زمین می‌انداختند. اگر با وجود تیر خوردن هنوز در قید حیات می‌بودند، مردمان ماهر را به کمک می‌طلبیدند تا تیر را بیرون آورند. بدین ترتیب مادام که روز بود این وقایع خونین تکرار می‌یافت و لجاجت طرفین به اندازه‌ای بود که ظلمت شب هم هیجان محاربان را فرو نمی‌نشاند. شب هنگام فریاد محافظان مسلح طرفین، در تپه‌ها می‌پیچید. طرفداران ما به شرح لیاقت امپراتور کنستانس مالک الرقاب عالمیان می‌پرداختند و ایرانیان از شاپور، که او را شاهنشاه (ساآنسان) Saansaan و پیروز Pirosen، یعنی غالب در نبردها، می‌نامیدند، تمجید می‌کردند.

مجدداً فردای آن روز جنگ درگرفت و کثرت تلفات، طرفین را مجبور کرد که اعمال خود را چندی موقوف نمایند. اما در داخل شهر که بیش از اندازه گنجایش خود سکنه داشت (زیرا علاوه بر بیست هزار نفر سکنه آن، هفت لژیون رومی نیز در آن بود)، دفن کشتگان دیگر امکان نداشت و از بدبختی طاعون نیز شیوع یافت. مقارن این احوال ایرانیان برای محافظت سربازان خود، گرداگرد شهر سنگر بسیار از سبدهای پرخاک برمی‌افراشتند و صفه‌هایی برای حمله به پا می‌کردند و برجهای بلندی بنا می‌نمودند، که سمت جلو آن از آهن پوشیده بود و بر هر یک منجنیقی قرار می‌دادند تا مدافعان حصار را دفع کنند. محصوران متهورانه چندین‌بار از شهر بیرون آمدند. هفتاد نفر تیرانداز ایرانی از محافظان سلطنتی به راهنمایی یک نفر از فراریان رومی، برجی از سمت جنوبی حصار را فروگرفتند و صبح از آن مکان عبایی ارغوانی حرکت داده، به ایرانیان اشاره کردند که شروع به حمله نمایند. سربازان ایرانی از پلکان بالا رفتند، در این اثنا رومیان منجنیقهای خود را به سمت آن برج راست کرده و تیرهای بزرگی از چوب افکندند، که گاهی دو دشمن را بهم می‌دوخت و پس از این که برج بدین ترتیب از وجود دشمن تصفیه شد، مدافعان قوای خود را بر روی دیوارها جمع کردند و چنان پیشرفتی حاصل نمودند، که طایفه ورتها را از سمت جنوب قلعه پراکنده کردند. در این بین چند قلعه مستحکم از آن حوالی به دست دشمن افتاد و طعمهٔ غارت و حریق شد. از آنجا هزاران نفر بیرون آوردند، از جمله پیر مردان و زنانی که چون تاب راه رفتن نداشتند، ماهیچه و استخوان پای آنها را بریده در راه می‌گذاشتند و می‌رفتند. از مشاهده صفوف اسیران، سربازان گلوا gaulois خشمگین شدند و با نهایت ناامیدی از قلعه بیرون تاختند و سیل مرگ و دهشت در صفوف لشکر ایران انداختند. عاقبت ایرانیان پس از تکمیل وسائل محاصره در نهایت سختی به شهر حمله بردند. روز اول از جنگ نتیجه‌ای گرفته نشد. روز بعد ایرانیان مجدداً با پیلهای خود پیش آمدند. رومیان برجهای محاصره را ویران نمودند و با افکندن سنگ از عقربهای جنگی خود، منجنیقهای دشمن را

خراب می‌کردند و به وسیله مشعل پیلها را می‌گریزاندند. در اینجا باز عین عبارات آمیانوس را نقل می‌کنیم: «عاقبت ادوات محاصره را آتش زدند، لکن وقفه‌ای در مبارزه حاصل نشد، زیرا پادشاه ایرانیان، که عادتاً مجبور نیست در جنگ شرکت جوید، به قدری از این همه حوادث متغیر شده‌بود، که کاری بی‌سابقه انجام داد، یعنی خود را مانند یک نفر سرباز ساده در مغلوبهٔ جنگ انداخت، اما چون جمعیت کثیری همه جا او را برای محافظت احاطه می‌کرد، به آسانی از دور شناخته می‌شد. بارانی از تیر و زوبین متوجه او گشت. بسیاری از سربازان وی از پا در آمدند. اما او خود از آن جا بیرون تاخته، از صفی به صف دیگر می‌شتافت و این امر تا غروب آن روز دوام داشت، بدون اینکه شاه را از منظره دهشتناک کشتگان و مجروحان وحشتی دست دهد. آنگاه فقط به لشکر اجازه داد، که کمی استراحت کند.»

«باری شب جریان جنگ را قطع کرد، اما هنوز آفتاب بالا نیامده بود، که شاهنشاه از شدت خشم چشم از رحم و شفقت پوشیده، مجدداً لشکر را به جنگ تحریض کرد، تا مگر به مقصود و آرزوی خود نایل آید. همچنانکه گفتیم ادوات محاصره را با آتش تباه کرده‌بودند و چون از فراز صفه‌های حمله، که نزدیکترین نقطه به حصار بود، بر ما هجوم می‌کردند، یاران ما نیز در داخل شهر، تا آنجا که امکان داشت، بامهای حمله بسیار خوب و دقیقی بنا نمودند و از آن موقع سخت چنان مقاومت و ایستادگی کردند، که قوت آنان با نیروی دشمن کاملا برابری کرد.»

«این جنگ خونین مدتی بی‌نتیجه ماند و هیچکس نمی‌گذاشت که ترس مرگ در شوق او برای دفاع تزلزلی راه دهد. جنگ به منتهای شدت بود، که حادثه‌ای احتراز ناپذیر سرنوشت طرفین را معین کرد، یعنی بام ما که آنقدر از برای ساختن آن جد و جهد کرده‌بودیم، مثل اینکه زلزله واقع شده‌باشد، خراب گردید و بدینطریق فاصله‌ای که بین حصار و صفه حمله دشمنان در خارج بود پر شد، چنانکه گویی جاده‌ای ساخته یا پلی بر آن استوار کرده‌اند. دشمنان معبری یافتند، که هیچ مانعی در مقابل آن نبود. غالب سربازان خرد شده یا به قدری در اثر خرابی بام کوفته و خسته گشته بودند، که قدرت عمل از آنان سلب شده بود، مع‌ذلک از همه طرف برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند. همین عجله مانع کار شد و هر کس دیگری را از پیشرفت باز می‌داشت. بالعکس به سبب این پیش آمد بر تهور دشمن افزوده شد. به فرمان شاه تمام قوای لشکری پیش رفتند. کار به جنگ با شمشیر رسید و در این کشتار عظیم خون از طرفین جاری شد و خندقها از کثرت اجساد انباشته گشت. راهی پهن‌تر در مقابل قوای دشمن باز شد و خصم تمام شهر را فرو گرفت و بدین طریق هر نوع امید دفاع یا فرار از ما سلب گردید. مردمان مسلح و کسانی که اسلحه نداشتند، بدون امتیاز زن و مرد مثل چارپایان قتل عام شدند.»

مؤلف در پایان این حکایات به نقل تفصیلات فرار خود می‌پردازد، که به همراهی دو تن از هم وطنانش در تاریکی شب صورت گرفت. پس از اینکه از ایرانیانی که به تعقیب یک عده از سواره نظام رومی پرداخته بودند، دور شدند، از کوهها عبور کرده، عاقبت به شهر ملیتن Mélitène در ارمنستان صغیر رسیدند و از آنجا با یک افسر رومی به راه افتاده به انطاکیه مراجعت کردند.[۱]

---

۱. کتاب ۱۹، بند ۸ ـ ۱.



از میان پادشاهان ساسانی عهد اول، شاپور دوم تنها کسی است، که منابع موجوده اجازه تحقیق در خصائص شخصی او می‌دهد. آمیانوس با اینکه طبیعتاً از این دشمن خطرناک دولت روم متنفر بوده، در روایت خود نتوانسته است از ذکر جلال و شکوه و دلیری شخص شاپور خودداری کند. شاهنشاه قدی رسا داشته و از ملتزمان خود یک سر و گردن بلندتر بوده‌است. هم در محاصره بزبده Bézabdé (بیت زبدی) Bêth Zabdê، هم در محاصره آمیدا با کمال دلیری به خندق نزدیک شد و بدون اینکه از گلولهٔ منجنیق و از باران تیر حذر کند، حوالی قلعه را بدقت ملاحظه کرد.[۱] آنچه شاپور را وادار به تعقیب و آزار عیسویان ایران نمود ملاحظات سیاسی بود نه تعصب دینی. کتاب سریانی، که مخصوص شرح حال سنت اوژن Saint Eugène است، حکایت می‌کند که شاپور میل به دیدن این عابد مسیحی کرد و به او احترام گذارد و اوژن یکی از دو پسر شاه را که مصروع بود علاج کرد. هرچند کتاب شرح حال اوژن چندان معتبر نیست، اما کتب ترجمه حال قدیسان سریانی شامل نکات دیگری هم هست،[۲] که ظاهراً بعضی از روایات باستانی را نقل کرده و نشان می‌دهند که شاپور احساسات خصومت آمیزی نسبت به عیسویان نداشته است. مع‌ذلک عداوت نهانی که عیسویان ایران نسبت به این کشور داشتند، خطری دائمی محسوب می‌شد، خاصه پس از آن که قیصران روم صلیب برداشته و آن را علامت خود ساختند. پس آنگاه شاپور بر ضد دشمن خانگی بدون هیچ اغماض اقدام کرد و زجر عیسویان تا آخر سلطنت طولانی او دوام یافت.[۳]

شاپور به اعلی درجه بر قدرت و عظمت خویش می‌نازید. بسیار غضبناک و درشتخو بود و اگر به حضرت او بی‌احترامی می‌شد یا از اجرای نقشه‌های او جلوگیری می‌کردند، خشم او را حد و پایانی نبود.[۴] وقتی پوسگ Pûsagh یا پوسیگ Pûsîgh عیسوی را به حضور شاه کشیدند، اظهار داشت که بر شهادت هم کیشان خود غبطه می‌خورد و به عظمت شاه وقعی نمی‌گذارد، شاپور را غضب در گرفت و فریاد بر آورد: «این مرد را به مرگ دیگر مردمان مکشید، چون جلالت شاهانه مرا تحقیر کرد و با من چون همسری سخن راند. زبان او را از پشت سر برآورید تا دیگران، که هنوز در قید حیات‌اند، بدان سبب از خشم من بترسند».[۵]

مع‌ذلک از روایات آمیانوس برمی‌آید که شاپور دارای صفات جوانمردانه و مروت وانصاف نیز بوده است. در موقع فتح دو شهر مستحکم رومی، عده‌ای از زنان را اسیر کرده بـه حـضور شاپور آوردند. در میان آنها زنی بسیار زیبا دیده شد، که زوجه کروگاسیوس Craugasius مستشار رومی بود و از ترس این که مبادا فاتحان به او دست درازی کنند بر خود می‌لرزید. شاه او را به حضور طلبید و وعده داد، که بزودی به دیدار شوهر خود نائل خواهد شد و هیچ کس به شرافت او لطمه‌ای وارد نخواهد ساخت. آمیانوس گوید این رفتار بدان مناسبت بود، که شاه شنیده بود کروگاسیوس زوجه خود را بسیار دوست می‌دارد و امید داشت که این مرد را وادار به تسلیم شهر نصیبین کند. مؤلف ضمناً اشاره می‌کند که پادشاه دختران جوان عیسوی را، که حیات خود را وقف خدمت کلیسا کرده

---

۱. کتاب ۲۲، بند ۷، فقره ۲.
۲. لابور، ص ۳۰۵، یادداشت ۱.
۳. رک فصل ششم.
۴. آمیانوس، کتاب ۱۹، بند ۱، فقره ۶ و کتاب ۲۷، بند ۱۲، فقره ۱۱ و ۱۸.
۵. لابور، ص ۶۸.

بودند تحت حمایت خویش قرارمی‌داد و امر می‌نمود که آنها را در ادای وظایف دینی خود مختار گذارند و احدی متعرض آنها نشود. آمیانوس این رحم و انصاف را به مکر و حیله پادشاه نسبت می‌دهد، ولی ظاهراً چنین نیست. وقتی بعدها کروگاسیوس مورد سوءظن رومیان قرارگرفت و از ترس اینکه او را به خیانت متهم سازند، فرار اختیار کرد و به جاذبه عشق زن خود، به ایرانیان متوسل شد، شاپور زوجه و تمام خویشاوندان او را مسترد داشت و ثروت او راکه توقیف کرده بود، پس داد و او را منصبی بلند بخشید.[1]

جنگهای طولانی، که با روم به میان آمد، به شاپور فرصت داد تا لیاقت خود را در فرماندهی نیز ابراز نماید. در لشکر او انتظام کامل حکم فرما بود. معمولا در موقع فتح شهرهای دشمن بیهوده قتل



شکل ۲۵ ـ شاپور دوم در شکار شیر. جام نقره
(موزهٔ ارمیتاژ لنینگراد)

عام نمی‌کرد. چون در سال ۳۶۰ قلعه سنجار به دست ایرانیان افتاد، در موقع ورود لشکریان ایرانی معدودی کشته شدند. تمام سکنه و بازماندگان ساخلو رومی آنجا، به امر شاپور اسیر گشته، به نواحی دور دست مملکت فرستاده شدند.[2] چنانکه دیدیم این روش معمول پادشاهان ساسانی بود،

۱. آمیانوس، کتاب ۱۸، بند ۱۰، کتاب ۱۹، بند ۹.
۲. ایضاً کتاب ۲۰، بند ۶، فقره ۷.

که می‌خواستند از مهارت رومیان در فنون و صنایع استفاده کنند.

شاپور فوق‌العاده هوشیار و دقیق بود[1] و به اقتضای مقام گاهی با تواضع و زمانی با غرور رفتار می‌کرد، چنانکه با حیله و دلجویی ارشک پادشاه ارمنستان را به ضیافتی دعوت کرد و او را گرفته به حبس انداخت. بعد وقتی که دو تن از پناهندگان رومی موسوم به کولاسس Cylacès و ارتبان Artaban، که شاپور حکومت ارمنستان را به آنها واگذار کرده‌بود، به رومیان گرویدند و به یاری آنان طوری اسباب فراهم کردند، که پپ[2] پسر ارشک تاج ارمنستان را صاحب شد، شاپور، که در آن موقع اعمال زور را صلاح نمی‌دانست، پپ را به امید میثاق مودت مغرور کرد و با لحنی دوستانه او را ملامت نمود، که عظمت مقام خود را در نظر نگرفته، خود را غلام کولاسس و ارتبان نموده است، به قسمی که از پادشاه چیزی جز ظاهر برای او باقی نمانده است و بدین طریق آن پادشاه بی‌اراده را وادار به قتل دو مشاور خود نمود.[3]

شاپور در زمرهٔ بانیان بزرگ شهرها اسمی از خود به یادگار گذاشته است. پس از آنکه شهر باستانی شوش را خراب کرد و به علت طغیان، مردم آن را به قتل رسانید،[4] مجدداً آن را به اسم ایران خوره شاپور بنا نمود. این شهر را غالباً با شهر دیگری در همان ناحیه موسوم به ایران آسان کرد کَواد، که سریانیان آن را «کرخای لیدانی» Karkhâ de Lêdân می‌خوانده‌اند، اشتباه کرده‌اند. امروزه در آنجا خرابه قصری موسوم به ایوانِ کَرخ برپاست. در این بنا به جای طاق ضربی بزرگ، چندین طاق که در فواصل آنها گنبدهای کوچکی تعبیه شده‌بود، ساختند. این سبک ساختمان سرمشق معماران عراق شد. بانی این شهر کواد اول است.[5]

***

جانشینان شاپور دوم یعنی برادرش (؟) اردشیر دوم (۸۳ ـ ۳۷۹) و دو پسرش شاپور سوم (۸۸ ـ ۳۸۳) و وهرام چهارم (۹۹ ـ ۳۸۸)[6] شاهزادگان ضعیف النفس بودند و در زمان سلطنت آنها، اعیان دولت به آسانی اقتداری را، که در عهد شاپور از دست داده‌بودند، به چنگ آوردند. پادشاه نخستین را اعیان خلع کردند و آن دو نفر دیگر به مرگی ناگهانی وفات یافتند. در سنوات اول سلطنت وهرام چهارم (ش ۲۶) ایران و روم ارمنستان را بین خود به نحوی تقسیم کردند که قسمت شرقی آن، که خیلی از ناحیه دیگرش وسیعتر بود، تحت حمایت ایران و بخش غربیش تحت تسلط رومیان قرارگرفت. در قسمت شرقی خسرو پسر وَرَزدات به پادشاهی منصوب شد. چندی بعد در سنه ۳۹۲ خسرو به دست وهرام چهارم خلع و برادرش وارم شاپوه Vram-Shapuh[7]



شکل ۲۶ ـ سکهٔ وهرام چهارم (موزهٔ ملی کپنهاگ)

---

۱. ایضاً کتاب ۲۷، بند ۱۲، فقره ۱۴.
۲. آمیانوس Para نوشته، ولی صحیح آن Papa است.
۳. آمیانوس، کتاب ۲۷، بند ۱۲، فقره ۱۲.
۴. لابور، ص ۷۰.
۵. هرتسفلد، در زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۱۳۰ و بعد و پایکولی لغت شماره ۶۷؛ مارکوارت ـ مسینا، فهرست، ص ۹۷ ـ ۹۶.
۶. ملقب به **کرمانشاه** زیرا که در زمان پدر حکومت کرمان داشت. بنابر فرض نلدکه (طبری ص ۷۱، یادداشت ۳) شهر کرمانشاه در ایران غربی لقب این شاه را به یاد می‌آورد.
۷. شکل ارمنی نام پارسی وهرام شاپور.

جانشین او گردید. بعد خسرو مجدداً پادشاه شد و از سنه ۴۱۴ تا ۴۱۶ سلطنت کرد. پادشاهان نخستین ساسانی تا نرسه، نقوش خود را در صخره‌های حوالی تخت جمشید کنده بودند. اردشیر دوم و جانشینان او محلی را واقع در کشور ماد قدیم، که به اقامتگاه آنها نزدیکتر بود، اختیار کردند و آن مکان امروز معروف به طاق بستان است و دریک فرسنگی سمت شمال شرقی کرمانشاه و در کنار جاده بزرگ بغداد به همدان، که شاهراه کاروانی قدیمی است، واقع گردیده‌است. در کنار این جاده، که هرتسفلد آن را «دروازه آسیا» می‌نامد،[1] از قدیم‌ترین ایام تاریخی، پادشاهان



شکل ۲۷ ـ طاق بستان
(هرتسفلد، دروازهٔ آسیا)

بناهای یادبودی از خود باقی گذارده‌اند.

در طاق بستان، که از شکاف کوه آن چشمه‌های بزرگ می‌جوشد، بدون شک یک زیارتگاه قدیمی وجود داشته، که در ازمنه مزداپرستی گویا مخصوص ستایش آناهیتا بوده است[2]. این کوهی است بی‌دامنه، که مشرف بر استخری و عمارت ییلاقی جدیدی است (ش ۲۷). در نزدیکی این بنا در سمت چپ نقشی از تاجگذاری اردشیر دوم در سنگ کنده شده است. در سمت راست آن پادشاه،

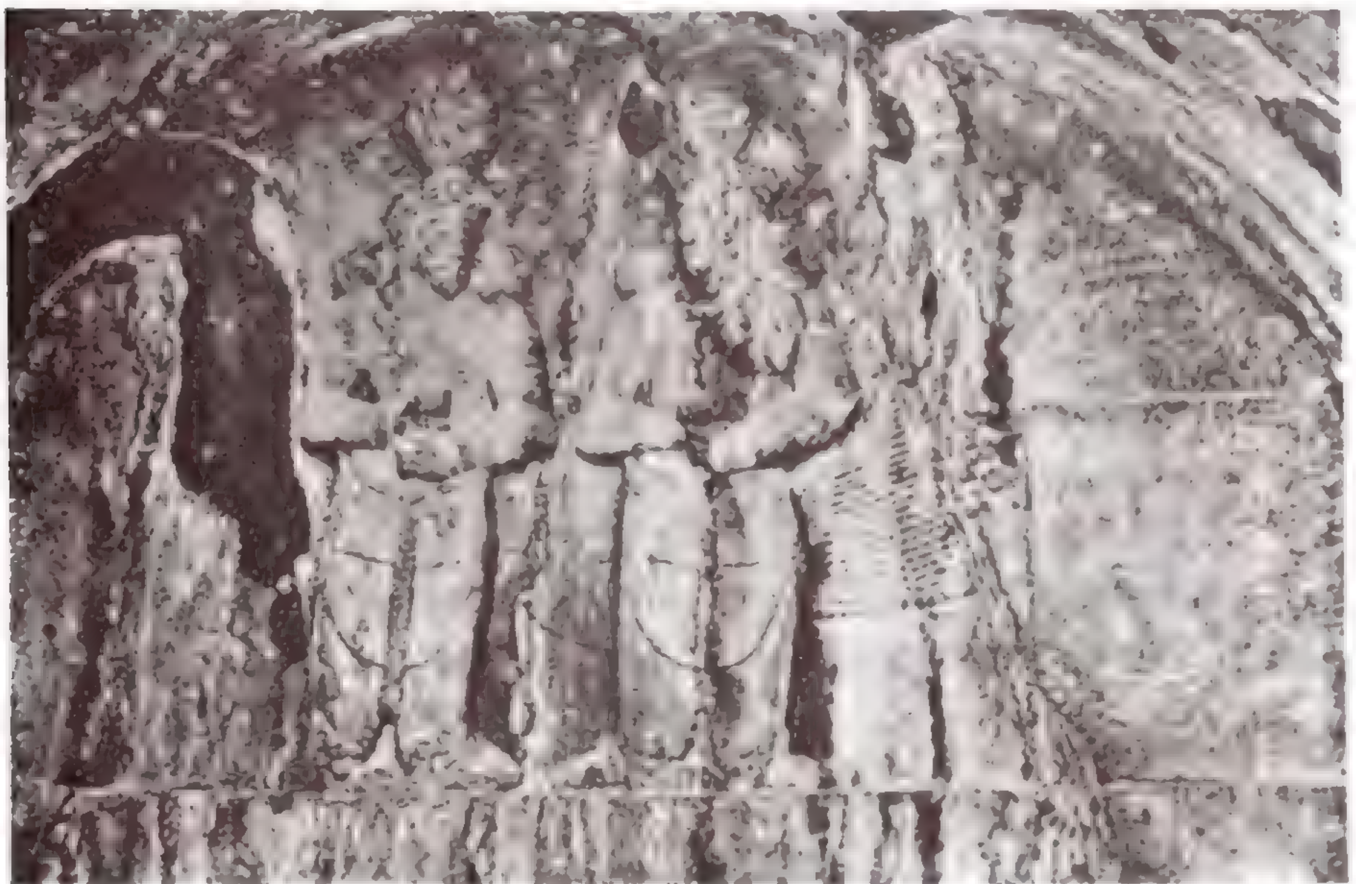
---

۱. دیولافوا، ج ۵، ص ۹۵ و مابعد؛ مورگان، مأموریت علمی در ایران، ج ۴، ص ۳۰۳ و بعد؛ هرتسفلد، دروازه، ص ۵۷ و بعد.

۲. هرتسفلد، دروازه، ص ۵۸.



شکل ۲۸ ـ کتیبهٔ تاجگذاری اردشیر دوم در طاق بستان
(هرتسفلد، دروازهٔ آسیا)



شکل ۲۹ ـ شاپور دوم و شاپور سوم در طاق بستان
(هرتسفلد، دروازهٔ آسیا)

اوهرمزد قرار گرفته، که تاج کنگره‌دار بر سر دارد و روی را به طرف شاه گردانیده، حلقهٔ سلطنتی نواردار را به وی اعطا می‌کند. پادشاه و خدا ملبس به قباهایی هستند، که تا زانو رسیده است. دامن قبای شاه مدور است. هر دو شلواری به پا دارند، که از جانب داخل پا چین خورده و به وسیلهٔ بندی به مچ پا چسبیده و هریک کمربند و گردنبند و دستبندهایی دارند. پشت سر شاه نیز موجودی الهی ایستاده، که لباسش تقریباً نظیر لباس اوهرمزد است، اما انواری از سر او ساطع است و دسته‌ای از شاخه‌های نبات مخصوص اعمال مذهبی، که بَرسُم خوانند، در دست گرفته است. پارسیان ازمنهٔ جدید تصور می‌کنند، که این شکل هاله‌دار نقش «صحیح» زردشت است، اما در حقیقت صورت مهر می‌باشد و این صورت را ما در دو جای دیگر می‌بینیم، که به وسیله کتیبه‌ای صریحاً معرفی شده است. نخست در مقبرهٔ آنتیوخوس کماژنی؛ دیگر در سکه‌های زردشتی پادشاهان توروشکا Turushka. یک نفر دشمن در زیر پای شاه و اوهرمزد به زمین افتاده است و مهر بر روی گل سدر ایستاده است[1] (ش ۲۸).

در سمت چپ این نقش دو غار هست، نخستین کوچکتر و دوم بزرگتر. غار اول ظاهراً در زمان شاپور سوم کنده شده، زیرا شامل نقش برجستهٔ این پادشاه و پدرش شاپور دوم است. پیکر این دو پادشاه، که در جدار عقب بلافاصله در زیر طاق نقر شده، شامل کتیبه‌هایی به زبان پهلوی است، که هنوز خوانده می‌شود. مسلماً هر دو غار با هم، یعنی زمان شاپور سوم ساخته شده‌است. پیکر این دو پادشاه از روبرو دیده می‌شود،[2] لکن چهرهٔ آنها به طور نیمرخ کشیده شده و یکدیگر را نگاه می‌کنند. شاپور دوم در سمت راست و شاپور سوم در طرف چپ قرار دارند. لباسشان به طرز جامه قدما است. یعنی شلوار چین‌دار و گردنبند و نوار و گیسوی مجعد و ریش نوک باریک دارند، که انتهای آن در حلقه‌ای فرورفته است. هر دو تن دستها را بر شمشیر دراز و مستقیم خویش نهاده‌اند بدین ترتیب، که دست راستشان بر قبضهٔ شمشیر و دست چپ بر قسمت فوقانی غلاف واقع است. شاپور دوم تاج کنگره‌داری بر سر نهاده، که گوی منسوج برفراز آن است و نوارهای مواج به آن متصل می‌باشد. این تاج از تاج شاپور اول تقلید شده، تفاوتی که با آن دارد از حیث قوسهای کوچکی است، که بر فراز لبهٔ تحتانی تاج دیده می‌شود. جزئیات تاج شاپور سوم در اثر فساد سنگ بزحمت تمیز داده می‌شود. هیئت این دو شخص نظیر شکل «شمشیر داران» و اشکال دیگری است، که در غارهای ترکستان چین دیده می‌شود و در عین حال بسیار شبیه تصویر صلیبیون و شوالیه‌ها و اسقفهای اروپای قرون وسطی است[3] (ش ۲۹).

---

۱. هرتسفلد، دروازهٔ آسیا، تصویر ۲۹ و ص ۵۹ و ما بعد؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، 160A.

۲. ایضاً، تصویر ۳۱ و ۳۲ و ص ۶۶ و ما بعد.

۳. هرتسفلد، دروازهٔ آسیا، ص ۶۸.

فصل ششم

عیسویان ایران

قدرت روز افزون روحانیان و اشراف درجه اول ـ اوج تعالی دیانت زردشتی ـ وضع یهود و نصاری در دولت شاهنشاهی ایران ـ تعقیب و آزار عیسویان در زمان شاپور دوم ـ سلطنت یزدگرد اول و وهرام پنجم ـ وزرگ فرمادار مهر نرسه و خانواده او ـ تعقیب مجدد عیسویان ـ یزدگرد دوم ـ امور ارمنستان ـ شهدای عیسوی سریانی و ایرانی ـ منازعه یعقوبیان بانستوریان ـ پیروز و ولاش ـ هجوم هفتالیان ـ غلبه مذهب نستوری ـ تشکیلات قضایی دولت شاهنشاهی ایران ـ نظری به کتاب اعمال شهدای ایران.

دستگاه عظیم اداری دولت ساسانیان جدید التأسیس نبود. به طور کلی صورت تشکیلات و عناوین و القاب عمال دولت یادگار عهد اشکانیان محسوب می‌شد. از زمان اشکانیان نجبای ملوک الطوایف جزو نجبای درباری به شمار می‌رفتند، لیکن پادشاهان اول ساسانی تشکیلات اداری مملکت را دارای قوام و ثباتی کردند که تا آن زمان واجد نبود و رشته محکمی بین حکومتهای ولایتی و دولت مرکزی ایجاد نمودند. در زمان اشکانیان اختلال تشکیلات در مملکت به حدی رسیده بود که دولت حکم مجموعه‌ای از امارات کوچک خراجگزار و نیم مستقل داشت، که برگرد مرکزی جمع آمده باشد، ولی آن مرکز هم دستخوش تجاوز و تطاول خاندانهای بزرگ پارت بود که در ربودن قدرت از دست شاهنشاه با یکدیگر هم چشمی می‌کردند. اردشیر اول تمرکز استواری در تشکیلات کشور داد و موجب عظمت دولت ساسانیان گردید. حکام ولایات از آن به بعد کاملا تحت اوامر شاهنشاه قرار گرفتند و برای اینکه حکام، که همه جنبه نظامی داشتند، بنابر عادت و سنن ملوک الطوایفی، قلمرو حکومتی خود را اقطاع و تیول موروثی محسوب ندارند، اردشیر مقرر کرد که تقسیمات اداری کشور از حیث ولایت و بلوک (شهرستان و دهستان) هیچ رابطه سازمانی با قلمرو حکام نداشته باشد. پس اداره امور کشوری را در ولایات به دست نجبای درجه دوم یعنی دهقانان سپرد، که پیوسته نسبت به شاهنشاه و دولت وفادار بودند. و تأسیسات جاسوسی قدیم را استوارتر و مؤثرتر نمود و در نتیجه این تشکیلات باعث نیرومندی دولت شد. علامت این نیرومندی آن است که پادشاهان اول و دوم سلسله ساسانی توانسته‌اند جانشین خود را شخصاً

انتخاب نمایند.[۱]

مع‌ذلک تشکیلات ملوک‌الطوایفی همچنان موجود بود. واسپوهران بزرگ «حشری» از رعایای خود گرد آورده، به جنگ می‌بردند، لیکن این لشکرهای روستایی که از سربازان ناآزموده مرکب می‌شد، تشکیلات منظمی نداشت. از این رو افواج مزدور را بهتر می‌شمردند. نخبهٔ لشکر ایران سواران زره‌پوشی بود که از نجبا تشکیل می‌شد و ظاهراً غالب این اسواران تابع واسپوهران محسوب نمی‌شدند، بلکه نجبای کوچک ولایتی و صاحبان قلاع و دهاتی بودند که مستقیماً تحت اختیار شاهنشاه قرارداشتند. اراضی هر یک از واسپوهران ایرانی نیز بر خلاف عهد اشکانیان همه در یک جا جمع نبود، بلکه در تمام اکناف مملکت پراکنده شده‌بود. از همه این امور نتیجه چنین شد، که نجبا نمی‌توانستند به تسلطی که سابقاً داشتند، نائل شوند.

اما مانند زمان اشکانیان نجبای ملوک‌الطوایف در عین حال نجبای درباری هم به شمار می‌رفتند. بعضی از مناصب مهمه در هفت دودمان نخستین موروث بود و چون کم‌کم تشکیلات اداری بر اصول ملوک‌الطوایفی غلبه یافت، نجبای زمین‌دار عادت بر این جاری کردند که مناصب عالی و غیر موروثی دولتی را به خود تخصیص دهند. بدین طریق قدرت خود را محفوظ داشتند،زیرا در غیر این صورت در نتیجه سیر تکاملی دولت، به‌کلی قدرت از آنها سلب می‌شد.

جانشینان شاپور دوم غالباً اشخاص کم لیاقتی بودند و بدین مناسبت پس از مرگ این شاهنشاه، دورهٔ ۱۲۵ ساله‌ای پیش آمد، که شاه و بزرگان مملکت بر سر حکمرانی با هم در کشمکش بودند. اشراف درجهٔ اول دست به دست روحانیان داده، مجدداً برای قدرت سلطنتی خطری ایجاد کرده‌بودند.

از منابع موجوده تاریخی تفصیل منازعات شدیدی را که طبقه مغان با پادشاهان وقت به منظور حفظ اقتدار خویش می‌کردند، نمی‌توان به دست آورد. فقط با روایاتی. که از کتب مختلف التقاط نموده‌ایم، می‌توانیم تا اندازه‌ای به جریان و تحولی پی‌ببریم که روحانیان را به پشتیبانی تشکیلات دیوانی ملوک‌الطوایفی به اوج قدرت رسانیده بود. از این منابع به طور مبهم آشکار است که بین دو طرز تفکر متفاوت راجع به روابط بین مقام سلطنت و ریاست عالیه روحانی جدالی وجود داشته است، یعنی طرفداران هریک از این دو فکر رابطهٔ بین پادشاه و رئیس روحانیان را طوری تشخیص می‌دادند. سلاطین ساسانی خود را در کتیبه‌ها همیشه پرستندگان مزداه (مَزدیَسن) خوانده‌اند، اما در عین حال خود را خدایگان (بَی یا بغ) و از نژاد خدایان (یزدان) نامیده‌اند.[۲]

شاپور دوم در نامهٔ سابق‌الذکر، که به امپراتور کنستانس نوشته، خود را به القاب مجلل «شاه

---

۱. طبری، ص ۸۲۵ و ۸۳۱، نلدکه، ص ۳۰ و ۴۲. بنابر روایت طبری اردشیر اول و شاپور اول و شاپور دوم و کواد و خسرو اول جانشین خود را شخصاً تعیین کرده‌اند و بسیار دشوار است که گمان کنیم که انحصار تعیین جانشین به این پادشاهان بر حسب اتفاق بوده است.

۲. بغ نامی است که در فارسی باستان به موجودات ربانی اطلاق می‌شده است (بَگَه baga)، اما یزدان اصطلاح مخصوص زردشتیان است. در القاب شاهنشاه این دو اصطلاح را متمایز ذکر کرده‌اند و این نکته قابل توجه است.

شاهان، قرین ستارگان، برادر مهر و ماه» ملقب نموده است. خسرو اول به این اوصاف و القاب مباهات می‌جوید و خود را «وجودی الهی، نیکوکار، گسترنده صلح و آرامش در کشور، واجب الاحترام، نیکنام، شاه شاهان، نیکبخت، پرهیزگار، محسن، کسی که ایزدان او را سعادتمند و صاحب قدرت کرده‌اند، قهرمان قهرمانان، ساخته شده به صورت یزدان» می‌خواند[1] و خسرو دوم حتی خود را چنین خوانده است: «آدمی فناناپذیر از میان خدایان، خدایی بسیار جلیل در میان مردمان و صاحب شهرت بسیار و کسی که در طلوع با آفتاب قرین است و چشمان شب عطا کردهٔ اوست».[2]

و چون شایسته این القاب مجلل آن بود که پادشاه از حیث بدن نقصی نداشته باشد، بدین جهت پادشاهان گاهی افراد خانوادهٔ خود را، که از رقابت آنها می‌ترسیدند، کور یا ناقص می‌نمودند، تا نتوانند بر تخت سلطنت بنشینند. همچنین شایسته مقام سلطنت نبود که شاهنشاه از راه فلاحت یا تجارت به کسب مال بپردازد. او باید از آغاز سلطنت با عدل و داد حکومت کند و املاک زراعتی به تملک نگیرد و به تجارت نپردازد[3] و غلامان به خدمت نگمارد، چه اینان هرگز نصایح نیک و سودمند ندهند و فزونی مال و جاه شاهنشاه و وسعت دستگاه او فقط به عایدات دولت بستگی دارد.[4]

پادشاه چون زادهٔ خدایان آسمانی به شمار می‌رفت، سعی می‌نمود که ریاست عالیهٔ جامعهٔ مذهبی را نیز داشته باشد. در افسانه اردشیر پابگان مذکور است، که پابگ (= بابک) در خواب دید، که سه آتش مقدس، یعنی آتش جنگیان و آتش روحانیان و آتش کشاورزان، در خانهٔ ساسان جمع آمدند. بر طبق این افسانه ساسان داماد بابک و پدر اردشیر است. در شاهنامه فردوسی کسانی که به شاهنشاه خطابی می‌کنند غالباً او را «موبد» می‌خوانند و این نکته را فردوسی ظاهراً از یک منبع پهلوی اخذ کرده‌است. این عنوان حاکی است که از عهد خسرو اول به بعد ساسانیان همان نظر مؤسس سلسله را، که مقارنهٔ دین و دولت باشد، گرفته‌اند.

از طرف دیگر کتاب پهلوی دینکرد، که بعد از ساسانیان تألیف شده است، حقوق و تکالیف سلطنت را شرح می‌دهد و می‌توان گفت که این مطالب خلاصهٔ اعتقاد روحانیان عهد ساسانی راجع به قدرت سلطنت است. این اعتقاد هرچند در اثر تحول سیاسی عهد خسروان اندکی تغییر یافته، لکن خاصیت خود را از این حیث که عقیدهٔ روحانیان است، تغییر نداده است. به موجب کتاب دینکرد[5] صفات و تکالیف پادشاه از این قرار است:

۱ ـ رعایت آنچه مربوط به تکلیف پادشاهان نسبت به دین بهی (= دین زردشتی) است، ۲ ـ عقل سلیم، ۳ ـ اخلاق نیکو، ۴ ـ قوهٔ عفو و اغماض، ۵ ـ محبت نسبت به رعایا، ۶ ـ قوهٔ تهیه آسایش

---

۱. نامه خسرو به یوستینیانوس به نقل مناندرس (تاریخ بیزانس، قسمت اول، ص ۳۵۳).

۲. تئوفیلاکتوس، کتاب ۴، بند ۸.

۳. ابن‌خلدون، که این قسمت نقل از کتاب اوست، چنین گوید که اشتغال شاه به زراعت به منافع همسایگان زیان تواند رساند و هرگاه پادشاه به تجارت پردازد، قیمت کالا را بالا برد.

۴. ابن خلدون ۱۷، ص ۸۶ و ۲۰ ص ۹۸.

۵. چاپ پشوتن سنجانا، ج ۳، بند ۱۳۳، متن، ص ۱۵۳ و ما بعد، ترجمه ص ۱۸۰ و ما بعد.

برای رعایا، ۷ ـ شادی، ۸ ـ تذکر دائم به اینکه جهان گذران است، ۹ ـ تشویق مستعدان و کاردانان، ۱۰ ـ تنبیه نالایقان، ۱۱ ـ حسن سلوک با رؤسای کشور، ۱۲ ـ اصدار اوامر عادلانه، ۱۳ ـ ابقای رسم بارعام، ۱۴ ـ سخا، ۱۵ ـ دفع آز، ۱۶ ـ بی‌بیم کردن مردمان، ۱۷ ـ تشویق نیکان و اعطای مقامات درباری و مناصب دولتی به آنان، ۱۸ ـ مواظبت در نصب کارگزاران مملکت، ۱۹ ـ اطاعت تام از خداوند.

از خلال این مجموعهٔ تکالیف و مقررات، که مانند سایر بیانات اخلاقی علمای دینی پارسی فاقد اسلوب منظم است، به خوبی معلوم می‌شود که در آن عهد از لحاظ دینی مقام سلطنت را چگونه تشخیص می‌داده‌اند و نیز واضح می‌شود که تا چه حد می‌خواسته‌اند سلطنت را با دیانت بیامیزند. این خاصیت دیانتی در همه جای کتاب دینکرد دیده می‌شود، مثل این عبارت:[1] «بهترین پادشاه این دنیا کسی است که به دستوران دین بهی، که جامع خرد اوهرمزد هستند، معتقد باشد».

فرّهٔ ایزدی شاهان بدکردار را رها می‌کند و چون آرزوها و امیال ناپسند و بی‌لیاقتی چنین شاهی عیان گردد، دیگر حق سلطنت ندارد. «هرگاه تنگدستی و مذلت در همه جا پدیدار شود و او را (یعنی پادشاه را) شایستگی آن نباشد که با نیروی خویش بدان پایان بخشد و یا این که در غم خلق نباشد و یا [راه یافتن درمان درد را] نداند، چنین [شاهی]، که توانایی چیره شدن به درد را ندارد و درمان آن را نداند، به یقین هرگز به عدل و داد سلطنت نتواند کرد، پس [بر دیگران است که] به خاطر عدالت با او در آویزند».[2] در واقع دولت ساسانی نیز حکومت استبدادی معتدلی بود و به وسیله عصیانها و خلع شاهان نالایق از سلطنت تعدیل می‌یافت. پس می‌بینیم که قدرت سلطنت در دوره ساسانی محدود به حدودی بود، اما این حدود در موارد یک قانون اساسی کتبی تدوین نشده، بلکه مبتنی بر اصول و سنن دینی و اخلاقی و اعتقاداتی بود که درباره مقام سلطنت رواج داشت. باری پادشاه ممکن بود به بهانه‌های مختلف متهم به عدم لیاقت شود، از آن جمله هرگاه پادشاهی مطابق تعالیم روحانی اعظم رفتار نمی‌کرد، نالایق به شمار می‌رفت. اصل قابل عزل بودن شاه اسلحه خطرناکی بود در دست موبدان. اگر چند مدعی برای سلطنت پیدا می‌شد و هر یک از آنها متکی بر یک فرقه از نجبای عالی مرتبت بودند، رای روحانی اعظم قاطع می‌گردید، چه او نماینده قدرت دینی و مظهر ایمان و اعتقاد مذهبی ملت محسوب می‌شد.

چنانکه گفتیم پادشاهان اوایل سلسله ساسانی، جانشین خود را شخصاً تعیین می‌کردند جانشینی مقام سلطنت قوای معینی نداشت، عموماً پادشاهان یکی از پسران خود را به ولیعهدی اختیار می‌کردند، ولی جایز بود دیگری از افراد خانوادهٔ خود را هم تعیین نمایند.

در آن عهد که قدرت سلطنت ضعیف شده‌بود، پادشاهانی مثل وهرام پنجم و یزدگرد دوم، که استقامت خود را در دین به همه طریقی به اثبات می‌رسانیدند و امور مملکت را به بزرگان واگذار

---

۱. چاپ پشوتن سنجانا، ج ۶، ۲۷۳، متن، ص ۳۱۹، ترجمه ص ۲۳ ـ ۴۲۲.
۲. ایضاً، ج ۲، ۹۲، متن، ص ۱۰۱، ترجمه، ص ۱۱۵، من در اینجا به نقل ترجمه پشوتن سنجانا پرداخته‌ام، ولی اعتراف می‌کنم که بعضی جزئیات متن به نظر من درست روشن نیست.

می‌کردند، بهتر کار خود را پیش می‌بردند. وهرام پنجم پادشاهی بود موافق سلیقه اعیان، زیراکه وقت خود را به سواری و عیاشی و تفریح و تفرج صرف می‌کرد. پیروز را با وجود پیمان شکنی او نسبت به پادشاه هیاطله، به علت تقدس و تدینش جامعهٔ روحانیان مدح و تمجید کرده‌اند. این پادشاه هم شجاع و جنگجو بود، لکن جنگهایش موجب بدبختی کشور می‌شد. در این دوره پادشاه دیگر جانشین خود را نصب نمی‌نمود و سلطنت انتخابی بود با این قید که پادشاه را از میان دودمان ساسانی انتخاب می‌کردند.

انتخاب پادشاه مخصوص عالیترین نمایندگان طبقات روحانی و جنگیان و دبیران و در صورت وجود اختلاف میان آنان، منحصر به موبدان موبد بود. بر طبق نامهٔ تنسر[1] انتخاب به طریق ذیل معمول می‌شد: پادشاه به دست خود سه نامه می‌نوشت و هر کدام را به مردی امین و مطمئن می‌سپرد، یکی برای موبدان موبد، دیگری برای دبیران مَهِست و دیگری برای ایران سپاهبد. همچنانکه دارمستتر خاطر نشان کرده‌است،[2] این نامه‌ها گویا فقط مشتمل بوده است بر «ملاحظاتی کلی راجع به اخلاق و استعداد نامزدهای مقام سلطنت و توضیحاتی در باب احتیاجات کشور، نه سفارشی صریح، زیرا در این صورت دیگر مشورت و انتخاب از طرف این سه نفر عالی مقام مورد نداشت.» نامه تنسر مطلب را بدین طریق بیان می‌کند: «چون جهان از شهنشاه بماند موبدان موبد را حاضر کنند و این دو کس دیگر جمع شوند و رای زنند و مهر نبشته‌ها برگیرند تا این سه کس را به کدام فرزند رای قرار گیرد. اگر رای موبدان موبد موافق رای سه گانه باشد، خلایق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند، هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها و نه از رای و قول موبد بشنوند، تا موبد تنها با هیربدان و دینداران و زهاد خلوت سازد و به طاعت و زمزمه نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت به آمین و تضرع و خضوع و ابتهال دست بردارند، چون نماز شام از این فارغ شوند آن چه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند، بر آن اعتماد کنند و در آن شب به بارگاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف و اصحاب مراتب به مقام خویش فروایستند، موبد با هیربدان و اکابر و ارکان و بزرگان دولت به مجلس پادشاه زادگان شود و جمله صف زنند پیش، و گویند: «مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، ما را رشاد الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید» موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که: «ملائکه[3] به پادشاهی فلان بن فلان راضی شدند شما خلایق نیز اقرار دهید و بشارت باد شما را»، آن پادشاه زاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند: «قبول کردی از خدای بزرگ عزاسمه بر دین زردشت که شهنشاه گشتاسپ پسر لهراسپ تقویت کرد و اردشیر پسر بابک احیا فرمود»، پادشاه قبول کند بر این عهد و گوید «ان‌شاءالله بر صلاح رعیت موفق باشم». خدم و حرس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه با سروکار و معیشت خود شوند».

پس انتخاب پادشاه در وهله آخر منوط به رأی موبدان موبد بود، که ضمناً وظیفه پر افتخار

۱. دارمستتر، ص ۴۱ - ۲۳۹ و ۴۵ - ۵۴۴؛ مینوی، ص ۴۰ - ۳۸.

۲. توضیح دارمستتر در ذیل عبارت فوق از نامه تنسر.

۳. اصل پهلوی **یزدان** یا **امهرسپندان** بوده است.

تاجگذاری[۱] را نیز داشت. و این مطلب به اندازه کفایت مقام روحانیان زردشتی و رئیس آنان را در آن عهد واضح می‌کند.

از فهرستی. که یعقوبی و مسعودی در کتاب التنبیه از صاحبان مناصب به دست می‌دهند، می‌توان بر تغییری که در نیمه اول قرن پنجم واقع شده، اطلاع حاصل نمود. صورتی که یعقوبی نقل کرده، ظاهراً مربوط به اوایل آن قرن و تقریباً مقارن زمان سلطنت یزدگرد اول است.[۲] بلافاصله بعد از شاهنشاه[۳] اسم **وزرگ فرمادار** را می‌برد و سپس از موبدان موبد و بعد از **هیربد** [**ان هیربد**] و آنگاه از دبیربد و از آن پس از **سپاهبد** که یک نفر **پادگوسپان**[۴] در تحت فرماندهی خود داشته است، سخن می‌راند. مؤلف اضافه می‌کند که فرمانده ولایت را **مرزبان** و حاکم بخش را **شهریگ** و افسران سپاه را **اساوره**[۵] و قضاة صلح را **شاهریشت** (؟) و رئیس شورای اداری را **ایران آمارگر**[۶] می‌خوانده‌اند.

به موجب مندرجات کتاب التنبیه مسعودی، که نقل از گاه‌نامگ است و تقریباً حاکی از اوضاع ایران در عهد یزدگرد دوم است، وضع مراتب در اواسط قرن پنجم از این قرار بوده است:[۷] ۱ ـ **موبدان موبد** (که معاون او **هیربد** [**ان هیربد**] بوده)، ۲ ـ **وزرگ فرمادار**، ۳ ـ **سپاهبد**[۸]، ۴ ـ **دبیربد**، ۵ ـ **هوتخشبد** که **واستریوش** [**بد**] نیز می‌خوانده‌اند (یعنی محافظ و رئیس همه کسانی که کاردستی می‌کنند از قبیل صنعتگران و کشاورزان و تجار و غیره.) این پنج نفر «رئیسان و هادیان دولت و واسطه بین شاه و رعیت بودند.» که ما هیأت وزرای کشور می‌نامیم. اینان نمایندگان طبقات چهارگانه بودند، به اضافه وزیر اعظم (وزرگ فرمادار) که نماینده شاه بود. مسعودی از میان سایر صاحبان مناصب **مرزبانان** را ذکر کرده، که فرماندهان ولایات سرحدی بودند، شمار آنان به نسبت جهات اربعه چهار بود.[۹] در این فهرست که مسعودی نقل نموده موبدان موبد قبل از وزرگ فرمادار ذکر شده است. بنابراین موبدان موبد در میان رؤسای کشور حائز مقام نخستین بوده است.

***

روحانیان زردشتی بسیار متعصب بودند و هیچ دیانتی را در داخل کشور تجویز نمی‌کردند. لیکن این تعصب بیشتر مبتنی بر علل سیاسی بود، دین زردشت دیانت تبلیغی نبود و رؤسای آن داعیه نجات و رستگاری کلیه ابنای بشر را نداشتند، اما در داخل کشور مدعی تسلط تام و مطلق بودند. پیروان سایر ادیان را، که رعیت ایران به شمار می‌آمدند، محل اطمینان قرار نمی‌دادند، خاصه اگر هم کیشان آنها در یکی از کشورهای خارجی دارای عظمتی بودند. این طبقه روحانی خطر وجود مانویان را در داخل دولت شاهنشاهی دفع کردند. فرق یهودی بابل برای آیین زردشت و دولت ایران خطری محسوب نمی‌شدند. هرچند اردشیر اول چندان روی خوشی به یهود نشان نداد و یهودیان به یاد

---

۱. طبری، ص ۸۶۱، نلدکه، ص ۹۶.
۲. رک ضمیمه دوم.
۳. چاپ هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۲.
۴. رک فصل دوم، قسمت تشکیلات اداری.
۵. اساوره معادل پهلوی: **اسواران** یا **اسوارگان** می‌باشد.
۶. رک اواخر ضمیمه دوم.
۷. جغرافیون، ج ۸، ص ۱۰۳؛ کارا دوو (التنبیه)، ص ۱۴۷ و بعد.
۸. یعنی ایران سپاهبد.
۹. مقایسه شود با ضمیمه ۲.

آزادی‌ای که در زمان اشکانیان داشتند، حسرت می‌خوردند و در دوره اول عهد ساسانی گاه‌گاه تحت فشار واقع می‌شدند، خاصه وقتی که می‌خواستند از زیر بار مالیات شانه خالی کنند. روی هم رفته این طایفه به طور کلی تحت حمایت شاهنشاه ایران به صلح و آرامش می‌زیستند[1]، اما وضع عیسویان با آنان بسیار اختلاف داشت.

در موقعی که سلسله ساسانی جانشین اشکانیان شد، عیسویان مرکز تبلیغی مهمی در شهر الرها داشتند. چنانکه دیدیم دولت ایران در جنگهای بزرگی که با روم کرد، اسیران را در نواحی دور دست کشور ایران مسکن داد. پادشاهان ایران در لشکرکشیهای خود به سوریه، گاهی تمام سکنه یک شهر یا یک ناحیه را کوچ داده، در یکی از نقاط داخلی کشور مقیم می‌کردند. چون قسمت اعظم این مهاجران عیسوی مذهب بودند، دیانت مسیح در هر گوشه‌ای از ایران اندکی رواج گرفت.[2]

در آغاز قرن چهارم پاپابرعگایی Pâpâ bar ‘Aggai اسقف مسیحی سلوکیه ـ تیسفون سعی نمود فرق مسیحی ایران را تحت ریاست مرکز روحانی تیسفون گردآورد و این موجب مجادلاتی شد که به ضعف عیسویان منتهی گردید. عاقبت به اینجا رسید که انجمنی از عیسویان پاپا را خلع کرد، ولی نزاع به پایان نیامد. بسیاری از شهرهای نواحی ارمنستان و کردستان در مشرق دجله تا کرکوک و در حُلوان و گندی شاپور و شوش و هرمزد اردشیر، واقع در خوزستان، اسقف نشین بودند. افرعت Afraat، که یکی از اشخاص مبرز عیسوی سریانی در این زمان بوده، در موعظه چهاردهم خود تیرگی احوال عیسویان ایران را در قرن چهارم شرح داده است و گوید رؤسای دین عیسوی در آن اوقات کمتر به منافع جامعه و اوامر الهی اهمیت می‌دادند تا به جاه‌طلبی‌های شخصی خود. غرور و حسد و خست و خرید و فروش اشیای مقدس در آن زمان میان رؤسای عیسوی مشرق زمین رواجی کامل داشت و حتی در عین فشار و تعقیب هم دست از این کار برنمی‌داشتند[3] و این احوال به هیچ‌وجه از تعصب و خشونت آنها نسبت به مانویان و والانتینیان Valentiniens و مرقیونیان و دیصانیان و سایر فرق گنوستیکی نمی‌کاست.

تا زمانی که دولت امپراتوری روم دیانت رسمی نداشت، عیسویان ایرانی در آرامش می‌زیستند، اما چون قسطنطین امپراتور روم به عیسویت گروید، وضع تغییر کرد. عیسویان ایران، که خصوصاً در نواحی مجاور سر حد روم بسیار بودند، مجذوب و فریفته دولت مقتدری شدند که هم کیش آنان بود. افرعت فتح و ظفر نهایی «قوم خدا» یعنی رومی‌ها را پیش‌گویی کرده و گفته بود که اگر ایرانیان فاتح شوند دلیل بر غضب خداوند و تنبیهی از جانب او خواهد بود، اما به موقع خود حیوان آپوکالیپس Apocalypse (حیوان عجیب آخر الزمان) کشته خواهد شد.[4] به موجب نامه اعمال

---

۱. نلدکه، طبری، ص ۶۸، یادداشت ۱؛ لابور، ص ۹ ـ ۷. در باب ویرانه‌های یک کنیسهٔ یهودی در دورا رک رستووتزف، دورااوروپوس، ص ۱۰۰ و ما بعد؛ پالیارو، کتیبه‌های پهلوی کنیسهٔ جهودان دورا، ۱۹۳۶.

۲. لابور، ص ۱۹ ـ ۱۸. در باب بقایای یک کلیسای مسیحی در دورا که دارای نقوش دیواری از ربع دوم قرن سوم میلادی است، رک رستووتزف، شهرهای کاروانی، ص ۱۸۹ و بعد و دورا اوروپوس، ص ۱۳۰ و ما بعد.

۳. لابور، ص ۲۴ و بعد.

۴. ایضاً، ص ۴۹ ـ ۴۸.

شهیدان، شاپور دوم به شاهزادگان کشور آرامی نامه‌ای بدین عبارت نوشت «به مجرد وصول این فرمان که از جانب خداوند ما صادر شده، شمعون Simon رئیس نصاری را[1] دستگیر کنید و تا زمانی که این نوشته را امضا نکند و مالیات سرشماری و خراج قوم نصاری را، که در کشور خداوند ما زندگانی می‌کنند، بالمضاعف وصول ننموده و به خزانهٔ ما نپردازد، او را رها مکنید. زیرا «ما خدایان» به امور جنگ اشتغال داریم و آنها در ناز و نعمت به سر می‌برند. آنها در مملکت ما ساکن‌اند و دوستدار دشمن ما قیصر هستند.»[2] شمعون به زندان شد و از امتثال امر شاه امتناع کرد و چون این خبر به شاپور رسید، از روی خشم فریاد برآورد و گفت: شمعون می‌خواهد پیروان خود را به شورش برانگیزد و مملکت را به هم کیش خود قیصر بسپارد. لابور، که تاریخ شهدای عیسوی ایران را نوشته و خود کاتولیک بوده‌است، اعتراف کرده که این سوءظن بی‌اساس نبوده است. اما شمعون در طی استنطاق خود، تهمت خیانت را ردکرد و عاقبت به قتل رسید.[3]

این وقایع ابتدای تعقیب عیسویان ایران است، که از سال ۳۳۹ تا هنگام فوت شاپور دوم دوام داشت. مخصوصاً در ولایات شمال غربی و در نواحی مجاور روم زجر و آزار عیسویان به شدت جاری بود، کشتارها رخ داد و جماعتی تبعید شدند. در سال ۳۶۲ میلادی هلیودور Héliodore اسقف را با ۹۰۰۰ عیسوی ساکن شهر مستحکم فنک Phenek واقع در بزیده Bézabdé پس از شورشی که کردند، به خوزستان تبعید نمودند[4] سوزومن Sozomène مقتولین عیسوی عهد شاپور را به ۱۶/۰۰۰ نفر بالغ دانسته است و این جماعتی است که نام آن معروف بوده است. به عقیده لابور این رقم تا اندازه‌ای مقرون به مبالغه است.

درکتب سریانی «اعمال شهدا» آزار و تعقیب عیسویان، که مدت دویست سال با فواصل چند به طول انجامید، مسطور است. این کتب با اینکه از روی تعصب شدید نگاشته شده و به افسانه‌های بسیار زینت یافته است، از آنجا که متکی به اسناد و روایات معتبر است (خاصه قسمتی که مربوط به ادوار قدیم‌تر است)،[5] برای کیفیت تمدن ایران در آن زمان از منابع بسیار خوب به شمار می‌آید.


شکل ۳۰ ـ سکهٔ یزدگرد اول (مجموعهٔ مؤلف)

اردشیر دوم هم، که پس از شاپور به سلطنت رسید، نسبت به عیسویان محبتی نداشت، ولی شاپور سوم و وهرام چهارم، که بعد از او پادشاهی یافتند، سیاست مودت آمیزی با امپراتور روم پیش کشیدند. در زمان سلطنت یزدگرد اول (۴۲۱ ـ ۳۹۹) در روابط بین عیسویان و زردشتیان باب جدیدی باز شد.

در نوشته‌های مورخان عیسوی و مؤلفان ایرانی اختلاف بسیار راجع به احوال یزدگرد اول (ش ۳۰) مشهود است. یکی از منابع سریانی، که در عصر یزدگرد به رشته تحریر آمده، او را «شاه یزدگرد نیکوکار و عیسوی رحیم و مقدس‌ترین پادشاهان» خوانده گوید: «همه روز نسبت به فقرا و بینوایان احسان می‌کرد»[6] و پروکوپیوس مورخ بیزانسی از سخا و بزرگ منشی

---

۱. **شمعون بر صباعی** Barsabbâ‘é جانشین پاپا.
۲. لابور، ص ۴۶ ـ ۴۵.
۳. لابور، ص ۴۵ و بعد.
۴. لابور، ص ۷۸ و بعد.
۵. ایضاً، ص ۵۳ و ما بعد.
۶. لند، قصص سریانی ۱، ۸، رک نلدکه، طبری، ص ۷۵، یادداشت.

این پادشاه تمجید می‌کند. مورخان عرب و ایرانی، که نوشته‌هایشان مبتنی بر تواریخ عهد ساسانی است و مأخوذ از عقاید روحانیان زردشتی و اعیان و نجبا می‌باشد، او را به صفاتی از قبیل «گناهکار» (بزه‌گر) و «فریبنده» (دَبر)[۱] خوانده‌اند. به قول آنها این شهریار مردی حق‌ناشناس و بدگمان بود و اگر در حضور او از کسی به خوبی سخن می‌راندند، در حال می‌پرسید: «این کسی که از او دفاع می‌کنی، به تو چه خواهد داد و چه مبلغی تاکنون گرفته‌ای؟» غضبناک و بدخواه بود و در پی فرصت می‌گشت تا مجازاتهای شدید مجری دارد. طبری با کمال سادگی می‌نویسد که رعیت برای حفظ خویش از ظلم او چاره نداشتند، جز اینکه به قوانین نیکو و قواعد عاقلانهٔ پادشاهان قدیم توسل جویند. از بیم سخت‌گیری‌های او رعایا[۲] دسته‌بندی و شورش کردند.[۳] عبارت دیگری که در طبری دیده می‌شود، تا اندازه‌ای ممکن است این وصف غرض آمیز را تعدیل کند. وهرام پنجم، که پسر و جانشین یزدگرد بود، در خطابه‌ای که در روز بارعام ادا می‌کرد، چنین گفت که پدر او سلطنت خود را با ملایمت و ملاطفت آغاز کرد، اما چون همه رعایا یا بعضی از آنها قدر او را ندانستند و فرمان نبردند، سختی پیش گرفت و خون بسیار بریخت.[۴] این مطالب کمابیش مجعول به نظر می‌آید، ولی از مجموع آنها می‌توان استنباط کرد، که یزدگرد شهریاری با اراده بوده و بالطبع میل به نیکوکاری داشته، لکن چون برای حفظ تاج و تخت از تجاوزات طبقه ممتاز وارد کشمکش گردید، مجبور به ارتکاب ظلم و جور بسیار شد.[۵]

میان دو دولت بزرگ صلح واقع شد و کار بدانجا کشید که حتی یزدگرد تئودوسیوس دوم Théodose را که طفلی صغیر بود،[۶] در تحت حمایت خویش گرفت. البته این عمل ادب صرف بود و هیچ اهمیت واقعی نداشت. شاهنشاه به عهده شناخت که بین دولت و اتباع عیسوی او طریقه و روشی معین برقرار باشد. پس از طرف دولت روم شرقی هیئتی به ریاست ماروثا Mârûthâ اسقف مایفرقط Maipherqat (میافارقین mayafariqîn) به دربار یزدگرد فرستاده شد. ماروثا به سبب سیمای موقر و هیئت مجللی که داشت، در نظر شاهنشاه مطبوع افتاد، چنانکه فرمان داد کلیساهایی را که خراب کرده بودند، مجدداً بنا کنند، و رعایایی را، که به جرم عیسویت به زندان افتاده بودند، آزادی دهند. به روحانیان عیسوی نیز اجازه داده شد، که به همه جای مملکت سفر کنند. علاوه بر آن ماروثا به پادشاه قبولانید که یک مجمع دینی در سلوکیه تشکیل دهد، تا امور عیسویان را حل و عقد نمایند و توحید فرق عیسوی در ایران نیز تأمین گردد. این مجمع که در سال ۴۱۰ تحت ریاست اسحق Isaac اسقف سلوکیه و تیسفون و ماروثا منعقد شد و به دعای سلامت پادشاه ایران افتتاح یافت، نتیجه‌اش تصویب آیین و نظاماتی بود، که فرقه عیسوی شرق و عقاید مخصوص آن را با قواعدی، که نزد عیسویان مغرب زمین محترم بود، توفیق بخشید. آیین نیسه Nicée، رسماً پذیرفته شد و مراتب روحانیان از نو مقرر گردید. اسقف سلوکیه ـ تیسفون، که خلیفه اعظم یا جاثلیق کل

---

۱. مارکوارت ـ مسینا، فهرست، ص ۶۷. ۲. یعنی اشراف بزرگ.
۳. طبری، ص ۸۴۸، نلدکه، ص ۷۴. ۴. طبری، ص ۸۶۵، نلدکه، ص ۱۰۴.
۵. راجع به اصلاح تقویم در زمان یزدگرد اول، که بیرونی بدان اشاره کرده: رک نیبرگ، دین، ص ۴۴ ـ ۴۱. تقویم در اثر عدم رعایت روزهای اضافی مغشوش شده بود و یزدگرد با افزودن دو ماه به یک سال آن را منظم کرد. (سال ۴۰۱؟).
۶. پروکوپیوس، کتاب ۱، بند ۲.

عیسویان ایران به شمار می‌رفت، اسقف کشکر Kashkar را پیشکار مذهبی خود خواند و پنج مطران در بلاد ذیل نصب کرد از این قرار:

۱ ـ بیث لاپط Bêth Lâpat (گندی شاپور) واقع در خوزستان.

۲ ـ نصیبین.

۳ ـ پراتِ Prât میشان

۴ ـ اربل Arbal

۵ ـ کرخای بیث سلوخ (کرکوک). قریب سی اسقف مطیع اوامر مطرانها بودند. چند فرقه‌ای که به واسطه دوری مکان از مرکز جدا مانده بودند، داخل این تشکیلات محسوب نمی‌شدند. باری چهارنفر رئیس کلیسا در خوزستان به ریاست فرقه‌های خود باقی ماندند، اما چنین مقرر شد، که بعد از مرگ آنها جانشینان باید از طرف جاثلیق انتخاب شوند. یزدگرد مقررات این مجمع را تصویب کرد. به امر او دو تن از بزرگترین صاحبان مراتب یعنی خسرو یزدگرد وزرگ فرمادار و مهر شاپور، که ملقب به ارگبد بود و به مناسبت همین لقب او را باید از خاندان سلطنتی دانست، اسقف‌ها را به دربار سلطنتی خواندند و از جانب پادشاه با آنان سخن راندند و مجدداً به عیسویان اطمینان دادند که در پیروی کیش خود آزادند و حق بنای کلیسا دارند و اظهار داشتند که هرکس از اوامر جاثلیق اسحق و ماروثا Mârûthâ سرپیچی کند، شدیداً مجازات خواهد شد.[۱]

چند سال بعد یَهبلاّها Yahballâhâ جانشین دوم اسحق به قسطنطنیه فرستاده شد، تا روابط بین دولتین را استوارتر کند. او با هدایای زیاد از این سفر بازگشت و آن هدایا را در مرمت کلیسای سلوکیه تیسفون و بنای کلیسای جدیدی در همان شهر صرف نمود. با وجود نتایج بزرگی که در ظل حمایت یزدگرد به دست آمد، منازعاتی که در میان فرقه‌های عیسوی ایران موجود بود، خاتمه نیافت و در مجمعی که به سال ۴۲۰ منعقد شد، این اختلاف به شدت بروز نمود.[۲]

مسالمتی که یزدگرد اول در روابط خود با عیسویان اظهار می‌کرد، بلاشک معلول جهات سیاسی بود، زیرا که با استوار کردن بنیان صلح ایران و روم می‌توانست اقتدار سلطنت خویش را مستحکم کند ولی علاوه بر این ضرورت سیاسی می‌توان گفت که طبعاً یزدگرد مایل به مسامحه در امور دینی بوده‌است.

یزدگرد اول نسبت به قوم یهود هم، که اهمیت سیاسی نداشت، خوش رفتاری می‌کرد.[۳] این شهریار شوشیندخت Shôshêndukht(؟) دختر ریش گالوتا Rêsh gâlûtâ را به زنی گرفت.[۴]

اگر یزدگرد در اواخر سلطنتش رفتار خود را نسبت به عیسویان تغییری داد، گناه از اینان بود. عیسویان از فرط جسارت و وقاحت چندان ایرانیان را رنجیده خاطر کردند که پادشاه چاره‌ای جز سختگیری و تنبیه ندید. مثلا در شهر هرمزد اردشیر واقع در خوزستان یک نفر روحانی عیسوی به

---

۱. لابور، ص ۹۹ ـ ۸۷.   ۲. لابور، ص ۱۰۳ ـ ۱۰۰.

۳. نلدکه، طبری، ص ۷۵، یادداشت.

۴. رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۳، یادداشت ۱؛ لوئی گری، جهودان در ادبیات پهلوی، از انتشارت چهاردهمین کنگره بین‌المللی شرق‌شناسان، ۱ (پاریس، ۱۹۰۶) ص ۱۹۰ و بعد. Louis H. Gray, The Jews in Pahlavi Literature.

نام حَشو Hashû جرأت کرد که با رضایت رسمی یا ضمنی اسقفی موسوم به عبدا Abdâ' آتشکده‌ای را، که در نزدیکی کلیسای عیسویان بود، ویران کند. آن روحانی و آن اسقف و بسیاری از اشخاص دیگر، که در قضیه دخالت داشتند، دستگیر و به تیسفون فرستاده شدند. شاه شخصاً آنها را استنطاق کرد و عبدا شرکت خود را در آن قضیه انکار نمود، اما حشو معترف شد که خود او آتشکده را خراب نموده است و در ضمن این اعتراف الفاظی رکیک نسبت به دیانت زردشتی بر زبان راند. پس شاه به عبدا فرمان داد، که آتشکده را مجدداً بنا کند و چون او مصراً امتناع کرد، محکوم و اعدام شد. تئودوره Théodoret، مورخ روحانی، هرچند تخریب آتشکده را عملی دور از احتیاط شمرده، ولی رفتار متهورانه این اسقف را تمجید کرده است.[۱]

واقعه دیگری نظیر این اتفاق افتاد. و از این جهت که کلیه عیسویان در این قضیه نامهای ایرانی دارند، شایان توجه است. کشیشی شاپور نام یکی از نجبا را، که موسوم به آذر فرنبغ[۲] بود، به دین عیسوی آورد، تا از مرضی که داشت شفا یابد. آذر فرنبغ آن کشیش را دعوت کرد، که به قریه او آمده، کلیسایی در آنجا بنا کند. شاپور قبلا قباله مالکیت محل مزبور را گرفت و کلیسا را بنا نهاد. آنگاه موبدی آذُربوزی[۳] نام قضیه را، که نمونه ارتداد یکی از نژادگان بود، به عرض شاه رسانید و یزدگرد به موبد مزبور اجازه داد که برای اعادهٔ آن شخص به دیانت زردشتی، هر تدبیری که می‌تواند به کار برد، فقط احتیاط کند که او را به هلاکت نرساند، باری آذر فرنبغ به دیانت سابق خود بازگشت و رد ملک خود را خواستار شد، لکن شاپور به تحریک نرسه،[۴] که یکی از روحانیان عیسوی بود، از دادن آن امتناع ورزید و قباله را برداشته، بگریخت. سپس آن کلیسا به آتشکده تبدیل یافت، لیکن نرسه آتش را خاموش کرد و مراسم دعا و عبادت به آیین نصاری در آن آتشکده بر پا کرد. موبد محلی، چون این گناه عظیم را ملاحظه کرد، اهل قریه را خبر داد، تا نرسه را سخت مضروب کردند و دست بسته به تیسفون فرستادند. آذر بوزی به او اطمینان داد، که اگر آتشکده را مرمت کند، از مجازات او صرف نظر خواهد کرد، نرسه امتناع نمود و به زندان افتاد و پس از امتناع مجدد محکوم به اعدام شد.[۵]

این نوع خشونت‌ها، که عیسویان می‌کردند، طبعاً به ضرر آنان تمام می‌شد و شاید انتصاب مهر نرسه دشمن بزرگ عیسویان را به مقام وزرگ فرمادار بتوان دلیل تغییر رفتار شاه نسبت به عیسویان دانست.[۶]

چگونگی فوت یزدگرد، که در سال ۴۲۱ اتفاق افتاد نامعلوم است. به موجب روایات ایرانیان، هنگام اقامت اودر گرگان یا طوس اسبی، که در وجاهت بی‌نظیر بود و کسی آن را نمی‌شناخت، لگدی به قلب شاه نواخت و شاه در حال جان داد، سپس آن اسب از انظار مردمان غایب شد، یا بر حسب روایت دیگر به سرعت تمام فرارکرد. نلدکه ظاهراً در این حدس خود محق است، که گوید این افسانه را از آن جهت اختراع کرده‌اند، که کسی اطلاع حاصل نکند که بزرگان اقامت یزدگرد را در

---

۱. هوفمان، ص ۳۴ و بعد؛ لابور، ص ۱۰۵ و بعد.
۲. به سریانی آذرفروا Âdhur farrwâ
۳. شاید موبدان موبد باشد. در صفحات بعد اعمال شهدا، او را رئیس مغان خوانده‌اند.
۴. به سریانی نرسائی Narsaï
۵. هوفمان، ص ۳۸ ـ ۳۶؛ لابور، ص ۱۰۸ ـ ۱۰۷.
۶. نلدکه (طبری، ص ۷۶، یادداشت ۱) با دلایل تاریخی عدم صحت قول‌طبری را، که می‌گوید یزدگرد بلافاصله پس از جلوس به تخت مهر نرسه را وزیر خود نمود، آشکار کرده‌است.

محلی دور دست مغتنم شمرده و خود را از او، که موافق طبعشان نبود، رهایی بخشیده‌اند.[۱]

یزدگرد سه پسر به جا گذاشت، **شاپور** و **وهرام** و **نرسه**. شاپور را پدر به پادشاهی قسمتی از ارمنستان، که به ایران تعلق یافته بود، نصب کرد. وهرام پیش پادشاه عرب حیره، که خراجگزار شاهنشاه بود، اقامت گزید. به موجب روایت طبری او را از خردی به آنجا فرستاده بودند، تا در هوای خوش حیره نشو و نما کند[۲] و وهرام از حیث حرکات و سکنات شباهت تام به عرب[۳] پیدا کرده بود، لیکن اقامت ممتد این شاهزاده در کشور مجاور گویا تبعیدی بوده‌است، که در نتیجه اختلاف نظر بین یزدگرد و آن فرزند پیش آمده‌بود.[۴] قدر مسلم این است که وهرام در مملکت حیره در قصر خوَرنَق، که بنای آن را به **نُعمان لَخمی** نسبت داده‌اند و بلاشک مربوط به عهدی قدیمتر از آن بوده،[۵] می‌زیسته و در تحت سرپرستی **مُنذِر** پسر و جانشین نعمان تربیت می‌یافته است. این منذر از جانب یزدگرد مفتخر به لقب **رام اَبزود یزدگرد** (رام افزود یزدگرد = کسی که شادی یزدگرد را افزون کند) و **مَهِست** (اعظم)[۶] شده‌بود. اما نرسه پسر سوم یزدگرد، که از زوجه یهودی او بود، احتمال می‌رود که در زمان فوت پدر صغیر بود، زیرا وهرام هم در آن تاریخ بیش از بیست سال نداشته است.[۷]

باری اعیان و روحانیان، چون از وجود این سلطان ناموافق خلاص شدند، خواستند از فرصت استفاده کنند و قدرت خویش را استوار نمایند. پس بعضی از صاحبان مراتب به یک دیگر دست اتحاد دادند، تا همه پسران یزدگرد را از پادشاهی محروم کنند. دینوری از میان آنها اشخاص ذیل را نام می‌برد:[۸] **وِستَهم**، سپاهبد بابل (سَواد)، که لقب **هَزارَفت** داشت، **یَزدگُشنَسپ** پادگوسبان، **پیرَگ** از تخمه **مِهران**؟،[۹] **گودرز**، دفتردار سپاه، **گُشنَسپ آذُرویش**، ناظر خراج ارضی، **پَناه خسرَو**، مدیر امور خیریه.[۱۰] نکته قابل توجه‌ای است که در این صورت نامی از مهر نرسه وزیر مقتدر یزدگرد اول و وهرام پنجم برده نشده‌است. شاپور، پادشاه ارمنستان، برای گرفتن تخت و تاج به تیسفون شتافت، لیکن بزرگان[۱۱] او را کشتند و به جای او شاهزاده **خسرو** را، که منسوب به شعبه‌ای از دودمان ساسانی بود، بر تخت نشاندند.

اما شاهزاده وهرام نمی‌خواست که بدون جنگ حق از کفش بیرون کنند و امیر حیره، که سرپرست او محسوب بود، کمک مؤثری به او کرد. مؤلفان عرب گفته‌اند که این امیر دو فوج سوار داشت، یکی موسوم به «دو سر»[۱۲] که از اعراب تَنوخ ساکن نواحی حیره[۱۳] تشکیل یافته بود، دیگری که دسته **سفیدرخشان** نامیده می‌شد، مرکب از افراد ایرانی بود.[۱۴] به هر صورت منذر قوایی مجهز در

---

۱. نلدکه، طبری، ص ۷۷، یادداشت ۱. ۲. طبری، ص ۸۵۵، نلدکه، ص ۸۶ و بعد.
۳. طبری، ص ۸۵۸، نلدکه، ص ۹۱. ۴. رک نلدکه، طبری، ص ۹۰، یادداشت ۲.
۵. رتشتین، ص ۱۶ و ص ۱۴۴.
۶. طبری، ص ۸۵۵، نلدکه، ص ۸۶ و بعد. مقایسه شود با رتشنین، ص ۶۷ و بعد.
۷. طبری؛ ص ۸۶۳، نلدکه، ص ۹۸. ۸. چاپ گیرگاس، ص ۵۷، رک ضمیمه دوم این کتاب.
۹. در نظر دینوری «مهران» عنوان مقامی بوده است، نگاه کنید به ضمیمه دوم. ۱۰. **زواتکان دِبیر**
۱۱. موسی خورنی، ۱ / ۵۶؛ طبری، ص ۹۱، یادداشت ۴.
۱۲. شاید معنی آن «دارای دو رئیس» است (؟). ۱۳. رتشتین، ص ۱۸ و بعد.
۱۴. نویسندگان عرب هر دو دسته را با هم ذکر می‌کنند و فرض رتشتین (ص ۱۳۶) بر این است، که در ابتدای کار هر دو نام بر یک سپاه اطلاق می‌شده.

اختیار داشت و فرماندهی آن را به پسر خود نعمان واگذار کرد. نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شده، با منذر و وهرام شروع به مذاکره کردند. عاقبت خسرو خلع شد و وهرام به تخت نشست. روایات ایرانی این واقعه را با افسانه آمیخته‌اند و گویند: وهرام نخست وعده داد که بدی‌های پدر را جبران کند و یک سال به عنوان آزمایش سلطنت نماید، بعد انتخاب پادشاه را به مشیت الهی واگذارند، یعنی تاج و جامه سلطنتی را در میان دو شیر گرسنه قراردهند. هر یک از دو تن مدعیان سلطنت، که آن را بتواند ربود، شایسته پادشاهی گردد. خسرو امتناع کرد از اینکه وارد آن میدان شود. وهرام پیش رفت و شیران را بکشت و علائم سلطنتی را برگرفت و آنگاه خسرو و باقی حضار بر او آفرین خواندند و تهنیت گفتند. این افسانه را بلاشک از آن جهت اختراع کرده‌اند، تا این قضیه شرم‌آور را بپوشانند، که سپاهی حقیر از عرب توانسته است، تصمیم بزرگان کشور را به هم زده و پادشاهی را، که مردود بزرگان بوده، به تخت نشاند.

هیچ یک از پادشاهان ساسانی به استثنای اردشیر اول و خسرو انوشیروان و خسرو ابرویز؛ مانند وهرام پنجم محبوب عام نبوده است (شکل ۳۱). نسبت به همهٔ خلایق خیرخواهی می‌کرد و قسمتی از خراج ارضی را به مالکان بخشید. داستانهای بسیاری در باب چابکی و چالاکی او در جنگ اقوام شمالی و دولت بیزانس و عشق بازی‌ها و شکارهای او نقل کرده‌اند. این حوادث اخیر، که غالباً به سبک داستانهای مونش هوزن Münchhausen است، نه فقط در ادبیات بلکه در نقاشی ایران هم رواج و شهرت گرفته است و قرنهای متمادی زیور پرده‌های نقاشی و قالی‌ها و انواع منسوجات گردیده است. هنوز جامهای نقره از عهد ساسانیان موجود است، که نقوش شکارگاه این پادشاه را بر آن کنده‌اند. جامی که متعلق به موزه ارمیتاژ لنینگراد است، وهرام پنجم را که از شکل تاجش شناخته می‌شود، نشان می‌دهد، که بر شتری سوار است و محبوبهٔ جوانی را درپشت خودگرفته‌است. تفاوت‌مقام اجتماعی بین شاه و آن زن را به وسیلهٔ اختلاف قد آنان معلوم کرده‌اند. محبوبه از روی ناز و عشوه از شاه تقاضا کرده است که با تیر غزال نری را به ماده و غزال ماده را به نر تبدیل کند. آنگاه پادشاه دو تیر بر سر غزال ماده زده و پیکانها را در سر حیوان فرو برده است، به قسمی که شبیه دو شاخ شده و به یک تیر[1] دو شاخه، شاخ‌های غزال نر را برداشته است. سازنده جام آن تیر را به‌شکل خاصی‌کشیده و پیکان آن رامانند هلالی رسم کرده‌است.[2]



شکل ۳۱ـ سکهٔ وهرام پنجم
(مجموعهٔ مؤلف)

وهرام پادشاهی نیرومند و کامران بود و همه کس را با از استفاده لذات زندگانی تشویق می‌کرد و اشعاری به زبان عربی می‌سرود و به چندین زبان سخن می‌گفت.[3] موسیقی را بسیار دوست داشت و به نوازندگان و خوانندگان دربار حتی مقلدان مقامی عطا فرمودکه روز بار، در ردیف

۱. رک عیون الاخبار ابن قتیبه (ج ۱، ص ۱۷۸، چاپ قاهره)؛ فردوسی، چاپ مول، ج ۵، ص ۸ ـ ۵۰۶.
۲. در باب بقعه غزال (که حکایت دیگری راجع به شکار است) و نیز راجع به قصر وهرامگور در نزدیکی همدان، که ابن‌قتیبه آن را توصیف کرده‌است، رک شوارتز، ایران در قرون وسطی، V، ص ۵۴۷ برای اطلاع از مهارت وهرام در تیراندازی رک حکایتی که جاحظ در کتاب التاج آورده است، ص ۱۷۷ و بعد.
۳. مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۹۱، ثعالبی، ص ۵۵۵.

عمال عالی رتبه دولت[1] یا فروتر از آنها قرارمی‌گرفتند. به موجب یکی از افسانه‌های مشهور، این پادشاه بود که قوم **لوریان** lūrīs را، که اجداد کولی‌های فعلی هستند، از هند به ایران خواند تا عوام از لذتهای موسیقی بی‌بهره نمانند.[2] طبع سرکش و بی‌آرام او باعث شد که او را ملقب به «گور» کردند. بعد این تسمیه را مربوط به واقعه‌ای دانستند که در شکار اتفاق افتاد، از این قرار که روزی به یک تیر گورخری و شیری را، که بر پشت او جسته بود، به هم دوخت.

مورخان عهد ساسانی وهرام گور را از ملامت و نکته‌گیری معاف نداشته‌اند؛ مثلا بر او خرده گرفته‌اند که بیش از اندازه شهوت رانی کرده و در خرج اسراف رواداشته و به امور مملکت توجه چندانی نکرده است.[3] لکن در این شکی نیست. که چون زمام امور را به بزرگان دولت واگذار کرد، مطبوع و محبوب نجبا و روحانیان شد و قسمتی از شهرت عظیم او را مربوط به همین محبوبیت نزد بزرگان باید دانست.

در میان صاحبان مراتب آن زمان، کسی که از حیث قدرت و اقتدار رتبه اول را داشت، وزرگ فرمادار مهر نرسه پسر **وَرازَگ** بوده[4]، که لقب و عنوان **هَزار بَندَگ** («صاحب هزار بنده») داشت. نسب او به خانواده **سپندیاد** می‌رسید، که یکی از هفت خاندان ممتاز بود. مورخان عرب و ایرانی، که ظاهراً اطلاعاتشان در این باب مأخوذ از تاریخ بزرگ ساسانی است، او را مردی هوشمند و دانا و صاحب تدبیر شمرده‌اند. عجب نیست که مؤلفان عیسوی، به جهت توجهی که این وزیر به دیانت زردشتی داشته، نسبت به او کینه ورزیده و لازارفرپی Lazare de Pharp او را خائن و دو رو و بی‌رحم خوانده باشد. تعصب و غیرت او نسب به دین زردشتی نه فقط در مورد خصومت با سایر ادیان ظاهر می‌شد، بلکه در مورد زراعت و آبادی، که موضوع احکام زردشتی است، سعی بلیغ مبذول می‌داشت. در املاک وسیعی که در نواحی اردشیر خوره و شاپور فارس داشت، قصرهای متعدد بنا کرد و آتشگاهی ساخت، که به نام **مِهرنارسیان** موسوم شد و در نزدیکی مولد خود **آبرُوان**، در ناحیه اردشیر خوره، چهار قریه با آتشگاه بنا نمود.[5] یکی برای خود و سه دیگر را برای هر یک از سه پسرش **زُروان** و **ماه‌گُشنَسپ** و کاردار تخصیص داد. نخستین را «**فرازمرا آور خوَدایا**» (؟) (خدایا نزد من آی) نام داد[6] و آن سه قریه دیگر را هر کدام به نام صاحبش نامید از این قرار: **زُروان‌دادان** و **ماه گُشنَسپان** و **کارداران**. به علاوه به موجب روایت طبری، سه باغ یکی از نخل و دیگری از زیتون و دیگری از سرو نشانید و از هر نوع، دوازده هزار درخت کاشت. ضمناً طبری گوید که همه این قریه‌ها

---

۱. جاحظ، کتاب التاج، ص ۲۸؛ مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۵۷.

۲. فردوسی، چاپ مول، ج ۶، ص ۷۸ - ۷۶؛ ثعالبی، ص ۵۶۶ و بعد.

۳. جاحظ، کتاب التاج، ص ۳۰ و ۱۵۹؛ طبری؛ ص ۸۶۳؛ نلدکه، ص ۹۸، مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۶۸ و بعد؛ ثعالبی، ص ۵۵۷.

۴. طبری، ص ۸۷۲، نلدکه، ص ۱۱۶.

۵. اطلاعات راجع به مهر نرسه و پسرانش را طبری آورده است (ص ۸۶۹، نلدکه، ص ۱۰۹ و بعد.)

۶. طبری در ترجمه عربی جمله فارسی فوق ضمیر مؤنث به کار برده است. بنابر قول نلدکه (طبری، ص ۱۱۱، یادداشت ۷) سببش این است که لفظ **فاد** در عربی مؤنث است. راجع به فعل امر آوَر رک به نیبرگ درکتاب موسوم به Symbolis Philologicis O. A. Danielsson octogenario dicatis (Upsal. 1932) ص ۲۳۷ و بعد.

و باغها و آتشگاهها «امروز نیز در دست جانشینان او است و از قراری که گویند در این ایام خرم و آبادان است»، ولی ما نمی‌دانیم. که آیا مقصود عصر خود طبری است یا زمان حیات آن مؤلف مجهولی که کتابش مأخذ روایت طبری بوده است.



شکل ۳۲ ـ قصر سروستان
(دیولافوا، صنعت باستانی ایران)

در کنار راه کاروانی، که شیراز را به دارا بگرد و بندرعباس متصل می‌کند، ویرانه قصری پیداست، که سروستان نام دارد. به اعتقاد هرتسفلد[۱] این قصر در زمان سلطنت وهرام پنجم بنا شده و ممکن است یکی از ابنیهٔ مهر نرسه باشد. کلمه سروستان هم شاید دلیلی بر صحت این ادعا باشد. این قصر (ش ۳۲) بنای گنبد دارای است که به عقیده هرتسفلد نظر به کوچکی، شایستگی اقامتگاه شاهنشاه را نداشته، خاصه که تالار بارگاه آن بسیار حقیر است. در دیوارها درهای بسیار تعبیه شده و بنای سقف‌ها نشان می‌دهد که در آن زمان فن معماری ساسانی به پایه نسبهٔ بلندی رسیده بود.[۲]

سه پسر مهر نرسه در زمان حیات پدر خویش به مشاغل عالی رسیدند.

زرو انداد هیربدان هیربد شد، که بعد از مقام موبدان موبد عالیترین منصب روحانی است. ماه گشنسپ ریاست امور مالی را دارا بود و لقب واستریوشان سالار یافت و کاردار ارتیشتاران سالار یا

---

۱. زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۱۳۱؛ زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان‌شناسی در حوزه دجله و فرات، ج ۲، ص ۳۳۲ و بعد.

۲. نقوش برجسته، همانجا؛ تاریخ صنایع پوپ IV، ۱۴۸. دیولافوا (۴، ص ۳۰ و بعد) قصر سروستان را جزو ابنیه هخامنشی محسوب داشته است.

سپهسالار بزرگ کشور گردید.

وهرام پنجم نخست با اقوام وحشی شمالی، که مورخان عرب و ایرانی بدون امتیاز همه را به نام ترک خوانده‌اند، به جنگ درآمد. محتمل است که اقوام مزبور خیونیان[1] بوده باشند. نام این اقوام را، که از نژاد هون و ساکن دشتهای شمال مرو بوده‌اند، در میان افواجی که به یاری شاپور دوم آمده بودند، دیده‌ایم. این طایفه در دوستی ایران وفادار نماندند. بعد از مرگ شاپور مکرر به خراسان هجوم آوردند و در این سرحدات دشمن عمده ایرانیان به شمار رفتند. وهرام شخصاً به مقابله این اقوام وحشی لشکر کشید و ظفر یافت. برادرش نرسه در غیاب او نیابت سلطنت را بر عهده داشت. پس از آنکه در صفحات مشرق آرامش حکمفرما گردید، نرسه به حکومت خراسان منصوب شد.[2] در این اثنا دوباره میان ایرانیان و بیزانس ابواب خصومت مفتوح گردید.

عیسویان ایران چون به واسطهٔ وقاحت خود حسن ظن یزدگرد را مبدل به بدبینی کرده‌بودند، آن پادشاه قبل از وفاتش فرمان زجر و تنبیه آنان را صادر کرد و مجری فرمان را مهر شاپور موبدان موبد قرار داد. پس از جلوس وهرام پنجم قتل و زجر شروع شد. ساکنان عیسوی ممالک مجاور سرحدات غربی دسته دسته به سرزمین بیزانس فرار کردند. مهر شاپور قبایل عرب را بر ضد آنها تحریک کرد و جماعت بسیاری را از عیسویان به قتل رسانید. اَسپبَد از عمال عالی مقام ایرانی،[3] که تعقیب و آزار مسیحیان به او محول بود، از مأموریت خود متنفر شده، از امتثال اوامر دولت امتناع ورزید و عیسویان را در فرار یاری داد و چون خود او ناچار فرار اختیار نمود، به آناتول Anatole سردار رومی پناه برد، آن سردار فرماندهی قبایل عرب را، که تحت تسلط دولت بیزانس بودند، به او واگذاشت. پادشاه ایران از دولت بیزانس تقاضای استرداد پناهندگان را نمود، لکن اجابت نیافت.

این بود وقایعی که در سال ۴۲۱ منجر به جنگ جدیدی بین حکومت بیزانس و دولت ایران شد، اما چندان طولی نکشید. فرماندهی سپاه ایران با مهر نرسه بود. رومیان روی هم رفته در این جنگ، تفوق داشتند. به موجب صلح نامه‌ای که سال بعد (۴۲۲) امضای شد، ایرانیان در کشور خود به عیسویان آزادی مذهبی دادند ونظیر همین آزادی را رومیان در حق زردشتیان مقیم بیزانس قائل شدند و این مطلب بر ابهت ایرانیان افزود، لکن عملا چندان اهمیت نداشت. قرارداد راجع به ادای مبلغی که دولت بیزانس برای حفظ معابر قفقاز در مقابل هونها قبول کرده بود، تجدید شد.

مقارن این احوال عیسویان ایران به شدت با هم نزاع می‌کردند، دادیشوع Dâdîshô'، که در ۴۲۱ یا آغاز سال بعد به منصب جاثلیقی انتخاب شد، در دفاع خراسان بر ضد اقوام وحشی شمالی خدمات ذی قیمتی به شاهنشاه کرده‌بود، یک فرقه از معاندان که رئیس آنها «بطای Batai» نام اسقف شهر

---

۱. چنین است مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۲.

۲. طبری، ص ۸۶۵، نلدکه، ص ۱۰۳؛ مقایسه شود با مارکوارت ـ مسینا، فهرست، ص ۴۳.

۳. Analecta graeca وی را یک شاهزاده عرب می داند (لابور، ص ۱۱۷)، اما از روی اسم این شخص حدس زده می‌شود که یا یکی از ایرانیان خاندان اسپاهبد بود، یا فقط منصب سپاهبدی داشته و در این صورت اخیر هم چنین منصبی را به یک نفر عرب نمی‌داده‌اند.

«هرمزد اردشیر» بود، دادیشوع را متهم کردند که اشیای مقدس را فروخته و مرتکب رباخواری شده و مغان را به زجر و قتل نصارا تحریک کرده‌است. این حمله خائنانه با مهارت خاصی صورت گرفت و عاقبت دادیشوع به امر وهرام به زندان افتاد، و چون بعداً در نتیجه اقدامات تئودوسیوس دوم، قیصر روم، دادیشوع آزاد شد، به قدری از مقام خود تنفر حاصل کرده‌بود، که میل استعفا داشت، لکن پیروان او واسطه شدند و مجمعی که از سی اسقف تشکیل یافته بود، به او مساعدت کرد و تقاضا نمود استعفای خود را مسترد دارد. این مجمع که در شهری از ولایات عرب‌نشین تشکیل شد، از این حیث مهم بود، که استقلال فرقه عیسوی ایران را در مقابل کلیسای بیزانس اعلام می‌نمود، یقیناً مقصود دادیشوع از وادار کردن مجمع به اظهار این مطلب آن بود، که وضع عیسویان مقیم ایران را ثابت‌تر نماید. چه بدین ترتیب آنها را دیگر متهم به همدستی با بیزانس نمی‌کردند.[۱]

پس از مرگ شاپور، برادر وهرام پنجم، که پادشاه ارمنستان و مطیع دولت ایران بود، اَرتَشِس Artashês (اردشیر) اشکانی پسر ورام شاپوه Vram - Shapuh مدت ده سال بر تخت ارمنستان نشست، سپس به دست وهرام خلع شد و از آن به بعد کشور ارمنستان یکی از ایالات ایران به شمار آمد و یکی از نجبای بزرگ ایران موسوم به **ویه مهر شاپور** به مرزبانی آنجا منصوب گردید.[۲]



شکل ۳۳ ـ سکهٔ یزدگرد دوم
(موزهٔ ملی کپنهاگ)

وهرام پنجم در ۴۳۸ یا ۴۳۹ به عقیده فردوسی به مرگ طبیعی وفات یافت. با وجود این اغلب تواریخ عرب وفات او را در نتیجه عشق به شکار دانسته‌اند. گویند روزی سواره به دنبال گوری اسب می‌تاخت، ناگاه درگودال یا چاهی عمیق فرورفت و با تمام کوششهایی که کردند، به‌یافتن جسد او موفق‌نشدند.[۳] ممکن است وفات پیروز، که درگودالی اتفاق افتاد، موجب تشکیل این افسانه باشد و همچنین شباهت دو کلمه گور به معنی قبر و گور به معنی حیوان وحشی، که لقب وهرام بود، درظهور این دخالت داشته‌باشد. عمر خیام این جناس را در یکی از رباعیات خود به‌کار برده است، آنجا که گوید:

آن قصر که بهرام در او جام گرفت   آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر   دیدی که چگونه گور بهرام گرفت[۴]

یزدگرد دوم پسر و جانشین وهرام صفات حسنه پدر را دارا نبود. به موجب روایت طبری[۵] در نطق آغاز سلطنت خود چنین فرمود که مثل پدر بارعام طولانی نخواهد داد، بلکه مایل است به گوشه‌ای رفته و در خیر و صلاح مملکت بیندیشد. در یکی از منابع سریانی نیز این تغییر رسم ذکر

۱. لابور، ص ۱۲۵ ـ ۱۱۹.
۲. خلاصه تاریخ سیاسی ارمنستان در سالهای ۵۷۲ ـ ۴۲۸، اکینیان، ۲، ص ۸۰۶ ـ ۷۸۱.
۳. نلدکه، طبری، ص ۱۰۳. یادداشت ۳؛ همین مطلب را ثعالبی (ص ۵۶۸) ذکر می‌کند.
۴. رک آرتور کریستنسن، تحقیقات انتقادی راجع به رباعیات عمر خیام Critical Studies in the Rubá'iyát of Umar-i-Khayyám، ص ۷۵، شماره ۴۴. وهرام در فارسی جدید بهرام شده‌است. gûr تلفظ فارسی جدید است، که در پهلوی gôr بوده‌است.
۵. ص ۸۷۱، نلدکه، ص ۱۱۳.

شده است، می‌نویسد از زمان قدیم معمول بود که هریک از عمال دولت حق داشت در نخستین هفته ماه شخصاً به حضور شاه رفته و راجع به بی‌عدالتی یا اسرافی که واقع شده، مطالبی به عرض رساند. یزدگرد دوم این رسم باستانی را برانداخت.[۱]

جنگ کوتاهی که با دولت بیزانس در آغاز سلطنت یزدگرد (۴۴۲) واقع شد بدون حادثهٔ مهمی به پایان رسید و معاهدهٔ صلح در اساس اوضاع سابق تغییری پدید نیاورد.[۲]

اگر به مندرجات «اعمال شهدا» بتوان اعتماد کرد، یزدگرد در آغاز نسبت به عیسویان مهربان بود، لکن در سال هشتم سلطنت پس از آنکه دختر خود را، که به زنی گرفته بود، کشت و چند تن از نجبا را به قتل رسانید،[۳] در رفتار او نسبت به عیسویان تغییری حاصل شد. در «اعمال شهدا» اسامی این اشخاص ذکر نشده، لکن می‌توان حدس زد. که مقصود کسانی بوده‌اند که عیسویت اختیار کرده یا می‌خواسته‌اند اختیار کنند. نمی‌توان تصور کرد که از طرف شاه نسبت به قدرت بزرگان عموماً مخالفتی به عمل آمده باشد، زیرا که مورخان عرب و ایرانی که مندرجات کتابهایشان آیینه عقاید روحانیان عهد ساسانی است، او را پادشاهی رحیم و مهربان[۴] معرفی می‌کنند. نسبت به یهود هم سخت‌گیری کرد و در سال ۴۵۵ ـ ۴۵۴ فرمان داد، که روز سبت[۵] را عید نگیرند. این شهریار از سال دوم سلطنت خود[۶] نسبت به عیسویان ارمنستان سختی بسیار کرد. الیزه Élisée در این باب نکته جالب توجهی[۷] آورده، که یزدگرد تمام ادیان کشور خود را مطالعه کرد و آنها را با دیانت زردشتی سنجید و آیین عیسویان را نیز فراگرفت. از کلمات اوست که فرمود: «بپرسید، دقت کنید و ببینید، هرکدام بهتر بود، ما آن را اختیار می‌کنیم.» به عقیده این نویسنده متعصب ارمنی، پادشاه این سخن را به قصد فریب و بنابر دو رویی می‌گفت، ولی به عقیده ما، اگر این روایت صحیح باشد، کار این شهریار اقدامی بسیار پسندیده برای کشف حقیقت ادیان آن عصر بوده است.

این قبیل کارها در تاریخ پادشاهان ساسانی سابقه دارد. چنانکه دیدیم شاپور اول و هرمزد اول به کیش مانی علاقه پیدا کردند و بعداً خواهیم دید که آیین مزدک تا چه اندازه در کواد اول تأثیر کرد. به هرحال یزدگرد دوم پس از مقایسه ادیان مختلف به دیانت زردشت باقیماند و مهر نرسه، که دشمن سرسخت عیسویان بود، زمام امور کشور را در دست نگاه داشت. ولی صحت روایت الیزه مورد تردید است. به عقیده آکینیان کتاب الیزه، به صورتی که امروز در دست ما است، تحریفی است از نسخه اصلی، که موضوعش شرح جنگ ارمنستان در سال ۵۷۲ بوده است و آنچه در نسخه کنونی به یزدگرد دوم منسوب است، مربوط به خسرو اول انوشیروان می‌باشد.

پیشرفت آیین عیسی در ارمنستان از مدتی پیش باعث اضطراب دولت ایران شده بود و زمامداران ایران دریافته بودند. که تا اختلافات مذهبی در بین است، تصاحب ارمنستان امری ناپایدار

---

۱. هوفمان، ص ۵۰.
۲. نلدکه، طبری، ص ۱۱۶، یادداشت ۲.
۳. هوفمان، ص ۵۰؛ لابور، ص ۱۲۶.
۴. طبری، ص ۸۷۱؛ نلدکه، ص ۱۱۳.
۵. نلدکه، طبری، ص ۱۱۴، یادداشت ۱.
۶. لانگلوا، ج ۲، ص ۱۸۴.
۷. ایضاً، ص ۱۸۷ و بعد.

و بی‌ثبات خواهد بود و مهر نرسه شخصاً طرفدار اجرای فشار و تضییق بود. نتیجه مشاوراتی که بین شاهنشاه و مهرنرسه و صاحبان مراتب عالیه و رؤسای دیانت زردشتی واقع شد، فرمانی بود که مهر نرسه به نام شاه به نجبای ارمنستان ابلاغ کرد. لازار فرپی،[1] که ظاهراً نیم قرن پس از وقایع مذکور می‌زیسته، آن اعلامیه را به شرح ذیل نقل کرده‌است: «... ما [اصول] دیانت خود را، که متکی بر حقیقت و مبتنی بر اساس و قواعد محکم است، نوشته و برای شما فرستادیم. میل داریم شما، که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و برای ما تا این حد عزیز است، کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت، که همه می‌دانیم باطل و بی‌فایده است، باقی نمانید. بنابراین پس از مشاهدهٔ این فرمان، بدون اینکه خیالات دیگری در خاطر خطور دهید، باید اصول دیانت ما را به طیب خاطر بپذیرید. ما در راه موافقت تا آنجا پیش آمدیم، که به شما اجازه دادیم که دیانت موهوم خود را، که تا امروز موجب خرابی کار شما شده‌است، برای ما بنویسید. اگر شما با ما هم اعتقاد شوید، گرجیان و آلبانی‌ها یارای آن نخواهند داشت، که از فرمان ما سرپیچی کنند»[2].

می‌توان حدس زد که به همراهِ این فرمان ورقه‌ای بوده است حاکی از اصول مهم دیانت مزدا پرستی. باری اسقف‌های عیسوی و روحانیان برجستهٔ ارمنی مجتمع شدند تا در این باب رای بزنند. لازار نام حضار این مجلس را ذکر کرده و معلوم می‌شود مأخذ معتبری در دست داشته است. جوابی که از روی کمال وقاحت و جسارت به این نامه داده‌اند، در کتاب لازار درج شده و ما بعض مطالب آن را در اینجا می‌آوریم:[3] «ما هنگامی که در حضور شاهنشاه بودیم، مغان را، که قانونگزاران شما هستند، مورد استهزا قرار می‌دادیم، حال نیز اگر ما را مجبور کنید که نوشته‌های آنان را بخوانیم و گفتاری را بشنویم که ابداً قابل توجه و شایسته تفکر ما نتواند بود [همچنان به استهزا مغان می‌پردازیم]. از این رو محض حفظ احترام شما آن نامه را [که موجب استهزا می‌شد] باز نکردیم و دست خط شما را نخواندیم. زیرا دینی که می‌دانیم تحقیقاً باطل است و [نتیجه] اوهام مشتی دیوانه و نادان بیش نیست و تفصیل موهومات آنرا علمای مزور شما شرح داده‌اند، هرگز قابل پیروی نشناخته، اصول آن را شایسته استماع و قرائت نمی‌دانیم. در هر حال خواندن شرایع شما موجب خنده ما می‌شود. هم قانون، هم قانونگزار، هم پیروان قانون در نظر ما شایستهٔ استهزا هستند. از اینجاست که ما بر خلاف امری که کرده‌اید، اصول دیانت خود را ننوشته و نزد شما نفرستادیم. ما شریعت ناپاک شما را لایق خواندن و اندیشیدن ندانسته‌ایم و به حکم عقل کاملی که شما دارید، حق این بود که قبلا این نکته را در نظر گرفته و تیر استهزا ما را به جانب خود سرنمی‌دادید. ما چطور می‌توانیم دین حق و شریعت الهی خود را در برابر جهل شما عرضه کنیم و آن را هدف استهزا و دشنام شما قراردهیم. اما راجع به اصل دین خود اجمالا گوییم که مانند شما عناصر و خورشید و ماه و باد و آتش را نمی‌پرستیم و این همه خدایانی که شما در زمین و آسمان دارید، ستایش

---

۱. آکینیان، ۱، ص ۷۶ ـ ۳۷۵. ۲. لانگلوا، ج ۲، ص ۲۸۱.

۳. راجع به اشاعه مذهب مسیح در بین مردم قفقاز رک پیترز، مبادی عیسویت در گرجستان طبق روایات دینی، در Analecta Bollandiana، جلد ۵۰، ص ۵۸ ـ ۵.

نمی‌کنیم، بلکه یکتا خدایی را عبادت می‌نماییم که آسمان و زمین و هرچه در آنهاست، آفریدهٔ اوست ...»[1]

یزدگرد پس از وصول جواب اسقف‌ها، رؤسای خاندان‌های بزرگ ارمنی را طلب کرده، همه را به زندان فرستاد. اینان در عین حال که باطناً با خدای خود عهد کرده‌بودند که دین خویش را نگاهدارند، چنین وانمود کردند که «مصمم به قبول عقاید کفرآمیز یزدگرد هستند.» یزدگرد که در آن زمان به جنگ کوشانیان، یعنی اقوام وحشی که مالک سرزمین کوشان بودند، سرگرم بود «حیله ارامنه را در نیافت.» مناصب و املاک بزرگان ارمنستان را واگذار کرد، لکن چند تن از شاهزادگان را به عنوان گروگان نگاه داشت و بیش از هفتصد تن از مغان را به ریاست «رئیس مغان» برای دعوت ارامنه بدان جانب گسیل

---

۱. دیگری از مورخان ارمنی موسوم به الیزه به تفصیل فرمان مهر نرسه را نقل کرده، که با صورت مذکور مباینت دارد. در این فرمان شمه‌ای از اصول زردشتی و انتقاداتی درباره عقاید مسیحی مسطور است و در پایان آن چنین حکم شده است که یا از عقاید مذکور تبری جویند یا خود را به محکمه عالی تسلیم نمایند. همچنین مورخ صورت تبری نامه مفصلی را، که کشیشان ارمنی نگاشته‌اند، نقل نموده است. میه Meillet در یک مقاله مختصر و بسیار روشنی (مجله آسیایی، سال ۱۹۰۹، ص ۵۴۸ و ما بعد) خواسته است ثابت کند که مندرجات کتاب الیزه و همچنین کتاب اِزنیک، که او نیز اصول عقاید مغان را تقریباً با همان عبارات الیزه بیان کرده، هر دو یک شرح قدیمی است، که در باب آیین مزدیسنی وجود داشته (بنابر مذهب زروانیه) و مطالب این منبع قدیم در ترجمه حال شهدای سریانی و در عبارت مشهوری از تئودور موپسوستی، به نقل فوتیوس، دیده می‌شود و این از منبع بسیار معتبری نقل شده است ماریس Mariès نظر میه را در کتابی که راجع به اِزنیک نوشته (Le De Deo d'Eznik de Kolb پاریس، ۱۹۲۴)، تأیید کرده است و موضوع را از ریشه مورد تحقیق قرار داده است و بعدها آکینیان (۲، ص ۷۹۷) هم به همین کار پرداخته است. من با تصدیق قول دو دانشمند مذکور تصور می‌کنم روایتی که لازار فرپی آورده است، در کلیات صحیح است و روحانیان عیسوی ارمنستان آن نامه را که حاوی شرح عقاید زردشتیان بوده، ندیده انگاشته و حتی بازهم نکرده‌اند. اگر این طور باشد، باید گفت چون در زمان الیزه متن فرمان مهر نرسه موجود نبود، مورخ مذکور برای رفع نقیصه پیش خود هم شرح اصول عقاید زردشتی و هم رد آن را سراپا ساخته است و این دو ظاهراً هرگز وجود خارجی نداشته است و برای ساختن شرح عقاید زردشتیان از یک رساله (به عقیده شدر، مجله شرقی آلمان، ۹۵، ص ۲۸۰، یک رساله عیسوی)، که مأخذ یادداشتهای تئودور موپسوستی و اِزنیک و دیگران نیز بوده است، اقتباساتی کرده است. باوجود اینها نامه مجعول مهر نرسه، که الیزه نقل کرده است، دارای اهمیت است، نه تنها از جهت اطلاعاتی که مربوط به دین زردشت در عهد ساسانیان می‌دهد، بلکه چون نشان می‌دهد که در نظر زردشتیان کدام یک از عقاید نصاری بیشتر منفور بوده است. این موارد اختلاف همان است که در مجاهدات قلمی و مناظرات بین زردشتیان و نصاری در اعمال شهدای ایران، که به زبان سریانی است، ذکر شده‌است. مثلا مطالب ذیل: این عقیده نصاری خطا است که گویند خیرات و شرور عالم از یک فاعل است و خدا غیور و حسود است و برای یک دانه انجیر، که از درختی کنده شد، مرگ را آفرید و نوع بشر را گرفتار آن نمود. این قسم حسد حتی در میان بشر هم وجود ندارد، تا چه رسد به روابط خدا و خلق. یکی دیگر از خطاهای عیسویان این است که گویند که خدا، یعنی خالق آسمان و زمین، به این عالم آمده و از دوشیزه‌ای مریم نام، که نامزدش یوسف بود، متولد شده، در صورتی که عیسی مسیح در حقیقت پسر فانتور Phantour (پانتروس Panthéros طبق یک روایت قدیمی یهود، نگاه کنید لانگلوا، ۲، ص ۱۹۱ a، یادداشت ۲) بوده است و بنابراین از طریق نامشروع به وجود آمده است. از جمله تناقص گویی عیسویان اینکه رؤسای روحانی آنان گویند، خوردن گوشت گناه نیست، ولی خودشان از خوردن آن امتناع می‌کنند، و گویند زن‌گرفتن مباح است. اما خود از نظر کردن به زنان احتراز می‌کنند؛ گویند جمع آورنده مال گناهکار است و در مدح فقر راه مبالغه می‌پیمایند. مصائب روزگار را دوست دارند و از رفاه و نعمت گریزانند؛ از توانگری متنفرانند و نام و افتخار را هیچ و ناچیز می‌دانند، جامهٔ فقرا می‌پوشند و اشیای عادی را بیش از اشیای گرانبها محل توجه قرار می‌دهند؛ مرگ را می‌ستایند و حیات را تحقیر می‌نمایند. پیدا شدن اطفال را عیب می‌شمارند و عقیم بودن را موجب تأسف می‌دانند و غیره (لانگلوا، ج ۲، ص ۱۹۱).

فرمود.

مقارن این احوال یزدگرد پادشاه قبایل هون موسوم به چول Tchôl را، که در شمال گرگان سکنی داشت و در اعمال شهدا[1] از او نام برده شده‌است، شکست داد. در این کشور که تسخیر کرد، شهری به نام شهرستان یزدگرد تأسیس نمود و سالی چند در آنجا اقامت گزید تا به سرحدات، که دستخوش غارت وحشیان بود،[2] نزدیک‌ترباشد. سپس هجوم قبایل هون یاخیون موسوم‌به کیداریان Kidarites به‌ناحیه‌طالقان Tâlakân واقع در مشرق[3] او را مجدداً مجبور به جنگ نمود.



شکل ۳۴ـ وه دین شاپور، ایران انبارگبد
(زاره، صنایع ایران قدیم)

در این اثنا بزرگان ارمنی شورش کردند و روحانیان عیسوی جهاد را اعلان نمودند، ولی مانند همیشه رقابت خاندانهای بزرگ ارمنستان مانع این اقدام مشترک شد. وَسگ سیونیکی Vasag de Siunik،که یکی‌از معروفترین‌شاهزادگان‌ارمنی و مرزبان ارمنستان بود، نسبت به ایرانیان وفادار ماند و به دیانت‌زردشت گروید. سالها جنگ داخلی اوضاع ارمنستان را پریشان داشت. شورشیان از امپراتور روم یاری جستند، ولی نتیجه نداد، زیرا دولت بیزانس مشغول دفاع سرحدات خود و دفع هونها بود. این اقدام ارامنه ابواب صلح را با دولت ایران مسدود کرد. افواج ایرانی شکست یافتند، وسگ اسیر شد و جبراً به دیانت عیسی بازگشت. آنگاه یزدگرد، که در لشکرکشی خود به نواحی کیداریان چندان نصرتی نیافته بود، سپاه به ارمنستان کشید و به سال ۴۵۱ شورشیان را در جنگ سختی مغلوب کرد و رؤسای آنها را با روحانیان بزرگ به ایران آورد و وسگ که هم در نظر ایرانیان و هم در نظر ارمنیان خیانتکار محسوب می‌شد، زیراکه مرتکب قتل و نهب بسیار شده‌بود، از مرزبانی خلع گردید. دست او را از تمام املاکش کوتاه کردند. پادشاه به **ویه دین شاپور**، ایران انبارَگبد (ش ۳۴)، فرمان‌داد تا روحانیان عیسوی را، که محبوس بودند، هلاک کند. مع‌ذلک مرزبانان ایرانی، که به حکومت ارمنستان منصوب می‌گردیدند، سعی وافر در بهبودی اوضاع آن کشور مبذول می‌داشتند. پس از مرگ یزدگرد آزادی مذهب دوباره در آنجا برقرار شد.

عیسویان سریانی هم از اختلافات مذهبی رنج بسیار دیدند. روی هم رفته زجر و آزار عیسویان به اندازه عهد شاپور عموم و شمول نیافت. یزدگرد در زمان جنگ با پادشاه چول، ظاهراً نسبت به سربازان عیسوی نظر خوشی پیدا نکرده‌بود، آنان را از لشکر براند و پس از بازگشت از تیسفون به بعضی از بزرگان فرمان داد که معروفترین عیسویان ولایات مغرب را به زندان افکنند، تا انکار دین

---

۱. هوفمان، ص ۵۰ و ص ۲۷۷ و بعد؛ مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۶. از نیمه دوم قرن پنجم خاقان چول در بلخان، واقع در مشرق خلیج کراسنودسک Krasnovodsk، اقامت داشته است (مارکوارت ـ مسینا، فهرست، ص ۳۸ و بعد و ص ۴۳).
۲. هوفمان، ص ۵۰.
۳. به مناسبت نام پادشاهان کیداره Kidâra چنین نام یافته‌اند. مقایسه شود با مارتین، سکه‌های کیداره و کوشانیان صغیر Coins of Kidâra and the Little Kushâns در Numismatic Supplement for 1937 - 38.

خود کنند. این بزرگان عبارت بودند از: **تهم یزدگرد** «مغان اندرزبد»، **آدرافروز گـرد**، کـه در ولایت اَرزَنِن Arzanène منصب «سروشاوَرزداریگ»[۱] داشت، و **سورن**، که در اسقف نشین بیث گـرمائی Beth Garmaï در زاب صغیر[۲]، دارای مقام «دَستوَر هَمداد» بود. اکثر زندانیان از انکار مذهب خود ابا کردند و پس از شکنجه‌های سخت در سال ۴۴۶ به قتل رسیدند. یوحنان Jōhannān مطران نیز در زمرهٔ آنان کشته شد. سال بعد پثیون Pethiōn، که یکی از مهمترین شهدای عیسوی است و در نواحی کوهستانی ماد و ناحیهٔ دجله دعوت او پیشرفت بسیاری حاصل کرده‌بود، شکنجه شد و بـه قـتل رسید. سر او را بر صخره‌ای گذاشتند واقع در قرب شاهراهی که تیسفون را به نواحی شرقی کشور متصل می‌نمود.[۳]

یزدگرد در سنوات آخر سلطنتش به سختی گرفتار جنگ کیداریان بود و در سال ۴۵۷ به مرگ طبیعی فوت شد. پسر ارشدش **هرمزد سوم**، که با لقب پادشاهی در سگستان حکومت داشت، به تخت نشست، لکن برادر کوچک او پیروز ادعای سلطنت داشت و با سپاهی، که از نواحی شرقی آورده بود، به هرمزد، که در ری اقامت داشت،[۴] حمله برد. در مدت جنگ این‌دو شاهزاده، مادرشان، که **دینَگ** نام داشت، درتیسفون سلطنت می‌کرد. اکنـون مهری موجود است، که صورت این ملکه با اسم و لقبش **بانِبشنان بانِبِشن** (ملکه ملکه‌ها)[۵] بـه حروف پهلوی در آن کنـده شده‌است. این بانو تـاجی بـرسـردارد، که برفراز آن گیسوانش به‌شکل‌گـویـی بـانوار کـوچکی بسته شـده است، گوشواره‌ای، که دارای سـه مـروارید اسـت، در گـوش و گلوبند مرواریدی در گردنش دیده می‌شود و گیسوان مجعـدش به چندین رشته بافته و فروهشته است.[۶]



شکل ۳۵ ـ سکهٔ پیروز
(موزهٔ ملی کپنهاگ)

در روایات ایرانی از احساسات مذهبی و معلومات پیروز راجع به‌دیانت مزداپرستی به تفصیل سخن رفته است، پس می‌توان حدس زد که روحانیان زردشتی او را بسیار محترم می‌شمرده‌اند[۷]، به علاوه **رَهام** نامی از دودمان **مِهران**، که سرپرست او بود و یکی از مقتدرترین صاحبان مناصب به شمار می‌رفت، او را یاری می‌داد. رهام به جنگ هرمزد شتافت و او را شکست داد. هرمزد اسیر شد. بنابر روایت **الیزه** رهام او راکشته، پیروز را به تخت نشانید.[۸]

سلطنت پیروز (۸۴ ـ ۴۵۹) چندان به آسایش نگذشت. دفاع از سرحدات شمال و مشرق مستلزم

---

۱. ازکارداران عالی مقام قضایی. ۲. هوفمان، ص ۲۵۳ و بعد.

۳. هوفمان، ص ۶۸ ـ ۴۳؛ لابور، ص ۱۲۶ و بعد.

۴. اینکه در بعضی از روایات عربی (رک طبری، ص ۸۷۲، نلدکه، ص ۱۱۵ و ص ۱۱۷، یادداشت ۳) آمده است کـه پیروز از پادشاه هفتالیان سپاهی به یاری خودگرفت، افسانه است و منشای آن ظاهراً تقلید از سرگذشت کواد پسر پیروز بود، که با پادشاه هفتالیان عقد مودت بست و شرح آن پایین‌تر بیاید. هنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هفتالیان به مرزهای ایران نرسیده بودند (مارکوارت ـ ایرانشهر، ص ۵۷).

۵. چنانکه هرتسفلد گوید این عنوان ملکه می‌رساند که در این فاصله دینگ زمامدار قدرت سلطنتی بوده‌است.

۶. مردتمان Mordtmann، مجله شرقی آلمان، ۲۸، ص ۲۰۱ و بعد و ۳۱، ص ۵۸۲، هـرتسفلد، پـایکولی، ص ۷۵ و لغت‌نامه شماره ۲۶۲ و ۶۳۶. ۷. طبری، ص ۸۷۲، نلدکه، ص ۱۱۸، یادداشت ۴.

۸. الیزه، لانگلوا، ۲، ص ۲۴۸.

اعمال نظامی بود و قحطی دراز مدت،[1] که در اثر خشکسال پدید آمد، بر مصائب جنگ افزود. اقداماتی که پیروز برای جلوگیری از قحط نموده، در روایات مذکور است. گویند از قسمتی از خراج چشم پوشید و برای توزیع ذخائر گندم قراری گذاشت.[2] در نامه‌ای که **برصوما** Barsauma اسقف عیسوی به آکاس Acace جاثلیق در حدود سال ۴۸۵ نوشته است[3]، اشاره می‌کند که مدت دو سال است ولایات شمالی دچار قحطی سخت است.[4]

در زمان سلطنت پیروز یهودیان گرفتار قتل و آزار شدند و سبب آن انتشار این خبر بود که یهود دو تن از موبدان زردشتی را زنده پوست کنده‌اند. این کشتار ظاهراً در شهر اصفهان، که آن وقت هم مثل امروز مسکن جماعت کثیری از بنی‌اسرائیل بود،[5] شدت فوق‌العاده یافت.

عالم مسیحیت در آن موقع راجع به یکی از مسائل اصولی خود در مجادله شدید افتاده بود. نستوریان معتقد بودند که مسیح دو طبیعت مجزا از یکدیگر داشته، یکی انسانی و دیگر ربانی، و حال آنکه یعقوبیان قائل بودند که این دو طبیعت در ذات مسیح وحدت یافته است.

نستوریان و یعقوبیان اگرچه برضد آریایی‌ها، که مورد تنفر هر دو آنها بودند، متحد شده‌بودند، لکن در عین حال کینه شدیدی نسبت به یکدیگر داشتند. این مشاجره در مکتب‌الرها، که عیسویان ایران در آنجا الهیات می‌خواندند، شدت فوق‌العاده داشت و چون ایبس Ibas استاد مشهور این مکتب، که از نستوریان غیور بود، در سال ۴۵۷ وفات یافت، فرقه مخالف غلبه کرد و علمای نستوری از آن شهر اخراج شدند. در میان ایشان چند نفر طلبه جوان بود، که مخالفان آنها را القاب توهین آمیز داده بودند. از قبیل «خفه کننده پشیز» یعنی مفت خور و «نوشنده چرکاب» و «خوک کوچک» و غیره، یکی از آنها لقبی داشت که نوشتن آن شرم‌آور است. غیورتر از همه برصوما بود، که او را «شناور بین آشیانه‌ها» نامیده بودند و در مجمع موسوم به «راهزنی افز» Le brigandage d' Éphèse (۴۴۹) با چنان حرارتی از اصول نستوری دفاع کرد، که اسقف‌ها اخراج او را خواستار شدند. بسیاری از این طلاب در ایران به منصب اسقفی رسیدند. دشمنانشان آنها را متهم به فسق و فجور و همه نوع خیانت کردند. برصوما، که ظاهراً آدمی جاه طلب بود و در هر حال شخصیتی مبرز داشت، تا اندازه‌ای مساعدت پیروز را جلب کرد، و با کوششی تمام هم به دیانت مسیح و هم به شاهنشاه خدمت‌ها کرد. پیروز بلاشک نه روحانیان لجوج و سوداوی عیسوی را دوست می‌داشت، نه دیانت آنها را محترم می‌شمرد، لکن می‌دید که از اصول نستوری استفاده سیاسی بسیار می‌توان برد، زیرا عیسویان ایرانی را از هم کیشان آنها که در آن سوی سر حد غربی ایران بودند، دور می‌کرد. وقتی امپراتور زنون Zénon سیاستی پیش گرفت که مذهب یعقوبی را در زیر پرده بی‌طرفی پنهان می‌نمود، یعنی وانمود کرد که از دو مذهب فوق هیچ یک را تقویت نخواهد کرد، برصوما که در این وقت مطران نصیبین و مفتش افواج سرحدی شده‌بود، به اتفاق چند نفر از مطرانهای دیگر انجمنی در

۱. به روایت مورخان عرب ۷ سال طول کشید.
۲. طبری، ص ۸۷۳، نلدکه، ص ۱۱۸ و بعد.
۳. پایین‌تر را ببینید.
۴. لابور، ص ۱۴۴ و بعد.
۵. نلدکه، طبری، ص ۱۱۸، یادداشت ۴؛ حمزه چاپ گوتوالد، ص ۵۶، ترجمه ص ۴۱.

نصیبین تشکیل داد. در این انجمن چنین تصمیم گرفته شد، که جاثلیق موسوم به بابوائی Bābowaī را خلع کنند، چه عدم کفایت او مشهور خاص و عام بود. بابوائی در عوض برصوما و پیروان او را تکفیر کرد. مجادله شدت یافت و عاقبت بابوائی محبوس شد و او را به انگشت آویزان کردند و آن قدر تازیانه زدند تا مرد. بین برصوما و رفیق او آکاس («خفه کننده پشیز») هم، که پس از بابوائی به مقام جاثلیق رسید، توافق کاملی وجود نداشت. برصوما، به بهانه‌های گوناگون، از حضور در مجمعی، که آکاس می‌خواست در سلوکیه منعقد کند، عذر آورد.[۱]

***

دولت بیزانس در قرن پنجم گرفتار اغتشاشاتی بود، که در اثر هجوم اقوام وحشی پیش می‌آمد و چندان از برای ایران خطر نداشت و چنانکه دیدیم ساسانیان نیز با هجوم وحشیان سروکار داشتند[۲] و فارغ نبودند.

پیروز در آغاز سلطنت خواست کیداریان را به پرداخت خراج مجبور کند. کیداره پادشاه این قوم امتناع ورزید و مجدداً جنگ درگرفت. در تواریخ مذکور است که پادشاه ایران با کونگخاس Kungkhas پسر و جانشین کیداره از طریق صلح پیش آمد و پیشنهاد کرد که خواهر خود را به زنی به او بدهد.[۳] به هرحال جنگ مداومت یافت. پیروز قیصر روم را دعوت کرد که به او مبلغی کمک کند تا شاید بر کیداریان غالب آید و تهاجمات قوم ساراگور Saragure و اقوام وحشی دیگر را، که از معابر قفقاز داخل گرجستان و ارمنستان شده‌بودند، دفع نماید، اما ظاهراً این تقاضای متوالی اجابت نیافت. با وجود این، پیروز به طور قطعی کیداریان را مغلوب کرد و آنان به رهبری کونگخاس هجرت کردند و در قندهار ساکن شدند. اما قوم دیگری موسوم به هفتالیان،[۴] که از ایالت کانسوی Kan - su چین آمده بودند، به نواحی تخارستان، که تازه کیداریان از آنجا رفته بودند، هجوم آوردند. هفتالیان را، که «هونهای سفید» نیز نامیده‌اند، نمی‌توان حقیقتاً از اقوام هون شمرد.[۵] به روایت پروکوپیوس این طایفه از حیث سفیدی پوست و زندگی مدنی با اقوام هون اختلاف داشته‌اند. پیروز با این دشمن جدید شروع به جنگ کرد و مغلوب و اسیر شد. ناچار شهر طالقان را، که قبل از غلبه او بر کیداریان

---

۱. لابور، ص ۱۴۴ ـ ۱۳۱.

۲. راجع به روابط ایران با اقوام شرقی در زمان سلطنت پیروز رک تفحصات مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۵ و بعد.

۳. احتمال می‌توان داد که این مطلب افسانه باشد. پیروز به جای خواهرش زن دیگری را برای کیداره فرستاد و به این ترتیب او را گول زد. این یکی از داستان‌های رایج در ایران است (مثلا مقایسه شود با حیله‌ای که آماسیس Amasis، فرعون مصر، در حق کمبوجیه به کار برد، هرودوت، کتاب ۳، بند ۱). همین حکایت راجع به خسرو اول در روابطش باخاقان ترک نقل شده‌است. رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۵۷، یادداشت ۴.

۴. هفتالان در بندهشن ایرانی (انکلساریا، ص ۲۱۵، سطر ۷ و ۹) به ارمنی Hepʿtʿal، فارسی هیتل Hêtal، عربی هَیطَل؛ مقایسه شود با بیلی، بولتن شرقی، ۶، ۴ (۱۹۳۲)، ص ۹۴۶ و بعد. چند سکه از هفتالیان را می‌شناسیم که روی آن خطوطی با حروف کرشانی، که از الفبای یونانی مشتق شده، منقوش است. چند سکه هم به خط هندی معروف به براهمی Brāhmī است. رک یونکر H. F. J. Junker، خطوط مسکوکات هفتالی ـ Die heph talitischen Münzinschriften (گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۰، ص ۶۴۱ و بعد).

۵. بنابر قول مارکوارت، (ایرانشهر، ص ۵۵، یادداشت ۸) خیونیان ابتدا به اسم «هون سفید» خوانده می‌شدند و این عنوان بعد به هفتالیان اطلاق شده است.

شهر سرحدی مستحکمی بود، تسلیم کرد و متعهد شد که از آنجا تجاوز نکند و هم مجبور شد به وعده پرداخت غرامت جنگ، آزادی خود را بخرد. پسرش کواد دو سال به عنوان گروگان در دربار پادشاه هفتالیان ماند، تا تمام مبلغ پرداخته شد.[۱] بعد پیروز، با وجود ممانعت سپاهبد وهرام، مجدداً با هفتالیان وارد جنگ شد.[۲] این لشکرکشی در سال ۴۸۴ عاقبتی بسیار وخیم یافت.[۳] سپاه ایران، که در بیابانی پیش می‌رفت، کاملا مغلوب دشمن، بلکه معدوم شد. پیروز به قتل رسید و جسد او هرگز به دست نیامد. به موجب روایات مورخان عرب و ایران این شاهنشاه با بسیاری از سربازانش در حفره‌هایی افتادند، که پادشاه هفتالیان کنده بود. راست یا دروغ این روایت بسیار قدیم است، زیرا لازارفرپی، که از مؤلفان معاصر او بوده، به آن قصه اشاره کرده است.[۴] یکی از دختران پیروز به دست پادشاه هفتالیان افتاد، که او را به حرم خود فرستاد. هفتالیان داخل مملکت ایران شدند و چندین ایالت را با شهرهای مروالرود و هرات تصرف کردند و خراجی سالیانه بر ایرانیان تحمیل نمودند.[۵]

مقتدرترین نجبای ایران دو تن بودند، یکی زَرمِهر یا سوخرا از خانواده بزرگ کارِن[۶]، که اصلا شیرازی و حکمران ایالت سگستان بود و لقب هَزارَفت داشت[۷]، دیگر شاپور، که از مردم ری و از خاندان مشهور مِهران بود.[۸] لازار فرپی حکایت می‌کند که این دو سردار با لشکر بسیار در ایبری و

---

۱. بنابر استیلیتس دروغی، پیروز دوبار پس از شکست در جنگ اسیر هفتالیان شده است، اما ظاهراً این مطلب غلط است.

۲. در منابع عربی و فارسی، که به خودای نامگ منتهی می‌گردند، اسم این پادشاه اخشونوار **Akhshunvâr**، اخشوان **Akhshuvân**، یا خوشنوواز **Khushnuvâz**، آمده است. نام اصلی او در خط عربی تحریف گردیده است. در بندهشن ایرانی (انکلساریا، ص ۲۱۵) این اسم به خط پهلوی دیده می‌شود و ظاهراً شبیه خشونواز **Khshunvâz** است، اما چون آن عبارت در فصلی از بندهشن واقع شده، که اکثر مطالب آن مأخوذ از نگارش‌های مختلف فارسی و عربی خودای نامگ است، (کریستنسن، کیانیان، ص ۶۵ ـ ۶۱) بنابر این کلمه مذکور را هم نمی‌توان معتبر شناخت. چنین به نظر می‌آید، که در زیر همه این تحریفات، کلمهٔ خشیوَن **Khshēvan** که در سغدی به معنی «شاه» است، پنهان باشد. این حدس از مولر است (متون سغدی، ج ۱، ص ۱۰۸، یادداشتها) مقایسه شود با هنینگ، کتاب دعا و اعتراف، ص ۹۵.

۳. در باب جنگ پیروز با هفتالیان افسانه‌های عامیانه چندی مذکور است. مثلاً گویند پیروز سوگند خورده بود از سرحد دولتین نگذرد و برای اینکه قسم خود را نشکند، سنگی را که علامت مرز بود پیشاپیش لشکر به حرکت آورد. (یا به روایت دیگر به وسیله پنجاه فیل و سیصد مرد جنگی برجی را که وهرام پنجم برای نشانه سرحد ساخته بود، در جلو سپاه به حرکت در آورد.) در روایات ایرانی جنگ پیروز با هفتالیان حکایت قدیمی زوپورس **Zopyros** نیز داخل شده است. رک ابن قتیبه، عیون‌الاخبار، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۱۱۷ و ما بعد. (بنابر روایت سیرالعجم) و طبری، ص ۸۷۸ و ۸۷۵، نلدکه، ص ۱۲۸ و بعد و ۱۲۴ و یادداشت ۱؛ مقایسه شود با گابریلی، مجله ایتالیایی مطالعات شرقی، ۱۳، ص ۲۰۹ و ما بعد.

۴. لانگلوا، ج ۲، ص ۳۵۱.

۵. رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۳ ـ ۶۰.

۶. چنین به نظر می‌آید که سوخرا نام خانوادگی شاخه‌ای از دوده کارن بود، که زرمهر نیز بدان منصوب بود؛ رک نلدکه، طبری، ص ۱۲۰، یادداشت ۳ و ص ۱۴۰، یادداشت ۲. این نام را مورخان عرب و ایرانی به صورت‌های مختلف ذکر کرده‌اند. (سوخرا، سوخران، سرآخَر، سوفرَی و غیره) شکل پهلوی آن سوخرگ **Sōkhragh** یا شاید **Sôkhrâê** یا **Sokhrâî** می‌باشد. (رک نلدکه، مطالعات ایرانی، I، گزارش شعبه ادبی آکادمی امپراتوری علوم وین، ۱۸۸۸، ص ۴۱۳ و ما بعد.)

۷. طبری، ص ۸۷۸، نلدکه، ص ۱۲۷ و بعد. لازار، لانگلوا، ج ۲، ص ۳۲۶.

۸. لازار، لانگلوا، ج ۲، ص ۳۵۲؛ طبری، ص ۸۸۵، نلدکه، ص ۱۳۹.

ارمنستان به جنگ مشغول بودند و همین که خبر مرگ پیروز به آنها رسید، فوراً به تیسفون شتافتند، تا نفوذ خود را در انتخاب پادشاه جدید به کار ببرند. ولاش برادر پیروز انتخاب شد و در زمان سلطنت این پادشاه فرمانروای حقیقی ایران زرمهر بود. اوبا وَهَن ممیکونی Vâhan le Mamikonien رئیس یاغیان ارمنی صلح کرد. ارمنیان می‌توانستند از موقع استفاده کنند و شرائط صلحی که وهن تحصیل کرد، نشان می‌دهد که عیسویان متعصب‌تر از زردشتیان بوده‌اند، زیرا نه فقط وهن آزادی کامل دیانت مسیح را طلب کرد، بلکه درخواست نمود که دیانت زردشت در ارمنستان ملغی شود و آتشکده‌های آنجا را خراب کنند. پس از تحصیل مطالب فوق، وهن با زرمهر مساعدت کرد تا زَریر (به زبان ارمنی زاره Zareh) برادر پیروز و ولاش را، که مدعی سلطنت بود، مغلوب و به کوهستان متواری نمودند و در آنجا زریر دستگیر و مقتول شد و وهن مرزبان ارمنستان گردید.[۱]

موقع خیلی سخت بود. ایران به واسطه تسلط پادشاه هفتالیان دچار خواری و خفت شده‌بود. به همین مناسبت سردار ایرانی موسوم به گُشنَسپداد ملقب به نَخوارَگ، که زرمهر او را مأمور مذاکره با ارمنیان نموده بود، در ضمن صحبت باوهن چنین گفت: «او (یعنی پیروز) کشوری چندان بزرگ و آبادان و مستقل را تسلیم هفتالیان کرد و تا تسلط این طایفه باقی است، کشور ایران از قید عبودیت و زنجیر هولناک اسارت نجات نخواهد یافت.»[۲] بهترین افراد سپاه هلاک شده بودند و دولت در خزانه خود پولی که حقوق سپاهیان را کافی باشد، در اختیار نداشت. مورخان ایران برای حفظ آبروی قوم خود قصه‌ای ساخته‌اند، که زرمهر از پادشاه هفتالیان انتقام کشید و عاقبت با آن طایفه صلحی شرافتمندانه کرد، زیرا پادشاه هفتالیان مجبور شد که تمام غنائمی راکه در جنگ اخیر از پیروز گرفته بود، پس بدهد و دختر او را نیز مسترد دارد، اما در حقیقت این دختر مسترد نشد و پادشاه هفتالیان از وی دختری پیدا کرد، که بعد زوجهٔ کواد اول پادشاه ساسانی گردید.[۳]

ولاش ظاهراً مردی نیک نهاد و خوش نیت بود، که قصد داشت ملت را خوشبخت کند. حکایت کنند که چون از ویرانی مزرعه‌ای آگاه می‌شد، دهقانِ آنجا را مجازات می‌نمود، زیرا می‌گفت او با روستاییان چندان همراهی نکرده است، تا به علت فقدان وسائل معاش ناچار به ترک اوطان نشوند.[۴] مؤلفان عیسوی[۵] نیز از نیات حسنه و سلامت نفس ولاش تمجید کرده‌اند. با وجود این ولاش مردی نبود که کشور ایران در آن وقت به وجود او احتیاج وافر داشت. ناخرسندی بزرگان تعمیم یافت.[۶] و

---

۱. لازار، لانگلوا، ج ۲، ص ۳۴۳ و بعد. پروکوپیوس ولاش و جاماسپ، پسر پیروز را با هم اشتباه نموده و کواد را جانشین بلافصل پیروز دانسته است. در باب وقایع ارمنستان در سالهای ۸۵ - ۴۸۴ و شخصیت وهن رک پیترز سوسنیک مقدس «Sousanik» در Analecta Bollandiana (۱۹۳۵) ج ۵۳، ص ۲۸۸ و بعد.

۲. لازار، لانگلوا، ج ۲، ص ۳۵۷.

۳. نلدکه، طبری، ص ۱۳۰، یادداشت ۳ منابع آن عصر از این جنگ و انتقام هیچ ذکری نکرده‌اند.

۴. طبری، ص ۸۸۳، نلدکه، ص ۱۳۴.

۵. رک مثلا میشل سریانی ترجمه شابو، ج ۲، ص ۱۵۱.

۶. درکتاب منسوب به استیلیتس آمده است که ولاش پول برای پرداختن به لشکر نداشت و روحانیان زردشتی را نسبت به خود خشمگین کرده‌بود، «چون در نقض قوانین زردشتی می‌کوشید، و می‌خواست در شهرها گرمابه بسازد.» درکتاب «سلطنت کواد اول» (ص ۹۳، یادداشت ۲) نسبت به صحت این روایت، در آن قسمت که مربوط به ساختن ←

پس از چهار سال سلطنت ولاش را خلع و کور کردند و کواد پسر پیروز را بر تخت سلطنت نشانیدند (۴۸۸).[۱] بلاشک محرک اصلی این انقلاب زرمهر بوده است،[۲] که ظاهراً مصالح سیاسی را در نظر داشته، زیرا کواد چندین سال پس از شکست پیروز نزد پادشاه هفتالیان به عنوان گروگان به سر برده بود و روابط نیکویی با آن طایفه داشت. ایرانیان امید داشتند که انتخاب او از فشار هفتالیان بکاهد. ظاهراً پس از نصب کواد، با وجود این که کمافی السابق هفتالیان از ایران خراج می‌گرفتند،[۳] در روابط آنها سهولتی ایجاد شد.

در زمان سلطنت ولاش، برصوما در دربار تقرب داشت و سفری به قسطنطنیه کرد تا جلوس ولاش را رسماً اعلام کند و هنگام مراجعت، مأموریتی از طرف پادشاه به او محول شد و ناچار چندی برای تصفیه امور سرحد در نصیبین ماند و این مأموریت را بهانهٔ جدیدی قرارداد، برای اینکه در انجمنی که آکاس دعوت کرده بود، حاضر نشود. مع‌ذلک مجمع مزبور در سلوکیه منعقد شد، اما فقط دوازده اسقف در آن شرکت کردند. بعضی از آنها مانند گابریل Gabriel، اسقف هرات، از راه بسیار دور آمده‌بودند. سه قانون مهم در آنجا به تصویب رسید و اصول مذهب نستوری مذهب قطعی و منحصر عیسویان ایران شد. رهبانان را در اجرای مراسم دینی از رقابت با کشیشان منع کردند و بر روحانیان واجب دانستند که نذر تجرد نکنند، زیرا که احتراز از زن فقط برای صومعه نشینان مجاز بود. این تصمیم اخیر نیز قدمی در راه موافقت با مزداپرستان بود، که بسیار از عزوبت و تجرد متنفر بودند. برصوما بر حسب میل پیروز «مثل همهٔ ایرانیان» زن اختیار کرد. برای این مادهٔ سوم از تصمیمات انجمن سلوکیه، موجبات اختلافی نیز ذکر کردند و اهمیت این ماده سوم را که تحریم تجرد باشد، با دلایل بسیار بیان نمودند و گفتند: رسم قدیم که اجتناب از مزاوجت بود، «باعث رواج فحشا و منکر شده، تیر استهزای بیگانگان را به جانب نصاری جلب می‌نمود». مقصود از بیگانگان،

حمام‌ها است، اظهار تردید کرده‌ایم. مع ذلک باید گفت که این مسأله در آن عصر شهرت داشته است. در کتاب منسوب به استیلیتس آمده است، که کواد اول پس از فتح آمیدا، چون در آن شهر گرمابه‌های یونانی را دید، فرمود در همه شهرهای ایران هم نظیر آن را بسازند. در نظر زردشتیان استحمام در آب گرم گناه محسوب می‌شد (اردای‌ویرازنامگ)، مع‌ذلک چنین پیدا است که اوستای ساسانی استحمام آب گرم را مجاز کرده‌باشد، به شرط آنکه در حفظ پاکی آتش احتیاطات مخصوصی مرعی شود (دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۷، فقره ۱، بنابر دُزد سَرنزَد نَسک).

۱. بنابر بعضی از منابع مأخوذ از روایت خودای نامگ، کواد در موقع جلوس طفل بوده است، ولی این مطلب خالی از صحت است؛ بنابر روایت مالالا Malala و فردوسی کواد در سن ۸۲ یا ۸۰ سالگی پس از ۴۳ یا ۴۰ سال سلطنت در گذشت. (نلدکه، طبری، ص ۱۴۳، یادداشت ۱).

۲. دینوری (و نهایه)؛ فردوسی.

۳. پروکوپیوس مدت تسلط هفتالیان را بر ایران دو سال می‌داند و به عقید او کواد آن قدر توانایی یافت که توانست از ادای خراج امتناع ورزد. چنانکه دیدیم پروکوپیوس از چهار سال سلطنت ولاش ذکری نکرده است. در واقع چنین به نظر می‌رسد که ایران تا زمان خسرو اول خراجگزار هفتالیان بود. زیرا سکه‌های نقره از ولاش و کواد و خسرو اول یافته‌اند، که روی آنها به خط کوشانی و هفتالی نوشته شده است و بنا بر رای مارکوارت (ایرانشهر، ص ۶۳ - ۶۲) این سکه‌ها برای پرداخت خراج هفتالیان ضرب می‌شده است. مقایسه شود با کتاب یونکر راجع به مسکوکات هفتالیان، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۰، ص ۶۵۷ و ما بعد.

ایرانیان است.

و چیز دیگر که عیسویت مشرق را از عیسویت غرب جدا می‌کرد، تأسیس مکتب روحانیان در نصیبین بود. پس از آنکه مکتب الرها کاملا دستخوش عقاید نستوری شد و به ا مر زنون امپراتور منحل گردید، برصوما این مدرسه را تأسیس کرد. علامه نرسس Narsès مشهور به «مبروص» به ریاست مکتب نصیبین انتخاب شد و این مکتب از آن به بعد مرکز اصول نستوری محسوب گردید. مرگ برصوما و فوت خلیفه جاثلیق آکاس، که در حدود ۴۹۵ اتفاق افتاد، نشانه ختم یکی از مهمترین ادوار عیسویت ایران است.[۱]

برای توضیح روابط بین عیسویت و دیانت رسمی ایران در قرون چهارم و پنجم به ذکر عباراتی چند از زاخو Sachau مبادرت می‌ورزیم.[۲] عیسویت در عهد ساسانی همیشه، حتی در سخت‌ترین دوره‌های زجر و تعدی، مجاز بوده است، اگرچه گاهی بعضی از جوامع عیسوی در شهرها و دهات دستخوش آزار عمال ایرانی می‌شده‌اند. عیسویان اصول دینی خود را در انجمنهایی که در سنوات ۴۱۰ و ۴۲۰ در پایتخت کشور ایران تشکیل یافت، با حضور دو نفر نماینده دولت امپراتوری بیزانس برقرار نمودند، که یکی ماروثا Mārūthā اسقف میافارقین (میفرقط) Maipherqat بود و دیگری آکاس Acace اسقف آمیدا[۳] افرعت Aphraat خطابه‌ها و موعظه‌های خود را در سخت‌ترین ایام جور و تعدی، که نسبت به عیسویان در زمان شاپور دوم جاری بوده، نوشته است، مع‌ذلک اثری در این رسالات دیده نمی‌شود حاکی از اینکه اجرای مراسم دیانت عیسوی در آن عهد به طور عادی و بدون مانع جریان نداشته باشد. فشار همیشه متوجه علمای دین مسیح بوده، اما هیچ گفته نشده است که عامهٔ عیسویان را زجر یا مجبور به ارتداد نموده باشند. ظاهراً عیسویان چه در کشور ایران چه در دولت امپراتوری روم، در روابط حقوقی بین خود، تابع قانون سریانی و رومی موسوم به leges Constantini Theodosii Leonis بوده‌اند، که ظاهراً آن را با عرف محل وفق می‌دادند.[۴] کشتارهای بزرگ ندرتاً اتفاق می‌افتاد و غالباً عیسویان می‌توانستند به آرامی در تحت هدایت معنوی جاثلیقان و اسقفان خود زیست کنند.

***

کتب اعمال شهدا از این حیث که حاوی مطالبی راجع به حقوق جزائی و به طور کلی تشکیلات عدلیه آن زمان می‌باشد، مخصوصاً جالب توجه است. پس از آنکه به استعانت تألیف عالمانهٔ دکتر لابور مجادلات بزرگ مذهبی قرون چهارم و پنجم را اختصاراً ذکر کردیم، بسیار طبیعی است که در اینجا مواردی را، که در دسترس هست، برای توضیح این مطلب جمع کرده، بنگاریم.

---

۱. لابور، ص ۱۵۲ - ۱۴۳.

۲. راجع به وضع حقوقی عیسویان در دولت ساسانی، گزارش‌های سمینار السنه شرقیه، ج ۱۰، جزوه ۲، ص ۷۲ و ما بعد.

Von den rechtlichen Verhältnissen der Christen im Sassanidenreich, Mitteilungen des Seminars für Orientalische Sprachen.

۳. در باب آکاس رک لابور، ص ۸۹، ۹۳، ۱۰۱ و بعد.

۴. زاخو، ص ۸۰ و ما بعد.

عموماً عدالت در ایران باستان مقام بسیار جلیلی داشته و از زمان هخامنشیان قرائن کافی در دست هست که پادشاهان جداً مراقب حسن جریان قوه قضایی و درستکاری قضات بوده‌اند. در زمان ساسانیان هم نام قاضی احترامی بسزا داشته و مردمانی مجرب و عادل را بر مسند قضا می‌نشاندند، که احتیاج به مشورت نداشته باشند و طریقه رومیان را استهزا می‌کردند، که در پشت سر قضات جاهل، اشخاص فصیح و دانشمند قرار می‌دادند، که در مسائل حقوقی فتوا دهند.[1]

چنانکه دیدیم وظیفهٔ میانجی و حکم ـ شاید منحصراً در اموری که مربوط به نژادگان باشد ـ یکی از هفت منصب موروث دودمانهای ممتاز به شمار می‌رفته است، اما از آنجاکه در دین زردشتی، دین و اخلاق با حقوق به معنی قضایی، متحد است، قوه داوری به معنی اخص متعلق به روحانیان بود به علاوه روحانیان همه علوم را به خود تخصیص و انحصار داده بودند. قضات = **دادوران** را در ردیف دستوران و موبدان و هیربدان نام برده‌اند. رئیس کل دادوران را «قاضی کشور» یا **شهردادور** یا **دادور دادوران**[2] می‌گفتند. یک نفر ملقب به **آیین بد** (که رئیس محافظان عادات و رسوم به شمار می‌رفت) ظاهراًکارهای قضایی انجام می‌داده است.[3] محاکم هر ناحیه را یک نفر قاضی روحانی اداره می‌کرد و به طور کلی مراقب بود که احکام و اعمال رؤسای غیر روحانی ناحیه نیز کاملا موافق عدالت باشد. از مأموران عالی رتبه نواحی، که اختیار قضایی داشتند، یکی **سروشاوَرزداریگ** یا مستمع روحانی و دیگر **دَستوَر همداد** بوده است.[4] هر قریه یک مرجع قانونی فروتری داشته، که ریاست آن با دهقان یا قاضی مخصوصی بوده، که به آن قریه می‌فرستاده‌اند. گاهی از حکام صلح شاهریشت (؟) نام برده شده‌است،[5] لیکن راجع به عمل و حدود اختیارات این مأموران اطلاعی نداریم. به موجب کتاب اوستایی سَکادوم نسک[6] بین قضاتی که ده، یازده، دوازده، سیزده، چهارده یا پانزده سال علم فقه تحصیل کرده باشند، امتیازی قائل شده‌اند، ظاهراً تصمیمات و احکام حقوقی هر یک از آنان بر حسب درجه، اعتبار مختلفی داشته است. قوه قضایی لشکری به یک قاضی مخصوص ملقب به **سپاه دادور**[7] محول بود. از آن گذشته می‌توان حدس زد که بسیاری از مأموران قضایی، که مناصب مخصوصی داشتند، موبد یا هیربد بوده‌اند، چنانکه می‌دانیم هیربدان گاهی به عنوان قضاوت فتوایی

---

۱. آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۸۲ و ما بعد دینکرد (کتاب هشتم، فصل بیستم، فقره ۷۴ به روایت از نکادوم نسک) نیز گوید که شایسته منصب قضا کسی است که از قانون آگاه باشد. در هوسپارم نسک شرح مفصل‌تری از وظیفه عدالت قاضی و واجبات دینی این منصب مسطور بوده است.

۲. تاوادیا، «سورسَخوَن». شهردادورایِ دادوران (ص ۴۴، ۶۵ و ما بعد، ۸۵ و ما بعد) ظاهراً از ترکیب دو اصطلاح شهر دادور و دادورای دادوران اشتباهاً به وجود آمده است.

۳. براون، منتخب اعمال شهدای ایران، ص ۲۱۳.

۴. هوفمان، ص ۵۱ ـ هوفمان اصطلاح دَستوَر همداد را چنین معنی کرده است: «کسی که قدرت قضایی او مانند دَستوَر است». اگر این قول هوفمان را بپذیریم، باید گفت که دَستوَر کارهای قضایی را عهده‌دار بوده است. نلدکه (طبری، ص ۴۳۸) این لفظ را دست بر هم یعنی «کسی که دستها را متصل می‌کرده است» خوانده است. به عقیده من قول هوفمان را باید ترجیح داد.

۵. یعقوبی، رک بالاتر اوایل فصل ششم.

۶. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۴۳، فقره ۹.

۷. هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۳۶.

می‌داده‌اند.[1]

قوه عالیه قضایی به شاهنشاه اختصاص داشت و این فقط امر فرضی و نظری نبود، چه روایات متعدد موجود است، که بر عدالت خواهی پادشاهان ساسانی گواهی می‌دهد. گفتار پادشاهی قابل نقض نبود، به نشانهٔ این نقض ناپذیری، چون پادشاه با کسی پیمان می‌بست، کیسه‌ای پر نمک می‌کردند و شاه مهرنگین خود را بر آن می‌نهاد.[2] اگر کسی در مراجع عدلیهٔ محلی به حق خود نمی‌رسید، همواره می‌توانست به شاه رجوع کند و به مقصود خود برسد. لکن شاه دور بود و به سختی به حضور او نائل می‌شدند، مع‌ذلک چنین ذکر کرده‌اند، که اکثر پادشاهان ایران در بعضی مواقع مخصوص سوار اسب شده، بر بالایی می‌ایستادند و از آنجا همه جماعتی را، که در صحراگرد آمده بودند، می‌نگریستند و به دعاوی رسیدگی می‌کردند و سبب این بود که: «چون پادشاه جایی بنشیند و آنجا بادهلیز و در بند و پرده‌دار بود، صاحب غرضان و ستمکاران مظلومان را باز دارند و پیش پادشاه نگذارند».[3]

علاوه بر این چنین معلوم است، که پادشاهان نخستین ساسانی سالی دوبار در اعیاد نوروز و مهرگان بارعام می‌دادند[4] و ورود همه کس را از خرد و کلان آزاد می‌فرمودند. چند روز قبل از طرف شاه اعلام می‌شد که بارعام خواهد داد، تا شاکی و متشکی عنه خود را برای جواب دادن آماده کنند. پس آنگاه پادشاه به موبد [ان موبد] امر می‌داد، که مردمانی امین و مطمئن در مدخل قصر قرار دهد، تا کسی از دخول متظلمان ممانعت نکند و اعلام می‌نمود که هرکسی در این موقع مانع شود از اینکه مظلومی شکایت خود را عرض کند، نسبت به خدا و پادشاه مرتکب گناهی عظیم شده و از امان قانون محروم خواهد بود. پس آنگاه مردان را داخل می‌کردند؛ نخست به شکایاتی که طرف آن شخص پادشاه بود، رسیدگی می‌نمودند. شاه موبدان موبد و [ایران] دبیربد و نگاهبان کل آتشکده‌ها (هیربدان هیربد) را احضار می‌فرمود و سپس برمی‌خاست و از تخت فرود می‌آمد و پیش موبدان موبد به داوری به دو زانو می‌نشست و می‌گفت «هیچ گناهی نیست نزد خدای تعالی بزرگتر از گناه پادشاهان و حق گذاردن پادشاهان نعمت ایزد تعالی نگه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن»، پس چون پادشاهی راه بیداد سپارد، زیردستان او خود را در خراب کردن آتشکده‌ها و شکافتن دخمه‌ها[5] مجاز خواهند دانست و این عبارت را بر زبان جاری می‌کرد: «من که بنده ناچیزی بیش نیستم، در برابر تو قرارگرفته‌ام چنانکه تو فردا در برابر خدا قرار خواهی گرفت: اگر تو جانب خدا نگاهداری، خدا نیز جانب تو نگاهدارد، اما اگر جانب‌داری از شاه کنی خدا تو را کیفر دهد». موبدان موبد در پاسخ می‌گفت: «اگر خدا سعادت بندگان خود را بخواهد، بهترین

---

۱. مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۵۶.

۲. فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۶۹ - ۲۶۸؛ پروکوپیوس؛ جنگ ایران، کتاب اول، بند ۴، رک پاتکانیان؛ مجله آسیایی ۱۸۶۶، ص ۱۱۳.

۳. نظام الملک، سیاست نامه، چاپ شفر، ص ۱۰، ترجمه ص ۱۲ (مقایسه شود با براون، مجله پادشاهی، ۱۹۰۰، ۲۲۰).

۴. رک ص ۲۰۰ - ۱۹۶ این ترجمه.

۵. عبارت «دزدیدن کفن مردگان از تابوتها» متعلق به عقاید اسلامی است.

مرد مملکت را برای آنها انتخاب می‌کند و اگر مشیت او تعلق گرفته باشد که منزلت پادشاه را بنمایاند، کلماتی بر زبان او جاری می‌کند شبیه آن چه تو الآن بر زبان راندی». سپس به دعوی رسیدگی می‌کردند، اگر حکم به قصور پادشاه صادر می‌شد، بایستی جبران و تدارک کند وگرنه شاکی را حبس می‌کردند و او را مجازاتی عبرت انگیز نموده اعلام می‌کردند، که «این است سزای کسی که خواسته است به شاه نسبت ظلم بدهد و به کشور زیان رساند.» پس از ختم این عمل قضایی پادشاه بر می‌خاست و به تفصیل خدا را شکر و ثنا می‌گفت. آنگاه مجدداً تاج بر سر می‌نهاد و بر تخت می‌نشست و از شاکیان دیگر دعوت می‌نمود، که شکایات خود را عرض کنند.[1]

این روایت مسلماً تا حدی متکی به اسناد تاریخی است، زیرا که ادعای روحانیان زردشتی را می‌رساند، که خود را در همه محاکم می‌خواسته‌اند قاضی و حَکَم جلوه دهند، حتی در دعوایی که طرف مقتدرترین شخص مملکت باشد. منابع تاریخی ما ضمناً خاطر نشان می‌کنند که رسم مزبور را یزدگرد اول لغو کرد و او در نظر روحانیان زردشتی منفورترین پادشاه ساسانی است. در اعمال شهدا مذکور است،[2] که در ابتدا رسم ساسانیان این بود که هفتهٔ اول هر ماه همه کس حق داشت نزد مأموران دولت رفته، از ظلمی که دربارهٔ او شده شکایت کنند و دعاوی خود را، که رسیدگی نشده‌باشد، به شاه عرض نماید. این رسم را یزدگرد دوم (نه یزدگرد اول) نسخ کرد و در تاریخ طبری نیز روایتی هست، که این نکته را تأیید می‌کند.

مبانی حقوقی عهد ساسانی کتاب اوستا و تفاسیر آن[3] و اجماع «نیکان» یعنی مجموعهٔ فتاوی علمای روحانی بوده‌است.[4] ظاهراً مجموعهٔ قانونی به معنی اخص وجود نداشته،[5] لکن از خلاصه نسکهای اوستای ساسانی، که درکتاب دینکرد موجود است، چنین استنباط می‌شود که چندین نسک شامل مسائل حقوقی بوده است، خلاصه‌ای که در دینکرد است از روی اوستای ساسانی و تفاسیر آن تلخیص شده و تاریخ آن ظاهراً عهد خسروان است. این تفسیر مشتمل بر تفاسیر قدیمتر بوده، که توضیحات جدیدی بر آن افزوده‌اند. بنابراین مطالبی که راجع به اصول قضایی در دینکرد آمده، غالباً مأخوذ از آرای مفسران قدیم است و طرز عمل قضایی زمان ساسانیان را معلوم می‌دارد.

قطعاتی که ازکتاب فقهی **ماذیان‌ای هَزاردادستان** در دست است و بارتلمه بخشی از آن را ترجمه و شرح کرده‌است، در امور تملک و ازدواج و حقوق خانوادگی به طورکلی بحث می‌کند، که ما آنها را به فصل بعد ارجاع می‌کنیم. مؤلف آن کتاب گفته است که در دعاوی حقوقی رأی موبدان موبد بر دیگران تفوق داشته و از این عبارت استنباط می‌شود که رأی او در حقوق جنایی نیز، که در اینجا مورد بحث ماست،[6] فایق بوده و در این مورد هم فتوای موبدان موبد بیش از سوگند تأثیر داشته و غیرقابل نقض بوده است.

---

۱. جاحظ، تاج، ص ۱۶۳ ـ ۱۵۹؛ شرح مختصرتر در سیاست نامه نظام الملک، چاپ شفر: ص ۳۹ ـ ۳۸، ترجمه ص ۵۶ و مابعد.

۲. هوفمان، ص ۵۰.

۳. زند

۴. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۰، فقره ۶۹.

۵. بارتلمه، زن در حقوق ساسانی، ص ۶.

۶. بارتلمه، حقوق ساسانی، ج ۴، ص ۲۹ و بعد.

در نسکهای نِکادوم[1] و دُزدسَر نِزَد[2] ذکری از محاکم مختلطی شده، که مرکب از قضات مختلف الدرجه بوده‌است. قانون برای احضار شهود مهلتی معین می‌کرده و مدت دعوی به وسیلهٔ نظام نامهٔ ثابتی محدود بوده‌است.[3] مقرراتی نیز برای جلوگیری از مردمان دغل و ستیزه‌کار، که دعاوی را به درازا می‌کشانیدند و کارها را آشفته می‌کردند، وضع شده‌بود[4] و نیز ممکن بود که شخص از قضاتی که محض اجرای غرضی امور مشکوک را یقینی و امور یقینی را مشکوک جلوه داده باشد، شکایت کند.[5]

در صورتی که نسبت به تقصیر یا بی‌تقصیری متهم شکی واقع می‌شد، کار را به امتحان (ور=Ordalie) محول می‌کردند و این رسم بسیار اهمیت داشت.[6] این امتحان از حیث شدت دارای درجات بود[7] و آن را عادتاً بر دو نوع می‌دانستند «امتحان سرد» و «امتحان گرم».[8] مثلا امتحان گرم (وَر ای گَرم یاگَرموگ وَریه) عبارت بود از عبور از میان آتش، که در داستان سیاوش پسر کَی‌کاووس[9] و داستان «ویس و رامین»[10] وصف آن به طور شاعرانه آمده است. نوع هیزمی که در این امتحانها به کار می‌رفت، مطابق قواعد خاصی معین می‌شد و در ضمن اجرای امتحان تشریفات مذهبی نیز به عمل می‌آمد.[11] در زمان شاپور دوم آدرباد پسر مهر سپند برای اثبات حقانیت گفتار خود، بنابر روایات موجوده، خود را مورد نوع دیگر «ورگرم» قرارداد، یعنی فلز گداخته بر سینه خود ریخت.[12] امتحان سرد (وَر ای سَرد) ممکن بود به وسیلهٔ شاخه‌های چوب مقدس به عمل آید. در این صورت آن را بِرِسموگ وَریه می‌نامیدند.[13] یک نوع دیگر از امتحان بسیار قدیم، که در ضمن ایراد قسم اجرای می‌شد، نوشیدن آب گوگرد آلود بوده. این رسم حتی درکتاب وندیداد هم (۴ / ۵۴ و ما بعد) ذکر شده و اصطلاح سوگند خوردن، که امروز در زبان کنونی ایرانی به معنی قسم یادکردن استعمال می‌شود و معنی تحت‌اللفظ آن «نوشیدن آب گوگرد آلود» است، یادگاری از آن عادت قدیم می‌باشد. ظاهر چنین است که در زمان ساسانیان استعمال آب گوگرد آلود هنگام اجرای قسم فقط صورت ظاهر بوده است.[14] یک مأمور مخصوص از عدلیه ملقب به وَرسردار در حسن جریان «امتحان» نظارت می‌کرده است.[15]

---

۱. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۰ ـ ۱۶.
۲. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۷ ـ ۲۱.
۳. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۲، فقره ۱۵ ـ ۱۲.
۴. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۰، فقره ۲۷.
۵. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۲۲، فقره ۱۰.
۶. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۴۲، فقره ۳، و ما بعد (به نقل از سَکادوم نسک).
۷. سکادوم نسک، دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۳۸، فقره ۶۴.
۸. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۴۲؛ فقره ۶.
۹. فردوسی، شاهنامه، چاپ وولرس؛ ص ۵۵۰ و بعد (بیت ۵۰۲ و بعد).
۱۰. ویس ورامین، چاپ لیس W. N. Lees، ص ۱۳۶ و ما بعد.
۱۱. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۲۰، فقره ۴۱.
۱۲. قطعات پهلوی، که وست به چاپ رسانیده، مثلا فصل ۱۵ شایست نی شایست (۱۵ / ۱۶) متون پهلوی، ج ۱، ص ۳۷۶؛ شکند گمانیگ ویزار، ۱۰ / ۷۰ (و وست متون پهلوی، ج ۳، ص ۱۷۱)؛ دینکرد کتاب ۷، فصل ۵، فقره ۵ (وست، متون پهلوی، ج ۵، ص ۷۴).
۱۳. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۱۹، فقره ۳۸ و فصل ۲۰، فقره ۱۲.
۱۴. بارتلمه، حقوق ساسانی، ج ۲، ص ۷ و ما بعد.
۱۵. در خصوص احترام قول و پیمان بدون خوردن سوگند و راجع به مجازات پیمان شکنان رک بارتلمه، علم لهجه‌های ایرانی متوسط، ج ۲، ص ۱۵ ـ ۱۴.

از نامهٔ تنسر اطلاعاتی چند راجع به اصول مجازات تحصیل می‌توان کرد. عقوبات بر سه گونه جرم مترتب بود: یکی میان خدای، عزاسمه، و بنده‌ای که «از دین برگردد و بدعتی احداث کند در شریعت»، و یکی میان برادران دنیا «که (یکی) بردیگری ظلم کند.» در قرون نخستین عهد ساسانی، کیفر جرم‌های نخستین و دومین یعنی کفر و عصیان و خیانت و فرار، اعدام عاجل بود و مجازات جرائم نسبت به «برادران دنیا» از قبیل دزدی و راهزنی و هتک ناموس و جور و غیره، جزای بدنی سخت یا اعدام بود.[۱] بنا بر گفته‌های آمیانوس مارسلینوس مجازاتهای تأدیبیِ آن وقت خیلی سخت بوده‌است.[۲] او گوید: «ایرانیان از قانون هراس بسیار در دل دارند، قوانینی که مخصوصاً برای کیفر خیانت پیشگان و فراریان جنگ وضع شده، بسیار سخت است. از جمله قوانین بسیار ناهنجاری جاری است، مثلا جنایت یک فرد مستلزم هلاک همه خویشانش می‌شود». در نِکادوم نسک[۳] مقرراتی هست راجع به اشخاصی که متهم به بعضی گناهان شده‌اند و طرز تعقیب آنان را ذکر کرده است، مثل: سرقت و راهزنی و خسارات مختلف و قتل و زنا و تهدید به زنا و توقیف غیر قانونی و محروم نمودن از خوراک و کاستن مزدکارگران برخلاف قانون و خساراتی که بر شخص از جادوگران و غیره برسد. مسائل حقوقی دیگری از قبیل حدود مسئولیت طفل و تحریک به قتل اجنبی و غیره در این نسک مورد بحث قرار گرفته است، لکن در خلاصه دینکرد فقط اشارات مختصری دیده می‌شود و غالباً به تفصیل نپرداخته‌اند. از این خلاصه معلوم می‌شود، که چون سارقی را در حین ارتکاب جرم دستگیر می‌کردند، او را به محکمه می‌کشیدند و شیء دزدیده را به گردن او می‌آویختند[۴] و او را به زنجیر می‌بستند و به زندان می‌افکندند. عدهٔ زنجیر بر حسب شدت جرم تغییر می‌نمود و اعضایی از بدن را، که مرتکب آن جرم شده‌بود، بیشتر مقید می‌کرده‌اند.[۵] تحقیقاً این زنجیرها فقط برای جلوگیری از فرار محبوسان نبوده، بلکه نشانه اجرای عدالت محسوب می‌شده است. به موجب خلاصه نِکادوم نسک مرسوم نبوده که به علت ارتکاب جرائم دینی، به دست مجرمان خارجی یعنی غیر زردشتی دست‌بند ببندند[۶] و احتمال می‌رود که این فتوای شخصی بعضی از مفسران باشد نه قانون عام. به هرحال در اعمال شهدای عیسوی غالباً مذکور است که دست‌بند و زنجیر و کنده بر دست و پای محبوسان عیسوی می‌نهاده‌اند.[۷] قاضی تحقیق هنگام استنطاق محبتی مجعول و گفتاری فریبنده به کار می‌برد، تا مجرم را به اعتراف وادار کند.[۸] اگر کسی نام شرکای جرم خود را افشا می‌کرد پاداش می‌یافت،[۹] لکن کسی که شیء مسروق را پنهان می‌کرد، کیفر او معادل کیفر سارق بود.[۱۰] با سارقان بومی و بیگانگان چه از حیث لباس در موقع سرما و چه از حیث دوا در موقع مرض به یک نهج رفتار نمی‌شد.[۱۱] در سکادوم نسک[۱۲] از تعقیب قضایی و «امتحان» و اعدام جادوگران بحث شده است.

---

۱. دارمستتر، مجله آسیایی، ۱۸۹۴، ص ۲۱۹ و بعد و ۵۲۳ و بعد؛ مینوی، ص ۱۷ ـ ۱۶.

۲. کتاب ۲۳، بند ۶، قطعه ۸۱.

۳. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۱۶ و ما بعد.

۴. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۱۲۳.

۵. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۵ ـ ۱.

۶. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۱۹، فقره ۵۶.

۷. مثلا هوفمان، ص ۶۱.

۸. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۱۰.

۹. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۱۱.

۱۰. ایضاً کتاب ۸، فصل ۲۱، فقره ۸.

۱۱. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۱۹، فقره ۵۵.

۱۲. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۲، فقره ۲ ـ ۱.

معلوم نیست که در حقوق ایران حبس‌های با موعد معین وجود داشته است یا خیر. اما توقیف مقدماتی ممکن بود تا مدت غیر محدودی دوام پیدا کند. به موجب نکادوم نسک[۱] مقصران را در مکانی غیر مطبوع حبس می‌نمودند و بر حسب مورد عده‌ای از جانوران موذی در آن مکان رها می‌کردند. تئودوره Théodoret اسقف صور، در تأیید این مطلب روایت می‌کند که عیسویان را گاهی در سیاه چال می‌انداختند و عده‌ای موش با آنها همراه می‌کردند و دست و پای محبوسان را می‌بستند، به قسمی که این جانوران حریص را نتوانند دفع کنند و آن جانوران گرسنه محکومان را پس از آزار و رنج متمادی پاره می‌کردند.[۲] به علاوه حبس وسیله از میان بردن بی‌سروصدای اشخاص بلند مرتبت بوده، که وجودشان برای کشور و شاه خطر داشت. قلعهٔ مستحکمی واقع در خوزستان که گیل گَرد یا اَندِمِشن[۳] نام داشت، یک نوع قلعهٔ باستیل Bastille محسوب می‌شد و آن را اَنوشبَرد یا «دژ فراموشی» نیز می‌خواندند، زیرا که نام زندانیان و حتی نام آن مکان را کسی نبایستی بر زبان براند.[۴] فوستوس بیزانسی[۵] فاجعه فوت اَرشَک Arshak (سوم) پادشاه ارمنستان را حکایت کرده است که در «دژ فراموشی» جان داد. خواجه سرایی به نام درستمت Drastamat[۶]، که امیر (ایشکَن Ishkan) یکی از ولایات ارمنستان شد، در یکی از جنگها با کوشانیان، شاپور دوم را از خطر مرگ نجات داد. شاپور به پاس خدمت او فرمود: «هرچه از من خواهی بخواه،» و وعده داد که مطلوب او هرچه باشد، اجابت خواهد شد. آنگاه درستَمَت اجازه خواست که یک روز فقط به دژ فراموشی به دیدن اَرشَک برود، تا لوازم احترام نسبت به او به جای آورد و به وسیله موسیقی او را شاد گرداند. شاپور به او جواب داد که اجابت این درخواست بسیار دشوار است و تو خود چون نام اَنوشبَرد را بر زبان رانده‌ای، جان خود را به خطر انداخته‌ای، لکن با وجود این، شاپور به پاس خدمات بزرگ او این تقاضا را اجابت کرد. پس یکی از محافظان خود را همراه او فرستاد و به او نامه‌ای داد که به نقش نگین سلطنتی مهر شده‌بود، تا بتواند داخل قلعه شود. بدین‌طریق درستمت به همراهی آن شخص وارد آن جایگاه شد و زنجیر از دست و پا و گردن اَرشَک برداشت و سر و تن او را شسته جامه مجلل بر او راست کرد و او را بر کرسی نشاند و بر طبق تشریفات معمول دربار ارمنستان برای او غذا آورد و پیش او شراب نهاد. بدین‌ترتیب درستمت ارشک را از بهت و رخوت حبس بیرون کشید و با موسیقی نوازان وسائل تفریح او را فراهم آورد. فوستوس گوید: «در آخر غذا، میوه و

۱. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۱۹، فقره ۴۴. ۲. لابور، ص ۱۱۰.

۳. هوبشمان شباهت این نام را که به وسیله متون ارمنی به ما رسیده است، با اَندِمِشک نام باستانی شهر دزفول خاطرنشان کرده است (صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۹).

۴. هوبشمان، همان‌جا؛ نلدکه، طبری، ص ۱۴۴، یادداشت ۱. چندین نفر از خاندان سلطنتی در این زندان افتاده بودند، که از آن جمله اَرشَک سوم پادشاه ارمنستان می‌باشد. به گفته پروکوپیوس، کواد پس از محرومیت از تاج و تخت در آنجا زندانی بود و از همان جا فرار اختیار نمود. بعدها شیرویه عده‌ای از زندانیان آنجا را آزاد کرد و ایشان به او کمک نمودند تا توانست پدر خویش خسرو دوم را از تخت پایین آورد (پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۹-۲۰۸).

۵. لانگلوا، ج ۱، ص ۲۸۶ و ما بعد.

۶. درباره این اسم نگاه کنید هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۳۸.

سیب و خیار و خوردنی‌های لذیذ در برابر ارشک نهادند و در همان وقت کاردی پیش او گذاشتند، تا بتواند میوه‌ها را بخورد. درستمت آنچه در قوه داشت برای تفریح ارشک به کار می‌برد و در مقابل او بر پای ایستاده دائماً او را تسلی می‌داد. ارشک که سرمست شده‌بود، دنیا در نظرش سیاه می‌نمود. گذشتهٔ خود را به خاطر آورد و گفت، بدبخت ارشک! کار جهان چنین است! اینک منم که بدینجا و بدین پایه افتاده‌ام! این بگفت و کاردی را، که برای میوه بریدن دردست داشت، به قلب خود فروبرد و در حال جان بداد، درستمت چون این بدید، خود را به روی او افکنده کارد را از سینهٔ او برکشید و به پهلوی خود فرو برده در جای سرد شد.»

یکی از مجازاتهای بسیار معمول آن زمان، که خصوصاً درباره شاهزادگان عاصی مجری می‌شد، کوری بود؛ به این ترتیب که میل سرخ در چشم محکوم فرو می‌بردند یا روغن گداخته در دیده او می‌ریختند.[۱]

حکم اعدام را معمولا به وسیله شمشیر اجرا می‌کردند. مرتکبان بعضی از جرائم را، از قبیل خیانت به دین و دولت، مصلوب می‌کردند. آمیانوس حکایت می‌کند[۲] که: «از عادات ایرانیان این بود که تمام یا قسمتی از پوست بدن مجرمان را می‌کندند» و پروکوپیوس[۳] روایت می‌کندکه پوست یک سردار ارمنی راکنده، ازکاه انباشتند و بر درختی بسیار بلند آویختند. در زمان تعقیب عیسویان، گاهی بزرگان مسیحی را سنگسار می‌کردند.[۴] در زمان یزدگرد دوم دو راهبه مسیحی را مصلوب کرده، همچنان بردار سنگسار کردند.[۵] چند نفر از عیسویان را زنده در دیوار نهادند.[۶] مجازات باستانی مبنی بر ساییدن تن مجرمان در زیر پای پیل، که نمونه‌هایی از آن در ازمنهٔ اسلامی نیز دیده شده، در عهد ساسانیان رواج داشت.[۷] به موجب نکادوم نسک اشخاصی را، که مستحق اعدام بودند، ممکن بود برای مقاصد طبی زنده نگاه دارند.[۸]

در اعمال شهدای عیسوی انواع و اقسام زجرها و شکنجه‌های دهشتناکی، که محاکم می‌توانستند از آن استفاده کنند، مذکور است. برای ترسانیدن متهمان آلات و ادوات مختلف شکنجه را در برابر چشم آنها می‌گستردند.[۹] زندانیان را گاهی با انگشت می‌آویختند و گاهی واژگون و گاهی با یک پا سرنگون بردار می‌کردند و با تازیانه‌هایی بافته از پی‌گاو[۱۰] می‌زدند. در زخمها سرکه و نمک و انقوزه می‌ریختند.[۱۱] اندام آن بی‌نوایان را یک یک قطع می‌کردند و پوست سرشان را می‌کندند. گاهی پوست چهره را از پیشانی تا چانه بر می‌داشتند و گاهی پوست دست و پشت آنها را می‌بریدند[۱۲] و سرب گداخته در گوش و چشم می‌ریختند و زبان را می‌کندند. گردن یکی از شهدای عیسوی را سوراخ کردند و زبان او را از آن سوراخ بیرون کشیدند[۱۳]. جوال‌دوز در چشم و در تمام بدن فرو می‌کردند[۱۴] و

---

۱. پروکوپیوس، ۶/۱؛ فرستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۳۱. ۲. کتاب ۲۳؛ بند ۶، فقره ۸۰.
۳. جنگ ایران، ۵/۱. ۴. لابور، ص ۶۱. ۵. ایضاً، ص ۱۲۷. ۶. ایضاً، ص ۱۱۲.
۷. هوفمان، ص ۵۳؛ طبری، ص ۱۰۱۲، نلدکه، ص ۳۰۷. ۸. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۴.
۹. هوفمان، ص ۵۳. ۱۰. ایضاً، ص ۲۵. ۱۱. ایضاً، ص ۲۹. ۱۲. لابور، ص ۱۱۰.
۱۳. لابور، ص ۶۱. ۱۴. هوفمان، ص ۵۵.

دائم سرکه و خردل در دهان و چشم و سوراخ‌های بینی آنها می‌ریختند تا مرگ فرارسد.[۱] یکی از ادوات کثیرالاستعمال شانهٔ آهنین بود، که گوشت تن محکوم را با آن می‌کندند. برای افزایش درد و شکنجه بر استخوانهایی که نمایان شده‌بود، نفت می‌ریختند و آتش می‌زدند. شکنجهٔ چرخ و اعدام بر روی خرمن هیزم که بر آن نفت ریخته و مهیای آتش گرفتن بود، در ردیف شکنجه‌های ایران مذکور است و از آن گذشته اکثر این شکنجه‌ها را در حقوق جزای هند باستان می‌توان دید.[۲]

دهشتناک‌ترین شکنجه‌ها شکنجهٔ معروف به «نه مرگ» بود، که تفصیل آن از این قرار است: جلاد به ترتیب انگشتان دست و انگشتان پا و بعد دست را تا مچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو و آنگاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع می‌کرد.[۳] اجساد اعدام شدگان را نزد حیوانات وحشی می‌افکندند.[۴] گاهی محبوسان عیسوی را به وعدهٔ آزادی یا استرداد اموال ضبط شده وادار به اعدام هم‌کیشان خود می‌کردند.[۵] مجازاتهای دیگری نیز وجود داشت از قبیل توقیف اموال شخصی مقصر[۶] و اعمال شاقه، که عبارت بود از راهسازی و سنگ شکنی و درخت بری و قطع چوب برای آتش مقدس و غیره.[۷]

بلاشک اگر تصور کنیم که آنچه در باب مجازاتهای سخت دولت ساسانی در اعمال شهدای عیسوی مذکور است، از مجازاتهای یومیه عدالتخانه ایران بوده، نسبت به ایرانیان ظلم روا داشته‌ایم. صرف نظر از مبالغه گوییهایی که می‌توان در اینگونه روایات حدس زد، باید دانست که این مجازاتها مخصوص سیاستهای مذهبی بوده و بنابراین آن بی‌رحمی‌ها نتیجهٔ اختلاط تعصب و غیرت دینی با مفاسد شهوانی است، که در اعمال محاکم مذهبی اروپا نیز در چند قرن پیش مکرر مشاهده شده‌است.

از این گذشته، مجازاتها همه را به سختی اجرا نمی‌کردند. اینک چند روایت از آزاری را، که در زمان وهرام پنجم نسبت به عیسویان به عمل آمد، ذیلا نقل می‌کنیم. مهر شاپور، رئیس مغان «دشمن بزرگ عیسویان» بود، شانزده نفر عیسوی را، که از انکار دیانت خود امتناع کرده‌بودند، برهنه کرد و امر داد که هر شب آنها را به کوهستان ببرند و دست و پا بسته در آنجا بگذارند و نان و آب به مقدار قوت لایموت به آنها بدهند. پس از اینکه این شکنجه یک هفته به عمل آمد، مهر شاپور از نگاهبان احوال آنان را پرسید. جواب داد که به مرگ نزدیک‌اند. مهر شاپور گفت: «برو و به آنها بگو: پادشاه می‌فرماید که فرمان مرا گردن نهید و خورشید را ستایش نمایید و گرنه به پای شما طناب می‌بندم و شما را در تمام کوهستان می‌کشانم تا گوشت تن از استخوان جدا شود و بدنتان در میان سنگها بیفتد و جز رگ و پی چیزی بر طناب نماند». نگاهبان امر را ابلاغ کرد. بسیاری از محبوسان چون از هوش

---

۱. هوفمان، ص ۵۶.
۲. رک Dandins Daç, akumâracaritam ترجمه میر Meyer، لیپزیگ، ص ۳۶ و ما بعد.
۳. هوفمان، همانجا؛ لابور، ص ۶۱. ۴. لابور، ص ۶۲. ۵. ایضاً، ص ۶۱ و بعد.
۶. لابور، ص ۱۱۱. مقصر، که از اشراف بود، محکوم شد که از پست‌ترین غلامان خود اطاعت کند و به علاوه زن خود را هم به او واگذار نماید. ۷. لابور، ص ۱۱۴ و ۱۳۰.

رفته بودند، بانگ او را نشنیدند. دیگران از شدت درد قبول کردند. آنگاه مهر شاپور بدون اینکه به ستایش آفتاب یا آتش مجبورشان کند، آنها را به سلوکیه گسیل نمود و در آنجا عیسویان همین که جراحاتشان التیام یافت، روزه گرفتند و استغفار کردند و از ضعف نفسی که در کار دیانت ظاهر کرده بودند، نادم شدند. بعد مهر نرسه پانزده تن از آنها را، با اینکه نخواستند در ارتداد و انکار دین مسیح باقی باشند، آزاد نمود و به مساکن خود فرستاد. تنها ژاک Jacques ملقب به شهید، به فرمان شاه به مجازات «نه مرگ» محکوم شد، زیرا در مقابل محکمه شاهی جسورانه تذکر داده‌بود که یزدگرد اول نیز چون از رفتار نیک خود نسبت به عیسویان دست کشید، در حالی مرد که همه از او کناره گرفته بودند و بعد از مرگ نیز جسد او را در دخمه قرار ندادند.[۱] هنگامی که فرمان تعقیب اهل سایر ادیان صادر می‌شد، محاکم عادی وارد رسیدگی نمی‌شدند و تحقیقات مقدماتی و استنطاقات و صدور احکام یا با مرزبانان و سایر صاحبان مناصب ایالتی بود، یا این کار را به انجمن دولتی مخصوص این کار محول می‌نمودند، که موبدان از اعضای مسلط و نافذ القول آن به شمار می‌آمدند.[۲] گاهی موبدان موبد شخصاً عیسویان را استنطاق می‌کرد و حکم صادر می‌نمود. لابور گوید: «پادشاه و سرداران و موبدان بدین طریق همیشه جماعتی اسیر در دنبال خود می‌کشانیدند و هر وقت می‌خواستند آنها را استنطاق می‌کردند». در زمان شاپور دوم چنین اتفاق افتاد که اسقفی به نام عبدیشوع ʿAbdīshōʿ برادرزاده‌ای داشت زناکار و در صدد منع او از ارتکاب گناه برآمد. آن زانی عبدیشوع را متهم کرد که با قیصر روم رابطه دارد و اسرار شاه را بدو فاش کرده است. نخست شاهزاده اردشیر، که بعد اردشیر دوم شد، و در ولایت آدیابن Adiabène عنوان شاهی داشت، به این قضیه رسیدگی نمود. سپس موبدان موبد به اتفاق دو تن از موبدان وارد تحقیق شد و عاقبت قضیه در مقابل رئیس خواجه سرایان، که «صاحب تمام پیلهای کشور بود»[۳]، طرح شد. یک هیئت بازرسی مرکب از مغان اندرز بد و سروشاورزداریگ و دَستوَر همداد[۴] تشکیل شد و هیئت دیگری نیز مرکب از ناظر مخازن سلطنتی و موبدان موبد تشکیل گردید، که رئیس خواجه سرایان و رئیس خلوت[۵] مشاور آن بودند. گویند یکی از رَدان، یعنی بزرگان روحانی، که به قضیه پثیون Péthiōn عیسوی رسیدگی می‌کرد، از آن سفّاکی‌ها منزجر و خسته شد و بر آن شد که از اجرای مجازات «نه مرگ» درباره آن شهید کناره‌گیری کند. موبدان موبد آگاه شد و خاتم افتخار را از او گرفت و او را معزول نمود و به جای او قاضی بزرگ کشور (شهردادور)، که جدیداً انتخاب شده‌بود، از دربار فرستاده شد، تا با موبد بزرگ همراهی کند.[۶] معمولاً وقتی کسی می‌خواست اقدامات شدیدی بر ضد پیروان سایر مذاهب به عمل آورد، محتاج به اجازه مخصوص شاه بود.[۷]

---

۱. لابور، ص ۱۱۶ - ۱۱۴. ۲. مثلا هوفمان، ص ۳۸ و ۶۱ و ما بعد.
۳. ایضاً، ص ۶۰. ۴. هوفمان، ۵۱ - ۵۰.
۵. لازار فربی، لانگلوا، ج ۲، ص ۳۰۷؛ مقایسه شود با الیزه همان جا، ص ۲۳۰ و ما بعد.
۶. هوفمان، ص ۶۵؛ درباره تصحیح شهر دبیر به شهر دادور رک نلدکه در مجله .Gött. gel. Anz، سال ۱۸۸۰، ص ۸۷۸. ۷. لابور، ص ۱۱۴.

بنابراین در مواردی که پای تعصبات دینی در میان می‌آمد، اجرای احکام مقید به قوانین عادی نبود و اکثراً به طور فوق‌العاده صورت می‌گرفت، زیرا در مواقع عادی اشخاصی که به رسیدگی قضایا مأمور می‌شدند، غالباً عمال دولت بودند، که بالطبع اطلاع وافی و تبحر کافی در مسائل فقهی و حقوقی نداشتند. ملاک عمل آنها فرمان‌های دولتی بود که به نحو فوق‌العاده صادر می‌شد.[۱] در این موقع به هیچ کس ابقا نمی‌کردند، خواه سریانی، خواه ایرانی، خواه افراد عادی و خواه بزرگان و اشراف محکوم به شکنجه و اعدام می‌شدند. اگر مجرم از ایرانیانی بود که پشت به دین آبا و اجداد خود کرده بود، کار سخت‌تر می‌شد. ما در میان شهدای عیسوی به بسیاری برمی‌خوریم، که نامهای ایرانی داشته‌اند. بعضی از اشراف درجه اول حتی از افراد خاندان سلطنتی هم به مجازات می‌رسیدند. مثلا پیر گُشنَسپ برادرزادهٔ شاپور دوم،[۲] که چون قبول دین عیسوی کرده نام سریانی مارسابها Mâr Sâbhâ گرفته بود، شکنجه و هلاک شد. الیزه قصه یکی از رؤسای مجوس را ذکر کرده است، که چون از دین خود برگشته بود، راه هلاکت سپرد. آن قصه چنین است: در زمان یزدگرد دوم موبدی بسیار دانا بود، که از فرط تبحر در امور فقهی او را هَمَگ دین لقب داده‌بودند. این مرد مکرر نصارای ارمنستان را به عقوبت و فشار مبتلا کرد و عاقبت چنان از استواری و ثبات عیسویان متأثر شد که کیش نصارا گرفت. بنابر روایت الیزه، ناظر ارزاق، که ریاست انجمن تحقیق و تفتیش دینی را داشت، چون از این واقعه آگاه شد، ترسید که به مسئولیت خود خون یکی از روحانیان بزرگ را بریزد، قصه را به شاهنشاه عرض کرد. شاه فرمود تدبیری کن تا مردم آن ناحیه موبد را متهم به خیانت نسبت به سلطنت نمایند. او چنین کرد و آن موبد گرفتار و محکوم به مرگ به وسیله گرسنگی شد و در بیابانی دور و بی‌آب و علف جان سپرد.[۳]

***

مضمون کتب اعمال شهیدان سریانی مثل سایر کتاب‌هایی است که در خصوص شهدای عیسوی نوشته‌اند. در هر زمان و هر مکانی روح دینی یکسان است. در کتاب‌های کهن اعمال شهیدان طریق اختصار پیموده شده، ولی در نامه‌های اخیر آنان رجزخوانی و خودستایی و حمله به خصم به حدی است که خواننده نمی‌تواند تحمل کند. لکن اگر کسی بخواهد روابط حقیقی نصارا را با دین رسمی ایران از این کتاب‌ها استنباط کند، باید مطالبی راکه مربوط به تعصب نصارا است، از نظر دور ندارد و غافل از عصبیت نویسندگان نباشد. بعلاوه عیسویان نه فقط از زردشتیان، که علمای آنها را جادوگر می‌خواندند، تنفر داشتند، بلکه از سایر کفار و بی‌دینان نیز گریزان و متنفر بودند. نسبت به دشمنان خود از اقسام تهمت کوتاهی نداشتند، مخصوصاً قوانین زناشویی خصم را به بدترین وجهی وانمود می‌کردند. از طایفه گنوستیک هراسان و متنفر بودند. دربارهٔ یکی از فرقه‌های گنوستیک موسوم به

---

۱. مقایسه شود با لابور، ص ۵۷.

۲. پیرگشنسپ پسر جاماسپ بود. این جاماسپ با آذر آفروزگرد دو برادر صلبی شاپور بودند و حکومت بعضی از نواحی اَروَستان (بیث عربایه Bēth ʿArbāyē) می‌کردند، که در میان نصیبین و دجله واقع است. هوفمان، ص ۲۴؛ مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر ص ۱۶۳.

۳. لانگلوا، ج ۲، ص ۲۳۰ و ما بعد.

صدوقیان Sadducéens گفته‌اند که «مردمانی شریر مثل مردم سدوم Sodom هستند و سر خوک را می‌پرستند»[1] و در باب طایفه بوربوری Borboriens که افکار آنها شباهت تامی به صدوقیان داشته، گفته‌اند: «بسیار زشت است که شریعت ناپاک این طایفه را به سمع پاکان برسانیم»[2]. سابها Sâbhâ و ویه شهریگ، که دو تن از قدیسان مسیحی بودند، برای خراب کردن معابد غیر عیسوی و تبدیل آنها به صومعه‌های نصرانی، در همه جا گردش می‌کردند.[3] ربولا Rabbûlâ اسقف الرها را ستوده‌اند، زیرا که اتباع ابن دیصان و یهود و آریان و اتباع مرقیون و مانی و بوربوریان و صدوقیان بی‌دین را از اسقف نشینی خویش رانده است، چه این طوایف چنان به افسانه‌ها و موهومات خویش کورکورانه اعتقاد داشتند، که گویی در برابر حقایق واقع‌اند». دربارهٔ اسقف مزبور نوشته‌اند که «جمعیت آن فرقه‌ها را به هم می‌زد و از معابدی که در نهایت زیبایی ساخته بودند، بیرون می‌افکند و به جای آنها برادران دینی ما را می‌نشاند و از آن طوایف هرکس ایمان می‌آورد، او را داخل گلهٔ پیروان خویش می‌کرد».[4]

محتاج ذکر نیست که عیسویان مکاشفات بزرگان و کرامات اولیای خود را افسانه نمی‌دانند. جدیدترین کتب اعمال شهدا مشحون به ذکر معجزات و کرامات است. از جمله نوشته‌اند که سابها ملقب به «هادی کفار» با دست به جانب سنگی اشارت کرد و گفت: «از جای خود برخیز!» در حال بانگ رعد عظیمی به گوش رسید و سنگ از جا فرو غلتید.[5] دیگر از معجزات اینکه چون پثیون Péthiōn را می‌خواستند دستگیر کنند، زنجیرها از هم گسست. آنگاه او را با طنابهایی که از پی خوک درست شده بود، محکم بستند، لکن طناب در اثر صاعقه پاره شد. یکی از ردان که مأمور دستگیری پثیون بود، خواهش کرد که تسلیم شود تا او را دست بسته به حضور موبد بزرگ ببرد، پثیون قبول نمود و تن به اسارت داد، اما در حضور موبد بزرگ جوابهای استوار داد، به حدی که موبد خشمناک شده، زنجیر او را به سختی فرو کشید. زنجیر از هم گسیخت و سر آن که در دست موبد بود، چون مشعلی به سوختن درآمد. پثیون را به زندان افکندند، لکن نیمه شب با سایر محبوسان از جا برخاست. زنجیرها خود به خود فروریخت و درهای زندان باز شد. بعد او را به نهری افکندند، لکن آب چون دیوار از دو طرف برخاست و او را تر نکرد، پس مغ بزرگ او را در آتشی افکند، که بر آتشگاهی[6] افروخته بود، اما آتش برخاست و در بالای سر او یک نوع قبه تشکیل داد و چهار ساعت تمام به آن حالت باقی ماند. عاقبت پس از آنکه چند نفر از کفار حاضر را بسوزانید، از انظار ناپدید شد. پثیون را در حالی که مانند سگی بسته بودند؛ به زندان باز آوردند وامر دادند که به او آب و نان ندهند و پس از دو ماه او را زنده و با طراوت دیدند، که در زیبایی شبیه خداوند نرسائی Narsâï

---

۱. هوفمان، ص ۷۶.
۲. ایضاً، ص ۱۲۵.
۳. ایضاً، ص ۷۶.
۴. ایضاً، ص ۱۲۲.
۵. هوفمان، ص ۷۶.
۶. پلید کردن عنصر آتش در شریعت مزدیسنان گناه عظیم است و این روایت باور کردنی نیست.

شده‌بود. عاقبت او را به مجازات «نه مرگ» محکوم کردند و این سیاست شش روز طول کشید و در این مدت دائماً دعا می‌کرد و حضار آمین می‌گفتند.[۱]

۱. هوفمان، ص ۶۱ و بعد.

فصل هفتم

نهضت مزدکیه

احوال اجتماعی ایرانیان در دوره ساسانی ـ طبقات جامعه ـ خانواده ـ حقوق مدنی ـ دورهٔ اول پادشاهی کواد اول ـ افکار انقلابی مزدکیان ـ اتحاد کواد با مزدکیان ـ خلع و فرار کواد ـ پادشاهی جاماسپ ـ بازگشت کواد ـ دورهٔ دوم پادشاهی او ـ مسئله جانشینی پادشاه ـ قتل عام مزدکیان ـ مرگ کواد.

جامعه ایرانی بر دو رکن قائم بود: مالکیت و خون. بنابر نامه تنسر حدودی بسیار محکم نجبا و اشراف را از عوام‌الناس جدا می‌کرد. امتیاز آنان «به لباس و مرکب و سرای و بستان و زن و خدمتکار بود»[1] و در جای دیگر گوید[2]: «اشراف را به لباس و مراکب و آلات تجمل از پیشه‌وران و زیردستان ممتاز کردند، و زنان ایشان را نیز به جامه‌های ابریشمین و قصرهای مرتفع و رانین و کلاه و صید[3] و آنچه آیین اشراف است. مردمان لشکری نیز به آسایش و رفاهیت، آمن و مطمئن، در کنار زن و فرزند خویش بودند.» در شاهنامه فردوسی از خسروانی کلاه و زرینه کفش بسیار سخن رفته است، که مایه امتیاز اشراف بزرگ بوده‌است.

به علاوه طبقات از حیث مراتب اجتماعی درجاتی داشتند. هرکس را در جامعه درجه و مقامی ثابت بود و از قواعد محکم سیاست ساسانیان یکی این را باید شمرد که هیچ کس نباید خواهان درجه باشد فوق آنچه به مقتضای نسب به او تعلق می‌گیرد. سعدالدین وراوینی در مرزبان نامه[4] حکایتی نقل می‌کند که هرچند در صورت فعلی افسانه آمیز است، لکن در این باب خالی از فایده نیست:

«صاحب اقبالی بود از خسروان پارس. یک روز بفرمود تا جشنی بساختند و اصناف خلق را از

---

۱. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۲۲ و ۵۲۷، مینوی، ص ۱۹.
۲. ایضاً، دارمستتر، ص ۲۲۶ و ۵۳۱، مینوی، ص ۲۳.
۳. اینکه بانوان نیز در نخجیر شرکت می‌کردند، از شواهد بسیاری من جمله داستانهای بهرام گور استنباط می‌شود.
۴. مرزبان نامه، چاپ قزوینی، ص ۲۷۷ و ما بعد.

اوساط و اطراف مملکت، شهری و لشکری، خواص و عوام، عالم و جاهل، جمله را در صحرایی به یک مجمع جمع آوردند و هر یک را مقامی معلوم و رتبتی مقدور کردند و همه را علی اختلاف‌الطبقات، صف در صف بنشاندند، و هرچه منتهای طبع و منتهای آرزو بود، از الوان اباها بساختند و از اهل ایوان طایفهٔ گماشتگان ملک و دولت، از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند، تا جزای عمل هریک، بر اندازهٔ رسوم و حدود شرع می‌دادند. خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مقال داد تا منادی به جمع برآمد، که ای حاضران حضرت، جمله دیدهٔ بصیرت بگشایید و هر یک از اهل خان و حاضران دیوان، در مرتبه فرو دست خویش نگرید و درجه ادنی ببینند، و نظر بر اعلی منهید، تا هر که دیگری را دون مرتبهٔ خویش بیند، بر آنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگزارد. جمله خلایق در حال یکدیگر نگاه کردند و به چشم اعتبار علو درجهٔ خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند، تا به آخرین صف، که موضع اهل ظلامات بود، از آن طوایف نیز هر که در معرض عتابی و مجرد خطایی بود، در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر و تعزیر آمد، و او در حال آن کس که به مُثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود، و آنکه به چنین عقوبتی گرفتار شد، حال کسانی می‌دید اعوذبالله، که ایشان را صلب می‌کردند و گردن می‌زدند و انواع سیاستها بر ایشان می‌راندند و این عادت از آن عهد ملوک پارس را معهود شده است».

قوانین مملکت حافظ پاکی خون خاندانها و حافظ اموال غیر منقول آنان بود. راجع به خاندان سلطنتی در فارسنامه[1] عبارتی است، که ظاهراً مأخوذ از آیین نامگ عهد ساسانیان است: «عادت ملوک فرس واکاسره آن بودی کی از همه ملوک اطراف چون صین و روم و ترک و هند دختران ستدندی و پیوند ساختندی و هرگز هیچ دختر را بدیشان ندادندی. دختران را جز با کسانی که از اهل بیت ایشان بودند مواصلت نکردندی».

نام خانواده‌های بزرگ را در دفاتر و دواوین ثبت می‌کردند.[2] دولت حفظ آن را عهده‌دار بود و عامه را از خریدن اموال اشراف منع می‌کرد. با وجود این قهراً بعضی خانواده‌های نجیب به مرور زمان منقرض می‌شدند. در نامه تنسر[3] آمده است که: «فساد بیوتات و درجات دو نوع است، یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه به غیر وضع روا دارند، یا آنکه روزگار خود بی‌سعی دیگری عز و بها و جلالت قدر ایشان بازگیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند. اخلاق فرومایگان را شعار خود سازند و شیوه تکرم فرو گذارند و وقار ایشان پیش عامه برود. چون پیشه‌وران به کسب و مال مشغول شوند و از کسب فضل باز ایستند و با فرومایه و نه کفو خویش، ازدواج کنند. از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند، که مراتب را به فساد آورند».

در نامه اعمال شهیدان اشارات متفرقی راجع به احوال نجبا مذکور است: بعد از مرگ شَهرین، که از دودمان مِهران بود، برادرش کس فرستاد و پسر شهرین، گُشن یَزداد (قدیس سابها Sabha) را طلب

۱. ص ۹۸ - ۹۷. ۲. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۲۳ و ۵۲۷، مینوی، ص ۲۰.

۳. دارمستتر، ص ۲۲۲ و ۲۷ - ۵۲۶، مینوی، ص ۱۹ - ۱۸. مع‌ذلک باید در نظر داشت که نامه تنسر پس از فتنه مزدک و اغتشاشات اجتماع آن دوره تألیف شده است. در این باب در همین فصل سخن خواهیم راند.

کرد، تا مراسم قربانی و غذای مقدس را، که حسب المعمول بایستی رئیس خانواده در ملک خانواده انجام دهد، به جای آورد، اگرچه آن رئیس صغیر و نابالغ باشد، چنانکه در این مورد بود. اما این گشن یزداد دین عیسی گرفته بود، چون عمش که قیم او بود، از این نکته استحضار یافت، خود را قانوناً مالک اموال خانواده شناخت. بنابراین می‌توان قیاس کرد، که در بعضی از ادوار عهد ساسانی برگشتن از دین رسمی مملکت، موجب حرمان از ارث می‌شده و مرتد از حق مالکیت بی‌نصیب می‌شده و املاک او به نزدیکترین خویشاوندانش می‌رسیده است. در مورد فوق چنین اتفاق افتاد که عم گشن یزداد پس از چند روز وفات یافت و گشن یزداد اموال خویش را متصرف شده، در میان فقرا تقسیم نمود.[1] معلوم نیست که نسبت به صحت این عمل اعتراضی شده‌باشد.

همچنین در میان طبقات عامه تفاوت‌های بارزی بود. هر یک از افراد مقامی ثابت داشت و کسی نمی‌توانست به حرفه‌ای مشغول شود، مگر آنچه از جانب خدا برای آن آفریده شده‌بود.[2]

در کتاب مینوگ‌ای خرد[3]، که مؤلفش معلوم نیست، آمده است که پیشه‌وران باید «در کارهایی که نمی‌دانند وارد نشوند. آنچه مربوط به پیشه آنها است، به خوبی انجام دهند و مزد آن را به نرخ عادلانه بگیرند، چه هرکس به کاری مشغول شود که از آن آگاه نیست، آن کار را ضایع و بی‌فایده کرده‌است.»

ابوالفداء گوید:[4] «پادشاهان ایران هیچ کاری را از کارهای دیوانی به مردم پست نژاد نمی‌سپردند.» فردوسی حکایتی نقل کرده است که حاکی از همین ممنوعیت عوام‌الناس است، در زمانی که نوشیروان لشکر به روم می‌کشید:

از اندازهٔ لشکر شهریار — کم آمد ز دینار سیصد هزار
بیامد بر شاه موبد چو گرد — به گنج آنچه بود از درم یاد کرد
بدو گفت ازیدر دو اسبه برو — گزین کن یکی نامبردار تو
ز بازارگانان و دهقان شهر — کسی را کجا باید از نام بهر
ز بهر سپاه این درم وام خواه — به زودی بفرماید از گنج شاه
بیامد فرستاده خوش سخن — که نو بد به سال و به دانش کهن
درم خواست وام از پی شهریار — برو انجمن شد بسی مایه‌دار
یکی کفشگر بود موزه فروش — به گفتار او پهن بگشاد گوش
درم چند باید بدو گفت مرد — دلاور شمار درم یاد کرد
چنین گفت کای پرخرد مایه‌دار — چهل مردرم هرمری صد هزار
بیاورد کپان و سنگ و درم — نبد هیچ دفتر به کار و قلم
بدو کفشگر گفت کاین من دهم — سپاسی زگنجور بر سر نهم
چو بازارگان را درم سخته شد — فرستاده از کار پرداخته شد
بدو کفشگر گفت کای خوب چهر — نرنجی به گویی به بوذرجمهر

---

۱. هوفمان، ص ۶۸ به بعد. ۲. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱۵ و ۵۲۰؛ مینوی، ص ۱۴.
۳. فصل ۳۲. ۴. تاریخ پیش از اسلام چاپ فلیشر Hist. anteislamica, éd. de Fleischer ص ۱۵۰.

که اندر زمانه مرا کودکیست / که بازار او بر دلم خوار نیست
بگویی مگر شهریار جهان / مرا شاد گرداند اندر نهان
که او را سپارم به فرهنگیان / که دارد سرمایه و هنگ آن
فرستاده گفت این ندارم به رنج / که کوتاه کردی مرا راه گنج
بیامد بر شاه بوذرجمهر / بران خواسته شاد بگشاد چهر
به شاه جهان گفت بوذرجمهر / که ای شاه نیک اختر خوب چهر
یکی آرزو کرد موزه فروش / اگر شاه دارد به گفتار گوش
فرستاده گفتا که این مرد گفت / که شاه جهان با خرد باد جفت
یکی پوردارم رسیده به جای / به فرهنگ جوید همی رهنمای
اگر شاه باشد بدین دستگیر / که این پاک فرزند گردد دبیر
به یزدان بخواهم همی جان شاه / که جاوید باد این سزاوارگاه
بدو گفت شاه ای خردمند مرد / چرا دیو چشم تو را خیره کرد
برو همچنان باز گردان شتر / مبادا کزو سیم خواهیم و در
چو بازارگان بچه گردد دبیر / هنرمند و با دانش و یادگیر
چو فرزند ما برنشیند به تخت / دبیری ببایدش پیروز بخت
هنر یابد از مرد موزه فروش / سپارد بدو چشم بینا و گوش
به دست خردمند مرد نژاد / نماند جز از حسرت و سردباد
به ما بر پس مرگ نفرین بود / چه آیین این روزگار این بود
نخواهیم روزی بدان گنج داد / درم زو مخواه و مکن رنج یاد
هم اکنون شتر باز گردان ز راه / درم خواه و از موزه دوزان مخواه
فرستاده برگشت و شد بادرم / دل کفشگر زان درم پر زغم

این حکایت اهتمام پادشاه را در حفظ حدود طبقات نشان می‌دهد و کفشگر در اغلب روایات عهد ساسانی نمونه طبقه پست است، که هر جا مثالی آورده‌اند، از کفشگر سخن رانده‌اند.

به طور کلی بالا رفتن از طبقه‌ای به طبقهٔ دیگر مجاز نبود. ولی گاهی استثنا واقع می‌شد و آن وقتی بود که یکی از آحاد رعیت اهلیت و هنر خاصی نشان می‌داد. در این صورت بنابر نامه تنسر «آن را بر شاهنشاه عرض کنند، بعد تجربت موبدان و هیربدان و طول مشاهدات، تا اگر مستحق دانند به غیر طایفه الحاق فرمایند»[1]. اگر آن شخص در پارسایی آزموده بود، او را وارد طبقه روحانیان می‌کردند و اگر قوت و شجاعت داشت، او را در طبقه جنگیان داخل می‌نمودند و اگر در عقل و قوه حافظه ممتاز بود، در طبقه دبیران. در هر صورت، قبل از رفتن به طبقه اعلی، بایستی تعلیمات کافی و استواری بیابد.[2] بنابراین رفتن یکی از عامه به طبقه اشراف به کلی ممتنع نبود، شاه این اختیار را

---

۱. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱۴ و ۵۱۹، مینوی، ص ۱۳.
۲. ایضاً، دارمستتر، ص ۲۱۵ و ۵۲۰، مینوی، ص ۱۴.

داشت و به این وسیله خونی جدید در عروق نجبا وارد می‌کرد، اما بسیار نادر اتفاق می‌افتاد.

در هر حال مردمان شهری نسبتاً وضع خوبی داشتند. آنان هم مانند روستاییان مالیات سرشماری می‌پرداختند،[1] ولی گویا از خدمات نظامی معاف بودند و به وسیله صناعت و تجارت صاحب مال و جاه می‌شدند. اما احوال رعایا به مراتب از آنان بدتر بود، مادام العمر مجبور بودند در همان قریه ساکن باشند و بیگاری[2] انجام دهند و در پیاده نظام خدمت کنند، به قول آمیانوس مارسلینوس «گروه گروه از این روستاییان پیاده از پی سپاه می‌رفتند، گویی ابدالدهر محکوم به عبودیت هستند. به هیچ وجه مزدی و پاداشی به آنان نمی‌دادند».[3] به طور کلی قوانین مملکت برای حمایت روستاییان مقررات بسیاری نداشت و اگر هم پادشاهی رعیت نواز، مثل هرمزد چهارم، لشکریان خود را از اذیت رساندن به روستاییان بی‌آزار منع می‌کرد، شاید بیشتر مقصود او دهگانان بود تا افراد رعیت.[4] در باب احوال رعایایی که در زیر اطاعت اشراف ملاک بوده‌اند، اطلاع بیشتری نداریم. آمیانوس گوید: «اشراف مزبور خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایا می‌دانستند»[5]. وضع رعایا در برابر اشراف ملاک به هیچ وجه با احوال غلامان تفاوتی نداشت. نمی‌دانیم که حکام پادشاه نسبت به زمین‌هایی که در قلمرو آنها بوده، قدرتی داشته‌اند یا نه و آیا این زمین‌ها دارای مصونیت تام یا نسبی بوده است یا خیر. قدر مسلّم این است که رعایا گاه به دولت و گاه به اشراف مالک و گاه به هر دو مالیات می‌داده‌اند و مجبور بوده‌اند، در زیر پرچم ارباب خود به جنگ بروند.

با وجود این نظر به اهمیت فوق‌العاده‌ای که زراعت در شریعت زردشتی داشته، چنانکه کتاب‌های مقدس در ستایش این کار مبالغه کرده‌اند، مسلم است که حقوق قانونی زارعان از روی کمال دقت معین بوده است. چند نسک از نسکهای «وستا»، خاصه هوسپارم و سکادوم، محتوی قواعد و احکامی در این خصوص بوده‌اند.[6] مسئله آبیاری، که مبنای زراعت مملکت در سابق بود و امروز نیز هست، به تفصیل معین شده‌بود. راجع به اقسام مختلف قنوات و جداول آب و اسلوب سدبندی و بازرسی قنوات و نگاهداری و شرایط استفاده از آنها و امثال آن، احکامی موجود بود.[7] نسبت به شماره گوسفندان و احوال شبانان و لزوم نگاهداری سگان گله نیز قواعد ثابتی وضع کرده بودند. چنانکه معلوم است زردشتیان سگ را بسیار محترم می‌شمردند و قسمتی از نسک «دُزد سر زَد» راجع به محافظت قانونی سگان گله بوده است.[8]

آنچه مذکور شد راجع به امتیاز افراد از حیث اختلاف طبقه اجتماعی آنان بود، اما بین ایرانیان و

---

۱. فقط نجبا و بزرگان و سربازان و روحانیان و دبیران و سایر اشخاصی که در خدمت شاه بودند، از پرداخت مالیات سرشماری معاف بودند. (طبری، ص ۹۶۲، نلدکه ۲۴۶) این مطلب راجع به احکام خسرو اول در باب وضع مالیات است، لیکن گمان می‌رود که در این خصوص قبل از اصلاحات خسرو نیز تقریباً حال بر این منوال بوده‌باشد.

۲. رک طبری، ص ۸۷۵، سطر ۲ ـ ۱، نلدکه، ص ۱۲۲، سطر ۱۰ و ۱۱.

۳. آمیانوس؛ کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۸۳.

۴. طبری، ص ۹۸۹، نلدکه، ص ۲۶۵.

۵. آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۸۰.

۶. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۳۲ ـ ۳۱ و ۳۶ ـ ۳۴ و کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۳۵ و غیره.

۷. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۵۱ ـ ۴۴ (سکادوم نسک).

۸. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۳.

بیگانگان هم موجبات امتیازی بود، که آثار آن در خلاصهٔ نسکهای از میان رفته موجود است. اگر مثلا ایرانیان با کفار در سر یک سفره می‌نشستند، بایستی قوانین شرعی خاصی را مرعی دارند.[۱] مزدی که به ملازمان غیر ایرانی می‌دادند، با موارد و شرایط معین، غیر از مزدی بود که به یک نفر متدین به دین مزدایی می‌دادند.[۲] در بعضی موارد[۳] وصلت با بیگانگان مجاز بوده است، اما در این باب تفصیلی در دست نداریم.

اوضاع اجتماعی عهد ساسانیان بر طبق قانون مدنی مفصلی اداره می‌شد، که مبتنی بر احکام زند و اوستا بود. در خلاصه‌ای که کتاب دینکرد در بردارد، بسی از احکام قانون مدنی دیده می‌شود، ولی در اکثر موارد قائل به تفصیل نشده‌اند. اطلاعات مبسوط‌تری که غالباً فتاوی مختلفه قضات و فقها نیز با آن همراه است، در قطعات کتاب مادیان‌ای هزار دادستان دیده می‌شود. این کتاب از مجموعه‌های حقوقی عهد ساسانی است و بارتلمه بعضی قسمتهای آن را محل مطالعه قرار داده است. این کتاب نظیر مجموعه قوانین ساسانی به زبان سریانی است، که به قلم عیشو بُخت Ishō'bōkht تحریر یافته است.

اصل تعدد زوجات اساس تشکیل خانواده به شمار می‌رفت. در عمل، عده زنانی که مرد می‌توانست داشته باشد، به نسبت استطاعت او بود. ظاهراً مردمان کم بضاعت به طور کلی بیش از یک زن نداشتند. رئیس خانه (**کدگ خودای** = کدخدا) از حق ریاست دودمان (**سرداریه‌ای دودگ** = سرداری دوده) بهره‌مند بود.[۴] یکی از زنان سوگلی و صاحب حقوق کامله محسوب شده و او را **زن‌ای پادشاییها** (پادشاه زن) یا «زن ممتاز» می‌خواندند. از او پست‌تر زنی بود که عنوان خدمتکاری داشت و او را «زن خدمتکار» (**زن‌ای چگاریها**) می‌گفتند.[۵] حقوق قانونی این دو نوع زوجه مختلف بود.[۶] ظاهراً کنیزان زر خرید و زنان اسیر جزو طبقه چاکر زن بوده‌اند. معلوم نیست که عده زنان ممتاز یک مرد محدود بوده است یا خیر، اما در بسی از مباحث حقوقی از مردی که دو زن ممتاز دارد سخن به میان آمده است.[۷] هر زنی از این طبقه عنوان «بانوی خانه» (**کدگ بانوگ** = کدبانو) داشته است[۸] و گویا هر یک از آنها دارای خانه جداگانه بوده‌اند.[۹] شوهر مکلف بود که مادام العمر زن ممتاز خود را نان دهد و نگاهداری نماید. هر پسری تا سن بلوغ و هر دختری تا زمان ازدواج دارای همین حقوق بوده‌اند.

اما زوجه‌هایی که عنوان چاکر زن داشته‌اند، فقط اولاد ذکور آنان در خانواده پدری پذیرفته

---

۱. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۶۲ ـ ۶۱ (سکادوم).
۲. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۲، فقره ۱ (سکادوم).
۳. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۰، فقره ۱۱ (هوسپارم).
۴. بارتلمه، دادستان، ص ۸؛ حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۱؛ ج ۲، ص ۲۱.
۵. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۱.
۶. بارتلمه، زن در حقوق ساسانی، ص ۱۳.
۷. آمیانوس، کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۷۶.
۸. مقایسه شود با لفظ **کدبانو** در فارسی کنونی، که همان **materfamilias** می‌باشد.
۹. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۶.

می‌شده است.[۱] در کتب پارسی متأخر پنج نوع ازدواج شمرده شده است،[۲] ولی ظاهراً در قوانین ساسانی جز دو قسمی که ذکر شد، قسم دیگری نبوده است.[۳] نصاری بر زردشتیان خرده می‌گرفتند، که به آسانی مزاوجت می‌کنند و به آسانی طلاق می‌دهند، ولی این ایراد مبنای صحیحی ندارد.[۴]

اهتمام در پاکی نسب و خون خانواده یکی از صفات بارز جامعه ایرانی به شمار می‌رفت، تا به حدی که ازدواج با محارم را جایز می‌شمردند و چنین وصلتی را خـویدوده Xwēdōdah (در اوستا خویتوه‌دَئه -Xʷaētvadaθa) می‌خواندند.

این رسم از قدیم معمول بود، حتی در عهد هخامنشیان[۵]، اگرچه معنی لفظ خویتوه‌دئه در اوستای موجود معلوم نیست، ولی در نسکهای مفقود مراد از آن بی‌شبهه مزاوجت با محارم بـوده. در بغ نسک[۶] ووَرشتمانسر نسک[۷] اشاره به اجر این عمل رفته، مثلا اینکه مزاوجت بین برادر و خواهر به وسیله فره ایزدی روشن می‌شود و دیوان را به دور می‌راند. نرسه بُرزمهر مفسر ادعـا کـرده، کـه خویدوده معاصی کبیره را محو می‌کند.[۸] در زمان ساسانیان نه تنها در کتب معاصران مثل آگاثیاس[۹] و کتاب منسوب به ابن دیصان[۱۰] ذکر این عمل رفته، بلکه در وقایع آن دوره هم شواهد چند می‌بینیم.

یکی از اولیای آن عهد ارداي ویراز، که هفت خواهر خود را به زنی گرفته بود،[۱۱] ممکن است وجود خارجی نداشته باشد، اما وهرام چوبین خواهـر خـود گُـردیَگ (گـردیه) را گـرفت و مـهران گشنسپ نیز پیش از گرویدن به کیش نصاری «بنابر عادت ناشایست و ناپاکی که این گمراهان آن را قانونی و به حق می‌پندارند» خواهـرش را عـقد کـرده‌بود.[۱۲] بـطریق مـاربها Mārabha، هـم عـصر انوشیروان، در کتاب حقوق سریانی که راجع به ازدواج است، گوید:[۱۳] «عدالت خاصه پرستندگان اوهرمزد به نحوی جاری می‌شود، که مرد مجاز است با مادر و دختر و خواهر خود مزاوجت کند»؛ و مثالهایی آورده است، که زردشتیان برای تأیید و تقدیس این امر روایت می‌کرده‌اند.[۱۴]

باوجود اسناد معتبری که در منابع زردشتی و کتب بیگانگان معاصر عهد ساسانی دیده می‌شود، کوششی که بعضی از پارسیان جدید برای انکار این عمل، یعنی وصلت با اقارب می‌کنند، بی‌اساس

---

۱. دادستان، ص ۷.

۲. وست، متون پهلوی، ج ۱، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۲. بنابر روایات، نگاه کنید: «شاهنشاهی ساسانیان»، ص ۴۹ و بند.

۳. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۱ و بعد.

۴. هوفمان، ص ۹۶. در این مورد این امر کاملا خارق‌العاده بـه نـظر مـی‌رسید: مـهران گشـنسپ مـذهب عیسی را پذیرفت و این او را مجبور کرد از زنش، که خواهر خودش بود، جدا شود.

۵. کمبوجیه دو خواهر خود را در عقد ازدواج داشت، که یکی از آنها آتوسا Atossa نام داشت. داریوش دوم خواهر خود پریساتیس Parysatis را به زنی گرفت و اردشیر دوم با دو دختر خود آتوسا و آمستریس Amestris و داریوش سوم با دختر خود استاتیرا Statéira ازدواج کرد.

۶. دینکرد، کتاب نهم، فصل ۶۰ فقره ۳ ـ ۲.

۷. ایضاً، کتاب نهم، فصل ۴۱، فقره ۲۷.

۸. شایست نی‌شایست، ۱۸/۸

۹. ۲۴/۲.

۱۰. لانگلوا، ج ۱، ص ۸۳؛ مقایسه شود با یادداشتهای مترجم فرانسوی آن کتاب.

۱۱. ارداي ویراز نامگ، ۱/۲.

۱۲. هوفمان، ص ۹۵.

۱۳. زاخو، کتب حقوقی سریانی، ج ۳، ص ۲۶۵.

۱۴. راجع به موضوع خویدوده رک وست، متون پهلوی، ج ۲، ص ۳۸۹ و ما بعد؛ اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ترجمه انگلیسی به توسط بوگدانو، مجله کاما، شماره ۷، ص ۶۰ و ما بعد. دومناش، بولتن شرقی، دوره ۹، ص ۵۹۳ و مابعد.

و سبک سرانه است. مثلاً تاویلی که بُلسارا Bulsara[1] از کلمه خویدوده کرده و گفته است معنی آن «حصول رابطه است بین خدا و بنده به وسیله زهد و پرهیزکاری»، و نیز او گوید در زمان تحریر کتب پهلوی معنی ازدواج نامشروع به این کلمه تعلق گرفته است، ظاهراً «مراد اعمالی بوده، که منحصراً به حکمای مزدکی مذهب نسبت می‌داده‌اند نه زردشتیان»، ولی باید دانست که ازدواج با اقارب به هیچ وجه زنا محسوب نمی‌شده، بلکه عمل ثوابی بوده، که از لحاظ دینی اجری عظیم داشته است. محتمل است که قول هیون تسیانگ چینی در اوایل قرن هفتم میلادی[2]، که گوید ازدواج ایرانیان عصر او بسیار آشفته است، ناظر به همین رسم باشد.+

هنگام تولد طفل پدر باید شکر خدای را با انجام مراسم دینی خاص و دادن صدقات به جای

---

۱. آئیرپتستان Aêrpatastân و نیرنگستان، ص ۱۰. یادداشت ۵.

۲. بیل، آثار بودایی عالم غربی، ج ۲، ص ۲۷۸.

+ مترجم گوید هرچند این قسمت در خور حذف بود، ولی چون حتی‌المقدور مایل به افکندن هیچ مطلبی از اصل نیستیم و توضیحاتی هم ضرورت داشت، آن را باقی گذاشتیم.

این مسئله از چهار وجه خارج نیست یا اصلا در شریعت زردشتی چنین رسمی نبوده یا بوده و اختصاص به فرقه معین داشته است، یا اگر در اصل شریعت وجودش را ثابت بدانیم، نظری بوده و از فروع مباحث فقهای به شمار می‌آمده است و اگر هم به عمل آمده باشد آن را نادرالوقوع باید محسوب داشت و ما راجع به این چهار وجه جداجدا سخن می‌رانیم.

وجه اول ـ سند مؤلف اشارات نسکهای مفقود است از روی خلاصه دینکرد و دینکرد دو قرن بعد از اسلام نوشته شده است. به علاوه معنی **خویتوه دله** اوستایی واضح نیست و مؤلف در وجود ارداي ويرازشک دارد، گذشته از اینها عقلا هم شمول و عموم چنین رسمی محال می‌نماید، زیراکه اساس خانواده و جامعه بر آن قرار نتواند گرفت.

وجه دوم ـ قول مورخان عیسوی آن عصر ممکن است ناظر به یکی از فرقه‌ها باشد. نه همه زردشتیان و عیسویان از روی تعصب آن را به همه ایرانیان نسبت داده باشند. چنانکه در کتب فقهی اسلام نام مجوس ذکر شده که یکی از طوایف است. در شرح لمعه و ریاض باب میراث مجوس آمده‌است، که حضرت علی(ع) کان یورث المجوس اذا تزوج بامه وابنته و اخته من جهه انها امه و انها زوجته» و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند که شخصی نزد حضرت صادق(ع) زبان به دشنام مجوسی برگشود راجع به نکاح محارم، حضرت فرمودند: «اما علمت ان ذلک عندهم هو النکاح ... و کل قوم یعرفون النکاح عن السفاح فنکاحهم جایروان کل قوم دانوابشئی یلزمهم حکمه». اگرچه مسلمانان همه زردشتیان را به اعتبار تسمیه کل به اسم جزئش مجوس می‌خوانده‌اند، ولی ممکن است اینجا اشاره به رسم همان طایفه خاصی باشد، که در قدیم مجوس می‌گفته‌اند.

وجه سوم ـ بنابر عادت هر جا نهی صریحی نباشد، فقها به تجزیه و تشقیق می‌پردازند. یکی از آنها هم این شق بوده که، هر چند عملی نمی‌شده ولی نظراً در عهد ساسانی از مسائل فقهی به شمار می‌آمده (مثل مناکحة الجن).

وجه چهارم ـ بر فرض عملی شدن چنان نادر بوده، که جز مثالی چند مشکوک نیافته، ترغیبی هم اگر به این کار می‌شده، دلیل نفرت مردم و عدم رواج آن است. عمل بهرام چوبین و مهران گشنسپ معتبر نیست، زیرا که شخص نخستین مردی خودخواه و خودسر بوده، معامله او نسبت به مقام مقدس سلطنت نشان می‌دهد که پابند اصول اخلاقی نبوده است و شخص دوم مردی سست اعتقاد بوده که از دین خود به کیش نصاری رفته است، اما هخامنشیان هم معلوم نیست، که همه رفتار خود را تابع احکام زردشت کرده باشند. بعضی پرستش اناهیتا و دفن اموات را در مقابر نمونه مخالفت آنان با شریعت دانسته‌اند.

مؤلف گوید بعضی از فضلای زردشتی عصر ما کوششها می‌کنند که این رسم را انکار کنند یا به مزدکیان نسبت دهند، این کوشش بی‌فایده و مطلب مسلم است. مترجم گوید بر فرض مسلم بودن ازدواج با محارم در عهد قدیم شرمی دامنگیر زردشتیان امروز نتواند شد، زیراکه حسن و قبح امور ذاتی نیست و اعتباری است، مثل ذبح حیوان که جماعتی را مقبول و جماعتی را مکروه می‌آید. این امر زنا شمرده نمی‌شده‌است، چنانکه پیشوایان مقدس مذهب شیعه که ذکر شد آن را تثبیت و تقریر کرده‌اند و عمل مجوس را جایز شمرده‌اند.

آورد، صدقه پسر بیش از دختر بود.[1] بعد از آن مراسم نامگذاری کودک فرا می‌رسید. در نامگذاری اختیار اسم کفار را گناه می‌دانستند.[2] تقریباً همه اسم‌هایی که در نقوش و مهرها می‌بینیم، از طبقه ممتاز است و اکثراً صورت دینی دارد. مثلا بعضی از آنها اسامی موجودات الهی است مانند **هرمزد** (اوهرمزد، اهوره‌مزداه) و **وهرام** (ورثرغنه) و **نرسه** (نیریوسنگهه). یا ترکیبی است از اسم دوایزد، مثل **مهرنرسه** (مهر + نرسه)، یا ترکیبی از دو جزء که یکی از آنها نام ایزدی است، مانند مهروراز (مهر + وراز «گراز») و **مهر بوزید** (مهر نجات می‌دهد) و **زروان داد** (آفریدهٔ زروان) و **یزدبخت** (خدا نجات داده) و **آناهیدپناه** (کسی که در پناه آناهیتاست) و غیره. اسامی مرکب از کلمه آدر بسیار معمول بوده، مثل **آدربوزی** (نجات به وسیلهٔ آتش) و ترکیب از اسامی آتشکده‌های بزرگ مانند **آدر گشنسپ**، **مهران گشنسپ**[3]، **گشنسپ فرن** (دارنده فرگشنسپ)، **آدر فرنبغ**، **آدر برزین**، **پناه برزین** (کسی که در پناه برزین است)، اسامی مرکب از سه جزء نیز دیده می‌شود، مثل: **آدر خورشید آدر**. اسم گاهی مبین شرافت نسب طفل بود، مانند: **شاپور** (پسرِشاه)، یا حاکی از فال نیک می‌شده، مانند: **پیروز** (فاتح) و **نام ویه** (نام به). نامهای مصغر را با اشکال مختلف ترکیب می‌کردند، غالباً جزء آخر اسم را قطع کرده، به جای آن **ویه** می‌گذاشتند مانند: **ماهویه** (که از ماه و یک جزء مجهولی ترکیب یافته)، **جُوانویه** (جوان به ضم اول، که به معنی جوان و دلیر است). اسامی زنان غالباً به کلمه **دخت** (دختر) ختم می‌شده است، مانند: **هرمزد دخت** و **یزدان دخت** (که اگر هرمزد یا یزدان نام پدر صاحب اسم نبود، معنی «دختر خدا» یا «دختر ایزدان» را داشت) و **آزرمیدخت** (دختر عفیف). بعض اسامی به ـَگ ختم می‌شده، مانند: **دینگ** (از دین) و **وردگ** (از ورد به معنی گل سرخ). صفات نسبی را هم به جای اسم زنان به کار می‌برده‌اند، مانند، شیرین.

از اواسط قرن پنجم اسامی دلاوران تاریخ داستانی قدیم استعمال عام پیداکرد. **کواد** ساسانی اسم کواته Kavâta، پادشاه داستانی، را گرفت، که در یشتهای اوستا از او ذکری شده است.

در قرن پنجم و ششم و هفتم میلادی اشخاصی معروف‌اند، که نام قدما را مثل **سیاوش** و **خسرو** و **رستهم** (رستم) گرفته‌اند، این اتخاذ دلیل است بر علاقه جدیدی که مردم دوره ساسانی نسبت به داستانهای پرافتخار قدیم حاصل کرده‌بودند. در همین سه قرن اخیر داستانهای قدیم به صورت قطعی، چنانکه در خودای نامگ ضبط شده، در آمده است.[4]

بایستی طفل خردسال را از آسیب چشم بد محفوظ بدارند و مواظبت کنند، تا زن حائض نزدیک او نشود، زیرا که پلیدی شیطانی آن زن را موجب بدبختی طفل می‌پنداشتند.[5] شیطان را به وسیله آتش و روشنایی دور می‌کردند، خصوصاً در سه شب اول تولد طفل و عصاره گیاه هوم به طفل

---

۱. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۱۴ ـ ۱۳ (هوسپارم نسک).
۲. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۱۵ (هوسپارم).
۳. تلفظ عامیانه آن مهرام گشنسپ است (اعمال شهدا).
۴. رک کریستنسن، کیانیان، ص ۴۰ و مابعد، ویکاندر، مردان، ص ۹۸ ـ ۹۷.
۵. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۲۲ ـ ۲۱ (هوسپارم نسک).

می‌دادند و روغن بهاری به او می‌چشانیدند.[۱] پرستاری از طفل و شیردادن و در قنداق پیچیدنش می‌بایستی مطابق آداب مذهبی به عمل آید[۲]. قواعدی نیز برای نخستین سر تراشی طفل مقرر بود[۳].

تربیت طفل به عهده مادر بود و در صورت احتیاج، پدر خواهر یا دختر بزرگ خود را به تربیت کودک می‌گماشت.[۴] اگر پسری پدر را چنانکه سزاوار شأن اوست حرمت نمی‌گذاشت، قسمتی از ارث پدری او تعلق به مادر می‌گرفت، مشروط بر اینکه مادر بیش از فرزند شایستگی و اهلیت می‌داشت.[۵] تعلیم مذهبی دختر را مادر به عهده می‌گرفت، لکن حق شوهر دادن او به پدر اختصاص داشت.[۶] اگر پدر در قید حیات نبود، شخص دیگری اجازه شوهر دادن دختر را داشت.[۷] این حق نخست به مادر تعلق می‌گرفت و اگر مادر مرده بود، متوجه یکی از عموها یا دایی‌های دختر می‌شد. دختر خود مستقلا حق اختیار شوی نداشت.[۸] از طرف دیگر پدر یا شخص دیگر، که ولی دختر به شمار می‌رفت، مکلف بود، به مجرد رسیدن به سن بلوغ او را به شوهر دهد، زیرا که منع دختر از توالد گناه عظیمی به شمار می‌آمد.[۹]

مراسم نامزدی غالباً در سن طفولیت به عمل می‌آمد و ازدواج در جوانی صورت می‌گرفت. در پانزده سالگی دختر باید شوهردار می‌شد.[۱۰] معمولا وصلت به وسیلهٔ یک نفر واسطه به عمل می‌آمد.[۱۱] مهر را معین می‌کردند. پس آنگاه شوهر مبلغی به پدر آن دختر می‌پرداخت، لکن می‌توانست آن پول را در بعضی موارد مجدداً مطالبه کند، مثلا: «اگر بعد از عروسی معلوم می‌شد که زن ارزش آن مبلغ را ندارد».[۱۲] ظاهر مقصود از این عبارت آن است، که زن عقیم باشد. به علاوه پدر نبایستی دختر را مجبور به اختیار شوهری که خود تعیین کرده بنماید و اگر دختر ابا می‌کرد، پدر حق نداشت او را بدین سبب از ارث محروم کند.[۱۳] پس از عقد ازدواج اجر اعمال خیر زن متوجه شوهرش می‌شد.[۱۴]

اگر دختر جوانی که در موقع مناسب او را به شوهر نداده بودند، ارتباط غیر مشروع پیدا می‌کرد، حق نفقه از طرف پدر داشت و از بردن ارث محروم نمی‌شد، به شرط اینکه آن ارتباط را قطع کند و

---

۱. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۷ - ۶ (سکادوم).
۲. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۵، فقره ۹ (هوسپارم).
۳. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۱۹ (سکادوم).
۴. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۱۰ - ۹ (هوسپارم).
۵. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳، فقره ۱۳ (سکادوم).
۶. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳، فقره ۱۰ (سکادوم).
۷. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۸۹ (نکادوم).
۸. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳؛ فقره ۱۱ (سکادوم).
۹. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۴۳، فقره ۲۰ (سکادوم).
۱۰. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۹۵ (نکادوم).
۱۱. بارتلمه، لهجه‌های ایرانی متوسط؛ ج ۲، ص ۶.
۱۲. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۹۴ (نکادوم).
۱۳. حقوق ساسانی، جزء ۵، ص ۱۰ و ما بعد، ص ۲۷ و ما بعد و ص ۳۸؛ زن، ص ۱۱ - ۱۰.
۱۴. دادِستان، ص ۱۵، یادداشت، حقوق ساسانی، ج ۵، ص ۷؛ زن، ص ۱۱.

حتی اطفالی که از این پیوند غیر مشروع به دنیا می‌آمدند، نفقه‌شان به عهدهٔ پدر آن دختر بود.[۱]

شوهر می‌توانست به وسیلهٔ یک سند قانونی زن را شریک خویش سازد. در این صورت زن شریک المال می‌شد و می‌توانست مثل شوی خود در آن تصرف کند.[۲] فقط بدین طریق زوجه می‌توانست معامله صحیحی با شخص ثالث به عمل آورد، زیرا در این قبیل امور و در عواقب قانونی آن زن را شخص مستقل می‌دانستند، نه عضو یک خانواده (والا به موجب قانون زناشویی فقط شوهر شخصیت حقوقی داشت). در این مورد مدعی زوجه می‌توانست، بدون اینکه احتیاجی به رضایت شوهر باشد، بر ضد زن اقامه دعوی نماید. بستانکار در آن صورت می‌توانست حقوق خود را خواه از زن مطالبه کند و خواه از شوهر.[۳] شوهر می‌توانست با دو زوجه ممتاز خویش «اشتراک منفعتی» (هَم وِندِشنیه ham-windišnīh) برقرار کند، در این صورت نفع هر یک از آن دو زوجه با شوهر مشترک بود، اما فیمابین خودشان، هر یک از زنان جداگانه مالک نفع خود بودند، مرد می‌توانست در هر موقع این شرکت را به هم زند، ولی زنان از این حق محروم بودند، اما در شرکتی که میان دو مرد برای منفعتی می‌شد، هریک از آنها می‌توانست به میل خود قرارداد را لغو نماید.[۴] احکامی موجود بود که حقوق زن ممتاز را راجع به تصرف در اموال شوهری که مجنون شده‌باشد، معین می‌نمود.[۵]

معمولا پدر خانواده، که صاحب اختیار همه خانواده بود، در عواید اموال خاص زوجه و غلامان خود تصرف می‌کرد، با این تفاوت که اگر مرد زن را طلاق می‌داد، مکلف بود منافع خاص زن را به او بدهد، لکن اگر بنده زر خریدی را آزاد می‌کرد، آن بنده حق مطالبهٔ چیزی از آقای خود نداشت.[۶] در مورد طلاقی که با رضای زوجه واقع می‌شد، زن حق نداشت اموالی راکه شوهر در موقع عروسی به او داده‌بود، نگاهدارد.[۷] مفهوم مخالف این حکم آن است که زن می‌توانسته است، در موقع طلاقی که بی‌رضایت او واقع باشد، همه مال یا قسمتی از آن را نگاه دارد.

هرگاه شوهری به زن خود می‌گفت: «ازین لحظه تو آزاد و صاحب اختیار خود هستی». زن بدین وسیله از نزد شوهر خود طرد نمی‌شد، ولی اجازت می‌یافت به عنوان «زن خدمتکار» شوهر دیگری اختیار کند.[۸] ظاهراً در نکادوم نسک[۹] به این رسم اشاره شده است، که باعث دغل‌بازی‌های بسیار شده‌بود. در صورتی که شوهری زن خود را طرد می‌کرد، بی‌آن که صریحاً اختیار او را بـه خـود او بسپارد و زن شوی دیگری اختیار می‌کرد، فرزندانی که در ازدواج جدید در حیات شوهر اولش می‌زایید، از آن شوهر اولش بود، یعنی زن تحت تبعیت شوهر اول باقی می‌ماند.[۱۰]

شوهر حق داشت یگانه زن خود را یا یکی از زنانش را (حتی زن ممتاز خود را) به مرد دیگری، که

---

۱. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۲۷.
۲. ایضاً، ص ۲۵ و ما بعد.
۳. ایضاً، ص ۲۵ و ما بعد.
۴. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۴۹ و بعد.
۵. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۱، فقره ۵ (هوسپارم).
۶. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۴۶ و بعد.
۷. دادِستان، ص ۱۳.
۸. ایضاً، ص ۵.
۹. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۱۲۶.
۱۰. دادستان، ص ۹ - ۸.

بی‌آنکه خود قصوری کرده باشد محتاج شده‌بود، بسپارد، تا این مرد از خدمات آن زن استفاده کند. رضایت زن شرط نبود. در این صورت شوهر دوم حق دخل و تصرف در اموال زن را نداشت و فرزندانی که در این ازدواج متولد می‌شدند، متعلق به خانواده شوهر اول بودند و مانند فرزندان او محسوب می‌شدند.[۱] این قرارکه شاهد دیگری از مشابهت قضایی وضعیت زوجه و کنیز است، با انعقاد پیمان رسمی صورت می‌گرفت، که در طی آن شوهر جدید همه گونه مواظبت و نگاهداری زن را در مدت این ازدواج تعهد می‌کرد.

این عمل را از اعمال خیر می‌دانستند و کمک به یک همدین تنگدست می‌شمردند. زوج را به پهلوی **شوی** و زوجه را **زن** می‌خواندند، ولی به قول بارتلمه شوهر و زنی راکه بدینسان به اجیری می‌گرفتند، در اصطلاح قضایی **میرگ** و **زیانگ** می‌گفتند.[۲] ولی ویکاندر بر این عقیده است که اینها اصطلاحات ثابت و معینی نیستند و **میرگ** و **زیانگ** مترادف **شوی** و **زن** می‌باشند.[۳]

توصیفی که ما در نتیجه تحقیقات بارتلمه از احوال حقوقی زنان در عهد ساسانیان نمودیم، تضاد بسیار نشان می‌دهد. سبب این تضاد آن است که احوال قانونی زن در طول عهد ساسانیان تحولاتی یافته است. بنابر قول بارتلمه[۴] از لحاظ علمی و نظری زن در این عهد حقوقش به تبع غیره بود و یا به عبارت دیگر شخصیت حقوقی نداشت، اما در حقیقت زن در این زمان دارای حقوق مسلمی بوده است. در زمان ساسانیان احکام عتیق در جنب قوانین جدید باقی بود و این تضاد ظاهری از آنجاست. پیش از اینکه اعراب مسلمان ایران را فتح کنند، محققاً زنان ایران در شرف تحصیل حقوق و استقلال خود بوده‌اند.[۵]

یکی از مقررات خاصه فقه ساسانی «ازدواج ابدال» است، که نویسنده نامه تنسر به شرح آن پرداخته است. در ترجمه فارسی این نامه ذکر این قسم ازدواج را به اختصار می‌بینیم[۶] و تفصیل آن در کتاب الهند بیرونی است، که مستقیماً از ترجمهٔ مفقود ابن المقفع گرفته است و ترجمهٔ آن این است:[۷] اگر مردی بمیرد و پسری نداشته باشد، باید دید اگر زنی دارد، او را به نزدیکترین خویشاوندان متوفی باید بدهند، و اگر زن ندارد، دختر یا نزدیکترین بستگان او را با اقرب خویشان باید نکاح ببندند، ولی اگر هیچ زنی از بستگان او موجود نباشد، از مال شخصی متوفی باید زنی را جهیزیه داده، به یکی از مردان خویشاوند بدهند. پسری که از این ازدواج حاصل شود، فرزند آن مرد میت محسوب می‌شود. کسی که از ادای این تکلیف غفلت ورزد، سبب قتل نفوس بی‌شمار شده‌است، زیرا که نسل میت را قطع و نام او را تا آخر دنیا خاموش نموده است».

قاعده «فرزندخواندگی» (**سَدَریه Sadarīh**) نیز یکی از رسومی است که در جامعه زردشتیان فوق‌العاده متداول بوده است. چون مردی می‌مرد و فرزندی بالغ نمی‌گذاشت، که جانشین او شود و

---

۱. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۲۹ و بعد، زن، ص ۱۴ و بعد.
۲. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۳۷ - ۳۶. قرائت اصطلاح اخیر مشکوک است.
۳. مردان، ص ۲۱ - ۹.
۴. زن، ص ۷.
۵. ایضاً، ص ۱۸.
۶. ص ۲۲۴ و ۵۲۹ چاپ دارمستتر، مینوی، ص ۲۲ - ۲۱.
۷. چاپ زاخو، ص ۵۳؛ ترجمه توسط همین شخص، ۱، ص ۱۰ - ۱۰۹.

ریاست خانواده را به عهده گیرد، فرزندان میت را به قیم می‌سپردند و اگر میت توانگر بود، بایستی شخصی به عنوان «پسرخوانده»[1] قائم مقام او شده، ترکه او را اداره کند. و اگر آن مرد «زنی ممتاز» داشت، آن زن به عنوان «پسر خوانده» مدیر ماترک او می‌شد[2]، ولی زوجه‌ای که «چاکر زن» بود، نمی‌توانست به این سمت نصب شود و بایستی او را مثل فرزندان دیگر به قیم بسپارند. در این صورت پدر آن «چاکر زن» قیم محسوب می‌گردید و اگر قیم وفات می‌یافت، برادر «چاکرزن» یا برادری که در میان چند فرزند مقام ارشدیت داشت، یا یکی از خویشاوندان نزدیکش قیم او می‌شد.[3] اگر در خانه مردمیت زنی «ممتاز» یا دختری یگانه نبود، سمت فرزند خواندگی به برادر و پس از او به خواهر و سپس به دختر برادر و بعد به پسر برادر تعلق می‌گرفت،[4] و پس از این طبقات به سایر خویشاوندان نزدیک می‌رسید.[5]

شرایط قانونی «پسر خواندگی» این بود که کبیر باشد و از زردشتیان باشد و عاقل باشد و خود نیز دارای خانواده‌ای بزرگ و صاحبِ فرزندان باشد، یا امید و امکان فرزند یافتن داشته باشد و مرتکب هیچ یک از معاصی کبیره نشده باشد. شرایط زنی که عنوان ستری می‌یافت قانوناً چنین مقرر بود، که شوهر نداشته باشد و در طلب آن هم نباشد و کنیز کسی نباشد و از فاحشگی امرار معاش نکند و در خانواده دیگر سمت فرزند خواندگی نداشته باشد. زیرا که زنان جز در یک جا نبایستی «ستر» بشوند، ولی مرد می‌توانست دفعتاً در چند خانواده سمت «فرزند خوانده» بگیرد.[6] ستر فرزند به مجرد انتصاب به این سمت واجد حق ولایت تامه و اختیار مطلق نمی‌شد، نشانه این عنوان اخیر مراقبت در روشن نگاه داشتن آتش مقدس خانه بود.[7]

ستری بر سه نوع است: «ستر فرزند موجود» عنوان زن ممتاز یا دختر یگانه و بی‌شوهر است. نصب چنین زنی یا دختری به مقام ستری طبیعی است و لزوم قهری دارد و محتاج قانون خاص نیست: «ستر فرزند منصوب» کسی را گویند که از جانب متوفی قبلا به این سمت معین شده باشد و این اصطلاح در مقابل کسی است که بعد از فوت آن شخص از طرف اقربا نصب شود. چنین کسی را «ستر فرزند مجعول»[8] گویند. «زن ممتاز» چون بیوه شد، باید مراقب امور خانواده باشد و مراسم دینی و امور خیریه را، که بر هر خانواده واجب است، انجام دهد. باید دختران شوی خود را شوهر دهد و خواهران شوی را، اگر تحت قیمومتش باشند، پرستاری کند و مانند اینها. مشارالیها حق دارد که قسمت بزرگی از دارایی متوفی را به مصارف شخصی خود برساند. اما به محض اینکه دختری شوهر اختیار کرد، قدرت مادر تقسیم می‌شود و یک بهر به داماد تعلق می‌گیرد و این اختیار داماد وقتی افزوده می‌شود که پسری بیابد، که روزی امکان داشته باشد به ریاست خانواده برسد.[9]

---

۱. رک دادستان‌ای دینیگ ۵۶ / ۲ و ۵۹ / ۲.　۲. ایضاً، ۵۶ / ۸.　۳. ایضاً، ۵۶ / ۷.

۴. در متن چنین است، ولی قاعدتاً باید پسر برادر مقدم بر دختر برادر باشد.

۵. ایضاً، ۵۶ / ۶، مقایسه شود با ۵۸ / ۳.　۶. دادِستان‌ای دینیگ، بخش ۵۷، فقره ۴ ـ ۲.

۷. ملخص مادَیان‌ای هزار دادِستان، یونکر H. Junker، فرهنگ‌ای پهلویگ (هایدلبرگ، ۱۹۱۲)، ص ۹۰.

۸. دادستان‌ای دینیگ، بخش ۵۸.

۹. ایضاً، بخش ۵۴، فقره ۱۲ ـ ۱۰. قواعد مربوط به قبول فرزند در نسکهای هوسپارم و سکادوم وجود داشته است،

نوع دیگر هم از فرزند خواندگی متداول بود و آن همین است که ما معمولا آنرا «تَبَنّی» می‌گوییم. در این صورت پدر و مادری که طفلی را به فرزندی می‌پذیرفتند، حق ارث بردن از او نداشتند. اگر این قسم فرزند خوانده، که مادرش زنی ممتاز (پادشاه زن) بوده، قبل از سن بلوغ می‌مرد، دارایی او به ناپدری او می‌رسید.[1]

در باب ارث مقرر بود که زن ممتاز و پسرانش یکسان ارث ببرند، اما دختران شوهر نکرده را نصف سهم می‌دادند. چاکر زن و فرزندان او حق ارث نداشتند، ولی پدر می‌توانست قبلا چیزی از دارایی خود را به آنان ببخشد یا وصیت کند که پس از مرگ به آنان بدهند.[2]

برای مراقبت در اجرای قوانین ارث، ناظرانی معین می‌کردند. چون کسی بدرود حیات می‌گفت، بایستی موبدان مطابق مقررات وصیت نامه، به تقسیم اموال او بپردازند و اگر میت چیزی نداشت، مصارف تجهیز جنازه و نگاهداشت فرزندان او را هم موبدان کفایت می‌کردند. چنین مقرر بود که «ابدال ابنای ملوک همه ابنای ملوک باشند، و ابدال خداوند درجات هم ابنای درجات».[3]

اگر کسی در وقت مردن قسمتی از اموال خود را به اشخاص بیگانه می‌داد و وارث قانونی خویش را محروم می‌کرد، این عمل او صورت قانونی نداشت، مگر برای ادای واجبات دینی یا نفقه زن[4] یا پرستاری اولاد و پدر یا پیرمردی که در ظل حراست او بوده، داده شده باشد. اگر کسی در زمان ابتلا به مرضی که چندان خطری نداشته، وصایایی می‌کرد، چون شفا می‌یافت، صورت قانونی داشت، به شرط آن که وصیت در حال شعور کرده و نقصی در قوای او نبوده باشد. چون کسی وصیت می‌کرد، مکلف بود که سهمی به هر یک از دختران بی‌شوهر و دو سهم به زن ممتاز خود بدهد.[5]

از مادیان‌ای هزار دادِستان می‌توان مسائل بسیاری را راجع به حقوق مالکیت استخراج کرد. در این کتاب راجع به عقود شفاهی[6] و اقسام قراردادهای مربوط به هبه[7] و بخشیدن زمین با حق استفاده از قنوات[8] و هبه‌های موقت[9] و رهن املاک و وقف املاک به شرط آن که متصدی وقف دعاهایی برای راحت روح واقف بخواند (عنوان این مبحث چنین بود «**پَد رُوان یَزِشن رای داشتَن**»[10])، مبحث قسم خوردن برای قطع دعوای ملکی[11]، قاعده قرضی که به چند نفر بالاشتراک داده شده باشد[12]، و تدابیری که در مورد ضمان[13] و کفالت[14] باید گرفت و امثال اینها مطالبی هست. اگر قیم پسر صغیری قسمتی از دارایی خانواده را به مصرف پرداخت دینی می‌رسانید، چون پسر به حد رشد بالغ می‌شد،

←

۱. حقوق ساسانی، ج ۳، ص ۷. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۳۶، فقره ۱۳ و فصل ۴۳، فقره ۱۴.
۲. حقوق ساسانی، ج ۵، ص ۱۴، یادداشت ۴ و ص ۳۵، یادداشت ۳؛ زن، ص ۱۴ - ۱۳.
۳. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۲۴ و ص ۵۲۸؛ مینوی، ص ۲۱.
۴. در اینجا مقصود زن غیر ممتاز است، زیرا زن ممتاز از جمله اقربای نزدیک محسوب می‌شده‌است.
۵. دادِستان‌ای دینیگ، بخش ۵۴، فقره ۹ - ۱.
۶. حقوق ساسانی، ج ۱، ص ۷ و ما بعد.
۷. ایضاً، ج ۳، ص ۵ و ما بعد.
۸. ایضاً، ج ۳، ص ۲۹ و ما بعد.
۹. ایضاً، ج ۳، ص ۵۰ و مابعد.
۱۰. ایضاً، ج ۳، ص ۱۹.
۱۱. ایضاً، ج ۲، ص ۵.
۱۲. ایضاً، ج ۱، ص ۳۹ و بعد، ج ۳، ص ۵۴، یادداشت.
۱۳. ایضاً، ج ۴، ص ۵ و ما بعد.
۱۴. پالیارو Pagliaro, L'anticresi nel diretto Sâsânidico (Rivista degli studi orientali, XV,p. 275-315)

می‌توانست اعتراض کند.[1] وقتی مردی یکی از کنیزان زرخرید خود را به مقدار یک دهم آزاد می‌کرد، فرزندی که از آن کنیز تولد می‌یافت، همچنین به مقدار یک دهم آزاد می‌بود. این قانون عجیب عیناً در کتاب فقه سریانی تألیف عیشوبخت هم مسطور است.[2]

به علاوه سکادوم نسک قواعد مبسوطی راجع به مالکیت و وام و بهره[3] و توقیف چارپایان و حیوانات اهلی، مثل اسب و غیره و مسئولیتی که برای توقیف کننده پیش می‌آید، در برداشت. همچنین از توقیف بدهکاران و ضبط لباس و نظایر آن سخن می‌راند، مسائلی هم در خصوص یافتن گنج و غیره حاوی بود.[4]

اطلاعاتی که راجع به جامعه ایرانی می‌توانیم از منابع کهن استخراج کنیم، هر چند ناقص و پراکنده است، ولی ما را با یک جامعه آشنا می‌کند، که نیروی ذاتی و استحکام باطنی آن مبتنی بر علاقه عمیق و عتیقی بود که راجع به پیوند خلل ناپذیر دودمانی داشت. قوانین را برای پاسبانی خانواده و دارایی وضع کرده بودند و به این وسیله می‌خواستند امتیاز طبقات را با دقت هر چه تمامتر حفظ کنند و هر فردی را در درجات اجتماعی به مقامی معلوم تخصیص دهند. از قضا در اواخر قرن پنجم میلادی اساس و بنیان این نظام اجتماعی به واسطه فتنهٔ مزدک در معرض تهدید قرارگرفت. موقعیت و وضع سیاسی زمان نیز سبب شد که این جریان انقلابی نامبارک در کشور ایران پیشرفت کند و این کشور را در هنگام پیش آمدهای ناگواری که نتیجه مغلوبیت پیروز بود، دچار ویرانی نماید.[5] در سالهای نخستین سلطنت کواد، زَرمهر (سوخرا) کماکان مرتبت خود را حفظ کرد

---

۱. حقوق ساسانی، ج ۲، ص ۲۳ و ما بعد. ۲. ایضاً، ج ۳، ص ۴۷.

۳. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۴۱.

۴. ایضاً، کتاب هشتم، فصل ۳۹. بارتلمه در مجله شرقی وین، ۲۷، ص ۳۴۷ و ما بعد. تفصیلاتی راجع به رفتار با بردگان و منع فروش برده به اشخاص خارج از مذهب و مقررات مربوط به برده (مسیحی) فراری، که دین زردشتی پذیرد و غیره، از کتاب مادیان‌ای هَزار دادِستان استخراج کرده و منتشر ساخته است.

۵. تاریخ کواد و فرقه مزدکیه، که در اینجا آورده‌ایم، اصولاً مبتنی بر مطالب صفحات ۱۲۷ ـ ۹۴ رساله‌ای است، که مستقلاً به نام «سلطنت کواد اول و کمونیسم مزدکی» تألیف کرده‌ایم. راجع به تفصیل منابع مذکور خوانندگان را ارجاع می‌کنیم به قسمت نخستین آن کتاب، که همه مأخذها در آن جمع است؛ نسبت منابع با یک دیگر و اعتبار تاریخی هر یک از اسناد در آنجا مورد بحث قرارگرفته است. منابع اصلی از این قرار است:

اولاً ـ یوشع استیلیتس دروغی، که از مؤلفان سریانی آن عصر بوده، و در باب وقایع سالهای ۵۰۶ ـ ۴۹۴ بحث می‌کند.

ثانیاً ـ پروکوپیوس بیزانسی، جنگ ایران، کتاب اول، بند ۲۱ ـ ۳، آگاثیاس بیزانسی (۳۰/۴ ـ ۲۷).

ثالثاً ـ مطالب متفرقه در ادبیات دینی پهلوی (تفسیر وندیداد، وهمن یشت، دینکرد، در بندهشن بزرگ، چاپ انکلساریا، ص ۲۱۵، عبارتی است، که در کتاب سابق‌الذکر من ذکری از آن نرفته است، و ظاهراً مأخذ آن یکی از ترجمه‌های عربی خودای نامگ بوده‌است.

رابعاً ـ روایات عربی و فارسی، که منبع اصلی آنها خودای نامگ می‌باشد و از میان آنها اینجانب چهار رشته روایت تشخیص می‌دهم. یک ـ یعقوبی، ج ۱، ص ۱۸۵؛ طبری، ص ۸۸۵ (سطر ۱۸ ـ ۷)، و ص ۸۸۶ (سطر ۲۰) تا ص ۸۸۸، و ص ۹۴ ـ ۸۹۳ (نلدکه، ص ۱۳۹ (سطر ۱) الی ص ۱۴۱ (سطر ۲) و ص ۱۴۴ (سطر ۲) الی ص ۱۴۷، و ص ۱۵۵ ـ ۱۵۳). دوم ـ اوتوکیوس، چاپ پوکوش Pococke ص ۱۳۳ ـ ۱۲۶ و ۱۸۱ ـ ۱۷۴، چاپ شیخو، ج ۲، ص ۱۹۱ و ما بعد، و ص ۲۰۶ و ما بعد؛ ابن‌قتیبه، چاپ ووستنفلد، ص ۳۲۸، طبری ص ۸۸۳ الی ۸۸۵ (سطر ۵)، و ۸۸۵ (سطر ۱۹) الی ص

و حائز مقام نخستین در میان اشراف بود، اما کواد پیوسته در دل داشت که خود را از تسلط و استیلای این مرد جاه طلب و خطرناک نجات دهد. پس رقابتی را، که در میان زرمهر و شاپور مهران افتاده بود، مغتنم شمرد، شاپور را، که در این وقت منصب ایران سپاهبد داشت (طبری) و در عین حال سپاهبد ناحیه سَواد نیز بود (نهایه)[1] در نهان با خود یار کرد، و زرمهر را به هلاکت رسانید.[2] این واقعه در سرتاسر کشور شهرت عظیم یافت و مبدأ ضرب‌المثلی شد به این عبارت «باد سوخرا از وزیدن فرو ماند و بادی از جانب مهران وزیدن گرفت»[3]. یا بنا به روایت نهایه: «آتش سوخرا فرو مرد و باد شاپور وزید»[4] با وجود این در تاریخ ذکری از این شاپور مهران نیست؛ گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته است.[5]

قتل زرمهر دشمنانی خطرناک برای کواد تهیه کرد، ولی آنچه اسباب اشتعال غضب بزرگان شد، روابطی بود که کواد با فرقه ضاله مزدکیه داشت و اسباب بدعتهای انقلابی گردید. پروکوپیوس گوید کواد در پادشاهی راه خشونت سپرد و درکشور بدعتها آورد. آگاثیاس گوید این شهریار می‌خواست تأسیسات اجتماعی را واژگون کند و در معاش مردمان انقلابی پدید آورد و رسوم و آداب باستانی را برهم زند. اما این دومورخ بیزانسی و همچنین استیلیتس دروغی، که دراین باب چیز

---

۸۸۶ (سطر ۱۸)، و ص ۸۹۸ - ۸۹۶ (نلدکه ۱۳۵ تا ص ۱۳۸ (سطر ۱۳) تا و ۱۴۱ (سطر ۵) تا ص ۱۴۲، و ص ۱۶۴ - ۱۶۲)؛ مطهربن‌الطاهرالمقدیسی، چاپ هوارت، ج ۲، ص ۱۶۷ و ما بعد، ترجمه ص ۱۷۰ و ما بعد؛ مسعودی، مروج، ج ۲، ص ۱۹۵ و ما بعد، حمزه اصفهانی، ص ۱۰۷ - ۱۰۶، ترجمه ص ۸۳، سوم - دینوری، ص ۶۲ و ۶۹ - ۶۶؛ نهایه، ص ۲۲۶ و ما بعد. - چهارم - کتاب الاغانی، چاپ بولاق، ج ۸، ص ۶۴ - ۶۳؛ حمزه، ص ۵۶، ترجمه، ص ۴۱؛ ثعالبی، ص ۵۸۳؛ فردوسی؛ چاپ مول، ج ۶، ص ۱۰۳ و ما بعد؛ بیرونی، آثارالباقیه، ص ۲۰۹، ترجمه ص ۱۹۲؛ مجمل التواریخ، مول، مجله آسیایی؛ سری سوم، ج ۱۴ ص ۱۱۶ و ما بعد و ۱۳۶ و مابعد؛ ابن‌الاثیر، تورنبرگ Tornberg ج ۱، ص ۲۹۶ و بعد؛ ابوالفدا، چاپ فلیشر، ص ۸۸. مؤلفان دستهٔ چهارم از افسانه مزدک (مزدک نامگ) استفاده کرده‌اند. مندرجات این افسانه را می‌توانیم از روی منقولات سیاست نامه نظام‌الملک (چاپ شفر، ص ۱۶۶ و ما بعد، ترجمه ص ۲۴۵ و ما بعد) و یک روایت فارسی (داراب هرمزدیار، روایات، ج ۲. ص ۲۳۰ - ۲۱۴؛ مقایسه شود با مقاله من تحت عنوان «دو روایت از تاریخ مزدک» Two Versions of the History of Mazdak در یادگارنامه مودی، ص ۳۲۲ و بعد).

بلعمی (ترجمه زتنبرگ، ج ۲، ص ۱۴۲ و بعد) و فارسنامه ابن بلخی (چاپ لسترانج و نیکلسون، ص ۹۱ - ۸۴، رک مقاله من در یادگارنامه مودی، ص ۳۲۷ و بعد از روایات مختلفی که مآخذ آن از خودای نامگ بوده، استفاده کرده‌اند. قصه‌ها و روایات محلی طبرستان راجع به مزدک در ابن اسفندیار (ترجمه براون، ص ۹۲ و بعد) و ظهیرالدین المرعشی (چاپ دورن Dorn، ص ۲۰۱ و ما بعد) مسطور است. تفصیل راجع به شریعت مزدک: شهرستانی، چاپ کورتون، ص ۱۹۲ و ما بعد ترجمه هار بروکر، ص ۲۹۱ و ما بعد؛ الفهرست، ص ۳۴۲.

۱. رک ضمیمه دوم.

۲. در منابع عربی و فارسی، که اصل آنها از خودای نامگ است، قتل زرمهر و اعدام یکی دیگر از بزرگان موسوم به سیاوش، که سی‌سال بعد از آن اتفاق افتاد، با هم مشتبه شده است. رک «سلطنت کواد اول»، ص ۹۴، یادداشت ۱.

۳. طبری، ص ۸۸۵، نلدکه ص ۱۴۰.

۴. نهایه، ص ۲۲۶.

۵. بنابر قول مارکوارت (مجله شرقی آلمان، ۴۹، ص ۶۳۷، یادداشت ۶) این سپاهبد شاپور، همان اسپیدس Aspebedes می‌باشد، که باسلر Celer رومی، عهدنامه متارکه جنگ را در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ منعقد ساخت و بنابر قول پروکوپیوس پدر زن کواد بود. اما بنا به روایت کتاب منسوب به استیلیتس این سپاهبد بویه نام داشته است. بدون شک این همان بویه‌ای است که ملقب به وَهریز بوده (رک، هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۵۹ و ۷۸) و بنابر قول پروکوپیوس سپاه ایران را بر ضد گُرگین پادشاه گرجستان رهبری نمود. پس باید چنین فرض کرد که بویه جانشین یا یکی از جانشینان شاپور در مقام ایران سپاهبد یا اسپهبد سَواد بوده است.

نوشته‌اند، فقط یکی از بدعتهای کواد را ذکر نموده‌اند، و آن راجع به اشتراک زنان است و دراین خصوص هم ساکت هستند، که آیا این امر جزو احکام دین جدیدی است یا نه. از میان این سه کتاب که ذکر شده، فقط در تألیفی که منسوب به استیلیتس است، نام فرقهٔ ضاله **زردشتگان** آمده است. درباره این فرقه و اصول عقاید آنان باید از کتب عرب و ایران مطالبی به دست آورد. در این جا نکته‌ای که بدواً باید در نظر گرفت، نام آن فرقه است، که در کتاب منسوب به استیلیتس ذکر شده است. در آثار مؤلفان عرب و ایرانی جز اسم مزدکیان مذکور نیست و مسلماً در خودای نامگ هم آن فرقه را به این عنوان نام برده‌اند. معذلک در بسیاری



شکل ۳۶ ـ سکهٔ کواد اول (موزهٔ ملی کهنهاگ)

از منابع ایرانی و عرب (طبری و یعقوبی و نهایه) ذکری از زردشت نامی رفته است، که پسر خُوَرُّگان و از مردم پَسا (فسای فارس) بوده و او را مؤسس فرقه شناخته‌اند. صاحب نهایه زردشت را یکی از نجبای پارسی می‌شمارد، که حامی مزدک بوده‌است. از این گذشته اکثر منابع عرب و ایرانی، اگرچه نام از زردشت نبرده‌اند، ولی شهر پسا را، که زاد و بوم او بوده، محل تولد مزدک شمرده‌اند.[۱] پس می‌توان گفت که نام این زردشت حتی در خودای نامگ هم مسطور بوده است. باری ملالاس Malalas[۲] روایت می‌کند که در عهد دیوکلسین شخصی از مانویه در روم ظهور کرد، بوندس Bundos نام، که عقاید جدید داشت و با کیش رسمی مانوی راه خلاف می‌سپرد، از گفتار اوست که گوید: «خدای خیر با خدای شر نبرد کرد و او را مغلوب نمود، این جاست که پرستش غالب واجب است». این بوندس به ایران سفر کرد و به دعوت پرداخت. ایرانیان کیش او را tôn Daristhenôn (تون داریستنون)، یعنی دین خدای خیر گفته‌اند، که در زبان پهلوی آیین **دریست دینان** dərîst dēnān می‌شود[۳] و ملالاس[۴] کواد را در جای دیگر به یونانی چنین خوانده است: Kôadês o Darasthenos (کواذس هودراسثنوس) که صورت صحیح آن: o Daristhenos (هوداریستنوس) می‌شود.[۵] این لقب،

۱. نزد دینوری؛ استخری رک «سلطنت کواد اول» ص ۴۱، یادداشت ۱.
۲. Migne, Patrologia, Series Graeca ج ۹۷، ص ۴۶۵.
۳. در فارسنامه ابن بلخی (ص ۸۱) آمده است که مزدک زندیق اباحت پدید آورد و آن را مذهب عدل نام نهاد.
۴. مینوی، همان کتاب، ص ۶۳۳.
۵. شکل **دریست** dərîst (به جای درست drust) در قطعات تورفان دیده می‌شود (M475V بیت ۸ و M.74V بیت ۸، مقایسه شود با تدسکودر «جهان شرق»، ۱۵، ص ۲۰۹). نلدکه در یک ملاحظه سطحی (طبری، ص ۴۵۷، یادداشت ۱) در انتخاب بین دو شکل **درست دین** dərust-dên و **درزددین** darazd-dēn تردید دارد، اما شکل اخیر را ترجیح داده است، ولی باید دانست که لفظ darazd*، که در زبان پهلوی و فارسی به جای لفظ اوستایی **زرزدا** zarazdā باید گذارده شده باشد. در هیچ یک از متون پهلوی به نظر نرسیده است. به عکس کشف شدن کلمه **دریست** dərîst حدس ما را راجع به صحت کلمه **دریست دین** dərîst-dên بیشتر تقویت می‌کند. صورت این دو کلمه در تواریخ عربی و فارسی نیز حاکی است، که این لفظ در واقع دارای کسره (î) بوده است. لفظ **دریست دین** dərîst-dên، یعنی «دین حقیقی» معادل **ویه دین** Vêh-dên «دین بهی» است، که زردشتیان دین خود را بدان می‌نامیده‌اند. بنابر عقیده تاوادیا، که رای هرتل را پذیرفته است معنای حقیقی **ویه‌دین** در اصل «دین روشنایی» بوده‌است. (مطالعات هندی و ایرانی،
←

که حاکی از پیروی کواد از مذهب مزدکی است، در کتب عرب و ایرانی، که مأخذ آنها خودای نامگ بوده، به اشکال مغلوط ضبط شده است.[۱]

بنابراین دین مزدک همان آیین درست دین است، که بوندس انتشار داد. اگر این شخص مانوی، یعنی بوندس، پس از شروع به دعوت جدید در روم به ایران رهسپار شد، تا عقاید خود را تبلیغ کند، می‌توان حدسی قریب به یقین زد که اصل او ایرانی بوده‌است. کلمه بوندس شباهتی به اعلام ایرانی ندارد، ولی می‌توان آن را لقب این شخص دانست.[۲] نه تنها کتب اسلامی، که مأخوذ از خودای نامگ هستند، بلکه الفهرست هم که منبع دیگر داشته، مؤسس فرقه مزدکیه را شخصی دانسته است مقدم بر مزدک، و در خودای نامگ اسم او را زردشت قید کرده‌اند و از این جا نام فرقه زردشتگان پیدا شده است که در کتاب منسوب به استیلیتس، معاصر مزدک، نیز همین اسم برای فرقه مزبور ذکر گردیده است. بنابراین به طور تحقیق می‌توان گفت که «بوندس» و زردشت اسم یک شخص بوده‌است.[۳] و زردشت نام اصلی آورنده این دین است و این شخص با پیامبر مزدیسنان هم نام بوده است. پس نتیجه این می‌شود که فرقه مورد بحث ما یکی از شعب مانویه بوده، که قریب دو قرن قبل از مزدک، در کشور روم، تأسیس یافته و مؤسس آن یک نفر ایرانی زردشت نام پسر خورگان از مردم پسا بوده است. بنابراین مؤلفان بیزانسی و سریانی، که در شرح کفر و زندقه عهد کواد[۴] قلم‌فرسایی کرده‌اند، کاملا حق دارند که اتباع مزدک را مانوی خوانده‌اند.[۵]

از اشارات مندرج در کتب عربی چنین مستفاد می‌شود که زردشت پیشوایی بوده که دعوات او فقط جنبه نظری داشته است، اما مزدک، که مرد عمل بوده و به قول طبری «در نزد طبقه عامه خلیفهٔ زردشت به شمار می‌آمده است»، رفته رفته نام مؤسس اصلی را تحت‌الشعاع قرارداد و در همان عهد خود فرقه را به اسم مزدکیه مشهور نمود، از این رو در ادوار بعد مردمان پنداشته‌اند که بانی حقیقی فرقه نیز مزدک نام داشته و از این جا گمان کرده‌اند که مزدک دو تن بوده، یکی مزدک قدیم، دیگر مزدک جدید (الفهرست). پس روایت طبری و یعقوبی و صاحب نهایه، که گویند زردشت هم عصر

←

تقدیم به ویلهلم گیگر، ص ۲۴۵ و ما بعد، و «سورسخون»، ص ۵۰). به هر صورت معنای **ویه دین** در عصر ساسانی «دین خوب» بوده است.

۱. رک «سلطنت کواد اول»، ص ۹۷ و ما بعد، که در آنجا تمام این اشکال را مورد مطالعه قرارداده‌ایم و این اشکال همه تحریفات لفظ **درزددین** dərizd-dēn می‌باشد، که تلفظ عامیانه **دریست دین** است.

۲. مقایسه شود با لفظ پهلوی **بَوَندَگ** (در ارمنی **بُوَندَک** bovandak) به معنی «کامل»، رک زالمان. فقه‌اللغه، ج ۱؛ ص ۲۸۰ (بند ۵۰، فقره ۱۴)؛ نیبرگ، رساله پهلوی، ۲، ص ۳۳.

۳. ظاهراً این همان زردشتی است، که در یک کتیبه یونانی در Cyrène ذکر شده است و در آن سخن از اشتراک در مال و زن رفته است. بنابر توصیه زردس Zaradès و فیثاغورث (رک شروود فوکس Sherwood Fox، مطالب ادبیات یونانی و لاتین مربوط به زردشت و کیش زردشتی، مجله کاما، شماره ۱۴، ص ۱۱۸).

۴. ملالاس و تئوفانس Theophane و به تبعیت از آنها Cedrène وزناراس Zonaras میشل سریانی، ترجمه شابو، ج ۲، ص ۱۹۰.

۵. بنابر گفته طبری و ابوالفداء خسرو اول بسیاری از پیروان مزدک و چند تن از پیروان مانی را کشت. در حقیقت ظاهراً مقصود آنها از پیروان مانی مزدکیان بوده است.

مزدک بوده، صحیح نیست.

اما راجع به شخص مزدک، اطلاعات ما بسیار قلیل است. چنانکه دیدیم قول بعضی از مورخان، که مولد او را پسا دانسته‌اند، مقرون به صحت نیست، پسا مولد زردشت بوده است، نه مزدک. بنابر قول طبری مزدک در مدریا Madariyâ (؟) تولد یافته است. شاید مقصود شهر ماذرایا Mâḏarâyâ باشد، که در ساحل شرقی دجله (مکان فعلی قوط الأماره) واقع بوده است. حتی در قرن نهم میلادی هم اشراف و نجبای ایرانی در این شهر مسکن داشته‌اند[1]. اسم مزدک و اسم پدرش بامداد هر دو ایرانی است. بنابر روایت دینوری مزدک از مردم استخر بوده و مؤلف تبصرةالعوام زادگاه او را تبریز دانسته است[2]، ولی می‌توان گفت که مورخان به جای شهر تولدگاه مزدک، که نام مجهول و نامأنوسی داشته، استخر یا تبریز را حدساً نوشته‌اند و این کار نظایر دارد.

مطابق این مقدمات، درست دین، که شریعت بوندس ـ زردشت و مزدک باشد، در واقع اصلاحی در کیش مانی محسوب می‌شده‌است.[3] و مثل کیش مانی، این آیین هم آغاز کلام را بحث در باب روابط دو اصل نخستین، یعنی نور و ظلمت، قرار می‌داد. تفاوت آن با عقاید مانی در این بود که می‌گفت، حرکات ظلمت ارادی و از روی علم قبلی نبوده، بلکه کورکورانه و برحسب تصادف و اتفاق جنبشی داشته است. برخلاف اصل نور، که حرکاتش ارادی است. بنابراین اختلاط و آمیزش تیرگی و روشنایی که عالم محسوس مادی از آن پیدا شده، برخلاف تعالیم مانی، نتیجه نقشه و طرح مقدمی نبوده و بر حسب تصادف وجود یافته است. پس در آیین مزدک برتری نور خیلی بیش ازکیش مانی مؤکد بوده و این موافق روایت ملالاس است، که گوید اعتقاد بوندس بر این بود که خدای خیر (نور) بر خدای شر (ظلمت) چیره شده و از این رو باید غالب را ستود. اما این استیلا تام نیست، چه عالم مادی، که مخلوطی از دو اصل قدیم است، باقی است و مقصد نهائی تکامل این عالم، نجات ذرات نور است که در ذرات ظلمت آمیخته است. این قسمت از عقاید مزدکیان تابع قول مانی است. مانی می‌گفت نور را پنج عنصر است: اثیر، نسیم، روشنایی، آب، آتش، اما مزدک فقط سه عنصر را تصدیق داشت: آب و آتش و خاک. اگر چه شهرستانی در این قسمت ساکت است، ولی می‌توان به قرینه گفت، چنانکه در عقاید مانی ظلمت هم پنج عنصر داشته، مزدکیان نیز به سه عنصر ظلمانی معتقد بوده‌اند، که مدبر شر از آن سه عنصر بیرون آمده‌است، چنانکه مدبر خیر از عناصر نورانی خارج شده‌بود. مراد از مدبر خیر خدای نور است، که در اصطلاح کیش مانی او را پادشاه نور می خوانده‌اند. مزدک خدای خود را چنین تصور می‌کرد، که بر تختی در عالم بالا نشسته است، چنانکه خسرو در این عالم می‌نشیند و در حضورش چهار «قوه»[4] تمیز و فهم و حافظه و سرور هستند چنانکه در نزد

---

۱. لُسترانج، قلمرو خلافت شرقی، ص ۳۸. Le Strange,the Lands of the Eastern Caliphate

۲. شفر، متون فارسی، ج ۱، ص ۱۵۸.

۳. منبع اصلی در باب عقیده مزدک کتاب شهرستانی است. (چاپ کورتون، ص ۱۹۲ و بعد، ترجمه هاربروکر، ۱، ص ۲۹۱ و ما بعد.

۴. مراد از این «قوا» زوران Zôrân است، که در متون مانوی آمده است. مقایسه کنید با چهار قوه خدای نور، مولر، آثار خطی، ج ۲، ص ۶۲.

خسرو چهار شخص، یعنی **موبدان موبد** و **هیربدان هیربد** و **سپاهبد** و **رامشگر**[1] حضور دارند. این چهار قوه، امور عالم را به واسطه هفت وزیر خویش می‌گردانند، که عبارتند از **سالار** (رئیس) و **پیشکار** (سرپرست) و **بارور** (بارَبَر)؟ و **پروان** (مأمور) و **کاردان** (کارشناس) و **دَستوَر** (مشاور) و **کودگ** (غلام و خادم) و این هفت تن در [دایره] دوازده تن روحانیان دور می‌زنند[2] از این قرار: **خواننده، دهنده، ستاننده، بَرنده، خورنده، دونده، خیزنده، کُشنده، زننده، کننده، آینده، شونده، پاینده.**[3] در هر انسانی این چهار قوه مجتمع است و آن هفت و دوازده در عالم سفلی مسلط هستند. شهرستانی بیانات خود را در باب مبدأ آفرینش به شرحی در خصوص خواص اسم اعظم و حروف آن اسم به پایان می‌رساند.

اما در باب علم معاد و احوال قیامت در نظر مزدکیان، شهرستانی تفصیلی قائل نشده‌است. مثلا گوید بنابر رأی مزدکیه خلاص نور از ظلمت بر حسب اتفاق و بدون قصد و اختیار صورت خواهد گرفت، چنانکه امتزاج آنها نخست بر حسب اتفاق و بدون اختیار واقع شده است و این بسیار موجز و مختصر است. در هر حال راه نجات این است که انسان طریق زهد و ترک بپوید. در منابع موجود بیشتر مطالب راجع به همین جنبه زهد و ترک مزدکیه است. نزد این طایفه چنانکه نزد مانویه، اصل آن است که انسان علاقه خود را از مادیات کم کند و از آنچه این علاقه را مستحکم‌تر می‌سازد اجتناب ورزد، از این رو خوردن گوشت حیوانات نزد مزدکیه ممنوع بود[4] و درباره غذا، همواره تابع قواعد معینی بودند و ریاضتهایی می‌کشیدند.[5] منع خوردن گوشت حیوانی سبب دیگر هم داشت، برای خوردن حیوان، کشتن حیوان لازم بود و ریختن خون نتیجه‌اش منع ارواح از حصول نجات می‌شد.[6] شهرستانی روایت می‌کند که مزدک «امر به قتل نفوس می‌داد تا آنان را از اختلاط با ظلمت نجات ببخشد». ممکن است مراد از این قتل، کشتن خواهش‌ها و شهوت‌ها باشد، که سد راه نجات‌اند. مزدک مردمان را از مخالفت و کین و قتال باز می‌داشت.

به عقیده او چون علت اصلی کینه و ناسازگاری، نابرابری مردمان است، پس باید ناچار عدم

---

۱. مقایسه کنید با فهرست عمال عالی مقام و رجال ایران، که یعقوبی و مسعودی در کتب خود ذکر نموده‌اند. مزدک برای مقایسه طبقات موجودات آسمانی با طبقات دربار ایران، چهار تن از بلند مرتبه‌ترین عمال را اختیار کرده‌است، ولی جای شگفت است که در ردیف این بزرگان رامشگر نیز ذکر شده است (در این باب به فصل بعد مراجعه شود).

۲. مقایسه شود با دوازده **شهر دارِفت** šahrdârêft (سلطنت) یا ائون éone مانویان. این هفت تن در میان دوازده تن مذکور دور می‌زنند، چنان که هفت‌سیاره در دایره بروج **دوازده‌گانه** در حرکت‌اند. در متن **شهرستانی** سیزده نام ذکر شده است.

۳. به جای **کُنندگ** (کُننده از کردن)، **کَنندگ** (کَننده از کندن) هم می‌توان خواند. رک «سلطنت کواد اول»، ص ۸۱، یادداشت ۲.

۴. بیرونی، ابن‌الاثیر. در شریعت مانی خوردن گوشت برای «برگزیدگان» ممنوع بود.

۵. در عبارتی از متن اوستایی وندیداد صحبت از کسانی است که با استوذوتو Astôviδôtu (به پهلوی استودات Astvidât) نبرد می‌کنند، که عفریت مرگ باشد، از جمله این اشخاص «کسی است که با کفار ناپاکی جنگ می‌کند؛ که از خوردن خودداری می‌نماید» در تفسیر پهلوی شرح ذیل اضافه شده است؛ «کسی که با کفار ناپاکی جنگ می‌کند، که قهراً مردمان را از خوردن باز می‌دارند، مانند مزدک بامدادان که مردم را تسلیم گرسنگی و مرگ می‌کرد، چنین کسی با استودات نبرد می‌کند». بنابه روایت ابن الاثیر خوردن تخم مرغ و شیر و کره و پنیر برای مزدکیان مباح بوده است.

۶. روایت عربی نزد طبری، رک «سلطنت کواد»، ص ۷۹.

مساوات را از میان برداشت، تا کینه و نفاق نیز از جهان رخت بربندد. در جامعه مانوی «برگزیدگان» بایستی در تجرد بمانند و بیش از غذای یک روز و جامه یک سال چیزی نداشته باشند. از آنجا که نزد مزدکیه نیز همین میل به زهد و ترک موجود بوده، می‌توان حدس زد که طبقه عالیه مزدکیان هم قواعدی شبیه برگزیدگان مانوی داشته‌اند، ولی پیشوایان مزدکیه دریافتند که مردمان عادی نمی‌توانند از میل و رغبت به لذات و تمتعات مادی از قبیل داشتن ثروت و تملک زنان و یا دست یافتن به زن مخصوص، که مورد علاقه است، رهایی یابند، مگر اینکه بتوانند این امیال خود را به آزادی و بلامانع اقناع کنند. پس این قبیل افکار را مبنای عقاید و نظریات اجتماعی خود قرار دادند و گفتند که: «خداوند کلیه وسایل معیشت را در روی زمین دردسترس مردمان قرار داده‌است، تا افراد بشر آن را به تساوی بین خود قسمت کنند، به قسمی که کسی بیش از دیگر همنوعان خود چیزی نداشته باشد. نابرابری و عدم مساوات در دنیا به جبر و قهر از آن به وجود آمده است که هرکس می‌خواسته، تمایلات و رغبتهای خود را از کیسه برادر خود اقناع کند، اما در حقیقت هیچ کس حق داشتن خواسته و مال و زن بیش از سایر همنوعان خود ندارد. پس باید از توانگران گرفت و به تهی‌دستان داد، تا بدین وسیله مساوات دوباره در این جهان برقرار شود.[۱] زن و خواسته باید مانند آب و آتش و مراتع در دسترس همگان بالاشتراک قرار گیرد.[۲] این عمل خیری است که خداوند فرموده و نزد او اجر و پاداش عظیم دارد و گذشته از تمام اینها، دستگیری مردمان از یک دیگر عملی است قابل توصیه و باعث خشنودی خداوند.»[۳]

پس به آسانی می‌توان فهمید که چرا دشمنان این فرقه کمونیستهای مزدکی را عموماً متهم به اباحه و ترویج فحشا و منکر کردند، در صورتی که این کارها خلاف اصل زهد و ترک است، که پایه و اساس عقاید مزدکیان را تشکیل می‌داد. خلاصه در اثر افکار و اندیشه‌های اخلاقی و نوع دوستی زردشت و مزدک به این نتیجه رسیدند که به تبلیغ یک انقلاب اجتماعی بپردازند. زردشت و مزدک هر دو تأکید می‌کرده‌اند که انسان مکلف به عمل خیر است و در اصل شریعت آنان نه تنها قتل، بلکه ضرر رساندن به دیگران هم ممنوع بود. در مهمان‌نوازی می‌گفتند که هیچ چیز را نباید از مهمان دریغ داشت، از هر طایفه و هر ملتی می‌خواهد باشد.[۴] حتی نسبت به دشمنان هم بایستی به مهربانی و عطوفت رفتار کرد.[۵]

در باب رابطه یافتن مزدک با کواد سند موثقی در دست نداریم. بنابه روایت فردوسی و ثعالبی در قحط سالی مزدک نزد کواد رفت و با سخنان مکر آمیز و فریبنده کَواد را بر آن داشت که اعلام کند که هر که نان از مردم گرسنه بدارد، سزایش مرگ باشد و سپس مردم بینوا و تهی دست را به غارت انبارها تحریک کرد و موجب نافرمانی خلایق شد. این روایت بی‌شک در جزئیات افسانه است، ولی بعید نیست که در آن حقیقتی تاریخی نهفته باشد. اوتوکیوس Eutychius هم قضیه قحط سال را نقل کرده

۱. اوتیکیوس Eutychius، طبری، ثعالبی، فردوسی و غیره. ۲. شهرستانی. ۳. طبری.
۴. الفهرست. ۵. طبری، روایت عربی.

است.[۱] فقر و بیچارگی که در اثر این بلیه به وجود آمد، تقسیم غیر عادلانه ثروت را در جامعه ایرانی، که در آن کلیه مقامات مؤثر و مقتدر در دست طبقه ممتاز بود، آشکارکرد و ممکن است این وضع به مردم ستم کشیده جرأت بیشتری داده و در عین حال شاه را به اصلاحات جسورانه برانگیخته باشد. به هرحال کواد پیرو طریقه مزدک شد و طبق آن عمل کرد. به غیر از استیلیتس کاذب، کلیهٔ مؤلفان هم‌عصر کواد و نیز منابع بعدی در این نکته هم داستان‌اند، که او قوانینی در باب اشتراک زنان وضع کرد. اما استیلیتس کاذب گوید که او فرقه زردشتگان را دوباره برقرارکرد و این فرقه هواخواه آن بود که کلیه زنان باید در دسترس همگان بالاشتراک قرارگیرند، و این قول با اقوال دیگران کمی فرق دارد. اما معلوم نیست قوانین جدید کواد راجع به نکاح چگونه بوده است. هیچ یک از منابع مدعی نیستند که کواد ازدواج را منسوخ کرده باشد. از این گذشته چنین تصمیمی در عمل غیر قابل اجرا است. شاید او با وضع قوانین جدید یک نوع ازدواج آزادتری برقرارکرده باشد. چنین عملی کاملا ساده و عبارت از توسعه و تأویل بعضی فصول فقه ساسانی در باب زناشویی و رفع بعض قیودات آن می‌باشد و چنانکه دیدیم طبق مقررات آن عصر مرد می‌توانست زن یا یکی از زنان و حتی زنِ ممتاز خود را به مرد دیگری، که بدون تقصیر محتاج شده باشد، بسپارد تا این مرد از خدمات زن استفاده ببرد.

از طرف دیگر این نکته بسیار شایان توجه است، که در هیچ یک از منابع عصر کواد ذکری از قوانین او در باب اشتراک اموال به میان نیامده است. فقط در خودای نامگ از چنین اقداماتی سخن رفته است و ممکن است تا اندازه‌ای حقیقت داشته باشد، ولی این بدعتها اینقدر مهم نبوده که نظر ناظران بیزانسی و سریانی را جلب کند. شاید هم این اقدامات عبارت بوده است از وضع مالیاتهای فوق‌العاده بر اغنیا و توانگران برای بهبود وضع فقرا و تهی‌دستان و یا اعمالی نظیر این.

شخص از خود می‌پرسد که چگونه پادشاه ایران پیرو این فرقه اباحی (کمونیست) شده است؟ بعضی گفته‌اند که کواد از روی اعتقاد تام پیروی مزدک را اختیار کرد و برخی گفته‌اند که گرویدن کواد به این آیین از راه ترس بوده و از روی تزویر این کیش گرفته است.

نلدکه[۲] مخصوصاً توجه را به این نکته جلب کرده است که کواد پادشاهی نیرومند و با اراده بوده و دوبار در مشکلترین احوال تاج و تخت از دست رفته خود را دوباره به دست آورده است و سلطنت را نگاهداشته و بارها کشور روم را از ضرب شمشیر خود به لرزه افکنده است. نلدکه از این مقدمه چنین نتیجه می‌گیرد که گرویدن او به مذهب مزدکیان فقط برای درهم شکستن قدرت اشراف بوده است. با وجود این از روی هیچ یک از منابع هم عصر یا تقریباً هم عصر کواد نمی‌توان استنباط کرد که این پادشاه مردی مزور و دو رو و دارای خصلت ماکیاولی بوده باشد. نه پروکوپیوس، که ستایشگر کواد است، نه آگاثیاس، که او را دوست ندارد، و نه استیلیتس کاذب، که دشمن اوست، هیچ یک اشاره به تزویر و غداری او نکرده‌اند. از این گذشته در منابع موجود بسی نکات هست که حاکی از ایمان راسخ و خلوص اعتقاد کواد به مزدکیه است. حمزه اصفهانی گوید: «چون کواد متوجه حیات عقبی بود،

---

۱. طبق گفته اوتوکیوس قحطی در دهمین سال سلطنت کواد بروز کرد، اما موقعی که کواد را از سلطنت خلع کردند بیش از هشت سال شاهی نکرده بود.

۲. طبری، ص ۴۳ ـ ۱۴۲، یادداشت ۳ و ص ۴۶۱.

دولتش ویران شد». بنابرگفته طبری کواد پیش از آنکه فریفتهٔ مزدک شود، یکی از بهترین شهریاران بود. از روی روایتی که فردوسی و ثعالبی راجع به مذاکره کواد و مزدک نقل کرده‌اند، با اینکه افسانه آمیز است، معلوم می‌شود اصلاحاتی که این پادشاه به اشاره مزدک برای رفع قحط و غلا کرد، همه برای صلاح رعیت و از روی محبت و غمخواری نسبت به رعایای ناتوان بوده است و نیز اصلاحی که کواد راجع به خراج در نظر گرفت و عاقبت جانشین او موفق به اجرای آن شد، همچنین مبتنی بر عدل و احسان و رحم و شفقت بوده است. در اخبار عرب قدیم، که البته از مخالفان کواد است، آمده است، که «این پادشاه چون از زندیقان بود[۱]، همواره اظهار ملایمت می‌کرد و از ریختن خون بیم داشت و از این رو نسبت به دشمنان خود رأفت بسیار به خرج می‌داد.» مع‌ذلک نباید این اجتناب از خونریزی را امری قطعی و دائمی دانست. پادشاهی که قسمت بیشتر ایام سلطنت خود را در جنگ گذرانیده و برای درهم شکستن کبر و غرور و نافرمانی طبقه اشراف، کوششها نموده، مسلماً چندان در این نکته حساس نبوده است. کواد در جنگهایی که با روم کرد، تابع این نصیحت مجرب بود که گفته‌اند حمله بهترین دفاع است (تو پیروزی ارپیشدستی کنی). اما نباید حق را کتمان کرد که در میان حوادث صعب آن دوره و شدت عمل غیرقابل اجتناب مرسوم آن ایام، کواد آثار نیکویی از انسانیت و عدل خویش به یادگار گذاشته است. در کتاب منسوب به استیلیتس شرح دهشتناکی از قتل مردم شهر آمیدا، که به دست کواد مفتوح گردید، نوشته شده است. اما در موقع خواندن این کتاب باید دو چیز را در نظر گرفت، یکی مقتضیات ایام جنگ، دیگر تعصب نویسندگان مسیحی، که پیوسته می‌خواسته‌اند، به هر بهانه، دشمنان خویش را موردتهمت قرار دهند. بنا به روایت پروکوپیوس، ایرانیان چون وارد شهر آمیدا شدند، کشتاری بزرگ کردند. کشیشی سالخورده پیش کواد آمده گفت، شایسته شاهنشاهی بزرگ نیست که اسیران را به دست هلاک سپارد. کواد هنوز خشمناک بود، پاسخ داد: «چرا خیره سری را به جایی رسانیدید، که با من نبرد آزمودید؟». آن پیر گفت: «خداوند چنان خواست که آمیدا به دست تو افتد و این فتح نتیجه تدبیر ما نبود، بلکه آن را نتیجه دلیری تو باید شمرد». پس شاه فرمان داد تا از کشتار دست بدارند. اما همه اموال را برگیرند و اهالی را به اسارت بیاورند، تا از میان آنان هرکس نجیب‌تر و اصیل‌تر است، او را به غلامی خویش برگزینند. چون کواد با سپاه و اسیران جنگ به ایران بازگشت «جوانمردی و رأفتی که شایسته شاهان است» ابراز کرد و دیری نگذشت، که همه اسرای را اجازت فرمود، تا به اوطان خویش باز گردند.[۲] کواد سردار خود گلون Glones را با فوجی در آمیدا گذاشت، نه این سردار نه خود شاهنشاه، در آن شهر به تخریب خانه‌ای فرمان ندادند. و حتی در خارج شهر[۳] هم جایی را ویران نکردند. ظاهراً چنین است که کواد نسبت به برادر مخلوع خود، جاماسپ، هم با نهایت رأفت رفتار کرده است و این روش او کاملا خلاف اسلاف اوست. روی‌هم رفته می‌توان گفت، که البته این پادشاه کاملا پیرو حکمت عملی

---

۱. راجع به کلمه زندیق رک شدر Iranische Beiträge، ج ۱، نوشته‌های مجمع علمای کونیگسبرگ، ۱۹۳۰، ص ۲۷۴ و ما بعد.

۲. پروکوپیوس، ۱ / ۷ / ۳۴ ـ ۳۰.

۳. جنگ ایران، ۱ / ۹ / ۱۹ نمونه دیگری از جوانمردی کواد، همانجا ۲ / ۱۳ / ۱۵ ـ ۸.

مزدکیان نبوده است، چنانکه قسطنطین بزرگ هم کاملا تابع اخلاقیات دین مسیح نشد، لکن از رفتار کواد نمایان است که تا حدی اخلاق و انسان دوستی مزدکیه در او موثر گردیده است.

از این گذشته می‌توانیم حدس بزنیم که فرمان‌های اجتماعی کواد، که در نخستین دوره پادشاهی خود صادر کرد، در اوضاع خاندان‌های نجبا چندان تأثیر محسوسی نداشته است، چه اگر در نتیجه این فرمان‌ها در امور اجتماعی آن دوره اختلالی حاصل شده‌بود، چون جاماسپ بعد از خلع کواد به تخت نشست، از آنجا که پادشاهی ملایم وضعیت بود، البته دچار مشکلاتی می‌شد. و آثار آن مشکلات در منابع تاریخی ما به نظر می‌رسید. اما نه مؤلفان آن عصر، نه مورخان عرب و ایرانی، کلمه‌ای راجع به اغتشاش و آشوب‌های اجتماعی آن دوره ننوشته‌اند و هیچ اثری معلوم نیست که دولت برای دفع شورشی و خاموش کردن آتش انقلابی محتاج به اقدامی شده باشد.

هرج و مرجی که از زمان شکست فاحش پیروز و دوره سلطنت ولاش، که پادشاهی ضعیف بود، شروع شد، در سالهای نخستین عهد کواد هم دوام داشت. اینکه در کتاب منسوب به استیلیتس آمده است که کواد (زندیق) ارامنه را مورد تضییق و فشار بسیار قرار داد، تا مجبور به ستایش آتش شوند، به نظر صحیح نمی‌آید. لکن چون صلحی که گشنسپ داد با ارمنیان کرد، برای خاموش کردن منازعات دینی و سیاسی کافی نبود، مجدداً جنگ درگرفت و سپاه کواد به دست ارامنه مغلوب گردید. کادیشیان Kadishéens[1] و تموریان Tamuréens که از عشایر کوهستانی ایران بودند، شورش کردند و قبایل عرب در خاک ایران ترکتازی نمودند؛ مقصود از این اعراب، قبایلی است که امیر حیره، که و اتباع وفادار شاهنشاه بود، نتوانست دفع کند. کواد از امپراتور روم، آناستاسیوس Anastase، حقوق خود را مطالبه کرد، مبنی بر اینکه دولت روم باید قسمتی از مخارج دفاع معابر کوههای قفقاز را در مقابل وحشیان به دولت ایران بپردازد و این مسئله از قدیم یکی از موارد اختلاف دو دولت ایران و روم بود. امپراتور هم شرط قبول این تقاضا را تسلیم شهر مستحکم نصیبین به دولت روم قرار داد، ولی این شرط را کواد نمی‌توانست بپذیرد.[2]

گفتگوی دو دولت در این مرحله بود، که کواد به علت شورش مردم پایتخت از سلطنت خلع گردید. این شورش را روحانیان کینه‌ور کردند، زیرا که با هر چیزی که بوی عقاید مانویه می‌داد، مخالف بودند. جماعتی از اشراف هواخواه زرمهر، با آنان یاری کردند. دشمن هولناک کواد، گشنسپ داد بود، که لقب نخویر Nakhvêr و منصب کنارنگ داشت و سابقاً در موقع گفتگو با ارامنه مشاور و معتمد زرمهر بود. روایت کتاب منتسب به استیلیتس، که گوید کواد از توطئه بزرگان آگاهی داشت و به خاک هونها (یعنی هفتالیان) گریخت، صحیح نیست. باقی منابع متفق‌اند که کواد خلع و حبس شد.[3] نویسندگان رومی در این باب گفته‌اند که گرفتاری کواد نتیجه ناخشنودی عموم ملت بود، که از

---

۱. کادش Kâdish در منطقه سنجار و نصیبین، ظاهراً یک طایفه از هفتالیان بوده است (نگاه کنید نلدکه. مجله شرقی آلمان، ۳۳، ص ۱۵۷ و ما بعد، مارکوارت، ایرانشهر، ص ۷۷ و ما بعد).

۲. استیلیتس دروغی.

۳. این واقعه را آگاثیاس در سال یازدهم سلطنت کواد ذکر کرده، ولی صحیح نیست. این حادثه در ۴۹۶ رخ داده

←

بدعت‌های او به تنگ آمده‌بودند (پروکوپیوس) و عاقبت «همه قیام کردند» (آگاثیاس)؛ ولی این شورش ملی را باید موافق اقتضای کشور ایران تعبیر کرد، یعنی چنان که رسم آن زمان بود، نخست اشراف و روحانیان آتش را برافروختند و توده ملت چندان دخالتی در آن نکردند، مگر به این اندازه که هر کس رعیت بزرگی یا موبدی بود، به فرمان خداوندگار خود قیام کرد، زیرا که رعایا از لحاظ مادی محتاج امرا و مالکان و از حیث دیانت تابع و مطیع موبدان محسوب می‌شدند. از این گذشته توطئه خلع کواد، شامل همه بزرگان نبود. کواد لااقل در میان اعیان هواخواهی باوفا و نیرومند مثل سیاوُش داشت، که در آن تاریخ ظاهراً در عنفوان شباب بوده است. شورشیان جاماسپ، برادر کواد را بر تخت نشاندند[1] و اعیانی که عضو شورای پادشاهی بودند، در تحت ریاست پادشاه جدید مجتمع شده، راجع به سرنوشت کواد رأی زدند. نخویرگشنسپ دادکنارنگ، که حکمران نظامی مرز هفتالیان بود، چنین رأی داد که کار عاقلانه این است که شاه مخلوع را به هلاکت رسانیم. اما اکثر حضار این پیشنهاد را رد کرده، طرز ملایم‌تری را راجح شمردند[2] و به حبس کواد متفق شدند. پروکوپیوس گوید کواد را در زندان انوشبرد Anushbard (دژ فراموشی) نهادند و هیچ دلیلی برای رد این روایت نداریم، زیرا که می‌دانیم این قلعه محبس دولتی بود، که متهمان سیاسی را، که از حیث نژاد و مقام خطرناک شمرده می‌شدند، در آن نگاه می‌داشتند.

کواد دیر زمانی در زندان نماند. سیاوش او را به نحوی از انحا نجات داد و با او در فرار همراهی کرد.[3] گریختن کواد به زودی موضوع افسانه‌ها و قصه‌ها شد.[4] باری کواد نجات یافت و خود را به دربار خاقان هفتالیان رساند، که او را چون دوستی قدیم پذیرفت و دختری را، که از دختر پیروز ساسانی داشت و خواهرزاده کواد بود، به عقد او در آورد[5]، و لشکری به او داد و پیمان گرفت، که اگر

←

است. اتفاقی که در سال یازدهم سلطنت کواد واقع شده، جلوس مجدد این پادشاه است. رک نلدکه، طبری، ص ۴۲۷ و ما بعد.

۱. پروکوپیوس وی را بلاسس Blases (ولاش) نامیده است، و بنابراین با سلف کواد اشتباه کرده‌است. شاید شباهتی که از حیث اخلاق و سرنوشت بین این دو بوده، موجب این اشتباه شده است.

۲. پروکوپیوس.

۳. پروکوپیوس، خودای نامگ.

۴. پروکوپیوس خلاصی پادشاه را در نتیجه کوشش دوست وفادارش (سیاوش) می‌داند. اکثر مورخان ایران و عرب، که مأخذ آنها خودای نامگ است، نیز این روایت را نقل کرده‌اند، ولی به جای سیاوش زرمهر نوشته‌اند. نیز روایت شده است که کواد به حیله زنی، که زیبایی او کوتوال قلعه را فریب داد، خلاصی یافت. پروکوپیوس در کتاب خود این زن را زوجه کواد می‌داند و طریقه رهایی را به وسیله تبدیل لباس چنین شرح داده‌است، که کواد لباس زن خود را پوشیده، از زندان بیرون می‌رود. اما در روایتی که طبری و صاحب فارسنامه آورده‌اند، آن زن خواهر کواد معرفی شده است، که برادر را در فرشی پیچیده، از قلعه بیرون برده است، به بهانه این که آن فرش هنگام حیض او نجس شده و محتاج تطهیر است. می‌توان حدس زد که در اصل داستان این زن هم عیال و هم خواهر کواد بوده است. دینوری و صاحب نهایه مانند پروکوپیوس این دو روایت را هم با هم آمیخته‌اند و به این طرز که پس از رهایی کواد به دست آن زن، دوست کواد را داخل حکایت کرده‌اند. آگاثیاس فقط گوید که کواد از زندان فرار کرد ولی مثل پروکوپیوس تصریح ندارد که به وسیله زنی رهایی یافته است یا به طریق دیگر. از این جا می‌توانیم استنباط بکنیم که قصه حیله زن در سالنامه‌های ایرانی، که مورد استفاده آگاثیاس بوده، وجود نداشته است.

۵. استیلیتس دروغی؛ پروکوپیوس؛ آگاثیاس. این داستانی است که در کتبی که مأخذشان خودای نامگ بوده، مذکور

←

صاحب تاج و تخت شود، خراجی بدهد. در ۴۹۸ یا ۴۹۹ کواد تقریباً بی‌جنگ دوباره به سلطنت رسید.[۱] در هیچ یک از منابع ما ذکری از اوضاع زمان جاماسپ نیست. شورش ارامنه و طغیانهای دیگر، که قبل از جاماسپ شروع شد، در عهد او دوام داشت و سرکوبی شورشیان پس از خلع جاماسپ واقع گردید. جاماسپ، که به عدل و رأفت مشهور است، نمایشی از فعالیت و نیروی خویش نداد و چون حامیان غیور برای خود ندید، بهتر دانست که استعفا دهد و تاج و تخت را به برادر واگذارد.

مندرجات تواریخ راجع به سرانجام جاماسپ فوق‌العاده متفاوت و مختلف است. فقط یکی از مورخان[۲] گوید، که کواد جاماسپ را هلاک کرد. پروکوپیوس مدعی است که او را کور کرده‌اند و نام او را ولاش می‌نویسد؛ در این جا جاماسپ را با ولاش، که قبل از کواد صاحب تاج و تخت بود و او را نابینا کردند، اشتباه نموده است. بنابر روایت اوتوکیوس و طبری جاماسپ نفی بلد شد. دینوری، ثعالبی و فردوسی گویند که کواد جاماسپ را بخشیده، از کیفر دادن او صرف نظر کرد. آگاثیاس هم، که از منابع درجه اول این عهد محسوب است، همین روایت را دارد، به عقیده من از همین اختلاف اقوال مورخان این نکته استنباط می‌شود، که کواد، علی‌رغم طریقهٔ عادی دربار ساسانی ،که مدعیان سلطنت را می‌کشتند یا کور می‌کردند، رفتار نموده و از گناه برادر در گذشته است. بنابراین، روایت آگاثیاس را باید یک حقیقت تاریخی شمرده و کواد در مقابل برادر مغلوب خود نمایشی از رأفت و انسانیت داده، که چندان عادی نبوده است. اما این که بعضی مورخان عرب گفته‌اند که کواد رسماً عهد کرد که مزدکیان را حمایت نکند،[۳] به هیچ وجه قابل قبول نیست، ولی احتمال می‌رود که با خود مقرر داشته باشد که در آینده در کار مزدکیان شرایط احتیاط را مرعی دارد.

است. آورده‌اند که کواد هنگام فرار به طور ناشناخت به روستایی رسید، موقع جغرافیایی این قریه در اسناد مذکور به طور مختلف ذکر شده است. در آنجا دختری را به زنی گرفت و او را در همان قریه گذاشته، راه خود را پیش گرفت. کواد چون به ایران بازگشت، آن زن را دید که پسری از او متولد شده‌بود و آن پسر خسرو انوشیروان است. چون کواد آگاه گردید که زنش از یکی از خاندانهای سلطنتی قدیم است، او را با طفلش نزد خود برد، بعضی از مورخان عرب و ایرانی، که جزو سلسله دوم و چهارم مأخذهای خودای نامگ ذکر کردم، گریختن کواد را به کشور هفتالیان (یا ترکان) در زمان سلطنت ولاش ذکر کرده‌اند. چنانکه دیدیم، شباهت سلطنت ولاش و جاماسپ، موجب آشفتگی و ابهام روایات پروکوپیوس نیز شده است و همین مشابهت نیز در روایات شرقی موجب شده‌است که در این مورد نیز حقیقت تاریخی را دگرگون سازند. باری نویسندگانی که جزو سلسله دوم روایات قراردادیم، داستان عشق‌بازی کواد را در زمان ولاش قرار داده‌اند، اما مؤلفانی که جزو سلسله چهارم شمردیم، چون دو نوبت فرار برای کواد قائل شده‌اند (یکی فرار به خاک ترکان در عهد ولاش، دیگر گریختن به کشور هفتالیان در زمان جاماسپ)، قصه معاشقه را در مکان اصلی خود آورده‌اند، راجع به موضوع این داستان رک به:

H. v. Mžik, Das Motivenschema vom in der Fremde geborenen ... Sohn, Mitteil. d. anthropol. Gesellsch. in Wien, LX (1930) ص ۲۴۰ و ما بعد، و از همین مؤلف:

Sagenmotive in historischen Berichten für die Abstammung von Helden und Herrschern, Mitteil. d. anthropol. Gesellsch. in Wien, LXIV (1934) ص ۱۹۹ و ما بعد.

۱. استیلیتس دروغی؛ پروکوپیوس؛ آگاثیاس؛ خودای نامگ، راجع به زمان واقعه، طبری، ص ۴۲۸.

۲. الیاس نصیبینی، رک نلدکه، طبری، ص ۱۴۶ ـ ۱۴۵، یادداشت ۵.

۳. دینوری؛ نهایه.

اما بزرگانی، که در خلع کواد همدست شده بودند، بنابر روایت منسوب به استیلیتس، که مبالغه‌آمیز است، به فرمان کواد همگی عرضه هلاک شدند. ولی مسلم است که این پادشاه هرگز نمی‌توانسته است، به این سهولت و اختصار یک طبقه نیرومندی چون اشراف ایران را از میان بردارد. روایت دینوری و ثعالبی و فردوسی، که گویند کوادگناه آنان را به چشم اغماض نگریسته، از سرخطای آنان درگذشت، محققاً اقرب به صحت است. البته این پادشاه جز رجالی را که خصومت آنها خطر آفرین بوده، به سیاست نرسانده است، کنارنگ گشنسپ داد که در انجمن مشورت رأی به قتل کواد داده بود، به کیفر رسید و کشته شد و مقام کنارنگی او به آذر گُنداد، که از خاندان او بود، داده شد[1] و سیاوش به پاداش خدماتی که کرده بود، به مقام نظامی «ارتیشتاران سالار» یعنی فرمانده کل نیرو و وزیر جنگ نایل آمد.[2]

آنگاه کواد به استوار کردن قدرت شاهنشاهی پرداخت. کادیشیان و تَموریان را منقاد کرد و قبایل عرب را از تاخت و تاز بازداشت و عرب حیره به فرماندهی نعمان ثانی[3] در جنگی که با بیزانس شروع شد، مساعدتهای مؤثر به سپاه ایران کردند. ارمنیان سر به اطاعت فرود آوردند و کواد آنان را آزادی دینی عطا فرمود، به شرط آنکه در جلوگیری رومیان با سپاه ایران یار باشند و این شرط را با کمال اکراه پذیرفتند.[4] چنین پیداست که کواد اقداماتی برای ضعیف نمودن قدرت اشراف بزرگ کرده است. بنابر قول اشتاین Stein[5] کواد در ردیف بزرگ فرمادار شخصی را به عنوان استبد Astabad قرارداد، که رئیس تشریفات بود و نیز این پادشاه بود، که چهار پادگوسبان[6] در کشور معین کرد.

کواد برای اینکه خراج موعود را به خاقان هفتالیان بپردازد، از قیصر روم مبلغی وام خواست و قیصر به امید اینکه عدم پرداخت خراج موجب سردی محبت خاقان هفتالیان و شاهنشاه ایران خواهد شد، خواهش کواد را رد کرد. پس کواد در سال ۵۰۲ لشکر به روم کشید و برخلاف انتظار سیاستمداران بیزانس در میان سپاه ایران افواجی از هفتالیان نیز دیده شدند. واقعهٔ مهم این لشکرکشی فتح آمد بود، که به دست کواد افتاد. اما هجوم قبایل هون، که از دروازه‌های خزر (معبر داریال) پیش آمدند، شاهنشاه را مصمم کرد که صلحی به مدت هفت سال با قیصر منعقد کند (۵۰۵

---

۱. برای جزئیاتی که پروکوپیوس نقل کرده است، نباید صحت تاریخی قائل شد. مثلا این که گوید: «کواد اعلام نمود. که نخستین شخصی را، که پس از عبور از سر حد ایران، احترامات لازمه را نسبت به او به جای بیاورد، به مرتبه کنارنگ خواهد رسانید.»

کواد فراموش کرده‌بود(!) که هر یک از مقامات کشوری متعلق به یکی از خاندانهای قدیم بوده و امکان نداشته است آن را به شخصی واگذارند، که از آن دودمانها نباشد؛ اما از حسن اتفاق آذرگنداد، که از خانواده قدیم گشنسپ داد بود، اول کسی بود که احترامات را به جای آورد. در واقع مقام کنارنگ ظاهراً یکی از مراتب عالیه هفت گانه بوده است، که به اعضای و هفت خانواده ممتاز اختصاص داشته است. بعدها خسرو اول، پس از کشتن آذرگنداد، مقام کنارنگ را به پسر او وهرام داد (پروکوپیوس، کتاب اول، بند ۲۳، فقره ۲۲).

۲. روایت پروکوپیوس، که سیاوش اولین و آخرین کسی بود، که این مقام را داشت، صحت ندارد.

۳. رتشتین، ص ۷۴. ۴. استیلیتس دروغی، فصل ۲۴. ۵. رک ضمیمه دوم.

۶. چهار **پادگوس** یا **پایگوس** (این شکل در قطعات تورفان وجود دارد) عبارت بوده‌اند از: **اپاختر** (شمال)، **خوَراسان** (مشرق)، **نیمروز** (جنوب)، **خوَروَران** (خاوران = مغرب). رک طبری، ص ۹۳ - ۸۹۲، نلدکه، ص ۵۲ - ۱۵۱ و ۱۵۵، یادداشت ۲.

یا ۵۰۶ میلادی). آنگاه به دفع مهاجمان پرداخت و آنان را مغلوب کرده، باز پس راند، ولی ده سال بعد قوم دیگر از هون، موسوم به سابیر Sabire، به ارمنستان و آسیای صغیر تاختند.[۱] کواد شهری از قفقاز را، که پرتو Partav نام داشت، مبدل به دژی حصین کرده، پیروز کواد نام داد و به این وسیله در برابر مهاجمان وحشی دژ سرحدی محکمی برآورد.[۲] این دوره از سلطنت کواد قرین آرامش و صفا بود و البته در این زمان شاهنشاه ایران به آبادی و عمران کشور، چنان که در خودای نامگ مسطور شده، دست زده است، قناتها و جدولها و پلها ساخت و شهرها پی افکند، از قبیل ایران آسان کرد کواد در خوزستان ورام کواد در سر حد فارس و خوزستان[۳] و کواد خُوَرِّه در ایالت پارس.[۴]

در حدود ۵۱۹ سخن جانشینی پادشاه به میان آمد. از آنجا که کواد بنیان سلطنت و شانوده دولت خود را محکم کرده بود، مانعی ندید که طرز قدیم ساسانیان را احیا کند، یعنی شخصاً جانشین خود را برگزیند. و در این کار کامیاب شد. کواد سه پسر داشت که قابل پادشاهی بودند. کاووس ارشد بود.[۵] بعد از اضمحلال خاندان گشنسپ داد، که از آخر عهد اشکانیان بر ولایت پَدِشخوارگر «ناحیه کوهستانی پدشخوار» (طبرستان) تسلط داشتند،[۶] کواد حکمرانی این ولایت را به کاووس داد. و به طوری که مارکوارت گفته است، آن شخصی، که ثئوفانس ذکر کرده و او را پسر کواد موسوم به پدشخوار شاه (Phthasuarsan) می‌داند، همین کاووس است.[۷] بنابر قول ثئوفانس این کاووس پسر کواد از مزاوجت این پادشاه با دختر خود موسوم به سامبیکه Sambiké به وجود آمده بود، و مارکوارت ضعف این روایت را ثابت کرده، چنین گوید: «چون خسرو سومین فرزند کواد، بنابرروایت مورخان ایرانی و عرب، در زمانی به وجود آمد، که کواد در حال فرار بود و هنوز به درگاه خاقان هفتالیان نرسیده بود[۸]، کاووس ممکن نیست از بطن خواهرزاده کواد، دختر خاقان باشد. پس باید تولد کاووس را قبل از فرار کواد دانست و ظاهراً از بطن زنی بوده، که در گریزاندن کواد از زندان بذل جهد نمود و هم خواهر و هم عیال کواد بود.[۹] حجت دیگر هم در تأیید قول مارکوارت می‌توان اقامه کرد. بنابه روایت ثئوفانس، کاووس به مذهب مانویه (یعنی مزدکیه) گرویده و با آن اعتقاد پرورش یافته بود، پس نمی‌توان احتمال داد که کواد بعد از تجدید سلطنت برخلاف انتظار طبقه قدرتمند روحانیان، تربیت فرزند ارشد خود را به این فرقه سازان محول داشته باشد. بنابر این باید گفت که تربیت کاووس در نزد مزدکیان پیش از خلع پدرش واقع گردیده است.

---

۱. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۴ ـ ۶۳ و ۱۰۷.
۲. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۸، در جنگ دوم کواد با روم شرقی جزو لشکر ایران سابیرها نیز بوده‌اند. (پروکوپیوس، ۱ / ۱۵ / ۱).
۳. طبری ص ۸۸ ـ ۸۸۷، نلدکه، ص ۱۴۶.
۴. ثعالبی، ص ۵۹۴؛ فارسنامه، ص ۸۴.
۵. پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱ / ۱۱ / ۳؛ ابن اسفندیار، ظهیرالدین، رک «سلطنت کواد اول»، ص ۷۵ و ما بعد.
۶. نلدکه، کارنامگ، ص ۴۷، یادداشت ۲، و مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۰.
۷. ثئوفانس او را به غلط فرزند سوم کواد می‌داند.
۸. این روایات داستانی را نباید زیاد مورد قبول قرارداد.
۹. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۰، یادداشت ۶. هرچند داستان مکر این زن تاریخی نیست، ولی دلیلی نداریم که راجع به وجود این خواهر و زوجه کواد تردید نماییم.

فرزند دوم کواد جَم از یک چشم نابینا بود و این نقص جسمانی معمولاً موجب حرمان از سلطنت می‌شد. ولی این رسم حتمی الاجراء نبود و امکان داشت که گاهی چنین اشخاص هم به پادشاهی برسند؛ پس کواد چون می‌خواست خسرو را جانشین خود کند، بیمناک شد که مبادا پس از مرگ او جم به دعوی سلطنت برخیزد؛ زیرا گروهی عظیم به سبب مردانگی جم هوا خواه او به شمار می‌آمدند. از این جهت کواد چاره کار را قبل از وفات پیش‌بینی کرد.[۱] در اینجا باید گفت که یکی از دلایل انسانیت و رأفت جبلی این شاهنشاه آن است،که برای دفع شر این مدعی احتمالی سلطنت، به وسایل متداول یعنی اعدام و افنا دست نزد.

پسر سوم او خسرو نام داشت و پدر خصالی که شایسته پادشاهان است، در او جمع می‌دید، جز بدگمانی، که نقص او محسوب می‌شد.[۲] مسلماً حکایت خودای نامگ، که گوید مادر خسرو دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود، که کواد در ایام فرار به عقد خود در آورد، افسانه‌ای بیش نیست. بنابر قول پروکوپیوس مادر خسرو، دختر اسپبدس بویه Aspebedes Bôê یعنی سپاهبد یا ایران سپاهبد بویه بود، که در سال ۵۰۵ یا ۵۰۶ با نماینده روم موسوم به سلر Celer قرارداد متارکه جنگ را منعقد کرد.[۳]

این که کواد فرزند کوچک خود، خسرو، را بر پسر ارشد یعنی کاووس پدشخوارگرشاه، که علناً پیرو کیش مزدک بود، ترجیح داد، تبدیل و تغییر عقیده شاهنشاه را نسبت به این فرقه، که در آغاز به آن گرویده بود، به طور وضوح آشکار می‌کند.

کواد برای استوار کردن بنیان پادشاهی خسرو، پیشنهاد صلح قطعی به امپراتور روم ژوستن Justin کرد و خواهش نمود، که خسرو را به فرزندی بپذیرد. این رسم اخلاقاً امپراتور را مجبور می‌کرد، که هنگام لزوم فرزند خوانده خویش را، یاری دهد و او را در مقابل مدعیان سلطنت مدد کند. این پیشنهاد امروز به نظر ما عجیب می‌آید، ولی چنانچه می‌دانیم در اواخر قرن چهارم امپراتور روم آرکادیوس Arcadius برای اینکه از سلطنت جانشین خود تئودوسیوس Théodose، که خردسال بود، ایمن شود، یزدگرد اول پادشاه ایران را حامی او قرارداد. تفاوت در این است، که در مورد خسرو سخن از پسر خواندگی به میان آمد.

ژوستن بنابر مشورت پروکلوس Proclos وزیر مشاور خویش، این پیشنهاد را پذیرفت، به شرط آن که رسم تبنی (فرزند خوانی) به موجب سند کتبی انجام نگیرد، بلکه به وسیله سلاح عمل شود، چنانکه در طوایف وحشی معمول است. ظاهراً مراد در این جا طرز فرزند خوانی قبایل ژرمن ساکن اروپاست، که گویا چندان الزام و اجباری در برنداشته و تکلیفی وارد نمی‌آورده است. از آنجا که کواد نمی‌توانست، این شرط را بپذیرد، گفتگوی صلح به جایی نرسید، زیراکه از جمله شرایط این بود، که ولایت لازیکه Laziké (یاکلخیز Kolchis) به ایران متعلق شود. پس مذاکرات بین دو دولت معوق ماند.[۴]

---

۱. پروکوپیوس. ۲. دینوری؛ نهایه. ۳. طبری نام مادر خسرو را **نیوندخت** آورده است (م.)
۴. پروکوپیوس.

ارتیشتاران سالار سیاوش، که بزرگترین مرد سیاسی ایران به شمار می‌آمد، به اتفاق یکی دیگر از رجال بزرگ **ماهبود** نام از دودمان **سورن**، مأمور ختم گفتگوی صلح با روم بودند. در این وقت که جواب به مراد کواد نیامد، سیاوش از نظر افتاد و مغضوب شد.

سبب این بود که شریک او ماهبود از تکبر فوق‌العاده او رنجیده و بر تسلط و اقتدارش حسد برده، در حضور شاهنشاه چنین وانمود که سیاوش موجب به هم خوردن قرارداد آشتی شده است. پروکوپیوس درستکاری و مردانگی سیاوش را ستوده است. باری قضیه را با انجمن بزرگ، یعنی مجمعی که مرکب از اشراف بود و ظاهراً مویدان موبد در آن ریاست داشت، رجوع کردند. چنین استنباط می‌شود که این محکمه مخصوص رسیدگی به جنایات بزرگ بوده است. اعضای این محکمه، که همه از رقبای سیاوش بودند، تصمیم به اضمحلال او گرفتند و گناهان دیگر هم متوجه او ساختند، مثلا گفتند: سیاوش نمی‌خواسته است موافق عادات جاریه زندگی کند و تأسیسات ایرانی را محفوظ نگاهدارد؛ خدایان جدید می‌پرستیده و زن خود را، که تازه بدرود حیات گفته، دفن کرده است، برخلاف آیین زردشتی، که مقرر می‌دارد اموات را در دخمه بگذارند تا مرغان شکاری آنها را بخورند. پس سیاوش محکوم به اعدام شد و کواد اگرچه متأسف بود، برای اینکه قانون را نشکند، حکم محکمه را امضا کرد. این روایت پروکوپیوس خیلی جالب توجه است، چه استنباط می‌شود که قضیه سیاوش ضربتی بود که در آن زمان به مزدکیه وارد آوردند و این طایفه در این تاریخ فوق‌العاده قوت گرفته بودند. پروکوپیوس تنها مورخی است که راجع به سقوط سیاوش قائل به تفصیل شده است، ولی نمی‌گوید که این امیر بزرگ دین «مانوی» داشته است، زیرا که پروکوپیوس به هیچ وجه علاقه‌ای به فرقه‌های دینی ایران نداشته است. برما مجهول است که آیا در شریعت مزدک دفن اموات مجاز بوده است یا نه.[1] همین قدر می‌دانیم که سیاوش کواد را، که به جهت پیروی مزدک خلع و حبس شده بود از زندان بخشید و در دین قائل به بدعتهایی شده، اعتقاداتی مخالف شرع مزدیسنی پیدا کرده، خدایان جدید می‌پرستید. بنابراین طبیعی است که ما خود سیاوش را هم از مزدکیان بشماریم و اگر این حدس صحیح باشد، رفتاری که کواد کرد، با وجود منافاتی که با جوانمردی و فتوت او دارد، تا اندازه‌ای سببش روشن می‌گردد؛ چه معلوم می‌شود که عواقب ناخوشایند تبلیغات مزدکیان شاهنشاه را برای ملک خود دچار بیم و هراس کرده‌بود به‌گونه‌ای که بعد از آن که سالها همکیشان سابق خود را به نظر اغماض نگریسته، نسبت به کارهای مزدکیه چندان تعرضی نمی‌کرد، در این تاریخ مصمم شده است که روحانیان زردشتی را تقویت نماید، زیرا دسیسه‌های مزدکیان هر روز او را از این فرقه منزجرتر می‌کرد. ماهبود از محارم و مشاوران مخصوص پادشاه شد و لقب سَرنخویرَگان یافت.[2]

چنین پیداست که کواد این فرصت را مغتنم شمرده، تعصب و جانب‌داری خود را نسبت به دین

---

۱. چنین به نظر می‌آید که نهادن اجساد مردگان در دخمه‌ها نزد مانویان چند ناحیه یا در بین بعضی فرق مانوی مرسوم بوده، اما درکتاب الاصلین چنین حکم شده است که اجساد را برهنه به خاک سپارند. رک شاوان و پلیو. مجله آسیایی، ۱۹۱۳، ۱، ص ۵۶ - ۳۵۴ و ص ۳۳۸.

۲. یعنی «رئیس نخویران»

رسمی کشور آشکار ساخته است. پس ایبریان (گرجیان) را، که عیسوی بودند، مجبور به قبول دین و آیین زردشتی کرد. مخصوصاً آنان را از دفن اموات خود ممنوع داشت و فرمان داد که اجساد را بنابر رسم ایرانی در دخمه‌ها جای بدهند. اهمیتی که به این حکم اخیر، یعنی دفن اموات داده‌اند و در محاکمه سیاوش آن را یکی از گناهان بزرگ شمرده‌اند، ظاهراً اتفاقی و خالی از منظور نبوده است. گرگین Gurgen پادشاه گرجستان، که تابع شاهنشاه بود، امپراتور روم را به یاری طلب کرد و او هم اجابت نمود. در این وقت مجادله ایران و روم تجدید یافت و چون سال ۵۲۷ پیش آمد، جنگ علنی در گرفت.[۱]

چون منابع موجود تاریخی را به دقت مطالعه کنیم و کیفیت دعوت مزدکیه را تحقیق نماییم، تقریباً آگاه می‌شویم که دامنه این دعوت در طول مدت سلطنت کواد تا چه اندازه وسعت پیدا کرده است. شریعت مزدکی بلاشک در آغاز جنبه دینی داشته و بانی آن شخصی بوده عاشق اصلاحات نظری (ایده‌آلیست) و طالب بهبود احوال زندگانی مردم و به هیچ وجه افکار او مغرضانه نبوده است. جنبه اجتماعی این دعوت از حیث اهمیت در درجه دوم بوده و فرمانهایی که کواد در دوره اول پادشاهی خود برای اجرای مرام دنیوی مزدکیان صادر کرده، هر چند انقلابی محسوب می‌شده، ولی آن قدرها که مورخان خارجی مبالغه کرده‌اند، تازگی نداشته است. در زمان خلع کواد و عهد سلطنت جاماسپ، مزدکیه ظاهراً چندان پیشرفتی نداشته‌اند و محدود بوده‌اند. مع‌ذلک افکار کمونیستی این فرقه در عامه رفته رفته رسوخی پیدا کرد و در آغاز به آهستگی و پس از چندی به سرعت انتشار گرفت. پس مبلغان و سردسته‌هایی قیام کردند، که نه ایمان و خداترسی داشتند، نه مثل مزدک بی‌غرض و اصلاح طلب محسوب می‌شدند. چون توده را از انبوه جماعت خود تهور زیادت گشت، به اعمال زور و تعدی دست زد. و اگر بگوییم، که عبارت ذیل در نامه تنسر اشاره به این اوضاع است، چندان از طریق صواب دور نرفته‌ایم: «حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد، قومی پدید آمدند، نه آراسته به شرف هنر و عمل، و نه زمین موروث، و نه غم حسب و نسب، و نه حرفت و صنعت، فارغ از همه اندیشه، خالی از هر پیشه، مستعد برای غمازی و شریری، و انهای اکاذیب و افترا و از آن تعیش ساخته، و به جمال حال رسیده، و مال یافته».[۲] پس در هر سو دست تطاول دراز شد؛ شورشیان داخل خانه نجبا و بزرگان می‌شدند و دست به غارت اموال و تصرف زنان می‌زدند، در گوشه و کنار املاک و اراضی را به تملک گرفته ویران کردند، زیرا که این نو دولتان از کار فلاحت وقوفی نداشتند.

می‌توان حدس زد که هرج و مرج به کجا رسیده‌است، و همچنین از روایاتی که مورخان عرب راجع به اصلاحات خسرو اول و ترمیم خرابی‌ها ذکر کرده‌اند، پیداست که ویرانی کشور به چه میزان بوده است. در فصل آینده به ذکر آن اصلاحات خواهیم پرداخت.

اگرچه کیش مزدک پس از ورود به طبقات پایین اجتماع تدریجاً صورت یک مسلک سیاسی انقلابی گرفت، ولی اساس دیانتی آن باقی بود و پیروان این آیین در میان طبقات بالا هم وجود

---

۱. پروکوپیوس. ۲. دارمستتر، ص ۲۱۵ و ۵۱۹؛ مینوی، ص ۱۳.

داشته‌اند.[۱] عاقبت مزدکیان خود را به اندازه‌ای قادر یافتند، که شروع به ترتیب مراتب روحانی خود نموده، یک نفر رئیس روحانی انتخاب کردند. بنابر روایت ملالاس نام او ایندرزر Indarazar بوده[۲] و نلدکه این لفظ را اندرزگر دانسته، که به معنی مشاور و معلم است.[۳] این کلمه عنوان بوده است، نه نام عادی و ظاهراً رئیس کل فرقه مزدکی را اندرزگر می‌خوانده‌اند. باری ملالاس و تئوفانس روایت کرده‌اند، که این اندرزگر در قتل عام مزدکیان به هلاکت رسید و از طرف دیگر در همه منابع تاریخی ایرانی و عرب، که مأخذشان خودای نامگ بوده، منظور است که مزدک با گروهی از اصحابش در روز قتل عام هلاک شدند. پس خیلی محتمل است اندرزگری که مزدکیان به ریاست کل بر گزیدند، همان مزدک باشد.

ناتوانی و ضعفی که به سبب فتنه کمونیستی مزدکیان در ایران پیش آمده بود، اگرچه کواد را مانع نشد، که مردانه با رومیان نبرد کند، ولی نظر به همین ضعف داخلی ایران حارث‌بن عمرو، از قبیله کِندَه، توانست مُنذِر ثالث پادشاه حیره را منهزم کند و به پادشاهی حیره بنشیند.[۴]

واقعه قلع و قمع مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل سال ۵۲۹ رخ داد.[۵] علت آن نقشه‌ای بود که مزدکیان راجع به ولیعهدی کاووس پدشخوار شاه، پسر کواد کشیده بودند و می‌خواستند علی رغم تصمیم شاهنشاه، به وسیله توطئه و تحریک، این شاهزاده مزدکی را بر تخت ایران جای داده، خسرو را از سلطنت محروم کنند. این آخرین قطره‌ای بود که جام صبر را لبریز کرد. اگرچه همه اقوال تئوفانس را، که در این باب می‌بینیم، نباید صحیح بشماریم، ولی روایتی که ملالاس و تئوفانس ذکر کرده‌اند، مشتمل بر حقیقت تاریخی هست. این دو مورخ مطالب خود را از بستگر Bastagar ایرانی گرفته‌اند،[۶] که بعد از این حوادث به دین نصارا گرویده و تعمید یافته و نام تیموته Timothée گرفته است.

دولتیان طریقه‌ای را، که بارها تجربه شده‌بود، پیش گرفتند. انجمنی از روحانیان دعوت کردند[۷] و

---

۱. «مشاوران ایرانی، که تابع عقیده آنان بودند» (تئوفانس).
۲. تئوفانس ایندزروس Indazaros نوشته و البته صحیح نیست. ۳. نلدکه، طبری، ۴۶۲، یادداشت ۳.
۴. رتشتین، ص ۸۷ و ما بعد. مقایسه شود با الیندر، Olinder، ملوک کنده The Kings Of Kinda، لوند، ۱۹۲۷.
۵. نلدکه، طبری، ص ۴۶۵. ۶. جز در این مورد از مقام بستگر اطلاعی نداریم.
۷. بنابر قول تئوفانس کواد انجمن عامی تشکیل داد و چنین وانمود کرد که می‌خواهد بر وفق میل مزدکیان کاووس پدشخوار شاه را ولیعهد نماید. این روایت قابل قبول نیست، زیرا مستلزم آن است که در این تاریخ نیز کواد تمایلی به مزدکیان داشته باشد. بنا بر منابعی که اصل آنها از خودای نامگ است و منابعی که مأخوذ از افسانه مزدک می‌باشد، در آن مجمع مباحثات مذهبی بسیار شده، و مؤید این مطلب وهمن یشت پهلوی است (۱ / ۸ ـ ۶، وست، متون پهلوی، ج ۱، ص ۱۹۳ و بعد؛ متن پهلوی این عبارت در یادداشتی از کتاب دینکرد مذکور است. چاپ پشوتن، ج ۱۲، ص ۳۴، یادداشت ۱)، که مطالب آن در این‌باره ظاهراً نقل از یکی از تفاسیر اوستا است، که در زمان ساسانیان نگاشته‌اند. این قسمت مباحثات و مناظرات ظاهراً در هر موقع، که قلع فساد یکی از فرق ضاله لازم می‌شده، متداول می‌گردیده است. بدیهی است نتیجه قبلا معلوم بوده است. درست است که شرح مجادله علنی بین مانی و موبدان موبد مورد تردید است، اما در اعمال شهدای سریانی بسیاری از مجادلات و مناظرات بین عیسویان و زردشتیان مسطور است. بعدها در دوره اسلامی این عادت قدیمی ایرانیان دوباره از طرف مأمون خلیفه عباسی معمول گردید.
←

اندرزگر مزدکیان را با سایر رؤسای فرقه به آنجا خواندند و گروهی عظیم از آن طایفه را دعوت و جلب کردند، تا در مجلس مباحثه رسمی حاضر باشند. کواد شخصاً مجلس را اداره می‌کرد[۱]، اما خسرو که به ولایت عهد معین شده بود و حقوق خود را دستخوش توطئه و دسته‌بندی مزدکیان و کاووس می‌دید، تمام همت و همهٔ جهد خود را مصروف داشت، تا کار طوری به پایان رسد، که ضربتی هولناک و قطعی به فرقه مزدکی وارد آید.[۲] پس چند تن از مجادلان و مباحثان کار افتاده و آزموده را از میان موبدان پیش آورد. نام آنان از این قرار است: پسر **ماهداد**، **ویه شاپور**، **دادهرمزد**، **آذُرفرنبغ**، **آدربَد**، **آدرمهر**، **بَخت آفرید**.[۳] موبدان موبد، **گلونازس** Glonazes و **بازانس** Bazanes[۴] اسقف مسیحیان ایران، که در این پیش آمد با زردشتیان همداستان شده بودند، در انجمن حضور داشتند. بازانس مورد توجه خاص کواد بود، زیرا از طبابت سررشته داشت. طبعاً مدافعان کیش مزدکی مجاب و مغلوب شدند و در این اثنا افواج مسلحی که پاسبان میدان مخصوص مزدکیان بودند، تیغ درکف بر سر آن طایفه ریختند. اندرزگر (که ظاهراً خود مزدک بود) به هلاکت رسید.[۵] عده حقیقی مزدکیان، که در این دام مقتول شدند، معلوم نیست. اعدادی که مورخان ایرانی و عرب آورده‌اند، مبنای صحیح ندارد، ولی ظاهراً همه رؤسای در این مکان عرضه هلاک شدند. چنان که بعد از این واقعه، که حکم کشتار عموم مزدکیان صادر شد[۶]، افراد این فرقه چون رئیس مطاع نداشتند، پراکنده گشتند و در مقابل دشمنان خود طاقت ایستادگی نیافتند. همه مضمحل شدند. دارایی آنها ضبط و کتب دینی آنها سوخته شد.[۷] چنین استنباط می‌شود، که میان قتل عام و افنای مزدکیان با تجدید سلطنت منذر در حیره رابطه و تلازمی موجود بوده‌است، که ما نمی‌توانیم به تحقیق آن را بیابیم. در سال ۵۲۹ منذر لخمی موفق شد، که حارث کندی، غاصب امارت خود، را مغلوب کند و کشور خویش را به دست آورد.[۸] این امیر دلیر، که درفنون جنگ مهارتی به کمال داشت، در جنگ ایران و روم خدمات گرانبها به ایرانیان کرد. این کسی است که پروکوپیوس او را به زبان یونانی چنین

→

(رک، ابوالمعالی، شفر، متون فارسی، ج ۱، ص ۱۴۵ و ما بعد، ترجمه هانری ماسه، مجله تاریخ ادیان، ۱۹۲۶، ص ۲۱ و رساله پهلوی گجستگ ابالیش چاپ بارتلمی **Barthélemy**).

۱. ملالاس و تئوفانس؛ در اینجا شهادت تیموته ایرانی قاطع است و معلوم می‌شود که خودای نامگ به غلط تاریخ قتل عام مزدکیان را در زمان خسرو اول می‌داند. افسانه مزدک در واقع در این مورد به حقیقت نزدیکتر است، تا مندرجات تاریخ نیمه رسمی آن زمان.

۲. مالالاس و تئوفانس از فعالیت خسرو ذکری نکرده‌اند، ولی در وهمن یشت این مطلب هست (۱ / ۸ ـ ۶).

۳. وهمن یشت، مقایسه شود با شاهنامه فردوسی، رک «سلطنت کواد اول». ص ۵۲. «ویه شاپور، نه نیوشاپور» بیلی، بولتن شرقی، ج ۹، ص ۲۳۲.

۴. شکل ایرانی اسامی گلونازس و بازانس را نمی‌توان به تحقیق معلوم کرد.

۵. مالالاس، تئوفانس؛ خدای نامه و مزدک نامه، که نظام الملک در سیاستنامه نقل کرده است. (فصل ۴۴، چاپ شفر، فصل ۴۵ ترجمه).

۶. مالاس؛ تئوفانس، ابوالفدا.

۷. مالاس؛ تئوفانس، شهادت تیموته ایرانی مسیحی مذکور درکتب مالاس و تئوفانس از این قرار که شاه معابد مزدکیان را به عیسویان تفویض کرد، تا کلیسا بسازند، باید با قید احتیاط قبول شود.

۸. رتشتین، ص ۸۹.

نامیده است «المندرس هو سکیکس» Alamoundaros o Sakkikēs یعنی المنذربن الشقیقه.[1]

حدس می‌توان زد که بعد از قتل عام مزدکیان، کواد دست به اصلاح و عمران کشور زده است. این کاری بود که جانشین او خسرو اول به حسن ختام رسانید و نیز در دنباله این آبادی و عمران بوده، که کواد در صدد اصلاح امر خراج بر آمد و میوه افتخار این کار هم نصیب جانشین او گردید.[2]

در سال ۵۳۱ کواد رنجور شد و بنابر رأی ماهبود، آخرین وصایای خود را راجع بـه ولیـعهدی خسرو اول به نگارش در آورد. ماهبود وصیت نامه را ترتیب داد و کواد آن را مهر کرده، به او سپرد.[3] کمی بعد از این کار کواد، که تحقیقاً یکی از بزرگترین شاهنشاهان ساسانی است، بدرود حیات گفت. کاووس، شاهزاده مزدکی، که در جبال پدشخوارگر مقامی منیع و مستحکم داشت، به دعوی سلطنت پرداخت، ولی ماهبود وصیت نامهٔ کواد را، در انجمن بزرگان، که عـلی‌الرسم بـایستی نسبت بـه جانشینی پادشاه رای بدهند، بیرون آورده، دعاوی کاووس را باطل کرد. همه حضار با ماهبود در این نکته هم رای شدند، که اراده پادشاه متوفی حکم قانون دارد،[4] زیرا که همه می‌دانستند، خسـرو در مقابل شورشیان و هرج و مرج خواهان، سیاستی استوار پیش خواهد گرفت. در این مورد کار موبدان موبد منحصر به این شد، که وصیت نامه پادشاه متوفی را گشوده، در حضور خسرو قرائت کـند.[5] چنین پیداست که کاووس بر برادر شوریده و متوسل به تیغ و تیر شده، ولی توفیق نیافته است. در هر حال اندکی بعد از جلوس خسرو کاووس به هلاکت رسید[6]، به این ترتیب آخرین خطری، که از جانب مزدکیان ممکن بود کشور را تهدید کند، بر طرف شد. از این وقت به بعد مزدکیه حکم فرقه‌ای سری پیدا کرد و به این صورت حیات خود را دوام داد و بعد از ساسانیان هم در عهد اسلام بارها خودنمایی کرد.

---

۱. رتشتین، ص ۷۶.

۲. رک: یعقوبی؛ طبری؛ مسعودی، دینوری؛ نهایه؛ ثعالبی؛ فردوسی؛ بلعمی.

۳. پروکوپ؛ طبری.

۴. پروکوپ؛ نهایه.

۵. نهایه، ص ۲۲۷. و نیز رک به قسمتی از تجارب الامم ابن مسکویه، که مینوی در مقدمه نامه تنسر نقل کرده است و ظاهراً مربوط به دوره‌ای است که با سلطنت کواد اول شروع می‌شود، هرچند در آنجا به اردشیر اول نسبت داده شده و عبارت عهد اردشیر، که در تجارب الامم منقول است، این بوده، که پادشاه «کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزینند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهار تن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد ... و چون شاه درگذرد، آن نامه‌ها که نزد آن چهار نفر است با نبشته‌ای که نزد خود شاه است، گردآورند و مهر همه را بشکنند و نام کسی که در همهٔ آنها نوشته شده‌است، آشکار کنند. مینوی، ص پنج، یادداشت ۱. فرق بین این رسم و آنچه که در نامه تنسر بیان شده و معمول دوره قبل از کواد بوده است، قابل تأمل است.

۶. طبق ابن اسفندیار و ظهیرالدین حکومت را پس از مرگ کاووس به یکی از پسران «زرمهر سوخرا» سپردند و ظاهراً این افسانه‌ای بیش نیست که برای تجلیل خاندان «کارن» اختراع کرده‌اند. رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۴.

فصل هشتم

خسرو انوشروان

تحکیم سلطنت ـ تجدید درجات اجتماعی ـ اصلاح مالیات ـ اصلاحات نظامی ـ جنگ با دولت بیزانس ـ هفتالیان و ترکان ـ تسخیر یمن ـ شخصیت کسری ـ شورش انوشگ زاد ـ توصیف پایتخت و قصور سلطنتی ـ تأسیسات کشوری ـ مراسم بار شاهنشاه ـ تشریفات دربار ـ امتیازات ـ القاب ـ سیاست ـ دورهٔ بزرگ تمدن ادبی و فلسفی ـ تعلیم و تربیت ـ علوم ـ طب ـ برزویه طبیب و ادیب ـ دیانت و فلسفه ـ نفوذ ادبی هند ـ «کلیلک اود دمنگ» ـ ادبیات اخلاقی ـ انحطاط دیانت زردشتی ـ اوضاع مادی و معنوی ایران در عهد کسری.

ظهور **خسرو اول**، که در تاریخ به لقب **انوشروان** (**انوشگ روان**، یعنی «جاویدان روان») معروف است[1]، مطلع درخشان‌ترین دورهٔ عهد ساسانی است. فرقه خطرناک مزدکی مغلوب و سرکوبی شده بود. در داخله صلح و سلم حکمفرما بود، لکن این صلح و آرامش حزن‌آور ملتی بود که در اثر اغتشاشات طولانی، که در همه طبقات جامعه تأثیر داشت، فقیر و خسته و ناتوان شده‌بود.

طبری[2] مقدمهٔ نامه‌ای راکه پادشاه جدید به نخویرگ زادویه؟ پادگوسپان قسمت شمال[3] نوشته، نقل کرده‌است: «سلام بر تو باد، بدان که هیچ چیز چندان مایه بیم تواند بود، که از دست رفتن شخصی که فقدانش موجب زوال نعمت‌ها و وقوع فتنه‌ها تواند شد، شخصی که از نبودن او مردمان نیکوکار و افاضل عهد به انواع ناکامی و بدبختی دچار خواهند شد و شخص آنها وحشم و مال و عیال آنها دستخوش مکاره روزگار خواهد گشت و ما هیچ وحشت و بیمی و هیچ فقدانی را برای عامه خلق ناگوارتر از فقدان پادشاهی صالح و شایسته نمی‌دانیم». بلاشک در زیر پردهٔ این الفاظ کسری عمداً از سیاست کواد انتقاد کرده است. باید دانست که هر چند سیاست کواد اقتدار سلطنت را از قید اشراف آزاد کرد، لکن این آزادی را به قیمت خرابی کشور به دست آورد. در عین حال از لحن این قطعه نامه و وجههٔ اطمینانی که از آن نمایان است، معلوم می‌شود کسری مصمم بوده است

---

۱. فردوسی در شاهنامه نوشیروان آورده است.
۲. ص ۹۳ - ۸۹۲، نلدکه، ص ۵۳ - ۱۵۲.
۳. این قطعه ظاهراً معتبر است. رک نلدکه، طبری، ص ۱۵۳، یادداشت ۲.

وضعی را که سلف او ایجاد کرده‌بود، مغتنم شمارد و اساس سلطنت را تقویت کند و تمامی قوای مادی و معنوی خود را در تدارک و جبران مصائب کشور به کار برد، و از دشمنی و عداوت هیچ کس باک نداشته باشد.

در این وقت مجدداً پادشاه مرکز کل اقتدارات شد و بر وضیع و شریف فرمانفرمایی یافت و حتی بر روحانیان هم مسلط شد. در نامه منتسب به تنسر، که اوضاع سیاسی زمان کسری اول را نشان می‌دهد، چنین مسطور است که پادشاه «نظام است میان رعیت و سپاهی و زینت است روز جشن و تفریح و ملجأ و پناه است روز ترس از دشمن»[1]. کسری مصمم بود که بر طبق ارادهٔ خود حکومت کند و مداخله اعیان را در کار حکومت به هیچ وجه جایز نشمارد.

کسری اصلاحات را شروع کرد و تخست به علاج اوضاع مختلی کوشید که نتیجه فتنه مزدکی بود[2]. فرمان داد که اموال منقول مالکینی را، که مزدکیان گرفته بودند، به آنان مسترد داشتند و اموال بی‌صاحب را برای اصلاح خرابی‌ها تخصیص دادند. و اما در باب زنانی که مزدکیان ربوده بودند، مقرر فرمود اگر آن زن قبل از آن واقعه شوهر نداشته یا شویش در این میان فوت شده است، در صورتی که مرد رباینده از حیث طبقه اجتماعی با آن زن مساوی باشد، بایستی او را شرعاً به عقد خود در آورد. وگرنه بایست از آن زن کناره گیرد[3] یا به موجب روایت دیگر[4] زن مختار بود که او را به شوهری خود اختیار بکند یا نکند. به هرحال رباینده مکلف بود مهر[4] یا مهر مضاعفی[3] به خانوادهٔ زن بپردازد. اگر شوهر قانونی زن در قید حیات بود، زوجه به او برمی‌گشت و غاصب می‌بایست معادل مهری را که شوهر قانونی داده بود، به زن بپردازد.[3] هر طفلی که نسبش مشکوک بود، بایست متعلق به خانواده‌ای باشد که در آن زندگانی می‌کرد و در آن خانواده حق وراثت داشت.[4] هرکسی خسارتی بر دیگری وارد آورده یا مال یا چیز دیگر او را غصب کرده‌بود، مجبور به ادای غرامت می‌شد و به مجازاتی متناسب با جرم خود می‌رسید خانواده‌های اعیان و اشراف را، که به واسطهٔ کشته شدن سر دودمان خود به تنگدستی افتاده بودند، شماره نمودند و به دقت عدهٔ یتیمان و زنان بی‌شوهر آن خانواده‌ها را حساب کردند و به هر کدام آنها قوت لایموتی دادند. پادشاه یتیمان این طبقات را «اطفال خود» شمرد. دختران را به مردانی که هم طبقه آنان بودند، به زنی داد و جهیزیهٔ آنها را از خزانه دولتی تهیه کرد و پسران را از دختران دودمانهای نجیب زن داد و مهر آنها را خود به عهده گرفت و آنان را توانگر کرد و فرمان داد که در درگاه بمانند، پس آنها را تعلیم دادند و برای ادارهٔ امور مهم مملکت حاضر و آماده نمودند. بدین طریق کسری طبقه جدیدی از نجبای درباری پدید آورد، که مطیع و فدایی او بودند، گذشته از این فرمان داد تا ابنیه و املاکی را، که به واسطه کوتاه شدن دست صاحبان آنها و انهدام جداول و قنوات ویران شده بودند، آباد نمایند. مالکان را کمک کردند و به آنها چارپایان جدید دادند تا به کار خود مجدداً مشغول شوند. دهات خراب را از نو بنا کردند، پلهای چوبی و سنگی را، که

---

۱. ص ۲۴ ـ ۲۲۳ و ۵۲۸ چاپ دارمستتر، ص ۲۰ چاپ مینوی.

۲. اوتوکیوس و طبری، رک «سلطنت کواد اول» ص ۳۳ ـ ۳۲ و ۳۷ ـ ۳۶.

۳. اوتوکیوس.

۴. طبری.

ویران شده‌بود، مرمت نمودند و در محلهایی که مورد خطر بود، استحکاماتی ساختند.

روشی که در آن زمان در اخذ خراج ارضی و مالیات شخصی به کار رفته بود، نه فقط سلطنت را فایده نمی‌بخشید، بلکه زحمات و خساراتی برای مالیات پردازان فراهم می‌نمود، چنانکه نقل کرده‌اند که کشاورزان قبل از تعیین میزان مالیات توسط مأموران[1] جرأت نمی‌کردند به میوه‌های رسیده دست بزنند و خصوصاً کواد چون بر این امر آگاهی یافت، گویا تصمیم گرفت که به طور کلی این روش اخذ خراج را تغییر دهد و عاقبت این اصلاح به دست انوشروان انجام یافت. تمام اراضی مزروعه را به دقت اندازه‌گرفته، ممیزی کردند و توزیع مالیات ارضی جدید بر آن اساس قرارگرفت و آن ممیزی به دست «مردمانی منصف و خیرخواه» به عمل آمد، که شاه بدان منظور انتخاب کرده‌بود. نرخهای ثابتی که مطابق اصول جدید معین شد از این قرار بود. هر گریب[2] گندم یا جو سالی یک درهم، هر گریب مو هشت درهم، هر گریب یونجه[3] هفت درهم، هر گریب برنج $\frac{5}{6}$ درهم و سالیانه از هر چهار درخت خرمای پارسی، یا شش نخل آرامی، یا شش درخت زیتون یک درهم می‌گرفتند. سایر محصولات دیگر از ادای مالیات معاف بود و نخلهای پراکنده نیز، که جزو نخلستان مستقلی به شمار نمی‌آمد، از ادای مالیات معاف گشت.[4] ظاهراً این نرخها سنگین نبوده است. منتهی ما درست نمی‌دانیم که به موجب قوانین مالیاتی مذکور، صدی چند از کل مالیات وصول شد و این وصول با اجرای اعمال فوق‌العاده صورت گرفت یا به تدریج و به اقتضای جریان اداری. لکن به طور کلی روش جدید بلاشک باعث آسودگی رعایا شده و در عین حال در آمد خزانه را ثابت‌تر و چندین برابر کرده است و بدین مناسبت در دوره خلافت اسلامی نیز بنای اخذ خراج بر همین شالوده قرارگرفت.

جزیه سرها (مالیات سرانه) را نیز خسرو اول بر طبق طرح محاسبان سابق الذکر اصلاح کرد. این جزیه بر تمام اشخاص بیست ساله الی پنجاه ساله تعلق می‌گرفت «به استثنای بزرگان و نجبا و سربازان و روحانیان و دبیران و سایر خدمتگزاران دولت» جزیه گزاران را بر حسب ثروتشان به چندین طبقه تقسیم کردند. توانگران دوازده درهم و میانه‌تر هشت و کمتر شش و سایر رعایا هرتن چهار درهم می‌پرداخت. مالیاتها را به اقساط سه ماهه می‌گرفتند.[5]

کسری صورت نرخهای جدید را در گنج سلطنتی نهاد و رونوشتهای دیگری به همهٔ مأموران ادارهٔ مالیات و همه قضات بلوک فرستاد و قضات مزبور را مأمور کرد که مواظبت کنند، تا مالیاتها عادلانه اخذ شود و اگر خساراتی متناسب با مالیات بر گندم و باغ اشخاص وارد آید، آنها را از ادای مالیات معاف کنند. قضات بلوک صورت معافیها را به حکومت مرکزی می‌رساندند و حکومت نیز اوامر مناسبی به تحصیلداران صادر می‌کرد. منظور خسرو از این بازرسی این بود که از اسرافاتی که تا آن زمان در اخذ مالیات معمول بود جلوگیری کند.[6]

---

۱. نلدکه، طبری، ص ۲۴۱، یادداشت ۲.
۲. معادل با ۲۴۰۰ متر مربع.
۳. برای علوفه اسبان شایسته بوده است (رک نلدکه همانجا).
۴. طبری، ص ۶۲ - ۹۶۰، نلدکه، ص ۴۵ - ۲۴۱.
۵. ظاهراً خراج ارضی و جزیهٔ سرانه.
۶. طبری، ص ۶۳ - ۹۶۲، نلدکه، ص ۴۷ - ۲۴۶.

علت اصلی این اصلاح مالیاتی را کسری چنین بیان می‌کند: باید پول در خزائن سلطنتی جمع کنند، تا در هنگام جنگ همه وسائل مهیا باشد و احتیاج به تحمیل مالیاتهای فوق‌العاده نیفتد.[۱] دفع دشمنان خارجی و داخلی کشور به نظر کسری از اهم امور بود، به همین جهت پس از اصلاح مالیات در نظامات لشکری نیز تغییراتی پدید آورد. تا آن زمان نجبای فرودست، که به منزله هسته و مغز سپاه ایران بودند، بایستی بدون جیره خدمت کنند و ساز و برگ جنگ را به خرج خویش فراهم نمایند، لکن کسری «اسواران را عرض کرد و هر کدام را، که ثروتی نداشتند، یاری داد و اسب و اسلحه بخشید و جیره‌ای ثابت مقرر فرمود».[۲] پیاده نظام، که از روستاییان و کشاورزان تشکیل یافته بود، همه وقت در جنگ آلت ضعیفی به شمار می‌رفت. بلیزاریوس Bélisaire و هرموگنس Hermogène سرداران بیزانس پیاده نظام مزبور را چنین توصیف کرده‌اند: «جماعتی دهقانی فقیراند، که به دنبال سپاه نمی‌آیند، مگر برای اینکه دیوارها را خراب و اجساد کشتگان را برهنه کنند و سربازان را خدمت نمایند» (مقصود از سربازان اینجا اسواران است)[۳].

در زمان خسروان، سلاح کامل اسواران مرکب بود از یک برگستوان (= زره) اسب، و جوشن بلندی، و زره سینه پوشی، و ران‌بندی، و شمشیری، و نیزه‌ای، و سپری مدور، و گرزی که به کمربند بسته می‌شد، و تبرزینی، و ترکشی، که حاوی دو کمان با چند زه و سی تیر بود، دو کمند بافته را از پشت سر به کلاه خود متصل می‌کردند.[۴] سلاح عمده در جنگ نیزه و کمان، یعنی همان اسلحهٔ باستانی بود، که ایرانیان از قدیمترین ازمنه با نهایت استادی به کار می‌بردند. پروکوپیوس[۵] شهادت داده است که تقریباً همه ایرانیان تیراندازان لایق‌اند و در این فن از جمیع مردمان ماهرتر و زبردست‌تر می‌باشند. لکن می‌گوید تیر آنها قوتی ندارد، زیرا که زه کمانشان به اندازهٔ کافی کشیده نیست.

از آن گذشته از عهد خسرو اول کلمه «اسواران» معنی جدیدی یافته است. روایتی از جاحظ و مسعودی،[۶] که از مآخذ ساسانی استخراج شده، می‌رساند که در دربار خسرو اسواران و پسران پادشاه[۷] طبقه اول را تشکیل می‌داده‌اند. به موجب عبارت دیگر از کتاب‌التاج جاحظ، شاهنشاه ملازمان رکاب خود را از میان اسواران و اشراف بزرگ برمی‌گزید. به علاوه منابعی در دست است[۸] حاکی از اینکه یک عده از اسواران مأمور محافظت پسران خسرو دوم شدند. کلمه «**اسواران سردار**» در کتاب مادَیان‌ای چترنگ (چترنگ = شطرنج) مذکور است (جاماسپ آسانا، متون پهلوی، ج ۱، ص ۱۱۷، سطر ۱). وهریز، که پس از تسخیر یمن از طرف کسرای اول به حکومت آنجا منصوب شد، یکی از اسواران بود. جانشین او موسوم به زین همین عنوان را داشت.[۹]

---

۱. طبری، ۶۱ - ۹۶۰، نلدکه، ص ۲۴۲.
۲. طبری، ص ۹۸ - ۸۹۷، نلدکه، ۱۶۴.
۳. پروکوپیوس، ۱ / ۱۴.
۴. طبری، ص ۹۶۴، نلدکه، ص ۴۹ - ۲۴۸.
۵. پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱ / ۱۸.
۶. کمی پایین‌تر همین فصل را ببینید.
۷. از این عبارت نه تنها شاهزادگان خانواده ساسانی مفهوم می‌شود، بلکه شهردارانی نیز که دارای عنوان شاهی بودند.
۸. طبری، ص ۱۰۴۳، نلدکه، ص ۳۵۷.
۹. طبری، ص ۹۴۸ و ۹۸۸، نلدکه، ص ۲۳۰ و ۲۶۴، مارکوارت (فیلولوگوس، ج ۵۵، ص ۲۱۵، شماره ۵) وین vTn به جای زین zIn خوانده است. (تبدیل حرف واو و زاء در خط عربی بسیار اتفاق می‌افتد).

اما نکته دیگری هم از اصلاحات لشکری خسرو اول هست، که قبل از هر کس اشتاین آن را دریافته و واضح کرده‌است.[۱] پس از آنکه کسری قوم کوهستانی موسوم به بارز Bāriz را، که ساکن کرمان بودند، به اطاعت در آورد، بازماندگان آنها را به قسمتهای مختلف کشور انتقال داد و به آنها مساکن عطا کرد و مجبور به خدمت سربازی نمود. از یک قوم دیگر موسوم به چول Tchōl، که ظاهراً عصیان کرده بودند، کسری فقط هشتاد نفر باقی گذاشت، که از بهترین مردان جنگی آن قوم بودند و آنها را به شهر شاه رام پیروز انتقال داد. آنها نیز مکلف به خدمت نظام شدند. سپس پادشاه اقوام اَبخاز و خزر و الان را، که بر ایران هجوم کرده و در ارمنستان پیشرفته بودند، مغلوب نمود و ده هزار نفر آنان را اسیر کرد و آنها را در آذربایجان و نواحی مجاور آنجا مستقر گردانید.[۲] در این باب چند روایت دیگر از بلاذری موجود است، که اطلاعات فوق را، که مأخوذ از طبری است، تکمیل می‌کند در بلاد الشابران و مسقط، که به امر کسری بنا شد، و در قلعهٔ مهم سرحدی در بند (الباب و الابواب)، که استحکامات آن تقویت یافت، سربازانی شجاع جایگزین کردند. این سربازان را به عربی السیاسجین (؟)[۳] خوانده‌اند. کسری ساخلوی بلاد ارمنستان را، که از روم گرفته بود، نیز به این قوم واگذاشت، و شهری مستحکم به نام سُغدَ بیل[۴] در گرجستان بنا نهاد و سغدیان و ایرانیان را در آنجا مسکن داد.[۵] به موجب روایت همان مؤلف،[۶] کسری چندین پادشاه کوچک در قفقاز نصب نمود. کوچاندن و انتقال دادن طوایف مغلوب، از عادات قدیمه محسوب می‌شود. پادشاهان آشور و گاهی هخامنشیان نیز به این کار مبادرت می‌کردند[۷] و چنانکه دیدیم بعضی از پادشاهان ساسانی مانند شاپور اول و شاپور دوم اسرای جنگی را در نواحی مختلف ایران مستقر می‌کردند. اما طرز کوچ دادن خسرو اول با شیوه اسلاف مختلف بود و بنابر تحقیق اشتاین تفاوت عمده در این بود که خسرو آنها را مرتباً در مقاصد نظامی به کار می‌برد: اقوام وحشی را، که بنیه طبیعیشان بر قوت بدنی کشاورزان ضعیف ایرانی برتری داشت، در نواحی سرحدی استقرار می‌داد، تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند و کمکهای نظامی به دولت بنمایند. بدین طریق سپاه دائمی، که خسرو اول ایجاد کرده‌بود، مرکب از اسواران ایرانی و کوچ‌نشینان غریب بود و این گروه اخیر به زودی با اوضاع مساکن جدید خود انس گرفتند و خواص سلحشوری، که در فطرت داشتند، ابراز کردند. کسری افواج دیلم و ممالک مجاور آنجا را به یمن فرستاد، تا بومیان یمن را در مقابل حبشیان یاری دهند.[۸]

---

۱. سالنامه‌های بیزانسی و یونانی جدید، ۱۹۲۰، ص ۶۹ـ۶۸.
۲. طبری، ص ۸۹۵؛ نلدکه، ص ۱۵۷ و بعد.
۳. همین مطلب نزد دیگر مصنفان عرب نیز دیده می‌شود. کرامرس J. H. Kramers («مطالعات هندی و ایرانی تقدیم به سرجرج گریرسون» بولتن شرقی، ۱۹۳۶، ص ۶۱۳ و بعد) با مقابله اشکال مختلف این کلمه، برای تصحیح آن چنین گوید: **السیاسجین** غلط و **النشاستجین** یا **النشاستکین** صحیح است؛ و اصل پهلوی آن **نشاستگان** است، که به معنی ساخلو یا به اصطلاح امروز پادگان می‌باشد.
۴. مینورسکی، مجله آسیایی، ۱۹۳۰، ص ۵۷.
۵. بلاذری، چاپ دخویه، ص ۹۵ـ۱۹۴، ترجمه رشر (ج ۲، اشتوتگارت، ۱۹۲۳)، ص ۲۱۶ و ما بعد.
۶. ایضاً، ص ۱۹۶، ترجمه رشر، ص ۱۹ـ۲۱۸؛ مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۹.
۷. هرودت، ۴ / ۲۰۴ و ۵ / ۲۰.
۸. طبری، ص ۸۹۹؛ نلدکه، ص ۱۶۷، راجع به دیلمیان مقایسه شود با رساله مینورسکی موسوم به «تسلط دیلمیان» ←

تشکیلات جدید سپاه موجب تغییری در طرز فرماندهی کل شد. کسری منصب ایران سپاهبد را ملغی کرد و چهار سپاهبد را به ریاست دائمی سپاه، هر کدام در یک ربع کشور، منصوب نمود. سپاهبد شرق افواج خراسان و سکستان و کرمان را به فرمان خود داشت و سپاهبد جنوب افواج پارس و خوزستان را و سپاهبد مغرب افواج عراق را تا سر حد دولت بیزانس و سپاهبد شمال افواج ممالک ماد بزرگ و آذربایجان را در زیر حکم خویش داشت.[1]

اما راجع به مقامی که سپاهبدان در ضمن صاحبان مراتب داشته‌اند، مسعودی روایت بسیار جالب توجهی دارد[2] و می‌گوید: اردشیر اول (که تمام جزئیات تشکیلات اداری را به او نسبت می‌دادند) رجال دولت را بر هفت دسته تقسیم کرده‌بود.[3] در چهار صف اول، اولیای دولت و همه اشخاصی را قرارداد، که در ایجاد و اجرای قوانین دست داشتند:

۱- **وزرا** ۲- **موبد [بزرگ]** قاضی کل و رئیس هیربدان، ۳- **چهار سپاهبد**، که مأموران مهم دولت به شمار می‌رفتند و هر کدام در قلمرو خود صاحب اختیار بودند و بر یک ربع مملکت حکومت می‌کردند و معاونی در اختیار داشتند موسوم به ۴- **مرزبان**. سپس خوانندگان و نوازندگان و تمام کسانی را، که شغلشان موسیقی بود[4]، در یک طبقهٔ مخصوص جا داد. صورتی که از مسعودی نقل شده، حاوی نکات مفیدی نیز هست. پدید آمدن خوانندگان و نوازندگان در ردیف عالیترین مأموران دولت، روایتی است که مؤید آن فهرست موجودات آسمانی است، که مزدک به پیروان خود نشان داده و مأخوذ از ترتیب درجات دربار آن عصر ایران بوده است[5]. چهار مرزبان عمده بنا بر این صورت تحت فرمان سپاهبدان قرار گرفتند، ولی مع‌ذلک دارای مرتبتی بسیار عالی بودند. در نامه تنسر آمده است که «هیچ آفریده‌ای[6] راکه نه از اهل بیت ما باشد، شاه نمی‌باید خواند جز آن طایفه که **اصحاب ثغورانذ** درناحیت الان و ناحیت مغرب و خوارزم و کابل»[7]

La domination des Dailamites (نشریه انجمن مطالعات ایرانی، شماره ۳)، پاریس، ۱۹۳۲؛ اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ص ۱۱۵ و ما بعد، ترجمه بوگدانو، مجله کاما، شماره ۷، ص ۵۸ و ما بعد.

۱. طبری، ص ۸۹۴، نلدکه ص ۱۱۵ و یادداشت ۲، دینوری، ص ۶۹، مقایسه شود با ثعالبی، ص ۶۰۹، تاوادیا، «سورسخون»، ص ۶۵ - ۶۴، رک ضمیمه دوم.

۲. مروج، ج ۲، ص ۱۵۶، مقایسه شود با اشتاین در سالنامه سابق‌الذکر، ص ۷۰ - ۶۹، رک ضمیمه دوم.

۳. سپس مسعودی گوید وهرام پنجم تغییراتی در طبقه رامشگران داد، و خسرو اول تشکیلات اردشیر را تجدید نمود. بنابراین تشکیلاتی را که مسعودی ذکر می‌کند، همان است که در زمان خسرو اول دایر بوده‌است.

۴. راجع به دو طبقه اخیر مسعودی ذکری نمی‌کند.

۵. پایین‌تر هم درباره مقام رامشگران در دربار سخن خواهیم راند.

۶. به استثنای شاهان دست نشانده.

۷. دارمستتر، ص ۲۱۰ و ۵۱۳، مینوی، ص ۹. مولف گوید:

من ابتدا گمان می‌کردم (چاپ اول، ص ۳۶۷)، که در این عبارت مقصود چهار سپاهبد است، ولی بعد به عقیده آقای اشتاین (موزئون ۱۹۴۰، ص ۱۳۰) تسلیم شدم، که اصحاب ثغور را با مرزبانان یکی می‌دانست، و این مرزبانان هرچند تحت فرمان سپاهبدان قرارگرفتند، ولی عنوان شاهی را حفظ کردند. صاحب نهایه (ص ۲۲۷) هنگام سخن از فرمانده مرز الان و خزرکلمهٔ مرزبان را ذکر کرده است. باری در این عبارت نامه تنسر اشتباهی رخ داده است، در متن

طبری و فردوسی[۱] حکایت عجیبی نقل کرده‌اند، از این‌قرار که پابگ منشی پادشاه، که از طرف او مأمور بازرسی حقوق سپاه بود، همه سپاهیان را سان دید و چون نوبت به نام پادشاه رسید، او را نیز بخواند و از ساز و برگ او نکته‌ها گرفت و عاقبت مزدی از برای او مقرر کرد، که فقط یک درهم بیش از حداکثر مزد سایر سربازان بود. از این حکایت استنباط می‌شود که اصلاحات لشکری خسرو چه تأثیری در اذهان نموده و چگونه مقررات سخت و تبعیض ناپذیر این شاهنشاه، لشکر ایران را محل ترس عموم و حافظ نظم کشور کرده‌بود.

فی‌الواقع اگرچه خطری که مزدکیان در داخل کشور متوجه دولت نموده بودند، مرتفع شد، لکن اوضاع خارجی کاملاً کوشش کسری را در امور لشکری ایجاب می‌نمود، هر چند بین ایران و بیزانس در سال ۵۳۲ یعنی دومین سال سلطنت کسری صلحی منعقد شد، لکن همواره انتظار تجدید جنگ داشتند. از طرف دیگر در مقابل هفتالیان ایران هنوز احساس سرافکندگی می‌کرد، چه مجبور بود سالیانه خراجی به پادشاه آن قوم بپردازد. مشاجره‌ای که بین دولت غسانیان خراجگزار روم و پادشاه حیره مطیع شاهنشاه ایران واقع گردید، موجب اشتعال آتش جنگ بین دو کشور ایران و روم شد[۲]. در سال ۵۴۰ کسری انطاکیه را گرفت و ویران کرد و پس از جنگهای متعدد، که گاهی غلبه با ایرانیان و زمانی با رومیان بود، در سال ۵۴۵ قرار متارکه جنگ به امضای طرفین رسید. بعداً در قفقاز جنگ کردند و سعی کسری در تسخیر لزها Lazes، که قومی عیسوی بودند، در نتیجه تحریکات رومیان عقیم ماند. صلح قطعی که در سال ۵۶۱ به مدت پنجاه سال به امضا رسید[۳]، هر یک از دو طرف را مالک اراضی سابق خود شناخت. آزادی تجارت بین ایران و بیزانس تأمین یافت. عیسویان در کیش خود آزادی یافتند، لکن مقرر گردید که پیروان هر دو دیانت کسی را به دین خویش دعوت نکنند.

پس از ختم جنگ روم، (در بین سالهای ۵۶۱ ـ ۵۵۸)[۴]، کسری دولت هفتالیان را، که در اثر حملهٔ یک قبیلهٔ ترک به سرداری سینجیبو Sindjibû (سیلزیبول Silzibul)[5] متزلزل شده‌بود، برانداخت. رود جیحون سرحد بین ایران و سرزمین خاقان ترک شناخته شد. این خاقان به زودی برای ایران دشمنی خطرناک‌تر از پادشاه هفتالیان گردید. بعضی از قبایل ترک حتی در قفقاز نمودار شدند و کسری برای اینکه از حملات آنان جلوگیری کند، بر استحکامات قلعهٔ دربند افزود.[۶]

←

دارمستتر فقط از چهار ناحیه مرزبان‌نشین، سه ناحیه ذکر گردیده است و ناحیه جنوب در آنجا نیست. در متن مینوی کابل را به جای ناحیه چهارم ذکر کرده‌اند، ولی واضح است که کابل ناحیه مرزبان‌نشین جنوب نیست و در اینجا اشتباهی رخ داده است.

۱. طبری، ص ۹۶۳، نلدکه، ص ۲۴۷ و ما بعد و یادداشتها؛ فردوسی، چاپ مول، ج ۶، ص ۱۷۴ و ما بعد.

۲. طبری، ص ۹۵۸ و ما بعد، نلدکه، ص ۲۳۸ و ما بعد، رتشتین، ص ۸۲ ـ ۸۱.

۳. اشتاین، موزئون، ۱۹۴۰، ص ۱۲۶، یادداشت ۶.

۴. بنا بر تحقیقات اشتاین (در همان جا).

۵. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۴ و ۲۱۶؛ شدر، ایرانیکا (رسالات انجمن علوم گوتینگن، ۱۹۳۴)، ص ۳۸ و ما بعد.

۶. بعض مصنفان شرقی نوشته‌اند که خسرو اول به جنگ «پادشاه هند» لشکر کشید و آن پادشاه ازدر اطاعت در آمد و «نواحی مجاور عمان (!) را که در زمان وهرام گور به ایران داده شده بود»، بدون جنگ، دوباره مسترد داشت.

←

در قسمت جنوب، کسری قدرت خود را بر یمن بسط داد. این مملکت در آن زمان در دست حبشیان بود. وهریز، که یکی از سرداران کسری بود، با اعراب همدست شد و در سال ۵۷۰ حبشیها را خارج کرد و از جانب شاهنشاه به حکومت آن کشور منصوب گردید.[۱]

در حدود همان ایام سینجیبو به تحریک دولت روم به ایران تاخت. قلاع استواری که کسری بنا کرد، موقتاً به این حملات خاتمه داد، لکن این واقعه موجب تیرگی روابط ایران و بیزانس گردید. اغتشاشاتی که در ارمنستان رخ داد، موجب جنگ تازه‌ای شد، که در سال ۵۷۲ واقع گردید. بین‌النهرین مجدداً غارت و خراب گشت. یوستینیانوس، پس از آنکه در ملیتن Mélitène فتحی عظیم کرد، از خسرو شکست یافت. موریکیوس Maurice به جای او فرمانده سپاه بیزانس شد و تاخت و تازی چند در خاک ایران کرد و شهر سنجار را فتح نمود. آنگاه مذاکراتی بین طرفین به منظور عقد صلح شروع شد، لکن کسری در سال ۵۷۹ وفات یافت و نتیجه صلح را ندید.

***

در روایات شرقی خسرو اول نمونه دادگستری است و مؤلفان عرب و ایرانی حکایات بسیار در وصف جد و جهد او برای حفظ عدالت نقل کرده‌اند. نظام الملک[۲] در این خصوص حکایتی دارد، که ظاهراً از مأخذی صحیح نقل کرده و نمونهٔ آن نوع حکایات محسوب تواند شد. خسرو هنگام جلوس به بزرگان سپرده بود که با مردمان به درستی و عدالت رفتار کنند، لکن رجال و مأموران عالی مقام مرتکب اعمال ناشایست می‌شدند. کسری پس از سه یا چهار سال آنها را گرد آورد و سخنان بسیار فرمود، من جمله چنین گفت: «بدانید که مرا این پادشاهی خدای، عزوجل، داد و من به شما ارزانی داشتم و هر کس را ولایت دادم و هر کس را در این دولت حقی بر من بود، بی‌نصیب نگذاشتم و بزرگانی که بزرگی و ولایت از پدرم یافته‌اند، ایشان را هم بدان محل و مرتبت بداشته‌ام و منزلت و نان پاره ایشان کم نکرده‌ام». پس بار دیگر آنان را فرمود که دست از آزار رعیت باز دارند. چون روزی چند برآمد، همه بر سر کار شدند و دراز دستی‌پیش گرفتند و نوشروان را به چشم کودکی نگاه می‌کردند «هر کس پنداشت انوشیروان را بر تخت نشانده است، اگر خواهد او را پادشاه دارد و اگر نخواهد ندارد.»

یکی از ستمکاره‌ترین بزرگان سپاه سالاری[۳] بود، که کس از او «توانگرتر و با نعمت‌تر نبود و نوشیروان او را والی آذربایجان کرده‌بود و در همه مملکت هیچ امیر از او بزرگتر و با عدت و آلت‌تر و

(بلعمی، ۲، ص ۲۲۱). طبق مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۲۰۰) «سلاطین هند و سند و تمام ممالک شمالی و جنوبی با پادشاه ایران عقد صلح نمودند».

۱. پس از مرگ وهریز، خسرو حکومت یمن را به یکی از اسواران موسوم به زین یا وین داد. هرمزد چهارم او را معزول کرد و به جایش مَروَزان نامی را تعیین نمود. پسر مروزان، خوره خسرو، با اجازه خسرو دوم جانشین پدر شد، و سلسله حکمرانان ایرانی یمن به او ختم شد. (طبری، ص ۹۸۷ و ۴۰ - ۱۰۳۹، نلدکه، ص ۲۶۴ و ۵۱ - ۳۴۹).

۲. سیاست نامه، چاپ شفر، ص ۲۹ و ما بعد، ترجمه، ص ۴۱ و ما بعد.

۳. بدون شک سپاه سالار = سپاهبد می‌باشد (معنی هر دو کلمه یکی است).

خیل و تجمل نبود.

وی را آرزو چنان افتاد، که مر خویشتن را باغی و نشستنگاهی سازد. کلبه و زمین پیرزنی مانع کار او بود و چون پیر زن راضی به فروش نشد، سپاه سالار آن کلبه و زمین به ظلم از او بگرفت. پیر زن درماند، خود را پیش او افکند، که یا بها بده یا عوض، در او ننگریست. هرگاه که این سپهسالار بر نشستی و به تماشا و شکار شدی، پیرزن بر سر راه او بانگ برداشتی و بهای زمین طلبیدی جوابش ندادی و اگر با خاصگیانش گفتی، گفتندی بگوییم و نگفتندی. تا دو سال بر آمد، پیرزن عاجز شد و طمع از انصاف وی ببرید. پس برخاست و به رنج و دشواری از آذربایجان به مداین شد، چون درگاه نوشیروان بدید، گفت مرا نگذارند که در این سرا شوم. تدبیر من آن است که در صحرایی او را ببینم و قصد خود بر وی عرض کنم. پیرزن خبر یافت که نوشیروان به فلان شکارگاه می‌رود. بدان شکارگاه شد و آن شب آنجا بخفت. روز دیگر نوشیروان در رسید. بزرگان بپراکندند و به شکار مشغول شدند و نوشیروان با سلاح‌داری بماند. پیرزن چون ملک را تنها بدید، گفت ای ملک داد این ضعیفه بده. نوشیروان سوی او راند و قصه او بستد و بخواند. گفت دل مشغول مدار که مراد تو حاصل کنم. آنگاه فرمان داد تا آن پیرزن را به مهتر ده سپارند. چون نوشیروان از شکار بازگشت پیرزن را در خانه فراشی جای داد و در اندیشه بود که چه‌چاره کند، تا حقیقت این حال معلوم شود، چنانکه بزرگان ندانند. پس ملک غلامی به آذربایجان فرستاد تا به ظاهر وضع شهر و حال غله‌ها و میوه‌های ایشان را ببیند چگونه است[1] و جایی آفت آسمانی رسیده است یا نه و همچنین احوال مراعی و شکارگاهها بپرسد، اما در نهان غلام را گفت در آذربایجان حال آن پیرزن پرسد و او را خبر دهد. غلام حالها را معلوم کرد و بدرگاه نوشیروان آمد و احوال بازگفت و نوشیروان را تحقیق شد که پیرزن راست گفته است. روز دیگر بارداد و چون بزرگان حاضر شدند، روی بدان بزرگان کرد و گفت والی آذربایجان را چه مقدار دستگاه باشد؟ گفتند دوبار هزار هزار دینار، که او را بدان حاجت نیست. گفت از متاع و تجمل؟ گفتند سیصدهزار هزار دینار، زرینه و سیمینه. گفت از جواهر؟ گفتند پانصد هزار هزار دینار. گفت ملک و مستغل و ضیاع[2]؟ بگفتند در خراسان و عراق و آذربایجان در هیچ ناحیت و شهری نیست که او را آنجا ده پاره و هفت پاره ملک و ده و آسیاب و کاروانسرا و گرمابه و مستغل نیست. گفت چهار پای؟ گفتند سی‌هزار. گفت بنده درم خریده؟ گفتند هزار و هفتصد غلام رومی و حبشی درم خریده دارد و چهارصد کنیزک دارد[3]. گفت اکنون کسی که چندین نعمت دارد و هر روز از بیست گونه طعام و بره و حلوا و قلیه چرب و شیرین خورد وضعیفی دیگر که از پرستار خدای تعالی بوده باشد و در همه عالم دونان داشته باشد، این کس به ناحق دونان خشک از او بستاند و او را محروم گرداند بر او چه واجب آید؟ همه گفتند این کس مستوجب همه عقوبت بود و هربدی که با او کنند سزاوار است. نوشیروان

---

۱. برای تعیین خراج.

۲. یکی از شواهدی که املاک بزرگان در سرتاسر مملکت پراکنده بود.

۳. لازم به تذکر نیست که این اعداد ارزش تاریخی دقیق ندارند. ولی تا اندازه‌ای ما را به وضع و قدرت مادی بزرگان ایران آشنا می‌سازد..

گفت پس اکنون بخواهم که پوست او بکنند و گوشت او به سگان دهند و پوست را پرکاه کنند و بر در سرا بیاویزند و هفت روز منادی کنند که هر که بعد از این ستم کند با او همان کنند، که با این کردند.»

مسعودی حکایت دیگری از انوشیروان ذکر کرده است[۱]، که با داستان فریدریش دوم پادشاه پروس و آسیابان شباهت تمام دارد و غالب مؤلفان متأخر شرقی به نقل آن پرداخته‌اند.[۲] مسعودی گوید: «خسرو پس از مراجعت به عراق سفرا و فرستادگان پادشاهان مختلف را به حضور پذیرفت، یکی از این سفرا فرستاده قیصر روم بود که به تماشای ایوان کسری پرداخت و از جلال و شکوه آن ستایشها کرد. فقط در میدان جلو ایوان نقصی مشاهده کرد و به همراهان بازگفت. وی را چنین پاسخ دادند: «در آن مکان خانه‌ای از آن پیرزنی بود که حاضر به فروش نشد و چون شاه نخواست به آن پیرزن ستم روا دارد، آن خانه را به همان حال بگذاشتند و این نقص از آن است.» فرستاده گفت «به خدا که این نقص بهتر از هر کمال است ...»».

روایات دیگری در دست داریم، که هرچند افسانه آمیز است، لکن از این حیث که انعکاسی از روایات قدیمه راجع به عدالت خسرو انوشیروان به شمار می‌رود، کاشف از حقیقتی تواند بود.[۳] در سیاستنامهٔ نظام الملک[۴] مسطور است، که کسری زنجیر جرسی را به قصر خود متصل نمود، تا هر کسی که بر او ظلمی وارد آمده‌باشد، زنجیر را بکشد و توجه شاه را معطوف خود کند. هفت سال و نیم گذشت و کسی به زنجیر دست نزد و چون پس از این مدت جرس به صدا در آمد، خری ناتوان را دیدند، که خود را به زنجیر می‌مالید. آنگاه کسری در پی صاحب آن خر فرستاد و به او امر داد، که از آن حیوان مواظبت کند. این نکته اخیر در تاریخ ابوالفداء[۵] نیست، که نصب جرس را به هرمزد چهارم نسبت می‌دهد. لکن این افسانه داستان سیاری است و ظاهراً منشأ آن رسمی است که در هندوستان و چین حقیقتاً معمول بوده است.[۶]

اگرچه در زمان انوشروان قوانین را دقیق و عادلانه اجرا می‌کردند، ولی تا حدی مجازاتها را تعدیل نمودند. سابقاً عبارتی از نامهٔ تنسر نقل کردیم[۷] مبنی بر اینکه سابقاً اشخاص مرتد و طاغی و خائن و فراری از جنگ را بلافاصله محکوم به اعدام می‌کردند. و مرتکبان جرائم نسبت به همنوع را، از قبیل سرقت و راهزنی و زنا و ظلم و غیره، به جزاهای بدنی سخت یا اعدام محکوم می‌نمودند. نویسنده نامه مذکور ضمناً می‌گوید که «در این هر سه شهنشاه[۸] سنتی پدید فرمود بسیار بهتر از آن پیشینگان،

---

۱. مروج، ج ۲، ص ۱۹۷ و ما بعد. نلدکه، طبری، ص ۲۵۱، یادداشت ۱.

۲. همین موضوع در داستان عربی ابن عبدالسلام الهاشمی و پیرزن دیده می‌شود، کتاب الاذکیاء ابن‌الجوزی ترجمه آلمانی از رشر O.Rescher، گالانه، ۱۹۲۵، ص ۳۳۵.

۳. رک مثلا به بیهقی، چاپ دو شوالی de Schwally، ص ۵۳۸، و نهایه، ص ۲۳۲.

۴. چاپ شفر، ص ۳۶ و ما بعد، ترجمه ص ۵۲ و ما بعد.

۵. تاریخ قبل از اسلام، چاپ فلیشر، ص ۹۰ و ما بعد.

۶. باسه R. Basset در مجله روایات عامیانه Revue des traditions populaires، ج ۲۴، ص ۱۹۲ و بعد.

۷. ص ۳۲۸.

۸. این شاهنشاه در نامه تنسر اردشیر اول است، اما دیدیم که نامه تنسر را در زمان خسرو اول ساخته‌اند و وضع آن زمان را بیان می‌کند.

چه در روزگار پیشین هر که از دین برگشتی، حالا عاجلا قتل و سیاست فرمودندی»، لکن در عهد نگارش نامه «شهنشاه فرمود که چنین کس را به حبس باز دارند و علما مدت یکسال به هر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله و براهین بر او عرض دارند، و شبهه را زایل گردانند، اگر به توبه و انابت و استغفار بازآید، خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد، بعد از آن قتل فرمایند». در واقع این قانون در حق پیروان دیانت مسیحی و یهودی اجرا نمی‌شد، لکن بر سایر کفار تعلق می‌گرفت.[1] و اما کسانی که جرائم سیاسی مرتکب می‌شدند، مثل شورش یا ترک صفوف جنگ، جماعتی از آنان را هلاک می‌کردند، تا سایران عبرت گیرند، و مجرمان عادی را به جزای نقدی و قطع عضوی از بدن محکوم می‌نمودند و از قطاع الطریق چهار برابر سارق غرامت می‌ستاندند. برخلاف معمول گذشته، عضو مجرم را به طوری قطع می‌کردند که او را از کار باز ندارد. مثلا زانی را بینی می‌بریدند. اگر مجرم محکوم به جزای نقدی، پس از پرداخت جریمه مجدداً مرتکب جرم سابق می‌شد، بینی و گوشهایش را می‌بریدند، «بدون اینکه مجرم مجدداً حق تقاضای عفو داشته باشد.»[2]

اما حاجت به تذکار نیست که این تعدیل نسبی در قانون جزا مانع آن نبود که پادشاه در اجرای عدالت خشونت بسیار به کار برد. در آثار پروکوپیوس[3] مذکور است که در چندین مورد به امر خسرو بعضی از مجرمان را پوست کندند و به کاه انباشتند. به موجب روایت آگاثیاس[4] به فرمان خسرو نخویرگی را، که در کشورلزها Lazes مغلوب شده و شکست او باعث تباهی کار ایرانیان گردیده بود، زنده پوست کندند.

مورخان شرقی نه فقط خسرو را یکی از عادلترین پادشاهان دانسته‌اند، بلکه او را نمونهٔ جوانمردی و رحمت شمرده‌اند. ثعالبی گوید[5] به خسرو خبر دادند که یکی از وکیلان او بیش از آنچه مقرر است، در تجمل و تعیش صرف می‌کند. خسرو در جواب توقیع فرمود: «شما چه وقت شطی را دیده‌اید که بیش از آنکه آب برگیرد، زمین را آبیاری کند». راجع به جود و سخای خسرو در شعبه‌ای از ادبیات اسلامی، که معروف به «ادب» است، حکایات بسیار دیده‌می‌شود.[6]

توصیفی که پروکوپیوس از خسرو کرده، با آنچه در روایات شرقی هست، چندان مطابقت ندارد، لکن او مورخ بی‌طرفی نبوده و از هر صفحهٔ تاریخش آثار کینه و خصومت نسبت به این دشمن خطیر دولت بیزانس دیده می‌شود. پروکوپیوس خسرو را پادشاهی بی‌آرام و فتنه‌انگیز معرفی کرده‌است، که عاشق ابتکار و بدعت بود و همواره در پیرامون خویش تولید هیجان می‌کرد و بزرگان مملکت را جان به لب می‌آورد.[7] این عبارات، که از قلم آن مورخ بدخواه صادر شده، حاکی از اصلاح

---

۱. به عقیده نو Nau (مجله تاریخ ادیان، ج ۹۵، ص ۱۷۱) نامه تنسر در اینجا خلاصه فرمان شاپور دوم را، که در سال ۳۴۰ صادر شده و در اعمال شهدا مذکور است، نقل کرده‌است.

۲. نامه تنسر، دارمستتر، ص ۲۱ ـ ۲۱۹ و ۲۶ ـ ۵۲۳؛ مینوی، ص ۱۸ ـ ۱۷. در چاپ اخیر آخرین جمله چنین خوانده می‌شود: و دیگر عضو را تعرض نرسانند.

۳. جنگ ایران ۲ / ۱۱ / ۳۸ و ۲ / ۱۷ / ۱۲ ـ ۱۱.

۴. ۴ / ۲۳.

۵. ص ۶۰۸.

۶. رک مثلا به بیهقی چاپ شوالی، ص ۵۵۳ و ۴۹۴؛ شروانی، ترجمه رشر (اشتوتگارت، ۱۹۲۰)، ص ۲۰۷ و ما بعد.

۷. جنگ ایران، ۱ / ۲۳.

طلبی خسرو است و به علاوه پروکوپیوس او را حیله گرومزور شمرده، گوید: «خسرو از میان مردم در این صنعت سرآمد بود، زیرا که آنچه وجود نداشت، می‌گفت و آنچه وجود داشت، کتمان می‌کرد و مسئولیت ظلمهای خود را به عهدهٔ مظلومان می‌گذاشت. همیشه مهیای نقض سوگند و پلید کردن روح خویش با ارتکاب اعمال زشت حرص آمیز بود. اظهار زهد و تقدس می‌کرد و زشتی اعمال خود را به قوهٔ زبان آوری از میان می‌برد»[۱]. پروکوپیوس برای اینکه نمونه‌ای از این پستی اخلاق کسری به دست داده باشد، حادثه‌ای ذکر می‌کند که در فتح شهر سوره Sura به دست ایرانیان اتفاق افتاد، و اگر مورخ بی‌طرف بود، این حادثه را به طریقی دیگر تعبیر می‌کرد و آن از این قرار است که هنگام گشودن این شهر خسرو مردی را دید، که زنی زیبا را بر روی خاک می‌کشید، در حالی که طفل او به زمین افتاده بود. شاه ناله‌ای از دل برآورد، که به عقیده مورخ مزبور از روی صدق و صفا نبود، آنگاه صورت اشک آلود خود را به عموم و من جمله آناستاسیوس Anastase سفیر روم نشان داد و از خدا خواست که مسبب تمام این فجایع راکیفر دهد. و مورخ گوید که خسرو در کمال خوبی می‌دانست که نفرین بر خود او است نه امپراتور یوستینیانوس، زیرا که گناه خسرو از قیصر عظیم‌تر بود.

از آن گذشته در روایات مورخان شرقی نیز به بعضی نکات مزورانه (ماکیاولیست) برمی‌خوریم، که به انوشروان نسبت داده‌اند. بلاذری گوید[۲] خسرو خواهان دوستی خاقان ترک (سینجیبو) بود و قرار بر این شد که خسرو دختر او را به زنی بگیرد و خاقان دختر خسرو را[۳]، اما خسرو یکی از کنیزان را به جای دختر خویش از برای خاقان فرستاد[۴]. دو پادشاه ملاقات کردند و به مناسبت دوستی خود ضیافتی بر پا نمودند، اما خسرو بعضی از مردان خود را دستور داد که شباهنگام به خیمه‌های ترکان آتش در افکنند و چون خاقان شکایت کرد، خسرو اظهار بی‌اطلاعی نمود. این کار را شب دیگر تکرار کردند و نتیجه همان شد. در شب سوم خسرو به خیمهٔ خود آتش در افکند و به خاقان شکایت برد، چنانکه گویی او را مسبب این واقعه می‌دانست و چون خاقان قسم یاد کرد که از این واقعه باخبر نیست، خسرو طریقی به او پیشنهاد نمود، تا از این گونه حوادث جلوگیری شود، از این قرار که خاقان به خسرو اجازه دهد تا دیواری بین این دو مملکت برآورد. خاقان رضا داد و به کشور خود بازگشت پس به امر خسرو دیواری بسیار استوار بنا کردند. چون خاقان ترک دریافت که خسرو او را فریب داده و زوجه‌اش کنیزی بیش نیست. دیگر قادر به کشیدن انتقام نبود[۵].

حکایت دیگری در کتاب‌التاج جاحظ[۶] و کتاب المحاسن و المساوی منسوب به جاحظ[۷] نقل شده است از این قرار: خسرو ظن برد که یک نفر از ندیمان او با یکی از اهل حرمش رابطهٔ غیر مشروع

---

۱. پروکوپیوس، ۲ / ۹ / ۸.
۲. چاپ دخویه، ص ۱۹۵ و بعد، ترجمه رشر، ص ۲۱۶ و بعد.
۳. اینکه خسرو دختر یکی از شاهزادگان ترک را به زنی اختیار کرده باشد، مطابق تاریخ است. این زن دختر ایستمی خاقان Istämi khâgân برادر کوچک سینجیبو می‌باشد و او مادر هرمزد چهارم است (رک شدر، ایرانیکا، ص ۴۱).
۴. این از قصص سیار است و نظایر بسیار دارد.
۵. همین روایت نزد ابن خردادبه نیز دیده می‌شود (جغرافیون، ج ۶، ص ۲۵۹ و بعد، ترجمه، ص ۲۰۰ و بعد)؛ ولی در آنجا شاه خزران جای خاقان ترک را گرفته است.
۶. ص ۶۲ و ما بعد.
۷. چاپ فان فلوتن؛ ص ۲۷۷ و بعد، ترجمه رشر، ج ۲، ص ۸۸ و ما بعد.

دارد، لکن دلائلی برای اثبات آن نداشت. پس آن مرد را به جاسوسی به دربار امپراتور یونان فرستاد و طوری مقدمات را فراهم نمود که امپراتور جاسوس را شناخت و او را به قتل آورد. مأخذ این دو حکایت ظاهراً خودای نامگ نبوده است و مسلماً جزئیات آنها افسانه است، اما شاید حاکی از بعضی صفات خسرو باشد، که بر معاصران او معلوم بوده، ولی مورخان در شروح ستایش آمیزی که راجع به این پادشاه نوشته‌اند، این اخلاق او را به ندرت اظهار کرده‌اند.

آرای مردمان مطلع و اشخاص کاردان در نظر خسرو چندان ارزشی نداشت و حکایتی که طبری راجع به دفاتر مالیاتی جدید خسرو نقل کرده‌است، که اصلاح خراج مبتنی بر آن بود، این مطلب را می‌رساند. خسرو شورایی منعقد کرد که هرگاه کسی ایرادی دارد، اظهار کند. همه ساکت ماندند، چون پادشاه در دفعهٔ سوم سؤال خود را تکرار نمود، مردی از جای برخاست و با کمال احترام پرسید که پادشاه خراج دائمی بر اشیای ناپایدار تحمیل فرموده و این به مرور زمان در اخذ خراج موجب ظلم خواهد شد. آنگاه پادشاه فریاد برآورد: «ای مرد ملعون و جسور! تو از چه طبقه مردمانی؟». آن مرد در جواب گفت: «از طبقه دبیرانم». پادشاه فرمود «او را با قلمدان آنقدر بزنید تا بمیرد!» پس همه دبیران از جای برخاسته، آنقدر او را با قلمدان زدند تا هلاک شد. آنگاه همهٔ حضار گفتند: «خسروا خراجهایی که مقرر فرمودی همه موافق عدالت است».[1] **کاووس**، که یکی از برادران خسرو بود و هوای تاج و تخت داشت، چنانکه دیدیم به قتل رسید. برادر دیگرش جَم در میان بزرگان ایران، که از سلطنت خسرو ناراضی بودند، هواخواه داشت، لکن خسرو پیشدستی کرد و جَم را به قتل رسانید و برای اینکه از این‌گونه توطئه‌ها آسوده باشد، در عین حال همهٔ برادران دیگرش را با پسرانشان و پدر بزرگ خود اسپبدس Aspebedes هلاک کرد. فقط **کواد**، پسر جَم، که کنارنگ **آدرگنداد** او را پنهان کرده‌بود، از این قتل عام نجات یافت. این راز آشکار نشد، مگر چند سال بعد. آنگاه به امر خسرو آدرگنداد را، که پیری سالخورده بود، به قتل آوردند و مقام کنارنگی را به پسرش **وهرام** دادند. پروکوپیوس، که جزئیات این وقایع را شرح داده[2]، در این مورد نیز مثل سایر موارد مقصودش نمایش حیله و تزویر خسرو است. یکی دیگر از صاحبان مراتب، که به امر پدر خسرو دارای مقام شده‌بود، یعنی سرنخوارگان **ماهبود**، به همان نحو به قتل رسید. این شخص، که سابقاً دسایسی به کار برده و ارتیشتاران سالار سیاوش را از کار انداخته بود، خود نیز به سبب دسیسه یکی از بزرگان موسوم به **زَبَرگان** از کار افتاد، پروکوپیوس گوید شاهنشاه به زبرگان امر داده بود، از پی ماهبود برود و او را به حضور بیاورد. ماهبود به کار افواجی که در تحت فرماندهی داشت سرگرم بود. جواب داد که پس از انجام کار خود بی‌درنگ به حضور خواهد شتافت. زبرگان این جواب را به شاه آورده، عرض کرد که ماهبود به بهانه اینکه کار دارد، از آمدن امتناع می‌کند. خسرو سخت در غضب شد و به ماهبود امر داد، که برود برروی سه‌پایه بنشیند[3]. بیچاره چندین روز در آنجا ماند و عاقبت به حکم شاه اعدام

---

۱. طبری، ص ۹۶۱، نلدکه، ص ۴۳ - ۲۴۲. ۲. پروکوپیوس، کتاب ۱، بند ۲۳.

۳. سه پایه‌ای که در جلو قصر قرار داشت و مقصر روی آن نشسته، انتظار فرمان شاهی را درباره خویش می‌کشید.

شد. این حکم شهرت فوق‌العاده یافت[۱]. این حکایت را ثعالبی و فردوسی نیز نقل کرده‌اند، لکن به صورتی که بیشتر افسانه آمیز است، از این قرار: **زروان**[۲] رئیس خلوت، که دشمن جان ماهبود بود، بر او تهمتی بست و یک نفر یهودی را با دادن پول راضی کرد، تا به پادشاه وانماید که ماهبود خواسته است او را زهر بدهد. خسرو، پس از کشتن خدمتکار باوفای خود، تصادفاً آن حیله را کشف کرد. و مسببان راکیفر داد و از اینکه در کشتن ماهبود شتاب روا داشته است، پشیمان شد[۳]. در زمان خسرو پسرش، **انوشگ زاد**، طغیان کرد و این مصادف با وقتی بود که خسرو به سختی مریض شده‌بود. خسرو شورش را فرونشاند، اما انوشگ زاد را هلاک نکرد و به کور نمودن او قناعت کرد، یا چنانکه پروکوپیوس حکایت نموده است، پلک چشم او را با آهن سرخ سوزانید و این باعث شد که انوشگ‌زاد از جانشینی محروم گردد، یا به عبارت دیگر رسیدن به سلطنت بر او دشوار شود.[۴]

***

تیسفون پایتخت دولت شاهنشاهی و مقر شاهنشاه در عهد خسرو اول به منتهای وسعت خود رسید.[۵] تیسفون نام بزرگترین شهر از چند آبادی بود، که مجموع آنها را معمولاً «شهرها» یا به زبان سریانی **ماحوزه** Mâhôzê می‌خواندند[۶] و گاهی **ماحوزه ملکا** (یعنی شهرهای پادشاه) می‌نامیدند، و گاهی **مدیناثا** Medhinâthâ یا **مذینه** Medhîné (شهرها)[۷] می‌گفتند و همین لفظ است که عرب آن را به صورت **المدائن** پذیرفته است. چنین حدس می‌توان زد که این نامهای سامی ترجمه یک نام پهلوی (ظاهراً شهرستانان) بوده‌است، که در منابع ما محفوظ نمانده است. در سکه‌های ساسانیان

---

۱. پروکوپیوس، کتاب ۱، بند ۲۳.

۲. زَروان یا زَوران نزد فردوسی (= زَبَرگان)؛ روایت ثعالبی دو تن از بزرگان عهد خسرو را با یکدیگر اشتباه کرده، و دشمن ماهبود را آزرونداد می‌نامد (بخوان: آذُرونداد، شکل دیگر آدر گنداد).

۳. ثعالبی، ص ۶۲۵ و ما بعد؛ فردوسی، چاپ مول، ج ۶، ص ۲۹۴ و بعد.

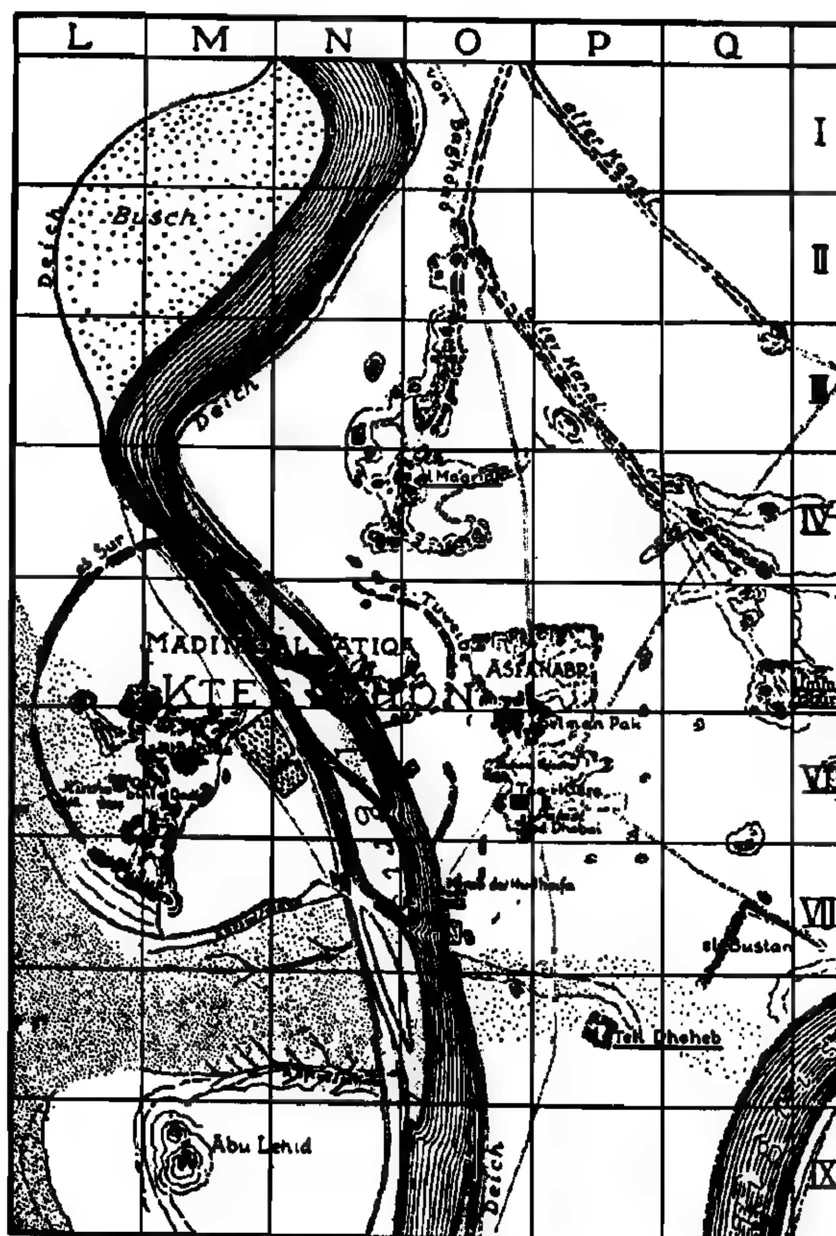
۴. رک نلدکه، طبری، ص ۴۶۷ و ما بعد.

۵. ویرانه‌های پایتخت را هرتسفلد در کتاب زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان‌شناسی در نواحی دجله و فرات، ج ۲ (برلن، ۱۹۲۰)، ص ۴۶ و ما بعد وصف کرده‌است. راجع به تاریخ تیسفون و سلوکیه رک اشترک Streck، سلوکیه و تیسفون Seleucia und Ktesiphon (مشرق قدیم Der alte Orient، ۱۶، ۴ ـ ۳). مقایسه شود با هونیگمان Honigmann، تیسفون، پولی ویسووا، متمم ۴. کاوشهای آلمانی‌ها از سال ۱۹۲۸ تحت ریاست رویتر شروع شد؛ در این باب رک به گزارش ادوارد میر Ed. Meyer در گزارشهای انجمن شرقی آلمان Mitteilungen der Deutschen Orient-Gesellschaft، شماره ۶۷ (۱۹۲۹)؛ رویتر در «The Antiquity»، ۳ دسامبر (۱۹۲۹)، ص ۴۳۴ و بعد. و «هیئت علمی آلمانی اعزامی به تیسفون ۲۹ ـ ۱۹۲۸ Die Deutsche Ktesiphon - Expedition 1928/29، برلن، ۱۹۳۰، واختسموت در تحقیقات و پیشرفت‌ها Forschungen und Fortschritte، ۱۰ ژوئن ۱۹۳۰، این کاوشها را آلمانی‌ها با همکاری موزه صنایع متروپلیتن نیویورک تعقیب کرده‌اند؛ رک اپتون J. M. Upton در بولتن موزه متروپلیتن، ۱۹۳۲، ص ۱۸۸ و بعد؛ کونل و واختسموت، هیئت اعزامی به تیسفون ۳۲ ـ ۱۹۳۱ E. Kühnel & O. Wachtsmuth, Die Ktesiphon-Expedition 1931/32، برلن، ۱۹۳۳، هینریش شمیدت، اکسپدیسیون تیسفون، در سال ۳۲ ـ ۱۹۳۱، مجله سوریا، ۱۵، ۱۹۳۴ ـ دبواز Debevoise، آثار سفالین پارتها در سلوکیه، مطالعات دانشگاه میشیگان ـ Parthian Pottery from Seleucia on the Tigris, Univ. of Michigan Studies, 32 (1934).

۶. این لفظ جمع است، راجع به مفرد آن ماحوزا Mâhôzâ («شهر»، «شهر بزرگ») پایین‌تر را ببینید.

۷. رک زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان شناسی، ج ۲، ص ۴۸، یادداشت ۲.

مقر پادشاه به لفظ «در»[1] تعیین شده‌است. در قرن آخر دولت ساسانیان مدائن مشتمل بر هفت شهر بود. مورخان عرب و ایرانی، که کتب خود را در زمان ویرانی یا زوال مدائن نوشته‌اند، تعداد آنها را به اختلاف ذکر کرده‌اند، به هرحال تیسفون و شهرویه اردشیر که همان سلوکیه قدیم است، مهمترین شهرهای مدائن به شمار می‌رفته‌اند (ش ۳۷).



شکل ۳۷ ـ نقشهٔ شهر سلوکیه و تیسفون و حوالی آن
(شمیدت Schmidt، حفاری تیسفون در ۳۲ ـ ۱۹۳۱، سوریا، ۹۳۴).

آمیانوس[2] گوید پایتخت ایران وضعی داشت که در موقع جنگ غلبه بر آن ممکن نبود؛ حصارهای بلند بر دور مجموعه شهرهای آن کشیده شده و درهای مستحکمی[3] در این حصارها

---

۱. اندیشه نگار آن بابا bâbâ؛ اشترک، ص ۳۸.
۲. کتاب ۲۴، بند ۷، فقره ۱.
۳. طبری، ۱۰۶۲، نلدکه، ص ۳۸۷.

تعبیه نموده بودند. احتمال می‌رود که به نسبت افزایش عدهٔ شهرهایی که ماحوزه را تشکیل می‌داد، استحکامات را چندین دفعه تجدید کرده‌باشند. تیسفون در جانب شرقی دجله و ویه اردشیر در سمت غربی آن واقع بود. ارتباط این دو شهر در آغاز فقط به وسیلهٔ یک پل میسربود، اما چون ایاب و ذهاب راکفایت نمی‌کرد، شاپور دوم در عنفوان شباب پل دیگری بر دجله بست، تا آیندگان از پلی و روندگان از پل دیگر بگذرند.

تیسفون، که آن را به زبان پهلوی تیسپون Têspôn می‌گفتند[۱]، در مشرق دجله واقع بود وحصاری به شکل نیم دایره با برجهای بسیار داشت. وسعت زمینی که بین شط و این حصار افتاده بود، به طوری که آثار آن هنوز دیده می‌شود، تقریباً به ۵۸ هکتار می‌رسید و این همان است که آن را مدینةالعتیقه یا «شهر قدیم»[۲] می‌گویند. حفاریهایی که از طرف هیئت آلمانی در سنوات ۲۹ ـ ۱۹۲۸ به عمل آمده، موجب کشف خرابهٔ یک کلیسای عهد ساسانی گردیده است. در آن خرابه‌ها تنه مجسمه یک نفر از مقدسان عیسوی پیدا شد، که با ساروج ملون ساخته شده‌بود. در مشرق تیسفون محله اَسپانبَر Aspânbar[۳] واقع بود و این محلی است که امروز بقعه سلمان پاک، که از آثار اسلامی است، در آن دیده می‌شود، و هم در آنجا آثار خرابه‌های بسیار موجود است، که طاق کسری را احاطه کرده‌اند. این اراضی ظاهراً باغ و بستان شاهی بوده است. زاویهٔ دیواری که امروز «بستان کسری» می‌خوانند، در حقیقت بقیه دیواری است که باغ گوزنان خسرورا احاطه می‌کرده‌است. اراضی محله اسپانبر از سمت جنوب محدود به بستر عتیق دجله می‌شده‌است. در این محل تلی هست، که آن را خزانهٔ کسری می‌نامند و ظاهراً بنیان بنای عظیمی در زیر آن پنهان است[۴].

بنا به عقیده باخمان Bachmann، همکار رویتر Reuther، بستان کسری گویا یکی از شهرهای مدائن بوده، که انطاکیه جدید نام داشته است. نام رسمی این شهر ویه‌انتیوخ خسرو[۵] بوده، ولی معمولا آن را رومَگان «شهر رومیان» می‌خوانده‌اند.[۶] این شهر از تأسیسات خسرو اول است. پس از تسخیر انطاکیه این پادشاه سکنهٔ آن را به شهر جدیدی کوچ داد که برای آنها در نزدیکی تیسفون بنا کرده بود و به این منظور از بلاد سوریه و رودس Rhodes رخام و ستونهای مرمر و موزائیک زجاجی و سنگهای تراش عظیم[۷] به ایران آورد. مسعودی حکایت می‌کند[۸] که خسرو پس از عقد صلح با

---

۱. مصنفان چینی تیسفون را سوپین Ssu-pin نوشته‌اند (هیرث Hirth، چین و مشرق رومی، ص ۲۲۴). نام دیگر پایتخت ساسانیان به چینی سولی Su-li بود (ایضا، ص ۱۹۸)، که احتمال می‌رود از لغت پهلوی **سوریک** («سریانی») گرفته شده باشد. هیون تسیانگ آن را سولاساتانگ‌نا Su-la-sa-t'ang-na (**سورستان**، «سوریه»؟) می‌نامد، بیل Beal، ج ۲، ص ۲۷۷.

۲. در عربی مدینةالعتیقه. زاره ـ هرتسفلد، سفرباستان، ۲، ص ۵۸. شمیدت در نقشه خود (شکل ۳۷) مجموعه شهرهای تیسفون و سلوکیه را تیسفون و مدینةالعتیقه نام می‌برد.

۳. سفر باستان‌شناسی، ص ۵۸ و ۷۳، این نام را مورخان عرب به شکلهای مختلف نوشته‌اند (در نقشه شکل ۳۷ Asfanabr).

۴. زاره ـ هرتسفلد، همان کتاب، ص ۵۹ و بعد.

۵. Antiokheia khosroou نزد پروکوپیوس، جنگ ایران، ۲ / ۱۴.

۶. الرومیه اعراب.

۷. تئوفیلاکتوس، بارهبرئوس Barhebraeus، رک زاره ـ هرتسفلد، سفر؛ ۲، ص ۴۸.

۸. مروج ۲، ص ۲۰۰ ـ ۱۹۹.

امپراتور روم از سوریه مرمر و سنگهای رنگین شده و چندین قسم فسیفسه Fusaifisa با خود آورد. فسیفسه ترکیبی است از شیشه و سنگ درخشان و رنگارنگ، که به شکل مکعب برای تزیین کف اتاقها و عمارت به کار می‌برند. بعض آنها از حیث منظر شبیه جام بلور است. خسرو پس از اینکه با این غنیمت گرانبها به عراق بازگشت، در نزدیکی مدائن شهری بنا نمود، که آن را رومیه نام نهاد. عمارت و اندرون حصار را مطابق آنچه در انطاکیه و سایر بلاد سوریه دیده بود، با موزائیک زینت داد. دیوارهای رومیه، که از گل بنا شده، امروز هر چند تا نیمه خراب گردیده، ولی هنوز استوار است و گواه صحت توصیف ما است.

در افسانه‌ها آمده است که این شهر را دقیقاً مطابق نقشهٔ انطاکیه بنا کرده بودند، بطوری که هر یک از مهاجران منزل خود را به آسانی یافت[1]. کسری در آنجا چندین حمام و یک میدان اسب دوانی بنا نمود و به سکنهٔ آن امتیازات و عنایات مخصوص مبذول داشت، از جمله مسیحیان را آزادی مذهبی عطا نمود. اهالی این شهر مستقیماً تحت نظر شاه قرارگرفتند و هرگاه مجرمی بدانجا پناهنده می‌شد، کسی حق نداشت معترض او بشود.[2]

در مغرب دجله آثار حصاری دیده می‌شود که قسمت اعظم آن را با آجر بابل ساخته‌اند و مساحتی قریب ۲۸۶ هکتار را احاطه نموده است. این شهر سلوکیه است، که قدیمترین قسمتهای پایتخت به شمار می‌رود و اردشیر اول بخشی از آن را مجدداً بنا کرد و آن را ویه اردشیر نام نهاد.[3] حصار آن همان دیوار شهر سلوکیه عهد سلوکیان است.[4] شهر ماحوزا[5] مجاور سلوکیه بود. از آن گذشته مؤلفان یهود و سریانی کلمهٔ ماحوزا را به معنی تمام ناحیه سلوکیه استعمال کرده‌اند. ویه اردشیر شهر بزرگی بود که کوچه‌های سنگفرش داشت. درکنارخانه‌های آن محوطه‌ای برای چارپایان موجود بود، زیرا اهالی ثروتمند آن شهر، گله‌هایی داشتند که روزها به دره بزرگی در نزدیکی ماحوزا به چرا می‌فرستادند، و آن دره را «عقبه ماحوزا» نام داده بودند. بازار این شهر خیلی بزرگ بود، و تجار یهودی شراب فروش و همه نوع سوداگرانِ دستفروش در آن شهر اقامت داشتند و بسیار فعال بودند. تجارت رونق بسیار گرفت و این شهر ثروتمند شد، چنانکه زنجیرها و بازوبندهای زرین در آن جا چندان ارزشی نداشت. زنان مقدار کثیری از آن را تبرعاً به فقرا می‌دادند، و صدقه‌گیران آنها را به جای

---

۱. طبری، ص ۸۹۸، نلدکه، ص ۱۶۵. ۲. پروکوپیوس، جنگ ایران ۲ / ۱۴ / ۴ ـ ۱.

۳. ویه اردشیر پهلوی «به اردشیر» است. عقیده نلدکه (مجله شرقی وین، دوره ۱۶ (۱۹۰۲)، ص ۷)، مبنی براینکه معنی حقیقی ویه اردشیر «خانه اردشیر» است، و **ویه** همان **بی** bê آرامی است، که به معنای خانه است، ظاهراً خطاست، رک بیلی، بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۲.

۴. زاره ـ هرتسفلد، سفرباستان شناسی، ص ۵۰ و بعد.

۵. ماحوزا مفرد است؛ بنابر کتاب آمیانوس (کتاب ۲۴، بند ۵، پاره ۳) کوش Coche یا به سریانی کوخی **Kôkhê** نام دیگر سلوکیه بود. اما ادوارد میر گوید (گزارشهای انجمن شرقی آلمان .Mitt. d. Deutschen Orient - Ges، شماره ۶۷، ص ۱۸) که کلمه کوش به غلط در متن مغشوش آمیانوس راه یافته است. زسیموس Zosimos (کتاب سوم، ۲۳ و بعد) عبارتی دارد که تقریباً عین مطالب آمیانوس است، در آنجا نیز کلمه Zōkhasē را به صورتی آورده که فساد در آن راه یافته است. مطابق عبارت دیگری که آمیانوس (کتاب ۲۴، بند ۶، پاره ۲) می‌آورد کوش قدری دورتر از سلوکیه در مصب نهر ملکا، که به دجله می‌ریزد، واقع بود.

پول نقد قبول می‌کردند، لکن اهالی این شهر به امور معنوی چندان علاقه‌ای نداشتند، و به همین مناسبت به جهت افراط در شراب خواری و عدم عفافشان مورد طعن و ملامت می‌شدند؛ «زنان آنجا تن‌پرور بودند و کار نمی‌کردند». از خصوصیات شهر (سلوکیه ـ ماحوزا) ساختن کیسه و یک قسم حصیری بود که بر روی آن خرما خشک می‌کردند.[1]

شهر ویه اردشیر مرکز عیسویان ایران و مقر جاثلیق محسوب می‌شد. کلیسای بزرگ سلوکیه در آنجا بود. هنگام تعقیب نصاری در زمان شاپور دوم این کلیسا ویران شد و پس از مرگ این پادشاه آن را از نوساختند، و پس از آن چندبار با کمک مالی دربار قسطنطنیه تعمیر شد. ابنیه متبرکه دیگری مثل کلیسای سن نرکس Saint Narkos (نرسیس؟) و مکتب روحانیان، که در قرن ششم تأسیس شده‌بود، در این شهر دیده می‌شد.

صومعه پثیون در تیسفون خاص واقع بود. در ازمنه بعد دو کلیسا یکی به نام مریم مقدس و دیگری به اسم سن سرژ Saint-Serge به فرمان خسرو دوم بنا کردند.[2]

در ویه اردشیر و تیسفون هم یهود بسیار بودند. یک مدرسه عالی یهود از قرن سوم در این شهر وجود داشت، و رش گالوتا Rêsh gâlûtâ (رأس الجالوت)، رئیس جامعه کلیمیان بابل، در شهر ماحوزا اقامت می‌گزید.[3]

در حدود پنج کیلومتری شمال ویه‌اردشیر شهر کوچک دَرزَنیدان[4] واقع بود. شهر دیگری موسوم به **ولاش آباد** (سابات)، که از تأسیسات شاه ولاش به شمار می‌آمد، در ساحل راست ظاهراً در مغرب ویه‌اردشیر واقع بود[5].

خلاصه ما از مجموعه شهرهایی که پایتخت ایران را تشکیل می‌داد، پنج شهر را می‌شناسیم، از این قرار: در ساحل شرقی دجله شهر قدیمی تیسفون و شهر رومگان، در جانب غربی شط شهرویه اردشیر (سلوکیه)، و دَرزَنیدان، و وَلاش آباد. اگر محله اَسپانبَر واقع در ساحل چپ، و محله ماحوزا واقع در ساحل راست را دو شهر مستقل به حساب بیاور.م، عدهٔ هفت شهر پایتخت کامل می‌شود.

حفارانی که در سالهای ۳۲ ـ ۱۹۳۱ در ام السعاتیر و ال داريد (دو تپه در شرق و شمال طاق کسری) کاوش کرده‌اند، بنیان چند کوشک ساسانی یافته‌اند، که واختسموت Wachtsmuth موفق به کشیدن نقشه آنها شده‌است. مقدار زیادی از بقایای گچ‌بری‌هایی که زینت عمارات بوده، به دست آمده است، از قبیل نقوش برگ خرمایی و گچ بری‌های دیواری که دارای نقوش غنچه و گل و بوته است. این نوع گل و بوته پیشرو گل و بوته‌های صنایع اسلامی است، و گچ بری‌هایی با اشکال حیوانات، و صفحات مستطیل با تصویر خرس و گراز، و صورت درخت زندگانی که طاووسان بر آن نشسته‌اند، و آجرهایی که تصویر پدران و دختران شاهزادگان بر آنها مرتسم است، پیدا شده، و در

---

۱. برلینر A. Berliner؛ مقالات راجع به جغرافیا و نژادشناسی بابل Beiträge zur Geographie und Ethnographie Babyloniens، ص ۴۰ و ما بعد.

۲. اشترک، سلوکیه و تیسفون، ص ۴۶ ـ ۴۵؛ کلیساهای عهد ساسانی ـ Sasanian Christian Churches، تاریخ صنایع پوپ، I، ص ۵۶۰ و ما بعد. (رویتر).

۳. برلینر، مقالات فوق‌الذکر، ص ۱۹، ۲۴ ـ ۲۳، ۴۳ ـ ۳۹، ۶۲ ـ ۶۱، اشترک، ص ۲۷ و ص ۶۳؛ رک همچنین «دایرةالمعارف اسلام» کلمه مدائن، ص 84 a.

۴. اشترک، ص ۳۶.

۵. طبری، ص ۸۸۳، نلدکه، ص ۱۳۴؛ لسترانج، قلمرو خلافت شرقی، ص ۳۴.

میان این قطعات شکسته مجسمه‌های کوچکی نیز به دست آمده است، از زنان رقاص، و نوازندگان عود، و مستانی که بر بستر خفته‌اند، و امثال آن[1] (ش ۳۸).

در دو طرف دجله کاخ‌های سلطنتی برپا بود. در زمان شاپور دوم کاخ کوچک زیبایی در خارج سلوکیه ساختند، مشرف بر دشتی که از اشجار کوچک و تاک و سروپوشیده بود؛ دیوار اتاق‌هایش چنانکه رسم ایرانیان است مزین به نقوشی بود که پادشاه را در شکار حیوانات وحشی نشان می‌داد.



شکل ۳۸ ـ قطعات نقوش تیسفون
(شمیدت، حفریات تیسفون در ۲ ـ ۱۹۳۱، سوریا، ۱۹۳۴)

آمیانوس مارسلینوس گوید:

«نقاشی‌ها و حجاری‌های این قوم چیزی غیر از انواع جنگ و کشتارنشان نمی‌دهد».[2] باری پادشاه معمولا در کاخ سلطنتی تیسفون خاص، اقامت داشت و قصر او نزدیک شط واقع بود، به نحوی که آمد و شد مردمی که از پل عبور می‌کردند، گاهی مانع خواب پادشاه می‌شد، و به همین جهت بود

---

۱ شمیدت، «سوریا»، ۱۹۳۴، تصاویر آنها را در تاریخ صنایع پوپ IV، ۷۴ ـ ۱۷۱ و ۱۷۷ چاپ کرده‌اند و نیز مقایسه شود با همان کتاب، I، ص ۴۵ ـ ۶۰۱ (بالتروشایتیس Baltrušaitis و پوپ).

۲ آمیانوس، کتاب ۲۴، بند ۶، ماده ۳

که شاپور دوم امر داد پل دیگری بر دجله قراردهند. محتمل است که این همان (کاخ سفید) باشد، که دو قرن و نیم بعد از انقراض دولت ساسانی خلفای اسلامی المعتضد و المکتفی خراب کردند، تا مصالح آن را برای ساختمان قصری در بغداد به کار برند[۱].

مشهورترین بنایی که پادشاهان ساسانی ساخته‌اند، قصری است که ایرانیان **طاق کسری** یا **ایوان کسری** می‌نامند، و هنوز ویرانه آن در محله اسپانبر موجب حیرت سیاحان است[۲] (ش ۳۹). ساختمان این بنا را در داستانها به خسرو اول نسبت داده‌اند. به عقیده هرتسفلد طاق کسری از بناهای عهد شاپور اول است، اما رویتر[۳] روایات متداول را تأیید کرده‌است و گوید طاق کسری بارگاهی است که خسرو اول بنانهاد. مجموع خرابه‌های این کاخ و متعلقات آن مساحتی به عرض و طول ۴۰۰ × ۳۰۰ متر را پوشانیده است؛ در این مساحت آثار چند بنا دیده می‌شود. علاوه بر طاق کسری، عمارتی است در فاصله ۱۰۰ متر در مشرق طاق، و تلی که معروف به حریم کسری است در سمت جنوب طاق، و در جانب شمال ویرانه‌هایی است که در زیر قبرستان جدید پنهان شده. طاق کسری تنها قسمتی است ازکل عمارت، که اثر قابل توجهی از آن باقی است. نمای این بنا، که متوجه به



شکل ۳۹ـ طاق کسری در سال ۱۸۸۸ میلادی
(دیولافوا، صنعت باستانی ایران)

۱. زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان‌شناسی، ۲، ص ۷۶

۲. قسمتی از خرابی بنا مربوط به یکی از خلفای نخستین عباسی می‌باشد. اغلب مصنفان عرب این عمل را به منصور (۷۵ ـ ۷۵۴) نسبت می‌دهند. چون هزینه خراب کردن بیش از استفاده‌ای بود که انتظار داشتند، لذا این کار را ادامه ندادند. در یکی از روایات پارسی (روایات داراب هرمزیار، ج ۲، بمبئی، ۱۹۲۲، ص ۲۴۰ و بعد) افسانه‌ای راجع به این امر ذکر شده‌است. رک اشترک، ص ۶۱؛ رزبرگ، رساله به زبان روسی (سن پترسبورگ، ۱۹۱۲)؛ ترجمه انگلیسی توسط بوگدانو در مجله کاما، شماره ۳، ص ۲۹ و بعد.

۳. مجله آثار قدیم The Antiquity، ج ۳، دسامبر ۱۹۲۹، ص ۴۴۷.

شرق است و ۲۹/۲۸ متر ارتفاع دارد، دیواری بوده‌است بی‌پنجره، لکن طاق نماهای بسیار و ستونهای برجسته و طاق‌های کوچک مرتب به چهار طبقه و دیواری «دهلیزی» داشته است، و نظیر آن را باید در بلاد شرقی، که نفوذ یونانی در آن راه یافته، خاصه در پالمیر جستجو کرد. نمای عمارت شاید از ساروج منقش یا سنگهای مرمر، یا چنانکه بعضی از نویسندگان جدید ادعا کرده‌اند، از صفحات مسین زراندود و سیم اندود پوشیده بوده‌است. اما هرتسفلد راجع به این قسمت اخیر، که اینجانب در کتاب خود موسوم به «شاهنشاهی ساسانیان»، ص ۱۰۲ اشارتی به آن نموده‌ام، روایتی در هیچ یک از مأخذهای قدیمی پیدا نکرده است. تا سال ۱۸۸۸ نما و تالار بزرگ مرکزی بر پا بود، اما در آن سال جناح شمالی خراب شد، و اکنون جناح جنوبی نیز در شرف انهدام است. در وسط این جلوخان، دهانه طاق بزرگ بیضی شکلی نمایان است، که عمق آن تا آخر بنا پیش می‌رفته است. این تالار، که ۲۵/۶۳ پهنا و قریب ۴۳/۷۲ متر درازا دارد، بارگاه شاهنشاه بوده است. در پشت هر یک از دو گوشهٔ نمای عمارت، پنج تالار کوتاه‌تر، که طاق نماهایی در بالای آن دیده می‌شود، موجود بوده و از بیرون به وسیلهٔ دیوار بلندی بسته می‌شده‌است. در عقب دیواری که حد غربی عمارت است، ظاهراً تالار مربعی در وسط بوده، که دنباله تالار بار شمرده می‌شده، و دو اتاق کوچکتر در طرفین آن وجود داشته است. تمام دیوارها و سقفها از آجر بوده و ضخامتی فوق‌العاده داشته است[1]. در حفاری‌های جدیدی که آلمانی‌ها کرده‌اند، چند قطعه تزئینات گچ‌بری و غیره از عهد ساسانی به دست آمده است.

طاق کسری، که مقر عادی شاهنشاه بود، بنایی بود از لحاظ ساختمان تا حدی ساده، لکن حیرت و اعجاب ناظران در برابر این بنا بیشتر به علت عظمت و شکوه و ضخامت اضلاع آن بود تا زیبایی کلیات و جزئیات آن. ابن خردادبه[2] گوید «کاخ کسری در مدائن از همه بناهایی که باگچ و آجر ساخته شده، بهتر و زیباتر است» و بیتی چند از قصیده البحتری را، که در وصف این ایوان سروده، نقل می‌کند: «ایوان از شگفتی بنا پنداری شکافی است در پهلوی کوهی بلند. کوهی رفیع است، که کنگره‌هایش بر قلل رضوی و قدس مشرف است. کسی نداند که آدمی آن را برای آرامگاه جنیان ساخته است، یا جن برای آدمی کرده‌است؟»*

بارگاه با شکوه شاهنشاه در این قصر بود و از اینجا امور کشور را تمشیت می‌داد. بعضی از مطالبی که مورخان عرب در خصوص آیین جهانداری ذکر کرده‌اند، مربوط به تشکیلات عهد خسرو

---

۱. زاره ـ هرتسفلد، سفر باستان شناسی، ص ۷۶ ـ ۶۰، مقایسه شود با دیولافوا، V بخش ۶؛ تاریخ صنایع، IV، ۵۲ ـ ۱۴۹.

۲. جغرافیون، ج ۶، ص ۱۶۲، ترجمه، ص ۱۲۴.

* این قصیده بحتری در شرح عظمت ایوان کسری و ستایش ایرانیان بی‌نظیر است. عبارات فوق ترجمه سه شعر ذیل است:

و کان الایوان من عجب الصنعة — جوب فی جنب ارعن جلس
مشمخر تعلوله شرفات — رفعت فی رؤس رضوی و قدس
لیس یدری اصنع انس لجن — سکنوه ام صنع جن لانس

(مترجم)

اول و جانشینان او است. دوائر مرکزی عبارت بودند از چند دیوان[1]، که کلمه پهلوی است، به معنی اداره، در این ادارات نظم و ترتیبی کامل حکمفرما بود. اطلاع مستقیمی راجع به تعداد دیوان‌ها و حدود صلاحیت هر یک از آنها در دست نداریم. همین قدر می‌دانیم که پادشاه چند مهر مختلف داشت، یکی برای دفتر خانه سری، دیگر برای دبیرخانه، دیگر برای محکمهٔ جنایی، دیگر مخصوص توزیع نشان و اعطای منصب، و دیگر متعلق به امور مالیه[2]. و از این رو می‌توانیم حدس بزنیم که به همین اندازه هم دیوان وجود داشته است. مع‌ذلک این صورت کامل نیست و عقل حکم می‌کند که برای امور ذیل هم دیوانهایی داشته‌اند: از قبیل امور نظام، و پست، و ضرابخانه، و اوزان، و شاید دارایی‌های سلطنتی، و غیره و مشکل به نظر می‌رسد که مهمترین شعب تشکیلات کشور، یعنی مالیه دارای چندین دیوان متمایز نبوده باشد، چنانکه بعد در عهد خلفای اموی و عباسی دارا شد[3].

در کتاب بلاذری[4] نکاتی راجع به طرز کار در دیوانها، خاصه در شعب مالی، مسطور است، مثلا مبلغ پول وصول شده را به صدای بلند در حضور شاه می‌خواندند، واستریوشان سالار همه ساله صورتی از عایدات مالیات‌های مختلف و وضع خزانه به حضور شاه عرض می‌نمود، و پادشاه آن را مهر می‌فرمود. خسرو دوم، که بوی اوراق پوستی را دوست نداشت، امر داد تا صورت حساب را روی کاغذی که به زعفران و گلاب آغشته باشد، بنویسند. وقتی پادشاه فرمانی صادر می‌نمود، دبیر سلطنتی امر مزبور را در حضورش انشا می‌کرد. و بعد برای بازرسی مستخدم دیگری آن را در دفتر روزانهٔ خود ثبت می‌نمود. این دفتر روزانه را هر ماه مرتب می‌کردند، و پس از این مدت آن را به مهر شاه ممهور کرده، به گنجور می‌سپردند. اصل فرمان را به مهردار شاه می‌دادند، و او آن را مهر کرده، نزد کسی می‌فرستاد که مأمور اجرای آن بود. این شخص فرمان را به طرز مطلوب و معمول منشیان ایران در می‌آورد، و اصل آن را نزد دبیر می‌فرستاد، و دبیر آن را به شاه تقدیم می‌کرد و سپس با دفتر روزانه خود مطابقه می‌نمود، آنگاه اگر مضمون هر دو یکی بود، آن را در حضور شاه یا محرم‌ترین ندیمان شاه مهر می‌کرد و برای اجرا می‌فرستاد.

فرمان‌های سلطنتی و معاهدات و سایر اسناد دولتی را با مهری که عبارت از حلقه‌ای منقش به صورت گراز (وراز) بود، مهر می‌کردند. اگر مربوط به تعهداتی نسبت به دولت دیگر بود ــ اعم از مستقل یا غیر مستقل ــ کیسهٔ کوچکی پر از نمک به آن سند می‌بستند و به نگین سلطنتی مهر می‌کردند، و این علامت غیر قابل نقض بودن پیمان محسوب می‌شد.[5] در اطراف شاه درباریانی

---

۱. هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۴۳، این کلمه را بعدها برای تشکیلات اسلامی هم به کار بردند، بنابر ابن خلدون کلمه «دیوان» در اصل بر دفاتر درآمد و هزینه اطلاق می‌شده و بعدها معنی آن توسعه یافته و اطلاق شده است بر محل کار عمال مالیه و مأموران وصول مالیات و بالاخره به تمام ادارات دیگر شمول یافته است.

۲. بلاذری بنابر قول ابن مقفع، رک نلدکه، ص ۳۵۴، یادداشت ۲.

۳. بنی‌امیه دفتری برای خراج و دفتری برای نگاهداری حساب اجاره اراضی بیت‌المال داشتند. در زمان متوکل خلیفه عباسی دیوانی برای خراج و دیوان دیگری برای ثبت هزینه موجود بوده است. (کرمر، تاریخ تمدن شرق؛ Kremer, Kulturgeschichte des Orients، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۹۹).

۴. به نقل از ابن مقفع، رک نلدکه، طبری، ص ۳۵۴، یادداشت ۲.

۵. فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۶۹؛ پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۱۳. مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۲۰۴ و ۲۲۸) راجع به مهرهای چهارگانه خسرو اول و مهرهای نه گانه خسرو دوم تفصیلی ذکر می‌کند.

بودند دارای القاب و مناصب عالیه از قبیل: **دَرَبَد** یا پیشکار دربار،[1] **تگَربَد**، که منصب او شبیه رئیس دربار بود[2]، شخص دیگری **ندیمان کاران سردار** یا **(سالار)** یعنی حاجب بزرگ و رئیس تشریفات لقب داشت[3]، و پرده‌دار را **خرم باش** می‌گفتند. بعد نوبت می‌رسید به ناظر قصر سلطنتی، و پیشخدمت، و ساقی **(می‌بد؟**[4]، و «چشنده» **(پَدِشخوَر؟)**[5]، و رئیس کل مطبخ **(خوانسالار)**[6]، و عمله خلوت **(سنکاپان** senekapan و **سنکپت** senekapet اشکال ارمنی این عنوان ایرانی است)[7]، و بازدار **(شاهبان؟)**[8]، میرشکار **(نخجیربد)**[9]، و رئیس کل اصطبل **(آخوربد یا آخورسالار یا ستوربان)**[10]، و رئیس دربانان **(دربان سردار)**[11]، و امثال آن به طوری که ظاهراً در بندهشن ایرانی دیده می‌شود، مقامی نیز وجود داشته بنام **کُستیگبان سردار**، که وظایف و حدود اختیارات وی درست معلوم نیست[12] جماعتی از نگاهبانان پادشاه، که **پُشتیگبان** نام داشتند[13]، تحت ریاست **پشتیگبان سالار** بودند، که در دربار صاحب مقام و اعتبار تام بود[14]. این نگاهبانان پادشاه را حراست می‌کردند و جزو جلال موکب او محسوب می‌شدند. در زمان خسروان هم عنوان **هزاربد** موجود بوده‌است[15] و این عنوان مثل سابق از القاب وزیر بزرگ به شمار نمی‌آمده، بلکه آن را به همان معنی اصلی خود به کار می‌برده‌اند، که ریاست هزار نفر و ریاست محافظان سلطنتی باشد. یکی از رجال عالی‌مقام عهد شاپور اول دارای لقب **شَپشیرآز** (دارنده تیغ آخته) بوده است[16].

در ازمنه اخیر عهد ساسانی دسته قراولان از نجبا تشکیل می‌شد[17]. چون پادشاه بر اسب می‌نشست، محافظان در دو صف قرار می‌گرفتند، هر فردی زرهی و خودی و سپری و شمشیری داشت و نیزه‌ای به دست گرفته بود، چون شاه از مقابل او می‌گذشت، سپر خویش را پیش می‌برد و به جانب حاشیه زین شهریار دراز می‌کرد و سر را چندان فرو می‌آورد، که پیشانی او به سپر می‌رسید[18].

---

۱. کعبه زردشت، سطر ۳۳.　۲. هرتسفلد، پایکولی، لغت شمارهٔ ۹۹۹.

۳. بارتلمه، درباب فرهنگ ایران باستان Zum altiran. Wörterbuch، ص ۱۵۹، و حقوق ساسانی، ج ۴، ص ۱۶؛ هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۱۰۰.

۴. این عنوان مشکوک است، رک هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۶۹، و یادداشت ۲.

۵. هوفمان، ص ۹۵.

۶. اردشیر سوم را، که در هفت سالگی به تخت نشست، ماه آذرگشنسپ خوانسالار تربیت کرد، طبری، ص ۱۰۶۱، نلدکه، ص ۳۸۶.　۷. پاتکانیان، مجله آسیایی همانجا، ص ۱۱۵.　۸. ایضاً.

۹. کعبه زردشت، سطر ۲۹.

۱۰. هوبشمان، دستور زبان ارمنی، ص ۹۳؛ کارنامگ، بخش ۳، پاره ۲.

۱۱. اونوالا، شاه خسرو و غلامش، لغت نامه، شماره ۱۸۹، متن کارنامگ که نوشیروان چاپ کرده (بمبئی، ۱۸۹۶، ص ۳۱، پاره ۱۴۷) از یک **دران دربد** رئیس جمیع درها، نام برده است. در متن پشوتن سنجانا از این عنوان فقط دو حرف اول ضبط شده‌است.　۱۲. بیلی، بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۲.

۱۳. هوبشمان، ص ۲۵۵.

۱۴. درکارنامگ (بخش ۱۰، پاره ۷)، پشتیگبان سالار از جمله نزدیکان و خواص شاه است، و همراه با موبدان موبد، ایران سپاهبد، دبیران مهست و اندرزبد اسواران ذکر شده‌است.

۱۵. تاوادیا، «سورسخون» پاره 14 b، ص ۶۷، راجع به **جانسپاران** بالاتر را ببینید.

۱۶. کعبه زردشت، سطر ۳۲.

۱۷. حتی سربازان ساده گارد شاهنشاهی هم از نجبا بودند (رک نلدکه، طبری، ص ۳۹۱، یادداشت ۱).

۱۸. طبری، ص ۱۰۶۳، نلدکه، ص ۳۸۹.

چند طبقه دیگر بودند، که به سبب نفوذی که در مزاج شاه داشتند، در دربار کسب اهمیت کرده بودند. از آن جمله ستاره شماران (اخترماران) را باید شمرد، که رئیس آنان اخترماران سردار لقب داشت و در ردیف دبیران[۱] و غیب گویان قرار می‌گرفت. این چند طبقه را ساسانیان به تقلید اشکانیان پرورش می‌دادند و با آنان مشورت می‌نمودند.

مورخان رومی گویند: «شاپور دوم به وسیله غیب گویان با همه ارواح خبیثه و قوای جهنمی سروکار داشت و راجع به آینده از آنها سؤالاتی می‌کرد»[۲]. یزدگرد اول همه اختر شناسان دربار را مأمور یافتن طالع فرزند خود کرد[۳]. خسرو دوم برای ساختن سدی بر شط دجله همه غیبگویان و جادوگران و ستاره شناسان را، که ۳۶۰ تن بودند، گردآورد و با آنان مشورت کرد، که چه ساعتی را معین می‌کنند، و چون عاقبت کار او به نتیجه مطلوب نرسید، بسیاری از آنان را هلاک کرد[۴]. ما طبعاً می‌خواهیم که از روابط اخترشناسان و جادوگران با طبقه روحانیان اطلاعاتی به دست بیاوریم. چنانکه آگاثیاس هم این نکته را تأیید کرده[۵]، بلا شبهه خود روحانیان هم وارد فن پیشگویی بوده و جانشین کاهنان بابل شده‌بودند. دیگر از طبقات متنفذ، پزشکان درباری را باید شمرد، که درستبَد می‌گفتند[۶]. در زمان خسروان این طایفه اکثر از مسیحیان بودند[۷]. شعرای درباری را نیز از طبقات ممتاز باید به حساب آورد. اما خواجگان، که دارای نفوذ هم بوده‌اند، گویا هیچ وقت جزو طبقات نجبا به شمار نمی‌آمدند. رئیس آنها را ظاهراً مَردَبد می‌گفته‌اند[۸].

محل بارعام تالارهای طاق کسری بود. در روز معین جماعت کثیری به دربارگاه (اَپَدانَه apadâna) رو می‌نهادند و در اندک مدتی تالار بزرگ پر می‌شد. این جارا با قالی فرش می‌کردند و دیوارها را هم با قالی می‌پوشاندند، و هرجا که قالی بر دیوار نبود به تصاویر معرق (موزائیک)، که به امر خسرو اول ساخته شده بود، آراسته بود. ظاهراً این صورتها را صنعتگران و استادان یونانی، که یوستینیانوس، قیصر روم، به درگاه خسرو فرستاده بود، می‌ساختند[۹]. از جمله این نقش‌ها تصاویری بود که محاصره انطاکیه و محارباتی را، که در حوالی این شهر واقع شده‌بود، نشان می‌داد. تصویر خسرو را نیز، در حالی که از برابر سپاه ایران و بیزانس می‌گذشت، سوار بر اسب زرد رنگ، و ملبس به جامه سبز، رسم کرده‌بودند.[۱۰] تخت سلطنتی را در آخر تالار می‌نهادند و در پشت پرده آن را پنهان می‌کردند. صاحبان درجات عالیه و اعیان و بزرگان به فاصله‌های مقرر از پرده می‌ایستادند[۱۱]. بی‌شبهه حاجزی در آنجا نصب کرده‌بودند، که مقام بزرگان را از قرارگاه جماعت جدا کند. ناگاه پرده به کنار می‌رفت و شاهنشاه بر روی تخت ظاهر می‌شد، که بر بالشی زربفت تکیه داده و جامه زرتار پوشیده بود. تاج که مرصع به زر و سیم و مروارید و یاقوت و زمرد بود، به وسیله زنجیری از طلا به سقف آویخته بود. این زنجیر چنان نازک بود، که از دور دیده نمی‌شد. چون از مسافتی شخص نگاه

---

۱. نامهٔ تنسر، ص ۲۱۴ و ۵۱۸، چاپ دارمستتر؛ مینوی، ص ۱۲.
۲. آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۸، بند ۴، پاره ۱. مقایسه شود با فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۷۰.
۳. طبری، ص ۸۵۴؛ نلدکه، ص ۸۶. ۴. طبری، ص ۱۰۰۹، نلدکه، ص ۳۰۴ و ما بعد.
۵. ۲، ۲۶. ۶. شکل اصلی کلمه شاید دژدستبَد باشد، نیبرگ، رساله پهلوی، لغت druðist.
۷. لابور، ص ۱۹۲ و ۲۱۹. درباره طب پایین‌تر در همین فصل شرحی بیاید.
۸. هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۶۹، یادداشت ۲. ۹. تئوفیلاکتوس، کتاب ۵، بند ۶، فقره ۱۰.
۱۰. زاره ـ هرتسفلد، سفرباستان‌شناسی، ج ۲، ص ۷۰. ۱۱. رک به بعد.

می‌کرد، می‌پنداشت که واقعاً تاج بر سر شاه قرار دارد، در صورتی که این کلاه چنان سنگین بود که هیچ سری تاب نگاه داشتن آن را نداشت؛ وزن آن را ۹۱/۵ کیلو تخمین زده‌اند. در سقف تالار ۱۵۰ روزنه به قطر دوازده تا پانزده سانتی متر تعبیه کرده بودند، که نوری لطیف از آنها به درون می‌تافت و در این روشنایی اسرارآمیز منظره آن همه شکوه و جلال و تجمل، اشخاصی را، که برای دفعه اول به اینجا قدم نهاده بودند، چنان مبهوت می‌کرد، که بی‌اختیار به زانو در می‌آمدند. چون پادشاه پس از بار از تخت بر می‌خاست و می‌رفت، تاج همچنان آویخته می‌ماند و آن را با جامه زربفت مستور می‌کردند، که از غبار محفوظ بماند. بلعمی گوید که این رسم را خسرو اول معمول کرد، و در زمان او و اخلافش برقرار ماند.[1] حلقه‌ای که زنجیر تاج را به سقف می‌بست، تا سال ۱۸۱۲ برجای بود[2]، و در آن وقت آن را برداشتند.

جمال و جلال شاهنشاه شکوه و عظمتی عالی داشت. ژان کریزوستوم Jean Chrysostôme در وصف یکی از پادشاهان ایران در قرن چهارم میلادی از روی بی‌احترامی گوید: «ریشی زرنگار دارد و خود را شبیه موجودی عجیب ساخته است»[3]. تئوفیلاکتوس وصف هرمزد چهارم جانشین انوشیروان را، که با جامه‌های گرانبها بر تخت نشست، چنین آورده است: «تاج زرین مرصع به جواهر بر سرداشت، پرتو زبرجدهای آن، که از مروارید غلتان محصور بود، چشم را خیره می‌کرد، و گوهرهایی که بر موی او قرار داشت، نور مواج خود را باشعاع حیرت بخش زمردها چنان آمیخته بود که چشم بیننده از فرط حیرت و شگفتی تقریباً از دیدار عاجز می‌ماند. شاهنشاه شلواری زربفت پوشیده بود، که آن را با دست گلابتون دوزی کرده‌بودند و بهایی گزاف داشت، به طورکلی جامه او، تا حدی که شکوه سلطنت و میل خودنمایی اقتضا می‌کرد، دارای بهاء و جلال بوده.[4] این وصفی که از جلوس هرمزد کرده‌اند، ممکن است به زمان خسرو اول نیز راجع شود. حمزه از روی کتابی که مشتمل بر تصاویر شاهنشاهان ساسانی بوده، انوشیروان را چنین وصف کرده‌است[5]: «قبای سفید زربفت (یا منقوش) به الوان گوناگون در بر، و شلواری آسمانی رنگ در پای دارد؛ و بر تخت نشسته، به شمشیر خویش تکیه داده است».

تصویر انوشروان به همین وضع در میان ظرفی بسیار زیبا، که به کتابخانه ملی پاریس تعلق دارد، نقر شده است. این نقش در میان دایره‌ای از قطعات بلور طبیعی قرار دارد. پیرامون آن دایره را سه ردیف گلهای میناکاری یکی سرخ و یکی سفید فروگرفته و همه را بر طلا نصب نموده‌اند (شکل ۴۰). پادشاه از روبرو نمایان است، که دو دست را بر شمشیر نهاده و بر تختی نشسته است، که اسبان بالدار حامل آن هستند[6]. نقش دیگری، که در کوه شاپور فارس[7] کنده شده، محتملا از خسرو اول است. این نقش، که به طرز نسبتاً خشنی حجاری شده، مشتمل بر اشکالی است که بر دو صف

---

۱. طبری، ص ۹۴۶، نلدکه، ص ۲۲ - ۲۲۱؛ ثعالبی، ص ۷۰۰؛ بلعمی، ترجمه زتنبرگ، ج ۲، ص ۶ - ۲۰۵.

۲. یوستی، تاریخ ایران قدیم، ص ۲۱۰. ۳. رک نلدکه، طبری، ص ۴۵۳.

۴. تئوفیلاکوس کتاب ۴، بند ۳. ۵. گوتوالد، ص ۵۷، ترجمه، ص ۴۲.

۶. دیولافوا، ج ۵، تصویر ۲۲، نابلون، فهرست مهرهای کتابخانه ملی، شماره ۳۷۹، زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۱۴۴؛ تاریخ صنایع پوپ، IV، ۲۰۳.

۷. فلاندن و کست، تصویر ۵۰؛ آندره‌آس و اشتولتسه Stolze، تخت جمشید؛ تصویر ۱۳۸.

قرارداده‌اند. در صف بالا پادشاه در میان نشسته و وضع او شبیه به وضعی است که در ظرف سابق‌الذکر گفتیم، با این تفاوت که فقط دست چپ او بر خنجری قرار دارد، و دست راست او بر عصا یا نیزه‌ای واقع شده‌است. در سمت چپ (بیننده) بزرگان مملکت به وضع معمول قدیم ایستاده‌اند،



شکل ۴۰ ـ تصویر خسرو اول در جام
(زاره، صنایع ایران قدیم)

یعنی دست راست را تا برابر رخسار افراشته‌اند. در جانب راست اسرا را به حضور شاه می‌آورند، و در ردیف فرودین سمت چپ، سلحشوران ایرانی دیده می‌شوند، که اسبی را از میدان جنگ پیش آورده‌اند، و در جانب راست مردی پیداست، که سر بریده‌ای در دست دارد. نزدیک شخصی که بر پیل سوار است، چند تن اسیر دیده می‌شود، اشخاصی هم ظروف و غنایم دیگری را پیش می‌برند.[۱]

خسرو به طوری که از سکه‌هایش پیداست، بنا بر رسم زمان دارای سبیل و ریش نوک‌دارای

---

۱. زاره، شباهت تصویر پادشاه را در نقش برجسته با صورت شاه در جام دلیل این می‌داند که در هر دو مورد تصویر یک شخص را کشیده‌اند (نقوش برجسته، ص ۲۱۳ و بعد) و خواسته است ثابت کند که هر دو تصویر از آن خسرو دوم است، هرتسفلد (تخت خسرو، سالنامد مجموعه‌های هنری پروس؛ ج ۴۱، ص ۱۴) جام را از خسرو اول می‌داند. تاجی که در آن تصویر شاه بر سر دارد، بی‌شک از آن خسرو اول است. در نقش برجسته شکل تاج خوب تشخیص داده نمی‌شود.

است، و گردن‌بندی از مروارید بسته است. برفراز تاج بالدار او گویی است، که در هلالی قراردارد (شکل ۴۱).

کسی که به حضور شاهنشاه می‌رسید، بایستی مطابق رسم قدیم نماز ببرد. طبری حکایت می‌کند که چگونه یوانویه Yuvânōē که یکی از اشراف بزرگ بود، روزی نامه‌ای به حضور وهرام پنجم برد، و چنان از شکوه و جلال او خیره شد، که سجده کردن را فراموش نمود، لکن شاه علت حیرت را دریافته، چشم پوشید[۱]. قاعدتاً پشتیگبان سالار یا یکی دیگر از افسران ارشد، که نگاهبانان درگاه بودند، به شاه خبر می‌دادند که فلان تقاضای شرفیابی دارد. بعد از رخصت، آن مرد وارد می‌شد، و دستار سفید و پاکی از آستین بیرون‌کشیده پیش دهان می‌گرفت. این دستمال را پَدام (به لغت‌اوستایی پَئیتی دانَه paitidâna) می‌گفتند و درمقابل اشیا و عناصر مقدس و غیره به‌دهان می‌گرفتند، تا نفس موجب پلیدی آن شیء یا عنصر (در این مورد فرشاهی) نشود. باری پس از این اقدام، آن شخص نزدیک می‌شد، و در برابر شاه به خاک می‌افتاد و در آن حالت می‌ماند، تا شاه او را اجازه برخاستن دهد، پس «باکمال احترام با دست سلام می‌داد»[۲] چون شاه اجازه سخن گفتن عطا می‌کرد، آن شخص یک جمله معمولی ادا می‌نمود، که دعای سعادت پادشاه بود و معهودترین این کلامها «اَنوشگ بوید» بود یعنی «جاویدان باشید» یا «اوکامگ‌رسی» «به کام برسی».[۳] پادشاهان ساسانی را به لقب آَشمابَغان (شما موجودات الهی) یا (مقام الوهیت شما)[۴] خطاب می‌کردند. پادشاه مَردان پَهلُم (یعنی اولین انسان) بود.[۵] در موقع خطاب نام او را به زبان نمی‌آورند. در کتاب التاج جاحظ[۶] آمده است، که هرگز رعایا نام و لقب شاه را نبایستی به زبان بیاورند، نه در اشعار، و نه مذاکرات رسمی، و نه هنگام ستایش، همچنین ممنوع بود که چون شاه عطسه می‌کرد، کسی دعای عافیت بخواند، یا چون شاه دعایی بخواند کسی «آمین» بگوید: «پادشاه پرهیزگار از جمله مختصات وظائفش این بود که برای رعایای متقی خود دعا کند، زیرا که دعای پادشاه مستجاب‌ترین دعاها است».[۷] به علاوه امتیاز پادشاه از آحاد رعیت به طرق دیگر هم معین گشته بود، روزی که پادشاه حجامت یا قصد فصد می‌کرد یا دوایی می‌خورد، منادی این خبر را به عامه می‌رسانید. در این روز درباریان و سکنهٔ پایتخت از اقدام به نظایر آن عمل ممنوع بودند، زیراکه به زعم آنان در این صورت


شکل ۴۱ ـ سکهٔ خسرو اول (موزهٔ ملی کهنهاگ)

۱. طبری، ص ۸۵۹، نلدکه، ص ۹۳ ـ ۹۲.

۲. ظاهراً، همان طور که ما در نقوش برجسته ساسانی می‌بینیم، در حالی که انگشت سبابه دست راست را به جلو دراز می‌کرد. این تشریفات نزد طبری در یک مورد به خصوص ذکر شده است (ص ۱۰۴۸، نلدکه، ص ۳۶۶ و ما بعد)، و آن هنگامی است که فرستاده شیرویه نزد خسرو پرویز مخلوع می‌رود، تا به او پیامی از شاهنشاو جدید برساند.چون خسرو دوم دربند شد، یکی از رؤسای گارد سمت خرم باش را به عهده گرفت. بنابراین با خسرو در زندان رفتاری شایسته شاهان کرده‌اند. نلدکه، همانجا، یادداشت ۳.

۳. کارنامگ، بخش ۹، پاره ۱۶ و بخش ۱۰، پاره ۷.

۴. مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۸۸.

۵. تاوادیا، «سور سخون» بخش ۹، ص ۶۳.

۶. چاپ قاهره، ص ۸۳.

۷. ایضاً، ص ۹۰.

تأثیر آن دوا در مزاج شاه کاسته می‌شد[۱].

راجع به مراسم سخت و آداب دقیقی که در دربار حکفرما بود، اطلاعات جامعی از کتاب التاج جاحظ به دست توان آورد. ظاهراً مؤلف آنها را از گاهنامگ یا آیین نامگ اخذ و اقتباس نموده است[۲]. جاحظ نخست به ذکر طبقات سه‌گانه درباریان می‌پردازد، که گویند از تأسیسات اردشیر اول است، طبقه اول اسواران[۳] و شاهزادگان بودند، که به فاصله ده ذراع از پرده‌ای قرار می‌گرفتند، که حد فاصل میان شاه و حاضران بود، در فاصله ده ذراع از آن طبقه ندیمان و محارم پادشاه و استادان موسیقی و رامشگران می‌ایستادند. طبقه سوم، که اصحاب طرب و مقلدان و بازیگران بودند، در فاصلهٔ ده ذَراع از طبقه دوم قرار می‌گرفتند. حتی در این طبقه هم اشخاص پست نژاد را راه نمی‌دادند، اگرچه اولاد بافندگان ماهر و جراحان زیر دست باشند، و مردمان ناقص‌الخلقه و مریض را هم در زمره حاضران نمی‌پذیرفتند[۴]. جاحظ گوید[۵] اردشیر استادان موسیقی و رامشگران را در برابر طبقه اول، که اساوره (اسواران) و شاهزادگان هستند، قرارمی‌داد و موسیقی نوازان دیگر را در ردیف دسته دوم از ندیمان درباری جای می‌فرمود و در قبال طبقه سوم نوازندگان نای و سِنج و سایر آلات (ذوات الاوتار) را قرارمی‌داد. موسیقی نوازان هر درجه‌ای با خوانندگان هم درجهٔ خود می‌نواختند، و اگر گاهی شاه در حالت مستی به یکی از نای زنان فرمان می‌داد که با خوانندهٔ پست‌تر از خود هم آهنگی کند، و این به ندرت اتفاق می‌افتاد، آن نای زن از امتثال امر پادشاه سرپیچی می‌کرد، و علت امتناع خود را اظهار می‌داشت. در این موقع اتفاق می‌افتاد که پیشخدمتان آن نای زن را با بادبزن و مگس پرانها می‌زدند، ولی او به خود تسلی می‌داد که: «اگر این ضربات را به موجب ارادهٔ پادشاه متحمل می‌شوم، چون از قید مستی رهایی یابد، از اینکه حقوق رتبهٔ خود را حفظ کرده‌ام، خوشوقت و شاد خواهد شد». باری دو غلام هوشیار، که در مجلس پادشاه حضور داشتند، موظف بودند که تمام آنچه پادشاه در هنگام مستی می‌فرمود، عیناً یادداشت کنند، بدین طریق که یکی می‌گفت و دیگری حرف به حرف می‌نوشت. پس آنگاه بامدادان این شخص در مقابل پادشاه فرمانهایی را که در حال مستی صادر کرده‌بود، می‌خواند و آن وقت شاه نای زن مذکور را احضار می‌فرمود و او را خلعت می‌بخشید و بر او آفرین می‌خواند، چه از اطاعت یک امر غیر منصفانه امتناع کرده‌بود، و پادشاه از برای خود مجازاتی تعیین می‌کرد، که آن روز را جز نان جو و پنیر چیزی نخورد. جاحظ ضمناً گوید که وهرام

---

۱. چاپ قاهره، ص ۹۰ ـ ۸۹، بعد مصنف گوید که خسرو اول معمولاً روزهای شنبه حجامت می‌کرده و صبح شنبه منادی رعایا را خبر می‌کرده‌است که در آن روز حجامت نکنند. این شرح عجیب به نظر می‌رسد و مستلزم آن است که در زمان ساسانیان حساب هفته شماری نیز متداول بوده باشد.

۲. «کتاب الاغانی»، که در ص ۲۲، سطر ۱۳ چاپ قاهره ذکر شده، به عقیده من غلط است و صحیح آن «کتاب الایین» = آیین نامگ می‌باشد.

۳. مصنف (ص ۲۵) صحبت از «اساوره که از تخمه شاهی بودند» می‌کند.

۴. مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۱۵۳) همین روایت را آورده، با این اختلاف که محارم را در طبقه اول قرار داده و مرزبانان و شاهان خراجگزار را، که در دربار شاهنشاهی بودند، و اسپاهبدان را جزو طبقه دوم دانسته است، و البته این صحیح نیست. ثعالبی حکایت می‌کند، که شاه ولاش جمعی از مسخرگان را به خدمت خود آورده‌بود، تا به وسیله مزاح آنان کارها را پیش ببرد و آنان پادشاه را به وسیله شوخی‌های خود خرم و شاد نمایند، ولی آنان را منع فرمود که در سه محل به او نزدیک شوند: پرستشگاه، بارعام و میدان جنگ.

۵. ص ۲۸ ـ ۲۵.

گور تغییراتی در تشکیلات اردشیر پدید آورد که چندان حسن تأثیر نکرد. این پادشاه اگر چه مقام اشراف و شاهزادگان و هیربدان را کماکان ثابت نمود، «لیکن دو طبقهٔ ندیمان و خوانندگان را مساوی کرد و بازیگران را، اگرچه از طبقه ادنی بودند، به طبقه اولی ارتقا بخشید، و کسانی را که برخلاف اراده او رفتار کرده‌بودند، تنزل داد، و بدین‌طریق سیرت اردشیر را فاسد کرد، خاصه در آنچه راجع است به مغنیان و بازیگران و اصحاب طرب»[1]. این وضع جدید تا زمان خسرو اول دوام یافت، و این پادشاه ترتیب طبقات را به آنچه قبل از وهرام پنجم بود، بازگردانید.

چنانکه در بالا ذکر شد، در مجالسی که در کاخ سلطنتی تشکیل می‌یافت، پرده‌ای پادشاه را از حضار جدا می‌کرد. بین مسند شاهی و پردهٔ مذکور ده ذراع بود و بین پرده و مقام اعضای طبقه اول نیز ده ذراع فاصله بود، به طوری که پادشاه از ردیف اول حاضران بیست ذراع دور بود.

جاحظ[2] و مسعودی[3] در باب توصیف این متفق‌اند و حتی گاهی عباراتشان هم یکی است: محافظت پرده همواره به عهده پسر یکی از اسواران بود، که به لقب **خرم باش** نامیده می‌شد. وقتی که پادشاه ندیمان و درباریان را به حضور می‌پذیرفت، خرم باش شخصی را فرمان می‌داد که بر بالای کاخ رود و به صدای بلند به طوری که جمیع حضار بشنوند، بانگ زند «ای زبان مواظب سرخود باش. زیرا امروز در حضور شاهنشاه قرارگرفته‌ای!». آنگاه هیچ کس جرأت نمی‌کرد که سکوت را درهم شکند، یا کوچکترین حرکتی بکند، تا پرده به کنار می‌رفت، خرم باش به یکی فرمان می‌داد که فلان سرود را بخواند و به دیگری، که فلان آهنگ موسیقی را بنوازد[4].

جاحظ[5] رسم دیگری را، که در روز بار معمول بود، به پادشاهی موسوم به اردوان احمر[6] نسبت می‌دهد. اگر کسی از حضار استدعایی از شخص پادشاه داشت، باید آن را بر رقعه‌ای می‌نوشت و قبل از تنقل[7] به شاه تقدیم می‌نمود، تا شاه پیش از اینکه مست شود آن را بخواند و بفهمد؛ و مقرر شده بود که هرکس جز در این موقع حاجتی بخواهد، او را گردن بزنند. وهرام گور این ترتیب را نیز تغییر داد، و فرمود که مستدعیان در موقع مستی شاه عرایض خود را تسلیم خرم باش کنند. آن وقت خرم‌باش آنها را به حضور شاه می‌برد، و شاه بدون اینکه نگاهی کند، همه را دسته دسته پرتاب می‌کرد، و امر می‌داد که تمام تقاضاها را اجابت کند. لکن این سخای بی‌اندازه پس از سلطنت وهرام متروک شد، و از آن به بعد تقاضاهایی را، که بسیار از حد اعتدال بیرون بود، نمی‌پذیرفتند.

چون پادشاه عزم سفر داشت اسواران و بزرگان، که معمولاً ملتزم رکاب بودند، مرکب خود را برای معاینه نزد متخصصان دواب سلطنتی می‌بردند، زیرا اسب کسی که افتخار ملازمت شاه را داشت، بایستی خوب باشد، نه تنبل باشد، نه تند، نه سرسم بزند، نه سرکشی کند، و نه مایل باشد به

---

۱. بیانات جاحظ خوب روشن نیست. بنا بر مسعودی (مروج، ج ۲، ص ۱۵۳)، که در اینجا نیز تابع همان منبع کتاب جاحظ است، وهرام در طبقه‌بندی رامشگران تغییراتی داد: آنان را که در طبقه متوسط بودند به طبقه اول برد و آنان را که در طبقه پسین جای داشتند، داخل طبقه متوسط کرد. هفت درجه «رجال دولت» و سه طبقه درباریان دو دسته مختلف می‌باشند. مسعودی آنها را جدا ذکر می‌کند.

۲. ص ۲۹ ـ ۲۸.

۳. مروج، ج ۲، ص ۱۵۸ و بعد.

۴. در فصل بعد درباره موسیقی سخن خواهیم راند.

۵. ص ۳۰ ـ ۲۹.

۶. یکی از پادشاهان اشکانی به نام اردوان (؟)

۷. قرائت **تنقل** بر **شغل** ترجیح دارد.

مرکب شاه نزدیک شود. و نیز نمی‌بایست در راه سرگین بریزد و ادرار کند، و به این جهت مقرر بود که اسب را شب قبل خوراک ندهند[۱].

بنابراین ملازمت پادشاه در سفر امری شاق و افتخاری دشوار بود، که چندان مطبوع طبع بزرگان واقع نمی‌شد. به همین مناسبت پادشاهان ایران ملتزمان رکاب خود را زود تغییر می‌دادند.[۲]

وقتی که شاه از مجلس غایب بود، جاسوسان مخصوصی مراقب کلام و رفتار و سکنات و آداب حاضران، حتی مواظب نفس کشیدن آنها، بودند. پس هرکس این احوال او در غیاب و حضور پادشاه یکسان بود، او را «مردیک رو» می‌خواندند، و هر که اخلاق و رفتار او در غیاب شاه غیر از حضور او می‌بود، وی را «مرد دورو» می‌گفتند، و چنین کسی را شاه شخصی ظاهر ساز و مزور می‌شناخت.[۳]

اقدامات مخصوصی برای حفظ شاه از سوء قصد به عمل می‌آمد. هیچ کس محل خواب شاه را نمی‌دانست. حکایت کنند که برای اردشیر اول و خسرو اول و خسرو دوم و بسیاری از پادشاهان ساسانی چهل بستر در نقاط مختلف تهیه می‌کردند، و گاهی پادشاه در هیچ کدام آنها نمی‌خوابید، بلکه شب را در اتاقی محقر بسر می‌برد، و به جای نازبالش سر را بر بازوی خود قرار می‌داد[۴].

هیچ کس حق نداشت داخل اتاق مخصوص شاه شود. حتی پسرش نیز بدون اجازه حق ورود نداشت. جاحظ در این خصوص حکایت عجیبی نقل می‌کند.[۵] روزی یزدگرد اول پسرش وهرام[۶] را، که آن وقت سیزده ساله بود[۷]، در محلی دید که حق رفتن نداشت. از او پرسید که آیا حاجب او را در حین ورود به این محل دیده است یا نه؟ وهرام گفت بلی. پس شاه به او گفت: «بروسی تازیانه به اوبزن و او را بیرون کن و آزاد مرد را مأمور حفظ پرده‌نما». وهرام چنین کرد. کمی بعد مراجعت نمود و خواست داخل شود، اما آزاد مرد مشتی محکم به سینهٔ او نواخت و گفت: «اگر دفعهٔ دیگر تو را در این محل ببینم، تو را شصت تازیانه خواهم زد. سی ضربه به مناسبت ظلمی که بر نگاهبان دیروز رواداشتی، سی ضربهٔ دیگر، برای اینکه نخواهی همان ظلم را نسبت به من مرتکب شوی». چون شاه از این کلام آزاد مرد آگاه شد، او را خلعت و انعام داد.

شاه بایستی خود را نسبت به رعیت سخی و گشاده دست جلوه می‌داد، خصوصاً نسبت به کسانی که به او نزدیک بودند. سخاوت پادشاه بر جلوهٔ سلطنت می‌افزود و نام او را در تاریخ بلند می‌کرد. نظام‌الملک حکایت کند که عادت بر این جاری بود، که هر وقت پادشاه از کلامی یا عملی شاد می‌شد، و با گفتن لفظ زه اظهار رضایت می‌کرد، خزانه‌دار بایستی ۱۰۰۰ درهم[۸] به آن شخص بدهد.

---

۱. جاحظ، ص ۷۷ و بعد؛ حکایت موبدی که اسبش در حضور شاه کواد اول سرگین انداخت.

۲. ایضاً، ص ۸۰. ۳. ایضاً، ص ۷۰. ۴. ایضاً، ص ۱۲۴. ۵. ایضاً، ص ۱۲۵.

۶. که بعد شاه وهرام پنجم شد.

۷. بنابر طبری (ص ۸۵۷، نلدکه، ص ۹۰)، وهرام در کودکی نزد منذر پرورش یافت، بعد به دربار پدرش آمد و در آنجا چندی بماند.

۸. سیاست نامه، چاپ شفر، ص ۱۱۸، ترجمه ص ۷۴ - ۱۷۳.

چون حکایاتی که برای توصیف این رسم ذکر شده، منحصراً از تاریخ ساسانیان نقل گردیده است، بنابراین واضح است که «تخمه سامانیان» در سطر ۱۳ متن فارسی غلط است، و بایستی آن را «تخمه ساسانیان» خواند. راجع به

←

در کارنامگ[1] مذکور است که مؤبد بزرگ مژده‌ای به شاه آورد، و شاه در پاداش دهان او را پر از یاقوت سرخ و مروارید شاهوار و گوهر نمود، و این طریقه عجیب معمولاً پاداش خدماتی بود که به شاه می‌شد، و نظایر آن در عهود اسلامی نیز دیده شده‌است[2].

شاه به درباریان و ندیمان خود بر حسب مخارج هر یک وظیفه‌ای عطا می‌فرمود. اگر یکی از درباریان مالک زمینی بود، عایدات این زمین را جزو وظیفه او حساب می‌کردند، لکن علاوه بر آن برحسب تخمین شاه ده هزار درهم مثلا ماهیانه به او می‌دادند، تا به مصرف لوازم مقام و منصب خود برساند، و درمانده نشود، و محتاج به استدعای وجهی از خزانه پادشاه نگردد[3].

چون شاه[4] به خانه یکی از وزرای خود یا یکی از اشراف بزرگ به دیدن می‌رفت، ایرانیان[5] تاریخ نامه خود را از آن روز می‌نوشتند. ملک آن کسی که شاه به خانه او نزول اجلال می‌فرمود، تا زمان معینی از ادای مالیات معاف می‌شد، و بر اسبها و سایر مراکب او داغ امتیازی می‌زدند. یک سردار عالی مقام هر روز با سیصد سوار و سیصد پیاده جلو در خانه او تا غروب آفتاب می‌ماند، وقتی که صاحبخانه سوار می‌شد، افراد پیاده در پیشاپیش و سواران در دنبال او روان می‌شدند. در موقع نزول اجلال پادشاه، صاحبخانه هدایایی به او تقدیم می‌نمود، و شاه هنگام بازگشت اسبی راهوار با زین زرنگار، که آن میزبان تقدیم نموده بود، با خود می‌برد. نزول موکب شاهی موجب امتیاز دائم صاحبخانه می‌شد: هیچ یک از اقوام نزدیک او را به اتهام جرم نمی‌توانستند حبس کنند، و بندگانش را بی‌رضای او نمی‌توانستند محکوم نمایند. هدایایی که در اعیاد نوروز و مهرگان تقدیم می‌نمود، پیش از هدیه دیگران به حضور شاه می‌رسید. در ایام بار و تشرف حضور نخست او وارد می‌شد و در طرف راست شاه قرار می‌گرفت و در موقعی که سواره همراه شاه بود در جانب راست او می‌راند.

در دو عید بزرگ سال، نوروز و مهرگان، بزرگان هدایایی تقدیم شاه می‌کردند. هرکس آن چیزی را، که خودش بیشتر دوست می‌داشت، هدیه می‌کرد، از قبیل عنبر و مشک و جامه و غیره، جنگیان و سواران معمولاً اسبی یا شمشیری یا نیزه‌ای تقدیم می‌کردند. اغنیا طلا و نقره پیشکش می‌بردند، و حکام (علاوه بر خراجهای وصول شده) یک قسمت از اضافهٔ عایدات ولایات خود را تقدیم می‌نمودند. شعرا و خطبا اشعار و خطبه‌های خود را به مناسبت موقع عرضه می‌کردند، و ندیمان نخستین گیاهان سال را تقدیم می‌نمودند. اگر یکی از زنان شاه کنیزی زیبا با زینت و زیور پیشکش می‌نمود، می‌توانست بر سایر زنان حرم مباهات کند. از طرف دیگر پادشاه در عوض پیشکشهای نوروز و مهرگان هدایای ذی قیمتی عطا می‌فرمود. هر هدیه‌ای که تقدیم پادشاه می‌کردند، با اسم اهدا

←
کلمه **زه!** (ظاهراً = **زی از زیو**) یعنی «زنده بمان» به تلفظ سریع) مقایسه شود با یعقوبی، چ هوتسما، ص ۱۹۲، سطر ۱۲. کلمه زه در فارسی جدید هم هست.

۱. کارنامگ، بخش ۱۰، پاره ۱۴.

۲. رک به حکایتی که نظامی عروضی در چهار مقاله (چاپ قزوینی، ص ۳۵، ترجمه براون ۳۸) آورده است. مضمون آن حکایت این است که سلطان محمود فرمود سه مرتبه دهان عنصری را از جواهر پر کنند.

۳. جاحظ، تاج، ص ۱۴۵.

۴. جاحظ، تاج، ص ۱۵۸ و ما بعد؛ اردشیر اول و خسرو انوشیروان.

۵. مراد کسانی است که به این افتخار نائل می‌شدند.

کننده در دفتر محاسبات دربار قید می‌شد، و اگر اهداکننده در موقعی که مخارج فوق‌العاده‌ای در پیش داشت، به کمک نقدی محتاج می‌شد، به موجب دفتر محاسبات، ارزش هدایای او را برآورد می‌کردند و دو برابر آن را به او می‌دادند. لکن اگر هدیه صوری و بدون ارزش مادی تقدیم کرده‌بود، به طرز دیگر رفتار می‌کردند: مثلا اگر کسی ترنجی هدیه آورده بود، در عوض پوست ترنجی را پر از مسکوک طلا به او می‌دادند. به هرحال هدیه‌کننده نه فقط حق داشت، بلکه موظف بود، در صورت احتیاج از دربار کمک بطلبد. خودداری از تقاضای مساعدت به منزلهٔ اظهار عدم اعتماد به شاه محسوب می‌شد، و ممکن بود شش ماه وظیفه او را قطع کنند، و به یکی از دشمنانش بدهند. چند نفر از پادشاهان، مانند اردشیر اول، و وهرام پنجم، و خسرو اول، در عیدنوروز و مهرگان خزائن خود را بین رعایا، برحسب درجات آنها، تقسیم کردند. در نوروز، که عید بهاری بود، شاه جامه‌های زمستانی خود را به درباریان می‌بخشید. و در عید مهرگان، چون زمستان نزدیک بود، البسهٔ تابستانیش را تقسیم می‌نمود[1].

رسم بخشیدن خلعت یکی از رسوم افتخارآور قدیم است. خلفای اسلامی آن رسم را گرفتند، و از عادات ملوک زمان شد. ابن‌خلدون گوید در خلعتهای شاهانه برحسب عادت تمثال همایونی را نقش می‌کردند، یا تصاویری می‌بافتند. که علائم سلطنتی را در برداشت شاپور دوم مانوئل Manuel سردار ارمنی را به جامه شاهانه، و خلعتی از خز و سنجاب مفتخر فرموده، و وی را زیوری از طلا و نقره داد، که بر کلاه خود نصب کند، و دستاری که بر پیشانی ببندد، و زیورهای سینه‌پوش شبیه آنچه پادشاهان می‌بندند، و خیمه ارغوانی با یک علم، و قالیهای بزرگ آسمانی رنگ به او بخشید، که بر مدخل خیمه خود بیاویزد و ظروف زرین، که برخوان خویش بگذارد[2]. دستار (یعنی دیهیم) زربافت و مزین به مروارید بنابر روایت پروکوپیوس[3] پس از مقام سلطنت بزرگترین نشانه افتخار بود. و نیز گوید هیچ‌کس حق نداشت انگشتری طلا و کمربند و حلقه و غیره بر خویش نصب کند، مگر اینکه از شاه آنها را گرفته باشد. اگر مردی نسبت به دولت یا پادشاه خدمتی کرده‌بود، که استحقاق تذکار داشت، نام او را در کتیبه‌های ابنیه سلطنتی ذکر می‌کردند.[4]

دیگر از علائم امتیاز لقب یا نام افتخاری بود. از زمان هخامنشیان مرسوم بود که خدمات شایان را با اعطای لقب پاداش می‌دادند. هرودوت گوید[5]، «اشخاصی که خدمتگزاریشان قابل توجه ملک و پادشاه بود، علاوه بر اراضی وسیع به آنها لقب «نیکوکار» Orosangês[6] می‌دادند.» در عهد ساسانیان القاب بسیار گوناگون متداول بود. مثل مَهِست («بزرگترین» یعنی بزرگترین خدمتگزار دولت)[7]،

---

۱. جاحظ، ص ۵۰ ـ ۱۴۶.
۲. فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۳۰۱.
۳. جنگ ایران، ۱۷/۱.
۴. پروکوپیوس، جنگ گتها، ۶/۴.
۵. کتاب هشتم، ۸۵.
۶. بعضی اصل ایرانی این کلمه را ***هوورزکه** huvarzaka* دانسته‌اند. شدر (گنومون ۹، ص ۳۴۷، یادداشت ۳) یک اتیمولوژی دیگری ذکر می‌کند: *varu-θaŋha* به معنی «بسیار ستوده» (weitgepriesen).
۷. این عنوانی است که یزدگرد به منذر از ملوک عرب داد (طبری، ص ۸۵۵، نلدکه، ص ۸۶ و ۸۷، مقایسه شود با هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۶۴۵). نهایه (ص ۲۲۲) **مسترا مستران [مستری مستران]** نام می‌برد، که به معنی «اعظم عظما» است. (مهتر مهتران).

وَهریز[1]، و هَزارَفت (**هَزاراَبد**، «صاحب هزار شگفتی؟»)[2] مهر نرسه لقب **هَزاربندَگ** («صاحب هزاربنده»)[3] داشت. بعضی سرداران را گاهی به لقب **هَزارمَرد**[4] مفتخر می‌ساختند. از جمله القاب مخصوص کلماتی بود که با نام شاه ترکیب یافته باشد، و این لقب را به اشخاصی می‌دادند که نسبت به شاه فداکاری کرده بودند. القابی که با کلمه تَهم (یعنی قوی) ترکیب یافته بود، رواج بسیار داشت از قبیل: **تَهم یزدگرد**، **تَهم شاپور**، **تَهم خسرو**[5]، **تَهم هرمزد**[6]. القاب مشابه دیگر نیز بسیار است، از قبیل: **خسرو شنوم** («شادی خسرو»)[7]، **جاویدان خسرو**[8]، **گُمَندشاپور**[9]، **تن شاپور**[10]، **رام ابزود یزدگرد** («افزون کننده شادی یزدگرد»)[11] **نُخوهرمزد**[12]، **هرمزدوَراز**، **وَرازپیروز**، **شاپوروَراز** یا **وَرازشاپور**[13]، و غیره. اما راجع به کلمه **کرتیر** یا کردیر، که قرائت صحیح و معنای آن هنوز معلوم نیست، نمی‌توانم ادعا کنم، که آیا چنانکه هرتسفلد[14] عقیده دارد، لقبی محسوب می‌شده، یا نام صاحب منصب عالی مرتبه‌ای بوده است. یکی از القاب روحانیان **هَمَگ دین** («دانندهٔ همه احکام دین») بود. اشتاین[15] برآن است که لقب در **اَندرزبَد** (به معنی «مشاور» یا «مدیر دربار») در عهد یزدگرد دوم عنوان وزرگ فرمادار بوده است. در این صورت می‌توان گفت، که کلمه در اندرزبد لقبی بوده بسیار شبیه «مشاورالدوله» یا «نظام الدوله» در قرن جدید[16].

القاب و عطایای افتخاری و مناصب درباری یا دولتی، رایج‌ترین وسیله پاداش لیاقت بود، و

---

۱. عنوان سرداری که یمن را به نام خسرو اول فتح کرد (طبری، ص ۹۴۸، نلدکه، ص ۲۲۳ و ۲۲۴، مقایسه شود با مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۲۶)

۲. Azarephthês، به زبان ارمنی هزروخت Hazarawukht است. لقب زرمهر و سپاهبد وِستَهم چنین بود (نلدکه، طبری، ص ۷۶، یادداشت ۲؛ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۱۷۴).

۳. طبری، ص ۸۴۹، نلدکه، ص ۷۶.

۴. «هزار مرد» یعنی «دارای نیروی هزار مرد»، وهریز، فاتح یمن، به این نام ملقب بود؛ همین عنوان را خسرو دوم به یک سردار رومی، که موریکیوس قیصر روم به کمک او فرستاد، اعطا نمود (نلدکه، طبری، ص ۲۸۴، یادداشت ۲).

۵. رک نلدکه، طبری، ص ۴۴۳.

۶. مرزبانی از گَنزک در آذربایجان.

۷. نام افتخار سمبات باگراتونی Smbat Bagratuni (پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۹۵؛ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۲۱۴). در جنگ قادسیه صاحب منصبی ایرانی ملقب به **خسروشنوم** بوده است (طبری، ص ۲۳۴۶)؛

۸. لقب ورزترتس Varaztirots ارمنی (پاتکانیان، مجله آسیایی، ۱۸۶۶، ۱، ص ۱۹۶؛ هوبشمان، صرف و نحو ارمنی، ج ۱، ص ۶۸).

۹. فوستوس بیزانسی، لانگلوا، ج ۱، ص ۲۶۳؛ **وَمَند** از **گُمَند** «سرحد».

۱۰. الیزئوس، لانگلوا، ج ۲، ص ۱۹۰، لازار فربی همین لقب را به شکل **وِیه تن‌شاپور** (به تن شاپور، تن - ـ ب شاپور) ذکر کرده‌است.

۱۱. لقبی است که به منذر از ملوک عرب داده شده‌بود. در کتاب نهایه (ص ۲۲۲) به جای آن لفظ **اوزودخوزهی** آورده‌است، که ظاهراً تحریف **ابزودخرمی** [یزدگرد] می‌باشد، که مترادف **رام ابزودیزدگرد** است.

۱۲. **نُخو**، که صورت تفصیلی آن **نُخوِست** (نخست) است، مقایسه شود با **نُخوِیر**، **نَخوِیر** و غیره. رک هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۶۶۸.

۱۳. **وَراز** «گراز» هرتسفلد، پایکولی، لغت شماره ۴۸، **شاپوروَراز** در زمان نرسه مرزبان آذربایجان بود (فوستوس بیزانسی. لانگلوا، ج ۱، ص ۲۲۹) و ظاهراً این لقب را در جوانی خود در عهد شاپور اول گرفته بود.

۱۴. پایکولی، لغت شماره ۵۵۸، درکعبه زردشت نام کرتیری ذکر شده است.

۱۵. رک ضمیمه دوم.

۱۶. در زمان رضاشاه القاب منسوخ شد.

گاهی نیز برای تطمیع به کار می‌رفت، مثلا اگر می‌خواستند ایرانیانی را، که به دیانت عیسی گرویده‌اند[1]، به دین زردشتی باز گردانند، بدان وسائل دست می‌زدند. اگر شاه به کسی تاجی عطا می‌فرمود، دارنده آن عطیه حق داشت بر سر خوان شاه مقام گیرد و در مجلس مشاورهٔ او حضور پیدا کند.[2] کواد اول تاجی از زر مروارید نشان، که به نشانه افتخار[3] به مهران عطا کرده‌بود، از او پس گرفت. هرمزد چهارم به نعمان پادشاه عرب دیهیمی بخشید، که ۶۰۰۰۰ درهم ارزش داشت[4]. رتشتین گوید:[5] «این بخشش از عطایای معمولی بالاتر بود، و ظاهراً چیزی مثل نشانهای عهد ما بوده است.»

مؤلف فارسنامه خبر ذیل را نقل کرده[6]، که مأخذ آن محتملا آیین نامگ بوده‌است، گوید: «در جمله آیین بارگاه انوشروان آن بودکی از دست راست تخت او کرسی زر نهاده بود و از دست چپ و پس همچنین کرسی‌ها زرنهاده بود و از این سه کرسی یکی جای ملک چین بودی و دیگری جای ملک روم بودی و سه دیگری جای ملک خزر بودی کی چون به بارگاه او آمدندی براین کرسی‌ها نشستندی و همه ساله این سه کرسی نهاده بودی، برنداشتندی و جز این سه کس دیگر بر آن نیارستی نشستن و در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر[7] بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبد موبدان بودی و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان و جای هریک به ترتیب معین بودی، کی هیچ کس منازعت دیگری نتوانستی کرد و چون کسری بر یکی خشم گرفتی کرسی او از آن ایوان برداشتندی».

وقتی که آتش جنگ اشتعال می‌گرفت، مهمانیهای بزرگ سلطنتی متروک می‌شد، و پادشاه غیر از موبدان موبد، وایران دبیربد، و رئیس اسواران کسی را برخوان خود نمی‌پذیرفت. آنگاه بر سر سفره چیزی جز نان و نمک و سرکه و سبزی نمی‌نهادند. پس غذایی به نام بَزم آوَرد می‌آوردند[8]. بعد از آنکه شاه قدری از آن می‌خورد، سفره را بر می‌چیدند، و شاه مجدداً به کار می‌پرداخت. اما وقتی که جنگ به خوشی خاتمه می‌یافت، رسم ضیافتها مجدداً برقرار می‌گردید، درباریان دوباره جمع می‌شدند. موبد بزرگ نطقی ایراد می‌کرد، و وزرا پس از او هر یک سخنی می‌گفتند، سپس افسران عالی مرتبه در قسمت علیای تالار در حضور شاه غذا صرف می‌کردند، و در قسمت سفلای تالار، عوام خوراک می‌خوردند، و مراقبت آنها با رئیس محافظان بود[9]. برخوان زمزمه می‌کردند. در آن اثنا کسی حق سخن گفتن نداشت، و اگر کسی چیزی می‌خواست، به اشاره طلب می‌کرد[10]. در پایان غذا، خوانندگان و بازیگران احضار می‌شدند[2].

---

۱. هوفمان، ص ۵۴.

۲. آمیانوس مارسلینوس، کتاب ۱۸، بند ۵، پاره ۶، در این مورد سخن از یکی از رومیان است، که به پاداش خدمتی که به ایران و خیانتی که به روم کرد، پادشاه به او تاج افتخار عطا کرد. پس خارجی‌ها می‌توانستند در زمان شاپور دوم در طبقات عالیه وارد شوند.

۳. پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱ / ۱۷ / ۲۸ - ۲۶.

۴. طبری، ص ۱۰۱۸، نلدکه، ص ۳۱۶.

۵. ص ۱۲۸.

۶. ص ۹۷.

۷. به عقیده من بزرجمهر غلط است و به جای آن باید وزرگ فرمادار باشد رک ضمیمه دوم.

۸. گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنگ پیچیده و مانندنواله سازند (برهان قاطع).

۹. جاحظ، تاج، ص ۱۷۳ و ما بعد.

۱۰. ایضاً، ص ۱۸.

اگر کسی خبر می‌یافت که شاه بر او خشم گرفته است، نه حق فرارداشت، نه بست نشستن در مکانهای مقدس[1]، بلکه بایستی بر سه پایه آهنینی که در مقابل قصر بود، بنشیند، تا شاه در حق او حکمی صادر کند، در ظرف این مدت کسی جرأت نداشت او را حمایت کند.[2] حکم اعدام را در میدان وسیعی در وسط قصر اجرا می‌کردند. در آنجا سرودست و پای مقصران، یا کسانی را که مستوجب غضب شاه بودند، می‌بریدند[3].

شأن پادشاه نبود که به خطای بی‌اهمیت توجه کند. جاحظ[4] در این باب دو نمونه به دست می‌دهد، که راست یا دروغ، جالب توجه است. روزی وهرام گور در شکارگاه به قضای حاجتی از اسب به زیر آمد، و لگام اسب را به دست چوپانی داد. چوپان چون قطعات طلای عنان اسب را دید، در وقتی که شاه را غافل می‌پنداشت، کارد برآورد و بعضی از آن را برید، شاه می‌دید، ولی محض اینکه چوپان شرمگین نشود، مجدداً سربه زیر افکند، چون دریافت که چوپان به قدر حاجت برگرفته است، پیش آمد. و چنانکه گویی گرد و غبار به چشمانش رفته و چیزی نمی‌بیند، چشمان خود را مالیدن گرفت، و بر اسب نشست، و چوپان را بدرود گفت. و نیز از اغماض انوشروان حکایت کند، که روزی در جشن نوروز یا مهرگان، خوانی عظیم گسترده بود، یکی از میهمانان جامی زرین برداشت، خسرو دید، ولی روی برگردانید. شرابدار متوجه فقدان جام شده، فریاد برداشت که کسی از تالار بیرون نشود، تا همه را جستجو کنیم، اما خسرو فرمود مانع مشوید: «آن کس که جام برده باز نخواهد داد، و آن کس که دیده است، باز نخواهد گفت.»

در اعمال شهدا عبارتی هست، که ما را از طرز ورود نجیب زادگان به خدمات درباری مطلع می‌کند. مهران گشنسپ یکی از نجبای جوان بود، که در ادبیات ایران و اصول نظری و عملی دین زردشت دست داشت، و به همین سبب مورد توجه هرمزد چهارم واقع شد. شاه فرمود تا بعضی متون کتب مقدس را از بر خواند، و چون مهارت او را در این باب مشاهده کرد، او را مبلغی درهم داد، و فرمود روزی توانگر خواهی شد. خانواده آن جوان از اعیان و نجبای بزرگ بودند[5]، و خود او نیز قدی رسا و هوشی سرشار داشت. او را پیشخدمت سفرهٔ شاه کردند، به مرتبت موسوم به فَرُخشاد (؟) یا پَدِشخُوَر (بمعنی «پیش‌خور») رسید[6].

در دربار شاه همواره سفرای اقوام بیگانه و دور دست مقیم بودند[7]. نسبت به سفرای مزبور نهایت احترام مرعی می‌شد. وقتی سفیری می‌رسید، فورا سرحددار شاه را مطلع می‌کرد، و حکام ولایاتی که در مسیر او بودند، مواظبت می‌کردند که مکانی مناسب مقام برای پذیرایی او آماده باشد. وقتی که حاکم از مقصود مسافرت سفیر اطلاع حاصل می‌کرد[8]، مطلب را به عرض شاه می‌رسانید، و شاه

---

۱. در دوره اسلامی اگر شخصی از طرف دولت تعقیب می‌شد، در صورتی که در مسجدی بست می‌نشست، در امان می‌بود؛ به نظر می‌رسد که در ازمنه قدیم آتشکده‌ها هم پناهگاه محسوب می‌شده‌است.

۲. پروکوپیوس، جنگ ایران، ۱ / ۲۳ / ۲۸.
۳. طبری، ص ۱۰۵۹، نلدکه، ص ۳۸۰.

۴. تاج، ص ۱۰۰ و ما بعد.
۵. پدرش استاندار نصیبین بود.

۶. هوفمان، ص ۹۵ - ۹۴.
۷. طبری، ص ۸۹۹، نلدکه، ص ۱۶۷.

۸. سفیر بایستی علت مأموریت خود را قبل از رسیدن به حضور شاه بگوید، تا بتوانند جواب تهیه کنند. قراولان ←

هیئتی به استقبال او می‌فرستاد، که به قصر سلطنتی هدایتش کنند. آنگاه پادشاه او را بـه بـارگاه و مجلس رسمی می‌پذیرفت، و در حالی که بر تخت جلوس کرده و صاحبان مـناصب مـملکت در اطراف او ایستاده بودند، از نام و حوادث مسافرت و پیغام و وضع کشور و لشکر و احوال سلطان او سؤالاتی می‌نمود. سپس شاه با جلال و شکوهی، که لایق مقام آن سفیر بود، او را به کاخ سلطنتی می‌برد، و برخوان خود می‌نشاند، و او را باز می‌فرستاد، و خلعتی از خاصه خویش می‌داد[1].

باید دانست که ورود به دربار برای بیگانگان مجاز نبود. حتی نمی‌توانستند مستقیماً از آسانترین راه به جانب پایتخت رهسپار شوند، بلکه بایستی در یکی از پنج شهر ذیل توقف کنند: کسانی که از سوریه می‌آمدند در هیت Hit می‌ماندند، اشخاصی که از حجاز مـی‌آمدند در العُـذَیب el-ʿudaib، مردمی که از پارس می‌آمدند در صَریفین Sarīfīn مسافرینی که از کشور ترکان می‌رسیدند در حلوان، و کسانی که از کشور خزران والانیان وارد می‌شدند، در الباب‌والابواب (دربند). از هر کدام از این شهرها گزارشی راجع به آن تازه واردان به حضور شاه فرستاده می‌شد، و فقط وقتی مسافران می‌توانستند سفر خود را ادامه دهند، که شاه دربارهٔ آنان تصمیمی گرفته باشد[2].

و اما راجع به سیاست و دیپلماسی ایران، پادشاه در انتخاب سفرای خود احتیاط‌های مخصوصی مرعی می‌داشت. فقط وقتی کسی از درباریان را مأموریت سیاسی می‌دادند، که چندبار از امـتحان نیکو بیرون آمده باشد. نخست شاه او را مأمور می‌نمود که مراسلاتی به یک نفر از اهالی پایتخت برساند و در عین حال یک نفر جاسوس را مأمور می‌کرد که مذاکرات آن موقع را بشنود، و برای او نقل کند گزارش آن سیاستمدار آینده را با گزارش آن جاسوس مطابقه می‌کردند. پادشاه پس از اینکه بدین طریق از درستکاری و ذکاوت مأمور اطمینان می‌یافت، به وسیلهٔ او نامه به یکی از دشمنان کشور می‌فرستاد، و این بارهم جاسوسی همراه می‌کرد، و از رفتار سفیر خود آگاهی می‌یافت. اگر این امتحان دوم نیز به نفع سفیر ختم می‌شد، شاه به وی اعتماد می‌کرد.[3]

***

عهد بزرگ تمدن ادبی و فلسفی ایران با سلطنت خسرو اول آغاز مـی‌شود. پیش از آنکـه بـه توصیف این مرحله از تمدن بپردازیم، ملاحظاتی چند راجع به چگونگی آمـوزش بـه طـور کـلی خواهیم نوشت. متأسفانه در این باب اطلاعات ما بسیار قلیل است. مطلقاً از آموزشهای ابتدایی آن زمان آگاهی نداریم. بلاشک قسمت اعظم کشاورزان بی‌سواد بوده‌اند. دهگانان گویا عموماً مختصر

خاصه (گارد احترام)، که همراه او می‌نمودند، بایستی مواظب باشند که راجع به اوضاع مملکت موفق به جاسوسی نشود؛ سفرایی که از جانب دولت ایران به دربارهای خارج فرستاده می‌شدند، بایستی سعی نـمایند حتی‌الامکان راجع به وضع راهها و تنگه‌ها و معابر آگاه شوند و بفهمند درکجا رودخانه و چاه آب یافت می‌شود. کجا ممکن است علوفه تهیه کرد و امور آن کشور را کی اداره می‌کند. سپس راجع به اخلاق پادشاه آن کشور و اطرافیانش و قوای نظامی و غیره اطلاع حاصل نمایند. این بود شرحی که نظام الملک (سیاست نامه، چاپ شفر، ص ۸۸ ـ ۸۷، ترجمه ص ۱۲۹) می‌نویسد، که مسلماً از رسوم قدیمه ایران است و موافق است با آنچه که فردوسی در این باب گوید و ما سابقاً خلاصه آن را ذکر کرده‌ایم.

۱. فردوسی، چاپ مول، ج ۵ ص ۳۶۴، بیت ۳۸۸ و ما بعد.

۲. ابن خردادبه، جغرافیون، ج ۶، ص ۱۷۳، ترجمه ۳۵ ـ ۱۳۴.

۳. جاحظ، تاج، ص ۱۲۲.

سوادی داشته‌اند. قرنها پس از انقراض دولت شاهنشاهی ساسانی این طایفه روایات و افسانه‌ها و تاریخ ملی را نگاهداشته بودند.

جماعت بسیاری از تجار شهرها لااقل قرائت و کتابت و حساب می‌دانسته‌اند، و چون از این بگذریم، عامه مردم از حیث ادب و سواد بضاعتی نداشته‌اند. هیون‌تسیانگ[۱] گوید ایرانیان به فکر دانش نیستند، و فقط به پیشه خویش اشتغال می‌ورزند. وانگهی بلاشک آموزشهای ابتدایی و لااقل قسمتی از آموزشهای عالی در دست روحانیان بوده، و کاملا جنبه دینی داشته است[۲].

اما راجع به تعلیم کودکان و جوانان طبقات بالا اطلاعات دقیق‌تری در دست داریم. عده‌ای از نجیب‌زادگان، مانند عهد هخامنشی، در دربار با جوانان خاندان سلطنت به قسمی از تعالیم نایل می‌شدند و در تحت ریاست «آموزگارِ اسواران» تعلیم می‌یافتند[۳].

خواندن و نوشتن و حساب و چوگان بازی[۴] و شطرنج[۵] و سواری و شکار[۶] را در آنجا فرامی‌گرفتند. حاجت به ذکر نیست که قبل از همه چیز، نجیب زادگان برداشتن و به کار بردن سلاح می‌آموختند. بنابرروایت طبری، شاهزاده وهرام، که بعد به نام وهرام پنجم به تخت نشست، در تحت هدایت منذر تعلیم می‌یافت. روزی به مربی خود گفت: «مرا استادان از خداوندان دانش و فرهنگ بیآور تا مرا دانش و فرهنگ و تیراندازی و سواری و (سخن فقه) بیاموزند». منذر گفت: «تو هنوز کودکی و اینها را ندانی و تو کار کودکان کن تا بزرگ شوی، آنگاه بیاورم کسانی راکه تو را اینها بیاموزند». وهرام گفت: «آری من به زاد خُردم، اما خردم خرد بزرگان است». پس منذر استادان و دانایان و تیراندازان جلد و هرگونه دانشمندان و فرزانگان روم و پارس گرد کرده، بفرستاد»[۷]. پانزده سالگی سن ختم تربیت بدنی و اخلاقی بود. چنانکه از کتاب پهلوی موسوم به «پند نامگ‌ای زردشت»[۸] برمی‌آید، هرجوانی بایستی در این سن اصول دیانت را از روی اوستا و زند بداند، و سرنوشت و تکالیف آدمی را بشناسد. جوان در بیست سالگی مورد امتحان دانشمندان و هیربدان و دستوران قرارمی‌گرفت[۹]. غلامی از خدمتگزاران دربار خسرو اول تفصیل تعلیماتی را، که آموخته

---

۱. بیل، آثار بودایی، ج ۲: ص ۲۷۸. ۲. مقایسه شود با بغ نسک، دینکرد، کتاب نهم، فصل ۵۰، فقره ۱۷.
۳. نلدکه، طبری، ص ۴۴۳.
۴. راجع به چوگان بازی رک به اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ص ۷۲ و ما بعد، (ترجمه بوگدانو، مجله کاما، شماره ۷، ص ۴۱ و ما بعد)، بنابر عیون الاخبار، که از آیین نامگ اقتباس کرده است.
۵. راجع به بازی شطرنج پایین‌تر را ببینید.
۶. کارنامگ، بخش ۱، پاره ۲۲ و ما بعد، دوراز مرکز شهر میدان‌های اسب‌دوانی یافت می‌شد، که در آن رام کنندگان اسبها را تمرین می‌دادند و اسب دوانی و مشق تیراندازی می‌کردند. دینکرد کتاب هشتم، فصل ۳۸، فقره ۲۳ (پشوتن، کتاب هشتم، فصل ۳۷، فقره ۲۳)، بنابر سکادوم نسک، راجع به تربیت اسب و حیوانات دیگر و پرورش پرندگان برای شکار کتابهایی موجود بود (فهرست، ص ۳۱۵؛ مقایسه شود با اینوسترانتزف، مطالعات ساسانی، ص ۱۲، نریمان، نفوذ ایران الخ، ص ۲۹). یادداشتهای راجع به تیراندازی، که در عیون الاخبار از روی آیین نامگ آورده شده، توسط اینوسترانتزف تفسیر و چاپ شده است. رک مطالعات ساسانی، ص ۶۶ و بعد، ترجمه بوگدانو، مجله کاما، شماره ۷، ص ۳۵ و بعد. ۷. طبری، ص ۸۵۵ و بعد، نلدکه، ص ۸۷ و بعد.
۸. فریمان، A. Freiman، پند نامگ‌ای زردشت، پایان نامه علمی، وین ۱۹۰۶ و مجله شرقی وین، دوره ۲۰.
۹. یک گفتگوی دبستانی به زبان پارسی میانه، Ein mittelpersisches Schulgespräch ناشر H. F. J. Junker

بوده است، بدین طریق شرح می‌دهد[۱]: «در سن مقرر او را به مدرسه گذاشته‌اند و قسمت‌های مهم اوستا و زند را «مانند یک هیربد» در آنجا از برکرده، سپس در تعلیمات متوسطه ادبیات، تاریخ، فن بیان، هنر اسب سواری، تیراندازی، نیزه بازی، به کاربردن تبرزین را آموخته، موسیقی و سرود و ستاره شناسی را فراگرفته، در شطرنج و سایر بازیها به حدکمال رسیده است. آنگاه غلام معلومات دیگری را، که در طباخی، لباس پوشی، و غیره داشته، به پادشاه عرضه می‌کند.»

منابع تاریخی‌ای که داریم، اطلاعی در باب تعالیم دختران به دست نمی‌دهد، بارتلمه[۲] چنین حدس می‌زند که تعلیم دختران بیشتر مربوط به اصول خانه‌داری بوده‌است. به علاوه بغ نسک[۳] صریحاً از تعلیمات زن در فن خانه‌داری بحث می‌کند. مع‌ذلک زنان خانواده‌های ممتاز گاهی تعلیمات بسیار عمیق در علوم تحصیل می‌کرده‌اند، و این مطلب از یک عبارت کتاب مادیان‌ای هزاردادستان[۴] به دست می‌آید و آن این است: «یکی از قضات در موقعی که به محکمه می‌رفت، پنج زن او را احاطه کردند، و یکی از آنها سؤالاتی از او نمود راجع به بعضی از موارد مخصوص از باب گرو و ضمانت. همین که به آخرین سؤال رسید، قاضی جوابی نداشت. آنگاه یکی از زنان گفت: «ای استاد، مغزت را از این بابت خسته مکن و بی‌تعارف بگو: نمی‌دانم. به علاوه ما خود جواب آن را در شرحی که مُغان اندرزبد نوشته است، خواهیم یافت».

ایرانیان همواره از دانش یونان و روم استفاده می‌کرده‌اند[۵]. در آن زمان اشخاصی بوده‌اند که کمابیش اوقات خود را منحصراً صرف مطالعات علمی می‌نموده‌اند. چون اوستای ساسانی منبع اصلی تمام علوم محسوب می‌شد، تردیدی نمی‌توان داشت که این علما همه از طبقه روحانیان بوده‌اند، در کتاب «بندهشن» خلاصه فهرست مانندی از علوم طبیعی و نجوم، بدان طریق که از اوستای ساسانی و تفاسیر آن به دست می‌آمده، ثبت شده است. از روایات عجیبی که در معجم‌البلدان یاقوت[۶] ضبط شده، چنین بر می‌آید که در زمان ساسانیان در ری شهر (ریو اردشیر)، که ناحیه کوچکی از ولایات اَرَّجان بوده، جماعتی از نویسندگان جای داشته‌اند، که به استعانت خطی (مرموز؟) موسوم به گَشتَگ (؟) علم طب و نجوم و فلسفه را ثبت می‌کرده‌اند و آن طایفه را گَشتَگ؟ دفتران

←

(گزارش آکادمی هیدلبرگ)، ۱۹۱۲ بخش ۴۳ ـ ۴۱.

۱. متن پهلوی «خسرو و غلامش» چاپ اونوالا، (پاریس، ۱۹۲۱). آن ریدگ خویشتن را واسپو می‌نامد ثعالبی در شرحی که از سلطنت خسرو دوم نوشته (ص ۷۰۵ و بعد) عباراتی از مکالمه این پادشاه با غلام خود خوَش آرزوگ نقل نموده است. این عبارات که با نسخه چاپ اونوالا اختلاف دارد، از همان نسخه اصلی که منبع رساله اونوالا نیز بوده است، اقتباس شده. در این دو نسخه چنانکه مشهود است نخستین اختلاف راجع به پادشاه است، که یکی خسرو اول و دیگری خسرو دوم ذکر نموده است. همچنین راجع به نام غلام. در باب نام خوش آرزوگ رک بیلی، بولتن شرقی، ۹؛ ص ۲۳۲. به علاوه هریک از دو نسخه حاوی عباراتی است، که در نسخه دیگر حذف کرده‌اند. مثلا تفصیل راجع به تعلیم و تربیت نزد ثعالبی دیده نمی‌شود.

۲. زن در حقوق ساسانی، ص ۸.

۳. دینکرد، کتاب نهم، فصل ۶۷، فقره ۹.

۴. بارتلمه، حقوق ساسانی، ج ۴، ص ۳۵ و ما بعد؛ زن، ص ۹.

۵. رک شدر، مشرق و میراث یونان Der Orient und das griechische Erbe، ص ۲۵۴.

۶. چاپ وستنفلد، ج ۲، ص ۸۸۷، ترجمه باربیه دو مینار، ص ۲۷۱.

می‌خوانده‌اند (یعنی: کسانی که مطالب را به خط گشتگ ثبت می‌کنند؟)

متن و تفسیر کتاب اوستایی موسوم به هوسپارم نسک شامل تفاصیلی راجع به طب و اطبا بوده‌است. می‌گفتند اوهرمزد برای «خواباندن» هر مرض لااقل یک نبات خلق کرده‌است. برای مزد پزشکان قواعدی مقرر بود. غلات نیکو و جامه زیبا و اسب تندرو به طبیب می‌دادند، و همچنین قواعدی وجود داشت برای تأدیهٔ وجه نقد از قبیل مبلغی که رئیس خانه، یا رئیس قریه، یا رئیس ولایت، یا رئیس کشور باید بپردازد، و آنچه طبیب حق داشت از مردمان فقیر مطالبه کند. اگر طبیب همه بدن یا فقط عضوی از اعضای بدن را معالجه می‌کرد، در میزان مزد او تغییری حاصل می‌شد، طبیب بایستی مریض را به پاکی و احتیاط و تدبیر معالجه کند، و اگر طالب استراحت بود، یا در دیدن رنجوران تعللی روا می‌داشت، او را جنایتکار می‌شمردند. تفصیل دیگری در نسک مزبور راجع به بلای عام (یعنی امراض مسری عمومی) و ناخوشی‌های مختصر موجود است. یک نوع شهادتنامه و اجازه‌ای به اطبا می‌دادند، لکن ممکن نبود کسی همیشه به یک طبیب مجاز و صاحب شهادتنامه دسترس پیدا کند. اگر کسی به جستجوی پزشک ایرانی می‌رفت و او را نمی‌یافت، در بعض موارد مجاز بود که به یک طبیب خارجی رجوع کند، اما اگر کسی با اینکه به طبیب ایرانی دسترس داشت، به یک نفر طبیب بیگانه رجوع می‌نمود، گناهی مرتکب شده‌بود[۱]، مع‌ذلک پادشاهان ساسانی غالباً اطبای عیسوی یونانی یا سریانی را بر اطبای محلی ترجیح می‌داده‌اند.

در نسک مذکور، از میان اطبای متخصص، نام چشم پزشکان برده شده است[۲] و در همین نسک از طرز معالجه حیوانات اهلی[۳] و سگ هار[۴] و غیره سخن به میان آمده است. در نکادوم نسک نیز راجع به طب و بیماری[۵] بحثی شده‌است، مخصوصاً از طریقه‌ای که در ایران معمول بوده، از این قرار که مجرمان و جانیان مستحق اعدام را[۶]، برای استفادهٔ طبی، زنده نگاه می‌داشتند. این عمل زنده نگاه داشتن اشخاص واجب القتل برای تجربهٔ طبی در مصر در عهد بطالسه نیز معمول بوده‌است.

در سومین کتاب دینکرد شرح مختصری راجع به طب آمده‌است، که بلاشک محتویات آن از منابع عهد ساسانی[۷] جمع شده‌است. مؤلف دینکرد سلامت را دو قسم دانسته: سلامت تن، و سلامت جان، و طبیب رادو نوع شمرده: روحانی و جسمانی، لکن ظن قوی می‌رود که در طبابت جسمانی هم فصلی راجع به تداوی روحی وجود داشته است. اصول طب ایران کاملا زردشتی و مبتنی بر روایات اوستایی بوده، لکن نفوذ طبابت یونانی از همه جای آن ظاهر است. به موجب طب بقراطی علاج از سه طریق میسر تواند شد: آنچه به وسیلهٔ دوا علاج نمی‌پذیرد، باید به وسیله آهن (یعنی کارد) علاج کرد، و آنچه به وسیلهٔ آهن معالجه نشود، باید با آتش شفا بخشید، و مرضی که از

---

۱. دینکرد، کتاب ۸، فصل ۳۷، فقره ۱۴ و بعد.
۲. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۸، فقره ۱۲.
۳. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۷، فقره ۲۹.
۴. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۳۳، فقره ۱.
۵. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۱۹، فقره ۳۹.
۶. ایضاً، کتاب ۸، فصل ۲۰، فقره ۴.
۷. این متن در ج ۴ چاپ پشوتن از ص ۱۸۱ به بعد و ترجمه انگلیسی آن در ص ۲۲۰ و ما بعد به طبع رسیده‌است. ترجمه از آن با حواشی توسط کازارتلی Casartelli تهیه و در «موزئون»، ج ۵، ص ۲۹۶ و ۵۳۱ و ما بعد چاپ شده است

آتش برطرف نشود، شفا ناپذیر است. در کتاب وندیداد[1] نیز سه قسم علاج تشخیص داده شده است: کارد و نباتات و کلام مقدس، و این وسیله آخر مؤثرتر از دیگران به شمار می‌رفته است. علاج به وسیله آتش در کتاب دینکرد هم ذکر شده‌است[2]. در این کتاب پنج وسیلهٔ معالجه مذکور است از این قرار: ۱ ـ کلام مقدس، ۲ ـ آتش، ۳ ـ نباتات، ۴ ـ کارد، ۵ ـ داغ. مقصود از داغ گویا دود دادن عضو مریض با بعضی گیاهان معطر بوده‌است، اما معالجه به وسیله کلام را، یعنی اوراد و ادعیه، که از کتب مقدس استخراج کرده‌بودند، مؤثرترین طریقه می‌دانستند.

طبیب دانا کسی بود که بتواند به دقت امراض را معاینه کند و کتاب بسیار خوانده باشد[3]. بایستی اعضای بدن و مفاصل را بشناسد و اطلاعاتی نیز راجع به ادویه داشته باشد، محبوب و شیرین سخن باشد، و با بیماران از روی شکیبایی و مهربانی رفتار کند.[4] در این کتاب صفات و خصال اطبای روح و اطبای جسم به تفصیل آمده است و از فرط اطناب مطلب تاریک و مبهم شده است. هر دو طبیب، یعنی هم طبیب روح، که متعلق به فرقهٔ روحانیان است، و هم پزشک بدن، بایستی امتحانات لازم را در مهارت و زبردستی خود داده باشند، اما طبیب بدن بایستی قبلا در معالجهٔ یک نفر از کافران کامیاب شده باشد، تا بتواند به معالجهٔ یک نفر مؤمن بپردازد. اگر با وجود این سه نفر را عمل می‌کرد و هر سه می‌مردند، مادام‌العمر اجازه طبابت به او نمی‌دادند.[5] طبیب مجبور بود که در موقع لزوم هر روز به عیادت مریض خود برود. در عوض بایستی به او غذای خوب می‌دادند، و اسبی تندرو می‌بخشیدند و منزلی عالی در قسمت مرکزی شهر برای او تهیه[6] می‌کردند.اما طبیب نبایستی پول را بسیار دوست بدارد. از لحاظ اخلاق و دیانت، چندین نوع طبیب تشخیص داده می‌شد: «بهترین پزشک آن است که این شغل را فقط برای خدا و برای ثواب پیش گرفته باشد؛ پس از او طبیبی بود که هم به مال تعلق خاطر داشت هم به ثواب، مشروط بر اینکه دلبستگی او به پول کمتر از تعلق او به کارهای نیک باشد؛ فروتر از او طبیبی بود که جز به مال دنیا به چیزی دلبستگی نداشت.»[7]

دُرُستبَد یا **ایران درستبد**[8] ظاهراً رئیس کل پزشکان (جسمانی) کشور بوده است. لکن رئیس همه اطبا را، اعم از پزشکان بدن و پزشکان روح زَرَثوشتروتوم Zarathushtrôtum می‌خوانده‌اند، و این لقب بلاشک عنوان موبدان موبد بوده است[9].

در این کتاب نکاتی که راجع به انواع رنجوری‌ها ذکر شده، حاوی اطلاعات عمیقی نیست. میان مرض جسمانی و اخلاق ذمیمه علاقه و پیوندی قائل شده‌اند، مثلا جهل، مکر، خشم، غرور، کبر، شهوت رانی و غیره را از علل رنجوری شمرده‌اند، همچنانکه علل جسمانی را مثل سردی و خشکی

---

۱. وندیداد، فرگرد ۷، فقره ۴۴ ـ ۳۶. ۲. دینکرد، همانجا، ۷.
۳. می‌توان این‌گونه هم ترجمه کرد: بتواند بسیار بخواند (مراد خواندن دعا است برای شفای مریض).
۴. ایضاً ۱۹ ـ ۱۶.
۵. ایضاً، همانجا فقره ۳۱، بنا به دستور و ندیداد (فرگرد ۷، فقره ۴۰ ـ ۳۹) امتحان وقتی کامل خواهد بود که سه تن از کفار را مورد عمل قرار داده باشند. ۶. ایضاً، فقره ۳۳ ـ ۳۲. ۷. ایضاً، ۳۴.
۸. فقره ۶، ۱۶، ۳۸. ۹. ایضاً، ۴۲ ـ ۴۱.

و تعفن و فساد وجوع و عطش و پیری و رنج را نیز از اسباب مرض دانسته‌اند[1]. مؤلف آن نسخه عده امراض انسان را ۴۳۳۳ گفته و برای مثال اسم چند مرض را، که در اوستا مذکور شده، به قلم آورده است، ولی گویا برای او هم حقیقت این ناخوشی‌ها همانقدر مبهم و مجهول بوده، که امروز برای ما هست.

فهم قسمت اخیر این کتاب، یعنی باب تداوی، بسیار دشوار است. در این جا نیز فکر تاریک و انشای ناروان مؤلف موجب ابهام مطلب شده‌است، به علاوه فهمیدن بسیاری از اصطلاحات فنی آن نیز امروزه برای ما کم و بیش دشوار است. بر طبق اصول طب یونانی، استعداد هر بدن به نسبت درجات طبایع چهارگانه برودت، حرارت، رطوبت و یبوست مختلف می‌گردد. اما ایرانیان این قاعدهٔ یونانی را به اقسام گوناگون تحریف کرده‌اند، تا با اصول دیانت زردشتی که علت همه امراض و معایب را تأثیر ارواح خبیثه می‌داند، مطابق آید. سردی و خشکی که از این علت پدید می‌آید، به زعم آنان دو مرض بود، که بایستی بدن را از آن نگاهدارند. کیفیت احوال خون را مربوط به قوه حیاتی آن می‌دانستند، اگر خون واجد نیروی حیاتی بود، طبیب حاذق می‌توانست دواهای مفید بدهد و مریض را بهبودی بخشد. ترکیب اغذیه را نیز شایان توجه تام می‌دانستند.

خوراک بایستی به قدر کافی رطوبت (یعنی عنصر آب) داشته باشد، تا آثار زیانبار خشکی را بر طرف کند، و به حد کافی حرارت (عنصر آتش) داشته باشد، تا برودت را دفع نماید؛ به زعم آنان هوایی که در خوراک است، در هوای خالصی که در ترکیب مزاج هست، جذب می‌گردد، و ماده خاکی غذا با عنصر خاک، که در ترکیب مزاج هست، آمیخته می‌شود. صحت بدن بسته به خوردن غذایی است که خوب ترکیب شده‌باشد، به شرط آنکه اعتدال نگاهدارند[2].

کازارتلّی Casartelli[3] شباهت بعضی از نکات مندرج در آن کتاب را با طب هندی دریافته و واضح کرده‌است.

چون در قرن پنجم نستوریان ازکشور روم طرد شدند و به بین‌النهرین و ایران پناه آوردند، مدارس مخصوص عیسویان تشکیل گردید، که تدریس طب در آنها رواج داشت. مشهورترین مدرسهٔ طب مدرسه گندی‌شاپور است، که پس از انقراض ساسانیان نیز باقی ماند، و در قرون نخستین اسلامی مرکز مهم علم طب به شمار می‌رفت.

از میان مردمان ممتاز عهد خسرو اول، یک نفر به نظر ما در این مورد قابل ذکر می‌آید و او رئیس اطبای شاهی برزویه معروف است. از آثار او ترجمه حالی موجود است، که خودش نوشته، و ابن‌المقفع آن را در مقدمه نسخهٔ عربی کلیله و دمنه، که شاهکار برزویه است، قرارداده و ما از این پس در باب کلیلگ اود دمنگ سخن خواهیم راند. ترجمه احوال این طبیب بزرگ چنین شروع می‌شود[4]:

---

۱. ایضاً، فقره ۱۵، مقایسه شود با دارمستتر، زنداوستا، ج ۱، ص ۳۱.
۲. ایضا فقره ۵۲ - ۴۹.
۳. ص ۳۱۴ و ما بعد.
۴. بیرونی درکتاب الهند (چاپ زاخو، ص ۷۸، ترجمه، ج ۱، ص ۱۵۹) عبارتی آورده‌است که عباس اقبال در رساله ←

«پدر من از لشکریان[1] بود، و مادر از خاندان علمای دین زردشت. و اول نعمتی که خدای، تعالی[2]، بر من تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود، و شفقت ایشان بر حال من؛ چنانکه از فرزندان دیگر مستثنی بودم و به مزیت تربیت و ترشیح مخصوص شدم و چون سال عمر به هفت رسید، مرا بر خواندن علم طب تحریض نمودند، و چندانکه اندک مایه‌ای وقوف افتاد و فضیلت آن را بشناختم، به رغبتی صادق و حرصی غالب در تعلم آن می‌کوشیدم، تا بدان صنعت شهرتی تمام یافتم و در معالجه بیماران متهدی شدم. آنگاه نفس خویش را میان چهارکار، که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت مخیر گردانیدم. وفور مال و لذات حال و ذکر سائر و ثواب باقی. و پوشیده نماند که علم طب به نزدیک همه خردمندان و در همهٔ دنیا ستوده است و در کتب طب آورده‌اند که فاضل‌ترین اطبا آن است که برعلاج از جهت ثواب آخرت مواظب نماید، که به ملازمت آن سیرت نصیب دنیا هرچه کاملتر بیابد و رستگاری عقبی مدخر گردد، چنانکه غرض کشاورز در پراکندن تخم دانه باشد، که قوت اوست، اماکاه که علف ستور است، خود به تبع حاصل آید. در جمله بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم، که در وی امید صحت بود، معالجه او بروجه حسبت کردم و چون یک چندی بگذشت و طایفه از امثال خود را در مال و جاه بر خویشتن سابق دیدم، نفس بدان مایل گشت و تمنی مراتب این جهانی بر خاطر گذشتن گرفت و نزدیک آمد، که پای از جای برود. با خود گفتم ای نفس میان منافع و مضار خویش فرق نمی‌توانی کردن و خردمند چگونه آرزوی چیزی کند که رنج و تعب آن بسیار باشد و انتفاع و استمتاع از آن اندک. و اگر در عاقبت کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب‌داری، حرص و شره این عالم فانی بر تو به سر آید و قوی تر سببی در کارهای دنیا مشارکت مشتی دون عاجز است، که بدان مغرور گشته‌اند. از این ناصواب درگذر و همت بر اقتصار ثواب آخرت مقصور گردان، که راه مخوف است و رفیقان ناموافق و رحلت نزدیک و هنگام حرکت نامعلوم، زینهار در ساختن توشهٔ آخرت تأخیر جایز نشمری، که بنیت آدمی چون آوندی ضعیف است ... چون بر این سیاقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم به راه راست باز آمد و به رغبتی

ابن المقفع خویش و گابریلی (L'opera d'Ibn-al-Muqaffa'، مجله مطالعات شرقی Riv. degli Studi Orientali، ج ۱۳، ص ۲۰۳) توجه ما را به آن جلب کرده‌اند. بیرونی گوید ابن المقفع در ترجمهٔ «کلیله و دمنه» فصل برزویه را افزوده است، تا در اذهان اشخاصی که ایمان آنها ضعیف است، تولید شک کند، پس آنگاه آنان را به مذهب مانی دعوت نماید. در مقدمه سخنی از مذهب مانی در میان نیست. اما از طرف دیگر همچنانکه بعد خواهیم دید، دور از تمایل به آن مذهب نیست. چیزی که حائز اهمیت است، این است که بیرونی می‌گوید ابن‌المقفع مقدمه را افزوده و به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید مقدمه در اصل پهلوی موجود نبوده است. ولی بیرونی نمی‌گوید که مقدمه را ابن‌المقفع جعل کرده‌است. در واقع آثار عهد خسرو به طوری در این قسمت دیده می‌شود و به قدری اشارات راجع به آن زمان در بردارد، که یک نفر مصنف قرن هشتم ممکن نیست آن را ساخته باشد، و به نظر من صحت آن قابل تردید نیست. ابن‌المقفع شرح حال برزویه را به قلم خود او، که به عنوان کتاب مستقلی وجود داشت، ترجمه کرده و در ترجمه کلیله و دمنه خود داخل نموده‌است. ممکن است، همانطور که نلدکه (مترجم «مقدمه برزویه» از روی متن ابن‌المقفع به زبان آلمانی) و گابریلی فرض کرده‌اند، ابن‌المقفع آزادانه در شرح برزویه تصرفاتی کرده‌باشد، اما مفاد فصلی که ابن‌المقفع در ابتدای کلیله و دمنه قرار داده، حتماً به قلم برزویه نوشته شده‌است.

۱. یعنی اساوره، اسواران.
۲. اوهرمزد یا یزدان.

صادق و حسبتی بی‌ریا رو به علاج بیماران آوردم ...»[۱].

«... تا به میامن آن درهای روزی بر من گشاده گشت و صلات و مواهب پادشاهان[۲] بر من متواتر شد و پیش از سفر هندوستان و پس از آن انواع دوستکامی و نعمت دیدم و به جاه و مال از امثال و اقران بگذشتم...»[۳].

عبارت دیگری[۴] از این باب شامل نمونهٔ مختصری از معلومات طبی عهد ساسانی است از این قرار: «در کتب طب چنین یافته می‌شود، که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است، چون به رحم پیوندد و به آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود، بادی پیدا آید[۵] و آن را در حرکت آرد، تا همچون آب پنیر گردد، پس مانند ماست شود. آنگاه اعضا قسمت پذیرد و روی پسر سوی پشت مادر باشد و روی دختر سوی شکم مادر و دستها بر پیشانی و زنخ بر زانو و اطراف چنان فراهم و منقبض، که گویی در صُرّه‌ای بستستی و نفس به حیلت می‌زند. زبر آن گرمی و گرانی شکم مادر و زیر او انواع تاریکی و تنگی، چنانکه به شرح آن حاجت نباشد و چون مدت درنگ او سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد، بادی بر رحم مسلط شود و قوت حرکت در فرزند پیدا آید، تا سر سوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج آن رنج بیند، که در هیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد و چون به زمین آمد، اگر دستی نرم بر وی نهند یا نسیمی خنک بر وی وزد، درد آن با پوست بازکردن برابر باشد در حق بزرگان».* این عبارت مخصوصاً جالب توجه‌است، زیرا آثاری از طب هندی در آن دیده می‌شود[۶].

خسرو با روحانیان زردشتی متحد شد تا مزدکیان را چاره کند، لکن نه طبقهٔ روحانیان، و نه طبقه اشراف، در عهد او به قدرت سابق خود دست نمی‌یافتند. خسرو اول بلاشک زردشتی بوده، و از سایر پادشاهان ساسانی این امتیاز را دارد، که در مسائل مذهبی جمود و تعصب نداشته و نسبت به عقاید مختلف‌دینی و مذاهب فلسفی وسعت مشربی نشان می‌داده است. عیسویان را در مؤسسات عام‌المنفعه استخدام می‌کرد و در این کار تردیدی به خویش راه نمی‌داد. پس از تأسیس شهر رومَگان، فرقه یعقوبی را اجازه داد که انجمنی تشکیل دهند و جاثلیقی انتخاب کنند. عیسویان ایرانی مدتهای مدید این محبت خسرو را به خاطر داشتند[۷]. وانگهی عیسویان ایران در آن موقع دچار بحران سختی شده‌بودند. آنها نیز به تقلید زردشتیان، برخلاف قوانین مذهبی خود، به مزاوجت با اقارب عادت کرده بودند. ماربَها، که در سال ۵۴۰ جاثلیق عیسویان شده‌بود[۸]، بر ضد این امر، که

---

۱. نلدکه، ترجمه و تفسیر مقدمه برزویه بر کتاب کلیله و دمنه (نوشته‌های انجمن علمی استراسبورگ، ۱۹۱۲)، ص ۱۱ و ما بعد.

۲. یعنی شاهنشاه و شاهزادگانی که با عنوان شاهی حکومت می‌کردند.

۳. نلدکه، مقدمه برزویه، ص ۱۴.

۴. ایضاً، ص ۲۲ و ما بعد.

۵. ایرانیان از کلمه «باد» عنصر هوا را نیز اراده می‌کردند.

*. از ترجمهٔ کلیله بهرامشاهی گرفته شد. (مترجم)

۶. اطلاع هرتل به نلدکه.

۷. نلدکه، طبری، ص ۱۶۲، یادداشت.

۸. لابور، ص ۱۷۵ چند سال قبل از آن ماربها از قسطنطنیه فرار کرده‌بود، از ترس اینکه مبادا کشته شود، زیرا که از انکار عقاید نستوری خودداری کرده‌بود. (لابور، ص ۱۶۷).

خلاف شرع نصاری بود، کوششی فوق‌العاده کرد. در آغاز جنگ ایران و روم موبدان موبد دادهرمزد به آزار عیسویان پرداخت، مخصوصاً بعضی از اشراف را، که به دیانت عیسی گرویده بودند، مورد تعقیب قرار داد. شدت جنگ ایران و روم هم بر آتش تعصبات دینی دامن می‌زد و شاه، گرچه این آزارها را قبول نداشت، لکن محض رعایت سیاست[۱] اغماض و تحمل می‌نمود. ماربها به حبس افتاد و نزدیک بود اعدام شود.

چندی بعد، چون عیسویان پای از دایرهٔ احتیاط بیرون ترکشیدند، مغان سعی نمودند که کار ماربها را یک سره کنند. موقع این شخص بسیار خطرناک شده بود و شرکت عیسویان در شورش اَنوشَگزاد، بر وخامت حال او افزود. لکن خسرو «ماربها» را آزاد کرد و مأمور نمود که همکیشان خود را از یاری انوشگزاد منصرف گرداند و او در این مأموریت، بیش از آنچه انتظار می‌رفت، توفیق حاصل نمود[۲].

چنانکه دیدیم در معاهدهٔ صلحی که به سال ۵۶۱ به امضا رسید، عیسویان آزادی مذهبی یافتند. ظاهراً ترجمهٔ قسمتهایی از عهد عتیق به زبان پهلوی، که قطعاتی از آن در ترکستان چین به دست آمده و اکنون در موزهٔ فلکرکونده Völkerkunde در برلن محفوظ است، متعلق به عهد خسرو اول است. قطعات مزبور، که از روی متن سریانی ترجمه شده، برای مطالعهٔ زبان و خط پهلوی اهمیت بسیار دارد.[۳]

یک نفر عیسوی موسوم به پولُس پرسا Paulus Persa، که ظاهراً همان شخصی است که در زمان جاثلیقی یوسف جانشین ماربها[۴]، مطران نصیبین بود، مختصری از منطق ارسطو را برای شاه به زبان سریانی ترجمه کرده و عقاید مختلفی را، که راجع به خدا و عالم هست، به طریق ذیل بیان نموده‌است[۵]: «بعضی به یک خدا قائل‌اند و برخی به خدایان بسیار عقیده دارند. جماعتی گویند خدا صفات متضاد دارد و برخی منکر آن صفات در خدا هستند. جمعی معتقداند که خدا بر همه چیز قادر است و گروهی انکار می‌کنند که برهمه چیز قادر باشد. جماعتی گویند دنیا و مافیها را او آفریده، و بعضی انکار می‌کنند که او خالق تمام چیزها باشد. برخی معتقد به حدوث و گروهی معتقد به قدم عالم‌اند ...»

به عقیدهٔ کازارتلی، نویسندهٔ شرح فوق عقاید متداول ایرانیان عهد خود را ذکر کرده‌است. به هر حال همین‌قدر که در کتابی که مخصوص مطالعه خسرو بود، پولُس این قبیل مسائل را آورده و

---

۱. لابور، ص ۱۷۶ و بعد. ۲. لابور، ص ۱۸۷ و بعد.

۳. رک آندره‌آس، گزارش اجلاسات آکادمی علوم پروس، ۱۹۱۰، ص ۸۶۹ و بعد. پس از مرگ آندره‌آس قطعات مزامیر را بار K. Barr (گزارش آکادمی پروس، ۱۹۳۳) به چاپ رسانیده است.

۴. Mercati, Per la vita e gli scritti di Paolo il Persiano, Rome، ۱۸۹۹؛ رک لابور، ص ۱۶۶.

۵. لاند، روایات سریانی Land, Anecdote Syriaca، ج ۴، ص ۳ - ۲ از ترجمه لاتین کازارتلی، فلسفه دینی مزدیسنان در زمان ساسانیان La philosophie religieuse du mazdéisme sous les Sassanides، ص ۱. کروس P. Kraus، مجله مطالعات شرقی، ج ۱۴ (۱۹۳۳) ص ۱۷ و بعد. می‌توان تصور کرد که خسرو اول به زبان سریانی آشنا بوده‌باشد.

مطالب دیگر راجع به آرای فلاسفه بر آن افزوده و تا حدی مدعی تفوق فلسفه بر دین شده، می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم که انوشروان به بعضی از افکار فلاسفه، که چندان بـه مـذاق مـوبدان خـوش نمی‌آمده، توجه داشته است. آگاثیاس صریحاً ایـن مـطلب را تـصدیق کـرده، ولی چـنانکه شـیوه یونانیانی است که نسبت به پادشاهان خارجی سخن می‌رانند، این مسئله را با تحقیر غرور آمـیزی بیان نموده است. این مـورخ در انـوشروان غـیر از صـفات جـنگجویی و لشکـر آرایـی چـیزی را نمی‌پسندیده و بر آن است که چنین پادشاهی، که همه اوقات را صرف مسائل سیاسی و نـظامی می‌کرده، هرگز نمی‌توانسته است در ظرایف ادبی و معانی عمیق یونان و روم خوض و استفاده کند، خاصه که وسیله استفاده او ترجمه کتب یونانی بوده به زبانی که به عقیده او فوق‌العاده فقیر و خشک بوده است.[۱] اورانیوس Uranios، طبیب و حکیم سریانی، معلم فلسفه انوشروان بوده و آگاثیاس این مرد را جاهلی سترگ و شیادی بزرگ نامیده، او را در وقاحت و سخافت شبیه ثرسیتس Thersités، که در ایلیاد، اثرهومر، مذکور است، می‌داند و گوید انوشروان موبدان را جمع می‌کرد، تا در تکوین جهان و نظایر آن معنی بحث کنند، مثلا: آیا عالم نامتناهی و ابدی است؟ آیا جهان را علتی یگانه است؟ و مانند اینها.[۲]

از قیودی که برای سایر مذاهب غیر نصارا در کشور روم قائل شده‌بودند، می‌توان قیاس کرد که دربار ایران نسبت به آزادی مذاهب دارای چه عقیده و مقام عالی بوده‌است. در نتیجه تعطیل مدرسهٔ فلسفه آتن، که در ۵۲۹ افتاد، و تعدیاتی که به حکما کردند، هفت تن از فیلسوفان یونان به تیسفون پناه آوردند و مورد عنایت تام و پذیرایی خاص شاهنشاه شدند. نام آنان از این قرار است: دمسقیوس Damascios سـوریایی، سـیمبلیقیوس Simplicios کـیلیکیایی، یـولامیوس Eulamios فـروگی، پـریسکیانوس Periscianos لودی، هـرمیاس Hermias فـنیقی، دیـوجانوس Diogène فـنیقی، ایسیدوروس Isidore غزی. این دانشمندان پس از چندی ازکارخود پشیمان شدند. عادات ایرانیان به نظر آنان درشت و ناملایم آمد و از خشونتهایی که دیدند آزرده شدند. از تعدی اشراف به زیردستان دلتنگ گشتند و ناخشنود از ایران رخت بربستند. با وجود این، خسرو نسبت به این حکما کـمال علاقه نشان داد و به حمایت آنان برخاست و در عهدنامه‌ای که با قیصر روم بست، شرط کرد که این فضلا را از بازگشت به اوطان خویش منع نکنند[۳].

اگر در زمان انوشروان فرهنگ یونانی در ایران حیاتی جدید یافت، از طرف دیگر فرهنگ هندی نیز در میان ایرانیان رواج گرفت و در نفوس مؤثر شد. بنابر روایتی که در کتاب پهلوی **مـادَیان‌ای چَترَنگ** (رساله شطرنج)، که از عهد ساسانیان مانده، مندرج است، در زمان پادشاهی خسرو اول بازی شطرنج از هند به ایران رسید.[۴] از جمله کتب هندی، که به زبان پهلوی ترجمه شده، داستانی

---

۱. آگاثیاس، کتاب دوم، بند ۲۸، این مورخ گوید: جمعی مدعی هستند که خسرو تصنیفات ارسطو و افلاطون را بسیار دوست می‌داشته. ۲. ایضاً، کتاب ۲، بند ۲۹. ۳. ایضاً، کتاب ۲، بند ۳۱ ـ ۳۰.

۴. هرتسفلد (گزارش باستان، ج ۳، ص ۲۸) بر این عقیده است که این بازی قبل از خسرو اول هم در ایران معمول بوده‌است.

است بودایی، که امروز در دست نیست، ولی مفاد آن از پهلوی به عربی نقل شده و فعلا موسوم به **بلوهر و بوذاسف** است. از این کتاب نسخه‌ای به زبان سریانی در آمد و چون به یونان رسید، قصه‌ای از آن اقتباس کردند، که موسوم به «برلام Barlaam و یواسف Yoasaph» است، و چند قصه از قصص قرون وسطی نیز مأخوذ از این کتاب است[۱]. از آن مشهورتر کتاب کلیلگ ود دمنگ است، که مأخوذ از اصل سنسکریت به نام پَنچَه تَنتره Pañcatantra است. برزویهٔ سابق‌الذکر اصل این نسخه را از سفر هند با خود آورده، به پهلوی ترجمه نمود[۲]. قصه‌ها و افسانه‌هایی که در میان ایرانیان راجع به طریق کشف این نسخه رایج شد[۳]، گواهی می‌دهد که چقدر مردم این کشور کتاب مزبور را اهمیت می‌داده‌اند. تقریباً در همان ایام به زبان سریانی نیز نقل شد و چندی بعد ابن‌المقفع آن را به زبان عربی آورد (و ترجمه حال برزویه را به قلم خود او به صورت دیباچه‌ای بر آن افزود)، سپس رودکی آن را به فارسی نظم کرد و سایر شعرای ایران نیز آن را با مختصر تحریفاتی به شعر در آوردند یا مأخذ حکایت خود قرار دادند.

حال که مختصری از جریان امور دینی و فلسفی عهد خسرو اول را به نگارش آوردیم، لازم است به تحقیق شرح حال برزویهٔ طبیب باز گردیم. در این شرح مطالبی راجع به حیات بشری و امور اجتماعی و اخلاق ستوده مندرج است، که حکایت از تشویش و اشتیاق یک روح حقیقت جو می‌کند، که هر سو در پی مقصود خویش می‌رود و نمی‌یابد.

در این مشروحه عبارتی است راجع به اختلاف مذاهب و نلدکه بر آن است که این عبارت را ابن‌المقفع افزوده است، زیرا که تناسب آن با احوال عهد ابن المقفع بیش از زمان برزویه است. ولی اگر توجهی به آرای گوناگون عهد انوشروان بکنیم، و توجه این شهریار را به عقاید فلسفی زمان در نظر آوریم، و مخصوصاً عباراتی را، که از پولُس پرسا Paulus Persa ذکر نمودیم، به خاطر داشته باشیم، به هیچ وجه بعید نمی‌بینیم که مطالب مذکور از قلم برزویه جاری شده‌باشد[۴].

«خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر. بعضی به طریق ارث دست در شاخی ضعیف زده، طائفه‌ای از جهت متابعت پادشاهان و بیم‌جان پای بر رکنی لرزان نهاده و جماعتی از بهر حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتوان پوسیده‌ای بسته و تکیه بر استخوان توده‌ای کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت هرچه ظاهرتر بود و رأی هریک بر این مقرر، که من مصیبم و خصم من مبطل و مخطی. با این فکرت در بیابان تردد و حیرت یک چندی

---

۱. نلدکه، مقدمه برزویه، ص ۵؛ رزنبرگ، یادداشتهای ادبیات پارسی (زردشتی)، ص ۵۷.

۲. اواخر مقدمهٔ برزویه.

۳. فردوسی، چاپ مول، ج ۶، ص ۴۴۴ و ما بعد؛ ثعالبی، ص ۶۲۹ و بعد.

۴. در باب صحت انتساب این قسمت از مقدمه به برزویه من عقاید خود را در خطابه‌ای که در پاریس در سال ۱۹۳۲ ایراد نمودم، اظهار داشته‌ام پول کروس (مجله ایتالیائی مطالعات شرقی، ۱۴، ۱۹۳۳، ص ۱۴ و بعد) همین ملاحظات را نموده است و مانند من شباهتهایی که بین تفکرات برزویه و پولُس‌پرسا موجود بوده، ذکر کرده است. مقایسه شود با کلینگه G. Klinge در «جشن‌نامه فریدریش گیزه» Festschrift Friedrich Giese، جهان اسلام Die Welt des Islams، مجلد مخصوص، ۱۹۴۱، ص ۵۱ - ۱۴۰.

بگشتم و در فراز و نشیب آن لختی پوییدم، البته نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم. به ضرورت عزیمت مصمم گشت، بر آنکه علمای هر صنف را بینم و از اصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم و بکوشم تا بینتی صادق دلپذیر به دست آید. این اجتهاد به جای آوردم و شرایط بحث اندر آن به رعایت رسانیدم و هر طایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی می‌گفتند و گرد تقبیح ملت و نفی حجت مخالفان می‌گشتند. به هیچ تأویل بر پی ایشان نتوانستم رفتن و درد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان بر هوی بود و هیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آن را قبول کردی.» برزویه پس از اینگونه تفکرات گوید رأی من بر عبادت قرارگرفت، لکن «با خود گفتم اگر بر دین اسلاف بی‌ایقان و تیقن ثبات کنم، همچون آن جادو باشم، که بر آن نابکاری مواظبت می‌نماید و به تبع سلف رستگاری طمع می‌دارد و اگر دیگر بار در طلب ایستم عمر وفا نمی‌کند، که اجل نزدیک است و اگر در حیرت روزگار گزارم فرصت فائت گردد و ناساخته رحلت باید کرد، صواب آن است که بر مواظبت و ملازمت اعمال خیر، که زبدهٔ همه ادیان است اقتصار نمایم»[1].

این نتیجه‌ای که برزویه از بحث خود حاصل کرده، بسیار پر معنی است، زیرا اعراض از این جهان مخالف اصول اساسی دیانت زردشتی است، لکن عیسویان و گنوستیکها و مانویان و مزدکیان به قدری در باب زهد و ترک دنیا بحث کرده‌بودند، که رفته رفته اذهان زردشتیان هم انس گرفته بود. نفوذ فکر هندی، که بزرگترین و عالیترین نمایندهٔ آن برزویه است، نیز بر آن عوامل افزوده شد.

استقبال پرشوری که از نتیجهٔ ممتاز فکر هندی، یعنی کتاب کلیلگ اود دمنگ به عمل آمد، به آن سبب بود که در عرضه کردن مطالب اخلاقی شبیه آن نوع از ادبیات بود که ایرانیان عهد خسرو بسیار دوست داشتند، یعنی **اندرزها** یا کتب پند و نصیحت. این کتب عامیانه اهمیت مخصوصی دارد از این لحاظ که به وسیلهٔ آن می‌توانیم سیر تکامل حکمت زردشتیان را در «آخرین قرن» تمدن ساسانی دریابیم. برای تکمیل آنها می‌توان از رسالهٔ **دادِستان‌ای مینوگ‌ای خِرَد** و **ارداویراف‌نامه** و کتب مذهبی دیگر، که اصل آنها مربوط به زمان خسروان است، مطالبی اخذ کرد.

اینک ذیلاً عبارتی چند از کتب مذکور نقل می‌کنیم[2]: فضیلت در معرفت است زیرا که خرد و دانش منشأ صفات حسنه بشراند.[3] در میان فضایل احسان حائز نخستین مرتبه است[4]. محسن عادل است و می‌داند که اجرای تنبیه و سیاست جایز نیست، مگر آنگاه که حقیقت جرم ثابت شده‌باشد[5]، و می‌داند که حتی با دشمنانی که با ما در حال مبارزه هستند، باید به عدالت رفتار کرد[6]. باید مالی را

---

۱. نلدکه، مقدمه برزویه، ص ۱۵.

۲. در موقع استناد به پند نامه‌ها و اندرزها اختصارات ذیل را به کار خواهیم برد. آدرباد = اندرزای آدرباد (چاپ پشوتن سنجانا، گنج شایگان و غیره)، خسرو = اندرزای خسرو (ایضاً)، اوشنر = اندرزای اوشنرای داناگ (چاپ دبهر Dhabhar)، بزرگمهر = پند نامگ‌ای وزرگمهر (پشوتن = چاپ پشوتن سنجانا، گنج شایگان؛ جاماسب = متون پهلوی چاپ جاماسب اسانا، ص ۸۵ و بعد)؛ زردشت = پند نامگ‌ای زردشت (چاپ فریمان)، مینوخرد = مینوگ‌ای خرد، ارداویراف = ارداویرافنامه.

۳. بزرگمهر، پشوتن، ۲۲ جاماسپ، ۶۸ - ۵۷.

۴. مینو خرد، ۳۷ / ۴، بزرگمهر، پشوتن ۱۱۵، جاماسب ۲۴ - ۲۲۳.

۵. آدرباد، ۶۹.

۶. مینوخرد، ۲ / ۵۲.

که از راه نیکو و کار شریف به چنگ آمده است، به مستحقان انفاق کرد، حیاتی که با این اعمال نیکو زینت یافته باشد، با بهجت و آسایش به فرجام خواهد رسید[۱]. نیکی به حیوانات سودمند یکی از اصول باستانی مزدیسنان است[۲]. اردا ویراف در سفری که به جهنم کرد، مردی دید که همه تن دچار شکنجه است مگر پای راست. پرسید، گفتند این مرد در مدت عمر هیچ کار نیکی نکرد، مگر روزی که با این پای راست، دسته گیاه به نزد گاو ورزا افگند.[۳]

فعالیت و مراقبت دو فضیلت است که مخصوصاً مورد سفارش قرار می‌داده‌اند. مردی که در کازها کوشا و دقیق است، غریق افتخارات می‌شود[۴]. هر روز بامداد بسیار زود باید برخاست و به کار روزانه پرداخت[۵]. چابکی و هوشیاری وسیله توانگری است و باید مالی را که از این طریق به دست می‌آید، برای سود ابنای نوع به کار برد، خانه‌ها و تنورها و کاروانسراها ساخت[۶]. اما هرچند توانگری مطلوب است، فقر شرافتمندانه بر ثروتمندی غیر عادلانه ترجیح دارد[۷]. آن کس که بدبختی‌ها و رنجهایی که از جانب اهریمن و سایر موجودات شریر بر او وارد می‌شود، باشکیبایی و بردباری تحمل می‌کند، شایسته ثنا و ستایش است[۸]، مخصوصاً کسی که آرزوهای نفس را به قوه عزت نفس می‌کشد، و خشم را با صبر، و حسد را با بیم، و زشت نامی و شهوت را با خرسندی، و خوی ستیزه جویی را با انصاف و عدالت فرومی‌نشاند، سزاوار تمجید است[۹].

کف نفس تنها وسیله است که شخص را به کسب فضایلی می‌رساند که زیور حیات بشری محسوب می‌شود. باید پیوسته به مهربانی سخن گفت و در برابر مخاطب چهره را دژم نکرد[۱۰]، زیرا که ادب و ملایمت عنوان خلق نیکو است[۱۱]. تهمت بدتر از جادوگری است[۱۲]. هرگزنباید به فکر انتقام بود و به کسی بدی روا داشت[۱۳]. هرکه دامی‌نهد، نخست خود در آن افتد[۱۴].

باید در غذا حد اعتدال را نگاهداشت، تا تن سلامت ماند[۱۵]، و ازگفتار در حین خوردن و آشامیدن خودداری کرد[۱۶]. شراب اگر به اندازه خورند، تن را بسی سود دهد، زیرا که حرارت تن را بیفزاید و گوارش را آسان کند، فکر و حافظه را نیز و حواس و زبان را روان، و زندگانی را مطبوع نماید[۱۷]. آن کس که بدخصلت است، چون شراب نوشد، تندخو و شریر و ستیزه‌کار شود، و به آزار زن و فرزندان و غلامان و ملازمان برخیزد[۱۸]. افراط در شراب موجب سستی تن و جان است[۱۹].

---

۱. بزرگمهر، پشوتن، ۲۹ و ۱۰۰، جاماسپ ۷۲ ـ ۷۱ و ۱۴ ـ ۲۱۳. ۲. زردشت، ۹.
۳. ارداویراف، ۳۲، نگارش دیگر در سپند نسک بوده است، رک وست، متون پهلوی، ج ۱، ص ۳۵۰.
۴. بزرگمهر، پشوتن، ۳۳، جاماسپ، ۸۰ ـ ۷۹. ۵. آدرباد، ۹۸.
۶. مقایسه شود با ارداویراف ۹۳ / ۵. ۷. مینوخرد ۱۵ / ۴. ۸ مینوخرد، ۳۹ / ۳۱.
۹. بزرگمهر، پشوتن ۷۲، جاماسپ ۴۰ ـ ۱۳۹. ۱۰. آدرباد، ۸۵.
۱۱. بزرگمهر، پشوتن، ۲۵، جاماسپ، ۶۴ ـ ۶۳. ۱۲. مینوخرد، ۲ / ۱۱.
۱۳.آدرباد ۴۵. ۱۴. آدرباد، ۱۰۸. ۱۵. مینوخرد، ۲ / ۸۲.
۱۶. دینکرد، کتاب هشتم، فصل ۴۳، فقره ۳۷ (سکادوم نسک)، و کتاب ۹، فصل ۹، فقره ۲. (سودگرنسک).
۱۷. مینوخرد، ۱۶ / ۴۸ ـ ۳۶. ۱۸. مینوخرد، ۱۶ / ۳۵ ـ ۳۰.
۱۹. مینوخرد، ۱۶ / ۶۳ ـ ۴۹. مقایسه شود با آدرباد، ۱۱۱، اوشنر ۳۳، دینکرد، کتاب نهم، فصل هفتم، فقره ۱۱ ـ ۷ (سودگرنسک).

اندرز آذرباد حاوی نصایح عملی است مثل: هرگز نباید راز خود را به زنان گفت و با احمقان بحث کرد و نباید چیزهای شنیده را چنان باز گوییم که پنداری دیده‌ایم. در موقع نامناسب نباید خندید. خواسته خویش را در برابر مردمان حسود نباید عرض کرد. پیش از گفتار باید اندیشید، زیراکه سخن نیندیشیده گفتن، چون آتش است که ویران کند. نباید دشمن قدیم را چون دوست جدید پنداشت، زیراکه دشمن چون مار است، اگر صد سال بگذرد دشمنی ازیاد نبرد، ولی باید دوست قدیم را دوست جدید نمود چه دوست کهن چون شراب است، هرقدر سال بر او بگذرد، لطیف‌تر و گواراتر گردد.

غم و شادی جهان شایسته اعتنا نیست. جهان را چون کاروانسرایی باید دانست، که مردمان را بدان راه‌گذر افتد[1]. اینها عباراتی است که رباعیات عمرخیام را به یاد می‌آورد.

خطابه‌هایی که پادشاهان ساسانی در روز جلوس ایراد می‌کردند، از حیث بیان شبیه اندرزهای سابق‌الذکر است و در تواریخ رسمی زمان، متن این خطابه‌ها را با مختصر تغییری ثبت می‌نمودند، همچنین نامهٔ منسوب به تنسر هم، که از آثار عهد انوشروان است، به سبک اندرزها شباهت دارد.

فلسفه اندرزها مبتنی براساس دیانتی است. مع‌ذلک شیوع این رسالات به منزلهٔ آغاز آزادی افکار است و چندان برای روحانیان قشری مفید واقع نشده‌است. روحانیان زردشتی هر روز قدمی واپس رفتند، و دیگر قدرت سابق را نداشتند که بتوانند در برابر جریانهای جدید سدی بکشند. تعدیات دیانتی تا حدی تخفیف یافت. در محافل دانشمندان حکمت عملی بر احکام دینی پیشی گرفت. با توسعه افق و انبساط افکار جدید رفته رفته دامنه شک وسعت یافت. سادگی افسانه‌های باستانی، که در اجزای کیش مزدیسنی وارد بوده، تدریجاً حتی علمای دین را هم ناراحت و مشوش نمود. ناچار تاویلات استدلالی برای حکایات مزبور پیش آوردند و از راههای عقلی در اثبات آنها کوشیدند. در مباحثه‌ای که یکی از مغان با گیورگیس Gīwargīs عیسوی کرده، چنین گفته است: «ما به هیچ وجه آتش را خدا نمی‌دانیم. بلکه به وسیلهٔ آتش خدا را می‌ستاییم، چنانکه شما به وسیله خاج او را عبادت می‌کنید». گیورگیس، که خود از مرتدان ایرانی بود[2]، در پاسخ چند عبارت از اوستا برخواند، که در آنها آتش را چون خدایی نیایش کرده‌اند. آن مغ پریشان شد و برای اینکه مغلوب به شمار نیاید گفت: «ما آتش را می‌پرستیم از این رو که با اوهرمزد از یک طبیعت است». گیورگیس پرسید: «آیا هرچه در اوهرمزد هست در آتش هم موجود است؟» مغ جواب داد: «بلی.»: گیورگیس گفت: «آتش نجاسات و مدفوع اسب و هرچه را بیابد می‌سوزاند، پس اوهرمزد هم، که از همان طبیعت است، این چیزها را می‌سوزاند؟». چون سخن بدینجا رسید، مغ بیچاره از جواب عاجز ماند.[3]

در تحت تأثیر افکار جدید، آن خوش‌بینی نخستین، که بنیان دین زردشتی و محرک مردمان به کار و کوشش بود، پژمرده و گسیخته شد. میل به زهد و ترک، که در فرقه‌های ایرانی مخالف آیین

---

۱. بزرگمهر، پشوتن، ۱۶۹. فقره ۱۶۹ - ۱۶۰ چاپ پشوتن سنجانا، متعلق به پندنامه بزرگمهر نیست، ولی در حقیقت یکی از هفت اندرزی است که وست ذکر کرده‌است رک وست، فقه‌اللغه؛ همچنین رک نریمان، پندنامه زردشت، ص ۶.

۲. نام ایرانی او مهران گشنسپ بود.

۳. هوفمان، ص ۱۰۹.

زردشت رواجی بسزا داشت، رفته‌رفته وارد آیین زردشتیان نیز شد و بنیان این دیانت را برانداخت. در اندرزای اوشنر (اندرز ۴۶) عبارت ذیل، که به‌کلی منافی با اصول دیانت زردشتی است، دیده می‌شود و ظاهراً مأخوذ از عقاید مانویه است: «جان موجود است، ولی این تن است که فریب می‌دهد».

در این وقت عقیده زروانیان، که در عهد ساسانی شیوعی یافته بود، موجب شد که مردمان اعتقاد به جبر پیدا کردند، و این به منزله زهری جانگزای بود، که روح مزدیسنی قدیم را از پای در آورد.[1] زروان خدای قدیم، پدر اوهرمزد و اهریمن بود، و او را نه فقط زمان نامتناهی می‌دانستند، بلکه اسم دیگرش «قضا» بود. در رساله‌ای که مکرر از آن نام برده‌ایم، و لحن زروانی دارد، یعنی دادستان‌ای مینوگ‌ای خرد آمده‌است که:[2] «خرد آسمانی یا روح حکمت چنین فرماید: مرد هر چند صاحب عقلی قوی و دانشی نیرومند باشد با قضا برنتواند آمد، زیراکه چون قضای محتوم مردی را سعید یا شقی کرد، دانا ازکار فروماند، و نادان بداندیشه درکار چست و چالاک گردد، کم دلان دلیر، و دلیران کم دل شوند، مردم کوشا کاهلی گیرند و کاهلان به کوشش درآیند.» اما در این رساله به کلی منکر تأثیر کوشش انسان نشده‌اند، زیرا بنا بر فصل ۲۲ این رساله، کوشش و عمل هم در مقابل قضا وزنی دارد، و این وزن در آخرت در کفهٔ میزان نهاده خواهد شد[3]. به این ترتیب عقیده جبری رواج گرفت و جبر موجب سستی اعتقاد شد و این نکته را در رساله موسوم به شکند گمانیگ وِزار (توضیحی که شک و گمان را براندازد)، که بعد از ساسانیان نوشته شده[4]، به طریق ذیل بیان کرده‌اند: «طایفهٔ موسوم به دهری[5] که منکر وجود خدای، تعالی، هستند، برآن‌اند که هیچ تکلیف دینی بر آنان وارد نیست و مکلف به عمل خیر نیستند. اما راجع به سخنان بی‌اساسی که می‌گویند، این یکی را برای نمونه در این جا می‌آوریم: گویند این عالم با حوادث گوناگونی که در آن رخ می‌دهد، و ترکیب اجسام، و ترتیب اعمال، و تضاد اشیا، و اختلاط عناصر با یکدیگر، همه ناشی از تحولات زمان نامتناهی است، و مدعی‌اند که نه برای عمل نیک پاداشی هست، و نه برای گناه کیفری، نه بهشتی هست، نه دوزخی و نه چیزی که انسان را به عمل نیک یا کار زشت بکشاند. نیز گویند که جز مادیات چیزی در عالم نیست و روح وجود ندارد»[6]

---

۱. عقیده اختیار در دین زردشتی را ویلیامز جکسن در رساله خود موسوم به «تتبعات زردشتی» Zoroastrian Studies(نیویورک، ۱۹۲۸، ص ۲۱۹ و ما بعد) مورد بحث قرارداده است.　　۲. ۲۳ / ۷ - ۴.

۳. رک تاوادیا، مجله هندو ایران، ۱۹۳۱، ص ۱۳۱ - ۱۳۰.　　۴. ۶ / ۸ - ۱.

۵. یعنی پیروان عقیده قدم زمان.

۶. در این عبارت کلمه دهری را بر مردمان آزاد فکر اطلاق کرده‌اند و آقای تاوادیا (مجله هند و ایران، ۱۹۳۱، ص ۱۳۲) از روی همین جمله معتقد شده‌است، که مرادیکی از فرقه‌های عهد ساسانی نیست، زیراکه لفظ دهری مشتق از کلمه دهر عربی است، به معنی زمان و مال و بخت و مصنفان اسلام هم یکی از فرقه‌ها را به نام دهریه خوانده‌اند و مسلماً نکته‌ای که آقای تاوادیا ذکر کرده، صحیح است. اما به اعتقاد من لفظ دهر در عبارت مذکور ترجمه کلمه زُروانیگ بوده، که در اصل وجود داشته است، و مصنف کتاب مذکور مقصودش رد یکی از فرقه‌های عصر خود بوده. که در جنبه مادی عقاید زروانیه افراط روا می‌داشته‌اند. اما ما حقیقتاً نمی‌دانیم آیا زروانیه در عهد ساسانیان نیز افکار مادی را تا به این پایه رسانده بودند یا نه.

در خاتمه گوییم: اسباب پیشرفت اسلام در ایران متعدد است؛ از آن میان سببی نفسانی است، که فی‌الجمله در کتب اخلاقی عهد انوشروان آثار آن پدیدار، و بهتر از همه از خلال افکار برزویه طبیب آشکار است، و برزویه یکی از فاضلترین مردمان و یکی از بزرگترین متفکران آن قرنی است که پس از آن دولت ساسانی منهدم و منقرض گردید.

ما دین زردشتی را از دو طریق مختلف می‌شناسیم، یکی از راه اوستای فعلی و کتب دینی پهلوی، که بعد از ساسانیان به رشته تحریر آمده‌است، دیگر از راه کتب اجانب، که راجع به این شریعت در زمان ساسانیان مطالبی نوشته‌اند. این دو طریق با هم تفاوت‌هایی دارند، ولی از مطالب مذکور سبب اختلاف آنان را در می‌یابیم. شریعت زردشتی، که در زمان ساسانیان دین رسمی کشور محسوب می‌شد، مبتنی بر اصولی بود که در پایان این عهد به کلی میان تهی و بی‌مغز شده‌بود. انحطاط قطعی و ناگزیر بود. هنگامی که غلبه اسلام دولت ساسانی را، که پشتیبان روحانیان بود، واژگون کرد، روحانیان دریافتند که باید کوشش فوق‌العاده برای حفظ شریعت خود از انحلال تام بنمایند. این کوشش صورت گرفت. عقیده به زروان و اساطیر کودکانه را، که به آن تعلق داشت، دورانداختند و آیین مزدیسنی را، بدون شایبه زروان‌پرستی، مجدداً سنت قرار دادند. در نتیجه قصصی که راجع به تکوین جهان در میان بود، تبدیل یافت. پرستش خورشید را ملغی کردند، تا توحید شریعت اوهرمزدی بهتر نمایان باشد، و مقام میثره (مهر) را طوری قراردادند، که موافق با مهریشت عتیق باشد. بسی از روایات دینی را یا به کلی حذف کردند یا تغییر دادند و بخش‌هایی از اوستای ساسانی و تفاسیر آن را، که آلوده به افکار زروانیه شده بود، در طاق نسیان نهادند، یا از میان بردند. این نکته قابل توجه است که یشت‌های مربوط به تکوین، که خلاصه آنها در دینکرد باقی مانده، به قدری تحلیل رفته است، که چند سطری بیش نیست، و از آن هم چیزی مفهوم نمی‌شود. همه این تغییرات در قرون تاریک بعد از انقراض ساسانیان واقع شده‌است. در هیچ یک از کتب پارسی اشاره‌ای بدین اصلاحات نرفته است. این شریعت اصلاح شده زردشتی را چنان وانمود کرده‌اند که همان شریعتی است که در همه ازمنه سابق برقرار بوده‌است. به این ترتیب روحانیان زردشتی با اسلحه استدلال توانستند با اهل سایر دیانات، حتی با مسلمانان، مجادله کنند و در آغاز به هیچ وجه مغلوب نشوند. این روحانیان در رساله دفاعیه، که نام بردیم، یعنی در کتاب شکند گمانیگ وِزار، با کمال مهارت قدم به میدان مباحثه و مجادله نهادند. از این تاریخ زروانیه یکی از فرق دینی زردشتی محسوب شد و شهرستانی هم، که در قرن دوازدهم میلادی عقاید ملل و نحل عالم را ذکر نموده، آن طایفه را به این عنوان شناخته است.

***

سلطنت خسرو اول یکی از درخشنده‌ترین دوره‌های عهد ساسانی است. ایران چنان عظمتی یافت که حتی از عهد شاپوران بزرگ نیز درگذشت، و توسعهٔ دامنه ادبیات و تربیت معنوی این عهد را کیفیت مخصوص بخشید. اما باید دید اوضاع مادی و احوال اجتماعی و معنوی قوم ایرانی در آن زمان بر چه منوال بوده‌است. از یک طرف روایاتی در دست است از مورخان بیزانسی آن عصر، که کم

و بیش از روی عداوت نوشته‌اند، و از طرف دیگر توصیفاتی مبالغه‌آمیز در منابع عرب و ایرانی دیده می‌شود، که خسرو انوشروان را نمونهٔ عدالت جلوه می‌دهند. با مطابقه این منابع، و در نظر گرفتن تمایلات راویان آنها و قصص مختلفی که نقل می‌کنند، و با همراه کردن جزئیاتی که از طریق غیرمستقیم می‌توان به دست آورد، ممکن است صورتی از ایران عهد انوشروان ترتیب دهیم، این صورت اگرچه ضعیف و مشوش است، لکن کشور ایران را، که پس از فتنه مزدکیان در حال نقاهت بوده‌است و در زیر سایه انوشروان به تقویت بنیه خویش می‌پرداخت، تا حدی نشان می‌دهد.

اصلاحات خسرو در امور مالیه بی‌شبهه بیشتر به نفع خزانه دولت بوده تا به نفع رعیت. طبقه عامه مثل قرون گذشته با نادانی و تحمل مصائب می‌زیست. فیلسوفان رومی، که به ایران پناه آوردند، به زودی آزرده شدند. مقام این اشخاص در حکمت به پایه‌ای نبود که بتوانند بی‌طرفانه به عادات و رسوم یک قوم بیگانه نظر کنند و انتظار داشتند که در کشور پادشاهی فیلسوفی چون انوشروان چیزهای دیگر ببینند. مسلماً چون این اشخاص از حقایق علم نژادشناسی و روان‌شناسی نژادی آگاه نبوده‌اند، طبعاً از بعض رسوم ایرانیان، مثل قواعد ازدواج و معامله با اموات رنجیده خاطر شده‌اند. اما تنها این علت نبود که زندگی در ایران را برای آنان ناگوار کرد، بلکه بیشتر از اصول طبقاتی ایران، و فاصله‌ای که میان طبقات موجود بود و تنگدستی عامه منزجر شدند. «صاحبان قدرت به زیردستان ستم می‌کردند و اعمال دور از انصاف و انسانیت مرتکب می‌شدند»[1].

نجبا و اشراف که از بحرانی سخت بیرون آمده، و گروهی از آنان عرضه هلاک شده‌بودند، در پرتو حمایت شاهنشاه جانی تازه گرفته، مطیع و آرام گشتند، فقط تا حدی از فکر تند و خوی تجدد پرور خسرو نگرانی داشتند. نجبای درجه دوم در املاک خود روزگار می‌گذاشتند و تمشیت امور اداری محلی را به عهده داشتند، و ظاهراً آسوده و متنعم‌تر از دیگران بودند.

می‌توانیم بگوییم که مصائب عمومی و بدبختی‌های اجتماعی در عهد انوشروان کمتر از ادوار سلف بوده، ولی مردم بیشتر آن را حس می‌کرده‌اند، زیرا که بیشتر فکر می‌نموده‌اند. اینک قسمتی از شرحی را، که برزویه در مقدمه کلیله و دمنه راجع به ترجمه احوال خود نگاشته، در این جا می‌آوریم. این حکیم در پایان تأمل و تفکر در سرنوشت بشر و تکلیف او در این عالم به این جا رسیده است که بهترین راه‌ها زهد و ترک دنیا است. گفتار برزویه بهترین آیینه افکار زمان او به شمار می‌رود.[2]

«... در این روزگار تیره، که خیرات بر اطلاق روی به تراجع نهاده است و همت مردمان از تقدیم حسنات قاصر گشته، با آنچه ملک عادل انوشیران کسری بن قباد را ثبات رأی و علو همت و کمال مقدرت و صدق لهجت و شمول عدل و رأفت و افاضت جود و سخاوت و اختیار حکمت و اصطناع حکما و مالیدن جباران و تربیت خدمتکاران وقمع ظالمان و تقویت مظلومان حاصل

---

۱. آگاثیاس، ۲ / ۳۰.

۲. نلدکه، برزویه، ص ۲۴ و ما بعد. احتمال قوی می‌رود که ابن مقفع در نقل شکایتهای برزویه، پزشک مخصوص خسرو اول، قدری جنبه بدبینی آن را مؤکد ساخته باشد و از مصائب زمان خود چیزی بر قول برزویه افزوده باشد، ولی هیچ دلیلی در دست نداریم براینکه اساس این شکایات نومیدانه از قلم برزویه تراوش نکرده باشد.

است، می‌بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اقوال پسندیده مدروس گشته و عدل ناپیدا و جور ظاهر ولوم و دنائت مستولی وکرم و مروت متواری و دوستیها ضعیف و عداوتها قوی و نیک مردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب و دروغ مؤثر و مثمر و راستی مهجور و مردود و حق منهزم و باطل مظفر و مظلوم محق و ذلیل و ظالم مبطل و عزیز و حرص غالب و قناعت مغلوب و عالم غدار و زاهد مکار، بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب، تازه روی و خندان».

فصل نهم

آخرین سلطنت بزرگ

هرمزد چهارم ـ خصال او ـ ادامه جنگ با روم شرقی ـ شورش وهرام چوبین ـ خلع هرمزد و قتل او ـ برتخت نشستن خسرو دوم ـ شاهی وهرام چوبین ـ جنگ داخلی ـ استمداد خسرو از قیصر ـ شکست و فرار و قتل وهرام چوبین ـ شورش و عصیان وستهم ـ سلطنت خسرو دوم ـ جنگ دیگر با روم ـ اخلاق خسرو دوم ـ کاخ‌های سلطنتی (دستگرد، قصر شیرین) ـ نقوش طاق بستان ـ عجایب دستگاه خسرو ـ زنان او ـ تجملات و ظرایف درباری ـ عطرها و خوراکها ـ جامهای مزین ـ موسیقی ـ احوال مسیحیان ـ خلع و قتل خسرو و جلوس کواد دوم شیرویه

هرمزد چهارم، که در سال ۵۷۹ جانشین خسرو اول شد، از بعضی جهات خلف الصدق پدر خویش به شمار می‌رفت. اگر درست ملاحظه شود، او بیش از انوشروان مستحق لقب «عادل» بود. بلعمی صراحتاً گوید: «در عدالت از انوشیروان برتر بود»[1]. همه تواریخ شرقی آن عهد در این معنی متفق‌اند که هرمزد نسبت به ضعفا و مظلومان خیر خواه و نسبت به بزرگان سخت‌گیر بود؛ لکن در همه این منابع، بغض و محبت، دوستی و دشمنی به صورت عجیبی در هم آمیخته است. از اینجا ثابت می‌شود که چون در آغاز دولت عرب خواسته‌اند خودای نامگ را صورت جدیدی بدهند، اخبار را از منابع مختلف گرفته‌اند، که بعضی حاکی از احساسات عامه و رعایا و برخی متمایل به اشراف و روحانیان بوده است. مثلا طبری[2] نخست روایت هشام بن محمد را نقل می‌کند که گوید: «هرمزد پسر خسرو پادشاهی با ادب و احسان و دوستدار ضعیفان و فقیران بود و بر اشراف سخت می‌گرفت، پس در کین او ثابت شدند و او نیز کین آنان در دل گرفت ... حس دادگری او در حق رعیت فوق‌العاده بود». پس طبری دو حکایت نقل می‌کند راجع به عدالت سخت و تزلزل ناپذیر هرمزد، که بیشتر مورخانِ عرب و ایران آن را در کتب خود آورده‌اند. آنگاه از روی مأخذ دیگری طبری هرمزد را وصف می‌کند.[3] بلعمی در ترجمه عبارت طبری گوید: «اما عیب او آن بود که مردمان بزرگ راخرد داشتی و حق ایشان نشناختی و درویشان و حقیران را برگزیدی و هرکس که بر ضعیفی ستمی کردی

---

۱. ترجمه زتنبرگ، ج ۲، ص ۲۴۶.
۲. ص ۹۸۸، نلدکه، ص ۲۶۴.
۳. ص ۹۹۰، نلدکه، ص ۲۶۷.

او را بکشتی تا به شمار آمدی سیزده هزار* کس از بزرگان و مهتران بدین سبب کشته بود و بدین سبب درویشان او را زشت داشتندی و مهتران او را دشمن.»

اصل این دو روایت یکی است، اما بیان آنها متفاوت است، در روایت اخیر ذکری از عدالت او نشده است.

نویسندگان رومی[1]، که جز جنبه خصومت نسبت به قیصر چیزی در هرمزد نمی‌دیده‌اند، او را به چشم بدبینی نگریسته و پادشاهی ظالم و خودخواه و بدسگال و بی‌رحم نسبت به رعایا قلمداد کرده‌اند. بالعکس، عیسویان ایران نام این پادشاه را به نیکی یاد نموده‌اند، زیرا که در قبال سختگیری هیربدان نسبت به نصارا، هرمزد چنین فرموده است: «همچنانکه تخت ما نمی‌تواند فقط بر دو پایهٔ پیشین بایستد و از دو پایه پسین بی‌نیاز باشد، دولت ما نیز با رنجش و انزجار رعایای عیسوی و سایر ملل متنوع کشور بر پای نتواند ماند. پس باید که از آزار عیسویان دست بدارید، و در کارهای نیکو کوشا باشید، تا نصارا و پیروان سایر ادیان اعمال نیک شما را ببینند، و به ستایش شما هم زبان شوند، و به دین شما روی آورند»[2]. یشوع یبه Isho'yabh که به اجازه پادشاه حائز مقام جاثلیقی شد، بسیار مورد توجه شاهانه بود و به وسیله دادن اخبار راجع به حرکات لشکر روم، خدمات شایان به دولت ایران می‌نمود[3].

هرمزد در سیاست تأسی به پدر می‌کرد، ولی اعتدال و احتیاط پدر را نداشت. وسعت مشربی که در امر دین اظهار می‌کرد، کینه و عداوت روحانیان زردشتی را به او متوجه می‌ساخت؛ با وجود این معلوم نیست که طبقه روحانی در انقلابی که هرمزد را از تخت و زندگی محروم کرد، به طور مؤثری شرکت جسته باشند. موبدان نتوانستند در این انقلاب به قدرت سابق خود نائل آیند. اما طبقه نجبا را باید محرک اصلی این شورش دانست. انوشروان این طبقه را در قید اطاعت بسته بود و تا حدی هم حس غرور و کبر اشراف را راضی نگاه می‌داشت، ولی هرمزد از این تدبیر غفلت کرد و عداوت آن طایفه موجب بدبختی او شد. در منابع شرقی نام چندتن از وزرا و اعیان مذکور است، که به فرمان هرمزد شربت هلاک نوشیده‌اند؛ از جمله موبدان موبد زردشت بود. مردمان چنین پنداشته‌اند، و تئوفیلاکتوس نیز شنیده است، که علت عداوت هرمزد نسبت به اشراف این بود که پیشگویان او را از وقوع شورشی خبر داده بودند که او را از تاج و از زندگی بی‌بهره خواهد ساخت. این حکایت را مورخان شرق با آب و تاب بسیار روایت نموده‌اند. هرمزد فاقد عظمت و تسلط انوشروانی بود، و آن شخصیت فائقی که در هر موقع احترام و اطاعت پادشاه را در دلها جای می‌دهد، نداشت. باری شورشهایی که موجب برباد رفتن تاج و تخت هرمزد شد، نتیجهٔ تأسیسات نظامی انوشروان بود. این تأسیسات تأثیری وخیم کرد و فتنه‌های چند برانگیخت، که شورش عهد هرمزد مقدمه آنها محسوب است.

هنگام جلوس هرمزد گفتگوی مصالحه بین ایران و روم جریان داشت. هرمزد آن را برهم زد. دیگر

---

*. در متن عربی ۱۳۶۰۰.

۱. مناندرس و تئوفیلاکتوس.

۲. طبری، ص ۹۹۱، نلدکه، ص ۲۶۸.

۳. لابور، ص ۲۰۱.

بار در ۵۸۱ مذاکرات شروع شد، لکن نتیجه‌ای حاصل نگردید. پس جنگ دوام یافت، اما سرداران ایران به فتحی شایان نایل نیامدند. کار آمدترین سرداران ایران **وهرام**، ملقب به **چوبین**[1]، از مردم **ری**، پسر **وهرام گشنسپ**، از دودمان بزرگ **مهران** بود، فرماندهی قادر و محبوب سربازان خویش، و پر از کبر و ادعا بود، و از این حیث شبیه بزرگان عهد ملوک‌الطوایفی قدیم محسوب می‌شد. پس از آنکه بر طوایف مهاجم سرحدات شمال و مشرق[2] فایق آمد و ترکان را منهزم کرد، به فرماندهی کل نیروی ایران در برابر رومیان نصب شد، لکن مغلوب گردید. هرمزد با طرزی موهن او را از فرماندهی خلع کرد. چون وهرام از لشکریان خود اطمینان داشت، رایت خلاف برافراشت. این واقعه آتش فتنه را از هر سوی کشور مشتعل کرد. **وستهم** که از دودمان بزرگ **اسپاهبدان** بود و خویشاوند خانواده سلطنتی به شمار می‌رفت (زیرا که خال خسرو دوم بود)، موفق شد که برادر خود **وِندوی** (بندوی) را از زندان پادشاه بیرون کشد. دو برادر به کاخ سلطنتی در آمدند، و هرمزد را خلع کرده به زندان افکندند و کور کردند، و پسرش **خسرو دوم** را، که بعد ملقب به **اَبرویز** (یعنی مظفر) شد[3]، به سلطنت برداشتند. خسرو در این وقت در آذربایجان بود، شتابان به تیسفون رفت و در سال ۵۹۰ تاج بر سر نهاد. چندی بعد هرمزد را هلاک کردند، بنابر رأی ثئوفیلاکتوس این کار به امر خسرو واقع شد، و بعضی گویند خسرو رضایت ضمنی در قتل او داده بود[4].

اما وهرام چوبین حاضر نبود که به فرمان پادشاه جدید در آید، زیرا که خود سودای پادشاهی داشت. دودمان مهران مدعی بودند که از نسل ملوک اشکانی‌اند. وهرام تکیه به این ادعا کرده، در دعوی خود ابرام نمود. در تاریخ ساسانیان چنین ادعایی تازگی داشت. از آنجا که سپاه وهرام نیرومند بود، خسرو روبه هزیمت نهاد. وهرام فاتحانه به پایتخت درآمد و علی‌رغم جماعتی از بزرگان، به دست خود تاج بر سر گذاشت، و به نام خود سکه زد. در این اثنا خسرو از سرحد روم گذشته، به پناه امپراتور **موریکیوس** Maurikios در آمد.

دولت مستعجل **وهرام چوبین** (**وهرام ششم**) عبارت از یک سلسله شورش و فتنه بود. طبقه روحانی و قسمتی از اشراف با او مخالفت داشتند و تحمل پادشاهی او را، که از میان خودشان برخاسته بود، نمی‌کردند. ولی از عقیده توده ایرانیان، یعنی طبقات عامه، اطلاعی نداریم. یهود وهرام را حامی و نگاهبان خود شمرده، او را به مال مدد می‌دادند. وندوی، که دستگیر و زندانی شده‌بود، به یاری چند تن از بزرگان رهایی یافت و پیشرو مخالفان وهرام شد. این توطئه به جایی نرسید، رؤسای شورشیان را هلاک کردند. وندوی به آذربایجان گریخت و نزد برادر خود وستهم شد، که به یاری خسرو پرویز علم برداشته‌بود.

قیصر موریکیوس خسرو را با سپاهی مدد کرد، به شرط آنکه شهرهای دارا و مایفرقط (میافارقین

---

۱. مینورسکی (مجله پادشاهی، ۱۹۳۹، ص ۱۰۸) آن را با لفظ دیلمی **ژوبین** Žōpīn، زبین zopen به معنای زوبین مقایسه می‌کند. ۲. رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۵ و ۸۳. ۳. به فارسی پرویز گویند.

۴. راجع به وقایع سالهای ۵۹۰ ـ ۵۸۸، رک هیگینس Higgins، جنگهای قیصر موریکیوس با ایرانیان The Persian War of the Emperor Maurice، فصل ۲.

(Martyropolis) را، که رومیان در جنگ گرفته بودند، به روم واگذارد. این پیش آمد به نتیجه مطلوب منتهی شد. بسی از بزرگان، که هواخواه وهرام محسوب می‌شدند، او را ترک کردند. پس از جنگهای خونین، سپاه روم و ارامنه اتباع موشل Mushel، و ایرانیانی که به خسرو پیوسته بودند، وهرام را در حوالی گنزک آذربایجان منهزم کردند. وهرام به ترکان پناه برد و در بلخ بیاسود، و در آن شهر چندی بعد ظاهراً به تحریک خسرو به قتل رسید[1]. سرگذشت پر حادثهٔ وهرام چوبین در اذهان ایرانیان تأثیری قوی کرده‌است، و موجد افسانه شیرینی به زبان پهلوی شده است، که مطالب آن را مورخان عرب و ایران، خاصه فردوسی[2]، درکتب خویش آورده‌اند. مؤلف گمنام این روایت توانسته است که سرگذشت آن سردار بزرگ ناکام را بابیانی کافی مجسم کند. بنا بر قول او وهرام نه تنها در لشکرستانی از قهرمانان مشهور به شمار می‌آمده، بلکه در خصال مردانه واطوار شایسته دارای مقامی عالی بوده است[3].

موبدان چندان از بازگشت خسرو، که در سال ۵۹۱ اتفاق افتاد[4]، شادمان نشدند، زیرا که این پادشاه از روم این ارمغان را همراه داشت، که نسبت به اوهام و خرافات نصارا میلی حاصل کرده‌بود و مؤید او در این عقاید زنی عیسوی شیرین نام بود، که سوگلی حرم او گردید. باوجود این کامیابی، خطری که از جانب بزرگان خسرو را تهدید می‌کرد، هنوز مرتفع نشده‌بود. شاه آن دو شخص را، که در استرداد تاج و تخت بیش از همه به او یاری کرده بودند، یعنی وندوی و وستهم را، مورد خشم خویش قرار داد. در آغاز به پاداش این یاوری درجات عالی به آنان وعده داده‌بود. بنابر قول مورخان شرق خسرو وستهم را به فرمانفرمایی خراسان و بلاد مجاور آن نصب کرد، ولی از خاطر نمی‌برد که و ستهم و برادرش بر پدرش هرمزد شوریده‌اند، و بیم داشت که عمل آنان در آتیه سرمشق دیگران شود. پس به بهانه‌ای وندوی را هلاک‌کرد، لکن وستهم، که ازسرنوشت برادر عبرت گرفته‌بود، سر به طغیان برافراشت، و به‌وهرام چوبین تأسی کرده، تاج بر سرنهاد، و به‌یاری افواج دیلمی و جنگجویانی که در سپاه وهرام چوبین خدمت کرده بودند، مدت ده سال پایداری کرد و در سلطنت خراسان باقی ماند. چنانکه از سکه‌های او آشکار است، وی دو تن از پادشاهان کوشانی را، که شاوگ Shâvagh و پریوگ Paryôgh[5] نام داشتند، به فرمان خویش آورد. خسرو چون خبر طغیان وستهم را شنید، هراسان و بیمناک شد، ولی یکی از اسقفهای عیسوی سبهریشوع Sabhrîshô' نام او را تسلی داد و تشجیع کرد. عاقبت وستهم پس از


شکل۴۲ـ سکهٔ خسرودوم (مجموعهٔ مؤلف)

۱. منبع عمده راجع به این حوادث تاریخی است که تئوفیلاکتوس نوشته است. روایت تاریخ سریانی موسوم به گمنام گویدی Guidi بسیار مختصر است.

۲. نلدکه اول کسی است که توجه را نسبت به این افسانه جلب کرده است. (نلدکه، طبری ص ۴۷۴ و ما بعد در رساله‌ای که به دانمارکی نوشته‌ام Studier fra Sprog-og Oldtidsforskning (مطالعات در زبان و تاریخ قدیم، شماره ۷۵) نکات عمده این افسانه را مجدداً تنظیم کرده‌ام.

۳. مقایسه شود با خاتمه این کتاب.

۴. هیگینس، جنگ قیصر موریکیوس با ایرانیان، فصل ۳.

۵. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۵ و ۸۴ ـ ۸۳.

جنگها و دسیسه‌هایی که ما از جزئیات آن اطلاعی نداریم[۱]، مغلوب شد. خسرو این سبهریشوع را به جای یشوع یبه، که بدرود جهان گفته بود، به مقام جاثلیقی نصب کرد[۲].

چند سال پس از این واقعه قتل موریکیوس امپراتور روم، که به دست فوکاس Phocas اتفاق افتاد (۶۰۲ م.)، بهانه به دست خسرو داد، تا جنگی جدید با روم شروع کند. فوکاس به دست هرقل (هراکلیوس Héraclius) خلع شد، ولی جنگ به پایان نرسید.



شکل ۴۳ ـ سکهٔ وستهم (مجموعهٔ مؤلف)

سرداران ایران در آسیای صغیر فتوحاتی کرده، الرها و انطاکیه و دمشق را تسخیر نمودند. سپس اورشلیم را گرفته، دار مقدس را از آنجابه‌تیسفون فرستادند[۳]. عاقبت اسکندریه و بعض نواحی مصر را فروگرفتند. این قسمتها از عهدهخامنشیان به بعد ازتصرف ایران خارج شده‌بود[۴]. دراین تاریخ،یعنی ۶۱۹ میلادی،قدرت‌و شوکت خسرو به‌اوج تعالی رسید. درسرحدات شرقی‌مهاجمات‌پادشاهی که‌نسبش به‌هفتالیان می‌پیوست، وتابع‌خاقان ترک‌بود،به‌پایمردی یکی‌ازسرداران خسروموسوم‌به **سمبات‌باگراتونی** Smbat Bagratuni ارمنی دفع شد و این پادشاه به خاک هلاک افتاد[۵]. قسمتی از شمال غربی هندوستان طوق اطاعت شاهنشاه ایران را به گردن نهاد، و وجود سکه‌های خسرو در این نواحی شاهد این مدعاست[۶].

بزرگترین سرداران لشکر ایران دو تن بودند، یکی **شاهین وَهمَن زادَگان**، که سمت پادگوسبانی غرب داشت، و دیگر **فَرُّخان**، که او را **رومیزان** هم می‌گفتند[۷]، و او دارای لقب **شَهرِوَراز** (گراز کشور) بود[۸]. شاهین در آسیای صغیر فتوحات بسیار کرد، و شهر کالسدون Chalcédon را در برابر قسطنطنیه به تصرف آورد؛ و پس از آن درگذشت، شاید هم به فرمان خسرو او را به هلاکت رسانده‌اند[۹]. اما شهروراز، که بلاد عظیم شامات و بیت‌المقدس را گرفته بود، به محاصره قسطنطنیه همت گماشت، ولی وسیله عبور از بُسفُر و ورود به ساحل اروپایی را نداشت.

---

۱. طبق افسانه وهرام چوبین، وستهم به دست زنش **گوردیگ** Gurdíyagh، خواهر وهرام چوبین، کشته شد. این زن بعدها زن خسرو دوم شد. راجع به تاریخ عصیان وستهم رک نلدکه، طبری، ص ۴۷۸ و بعد.

۲. نلدکه، طبری، ص ۴۷۸ و ما بعد؛ لابور، ص ۲۰۹ و بعد.

۳. پل پیترز در انتشارات دانشگاه سنت‌ژزف بیروت، ج ۹، جزوه ۱ (بیروت ۱۹۲۳) متن عربی یک روایت عیسوی را راجع به تسخیر بیت‌المقدس به دست ایرانیان در سال ۶۱۴ منتشر کرده‌است.

۴. پاپیروسهای پهلوی، که در مصر یافته‌اند و اکنون در کتابخانه برلن، وین، مسکو، استراسبورگ، گوتینگن و آکسفورد از آنها نگاهداری می‌شود، مربوط به همین زمان تسلط ایرانیان بر مصر است، که از ۶۱۹ تا ۶۲۹ طول کشید. رک هانسن، پاپیروسهای پارسی میانه موزه‌های برلن، رساله آکادمی پروس، ۱۹۳۷ (برلن ۱۹۳۸).

۵. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۶ و بعد. ۶. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۳۳.

۷. گمنام گویدی، ترجمه نلدکه، ص ۲۴، یادداشت ۴.

۸. ظاهراً افسانه عربی عمرالنعمان و پسرانش، که در هزار و یک شب مندرج است، مبتنی بر قصصی است که در باب فتوحات این سرداران در اقوال متداول بوده‌است؛ رک گرگوار Grégoire، پهلوانان گمنام **Héros épiques méconnus**، سالنامه انستیتوی لغت و تاریخ شرق **Annuaire de L'Institut de Philologie et d'Histoire Orientales**، ج ۲ (۳۴ ـ ۱۹۳۳)، بروکسل، ۱۹۳۴. ۹. یوستی، فقه‌اللغه، II، ص ۵۴۳.

عاقبت هراکلیوس موفق شد که از پیشرفت سپاه فاتح ایران جلوگیری کند. افواج شاهنشاه را باز پس راند. آسیای صغیر و ارمنستان را فتح کرد و به آذربایجان در آمد، و در ۶۲۳ یا ۶۲۴ شهر گَنزک را تسخیر، و آتشکده بزرگ آذرگشنسپ را ویران کرد. خسرو در موقع فرار از این شهر آتش مقدس را به همراه برده‌بود. در سالهای بعد قوم خزر از نژاد ترک، که در ظرف نیمه اخیر قرن ششم در قفقاز مسکن گزیده بودند، دربند را به چنگ آورده، با قیصر روم عقد مودت بستند[1]. قیصر در این وقت لشکری به بین‌النهرین (ناحیه دجله) کشید و در ۶۲۸ کاخ سلطنتی را در دستگرد به تصرف آورد و مهیای محاصره تیسفون شد. خسرو پایتخت را ترک کرده، خود را به مأمنی کشید و چیزی نگذشت که در اثنای شورشی، بدرود حیات گفت. تفصیل این واقعه را بعد ذکر خواهیم کرد.

این است به طور خلاصه کیفیت حوادثی که در عهد خسرو دوم اتفاق افتاد، یعنی شهریاری که خود را چنین می‌خواند: «انسانی جاویدان در میان خدایان و خدایی بسیار توانا در میان آدمیان، صاحب شهرت عظیم، شهریاری که با خورشید طالع می‌شود و دیدگان شب عطا کرده‌اوست»[2]. این شاهنشاه دولت ایران را چند سالی به شوکت و جلالی رسانید که تا آن وقت در دوره ساسانی به خود ندیده بود. عبارتی که طبری در ستایش خسرو آورده، ناظر به همین مطلب است[3]: از همهٔ پادشاهان در دلیری و نفاذ رای و فرط احتیاج بیش بود. بنابر آنچه از وی روایت کرده‌اند، در نیرو و شهامت و کامیابی و جهانگشایی و گرد آوردن خواسته و گنج و یاری بخت و مساعدت روزگار کار او به جایی رسید، که هیچ پادشاهی نرسیده بود، از این رو او را ابرویز خوانند، که در عربی «مظفر» است.

با وجود این، جای تردید است که آیا خسرو دوم از حیث شجاعت شایسته چنین ستایشی بوده است یا نه. خسرو در مصافهایی که با وهرام چوبین داد، این هنر خود را نتوانست به اثبات رساند، و چون بر مرکب سلطنت سوار شد، در جنگ‌های گوناگون کشور، وجود خود را هیچ گاه به خطر نیفکند و قدم در میدان ننهاد. اما در باب احتیاط او هم باید گفت که بیشتر به صورت تدابیر مزورانه بروز کرده‌است، که منجر به قتل بزرگانی می‌شد که وجودشان را مظنه خطری می‌شمرد. چه به خوبی می‌دانست که هر چند وسعت قدرت او وابسته به تأسیسات لشکری است، که انوشروان دایر نموده، ولی در همین تأسیسات خطراتی نهفته است، که شاهنشاهی را تهدید می‌کند. در گذشته امرای ملوک‌الطوایفی بعضی از سلاطین ساسانی را عزل کرده، به جای آنان شاهزادگان ساسانی مساعد با خود را به سریر سلطنت نشانده بودند؛ اما از عهد هرمزد به بعد سردارانی که افواج دائمی و قابل انتقال در اختیار خود داشتند، دم از پادشاهی زدند، نخست وهرام چوبین در این میدان پای نهاد، پس آنگاه نوبت به وستهم رسید.

باری در تاریخ طبری چند روایت مختلف ایرانی می‌بینیم، که از روی کمال دقت ضبط شده و بعضی از صفات خسرو پرویز را ذکر می‌کند، که برای تکمیل اطلاع ما راجع به شخص این پادشاه بسیار سودمند است. گوید: بخت و اقبال او را متکبر و مغرور کرد، خودخواهی و استبداد و آزمندی

---

۱. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۰۷.
۲. تئوفیلاکتوس، کتاب ۴، بند ۸.
۳. طبری، ص ۹۹۵، نلدکه، ص ۲۷۵.

او به نهایت رسید، و چشم طمع به مال و ثروت مردم دوخت. یکی از مردان بیگانه را، که پسر سمی Sumai؟ بود، و نام ایرانی گرفته، **فرخزاد** یا **فرخان زاد** خوانده می‌شد، به گرد آوردن خراج پس افتاده برگماشت؛ او ظلم بی‌پایان می‌کرد و اموال رعیت را می‌گرفت. این قبیل کارهای خسرو، که موجب صعوبت زندگی مردم شد، خلق را بر او بد دل کرد[۱]. و نیز طبری گوید: «خسرو مردمان را حقیر می‌شمرد، و چیزهایی را خوار می‌داشت که هیچ شهریار عاقلی خوار نمی‌دارد. در جرم و عصیان به باری تعالی به جایی رسید که به رئیس نگاهبانان خاصه خود زادان فرخ فرمان داد، تا همه زندانیان را، که عددشان به ۳۶۰۰۰ تن می‌رسید[۲]، هلاک کند. زادان فرخ در اجرای امر تعلل کرد و امرار وقت نمود و در حضور خسرو عذرها آورد». از این گذشته، خسرو می‌خواست افواجی را، که از هرقل شکست یافته بود، به قتل آورد[۳].

اگر هرمزد چهارم به بزرگان سختگیری می‌کرد و رعیت را می‌نواخت، خسرو پرویز بالعکس، برای آکندن گنج، هم رعایا و پیشه‌وران را می‌آزرد، هم بزرگان را رنجیده خاطر می‌کرد. از فرط بدگمانی و کینه وری، این شهریار همواره مترصد فرصت بود، تا خدمتگزاران مظنون و خطیر را از دم تیغ بگذراند. نخست چنانکه گفتیم به وندوی و وستهم بدگمان شد، و شخص اخیر زحمت بسیار برای او فراهم کرد. پس نوبت به **مردان شاه**، پادگوسبان نیمروز رسید، که از خدام باوفای او بود. بنابر قصه‌ای که در کتب آمده، منجمان خسرو را گفته‌بودند که مرگ او از جانب نیمروز است، و این نکته خسرو را نسبت به مردانشاه، که فرمانفرمایی مقتدر بود، بدگمان کرد. پس بر آن شد که او را به هلاکت رساند، ولی چون خدماتش را به خاطر آورد، مصمم شد که فقط به بریدن دست راست او اکتفا کند، تا در نتیجه این سیاست از اشتغال به خدمات عالیه کشوری بازماند. چون سیاست اجرا شد، خسرو خواست با دادن مال بسیار او را راضی و خوشدل کند، ولی مردانشاه گفت به جای مال خواهشی دارم و آن این است که سرم را از تن جدا کنید، زیرا که در چنین وضع شرم آوری زندگی برمن حرام است. باری بر فرض که تفصیل این قصه صحیح نباشد، قدر مسلم این است که پرویز مردانشاه را به هلاکت رساند و فرزند او **مهرهرمزد** یا **نیوهرمزد** را در دشمنی خویش ثابت قدم کرد[۴].

پس آنگاه نوبت به دیگری از بزرگان رسید، **یَزدین** نام، که دین نصارا داشت. تاریخچه این مرد شرح مفیدی از احوال اجتماعی آن عهد به شمار است. خانواده او، که اصلا سریانی بود، در کرخای بیث سلوخ (کرکوک فعلی) املاک پهناور داشت. این یزدین ظاهراً در دیوان خراج دارای مقامی عالی بوده است. او را مقام واستریوشان سالار دادند و وصول عشریه را به او محول کردند. هنگام لشکرکشی همراه سپاه می‌رفت، تا از غنیمت جنگ و خراج رعیت پیوسته خزانه را سرشار بدارد.

---

۱. طبری، ص ۱۰۴۱، نلدکه، ص ۳۵۲.

۲. حاجت به ذکر نیست که این عدد نیز مانند عده بزرگانی که به دست هرمزد چهارم کشته شده‌اند مبالغه‌آمیز است. زادان فرخ را می‌توان احتمال داد که همان فرخ زاد باشد.

۳. طبری، ص ۱۰۴۳، نلدکه، ص ۳۵۶.

۴. طبری، ص ۱۰۵۸ و بعد، نلدکه، ص ۳۷۹ و بعد؛ گمنام گویدی، نلدکه، ص ۲۹.

گویند هر بامداد هزار قطعه زر به خزانه می‌فرستاد[1]. یزدین نظیر این جهدی را که در انباشتن خزاین پادشاه به کار می‌بست، در حمایت هم کیشان خود نیز مبذول می‌داشت[2]. از این جهت مورخان عیسوی از او جانبداری کرده، از استفاده و حیف و میل‌هایی که برای پرکردن کیسه خویش می‌کرد، چشم پوشیده، در ستایش احسان و قوت ایمان او داد سخن داده‌اند. یزدین صومعه‌ای را، که شیرین محبوبه خسرو بنا نهاده بود، از خواسته و اثاثه گرانبها بی‌نیاز کرد[3]، و «در همه جهان کلیساها و دیرها ساخت مانند بیت‌المقدس آسمانی، و چنانکه یوسف در چشم فرعون عزیز بود، یزدین نیز در نظر خسرو عزت داشت، بلکه بیش از یوسف محبوب بود»[4]. در آن وقت که ایرانیان به بیت‌المقدس دست یافتند، یزدین غنیمتی گزاف به تیسفون فرستاد، من جمله از چیزهایی که در انظار عیسویان بسیار عزت داشت، قطعه‌ای از دارعیسی بود، که خسرو آن را با تشریفات عظیم در گنج تازه، که در پایتخت ساخته بود، قرارداد. یهود بیت‌المقدس، که موقع را برای کشیدن انتقام از عیسویان مغتنم شمُرده، و کلیساها را آتش زده‌بودند، بنا بر پیشنهاد یزدین و فرمان پادشاه به دار آویخته شدند و اموال آنان ضبط شد. پس یزدین بعضی از کلیساها را از نو بنا نهاد[5]. منزلت این واستریوشان سالار دوامی نیافت. علت سقوط او معلوم نیست، اما هنگامی که سپاه هرقل به نواحی مغرب ایران روی نهاد، خسرو فرمان داد تا یزدین را کشتند و زنش را در شکنجه نهادند، شاید بگوید که شویش گنجهای گرد آورده را در کجا نهفته است[6].

نعمان سوم پادشاه اعراب حیره، که به دین عیسوی گرویده بود، همچنین فدای کینه‌جویی خسرو شد. گویند هنگامی که خسرو از پیش وهرام چوبین گریزان بود، نعمان را نزد خود خواند، و او فرمان نبرد و از دادن دختر خود به خسرو امتناع ورزید. در فاصله سنوات ۵۹۵ و ۶۰۴، خسرو نعمان را به زندان انداخت و امارت از دودمان لخمی گرفته، به ایاس طائی داد و یک نفر بازرس ایرانی بر او گماشت، که در تاریخ او را نَخویرگان می‌نویسند[7].

قساوت قلب خسرو گاهی چاشنی مزاح دهشتناکی هم داشت. ثعالبی[8] گوید: خسرو را گفتند که فلان حکمران را به درگاه خواندیم و تعلل ورزید. پادشاه توقیع فرمود که: «اگر برای او دشوار است که به تمام بدن نزد ما آید، ما به جزئی از تن او اکتفا می‌کنیم، تا کار سفر بر او آسانتر شود، بگویید سر او را به درگاه ما بفرستند».

در کتب عربی روایات مختلفی در باب محرمیت شَهرَوراز سردار لشکر در حضور خسرو نقل شده‌است. جاحظ[9] گوید که شهرَوراز فرمانده کُل سپاه ایران در مقابل لشکر روم بود و خسرو به او نامه‌ها می‌نوشت با اوامر متضاد. این سردار چون ازکید خسرو اندیشناک شد، به قیصر پیوست و راه

---

۱. نلدکه، طبری، ص ۳۸۴، یادداشت. ۲. تاریخ گمنام گویدی، نلدکه، طبری، ص ۲۲.
۳. آسمانی، ۳، ۱، ص ۴۷۱؛ نلدکه، طبری، ص ۳۵۸ حاشیه. ۴. تاریخ گمنام گویدی، ص ۲۲.
۵. ایضاً، ص ۲۴ و بعد. ۶. ایضاً، ص ۳۰.
۷. تاریخ گمنام گویدی، نلدکه ص ۱۵ ـ ۱۳ و یادداشت ۲ ص ۱۵؛ طبری، ص ۱۰۱۵ و بعد، نلدکه، ص ۳۱۱ و بعد؛ رتشتین، ص ۱۰۷ و بعد. ۸. ص ۶۸۹.
۹. تاج، ص ۱۸۰، مسعودی در مروج، ج ۲، ص ۲۲۷ به همین داستان اشاره کرده‌است.

را برای او باز کرد، که تا نهروان پیش آمد. پس پرویز یکی از نصارا را بخواند، که انوشیروان جد او را در روز قتل مزدک[۱] از قتل نجات بخشیده بود، و او را نسبت به خود صدیق می‌دانست. پس او را نامه‌ای داد، که در عصایی نهفته بودند و گفت نزد شهر وراز بر. در این نامه شهر وراز را فرمان داده‌بود که قصر قیصر را بسوزد و لشکریان او را هلاک کند. چون نصرانی[۲] به نهروان رسید، بانگ ناقوسها شنید[۳] و از کرده پشیمان شد، که چرا به قیصر نصرانی خیانت کرده است. پس مستقیماً به درگاه امپراتور رفت و راز را فاش کرده، عصا را به او داد. قیصر هراسان و بدگمان شد و پنداشت که شهروراز او را فریفته است. پس لشکر را باز پس برد. خسرو، که این واقعه را پیش‌بینی کرده‌بود، به این ترتیب از دشمنی صعب رهایی یافت[۴].

برجسته‌ترین صفات خسرو میل به خواسته و تجمل بود. درسی و هشت سال ایام سلطنت خود گنجها آکند و تجملات فراهم آورد. در سال هجدهم سلطنت (سنه ۸ ـ ۶۰۷) مالی که خسرو به گنج جدید* خود در تیسفون نقل کرد، قریب ۴۶۸ میلیون مثقال زر بود[۵]. اگر هر درهم ساسانی را یک مثقال بگیریم، تقریباً معادل ۳۷۵ میلیون فرانک طلا می‌شود. از این گذشته مقدار کثیری جواهر و جامه‌های گرانبها داشت، که بیشتر از عجایب روزگار بود[۶]. بنابر تخمینی که خسرو بعد از سقوطش از مال و گنج خود کرده است و تفصیل آن بعداً خواهد آمد، دارایی او خیلی بیش از میزانی بود که فوقاً مذکور افتاد. بعد از سیزده سال سلطنت، در گنج او ۸۰۰ میلیون مثقال نقود جمع شده بود. و چون پادشاهی او به سی سال رسید، با وجود جنگهای طولانی و پر خرجی که کرد، میزان نقود او به ۱۶۰۰ میلیون مثقال بالغ گردید، که تقریباً معادل ۱۳۰۰ میلیون فرانک طلا است. و این علاوه بر غنایم جنگ بود. افزایش ثروت او در سالهای اخیر به سبب وصول بقایای مالیاتی بود که بدون اندک ترحم و رعایتی از مردم می‌گرفتند. از این گذشته مبالغی کثیر به عنوان غرامت اموالی که از خزانه او سرقت شده یا به طرق مختلف تلف گشته بود، از مردمان گرفت[۷].

بالجمله، روایاتی که در منابع مختلف راجع به احوال و اطوار خسرو پرویز نقل شده، هیچ یک محرک محبت خواننده نسبت به او نیست. در خصال این پادشاه کینه‌توز و درون پوش و عاری از

---

۱. در متن جاحظ به غلط به جای مزدک، مانی ذکر شده‌است.

۲. بنا بر قول مسعودی اسقفی که از خراجگزاران ایران بوده است.

۳. عیسویان مشرق زمین به جای ناقوس برای دعوت به نماز و دعا Crécelle چوبی به کار می‌بردند.

۴. افسانه‌های دیگری راجع به خسرو و شهروراز در طبری، ص ۹ ـ ۱۰۰۸، نلدکه، ص ۳ ـ ۳۰۱، بیهقی، ص ۱۳۶ و بعد مذکور است. بین پادشاه و سردار بزرگش اختلافاتی موجود بود، که جزئیات آن برما مجهول است و منتهی به عصیان شهروراز شد، که شرح آن پایین‌تر بیاید. خسرو به وسیله جاسوسان، یکی از روحانیان را، که در پایتخت مردم را بر دولت ساسانی می‌شوراند، شناخت و او را نزد حاکم شهر دیگری فرستاد، تا پس از تسکین شورش پایتخت او را به هلاکت رساند (جاحظ، کتاب التاج، ص ۹۸). درکتب عربی، که نوع آن را «ادب» می‌خوانند، قصصی راجع به خسرو دوم دیده می‌شود، که صحت آن مشکوک است، مثلا در بیهقی، ص ۱۵۵ و ص ۴۹۰، و محاسن منسوب به جاحظ، چاپ فان فلوتن، ص ۲۱.

*. طبری گوید این خزانه جدید را بهارحفرد خسرو می‌خوانده‌اند. (مترجم)

۵. که ۴۸ میلیون (در ۱۲۰۰۰ کیسه ۴۰۰۰ مثقالی) آن از سکه‌های عهد پیروز و کواد بود.

۶. طبری، ص ۱۰۴۲، نلدکه، ص ۵۶ ـ ۳۵۴.

۷. طبری، ص ۱۰۵۷، نلدکه، ص ۳۷۷.

دلیری و شهامت، چیزی نمی‌توان یافت که کاملا شخص را به او علاقه‌مند کند. اما اگرچه آزمند بود، امساک نداشت، در مواقع لزوم برای ابراز شوکت سلطنت و اظهار بزرگی شخصی خود، از بس تجمل فراهم می‌کرد و عجایب و غرایب نشان می‌داد، دیده بینندگان خیره می‌شد. اگر بخواهیم به درستی سنگینی بار رعیت را بدانیم، کافی نیست که خرمن‌های زر و سیم و جواهر را در گنجهای خسرو بنگریم، بلکه باید مبالغ هنگفتی را، که در راه عیش و عشرت خود و درباریانش به مصرف می‌رساند، در نظر بگیریم. تنها چیزی که عصر خسرو پرویز را ممتاز کرده‌است، همین شکوه و جلال دربار است، که در نفوس معاصران او تأثیری عجیب نموده است. هرچه مورخان ایران و عرب راجع به عظمت و جلوهٔ دربار پادشاهان ساسانی از منابع قبل از اسلام نقل کرده‌اند، اکثر مربوط به دربار خسرو پرویز است. با مطالعه این روایات و ملاحظه نقوشی که خسرو در کوه طاق بستان کنده است، می‌توانیم تا اندازه‌ای به احوال این دوره، که آخرین عصر با عظمت تمدن ساسانی است، پی ببریم.

چون غیبگویان به خسرو گفته بودند که اقامت تیسفون بر او نامبارک خواهدبود، از سال ۶۰۴ تا زمانی که هراکلیوس بر او تاخت (۶۲۸ ـ ۶۲۷)، به تیسفون نرفت. اقامتگاه مطبوع او قلعه **دستگرد**[1] یا **دستگرد خسرو** بود، که نویسندگان عرب او را الدسکره یا دسکرةالملک می‌خوانده‌اند. این محل در کنار شاهراه نظامی بود، که از بغداد به همدان می‌رفت، و در مسافت ۱۰۷ کیلومتر تقریباً از پایتخت به طرف شمال شرقی نزدیک شهر قدیم ارتمیته Artamita[2] قرار داشت.

هرتسفلد عقیده بعضی از مورخان عرب را[3]، که بنای این شهر را به هرمزد اول نسبت داده‌اند، رد کرده‌است. بسیار ممکن است که شهر و کاخ دستگرد قبل از خسرو پرویز هم وجود داشته، ولی مسلماً از زمان انوشروان به بعد پادشاهان ساسانی توقف در عراق را بر سایر نقاط ترجیح داده و مخصوصاً در ناحیه بین تیسفون و حلوان مقام کرده‌اند[4]. هرتسفلد شرحی در وصف ویرانه دستگرد، که امروز موسوم به «زندان» است، می‌نویسد[5]. در زمان جغرافی نگار عرب موسوم به ابن رُسته (حدود سال ۹۰۳ میلادی) حصار آجری دستگرد سالم بوده است، ولی امروز جز یک قطعه به طول ۵۰۰ متر تقریباً از این دیوار بر جای نیست، دوازده برج سالم و چهار برج خراب در آنجا دیده می‌شود. بنا بر رأی هرتسفلد، حصار دستگرد محکم‌ترین حصار آجری است که از عهود قدیم در آسیای غربی باقی مانده است، به استثنای دیوارن که بانی آن نبوکدونصر Nabuchodonosor است، حتی در زمان ابن رسته هم در داخل این حصار آثار ویرانه دیده نمی‌شده است و سبب آن خرابی همه ابنیهٔ آنجا به دست هراکلیوس بوده است، که می‌خواست از این راه انتقام بلادی را بکشد، که لشکر ایران در ممالک روم ویران کرده‌بود.

---

۱. راجع به معنی **دستگرد** dastgard («زمین و ملک زراعتی» معادل کلمه فرانسه terre و آلمانی Landgut) رک گیگر، مجله شرقی وین، ج ۴۲، ص ۱۲۳ و بعد.
۲. زاره ـ هرتسفلد، سفرباستان شناسی، ج ۲، ص ۷۶ و ما بعد.
۳. حمزه و ابن قتیبه.
۴. سفر باستان شناسی، ۲، ص ۹۳.
۵. نقوش برجسته، ص ۲۳۷؛ سفر باستان شناسی، ص ۸۹ و بعد.

قدری بالاتر در طریق نظامی بین خانقین و حلوان، خرابه قصر دیگری نمایان است، که در تاریخ خسرو پرویز ظاهراً دارای تأثیری بوده است. آنجا را قصرشیرین می‌گویند. بنابر قصص رایج، که ممکن است صحیح باشد، شیرین محبوبه پرویز در آنجا اقامت داشته است. در آنجا قلعه مربعی است موسوم به قلعه خسروی، که چند برج دارد و خندقی آن را احاطه کرده‌است، و پلی طاق دار بر آن خندق زده‌اند. در زمین مسطحی که قلعه خسروی بر آن مشرف است، باغ وسیعی، که دیوارهایش در عین حال شترگلو محسوب می‌شده، با کاخ مجللی که امروز حاجی قلعه سی می‌خوانند، و عمارتی عظیم که چوارقاپو («چهار دروازه») می‌نامند و ظاهراً آتشگاه بوده، وجود داشته است[1].

کاوشهای علمی، که در سالهای اخیر در قلمرو شاهنشاهان ساسانی صورت گرفته، منتهی به کشف بناهای متعددی از آن دوره گردیده است. در دامغان هیئت اعزامی مشترک موزه یونیورسیتی University Museum و موزه پنسیلوانیا Pensylvania یک کاخ ساسانی را کشف کرده‌اند[2]. در ناحیه بابل هیئت علمی آکسفوردفیلد Oxford - Field Expedition، در نتیجه کاوشهای علمی بسیار مهم به این نتیجه رسیده‌است که سرزمین واقع بین دجله و فرات در دوره ساسانی، به وسیله نهرها و ترعه‌های مرتب، کاملا آبیاری می‌شد و حاصلخیز و آبادان بود و در سراسر این ناحیه شهرهای بسیاری وجود داشت. این کاوش کنندگان در محل شهر قدیم کیش موفق به کشف چندین کاخ و کوشک ساسانی گردیدند. من جمله کاخ بزرگی در بیابان اطراف این شهر پیدا کردند، که ۲۰ مایل انگلیسی تاکیش فاصله دارد[3].

مقاله‌ای که آرتورپوپ تحت عنوان «یک کوشک ساسانی» A Sasanian Garden Palace، در مجله هنری The Art Bulletin، ج ۱۵، شماره ۱، شیکاگو، سال ۱۹۳۳ نوشته است[4]، توجه را به تصویر بسیار دیدنی یک کاخ تابستانی، که بر یک سینی برنزی ساخته‌اند، جلب می‌کند. این سینی متعلق است به قرن ششم تا اوایل قرن هفتم میلادی و اکنون در موزه برلین از آن نگهداری می‌شود. تصویر این سینی کاخ تابستانی کوچکی است، که دارای ساختمانی سبک، ولی بسیار شکیل است، و پنج گنبد دارد (که سه تای آن در نقش نمایان است)، و دارای ستونهای کشیده و رعنایی است، که ستونهای ابنیه صفوی را در اصفهان به خاطر می‌آورد. قسمت پایین نمای کاخ به اشکال گلدان و درختان خرمای متقارن، که پهلوی هم در یک ردیف در طاق نماهای برجسته شبیه طاق کسری قرار گرفته‌اند، زینت یافته‌است. در وسط یک محراب قبل از اسلام دیده می‌شود و در آن آتشدانی به شکل ستون قرارداده‌اند، که نظیرش بر سکه‌های ساسانی منقوش است.

از این گذشته، در سرتاسر قلمروی ساسانی، خاصه در عراق، بناهای سلطنتی و کوشک‌های

---

۱. رک دومرگان، مأموریت علمی در ایران، ج ۴، ۳۴۱ و بعد؛ هرتسفلد، درکتاب زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۲۳۷و بعد و تصویر ۴۹؛ هرتسفلد، تاریخ باستان، ص ۸۸؛ اردمان، آتشکده ص ۵۰؛ تاریخ صنایع پوپ، ۱، ص ۵۵۲ و بعد. (رویتر).

۲. صنایع پوپ، ۱، ص ۵۳۸ (رویتر)، ۵۷۹ و بعد (کیمبال F. Kimbal)؛ ۴، ۱۷۶ B، ۱۷۷ D.

۳. صنایع پوپ، ۱، ص ۵۳۸ (رویتر)، ۵۸۴ و ما بعد (واتلین Watelin)؛ ۴۵ ـ ۶۰۱ (پوپ).

۴. صنایع پوپ، ۱، ص ۵۵۵ (رویتر)؛ ۴، ۲۳۷.

سبک‌تری هم بوده، که سقف آنها بر ستونهای چوبین قرارداشته است، تقریباً مثل کاخ چهل ستون صفویه در اصفهان، اما چون مصالح این قسم ابنیه بی‌دوام بوده، فعلا چیزی از آنها برجای نیست[۱]. با وجود این اگر بخواهیم از سبک ساختمان آنها آگاه شویم، باید به دقت در جزئیات معماری طاق بستان بنگریم. درکنار غاری که شاپور سوم درکوه معروف طاق بستان کنده بود، غار دیگری است خیلی بزرگتر، که به فرمان خسرو پرویز ساخته‌اند (شکل ۴۴).[۲] طاقی که به شکل نیم دایره در مدخل این غار زده‌اند، به سبک درگاه قصور سلطنتی است. پایه‌های طاق بر دو ستون قرار دارد، که نقوش بسیار ظریفی بر آنها رسم کرده‌اند. این نقش درختی است که شاخسار منظم و مرتب آن بر ستون پیچیده است و برگ آن مثل برگ کنگر (شوکة الیهود) است و در بالا به گل شگفت‌انگیزی ختم می‌شود؛ به گمان هرتسفلد، شاید این درخت نمونه‌ای از درخت زندگانی است، که در افسانه‌های عتیق ایران مذکور شده و در روایات و اساطیر مزدیسنی به صورتهای گوناگون در آمده و نامهای مختلف گرفته است، از قبیل درخت گوکرن Gôkarn و وَن ای یودبیش van î yud-bêsh، که شفا بخش هر مرض به شمار می‌رفته است. برفراز ستون، آن جایی که پایه طاق شروع شده، از دو طرف سرنوار چین داری دیده می‌شود، که جزو لباس رسمی پادشاهان ساسانی است. در بالا، یعنی دو زاویه، که درکنار نیم دایره طاق واقع شده، دو تصویر از الهه پیروزی (نیکه Nicé) دیده می‌شود، که به سبک یونانی خالص حجاری شده و هر یک از طرفی تاج افتخاری با نوارهای مواج به جانب دیگری دراز کرده‌اند. درست در وسط طاق شکل هلالی ساخته‌اند، که شاخ‌های آن به جانب بالا است، این هلال هم با نوارهای شاهانه زینت یافته است[۳].

جدار عقب غار مربع و دارای دو نقش برجسته است، که در دو طبقه قرارداده‌اند در دو جانب نقش زیرین دو ستون از سنگ بیرون آورده‌اند، که گویی طبقهٔ دوم کتیبه برآنها قرار دارد. در این دو ستون جدولهای مقعری رسم کرده‌اند. سر ستونها، که به وسیله رشته‌ای از برگ تاک به یکدیگر متصل شده‌اند، دارای همان نقشی هستند که در درختهای مدخل غارتعبیه شده است[۴]. تحقیقات عالمانه هرتسفلد رابطه تاریخی این ستونها را، که نمونه منحصر ستون سازی عهد ساسانی محسوب

---

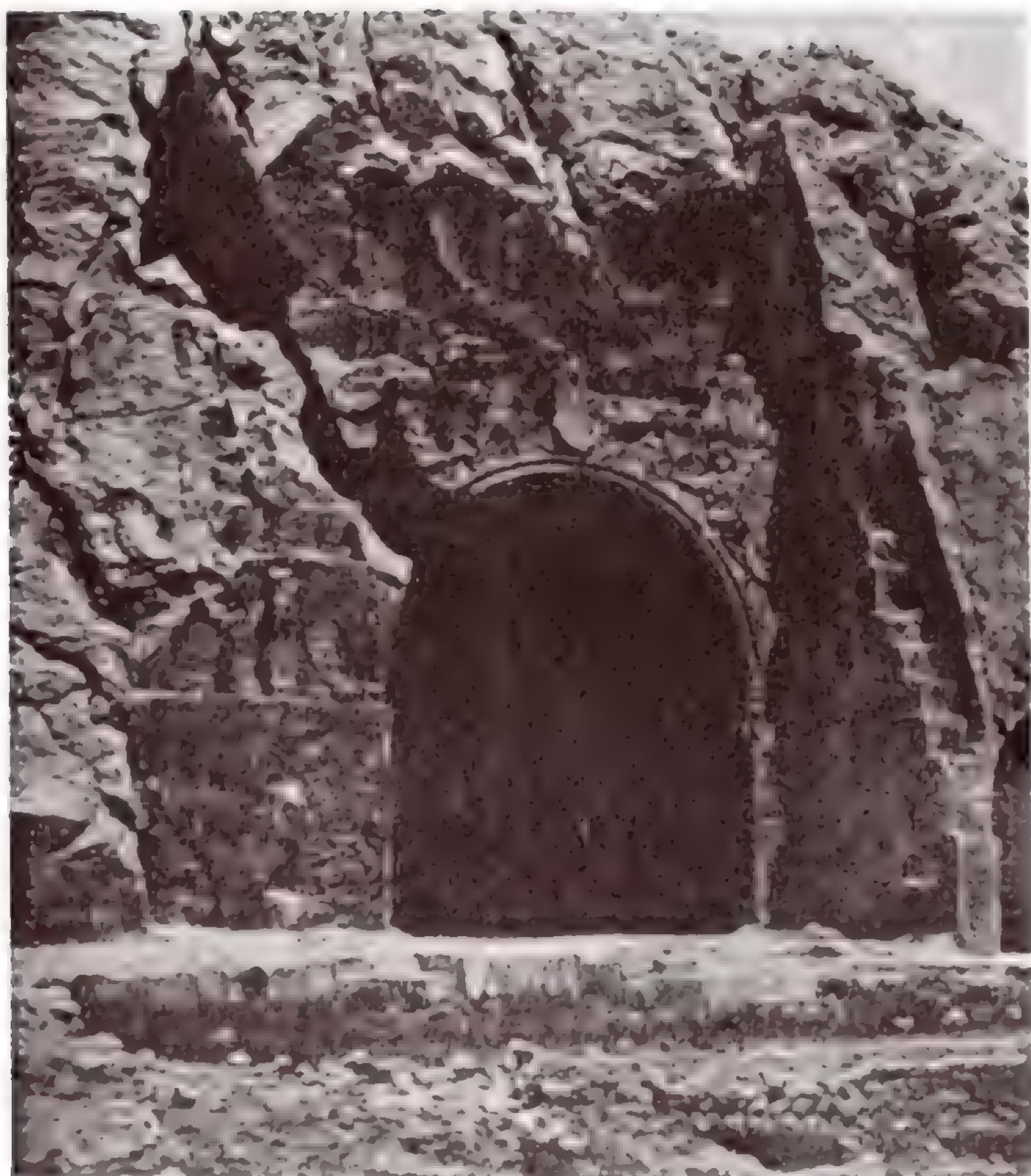
۱. هرتسفلد، دروازه، ص ۱۰۸.

۲. هرتسفلد، دروازه، ص ۹۱ و ما بعد و تصویر ۴۰ - ۳۳؛ صنایع پوپ ۱، ص ۵۲۰ و ما بعد (رویتر)؛ ۴، ۶۸ - ۱۵۳، بنابر روایات ایرانی، که مورخان قدیم عرب نقل کرده‌اند، بنای غار بزرگ طاق بستان متعلق به دوره سلد [illegible] خسرو پرویز است. آقای اردمان این مطلب را مورد انتقاد قرارداده و با مقایسه تاجی که شاه در نقوش برجسته [illegible] بزرگ بر سردارد، با سکه‌های خسرو دوم و پیروز، کوشیده است ثابت کند که این غار و نقوش برجسته آن از پیروز است و از این مسئله مطالب بسیار مهم و وسیعی راجع به تاریخ صنایع ساسانی استنتاج کند. هرتسفلد دعوی اردمان را نپذیرفته است (گزارش باستان، ۹، ص ۱۵۸ - ۹۱) و با ذکر شواهد باستان شناسی فراوان، صحت روایت قدیمی را مبنی بر اینکه این غار توسط خسرو دوم ساخته شده، تأیید کرده‌است.

راجع به تحقیقات اردمان رک به مقاله او تحت عنوان «تاریخ طاق بستان» Das Datum des Tak i Bustân، در نشریه Ars Islamica، ۴، (۱۹۳۷)، ص ۹۷ - ۷۹.

۳. هرتسفلد، دروازه آسیا، ص ۱۰۸؛ تاریخ صنایع، ۴، B ۱۵۹ و ۱۶۷، و A,C ۱۶۸.

۴. هرتسفلد، دروازه آسیا، تصویر ۴۲ و تصویر ۵۴؛ مقایسه شود با دومرگان، ج ۴، ص ۳۳۳ و بعد.



شکل ۴۴ ـ غارخسرو دوم در طاق بستان
(هرتسفلد، دروازهٔ آسیا)

می‌شوند، با ستونهای چوبین امروزی نواحی کردستان، که حافظ رسم معماری روستایی قدیم هستند، واضح و روشن کرده است[1].

نقش بالا مجلس تاجگذاری را نشان می‌دهد. پادشاه در وسط ایستاده، و با دست راست تاجی را می‌گیرد، که اوهرمزد، که در طرف چپ او (طرف راست بیننده) ایستاده، به او عطا می‌کند. از طرف دیگر الهه اناهید (اناهیتا) هم افسری به او می‌دهد. این سه صورت از روبرو دیده می‌شوند. پادشاه همان تاجی را بر سردارد که در سکه‌های خسرو پرویز معمولا رسم می‌کرده‌اند، یعنی تاجی بزرگ که دو رشته مروارید در زیر و هلالی در پیش دارد؛ شاخی که برفراز تاج نهاده‌اند، در میان دو بال عقاب واقع شده و بر روی آن هلالی است، که قرص خورشید را در آن رسم کرده‌اند. جامه پادشاه، که به طرز

۱. دروازه، ص ۱۰۴ و بعد.

معمول دارای نوارهای مواج است، عبارت است از قبایی آستین‌دار، که از زانو می‌گذرد و شلواری گشاد و چین خورده. قبا و شلوار غرق جواهر است، حاشیه قبا و غلاف و کمر شمشیر، حتی شلوار اومزین به رشته‌های مروارید است. علاوه بر اینها، چند رشته مروارید غلتان از گردن پادشاه آویخته است و نقوش لباس نیز همه شبیه مروارید ساخته شده، یعنی به صورت قطره‌های نازلی. که هر یک



شکل ۴۵ ـ دو تصویر خسرو دوم در طاق بستان
(هرتسفلد، دروازهٔ آسیا)

به حلقه‌ای آویخته است. خداوند اوهرمزد نیز جامه بلند در بردارد، ولی عبایی به دوش افکنده، که حاشیه آن مروارید نشان است. ساق موزه‌هایی که در پای دارد، در زیر شلوار پنهان است؛ ریش بلند نوک‌دار، و تاج نوار بسته او نظیر نقوش ازمنه عتیقه است. زنی که در جانب راست خسرو ایستاده، بنابر عقیده هرتسفلد از روی سبوی دسته‌داری که در دست گرفته، شناخته می‌شود که کیست. از عهد باستان نقش سبو را نماینده آبهای آسمانی، که منبع فیوض نازل بر زمین و بارور کننده خاک است، قرارداده‌اند. بنابراین آن زن اناهید است، که الهه آب محسوب می‌شده است. قبای او به سبک یونانی است و در روی آن بالا پوشی ستاره نشان پوشیده است. تاجش شبیه تاج اوهرمزد است و از زیر آن

چهار رشته گیسو بر دوش و سینه‌اش افتاده است و این بنابر شیوه عادی زنان ایرانی عهد ساسانی است[۱].

در همه این تصاویر آثار خشکی و فقدان حیات آشکار است؛ «گویی شخص در برابر تصویر مجسمه‌هایی ایستاده»، یا نقوشی را می‌نگرد، که از روی پرده نقاشی تقلید و حجاری کرده‌اند[۲]. خلاصه توصیفی که هرتسفلد از صنعت حجاری غار خسرو دوم در طاق بستان کرده، این است که این نقوش گویی از روی پرده قلمی در سنگ حجاری شده است[۳].

متأسفانه از نقاشی ساسانیان آثار بسیار قلیلی مانده است. در محلی موسوم به دختر نوشیروان، در حوالی خلم Khulm، واقع در مشرق بلخ، در طاقچه‌ای که در کوه کنده شده، بقایای تصویری دیده می‌شود، که ضایع و محو شده‌است. این صورت یکی از شاهزادگان ساسانی است، که فرمانفرمای ایالات شرقی بوده، تختی را که بر آن نشسته، در میان ستونهایی قرارداده‌اند. این نقاشی شبیه به تصاویر برجسته پادشاهان ساسانی است، ولی از جزئیات آن نقاشی در عین حال شیوه تصاویر بودایی آسیایی مرکزی نمایان است.[۴] باری، در ضمن آخرین حفریاتی که در تیسفون صورت گرفته، آثاری از نقوش دیواری (fresque) دوره ساسانی به دست آمده، که مشتمل بر تصاویر مردان بوده و فقط پاره‌های سر انسانی در آنها محفوظ مانده است. شمیدت گوید: «الوانی که به‌کار می‌برده‌اند، زرد و سرخ و خرمایی بوده‌است، که گاهی سرخی روناس تندی هم به آنها می‌افزوده‌اند، آبی آسمانی و سیاه را نیز با کمال مهارت برای تزیین حواشی به‌کار می‌بسته‌اند»[۵].

طبقه زیرین کتیبه جدار عقب غار مذکور، خسرو پرویز را مسلح و سوار بر اسب نشان می‌دهد. این مجسمه، که از سنگ بیرون آورده‌اند، متأسفانه در اثر تعصب مهاجمان عرب شکسته است. پادشاه کلاه‌خودی بر سرنهاده، که تاج بالدار با هلال ماه و قرص خورشید بر آن قراردارد (بال‌های تاج را شکسته‌اند و فعلا پیدا نیست). جوشنی با حلقه‌های آهنین پوشیده، که تا کلاه خود می‌رسد، و چهره پادشاه را می‌پوشاند، و تن را تا ران فرو می‌گیرد. از زیر این جوشن جامه پادشاه نمایان شده‌است، که دارای تصاویری است شبیه ماهیانی که اصطلاحاً آنها را اسب آبی خوانند. شاه نیزه‌ای در دست راست گرفته و آن را بر دوش تکیه داده است، ولی مسلمانان بت شکن آن دست را چنان قلم کرده‌اند، که اثری از آن پدیدار نیست. در دست چپ آن سوار سپری مدور دیده می‌شود. کمربندی مزین و ترکشی پر تیر، سلاح این سوار را کامل کرده‌است. اسب در کمال آرامی بر روی قوائم درشت

---

۱. دروازه، ص ۹۲ و تصویر ۴۲ و ۴۴؛ تاریخ صنایع، ۴، ص B ۱۶۰.
۲. دروازه، ص ۹۳.
۳. مقایسه شود با هرتسفلد، خراسان (اسلام، ج ۱۱) ص ۱۵۴.
۴. گدار و خانمش هاکن Hackin، آثار باستانی بودایی در بامیان، ص ۶۵ و بعد، و تصاویر ۴۲ و ۴۳.
۵. شمیدت، «سوریا»، ۱۹۳۴، ص ۱۹ ـ ۱۸. تاریخ صنایع، ۲، ص ۱۳۶۵ و بعد (Laure Morgenstern). در شهر دورا تعدادی از نقوشی که با دست بر ابنیه کشیده‌اند (Grafitto)، کشف کرده‌اند. (رک، کومون، حفاری‌های دورا اوروپوس، ج ۲، اطلس، پاریس ۱۹۲۶، لوحه ۹۸ و ۹۹؛ رستووتزف و لیتل، خانه مزین به نقوش دیواری Rostovtzeff et A. Little, La maison des fresques, Mém. de l'Acad. des inscript. XLIII,p. 167 sqq.؛ رستووتزف، شهرهای کاروانی، ص ۵-۱۹۴، ۲۱۱ و تصویر ۳۵) درتخت جمشید نیز از این نقوش یافته‌اند. (هرتسفلد، تاریخ باستان، ص ۸۰).

خود ایستاده، سروسینه‌اش را برگستوانی منگوله‌دار پوشیده است. دو طرف کفل اسب دارای علامتی است، گویا حلقه‌ای باشد که نواری به شکل کراوات از آن گذرانده‌اند و از علائم سلطنتی است[۱]. از دو جانب کفل دو گوی بزرگ، که گویا از پشم است، در حریر پیچیده به شکل گلابی آویخته است و این قسم گوی در اکثر زین و برگ‌های سلاطین ساسانی به نظر می‌رسد.

این مجسمه سوار، که بنابر روایات اسلامی[۲] خسرو پرویز و اسب او شبدیز (یعنی شب رنگ) را نشان می‌دهد، از حیث ظرافت و سلامت اندام و تناسب و حسن ترکیب شاهکار حجاری محسوب می‌شود. موافق روایت ابن الفقیه الهمدانی، این پیکر را استادی به نام قَطّوس Qattus پسر سنمار Sinimmar، ساخته است. البته سنمار، معمار قصر خورنق حیره،[۳] وجودش در تاریخ ثابت نیست و انتساب این حجار به آن معمار هم از حیث زمان تناسبی ندارد، ولی ظن قوی می‌رود که در زیر این کلمه معرب (یعنی قَطّوس) اسمی از اسامی بیزانسی نهفته باشد. چنانکه هرتسفلد گفته است، احتمال دارد که تعلق حجار مربوط به این شاهکار صنعتی مبنای تاریخی داشته باشد[۴].

نام شبدیز[۵]، اسب معروف خسرو پرویز، را اکثر مورخان و شاعران ایران و عرب ذکر کرده‌اند. گویند خسرو پرویز چنان این اسب را دوست داشت، که سوگند یادکرده بود هرکس خبر هلاکتش را بیاورد، او را به قتل خواهد رسانید. روزی که شبدیز مرد، میرآخور هراسان شد و به باربد رامشگر پادشاه پناه برد. باربد در ضمن آوازی واقعه اسب را با ابهام و تلویح گوشزد خسرو کرد شاه فریاد برآورد که: «ای بدبخت مگر شبدیز مرده است!». خواننده در پاسخ گفت، «شاه خود چنین فرماید». خسرو گفت: «بسیار خوب هم خود را نجات دادی هم دیگری را». این قصه را، که الهمدانی[۶] و ثعالبی[۷] روایت کرده‌اند، پیش از آنها خالدالفیاض،[۸] شاعرعرب (متوفی در حدود ۷۱۸ میلادی)، آن را به نظم آورده‌است و در اروپای شمالی هم به اشکال مختلف روایت شده است؛ مشهورترین آنها قصه ملکه تیردانبود Tyre Danebod است، که به همین طریق شوهر خود گُرم Gorm، پادشاه دانمارک، را از مرگ فرزندش کنود دانیست Knud Daneast مستحضر می‌کند.

در برابر غار، نزدیک چشمه‌ای بزرگ، مجسمه‌ای از خسروپرویز قرار داشته است. در قرن دهم میلادی مِسعَربن المُهَلهِل آن را در همان مکان دیده است[۹]. بعد آن مجسمه در دریاچه‌ای که نزدیک کوه است، افتاده و در قرن نوزدهم تنه آن را بدون پا از آب بیرون کشیده، در بالای سد نصب کرده‌اند. اگرچه این پیکر را آب ضایع کرده و عدم توّجه روستاییان آسیب بسیار به آن وارد آورده، ولی هنوز

---

۱. مقایسه شود با هرتسفلد، گزارش باستان، ج ۹، ص ۱۰۷.

۲. ابن حوقل (قرن دهم میلادی) از روی کتاب عمروبن البحر الجاحظ، رک هرتسفلد، دروازه، ص ۸۲.

۳. طبری، ص ۸۵۰ و بعد، نلدکه، ص ۷۹. مقایسه شود با بالاتر.

۴. دروازه، ص ۸۲ و بعد، تصویر ۴۲ و ۴۳، مقایسه شود با زاره درکتاب زاره، هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۱۹۹ و بعد؛ تاریخ صنایع، ۴، A ۱۶۱.

۵. معنی این نام «رنگ شب» است.

۶. هرتسفلد، دروازه، ص ۸۳.

۷. ص ۴ ـ ۷۰۳.

۸. رک براون، مجله پادشاهی، ۱۸۹۹، ص ۵۸.

۹. عبارت یاقوت، که هرتسفلد در ص ۸۲ دروازه آسیا نقل کرده‌است.

هیئت شاهنشاه را نشان می‌دهد، که ایستاده و دست‌ها بر قبضه شمشیر نهاده است[1]. در کنار این پیکر یک جفت سرستون دیده می‌شود، که در یک سمت آنها تصویر خسرو دوم را به واسطهٔ شکل تاجش می‌توان تشخیص داد و در سمت دیگر تصویر الهه‌ای نقر شده، که در دست راست حلقه یا تاج گلی گرفته و در دست چپ شاخه سدری. یک جفت سرستون دیگر، که به همین قسم حجاری شده، در قریه بیستون در پای سنگ نبشته داریوش موجود است و یک جفت دیگر سابقاً در اصفهان بوده و فلاندن Flandin نقش او را برداشته است[2]. اشکال الهه‌ها از حیث جزئیات نقاشی و علائم خدایی با هم اختلاف دارند، اما تصویر پادشاه در همهٔ آن سرستونها یکی است و خسرو پرویز را نشان می‌دهد. به عقیده هرتسفلد، این سه جفت سرستون متعلق به جلوخان عمارتی بوده، که سه اتاق داشته است و این سرستونها را به قسمی قرارداده بودند که تصویر پادشاه در سمت چپ و نقش الهه در جانب راست واقع می‌شده. به این ترتیب از جفت شدن تصاویر دو به دو، سه مجلس کامل تشکیل می‌یافته است[3].

در نقش قسمت فوقانی دیوار عقب غار بزرگ طاق بستان، خسرو پرویز را با لباس روز بار می‌بینیم، یعنی همان جامه‌ای که در مواقع مهم می‌پوشیده و سراپا غرق جواهر الوان بوده‌است. اگر رنگ البسه و جواهرات را در سنگ معین کرده‌بودند، تصویر کامل شاهنشاه را در دست داشتیم. حمزه بنا بر مجموعه تصاویر شاهان ساسانی، که دیده است، الوان مخصوص خسرو را چنین ذکر می‌کند: «خسرو ابرویز، پسر هرمزد، جامه‌اش گلفام و شلوارش آسمانی و تاجش سرخ بود و نیزه در دست داشت»[4]

امرای بزرگ و سفرای دولتهای خارجی در قصر دستگرد، که معرض شکوه و جلال سلطنتی بوده، شاهنشاه را در همین لباس می‌دیده‌اند. موافق روایت بی‌پیرایه طبری، خسرو در حرم خویش سه هزار زن داشته است، غیر از دخترانی که خدمتکار یا مغنی و مطرب او بوده‌اند، ۳۰۰۰ خادم مرد و ۸۵۰۰ مرکب و ۷۶۰ فیل و ۱۲۰۰۰ قاطر برای حمل بنه داشته‌است.[5] طبری گوید این پادشاه بیش از هرکس به جواهرات و ظروف گرانبها و امثال آن مایل بود.

باری عجائب بارگاه خسرو پرویز ورد زبان مورخان ایرانی و عرب است. بلعمی[6] و ثعالبی[7] دوازده چیز شگفت از خسرو حکایت کرده‌اند. من جمله: قصر تیسفون، درفش کاویان[8]، زن او شیرین، رامشگران و مغنیان دربار، یعنی: سَرکَش و باربَد یاپَهلَبَد، غلامی به نام خوش آرزوگ،[9] اسب

---

۱. دروازه، تصویر ۵۲، و ص ۱۰۰ و ما بعد.
۲. فلاندن و کُست، ۱، تصویر ۲۷ و bis ۲۷.
۳. دروازه، ص ۱۱۰ و بعد و تصاویر ۵۹ ـ ۵۵؛ مقایسه شود با دومرگان، ۴، ص ۳۰۵؛ تاریخ صنایع، ۴، ۱۵۳A,B.
۴. چاپ گوتوالد، ص ۶۰، ترجمه، ص ۴۵.
۵. طبری، ص ۱۰۴۱، نلدکه، ص ۳۵۳، در نهایه (براون، ص ۲۵۰) تقریباً همین اعداد ذکر شده‌است و چنین به نظر می‌رسد که هر دو از یک منبع این مطلب را گرفته‌اند. مقایسه شود با بلعمی، چاپ زتنبرگ، ج ۲، ص ۳۰۵.
۶. زتنبرگ، ج ۲، ص ۵ ـ ۳۰۴.
۷. ص ۶۹۸ و بعد.
۸. رک فصل دهم.
۹. پایین‌تر از این اشخاص صحبت خواهد شد.

شبدیز و فیل سفید. هرتسفلد گوید[1] این طرز شماره تقلیدی است از هندیان، چنانکه قصه «هفت گوهر» بوداییان شباهت تام به نفایس دوازده‌گانه خسروپرویز دارد، فردوسی جداگانه با توصیفات شاعرانه از این نفایس سخن می‌راند، و هفت «گنج» خسرو را[2] به تفصیل می‌شمارد، که در آن ضمن فقط نام دو شگفتی از شگفتیهای ثعالبی مندرج است. مسلماً این شرح را از خودای نامگ نقل نکرده‌اند، زیرا که فقط در شاهنامه فردوسی و کتاب ثعالبی دیده می‌شود و بلعمی هم از آن استفاده کرده‌است. مأخذ این روایت تحقیقاً آن قسمت از منابع عهد ساسانی است، که تأثیر ادبیات هند در آن آشکار است و نفوذ ادبیات هند در قرن اخیر سلطنت ساسانیان پیدا شده است.[3] در این روایت نام چند گنج را ذکر کرده‌اند، از قبیل: «گنج باد آورد» و «گنج گاو». گویند هنگامی که ایرانیان اسکندریه را در حصار گرفتند، رومیان در صدد نجات دادن ثروت شهر برآمدند و آن را در چند کشتی نهادند، اما باد مخالف وزید و سفاین را به جانب ایرانیان راند. این مال کثیر را به تیسفون فرستادند و به نام «گنج باد آورد» موسوم شد[4]. ثعالبی قصه «گنج گاو» را چنین روایت می‌کند[5]: «کشاورزی مزرعه خود را به وسیله دو گاو شیار می‌کرد، ناگاه خیش گاو آهن، که آن را به فارسی غُباز خوانند، در ظرفی پر از مسکوک زر فروشد. کشاورز به بارگاه پادشاه رفت و واقعه را عرض کرد. شاه فرمان داد، تا آن کشت زار را کندند و مالی که در آن نهفته بود، بیرون کشیدند، صد کوزه پر سیم و زر و گوهر به در آمد، که مهر اسکندر داشت و جزو گنجهای او بود. چون خسرو آن مال بدید، خدای تعالی را سپاس گزارده، یکی از کوزه‌ها را به کشاورز داد و باقی را در محلی نهاد، که به گنج گاو موسوم شد. فردوسی گنجهای خسرو را چنین می‌شمارد:

نخستین که بنهاد گنج عروس	زچین وزبرطاس و از هند و روس
دگر گنج باد آورش خواندند	شمارش بکردند و در ماندند
دگر آنکه نامش همی بشنوی	تو خوانی ورا دیبه خسروی
دگر نامور گنج افراسیاب	که کس را نبود آن به خشکی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته	کزآن گنج بُد کشور افروخته
دگر گنج کز دُرّ خوشاب بود	که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش ردان	همان نامور کاردان بخردان
دگر آنکه بُد شادورد بزرگ	که گویند رامشگران سترگ

از عجایب و نفایس دستگاه پرویز یکی شطرنجی بود، که مهره‌هایش را از یاقوت و زمرد ساخته

---

۱. تخت خسرو، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس Der Thron des Khosrô, Jahrbuch der preussischen Kunstsammlungen، ج ۴۱، ص ۳ ـ ۲، یادداشت ۷. ۲. چاپ مول، ج ۸، ص ۳۲۸.

۳. در رساله «روز خرداد ماه فروردین» (یعنی ششمین روز از جشن نوروز، که از رسالات پهلوی است، به هیجده چیز عجیب، که در مدت هیجده سال سلطنت، به دست خسرو دوم افتاد اشاره شده است. رک مودی Modi، نامه‌های آسیایی Asiatic Papers، ج ۴، ص ۱۹ و بعد.

۴. تاریخ گمنام گویدی، نلدکه، ص ۲۵ و بعد؛ مقایسه شود با طبری، ص ۱۰۵۷، نلدکه، ص ۳۷۸؛ ثعالبی، ص ۷۰۱.

۵. ص ۷۰۲.

بودند؛ دیگر نردی از بسد و فیروزه؛ دیگر قطعه زری به وزن ۲۰۰ مثقال (مشت افشار)، که چون موم نرم بود و می‌توانستند آن را به اشکال مختلف در آورند[1]، دیگر دستاری که شاه دست را با آن پاک می‌کرد، «چون چرکین می‌شد آن را در آتش می‌افکندند، آتش چرک را پاک می‌کرد، ولی آن را نمی‌سوخت»[2]. ظاهراً این دستار از پنبه کوهی بوده است. خسرو تاجی داشت، که ۶۰ من زر خالص در آن به‌کار برده بودند و مرواریدهای آن تاج هر یک مقدار بیضهٔ گنجشک بود و یاقوتهای رمانی آن «در شب چون چراغ روشنایی می‌داد و آن را در شبان تار به جای چراغ به کار می‌بردند»، زمردهایش «دیده افعی راکور می‌کرد». زنجیری از طلا، به طول ۷۰ ذراع، از سقف ایوان آویخته، تاج را به قسمی به آن بسته بودند، که بر سر پادشاه قرار می‌گرفت و از وزن خود آسیبی به او نمی‌رسانید[3]. بی‌شبهه این همان تاجی است، که دربارگاه تیسفون می‌آویختند و طبری نیز از آن نام برده است.

اما بزرگترین نفایس خسرو پرویز **تخت طاقدیس** بود، یعنی «تختی که به شکل طاق است» و ثعالبی آن را چنین وصف کرده است[4]: «این سریری بود از عاج و ساج، که صفائح و نرده‌های آن از سیم و زر بود. ۱۸۰ ذراع طول و ۱۵۰ ذراع عرض داشت. روی پله‌های آن را با چوب سیاه و آبنوس زرکوب فرش کرده بودند. آسمانه این تخت از زر و لاجورد بود و صورفلکی و کواکب و بروج سماوی و هفت اقلیم و صور پادشاهان و هیئتهای آنان را، در مجالس بزم و ایام رزم و هنگام شکار، بر آن نقش کرده‌بودند. در آن آلتی بود برای تعیین ساعات روز. چهار قالی از دیبای زربافته مرصع به مروارید و یاقوت، در آن تخت گسترده بودند، که هر یک تناسب با یکی از فصول سال داشت». اما فردوسی وصف مشروح‌تری از طاقدیس به نظم آورده است[5] و گوید این سریری کهن بود، که در عهد خسرو پرویز آن را از نو ساختند، و شرحی هم از کیفیات نجومی این تخت بیان کرده است:

«شمار ستاره ده و دو و هفت	همان ماه تابان ز برجی که رفت
چه زو ایستاده چه مانده به پای	بدیدی به چشم سر اختر گرای
ز شب نیز دیدی که چندی گذشت	سپهر از برخاک بر چند گشت ...»

هرتسفلد[6]، که رساله بدیعی در باب تخت طاقدیس نگاشته، اشاره به قول یکی از مورخان رومی، کدرنوس Kédrénos نام، کرده که او هم روایت از یکی از کتب ثئوفانس (نیمه دوم قرن هشتم میلادی) نموده است. کدرنوس گوید: قیصر هرقل پس از انهزام پرویز، در سال ۶۲۴، وارد کاخ گنزک شد. «بت خسرو را دید، که هیئتی هولناک داشت و تصویر پرویز را نیز مشاهده کرد، که در بالای کاخ برتختی قرارگرفته بود. این تخت به کره بزرگی شباهت داشت، مانند آسمان و در پیرامون آن خورشید و ماه و ستارگان بودند، که کفار آنها را می‌پرستند، و تصویر رسولان پادشاه نیز در اطراف آن بود، که هر یک عصایی در دست داشت. در این گنبد، به فرمان دشمن خدا (یعنی خسرو) آلاتی تعبیه

---

۱. ثعالبی، ص ۷۰۰.
۲. بلعمی، زتنبرگ، ج ۲، ص ۳۰۵.
۳. ثعالبی، ص ۶۹۹ و ما بعد.
۴. ص ۶۹۸ و ما بعد. نام تخت را به خط عربی طاقدیس نوشته‌اند.
۵. چاپ مول، ج ۷، ص ۳۰۶ و ما بعد.
۶. رساله تخت خسرو، سالنامه فوق‌الذکر، ج ۴۱، متمم این مطالب درگزارش باستان، ج ۲، ص ۱۲۸ و ما بعد.

کرده‌بودند که قطراتی چون باران فرو می‌ریخت و آوایی رعد آسا به گوش می‌رسانید». عجب این است که قصه تخت طاقدیس در کتابی به دست آمده‌است، که هیچ کس باور نمی‌کرد در آن باشد، یعنی تاریخ عمومی ساکسون (Sächsische Weltchronik) و رای هرتسفلد این است که طاقدیس تختی مثل سایر تختها نبوده، بلکه ساعتی بزرگ بوده‌است، شبیه ساعت غزه Gaza، که دیلس H. Diels[۱] آن را مورد تحقیق قرارد داده است و میان طاقدیس و ساعت غزه، از حیث زمان و مکان چندان فاصله نبوده است. باری طاقدیس، مثل تختهای سلاطین مشرق، عبارت بوده است از: سکویی در زیر و سقفی شبیه تخت برفراز آن و در این سقف تصویر پادشاه و خورشید و ماه منقوش بوده است. هرتسفلد نمونه این قسمت از تخت طاقدیس را در یکی از مصنوعات آن عهد یافته است و آن جام نقره کلیموا Klimowa محفوظ در موزه ارمیتاژ لنینگراد است[۲]. حجاران گنداره Gandhare و نقاشان غارهای ترکستان چین کاملا با سرمشق ارابهٔ ماه و خورشید آشنا بوده‌اند. همچنین در یکی از مهرهای عهد ساسانی و بعضی قطعات منسوج، که تقلید پارچه‌های ساسانی است، نظایر این صورتها دیده می‌شود. باری صورت طاقدیس در جام مذکور نقش شده است، با این تفاوت که سکو و تخت را شبیه ارابه‌ای ساخته‌اند، که چهارگاو آن را می‌کشند. بطوری که در صور نجومی معمول است، ماه را در حال هلال نشان داده‌اند، در زیر تخت کمانداری ایستاده، که بی‌شبهه هیکلی مصنوع بوده و در زدن زنگ ساعت دخالتی داشته است، همانطور که در ساعت غزه هیکل هرکول Hercules کارش این بوده، که در سروقت ناقوس بنوازد. اما در جام سابق‌الذکر (کلیموا) همه اجزای ساعت دیده نمی‌شود. از روایات مورخان شرق و غرب، که اسنادی مستقل از یک دیگر محسوب می‌شوند، می‌توان استنباط کرد، که در آنجا صحنه‌ای از مجلس تاجگذاری شاهنشاه هم تعبیه کرده بودند ودر پیرامون آن نقش بزرگان و اشراف کشور در حال سلام دیده می‌شده است و نیز سایبان گنبد مانند متحرکی داشته، که بر آن سیارات هفتگانه و دوازده برج و اشکال مختلفه قمر را نقش کرده و آلتی تعبیه نموده بودند، که در اوقات معین باران می‌باریده و بانگ رعد می‌کرده است. این ساعت عجیب در قصر شاهی گنزک، نزدیک آتشکده شاهنشاهی آذرگشنسپ، واقع بود. هرقل آن کاخ و ساعت و آتشکده را ویران کرد.[۳]

غنیمتی هنگفت در سال ۶۲۸ هنگام غارت دستگرد نصیب هرقل شد. بنابر روایت تئوفانس قیصر در آنجا سیصد لوای رومی، که در جنگها به دست ایرانیان افتاده بود، با مقداری کثیر سیم غیر مسکوک و خوانچه‌هایی که برای جشنهای دینی به کار می‌رفته (lectisternium) و فرش‌های زربفت و

---

۱. تحت عنوان «تحقیق درباب ساعت غزه که پروکوپیوس آن را وصف کرده است» Über die von Prokop beschriebene Kunstuhr von Gaza، گزارش آکادمی پروس، ۱۹۱۷. فرض هرتسفلد را ساکسی Saxi و کامپرس Kampers مورد تردید قرار داده‌اند (رک Kampers, Von Werdegang der abendländ. Kaisermystik، لیپزیگ و برلن، ۱۹۲۴، ص ۴۰، یادداشت ۱).

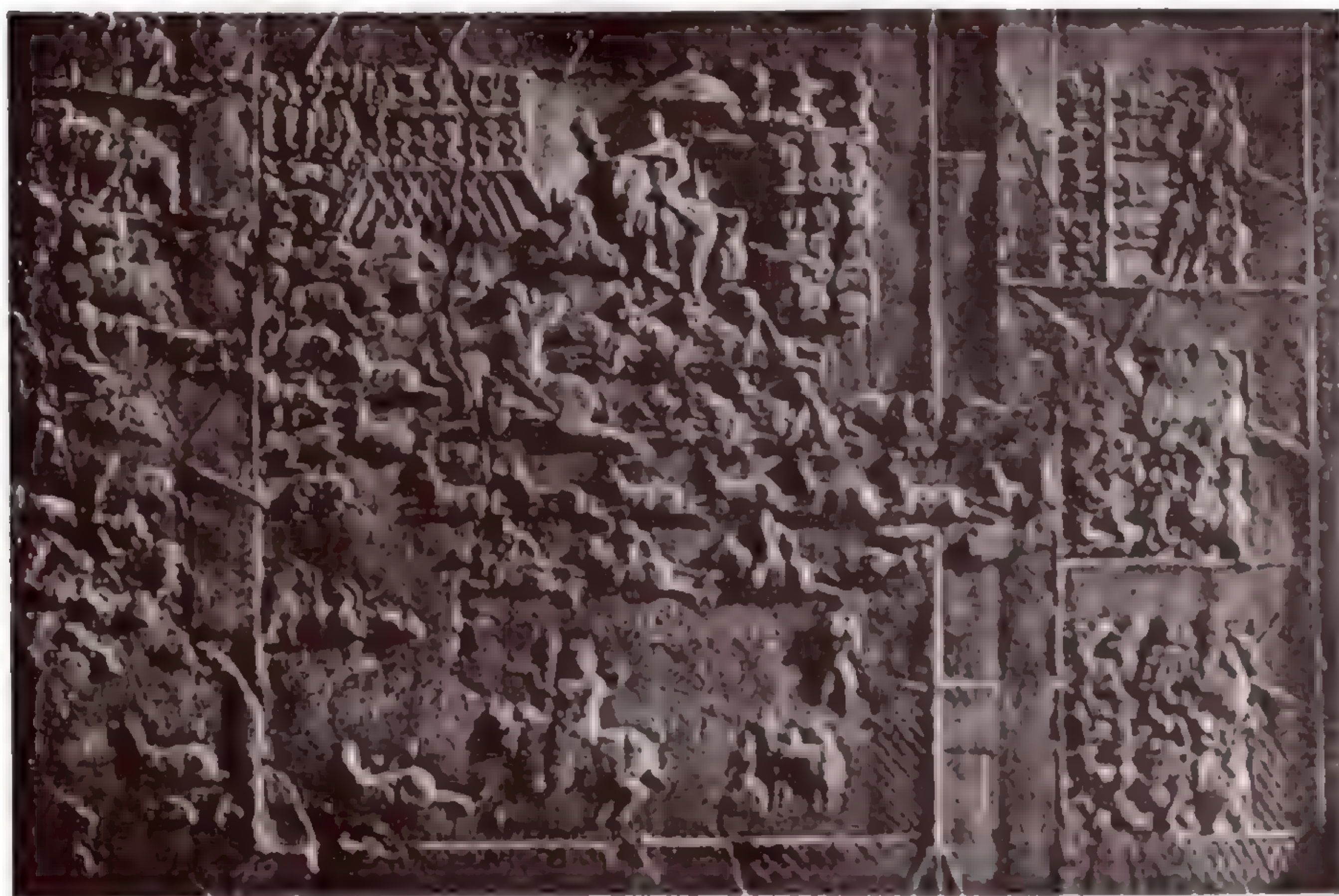
۲. نگاه کنید به شکل ۸.

۳. راجع به اشیای قیمتی که به گنجهای خسرو دوم تعلق داشته، توصیفات دیگری، که کم و بیش صحیح است، در دست است. رک مثلا کتاب المحاسن منسوب به جاحظ، ص ۷۱ ـ ۳۶۹، چاپ فان فلوتن؛ و نیز مقایسه شود با اینوسترانتزوف، مطالعات ساسانی، ص ۷۵ و بعد؛ بوگدانو، مجله کاما، شماره ۷، ص ۴۵ و بعد.

پارچه‌های ابریشمی و جامه‌های حریر و پیراهن سفید بی‌شمار و شکر و زنجبیل و فلفل و غیره به دست آورد، و مقدار بسیار عود و مواد معطر دیگر یافت. در باغ بزرگی که جزو قصر خسرو بود و آن را «فردوس» (Paradis) می‌گفتند، شتر مرغ و غزال و گورخر و طاووس و تذرو و شیر و پلنگ بسیار دیدند[1].

این محوطه ظاهراً شکارگاه خسرو بود، که نقش آن را در جدار جنبین طاق بزرگ طاق بستان می‌بینیم. بنابر مقیاس آقای هرتسفلد، این دو تصویر، که مختصراً برآمدگی دارند، ارتفاعشان ۳/۸ متر و عرضشان ۵/۷ متر است.

در دیوار راست طاق شکار گوزن را نشان داده‌اند (شکل ۴۶). قسمت میانی این نقش را در خطوطی محصور کرده‌اند، که شبیه حصاری شده است. صیادان گوزنان را تعاقب کرده‌اند و آن جانوران هراسان و گریزان، از دریچه‌ای که در جانب راست حصار تعبیه شده، به درون حصار می‌جهند. پادشاه، که سوار بر اسب است، درسه جای این حصار ترسیم شده است. در سمت بالا، پادشاه سواره ایستاده و اسبش مهیای جهیدن است، زنی در بالای سر او چتری را افراشته است، که



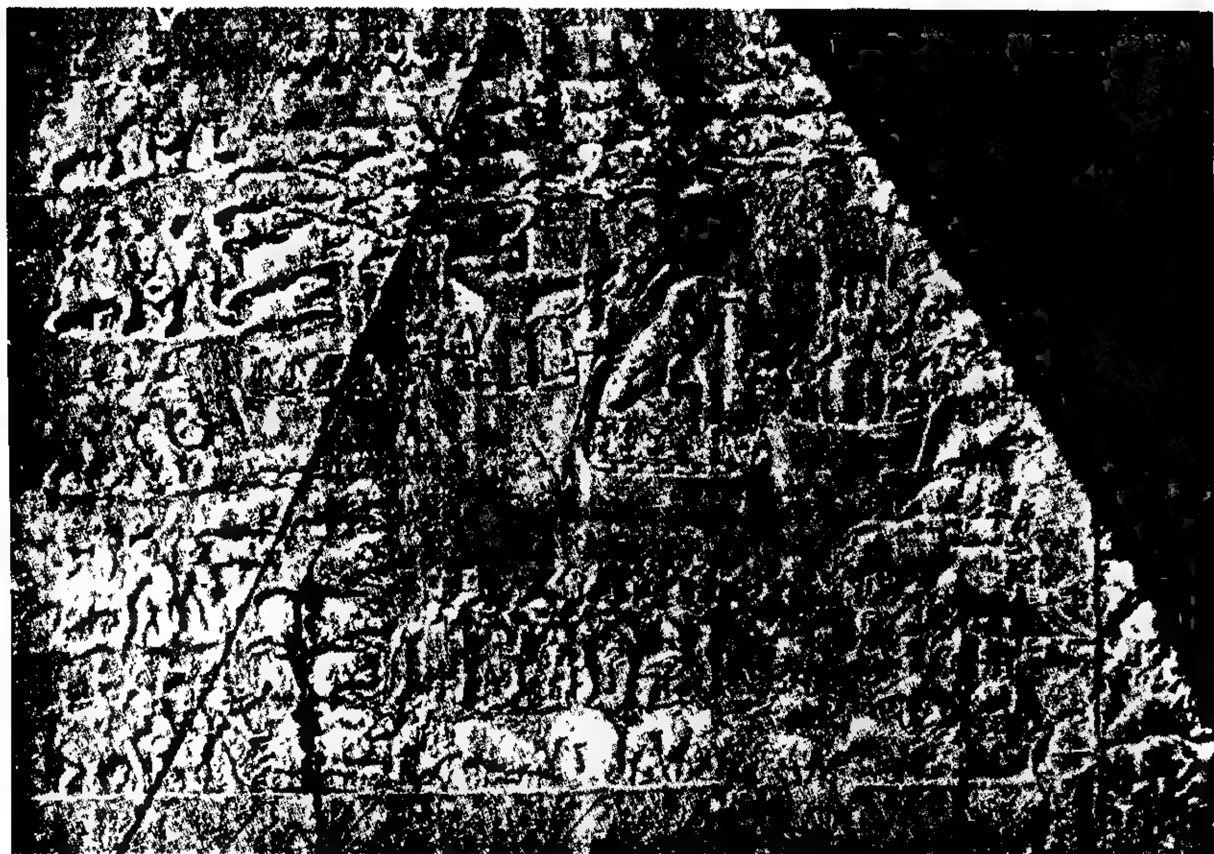
شکل ۴۶ ـ شکار گوزن خسرو دوم در طاق بستان
(زاره ـ صنایع ایران قدیم)

علامت قدیمی شوکت سلطنتی است. در پشت سر او صفی از زنان هستند، بعضی در حال احترام

۱. زاره ـ هرتسفلد، باستان‌شناسی، ۲، ص ۸۹.

ایستاده و برخی مشغول رامشگری هستند. دو تن از آنان شیپور در دست دارند و یکی تنبور می‌نوازد. به روی چوب بستی که نردبانی بر آن قرار داده‌اند، زنانی نشسته‌اند، که بعضی چنگ می‌نوازند و برخی کف می‌زنند. در زیر آن تصاویر، صورت پادشاه دیده می‌شود، که کمان را به زه کرده و در پی جانوران گریزنده اسب می‌تازد. در قسمت زیرین آن نقش، تصویر دیگری از پادشاه هست، که اسب را به حالت یورتمه می‌راند و ترکش در دست، از شکار باز می‌آید. در سمت چپ حصار مذکور، اشتران دیده می‌شوند، که گوزنان کشته را می‌برند.

نقش دیوار چپ، که با دقت فوق‌العاده ساخته شده، شکار گراز را نشان می‌دهد (شکل ۴۷). در اینجا تقریباً همه نقش را در خطوطی به شکل قاب محصور کرده‌اند و فقط حاشیه باریکی در سمت راست قرارداده‌اند، که جماعتی کثیر از مردمان و جانوران در آنجا ازدحام کرده‌اند. شکارگاه مکانی



شکل ۴۷ ـ شکار گراز خسرو دوم در طاق بستان
(زاره، صنایع ایران قدیم)

است نیزار و باتلاقی، که ماهی و مرغابی در آن بسیار است. در جانب راست، پنج صف فیل دیده می‌شود، که بر هر یک دو فیلبان، یکی پیش و یکی پس، نشسته، به صید گراز مشغول‌اند، و گرازان شتابان خود را به میان نیزارها می‌کشند. در قسمت بالا قایقی می‌بینیم، که بانوان بسیار در آن نشسته به خواندن و کف زدن مشغول‌اند. در مقدم و مؤخر قایقها، زنان پارو می‌زنند. در وسط نقش، یک جفت کرجی را، که پاروزن آنها هم از زنان‌اند، دیده می‌شود. این یک جفت کرجی را دوبار نشان داده‌اند، که حکایت از دو موقع شکار بکند. درست در وسط تصویر، پادشاه با قدی فوق اندازه

طبیعی حجاری شده، که در قایق نخستین ایستاده و کمان را به زه کرده است؛ زنی در سمت چپ او ایستاده، تیری به او تقدیم می‌کند؛ زنی دیگر، در سمت راست او، به نواختن چنگ مشغول است. قایق دیگر که در پشت واقع شده، پر از نوازندگان چنگ است. شاه دو گراز بزرگ را با تیر از پای در آورده است. بازهمان دو قایق در سمت راست تصویر دیده می‌شود. در این جا پادشاه، که هاله‌ای بر گرد سردارد، دردست خودکمانی سست شده نگهداشته است. معلوم می‌شود که شکار به پایان آمده است. در قسمت زیرین این نقش، فیلان مشغول جمع‌آوری شکار هستند و اجساد جانوران را با خرطوم گرفته بر پشت خود می‌نهند.

این دو تصویر، خاصه نقش دوم، به قدری پرکار است، که تقریباً هیچ جای بی‌نقشی در آنها دیده نمی‌شود. نقوش پارچه لباسها را با دقتی فوق‌العاده رسم کرده‌اند. صورت جانوران مخصوصاً فیلان را، چنان با ظرافت و دقت کشیده‌اند، که شخص به حیرت می‌افتد و آنها را از حیث حرکات و نمایش حیات از جمله شاهکارهای حجاری می‌شمارد. در واقع طرح این منظره بدیع و مبتکر است؛ در اینجا هم باید گفت که استاد بر روی سنگ تابلوی نقاشی حجاری کرده است. بنابر عقیده هرتسفلد این حجاری‌ها ما را از طرز نقاشی و پرده سازی عهد ساسانی مطلع می‌کند. این تصاویر سنگی را در آن زمان رنگارنگ می‌ساخته‌اند. یاقوت گوید که آثار این رنگ‌ها را در طاق بستان دیده است. ممکن است بینندهٔ این الوان، خودِ یاقوت نباشد و نقل قول از احمدبن‌الفقیه کرده‌باشد، که روایتش از مأخذهای کتاب یاقوت است. هرتسفلد می‌گوید اینکه در نقوش طاق بستان چند جا پادشاه را در حال شکار نشان داده‌اند، ولی فقط در یکی از تصاویر برگرد سر او هاله دیده می‌شود، سببش آن است که در سایر تصاویر هالهٔ دورسر پادشاه را باالوان نشان داده‌بودند، و آن رنگها از میان رفته است.[1]

مواظبتی که حجاران طاق بستان در نشان دادن بافت پارچه البسه به کار برده‌اند، برای ما، که طالب شناختن اقسام منسوجات قرن اخیر ساسانیان هستیم، بسیار گرانبها است. زاره و هرتسفلد اول شخصی هستند که این شعبه از صنایع ساسانی را توضیح و تشریح کرده‌اند.

تنوع بسیاری در پارچه لباس شاهان و لباس خدایان و جامه فیلبانان، که در حجاری‌های مختلف هستند، به نظر می‌رسد. گاهی زینت جامه‌ها عبارت است از لکه‌های ابر، که اصطلاحاً آن را «ابرنیکبختی» گویند و مأخوذ از آثار چینی است و گاهی گل‌های چهار پر، که به اقسام مختلف آنها را ترتیب داده‌اند، در یک جا به صورت صفحه شطرنج و در جایی به شکل جواهر و لؤلؤ، گاهی هم شاید در روی پارچه مروارید حقیقی دوخته‌اند. بعضی از جامه‌ها را با تصویر حیوانات نقش بسته‌اند، مثل میش کوهی و خرس و مرغابی و حواصیل، و این جانوران را معمولا به طرزی ساخته‌اند که گاه رو به جانب راست و گاه به سمت چپ قرارگرفته‌اند. همچنین بعضی از نقوش مرکب هم می‌بینیم، مثلا مرغابی‌هایی که رشته‌های برگ به شکل لوزی آنها را احاطه نموده است، و در فاصله آنها جابه جا ستاره یا گل یا تاج مروارید دوزی ساخته‌اند، که محیط بر هلال‌هایی هستند و

---

۱. رک زاره ـ هرتسفلد، نقوش برجسته، ص ۱۲ ـ ۲۰۶ و مخصوصاً هرتسفلد، دروازه، ص ۹۴ به بعد و تصاویر ۵۱ ـ ۴۵؛ تاریخ صنایع، ۴، A,B ۱۶۳.

در فواصل آن شاخه سدر و مرغان بسیار دیده می‌شود. گاهی هم صفحات مدوری رسم کرده‌اند، که شاخه سدر یا صورت پرندگان در آنها قرار دارد. زنانی که در شکارگراز طاق بستان پارو زن قایقها هستند، جامه‌ای در بردارند منقش به دوایری که سر گراز در آنها ترسیم شده است. یک قطعه از پارچه عهد ساسانی با همین نقش در موزه حرفه‌های هنری Kunstgewerbe - Museum برلین محفوظ است. این پارچه را در یکی از کلیساهای آلمان برای بستن یکی از اشیای مقدس آن کلیسا به کار می‌برده‌اند. باری در حجاری مزبور پادشاه که در قایق ایستاده، لباسش دارای نقش اژدهاست، که آن را هیپوکامپ hippocampe می‌خوانند. این حیوانی خیالی است، که مأخوذ از اژدهای صنایع چینی است[۱]. همین نقش در جامه خسرو پرویز، که سوار بر اسب است، دیده می‌شود و نیز در قطعه‌ای از منسوجات ساسانی، که در موزه سَوث‌کِنسینگتون South Kensington مضبوط است، به نظر می‌رسد. چند قطعه پارچه دیگر، که از دوره ساسانی باقی مانده، صورت پادشاهی را در شکارگاه نشان می‌دهند، که سوار بر اسبی بال دار یا مرکب عجیبی است و در پیرامونش صورت جانوران گوناگون منظماً رسم گردیده است.[۲] از نقوش منسوجات ساسانی، بعضی را در تصاویر غارهای ترکستان چین به عینه ترسیم نموده‌اند. طرح این نقشها بر منسوجات ابریشمی نخست از جانب شرق آمد تا به غرب رسید و صنعتگران بیزانسی به تقلید آن پرداخته، در صنعت نساجی قرون وسطی در اروپا تاثیری فوق‌العاده کردند.

توانگران و مردمان صاحب مقام برای هر فصلی جامه‌ای از پارچه خاصی داشتند. ثعالبی گوید[۳] خسرو از غلام دانای خود پرسید[۴]، بهترین جامه کدام است. غلام گفت: «اما در بهار شاهجانی (یا مَروزی) و دبیقی؛ و در تابستان توزی (Tauwaz) و شطوی، و در پاییز منیر رازی و ملحم مروزی؛ و در زمستان خز و حواصل؛ و در سرمای سخت خز آستردار، که میان آن را از قز انباشته باشند».

هیون تسیانگ[۵] گوید: جامه ایرانیان از پوست یا پشم یا نمد یا ابریشم منقش ساخته شده است. موی سر را منظم می‌کنند، و سربرهنه راه می‌روند. اگر بتوانیم این قول اخیر را بپذیریم، باید بگوییم که رسم روستاییان چنین بوده است.[۶]

صحنه حجاری «شکار گراز» نمونه‌ای هم از سبک قالی ساسانیان نشان می‌دهد. آقای هرتسفلد گوشه یک قالی را، که از قایق زنان چنگ زن آویخته، محل دقت قرارداده است. در میان دو رشته مروارید، که گاه‌گاه قطع شده و اشکال مستطیلی در آن جای گرفته است، شاخهٔ لبلابی دیده می‌شود،

---

۱. در «تاریخ صنایع» این حیوان را سینمُرو sênmurv نامیده‌اند، که پرنده‌ای است در داستانهای حماسی ایران و به فارسی امروز آن را سیمرغ خوانند.

۲. دومرگان، ۴، ص ۳۲۳ و بعد؛ هرتسفلد دروازه، ص ۱۲۱ و بعد، تصاویر ۶۵ - ۶۱؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۹۹ - ۹۸؛ تاریخ صنایع، ۴، ۱۶۶.

۳. ص ۷۱۰.

۴. این قسمت از سخنان ریدک در متن پهلوی موجود نیست.

۵. بیل، اسناد بودایی راجع به عالم غربی، ج ۲، ص ۲۷۸.

۶. راجع به اقسام پارچه و هنرهای مربوط به آن رک تاریخ صنایع، ۱، ص ۷۱۵ - ۶۹۱ (فیلیس اکرمان Phyllis Ackermann)؛ ۴، ۲۰۲ - ۱۹۷.

که پس از پیچ و خم بسیار منتهی به غنچه شده است. مبدأ این طرح در نقوش یونانیان باختری به نظر می‌رسد. بنابر رأی آقای هرتسفلد طرح و صنعتی که در این گوشه قالی به کار رفته، نشان می‌دهد که اصل آن قالی گره‌داری بوده است.[1] این قسم قالی بافی را در ادوار اسلامی ایران دنبال کرده، به نتایج حیرت بخش و نمونه‌های بسیار زیبا رسیده‌اند.

معروفترین قالی‌های عهد خسرو پرویز، که در کتب کهن شرقی شرح آن مذکور است، از جنس ابریشم زربفت بوده‌است. ثعالبی گوید[2]: «طاقدیس (سابق الذکر) از چهار قالی زربفت مروارید دوز و یاقوت نشان پوشیده شده بود و هر یک از این فرش‌ها فصلی از سال را نشان می‌داد». قالی بزرگی که در تالار بار یکی از قصور سلطنتی تیسفون بود، و **وَهارای خسرو** («بهار کسری») نام داشته، یا به قول بلعمی آن را («فرش زمستانی») می‌گفته‌اند، از همان جنس زربفت بوده است. این فرش، که شصت ارش درازا و شصت ارش پهنا داشته، در فصل زمستان منظره بهاری را در برابر شاهنشاه می‌گسترده است. در متن آن خیابانها و جدولهای آب ساخته بودند و نهرها از میان باغی خرم می‌گذشت، که کشت‌زارها و باغچه‌های پرمیوه و سبزی آن را فروگرفته بودند. شاخ و برگ این اشجار از زر و سیم و گوهرهای رنگارنگ بود.[3]

در نقش شکار طاق بستان فقط چند تن از سه هزار زنی که خسرو در حرم داشت، می‌بینیم. این شهریار هیچ گاه از این میل سیر نمی‌شد. دوشیزگان و بیوگان و زنان صاحب اولاد را، در هر جا نشانی می‌دادند، به حرم خود می‌آورد. هر زمان که میل تجدید حرم می‌کرد، نامه‌ای چند به فرمانروایان اطراف می‌فرستاد و در آن وصف زن کامل عیار را درج می‌کرد. پس عمال او هر جا زنی را با وصف نامه مناسب می‌دیدند، به خدمت می‌بردند.[4] گویا وصفی که از زن تمام عیار در نامه‌های عجیب خسرو پرویز درج بوده، شباهتی با بیانات ریدک دارد؛ آن غلامی که گفتگوی او را با پادشاه در یک رساله پهلوی درج کرده‌اند و امروز در دست است و سابقاً عبارتی چند از آن نقل کرده‌ایم. وی گوید: «بهترین زن آن است که پیوسته در اندیشه عشق و محبت مرد باشد، اما از حیث اندام و هیئت، نیکوترین زنان کسی است که بالایی میانه و سینه‌ای فراخ و سر و سرین و گردنی خوش ساخت و پاهایی خرد و کمری باریک و کف پایی مقعر و انگشتانی کشیده و تنی نرم و استوار دارد. باید که پستانش چون به و ناخنش چون برف سفید و رنگش سرخ چون انار و چشمش بادامی و نرم مانند کرک بره (؟) و ابروانش چون کمان و مرواریدهایش (یعنی دندانهایش) سفید و ظریف[5] و گیسوانش دراز و سیاه مایل به سرخی باشد و هرگز گستاخ سخن نراند ... (؟)»[6]

---

۱. دروازه، ص ۱۳۷ و بعد.
۲. ص ۶۹۹.
۳. طبری، ص ۲۴۵۲؛ بلعمی، زتنبرگ، ج ۳، ص ۴۱۷. مقایسه شود با بلوشه، یادداشت راجع به یک قالی عرب متعلق به قرن هشتم، مجله پادشاهی، ۱۹۲۳، ص ۱۷ ـ ۶۱۳؛ تاریخ صنایع، ۳، ص ۲۲۷۲ و بعد (پوپ).
۴. طبری، ص ۱۰۲۵، نلدکه، ص ۳۲۵؛ مقایسه شود با چهارمین گناهی که به خسرو دوم نسبت داده‌اند، طبری ص ۱۰۴۷؛ نلدکه، ص ۳۶۴.
۵. بیلی، بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۳.
۶. شاه خسرو وریدک وی، چاپ اونوالا، بخش ۹۶؛ مقایسه شود با روایت ثعالبی ص ۷۱۰ و بعد.

محبوبه خسرو، شیرین نام داشت، که به قول ثعالبی: «بوستان حسن و رشک ماه تمام بود»[۱]. چون شیرین عیسوی بود، بعضی از مورخان غربی و شرقی[۲] او را از یونانیان دانسته‌اند، اما اسم او ایرانی است. بنابر قول سبئوس Sébéos[۳] شیرین از مردم خوزستان بود. در اوایل سلطنت خسرو به عقد او در آمد و با اینکه منزلتی فروتر از مریم، دختر قیصر، داشت، که پادشاه او را به علل سیاسی گرفته بود[۴]، از حیث منزلت در وجود خسرو نفوذی تمام داشت. مطابق افسانه وهرام چوبین، خسرو پرویز خواهر بهرام را که گُردیگ Gurdîyag نام داشت و زنی مردانه بود، به عقد خود در آورد و این پس از آن بود که گردیگ وستهم را هلاک کرد.[۵] اگر تفصیل این قصه را نتوانیم باور کنیم، ظاهراً مزاوجت خسرو و گردیگ را باید مبتنی بر حقایق تاریخی بدانیم. شیرین خسرو را خبرداد که از کید این زن دیوسار برحذر باشد.[۶]

از زمان بسیار قدیم افسانه‌هایی در باب معاشقه خسرو با شیرین نوشته‌اند و ظاهراً قبل از سقوط دولت ساسانی هم، یک یا چند رمان عامیانه راجع به این مطلب وجود داشته است و پاره‌های آن رمان را در بعضی از متون عربی و فارسی خودای نامگ وارد کرده‌اند. ثعالبی[۷] و فردوسی[۸] شرح تدابیر شیرین را، که در جلب عاشق بی‌وفای خود به کار می‌برده و تفصیل عروسی او را با خسرو نقل کرده‌اند وتدبیر ماهرانه پادشاه را که در خاموش کردن بزرگان به خرج داد، تا توانست دختری از طبقه فروتر را به عقد خود در آورد، ذکر نموده‌اند. بلعمی[۹] قصه معاشقه فرهاد و شیرین را آورده است و چنین گوید: «فرهاد فریفته این زن شد و خسرو او را به کندن کوه بیستون گماشت. فرهاد در آن کوه به بریدن سنگ مشغول شد و هرپاره که ازکوه می‌برید، چنان عظیم بود که امروز صد مرد آن را نتواند برداشت». قصه فرهاد و شیرین و خسرو و شیرین موضوع بسی از منظومات عشقی و حماسی ایرانیان شده است[۱۰]. فردوسی قصه کشته شدن ماریا (مریم) را به دست شیرین چنین به نظم آورده است[۱۱]:

ز مریم همی بود شیرین به درد	همیشه ز رشکش دو رخساره زرد
به فرجام شیرین ورا زهر داد	شد آن دختر خوب قیصر نژاد
از انکار آگه نبود هیچ کس	که او داشت آن راز تنها و بس
چو سالی بر آمد که مریم بمرد	شبستان زرین به شیرین سپرد

---

۱. ثعالبی، ص ۷۰۲. ۲. تئوفیلاکتوس، ۱۳/۵؛ بلعمی، ج ۲، ص ۳۰۴.

۳. تاریخ هرقل (هراکلیوس) تألیف سبئوس، ترجمه ماکلر، پاریس، ۱۹۰۴، ص ۲۸. بعضی بر این عقیده‌اند که درمیشان به دنیا آمده (لابور، ص ۲۲۲).

۴. بنابر قول طبری، مریم دختر قیصر موریکیوس بود. در منابع بیزانسی از این عروسی ذکری نیست. رک نلدکه، طبری، ص ۲۸۳، یادداشت ۲.

۵. نلدکه، طبری، ص ۴۸۲؛ محاسن منسوب به جاحظ، ص ۲۵۲، ترجمه رشر، ۲، ص ۶۳ و بعد.

۶. نهایه، براون، ص ۲۴۳. ۷. ص ۶۹۱ به بعد. ۸. چاپ مول، ج ۷، ص ۲۹۴ و بعد.

۹. زتنبرگ، ۲، ص ۳۰۴ و بعد.

۱۰. دودا Herb. W. Duda، فرهاد و شیرین Ferhâd und Schîrîn، پراگ، ۱۹۳۳ (به زبان آلمانی).

۱۱. مول، ج ۷، ص ۳۰۴ و بعد.

پرویز همه اقسام لذایذ را استقبال می‌کرد. ذوق او را نسبت به عطریات در روایت بلاذری دریافتیم، که چون بوی پوست‌های تحریر را دوست نداشت، مقرر فرمود که نامه‌ها را برکاغذی که به گلاب و زعفران آغشته باشد، بنویسند. مسلماً در قصور و کاخ‌های خسرو بوی عود و عنبر اشهب و مشک و کافور و صندل پیوسته هوا را معطر می‌داشته است، چنانکه در عهد خلفا چنین بود. بنابر روایت ثعالبی[1]، خوَش آرزوگ، ریدک (غلام) خسرو، که از لطایف عطرها وقوفی کامل داشت، در جواب خسرو گفت: «بهترین عطرها شاه سپرم آمیخته با نَد[2] است، که بر آن گلاب پاشیده باشند، دیگر بنفشه با بخور عنبر اشهب و نیلوفر با بخور مشک و باقلای معطر با بخور کافور. بوی نرگس چون رایحهٔ جوانی است و بوی گل سرخ چون رایحهٔ یاران است، عطر شاه سپرم چون نکهت اولاد است و بوی خیری (= گل شب‌بو) چون رایحهٔ دوستان صدیق است». خسرو باز پرسید که بوی بهشت چگونه است. ریدک جواب داد: «اگر بوی شراب خسروانی و گل فارسی و شاه سپرم سمرقندی و ترنج طبری و نرگس مَسکی و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی و بونی [بوانی] و نیلوفر سیراوانی و [نَد]، که مخلوطی از سه چیز معطر است، (عود هندی و مشک تبتی و عنبر شحری) را فراهم آوری، از بوی بهشت بویی توانی برد»[3].

در قصر شاهنشاه غذاهای مطبوع و گوارا بسیار مورد توجه بود. از جمله طعام‌هایی که برای پادشاه ولاش Valaš مهیا می‌کردند، یکی «خورش شاهی» نام داشت، که مرکب بود از گوشت گرم و گوشت سرد و برنج فسرده و برگ معطر، و مرغان پرچربی و حلوا و تبرزد؛ دیگر از طعام‌ها «خورش خراسانی» بود، که از گوشت کباب شده به سیخ و گوشت پخته در دیگ و کره و عصارات ترکیب می‌یافت؛ دیگر «خورش رومی» که گاه با شیر و شکر و گاه با تخم و عسل و گاه برنج با کره و شکر و شیر ساخته می‌شد؛ دیگر «خورش دهقانی»، که عبارت بود از گوشت گوسفند نمک سود، و نارسود (گوشتی که در رب انار بخوابانند) و تخم پخته[4].

ریدک، خوش آرزوگ، در پاسخ خسرو بهترین طعام‌ها را چنین می‌شمارد: از جمله گوشت بزغاله دو ماهه، که شیرمادر و شیر ماده‌گاوی خورده باشد، مخصوصاً اگر با عصاره زیتون بپزند؛ دیگر سینه گاو فربهی، که در **سپیدپاک** پخته باشد (سپیدپاک آشی است که با اسفناج و آرد و سرکه می‌ساخته‌اند[5])، و بعد آن را با شکر مصفی و تبرزد تناول کنند. از میان انواع طیور، خوش آرزوگ مخصوصاً ماکیانی را نام می‌برد، که خوراکش شاهدانه و روغن زیتون باشد؛ این مرغ پیش از کشتن باید ناشتا باشد؛ بعد از کشتن باید آن را پرکنند و یک روز به پا و یک روز به گردن بیاویزند و سپس در **شورابگ**[6] بپزند؛ پشت آن مرغ، مخصوصاً آن قسمت که نزدیکتر به دم است، لذیذترین قسمتهای

---

۱. ص ۷۰۸ و ما بعد. ۲. مخلوطی از مشک و عود و عنبر اشهب.

۳. در متن پهلوی یاسمن پیش از همه عطرها آمده و آن را عطر پادشاهی شمرده‌اند. پس از آن عطر گل سرخ و نرگس و کافور و زنبق و بنفشه و شاه سپرم و مورد و نیلوفر و مرزنگوش و غیره را ذکر کرده‌اند و همراه هر یک وصفی شاعرانه آورده‌اند. (شاه خسرو و غلامش، چاپ اونوالا، ۹۴ - ۶۸). ۴. ثعالبی، ص ۵۸۵.

۵. مقایسه شود با اشتاکلبرگ Stackelberg، مجله شرقی وین، ج ۱۸، ص ۲۸۳.

۶. به فارسی **شورابه**، یعنی: آب نمک.

آن است. لذیذترین غذاهای سرد آنهایی هستند که از گوشت گورخر و شتر یک ساله و گاومیش و خوک ساخته باشند. از جمله غذاهای سرد بسیار مطبوع و لذیذ، خورشی است که از گوشت گورخر اهلی، که ینجه و جو خورده باشد، ساخته می‌شود؛ این گوشت را در ماست می‌خوابانند و انواع ادویه بر آن می‌پاشند. از غذاهای مطبوع قیمه‌های مختلف است، که با گوشت خرگوش و سینه اسب و سمور و سرتذرو می‌سازند و بهترین نوع آن را از گوشت آهوی ماده سترون پیه‌دار، که منجمد



شکل ۴۸ ـ خسرو دوم در شکار (جام نقره)
(زاره ـ صنایع ایران قدیم)

شده‌باشد، می‌سازند. در تابستان، لوزینه، که با بادام و گردو و غیره تهیه کنند. انواع نان شیرینی بسیار مطلوب است، خاصه آنها که با پیه غزال ماده آماده و در روغن گردو پخته شود. اما در زمستان باید نانهایی که بادام و هلو دارد، تناول کرد. نیکوترین مربا مربای لیموی خاردار (خارواترنگ) و به و هلیله و گردو و زنجبیل چینی است؛ و بهترین میوه‌ها نارگیل است، که با قند خورند و پسته گرگانی، که در شورابگ بو داده باشند و عدسی، که با **آب‌ای کامگ**[1] آمیزند و خرمای هیرت[2]، که با گردو

۱. به فارسی **آب‌کامه** (گیگر، مجله شرقی وین، ۱۹۳۷، ص ۶۴). خورشی است در اصفهان، که از ماست و شیر تازه و اسپند و خمیر خشک و سرکه می‌سازند.

←

انباشته نمایند، و هلوی ارمنی و بلوط و شاه بلوط، که شکر آلود کنند. شاهدانه ... (؟)، که در پیه بز کوهی سرخ شده باشد، برای هضم سودمندترین غذاست. بهترین شراب، می‌کَنگ و مـی‌هرات و می‌مروالرود و شراب بُست و شراب سیب حُلوان، مخصوصاً شراب آسوری است.[۱]

پرواضح است که ظروف هم کاملا شایسته غذاهای لذیذی بوده‌است که بـر خـوان شـاهنشاه می‌نهادند.

در روسیه مقدار کثیری از ظروف نقره ساسانی به‌دست آورده‌اند، ولی در ایران چیز قابلی کشف نشده است. ظاهراً علتش آن است که این کشور چندبار پایمال چپاول و غارت قبایل حریص شده است. به اعتقاد زاره[۲] این قبیل جام‌های منقوش را در کارخانه پادشاهی ساخته و به حاضران شکار یا میهمانی شاهنشاه، یا امرا و سلاطین بیگانه هدیه می‌داده‌اند. به شـهادت فـلاویوس وپـیسکوس Flavius Vopiscus، معاصر قیصر دیوکلسیان Dioclétien، در قرن چهارم میلادی نیز از این قسم هدایا از جانب ساسانیان به امپراتور روم فرستاده شده‌است. در قرون نخستین اسلامی سبک جامهای نقره ساسانی را تقلید کرده‌اند.[۳]

نمونه بسیار زیبایی از ظروف عهد خسرو پرویز، جام نقره‌ای است که در کتابخانه ملی پاریس مضبوط است (شکل ۴۸) و خسرو را هنگام شکار، تقریباً چنانکه در طاق بستان دیـدیم، نشـان می‌دهد. خسرو دیهیم بالدار بر سر و جامه بسیارگرانبها در بر و رشته‌های مروارید به‌گردن دارد، کمان به زه کرده، چهار نعل از پی جانوران گریزان می‌تازد و نوارهای سلطنتی او از اثر باد در اهتزاز است. چند گراز و گوزن و یک گاو وحشی به تیر او از پای در آمده‌است[۴].

جام نقره بسیار عجیب دیگر هم در کتابخانه پاریس است (شکل ۴۹). در این ظرف صورت دو هلال با تصویر چند تن دیده می‌شود، که هر یک چیزی از قبیل: مرغی و جامی و بخورسوزی (؟) و امثال آن در دست دارند، در وسط زنی برهنه می‌بینیم، که گویا حیوانی اساطیری را، که شبیه به ببر هندی است، نوازش می‌کند. تا حال کسی نتوانسته است سر این اشکال را، که البته جنبه دیانتی دارد، کشف کند[۵].

از نقوش معمول ظروف ساسانی ترکیباتی است که از اشکال جانوران و نباتات می‌کرده‌اند، مثل

---

۲. هیرت Hērt پهلوی حیره می‌باشد، مارکوارت ـ مسینا، فهرست، ص ۶۷.

۱. شاه خسرو، اونوالا، فقره ۵۹ ـ ۱۹. بعضی از جزئیات چاپ اول از روی مقاله بیلی، بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۳ در این جا تصحیح شده است. مقایسه شود با روایت ثعالبی (ص ۸ ـ ۷۰۵)، که کمی با متن پهلوی اختلاف دارد.

۲. زاره، صنایع ایران قدیم، ص ۴۹.

۳. راجع به جام‌ها، رک اردمان، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، ج ۵۷، ص ۱۹۳ و بعد. فهرست جـامهای ساسانی که امروز موجود است درکتاب هرتسفلد، گزارش باستان، ۹، ص ۲۶ ـ ۱۲۵، نقره‌سازی ساسانی به‌طورکلی، تاریخ صنایع، ۱، ۶۳ ـ ۷۱۶؛ اشیای برنزی، ص ۷۰ ـ ۷۶۳ (اربلی J.Orbeli)؛ ۴، ۲۱۵ و بعد.

۴. بابلون Babelon، راهنمای کـابینه مـدالها Guide au Cabinet des médailles، شکـل ۱۲۳. هـرتسفلد، دروازه، تصویر ۵۳؛ زاره، صنایع ایران قدیم، تصویر ۱۰۷؛ تاریخ صنایع، ج ۴، ۲۱۴. برخلاف اردمان (جام‌های ساسانی که دارای مجالس شکار هستند Die sasanidischen Jagdschalen، سالنامه مجموعه‌های آثار هنری پروس، ج ۵۷، ص ۲۱۲ و بعد)، که این جام را مانند نقوش طاق بستان از پیروز می‌داند، هرتسفلد مجدداً تأیید کرده‌است که این جام خسرو پرویز را در شکارگاه نشان می‌دهد.

۵. بابلون، راهنمای کابینه مدالها، شماره ۲۸۸۱، شکل ۱۱؛ زاره، صنایع ایران‌قدیم، ص ۱۱۷، تاریخ صنایع، ۹، ۲۳۳ A.

دو دسته گل، که هر یک در سمت درختی واقع شده باشد، یا شیری در کنار درختی و امثال این‌ها[۱]. غالباً در اطراف نقوش، گل برگ و لبلاب پیچان رسم می‌کرده‌اند. جامی باقی است که شکل ماهی و خرچنگ بر آن نقر نموده‌اند.[۲] تنگ‌ها و صراحی‌های سیمین کشف شده‌است، که نقوش بسیار دارند، از قبیل شکل شیری (شکل ۵۰)، یا صورت زنی، که زنبیلی پرمیوه پیش آورده است.[۳] تنگ‌های مفرغ دسته‌دار هم هست، که شکل انسان و پرندگان یا شاخه‌های به هم پیچیده، بر آنها رسم کرده‌اند[۴].

در این عهد، هم چنان که ذائقه را با خوراک‌های لذیذ و شرابهای گوارا و شامه را با بوهای خوش



شکل ۴۹ ـ جام نقره
(زاره ـ صنایع ایران قدیم)

می‌پرورده‌اند، سامعه را نیز با الحان دلکش موسیقی، که با مهارت و استادی ترکیب یافته بود،

۱. زاره، صنایع الخ، تصویر ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲. زاره، صنایع الخ. تصویر ۱۲۵.

۳. زاره، صنایع الخ، تصویر ۱۲۸ و ۱۲۹.

۴. ایضاً، تصویر ۱۳۲ و ۱۳۳ و ۱۳۵.

پرورش می‌دادند[1]. مکرر اشاره به مقام عالی رامشگران و خنیاگران در بارگاه شاهان ساسانی کرده‌ایم. در بزم‌های خاص رئیس تشریفات، خرم باش، به استادان موسیقی دستور می‌داد که فلان لحن و فلان مقام را بنوازند.



شکل ۵۰ ـ تنگ نقره
(زاره ـ صنایع ایران قدیم)

---

۱ کریستنسن، موسیقی در عهد ساسانی، بولتن انجمن فرانسوی دوستداران شرق La vie musicale dans la civilisation des sassanides, Bull. de l'Association française des Amis de l'Orient, nos. 20 - 21, 1936. تاریخ صنایع، ۳، ص ۸۹ ـ ۲۷۸۶ (فارمر H.C. Farmer)

مسعودی نام آلات موسیقی ایرانیان را چنین آورده است[۱]: عود، نای، تنبور، مزمار و چنگ، و گوید مردم خراسان بیشتر آلتی را در موسیقی به کار می‌بردند که هفت تار داشت، و آن را رنگ (رنج) می‌خواندند، اما مردم ری و طبرستان و دیلم تنبور را دوست‌تر داشتند و این آلت نزد همه فرس مقدم بر سایر آلات بوده‌است. شکارگاه خسرو درطاق بستان ظاهراً حاکی از این است که در آن عصر چنگ



شکل ۵۱ ـ نای زن (جام نقره)
(زاره ـ صنایع ایران قدیم)

آلت درجه اول موسیقی ساسانی بوده‌است. اما آلات دیگر، که مطابق آثار آن عصر مسلما در عهد پرویز وجود داشته، عبارت‌اند از: شیپور و تنبور (رجوع شود به شکارگاه گوزنان طاق بستان) و نای: روی بعضی از ظروف نقره تصویر نای زنانی به نظر می‌رسد[۲]. (شکل ۵۱).

نام عده کثیری از آلات موسیقی در رساله پهلوی خسرو و غلامش[۳] مسطور است، از جمله عود هندی موسوم به ون و عود متداول موسوم به دار، و بربط (بَربود) و چنگ و تَمبور و سنتور موسوم

۱. مروج، ۸، ص ۹۱ ـ ۹۰.
۲. زاره، صنایع ایران قدیم، تصاویر ۱۱۶ و ۱۳۳؛ تاریخ صنایع، ۴، ۸، ۲۲۵.
۳. شاه خسرو وریدک وی، اونوالا، ۱۳، ۶۲ و ۶۳.

به کَنّار و نای و قرهنی موسوم به مار، و طبل کوچکی موسوم به دُمبَلَک بوده‌است.

معروفترین رامشگران و ترانه سازان در دربار خسرو پرویز سَرکَش و بارید بوده‌اند[1]. آنچه از احوال این دو استاد به ما رسیده، مأخوذ از خودای نامگ نیست، بلکه از بعضی کتب عامیانه اواخر عهد ساسانی نقل شده است. تفصیلی که در کتاب فردوسی[2] و ثعالبی[3] آمده، تا اندازه‌ای افسانه آمیز است. گویند سرکش در آغاز حائز مقام اول بود و برای حفظ پایگاه خود، پیوسته بارید را، که رامشگری جوان و بنابر قول ثعالبی از مردم مرو بود، از حضور شاهنشاه دور می‌داشت. اما بارید حیله‌ای کرد و آواز خویش را به گوش خسرو رسانید و از آن پس مقرب شد.

روایات موجود اختراع دستگاههای موسیقی ایران را به بارید نسبت می‌دهند[4]. در واقع، این مقامات پیش از بارید هم وجود داشته، ولی محل تردید نیست که این آهنگ ساز بزرگ تأثیر بسزایی در موسیقی ساسانی کرده است و این موسیقی را هم منبع عمده موسیقی عرب و ایران بعد از اسلام باید شمرد و می‌توان گفت که در ممالک اسلامی مشرق هنوز آثاری از الحان بارید باقی است، زیراکه شرقیان در این رشته از صنعت بسیار محافظه کار هستند.

ثعالبی گوید، بارید در ملاقات اول دستان یزدان آفرید را برای خسرو خواند، بعد دستان پَرتَوای‌فَرخار را به سمع او رسانید[5]، که همان شادمانی را می‌بخشید که توانگری از پس درویشی می‌بخشد، پس از آن دستان سبزاندر سبز را خواند و نواخت، چنانکه شنوندگان از آهنگ زارزار ساز او و از زیر و بم سرود او مجذوب و مبهوت شدند. به گفته فردوسی سه دستانی که بارید در این محل خواند و نواخت، دادآفرید، پیکارِگُرد و سبز در سبز بود.

سرودی به آواز خوش برکشید	که اکنون توخوانیش دادآفرید[6]
زننده دگرگون بیاراست رود	برآورد ناگاه دیگر سرود
که پیکارگُردش همی خواندند	همی نام از آواز او راندند
برآمد دگر باره آواز رود	دگرگونه‌تر ساخت بانگ سرود
همان سبز در سبز خوانی کنون	برین گونه سازند مکر و فسون

در برهان قاطع نام سی لحنی که بارید برای بزم خسرو پرویز ساخته، مسطور است و با مختصر اختلافی نام آنها در خسرو و شیرین نظامی نیز ضبط است. ثعالبی اختراع خسروانیات را به بارید

---

۱. این اسم را مورخان ایرانی و عرب باربَد یا فَهلَبَد نوشته‌اند و فهلبد معرب پَهلَبَد فارسی است. بارید را در خط پهلوی می‌توان بَهلَبَدهم خواند و چون در نسخ خطی فارسی غالباً بین ب و پ امتیازی نمی‌گذارند، این کلمه پهلبد نیز خوانده شده است و به غلط آن را از ریشه پَهلَو («پارت»، «پهلوان») شمرده‌اند. از طرف دیگر، اگر در اصل پهلبد می‌بود، هرگز آن را بارید نمی‌توانستند بخوانند. پس بدون شک صحیح‌ترین صورت این اسم بارید است.

۲. چاپ مول، ۸، ص ۳۱۴ و بعد. ۳. ص ۶۹۴.

۴. رضا زاده شفق مقاله‌ای درخصوص بارید در مجله ایرانشهر، طبع برلین، سال ۳، ص ۶۱ و بعد نوشته است.

۵. فرخار شهری است افسانه‌ای که از جهت حسن صورت سکنه و وجود معبد بت پرستان در قصص و افسانه‌ها شهرت دارد.

۶. نام واقعی آن باید دادارآفرید بوده باشد و این همان است که ثعالبی آن را یزدان آفرید نوشته است.

نسبت داده و گوید: در این زمان هم مطربان در بزم ملوک و سایر مردمان می‌نوازند. در واقع کلمه **خسروانی** بر یک دستان اطلاق نمی‌شده است. عوفی[۱] از **نوای خسروانی** نام برده است و ظاهراً مرادش همان هفت «دستگاه شاهانه» است که مسعودی آن را «الطرق الملوکیه» نامیده است[۲].

مطابق روایتی دیگر، باربد برای بزم خسرو ۳۶۰ دستان ساخته بود. چنانکه هر روز دستانی نو می‌نواخت و به قول او «برای استادان فن قانون مطلق به شمار می‌رفت و دیگران همه خوشه چین خرمن ذوق او بودند».

بنابر آنچه گذشت، دستگاه‌های موسیقی منسوب به باربد مرکب از هفت **خسروانی**[۳] و سی **لحن**[۴] و ۳۶۰ دستان بوده، که با ایام هفته[۵] و سی روز ماه و سیصد و شصت روز سال ساسانیان تناسب داشته است؛ خمسه مسترقه را به شمار نیاورده‌اند. در دیوان منوچهری و بسی از نویسندگان ایران اسامی بسیار از آوازهای موسیقی می‌بینیم، ولی از هیچ یک آنها معلوم نمی‌توانیم کرد که آیا مقصود یکی از سی لحن است یا یکی از ۳۶۰ دستان. **یزدان آفرید** ظاهراً سرود دینی بوده است. بعضی از دستان‌ها حوادث تاریخ قدیم ایران را بیان می‌کرده که از قرن پنجم میلادی به بعد، ساسانیان علاقه بسیار به ذکر و یادآوری آنها نشان می‌داده‌اند؛ یکی از این سرودهای حماسی **کین ایرج** نام داشته[۶]، دیگری **کین سیاوُش**[۷]، و امثال آن. دستانهای دیگر در وصف قدرت و ثروت خسرو پرویز بوده است، مثل **باغ شیرین**، **باغ شهریار**، **اَورَنگیگ** (اورنگی، یعنی سرود تخت)، **تخت طاقدیس**، **هفت گنج**، **گنج‌ای وادآورد** (گنج بادآورد)، **گنج‌ای گاو** و **شبدیز**. دستان‌های دیگر در وصف جشن‌های فصول مختلف، خاصه در تهنیت مقدم بهار و مناظر طبیعت و مسرات حیات بوده است، از قبیل: **نوروزای وزرگ** (نوروز بزرگ)، **سروستان**، **آرایشن‌ای خورشید** (آرایش خورشید)، **ماه اَبَر کوهان** (ماه بالای کوهسار)، **نوش لبینان** (نوش لبان) و غیره. در اصطلاح موسیقی آن زمان «**راست**» نام یکی از آوازها بوده و امروز هم یکی از ۱۲ دستگاه موسیقی ایران و عرب به همین اسم موسوم است[۸].

---

۱. براون، مجله پادشاهی، ۱۸۹۹، ص ۵۴ و بعد. ۲. مروج، ۸، ص ۹۰.

۳. اختراع خسروانی را به **تکیسا**، که یکی دیگر از رامشگران عهد خسرو پرویز است و نظامی گنجوی و خواجه سلمان و بعضی نویسندگان دیگر ذکری از او کرده‌اند، نسبت داده‌اند؛ رک برهان قاطع.

۴. کلمه **لحن** عربی است و اصل پهلوی آن را متأسفانه نمی‌دانیم.

۵. این نیز دلیلی است بر اینکه در تقویم زردشتیان عهد ساسانی هفته مجهول نبوده است.

۶. ایرج پسر فریدون را دو برادرش کشتند و یکی از اعقاب او، منوچهر، انتقام خون او را کشید.

۷. سیاوش پسر کی اوس (کی کاووس) به فرمان فراسیاب (افراسیاب) پادشاه توران کشته شد و انتقام او را پس از جنگهای طولانی پسرش کی خسرو کشید.

۸. رک به رساله من تحت عنوان «چند یادداشت راجع به نام لحنهای ایرانی در عهد ساسانیان Some Notes on Persian Melody - names of the Sasanian Period، که در یادگارنامه دستور هوشنگ (بمبئی، ۱۹۰۹) مندرج است. آقای فارمر همین مطلب را، در مجله پادشاهی، ۱۹۲۶، ص ۹۳ و بعد، با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار داده است و از رساله اینجانب بی‌اطلاع بوده‌است. مقایسه شود با مقالات من در مجله کاوه (سال دوم، دوره جدید، شماره ۵) و ایرانشهر (سال سوم، ص ۶۱ به بعد).

در سال‌های اخیر دانشمندان موفق شده‌اند که آثار منظومی در ادبیات موجود پهلوی بیابند[۱]. از میان این نمونه‌ها به نظر من جز قطعه ذیل هیچ یک تغزل خالص نیست. این تشبیب در میان متن‌های مانوی بوده، که نخست مولر آن را طبع کرد و بعد زالمان[۲] به طبع آن همت گماشت، ولی هیچ علامتی مشهود نیست که آن را بتوانیم به مانویه نسبت بدهیم، زیرا که نشانه دینی ندارد. آن ابیات دلکش به ترجمه بنونیست چنین است[۳]:

خورشید روشن و ماه فروزان

می‌درخشند و نور می‌افشانند از تنه این درخت

پرندگان تابناک به شادمانی بر آن چتر می‌زنند

چتر می‌زنند کبوتران و طاووسان رنگارنگ*

حدس می‌توان زد که امثال این شعر مضمون آوازهای آرایشن‌ای خورشید و ماه اَبَر کوهان بوده است.

در پایان این نظر اجمالی که راجع به عشرت طبقه بالای عهد ساسانی ذکر کردیم، لازم است که کلمه‌ای چند در باب بازی‌های آن زمان هم بگوییم: گذشته از شطرنج (چترنگ) نام چند بازی مجلسی دیگر ذکر شده‌است، مثل: اَشتَپَد (هشت پا)؛ نیواردشیر یا نرد، که نوعی از تخته نرد فعلی بوده، و آن را با ۱۵ مهره سفید و ۱۵ مهره سیاه بازی می‌کرده‌اند، دیگر زَمْبْ، که به دو قسم مختلف بازی می‌شده است.[۴]

***

محققاً قول اوتیکیوس، که گوید خسرو پرویز آیین نصارا گرفت، اصلی ندارد[۵]. ولی روابط این پادشاه با قیصر موریکیوس، که او را در گرفتن تاج و تخت یاری کرد و مزاوجت او با شاهزاده خانم رومی موسوم به ماریا و نفوذ محبوبه اوشیرین، که کیش عیسوی داشت، او را وادار می‌کرد که لااقل ظاهراً نسبت به رعایای عیسوی خود نظر مرحمتی داشته باشد. اما شخص خسرو هم ممکن است

---

۱. رک مخصوصاً بنونیست، مجله آسیایی، ۱۹۳۰، ص ۱۹۳ و ما بعد و ۱۹۳۲، ص ۲۴۵ و ما بعد و مجله تاریخ ادیان، ۱۹۳۲، ص ۳۳۷ و ما بعد. مقایسه شود با مقالات من در مجله کاوه (شماره ۵ ـ ۴، ص ۲۶ ـ ۲۴)، در بولتن شرقی، ۱۹۳۴، ص ۴۸۳ و شاهان ص ۵۶ ـ ۴۶.

۲. قطعه .M. 554 v

۳. مجله آسیایی، ۱۹۳۰، ص ۲۲۲.

* ترجمه این مضمون نظماً چنین می‌شود:

فروزنده ماه و درخشنده مهر	ز روشن درختی نمودند چهر
به یک شاخ طاووس گسترده پر	درخشان کبوتر به شاخ دگر

(مترجم)

۴. مادَیانای چترنگ، ۹؛ اونوالا، خسرو و غلامش، ۱۶ ـ ۱۵؛ بارتلمه، تحقیقات هند و ژرمنی، ج ۳۸، ص ۴۰ و ما بعد؛ هرتسفلد، گزارش، باستان ج ۳، ص ۲۸. اختراع نیواردشیر را در افسانه‌ها به بزرگمهر نسبت می‌دهند که وزیر داستانی خسرو اول است، ولی همانطور که هرتسفلد اظهار نظر کرده است، نام این بازی می‌رساند که در زمان خسرو اول اختراع نشده، بلکه در زمان پادشاهی به نام اردشیر، که احتمال می‌توان داد اردشیر اول بوده باشد، ساخته شده است، اشتپد به زبان سنسکریت aštâpada به معنی «دارای هشت خانه having eight squares» می‌باشد، بیلی، بولتن شرقی، ۹، ص ۲۳۳.

۵. نلدکه، طبری، ص ۲۸۷، یادداشت ۲.

بعضی از خرافات عیسویان را بر موهومات سابق خود افزوده باشد؛ زیرا که بنابرروایات موجود، مبنای ایمان او بر خرافات بوده است و مؤید این قول وجود جماعت کثیری غیبگو و جادوگر و منجم است، که پیوسته در پیرامون او جای داشته‌اند.[1]

پس عیسویان با جلوس خسرو پرویز به آزادی دینی نایل شدند، ولی حق نداشتند که زردشتیان را به کیش خود دعوت کنند، زیرا که هرکس از زردشتیان دین رسمی ملی خود را ترک می‌گفت، علی‌الاصول مستحق قتل می‌شد[2]، اگرچه در عمل غالباً اغماض می‌کردند[3]. خسرو به کلیسا بخشش بسیار می‌کرد، چندین عبادتگاه (Martyria) به نام سنت سرجیوس Saint Sergius، که او را در ایام جنگ یاری کرده‌بود، ساخت و خاجی از زر به کلیسای سرجیوپولیس Sergiopolis در سوریه عطا کرد[4].

اسقفهای نصارا، بنابر میل شاهنشاه، در سال ۵۹۶، سَبریشوع را، که اصلا چوپان بود و در زجر کردن کفار تعصبی فوق‌العاده داشت، به مقام جاثلیقی برگزیدند. فرقه‌های قابل تعقیب بسیار بودند. مثلا مصالیان Mesalliens، که روحانیان جهانگرد دریوزه‌گر بودند و نوعی درویش عیسوی شمرده می‌شدند و «زیر پرده زهد ظاهری اخلاقی بسیار فاسد مستور کرده، به حکم سمت و شغلی که داشتند، داخل خانه عیسویان شده، مرتکب همه قسم فحشا و منکر می‌گشتند»[5]. دیگر فرقه حنانیان Hénaniens، که آن را قائل به وحدت وجود و جبر می‌دانستند. طایفه یعقوبی Monophysistes هم، که در این عهد نیرومند شده‌بود، به شدت هرچه تمامتر طایفه نستوری را متهم می‌کرد. نزاع یعقوبی و نستوری شعله‌ور شد و یعقوبیان برتری یافتند. هواخواه و پشتیبان غیور این فرقه گابریل Gabriel، رئیس پزشکان (درستبد) خسرو، بود که ازکیش نستوری به عقیده یعقوبی منتقل شد. میان گابریل و سبریشوع شکر آبی رخ داد، زیرا که سبریشوع او را به سبب طرز زندگی خصوصی که داشت، تکفیر کرده‌بود. خسرو گابریل را بسیار گرامی داشت. خاصه پس از آنکه شیرین طالب فرزند بود و معالجات این پزشک و دعاهای سنت‌سرجیوس موجب شد که فرزندی یافت و او را مردانشاه نام نهاد، مرتبه گابریل بالاتر رفت. وقتی که شیرین تابع عقیده یعقوبیه شد، این فرقه کاملا تسلط یافت. بعد از فوت سبریشوع، شیرین از پادشاه درخواست کرد که گرگوار Grégoire، معلم مدرسه سلوکیه، را مقام جاثلیقی بدهد. انجمنی که علی‌الرسم دعوت شد، با نهایت اطاعت امر شاه را شنیده، گرگوار را انتخاب کردند. او مردی فقیه و دانا، ولی حریص و پرخور بود. پس از چهار سال ریاست، در سنه ۶۰۸ یا ۶۰۹، وفات یافت و مالی بسیار به جاگذاشت، که خسرو آن را به نفع خزانه ضبط کرد. بعد از او مقام ریاست کل نصاری سالی چند بی‌شاغل ماند، زیراکه خسرو بنابر نفوذ گابریل و شیرین اجازه نمی‌داد که از نستوریان کسی به مقام جاثلیقی انتخاب شود. این دو طایفه چندی به منازعه

---

۱. به موجب روایت موجود شماره آنان به عدد ایام سال ۳۶۰ بوده است. (طبری، ص ۱۰ ـ ۱۰۰۹، نلدکه، ص ۳۰۴.
۲. دینکرد، کتاب نهم، فصل ۵۶، فقره ۴ (بغ نسک).
۳. ایضاً، کتاب نهم، فصل ۳۱، فقره ۲۳ ـ ۲۱، موضوع ورشتمانسر نسک یا تفسیر آن در روابط مؤمنان بامرتدان بوده‌است.
۴. لابور، ص ۲۰۹.
۵. ایضاً، ص ۲۱۴.

پرداختند؛ نزاع سابق، راجع به این که آیا در عیسی یک طبیعت است یا دو طبیعت، مجدداً بر روی کارآمد و محل بحث قرارگرفت. نستوریان **مهران گشنسپ** را، که از دودمانی بسیار عالی بود، طرفدار خود کرده و او را به نام **گیورگیس** Gîwargîs تعمید داده بودند و او حتی المقدور در حمایت آنان می‌کوشید.[۱]

تاریخ زندگانی این شخص، به نحوی که در اعمال شهدای نصرانی مسطور است، ما را از طرز زندگی طبقه بالای ایرانیان در عهد خسرو پرویز آگاه می‌کند. می‌نویسد: مهران گشنسپ نسب به پادشاهان می‌رسانید. پدرش استاندار نصیبین و جدش حاکم انطاکیه جدید بود، که انوشروان بنا نهاد. ملک خانوادگی او قریه پاقوریا Paqôryâ در بلوک ننیشتار Nanêshtâr در ولایت بابل بود و بنابر رسم امرا و اشراف بزرگ قصری زیبا در پایتخت داشت. در عنفوان شباب، این جوان اصیل زاده را، کـه دارای صفات حمیده بود، به دربار فرستادند، تا چندی پیشخدمتی کندو پس از آن به مقامات درباری یا مراتب عالی کشوری نایل آید. هنگامی که طاعون در ماحوزه افتاد، مهران گشنسپ هم فرار کرد، چه با وجود شکی که داشت، هنوز از دین نیاکان خود دست نکشیده بود (مؤلف عیسوی در اینجا از روی طنز گوید کفار در این قبیل مواقع فرار می‌کنند). باری مهران گشنسپ به یکی از املاک خود رفت و یکی از عیسویان را سرپرست املاک و بندگان خویش قرارداد[۲]. چون به دین مسیح گروید، خود را به بیابان کشید، تا در آنجا حقایق دین جدید را از رهبانان تعلیم بگیرد. روزی از خواهر خود پرسید که بعد از انتقال من به کیش نصارا در دربار چه می‌گفتند؛ خواهرش جواب داد: «بیا، برای تو هیچ خطری نیست؛ شاه وقتی که خبر تنصر تو را شنید، فقط فرمود: مهران گشنسپ به دوزخ شتافت!». حال راه خود را پیش‌گیر، ممکن است پادشاه حتی مقرر فرماید که املاکت را نیز پس بدهند». چندی بـعد مهران گشنسپ خواهر خود را ملاقات کرد، در وقتی که به عقد یکی از اشراف در آمده بود. پس چند قدمی پیش رفته، با کمال احترام به او نماز برد و تعظیم کرد. خواهر از مسند خود برخاسته با کمال مهربانی دست را به جانب او درازکرد و «این طرزی است که مشرکان هـنگام پـذیرایـی و احـترام معمول می‌دارند». آنگاه خندان به او گفت: «شادباش من نیز عیسوی هستم ...»[۳]. از روی این روایت معلوم می‌شود که در میان اشراف ظرافت و «نزاکتی» شبیه رسوم قرن هیجدهم اروپا متداول بوده است.

اما دُرُستبَد گابریل، که یعقوبی مذهب بود، برای پامال کردن این نستوری متعصب تدبیری نمود و او را متهم به انکار دین زردشتی کرد، و چندان کوشید که شاه او را محکوم و مصلوب فرمود.

نستوریان هم در میان خود اختلاف نظر بسیار داشتند. بابهائی کبیر Bâbhaï، که از روحانیان بزرگ جبل ایزلا Izlâ در شمال نصیبین بود ودر مذهب نستوری قدمی راسخ و تـعصبی سـرشار داشت، **بابهائی صغیر** را تکفیر کرد. این بابهائی نیز از کشیشان محترم عیسوی به شمار می‌رفت. در کتاب

---

۱. لابور، ص ۲۵ - ۲۰۸.
۲. نسخه بدل: «سایر املاک خود»، رک گیگر، مجله شرقی وین، ۴۲، ص ۱۲۵.
۳. هوفمان، ص ۱۰۰ - ۹۴.

گمنام گویدی Guidi[1] این عبارت در حق آنان آمده است: «ما سخن کوتاه می‌کنیم، زیراکه اعمال آنان درخشان‌تر از خورشید بود و بسی از مؤلفات آنان گواهی می‌دهد که دارای ایمان پاک بوده‌اند».

پس از وفات گابریل، یزدین، واستریوشان سالار، که چندبار نام او را برده‌ایم، از عیسویانی بود که بعد از شیرین در حضور پادشاه مقرب‌تر از همه محسوب می‌شد. وی مذهب نستوری داشت و سعی بلیغ می‌کرد که فرقه خود را یاری کند و اجازه بگیرد که نستوریان جاثلیقی انتخاب نمایند، اما کوشش او در حضور پادشاه به جایی نرسید و ظاهراً علت آن مخالف محبوبه شاه یعنی شیرین بوده‌است.[2]

روحانیان زردشتی چندان قدرت نداشتند که از مخالفت این دو فرقه عیسوی با یکدیگر فایده ببرند. درست است که این طبقه نماینده دیانت رسمی ایران محسوب می‌شدند و در تعصب شدید خود باقی بودند، ولی چنان ضعفی در قدرت آنان راه یافته بود که در پیش چشم آنها خانواده یزدین نصرانی به بلندترین مقامات مالی رسیدند. در سابق هم عیسویان را وارد کارهای دیوانی کرده‌بودند، ولی مشاغل آنها چندان اهمیتی نداشت، مثل منصب **کَرّوگبَد**، یعنی رئیس کارگران سلطنتی و غیره[3]. همچنین اقدام خسرو پرویز در تعیین یک نفر بیگانه موسوم به **فرخزاد** برای وصول خراج، چندان موافقتی با سنت باستانی نداشت. انحطاط طبقه روحانی حتی در اخلاق و ایمان و عبادات مغان و موبدان هم سرایت کرده‌بود. عبارتی که در فصل ۵۹ **مینوگ‌ای خرد** راجع به عیوب روحانیان دیده می‌شود، خیلی جالب توجه است. آن عیوب از این قرار است: ارتداد، حرص، غفلت، مشاغل تجارتی، اهمیت بسیار برای مسائل جزئی و بیهوده قائل شدن[4] و سستی ایمان در مسائل دینی.

در این عهد علمای دین زردشت سعی جمیل کردند تا مجدداً اصول ایمانی را نیرویی ببخشند. در **دینکرد**[5] اشارت رفته است که خسرو پرویز هوشیارترین موبدان را فرمود تا تفسیری نو بر کتاب اوستا بنگارند. مارکوارت[6] در تفسیر فصل اول وندیداد، اشاراتی راجع به احوال سیاسی ایران بعد از سال ۵۹۱ یافته است، یعنی پس از آنکه حدود ایران و روم را خسرو و قیصر معین و ثابت کردند. ابداً نمی‌توان گفت که خسرو پرویز شخصاً علاقه تامی راجع به مباحث الهی و مسائل دینی داشته است، ولی ممکن است برای مقاصد سیاسی لازم دیده باشد که اهتمامی در باب دین زردشتی نشان بدهد و بدگمانی روحانیان را نسبت به اعتقادات خود برطرف کند. طبری گوید[7] خسرو آتشکده‌ها ساخت و در آنها ۱۲۰۰۰ تن هیربد برای تلاوت ادعیه جای داد، ولی این قبیل اعداد کامل، که مورخان آورده‌اند، مبنای تاریخی ندارد.

---

۱. ترجمه نلدکه، ص ۲۳. ۲. لابور، ص ۳۵ ـ ۲۲۸.

۳. طبری، ص ۹۶۰، نلدکه، ص ۲۴۰ و ۵۰۲؛ لابور، ص ۶۷. راجع به کلمه کَرّوگبد Karrôgbad رک بیلی، بولتن شرقی، ۱۹۳۴، ۵۱۲ و ما بعد.

۴. این نکته شایان توجه است که وسواس و قید بسیار به رسوم و تشریفات حتی برای فقهای پارسی هم تحمل ناپذیر گشته بود.

۵. هوگ، تحقیقات در زبان پهلوی، Haug , Essay on Pahlavi، ص ۱۴۷، که در فقه‌اللغه، ۲، ص ۳۴ نیز نقل شده‌است. ۶. ایرانشهر، ص ۱۶۳. ۷. ص ۴۲ ـ ۱۰۴۱، نلدکه، ص ۳۵۳.

هجوم رومیان در زمان هرقل به خاک ایران در احوال عیسویان اثر بخشید. موافق روایت کتاب **گمنام گویدی**[1]، خسرو سوگند خورد که اگر در این جنگ فیروز شود، در سرتاسر کشور کلیسایی یا «ناقوس کلیسایی» را بر پای نخواهد گذاشت. در هر حال، هم نستوریان و هم یعقوبیان، دچار تعقیب و فشار شدند. در این وقت بود که به فرمان خسرو، یزدین را به دار آویختند و زنش را شکنجه کردند و اموالش را به تصرف آوردند. یکی از فرزندان یزدین، شمطا Shamta نام[2]، در شورشی که منتهی به خلع و قتل پرویز شد، از پیشقدمان بود.

حوادث طبیعی که در این ایام رخ داد، بر مصائب جنگ افزود. سابقاً در زمان کواد اول، درسد دجله، که در کسکر سفلی Bas - Kaskar، نزدیک ناحیه میشان بود، شکافی عظیم افتاد و آب شط بسی از مزارع را فرو گرفت. چند سال بعد به فرمان انوشروان این سد را مرمت کردند، ولی در اواخر عهد خسرو پرویز در فرات و دجله طغیانی عظیم رخ داد (سال ۶۲۸ ـ ۶۲۷)، و چندین سد را درهم شکست. گویند خسرو پرویز خرمنی از زر و سیم بر روی فرشی نهاد و کارگران را تشویق کرد تا یک روزه چهل سد ساختند. اما این کوشش بی‌فایده بود و دنباله خسارات قطع نمی‌شد. چندی بعد هجوم اعراب کار مرمت سدها را معطل گذاشت و مزارع پهناور مبدل به مرداب و نیزار شد[3]. شکستن سد بزرگ دجلةالعوراء، یعنی شعبه‌ای از شط، که از مکان فعلی شهر بصره می‌گذشت و کوشش‌های بی‌فایده و مخارج هنگفت خسرو برای اصلاح سدها در اذهان خلایق تأثیری عمیق کرد. مقارن این احوال قسمتی از ایوان کسری ویران شد. بعدها مورخان این حوادث را علائم سقوط سلسله ساسانی و فیروزی اسلام شمرده‌اند[4].

بعد از سی و هفت سال پادشاهی، خسرو پرویز همان عاقبتی را یافت که برای پدر خود فراهم کرده‌بود. چون از دستگرد بیرون رفت و پیش‌نهاد صلح هرقل را رد نمود، به قصر تیسفون در آمد و بی‌درنگ از آنجا خارج شده از شط دجله گذشت و با شیرین در ویه اردشیر (سلوکیه) مقام گزید. سرداران ایرانی، که از لجاج خسرو در ادامه جنگ به جان آمده‌بودند، سرکشی آغاز نهادند. شهروراز شنید که خسرو از او بدگمان شده و یکی از افسران زیردست او را وادار به کشتنش کرده است؛ پس شرایط احتیاط را به جا آورد و گردن از زیر پیمان خسرو کشید[5]. خسرو در این وقت مبتلا به اسهال شد و امر داد که او را به تیسفون باز گردانند، تا ترتیبی برای جانشینی خود بدهد. شیرین و دو فرزندش مردانشاه و شهریار هم با او بودند. خسرو قصد داشت مردانشاه را جانشین خود گرداند. چون کواد ملقب به شیرویه، که پسر خسرو از مریم دختر قیصر بود و ظاهراً مقام ارشدیت داشت، از واقعه استحضار یافت، مصمم شد که از حق خود دفاع کند. فرمانده کل نیروی کشور گشنسپ

---

۱. ترجمه نلدکه، ص ۲۸.
۲. مقایسه شود با توماس مرگایی، کتاب حکام، ترجمه والیس بوج (لندن، ۱۸۹۳)، ص ۸۱ و بعد.
۳. ابن خردادبه، جغرافیون، ۶، ص ۲۴۰، ترجمه ص ۱۸۱.
۴. طبری، ص ۱۰۰۹ و ما بعد؛ نلدکه، ص ۳۰۴ و ما بعد، مقایسه شود با افسانه دیگری راجع به علائمی که در شب تولد حضرت رسول در عهد خسروان ظاهر شد، طبری، ص ۹۸۱، نلدکه ص ۲۵۳.
۵. رک ص ۴۴۸، یادداشت ۲؛ طبری، ص ۱۰۰۶ و ما بعد، نلدکه، ص ۲۹۹ و ما بعد و ص ۳۰۱، یادداشت ۴.

آسپاد[۱]، که بنابر روایت تئوفانس برادر رضاعی او بود، به یاری او کمر به میان بست و با هرقل وارد گفتگو شد و او نیز حاضر گردید که با ایرانیان مصالحه نماید. بعضی دیگر از بزرگان نیز به شیرویه پیوستند، از جمله **شمطا** پسر یزدین **نیوهرمزد**[۲] فرزند پادگوسپان مردانشاه، که خسرو او را به قتل آورده بود. پس به فرمان شیرویه، «قلعه فراموشی» را گشودند. جماعتی بسیار از زندانیان سیاسی نجات یافته، از هواخواهان شیرویه شدند.

پس شیرویه خود را پادشاه خواند. همان شب نگاهبانان سلطنتی از قصری که خسرو با شیرین در آنجا خفته بودند، بیرون رفتند و پراکنده شدند و سپیده دم از هر سو این بانگ برخاست: «کواد شاهنشاه!». خسرو، هراسان و بیمناک، پای به گریز نهاد و خود را در باغ قصر پنهان کرد، ولی او را یافته دستگیر کردند و در خانه‌ای، که موسوم به کَدَگ‌ای هندوگ «خانه هندو» بود و انبار گنج محسوب می‌شد، جای دادند. ساکن این خانه مردی **مهرسپند** نام بود. گویند یکی از پیشه‌وران (کفشگری) در راه با آن جماعت، که خسرو را می‌بردند، مصادف شد و شاه را در زیر روپوشی، که بر او افکنده بودند، شناخت و با قالب کفشی، که در دست داشت، ضربتی بر او نواخت؛ اما سربازی که همراه شاه مخلوع بود، از این کار به خشم آمد و شمشیر کشیده، سر از تن کفشگر برداشت. چنانکه سابقاً گفته‌ایم، در روایات ساسانی کفشگر نمونه پست‌ترین افراد طبقات عامه محسوب می‌شده است[۳].

بنا بر قول سبئوس ارمنی،[۴] خسرو در بامداد همین روز کشته شد. شیرویه فرمود که دست و پای برادرانش را ببرند و می‌خواست به همین اکتفا کرده، آنان را زنده بگذارد، ولی پس از اندک زمانی مجبور شد آنان را هلاک کند. تئوفانس گوید شیرویه نخست مردانشاه را کشت، بعد به سایر برادران پرداخت و خسرو را در انبار گنج خانه نگاهداشت، که از گرسنگی بمیرد، ولی چون دیدند بعد از پنج روز هنوز زنده است، او را به ضرب تیر از پای در آوردند. بنا بر کتاب **گمنام گویدی**[۵] شمطا و نیوهرمزد با اجازه شیرویه خسرو را کشتند و برادران شیرویه به دست گروهی از بزرگان، که به ریاست شمطا طغیان کرده‌بودند، به هلاکت رسیدند.

در کتب ایرانی و عرب تفصیل بیشتر است. گویند شیرویه در قتل پدر تردید داشت، ولی بزرگان او را در این دو کار مخیر کردند که یا پدر را بکشد یا از تاج و تخت بگذرد. شیرویه در صدد دفع‌الوقت بر آمد و پرسش نامه‌ای ترتیب داد حاوی مطالب ذیل[۶]: علت قتل هرمزد شاه، سختگیری خسرو

---

۱. طبری اسبادکشنسب Asbādh - Kushnasb نوشته است.

۲. تاریخ گمنام گویدی؛ طبق طبری نام او مهر هرمزد بود.

۳. طبری، ص ۱۰۴۶، نلدکه، ص ۳۶۱ و ما بعد.

۴. سبئوس، تاریخ هراکلیوس، ترجمه ماکلر Macler، ص ۸۵.

۵. ترجمه نلدکه، ص ۲۹.

۶. طبری، ص ۱۰۴۶ و ما بعد، نلدکه، ص ۳۶۳ و ما بعد. فردوسی، ثعالبی، دینوری، صاحب نهایه و غیره هم با اختلافاتی این مطلب را آورده‌اند. مطلب مذکور به اغلب احتمالات از کتاب تاج نامگ گرفته شده، که تفاصیل بسیاری راجع به مدت حبس خسرو پرویز و روابطی که با شیرویه پسرش داشته، حاوی بوده‌است. رک گابریلی، رساله ابن‌المقفع (مجله ایتالیایی مطالعات شرقی، ۱۳) ص ۲۱۲ و ۱۶ - ۲۱۵ و یادداشت ۱ ص ۲۱۶.

نسبت به فرزندانش، بدرفتاری بازندانیان سیاسی، رفتار مستبدانه خسرو نسبت به زنانی که آنها را جبراً از محل خود آورده، در حرم خانه نگاه می‌داشت، ظلم و تعدی به رعایا، وضع خراجهای گزاف، جمع خزاین از مال رعیت، جنگهای بی‌پایان، و بی‌وفایی نسبت به قیصر روم. صورت استنطاق را گشنسپ اسپاد به خسرو داد و پاسخ مفصلی از جانب او به شیرویه آورد. این جواب شاه مخلوع، اگرچه غرور آمیز بود، ولی با مهارت از خود دفاع کرده، پسر را مورد ملامت قرارداده بود، که خیانت کرده و از معنی سؤالهای خود نیز آگاه نیست. به اعتقاد نلدکه[1]، تفصیل این استنطاق (اگر بتوان آن را به این نام خواند)، به نحوی که مورخان شرقی آورده‌اند، چندان قابل قبول نیست، بلکه می‌توان گفت که این گفتگو را چندی بعد از قتل خسرو و شیرویه یکی از رجالی نوشته است که کاملا در قضایا وارد بوده و می‌خواسته است از خسرو دفاع کند. ولی به اعتقاد من این روایت کاملا صحیح است و نمی‌توان باور نمود که در چنین موضوع بی‌سابقه، یعنی استنطاق پادشاه مخلوع، یکی از نویسندگان به صرف خیال قلمفرسایی کرده باشد.

باری بنا بر تواریخ عربی، خسرو با رخصت شیرویه به دست مهرهرمزد مقتول شد (و این همان است که در کتاب **گمنام گویدی** به نام نیوهرمزد موسوم است). شیرویه برادران خود را، که ۱۷ تن بودند، به تحریک شمطا و سایر بزرگان هلاک کرد. اما با وجود این مؤلفان شرقی، که مأخذشان کتب پهلوی بود، با کتاب **گمنام گویدی** در این خصوص موافقت دارند که شیرویه از کشتن پدر پشیمان شد و اظهار ندامت کرد. این حوادث در سال ۶۲۸ اتفاق افتاد.

روایتی جالب توجه در دو منبع مستقل از یکدیگر می‌بینیم، یکی در تاریخ طبری[2] و دیگری در کتاب **گمنام گویدی**[3]، از این‌قرار که: شیرویه جسد پدر را به مقبره سلطنتی فرستاد (در کتاب اخیر آمده که خسرو را در آنجا دفن کردند). بنابراین یا باید گفت که جسد خسرو را بنابر رسم زردشتیان در دخمه مخصوص خانواده سلطنتی نهادند، یا باید گفت که او را در مقبره خاصی قراردادند[4].

شمطای جاه طلب چندی بعد از این واقعه متهم به دعوی سلطنت شد و به فرمان شیرویه دست راستش را بریده، به زندانش افکندند[5].

---

۱. طبری، ص ۳۶۳، یادداشت ۱.
۲. ص ۱۰۶۰، نلدکه، ص ۳۸۲.
۳. ترجمه نلدکه، ص ۳۰.
۴. مقایسه شود با متن پهلوی اندرزای خسرو کوادان، جاماسپ اسانا، متون پهلوی، ۲، ص ۵۵، سطر ۵ - ۳، که گوید خسرو اول در بستر مرگ چنین گفت: «چون روح من از قالب جدا شد، این بستر را بردارید و مرا به اصفهان ببرید و مرا در اصفهان بنهید». فعل پهلوی و فارسی نهادن، که فردوسی هم آن را در هنگام شرح انجام مراسم پس از مرگ پهلوانان به کار برده است، هم «قراردادن» و هم «دفن کردن» معنی می‌دهد؛ مقایسه شود با روزنبرگ، ص ۹، بوگدانو، مجله کاما، شماره ۳، ص ۳۹ - ۳۸، و اینوسترانتزف؛ ترجمه بوگدانو، ایضاً ص ۱۵ - ۱۱. در شاهنامه فردوسی (چاپ مول، ۶، ص ۵۴۰) آمده است که خسرو اول هنگام نزع روان فرمان داد تا مقبره‌ای برای او ترتیب دهند. در باب طرز معامله و رفتار با اجساد در عهد ساسانیان هنوز مجهولات بسیار است، که شاید روزی کشف شده و موجب حیرت گردد.
۵. تاریخ گمنام گویدی، نلدکه، ص ۳۰.

فصل دهم

انقراض دولت ساسانی

سلطنت کواد دوم شیرویه ـ پادشاهی اردشیر سوم ـ شهروراز ـ خسرو سوم ـ بوران ـ آزرمیدخت ـ هرمزد پنجم ـ خسرو چهارم ـ پیروز دوم ـ فرخزاد خسرو ـ یزدگرد سوم، که آخرین شهریار ساسانی است ـ انحلال دولت ـ شاهان خرد ـ سپاهبد رُستهم ـ هجوم اعراب ـ جنگ قادسیه ـ درفش کاوگ ـ تسخیر تیسفون ـ فتوحات دیگر عرب ـ فرار یزدگرد سوم و وفات او در مرو ـ اعقاب او ـ ایران در عهد حکمرانی عرب.

خسرو پرویز، با وجود معایب و اشتباهاتش، شاهنشاهی با اراده و نیرومند بود و در مدت سلطنت دراز خود توانست از حرص و جاه طلبی بزرگان جلوگیری کند. اما تعدیات و جنگهای او کشور را فقیر کرد و شکستهای سنوات اخیر جنگ ایران و روم ضربتی هولناک براین کشور وارد آورد. مرگ خسرو موجب غلیان هوی و هوس و طغیان حرص و آز شد و قدرت دودمان پادشاهی، به علت سلطنت بی‌دوام و مستعجل جانشینان خسرو ضعیف و بی‌مایه گشت.

کواد دوم شیرویه پس از شش ماه پادشاهی وفات یافت، بعضی گویند او را زهر دادند و بعضی مرگ او را به طاعونی نسبت می‌دهند که به ایران سرایت کرد و گروهی عظیم از مردمان را به هلاکت رسانید[1].

آنگاه پسر شیرویه را، که طفلی خردسال بود، به نام **اردشیر سوم** بر تخت نشاندند و خوانسالار یا رئیس کل آبدارخانه ماه **آذرگشنسپ** به قیمومت او برقرار شد و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت. **فرخان شهروراز**، سردار معروف خسرو پرویز، نمی‌خواست که زیر بار اطاعت یکی از همگنان خود برود، با قیصر هرقل یار شد و سپاه خود را به جانب تیسفون راند. در این شهر دو تن از بزرگان، یکی **نیوخسرو**، رئیس نگاهبانان سلطنتی، دیگر **نامدار گشنسپ**، سپاهبد نیمروز، با او یار شدند. پس شهروراز سپاه خود را وارد تیسفون کرد، پادشاه خردسال را، که بیش از یک سال و نیم سلطنت نرانده

---

۱. به نوشته تئوفانس، شیرویه را شیرین مسموم ساخت؛ به گفته اوتیکیوس و ابن‌قتیبه وی از طاعون مرد. فردوسی و ثعالبی راجع به خودکشی شیرین و مسموم کردن شیرویه روایتی افسانه‌آمیز نقل کرده‌اند.

بود، هلاک کرد و هرچند از تخمه شاهی نبود، به تقلید وهرام چوبین و وستهم، به پادشاهی نشست. چون شمطای عیسوی در سابق به یکی از دختران شهروراز اهانت کرده‌بود[۱]، در این وقت، که شهروراز به سلطنت رسید، فرمان داد تا شمطا را از زندان برآورده، در برابر کلیسایی که مجاور املاک خانواده او بود، مصلوب کردند. اما مخالفان شهروراز به ریاست **ماهیار**، اندرز بد اسواران، و **زادان فرخ**، که دیگری از بزرگان بود و **پُس‌فرخ**، که از نجبای جوان استخری بود، و دو برادر پُس فرخ، که با او در دسته نگاهبانان پادشاهی (گارد سلطنتی) خدمت می‌کردند، قیام نمودند[۲] و این سه برادر شهروراز غاصب را به قتل رساندند.

خسرو سوم، که پسر کواد، برادرزاده خسرو پرویز، بود، در قسمت شرقی کشور او را به سلطنت سلام دادند، ولی فرمانفرمای خراسان[۳] او را به قتل آورد. در تیسفون دیهیم شاهی را بر سر **بوران**، دختر خسرو پرویز، نهادند و او در مقابل خدمت شایانی که پُس فرخ به خانواده سلطنتی کرده‌بود، مقام وزارت را به او سپرد و پس از عقد مصالحه قطعی با دولت روم جهان را وداع گفت. مدت پادشاهی او تقریباً یک سال و چهار ماه بود[۴]. ایرانیان، پیش از آنکه گفتگوی مصالحه اخیر با دولت روم به جایی برسد، خاج مقدسی را، که در عهد خسرو پرویز از بیت‌المقدس آورده بودند، مسترد کردند. جشن بزرگی که به این مناسبت در بیت‌المقدس گرفته شد[۵]، تاریخش سال ۶۲۹ است.

گویا در این جاست که باید عهد سلطنت کوتاه شخصی را ذکر کنیم که به نام پیروز (دوم) به شاهی نصب شد. بعد از او **آزرمیدخت**، خواهر بوران، در تیسفون تاج بر سرنهاد و چند ماهی بیش سلطنت نراند. بنابر قول طبری[۶]، یکی از سپهبدان، موسوم به **فرخ هرمزد**[۷] مدعی سلطنت شد و ملکه را به زنی خواست. چون آزرمیدخت نمی‌توانست علناً مخالفت کند، در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد. آنگاه پسر فرخ هرمزد، که **رستهم**[۸] نام داشت، با سپاه خود پیش راند و پایتخت را گرفته، آزرمیدخت را خلع و کور کرد. کسی از کیفیت وفات او آگاه نیست.

مقارن این احوال، در حدود سال ۶۳۰ و ۶۳۲، دو تن سلطنت کرده‌اند. **هرمزد پنجم** و **خسرو چهارم**، که جز نامی از آنها معروف نیست. ظاهراً این دو تن فقط در بعضی قسمتهای کشور به پادشاهی پذیرفته شده‌اند. **فرخزاد خسرو**[۹]، که از اعقاب خسرو پرویز بود، بر پایتخت ایران تیسفون دست یافت.

---

۱. گمنام گویدی، نلدکه، ص ۳۱.

۲. چنین است طبری (ص ۱۰۶۳، نلدکه، ص ۳۸۹) روایت او به نظر صحیح‌ترین روایات می‌آید. نام قاتل شهروراز در منابع موجود به اختلاف قید شده است.

۳. رک نلدکه، طبری، ص ۳۹۰، یادداشت ۱.

۴. گمنام گویدی (ترجمه نلدکه، ص ۳۳) گوید که او را خفه کردند.

۵. نلدکه، طبری، ص ۳۹۲، یادداشت ۱.

۶. ص ۱۰۶۵، نلدکه، ص ۳۹۴.

۷. بنابر قول سبئوس او سپاهبد آذربایجان بود (مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۲)، اما طبری او را سپاهبد خراسان دانسته است.

۸. هم نام پهلوان داستانی سیستان. در منابع سریانی هم مانند روایات فارسی و عربی این نام به صورت رستم ضبط شده است (گمنام گویدی، ترجمه نلدکه، ص ۳۳، یادداشت ۴).

۹. یا **خوره زاد خسرو**؛ **فَرُّخو** یا **فَرُّخ** صفت **فَرّ** است، که خود صورتی است از **خوَر** به معنی «عظمت و شوکت».

در فاصله چهار سال، تقریباً کشور ایران ده شاهنشاه دید. عاقبت یکی از اخلاف خسروپرویز را که پسر شاهزاده شهریار بود و **یزدگرد** نام داشت، یافتند. یزدگرد در استخر فارس متواری می‌زیست. بزرگان استخر او را پادشاه خواندند و در آتشکده آنجا، که معروف به آتشکده اردشیر بود، تاج بر سرش نهادند[1]. هواخواهانش به جانب تیسفون روی آوردند، و به یاری رستهم، سپاهبد سابق‌الذکر، آن شهر را گرفتند و فرخزاد خسرو را هلاک کردند. به این ترتیب همه کشور ایران، برای آخرین بار، در زیر فرمان **یزدگرد سوم** در آمد و صورت واحد گرفت. در این زمان رجال مقتدر عبارت بودند از: **رستهم** و برادرش **فرخزاد**[2]، که منصب دریگبد (ریاست امور دربار) را داشت،[3] و **زادویه** رئیس خدمه؛ همین شخص بود که سابقاً فرخزاد خسرو را به تخت نشانید[4].

اوضاع دولت ساسانی بر این منوال بود که از بیابان عربستان، لشکرها از عرب بادیه‌نشین وحشی و بی‌تمدن، که تعصب مذهبی و روح غارتگری محرک آنان بود، به فرمان عمربن‌الخطاب، که از رجال سیاسی درجه اول به شمار است، به‌ایران روی نهادند. علت این که قومی وحشی، چون عرب بیابانی، درظرف مدت لیلی توانست که دولتی صاحب تأسیسات نظامی، مانند دولت ساسانی را از میان بردارد، اغتشاش و فسادی بود که بعد از خسروپرویز درهمه امور ایران رخ داد. این احوال‌نتیجه سیاست نظامی‌جدیدی بود که از زمان انوشروان در پیش گرفتند. تحولاتی که درطی این مدت رخ داد، کشور را به‌طرف تسلط سرداران لشکرسوق می‌داد. هرسپاهبد یا والی‌ایالت خود را مانند روزگار قدیم، به منزله اقطاع و تیول موروثی تصور می‌کرد و خود را از ملوک الطوایف قدیم‌می‌شمرد، مخصوصاً پس از آنکه خاندان سلطنتی به انحطاط کامل افتاد، این تصور قوت گرفت. بسی از سرداران، که از دودمان شاهی نبودند، در صدد گرفتن تاج و تخت برآمدند. سپاهبد فرخ هرمزد می‌خواست با عقد کردن ملکه آزرمیدخت به پادشاهی نایل آید، اگرچه این آرزو زندگانی او را بر باد داد، ولی پسرش رستهم انتقام او را کشید. مورخان ارمنی این پدر و پسر را **ایشخان** Ishkhan آذربایجان خوانده‌اند[5]، که در زبان ارمنی به معنی «شاهزادگان» است.



شکل ۵۲ ـ سکهٔ یزدگرد سوم (موزهٔ ملی کپنهاگ)

تسلط سرداران و ولات آخرین دوره تحولات سیاسی عهد ساسانیان است، اما این ملوک الطوایفی جدید وقت پیدا نکرد که کاملا ریشه فرو برد و ثابت شود؛ حمله عرب اساس آن را برانداخت. باوجود این مرزبانان مرو و مروالرود و سرخس و کوهستان، در این موقع تقریباً مستقل بودند[6].

---

۱. طبری، ص ۱۰۶۷، نلدکه، ص ۳۹۷. ۲. یا خوره زاد. ۳. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۱۲.
۴. طبری، ص ۱۰۶۶ و ما بعد، نلدکه، ص ۳۹۶ و ما بعد.
۵. راجع به این عنوان نگاه کنید به بنونیست، مجله مطالعات ارمنی، ج ۹، ص ۸.
۶. فان فلوتن، تحقیق در باب سلطه عرب Recherches sur la domination arabe، ص ۱۹.

حتی از زمان پیروز (اول) هم، ممالکی که در مشرق مروالرود واقع است، از تسلط دولت ایران خارج بود. هرات هم دیگر جزو قلمرو ساسانی محسوب نمی‌شد. مقارن حمله عرب، ولایات ساحلی بحر خزر در تصرف یکی از سرداران دیلمی بود، که او را **موتا** یا **مورتا** می‌خوانند[۱]. سلاطین ممالکی که مجاور سرحدات شرقی و شمالی ایران بودند، اغلب به القاب مخصوص معروف‌اند. در این جا نام چند ولایت را با لقب امرای آنها ذکر می‌کنیم[۲]: نسا (**وَراز**) ـ ابیورد (**وَهمَنَه**) ـ خوارزم (**خسرو خوارزم**) ـ بخارا (**بخار خوداو**) – وردانه (**وَردانشاه**) ـ سمرقند (**طرخان**) ـ اُسروشنه (**افشین**) ـ سغد (**اِخشید**) ـ فرغانه (**اِخشید**) ـ خُتَل (**خُطَلان** شاه یا **شیر خُطَلان**) ـ ترمد (**تِرمِذشاه**) ـ جوزجان (**گوزگان خودای**) ـ روب (**روب‌خان**) ـ طالقان (**شَهرَگ**) ـ هرات (**وَرازان**) ـ غرچستان (**وَرازبَندَگ**) ـ سیستان (**زُنبیل**)[۳] ـ کابل (**کاوُلشاه**)[۴].

در تخارستان، مشرق بلخ، **یَبغو**[۵] سلطنت می‌کرد و امیری به نام **شاد** تابع او محسوب می‌شد.[۶] **نیزک طَرخان**، که در بادغیس بود، مطیع این شاد به شمار می‌آمد[۷].

رستهم، که در این وقت نایب السلطنه حقیقی ایران محسوب می‌گشت، مردی صاحب نیروی فوق‌العاده و مدیری با تدبیر و سرداری دلیر بود. او کاملا از خطر عظیمی که در نتیجه حمله عرب به کشور ایران روی آورده بود، اطلاع داشت؛ پس فرماندهی کل نیروی لشکری را به عهده گرفت و در دفع دشمن جدید کوششی دلیرانه کرد. سپاهی بزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد. اما خلیفه عمر دست پیش انداخت. در سال ۶۳۶ سپاه ایران، در قادسیه، نزدیک حیره، با **سعدبن وقاص** سردار عرب روبرو شد. جنگ سه روز طول کشید و به شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستهم، که شخصاً حرکات افواج ایران را اداره می‌کرد، و در زیر خیمه نشسته و **درفش کاویان** را در برابر خود نصب نموده بود، کشته شد و درفش کاویان، که نمودار شوکت و قدرت ایران بود، به دست عرب افتاد.

ایرانیان این درفش را متعلق به ادوار باستانی تاریخ خویش می‌دانستند. چون هزار سال از دوره ظلم دَهاگ (ضحاک) غاصب سپری شد، آهنگری کاوگ نام[۸] پیش‌بند چرمین خود را بر نیزه کرد و قدم در میدان شورش نهاد. شورشیان دهاگ را از تخت به زیر آوردند و فریدون را، که شاهزاده جوان از

---

۱. مینورسکی، تسلط دیلمان (نشریه انجمن مطالعات ایرانی، شمارهٔ ۳)، ص ۴.

۲. منبع اصلی: ابن خردادبه، جغرافیون، ۶، ص ۴۰ ـ ۳۹، ترجمه، ص ۲۹.

۳. رک مارکوارت، جشن نامه زاخو، ۱۹۱۵. (ص ۲۸۱).

۴. بسیاری از این عنوانها با کلمه پهلوی **شاه** ترکیب یافته است. **اخشید** شکل سغدی کلمه ایرانی است که در اوستا به صورت **خشئته** Xšaēta دیده می‌شود و آن را معمولا به معنای نورانی می‌دانند. چنین به نظر می‌رسد که آندره‌آس ریشه این کلمه را **خشای** Xšāy دانسته و آن را به «مسلط» و «فرمانروا» ترجمه کرده است (آندره‌آس ـ هنینگ، متون مانوی به زبان پارسی میانه، ص ۱۵، یادداشت ۶). بعضی از عناوین دیگر با کلمه پهلوی **خودای** یا کلمه سغدی **خوداو** به معنی «خواجه و بزرگ» ترکیب شده‌اند. **شهرگ** و **شیر** از ریشه **خشای** - Xšay آمده است (مقایسه شود با کلمات اوستایی **خشثره** -Xšaθra «پادشاهی» و **خشثریه** -Xšaθrya «سلطان؛ امیر»)، **وَراز** (که **ورازان** و **ورازبندگ** از آن آمده) به معنی گراز است، مقایسه شود با لقب شهر وراز. بعضی از عناوین اصلشان ترکی است مثلا آنها که با لقب **خان** ترکیب شده‌اند.

۵. لقب باستانی امرای کوشانی.

۶. مشتق از **خشایثیه** -Xšāyaθiya «شاه»، شاید بتوان گفت که **شاد** صورت دیگری از کلمه **اخشید** است.

۷. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۹.

۸. به فارسی جدید: کاوه.

نسل پادشاهان سلف بود، بر سریر پادشاهی نشاندند. از آن زمان پیش‌بند کاوگ آهنگر درفش سلاطین ایران شد و آن را به نام کاوگ، درفش کاویان نامیدند[۱]. چند تن از مورخان ایران و عرب این درفش را، به صورتی که در جنگ قادسیه به چنگ عرب افتاد، وصف کرده‌اند. بنابر قول طبری[۲]، این درفش، که از پوست پلنگ بود، هشت ارش عرض و دوازده ارش طول داشت. بلعمی گوید[۳] ایرانیان در هر جنگ که این درفش را در پیش روی داشتند، مظفر می‌شدند و پس از هر فتح گوهری چند بر جواهر آن درفش می‌افزودند، چندانکه این درفش غرق زر و سیم و گوهر و مروارید شده‌بود[۴]. توصیف مسعودی نیز[۵] از این درفش شبیه طبری است، جز اینکه گوید آن را بر چوبهایی نصب کرده‌بودند، که یکی به دیگری می‌پیوست. در عبارت دیگر گوید[۶]، این علم پوشیده از یاقوت و مروارید و گوهرهای گوناگون بود. بنابر قول خوارزمی[۷]، این درفش از پوست خرس یا به قولی از پوست شیر ساخته شده‌بود و پادشاهان در جنگها به آن تیمن و تبرک می‌جستند و آن را از زر و گوهرهای گرانبها پوشیده بودند. ثعالبی[۸] نیز حکایت می‌کند که پادشاهان درفش کاویان را موجب کامیابی خویش می‌شمردند و در تزیین آن به جواهر قیمتی با یکدیگر هم‌چشمی می‌کردند و کمال جهد را در زیور بستن آن می‌نمودند، چنانکه پس از مدتی دُرّ یکتای جهان و شاهکار قرون واعجب عجایب روزگار شد. این درفش را پیشاپیش سپاه می‌بردند و جز فرمانده کل سپاه کسی را شایسته نگهداری آن نمی‌دانستند. پس از آنکه جنگ به فیروزی خاتمه می‌گرفت، پادشاه درفش را به گنجوری، که مأمور نگاهداری آن بود، می‌سپرد. بنابرروایت مطهربن طاهر المقدسی[۹]، این درفش در آغاز از پوست بزغاله یا از چرم شیر بود، بعد ایرانیان آن را از زر و پارچه زربفت ساختند. فردوسی در جلد اول شاهنامه در، داستان ضحاک، چنین گوید:

از آن چرم کاهنگران پشت پای — بپوشند هنگام زخم درای
همان کاوه آن بر سر نیزه کرد — همانگه به بازار برخاست کرد
چو آن پوست بر نیزه بر دیدکی — به نیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آن را به دیبای روم — ز گوهر برو پیکر و زرش بوم
بزد بر سر خویش چون گرد ماه — یکی فال فرخ پی افکند شاه

---

۱. در رساله‌ای به زبان دانمارکی تحت عنوان:
Smeden Keväh og det gamle persiske Rigsbanner, D. Vid. Selsk. hist. - fil. Medd., II.7 این داستان را به تفصیل مورد بحث قرارداده‌ام و سعی کرده‌ام ثابت کنم که این داستان که در اوستا و سایر کتب دینی زردشتی موجود نیست، در زمان ساسانیان با اقتباساتی از سایر داستانهای کهن برای تعبیر نام **درفش کاویان** ساخته شده است. معنی حقیقی درفش کاویان «درفش شاهی» است (**کاویان** از کلمه اوستایی **گوی** Kavi آمده است، که به معنی «شاهزاده و شاه» است. من با رأی لوی Levy و یوستی و اخیرا زاره (Klio, III,p. 348 sqq)، که پرچم داریوش سوم در موزائیک معروف «جنگ اسکندر» و درفش منقوش بر سکه‌های قدیم پارس را درفش کاویان پنداشته‌اند، موافق نیستم، راجع به علم‌های عهد ساسانی رک صنایع پوپ، ۳، ص ۲۷۶۹ و ما بعد (فیلیس آکرمان).
۲. ص ۲۱۷۵.
۳. زتنبرگ، ۳، ص ۳۹۵.
۴. ایضاً، ۱، ص ۱۱۹.
۵ مروج، ۴، ص ۲۰۰.
۶. ایضاً، ص ۲۲۴.
۷. مفاتیح العلوم، چاپ فان فلوتن، ص ۱۱۵.
۸. ص ۳۸ و ما بعد.
۹. چاپ هوار، ص ۱۳۲، ترجمه، ص ۱۴۸.

فرو هشت زو سرخ و زرد و بنفش — همی خواندش کاویانی درفش
از آن پس هر آن کس که بگرفت گاه — به شاهی به سر بر نهادی کلاه
بر آن بی‌بها چرم آهنگران — بر آویختی نو به نو گوهران
ز دیبای پرمایه و گوهران — بدانگونه گشت اختر کاویان
که اندر شب تیره خورشید بود — جهان را از او دل پرامید بود[1]

دیگر از مطالب شاهنامه چنین بر می‌آید که درفش کاویان و تاج از جمله علامات شاهی بود[2]. در زمان جنگ اختر کاویان را پیش تخت شاه می‌زدند[3]. به فرمان شاه پنج موبد آن را پیشاپیش سپاه می‌بردند[4] و در میدان جنگ به زیبنده‌ترین پهلوانان می‌سپردند[5].

ابن خلدون گوید[6] که صورت طلسمی با اعداد و علائم نجومی بر درفش کاویان دوخته شده‌بود.

در جنگ قادسیه، بنابر قول مسعودی[7]، این درفش گرانبها به دست عربی موسوم به ضراربن‌الخطاب افتاد، که آن را به سی هزار دینار فروخت، ولی قیمت واقعی آن ۱۲۰۰،۰۰۰ دینار بود، (در التنبیه، همین مؤلف گوید، بهای آن درفش ۲،۰۰۰،۰۰۰ دینار بود[8]). از طرف دیگر، ثعالبی گوید[9] که سعدبن ابی‌وقاص، سردار عرب «این درفش را به سایر خزائن و جواهر یزدگرد، که خداوند نصیب مسلمانان کرده‌بود، افزود و آن را با تاج‌ها و کمرها و طوق‌های گوهر نشان و چیزهای دیگر برداشته، به خدمت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب برد. عمر گفت آن راگشوده پاره‌پاره نمایند و میان مسلمانان قسمت کنند.»

پس از این فتح بزرگ، مسلمانان حیره راگرفتند. بعد به جانب تیسفون روی نهادند. در سال ۶۳۷ ویه اردشیر بعد از دو ماه محاصره مسخر شد. ساکنان آن، که از گرسنگی جز رمقی نداشتند، خود را به تیسفون انداختند، که در جانب چپ دجله بود. یزدگرد با دربار و حرمسرای خود از پایتخت گریخت، در حالی که «هزار نفر طباخ و هزار تن رامشگر و هزار تن یوزبان و هزار تن بازبان و جماعتی کثیر از سایر خدمه همراه او بودند؛ و شاهنشاه این گروه را هنوز کم می‌دانست»[10]. نخست یزدگرد به حلوان رفت و در آنجا هم چون از حمله عرب فارغ نبود، به داخل کشور ماد شتافت. جماعتی بسیار از ساکنان تیسفون همه دارایی را رها کردند تا شاید جان به سلامت ببرند.

بهار بود و دجله طغیانی داشت. ایرانیان پل‌ها را بریده وقایقها را از ساحل غربی شط دور کرده‌بودند. اما لشکر عرب گذاری یافت و بدون آسیبی خود را به ساحل شرقی رساند. افواج نگهبان

---

۱. چاپ وولرس، ج ۱، ص ۴۸، بیت ۲۶۳ به بعد.
۲. ایضاً، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ و چاپ مول، ۷، ص ۳۸۸، بیت ۳۹۵ به بعد.
۳. وولرس، ج ۱، ص ۴۷۹، بیت ۷۵۰.
۴. ایضاً، ج ۲، ص ۵۵۸، بیت ۶۵۵.
۵. ایضاً، ج ۲، ص ۷۶۲، بیت ۱۴۱۵ و ما بعد. و ج ۲، ص ۸۵۳، بیت ۱۴۲۴ و ما بعد.
۶. چاپ کاترمر، ۱۸، ص ۱۳۵؛ ترجمه دو سلان. de Slane در همان جا، ج ۲۱، ص ۱۸۵.
۷. مروج، ۴، ص ۲۲۴.
۸. جغرافیون، ۸، ص ۸۶، ترجمه کارادوو، ص ۱۲۵.
۹. ص ۳۹.
۱۰. ثعالبی، ص ۷۴۲؛ مقایسه شود با حمزه، ص ۶۳، ترجمه ص ۴۷.

ایرانی عرضه تیغ شدند و باقی سپاهیان شاهنشاهی رو به هزیمت نهادند. سعدبن ابی‌وقاص با فتح و فیروزی وارد پایتخت خالی شد، در برابر ایوان کسری اردو زد و خود داخل کاخ‌ها شد. در آنجا همه خزاینی را، که شاهنشاه نتوانسته بود ببرد، یافتند، مثل سبدهای مهر شده پر از اشیا زرین و سیمین، جامه‌ها، گوهرها، اسلحه، ادویه و عطریات لطیف. فوجی از عرب در دنبال هزیمتیان تا پل نهروان پیش رفت و چند رأس دواب غنیمت گرفت، که گنج‌ها و علائم بسیار گرانبهای سلطنتی را می‌بردند. در صندوقی که بر شتری بسته بود، چیزهای بسیار نفیس دیدند، من جمله تاج خسرو پرویز و قبای او، که از پارچه زربفت مرصع به جواهر و مزین به مروارید بود. جامه‌های زربفت دیگر نیز در آن صندوق یافتند. در صندوقهای دیگر زره، خود، ران‌بند، بازوبند و شمشیر خسرو پرویز، که همه از طلا بود، به دست آمد؛ پس آنگاه زره، جوشن و شمشیرهایی که از هرقل قیصر روم و خاقان ترک و داهر Dahir پادشاه هند[1] و وهرام چوبین غنیمت گرفته بودند، با اسلحه پیروز و کواد اول و هرمزد چهارم و سیاوش و نعمان، به دست عرب افتاد. شمشیرهای خسرو و نعمان را با تاج خسرو نزد خلیفه، عمر، فرستادند. عمر تاج را در کعبه آویخت[2]. قالی معروف «بهارکسری» هم در جزو غنائمی بود که نزد عمر فرستادند. عمر گفت تا آن را قطعه قطعه کرده میان اصحاب رسول تقسیم نمودند. علی (علیه‌السلام) سهم خود را به بیست هزار درهم فروخت. پس خمس غنایم را، که به خلیفه تعلق داشت، جدا کرده، باقی را در بین شصت هزار تن سپاهیان سعد قسمت نمودند. گویند به هر تن ۱۲۰۰۰ درهم رسید[3].

شاهنشاه آخرین کوشش خود را کرد و از همه اقطار کشور لشکر خواست. سرداری سالخورده به نام **پیروزان** را فرماندهی کل سپاه داد، که در سال ۶۴۲ با عرب در نهاوند مقابل شد. جنگی سخت رخ داد، ولی شکست به ایرانیان افتاد. پیروزان به دست خصم اسیر و مقتول شد. آنگاه کشور ماد در برابر حمله مسلمانان بی‌مانع گشت و اثری از لشکر شاهنشاهی نماند. دفاع ایالات ایران به عهده مرزبانان و سایر امرای محلی قرار گرفت و بعضی از این سرداران مثل **هرمزدان**[4]، در خوزستان مقاومتی سخت، ولی بی‌فایده، نشان دادند. همدان و ری مسخر لشکر عرب شد، بعد نوبت به آذربایجان و ارمنستان رسید. یزدگرد خود را به اصفهان کشیده بود و در آنجا با گروهی کثیر از واسپوهران می‌زیست. چنین پیداست که این شهر در پایان دوره ساسانی مرکز واسپوهران ایران محسوب می‌شده است، واسپوهران آمارکار یا «مستوفی خراج واسپوهران» در اصفهان مقام داشته است. یزدگرد سیصد تن، که ۷۰ نفر آنها از اشراف بزرگ و واسپوهران بودند، به استخر فرستاد و بعد از آنکه اصفهان به دست عرب افتاد، خود نیز به استخر پناه برد. آنگاه واسپوهران را به شوش

---

۱. این غنیمت جنگی را ظاهراً خسرو پرویز در یکی از فتوحات خود در هند به دست آورده است (رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۳۳.)، ولی مارکوارت در باب صحت اسم داهر تردید اظهار کرده‌است.

۲. راجع به تاج خسرو در مکه صاحب نهایه گوید امروز هم در همان جا است (براون، ص ۲۵۷).

۳. طبری، ص ۲۴۵۲ - ۲۴۲۶؛ بلعمی، ۳، ص ۴۱۴ و ما بعد؛ مقایسه شود با اشترک، سلوکیه و تیسفون، ص ۴۱ - ۳۸.

۴. نویسندگان ایرانی و عرب او را هرمزان نوشته‌اند؛ در کتاب گمنام گویدی هرمزدان Hormizdân آمده است. بلعمی (زتنبرگ، ۳، ص ۴۴۷) او را «شاه اهواز» می‌خواند.

فرستادند. در این شهر واسپوهران به **ابوموسی** سردار عرب تسلیم شده، اسلام اختیار کردند[1]. استخر هم مسخر شد و همه ایالت فارس، که گاهواره خاندان ساسانی بود، به دست مسلمانان افتاد.

یزدگرد، که جز عنوان شاهنشاهی نداشت، بازهم رو به هزیمت نهاد. سپاهبد طبرستان او را به پناه خود خواند و اگر این دعوت را می‌پذیرفت، شاید می‌توانست در پناه جبال عظیم طبرستان قدرت خود را نگاه دارد، چنانکه سپاهبدان بیش از یک قرن استقلال خود را در برابر حملات مسلمانان حفظ کردند. ولی یزدگرد سیستان و خراسان را ترجیح داد و سعی بی‌فایده کرد تا شاید امرای محلی را، که در این وقت کاملا مستقل بودند، به برداشتن سلاح و مقابله خصم بکشاند، اما میسر نشد. یزدگرد پیش از این در سال ۶۳۸ از خاقان چین استمداد کرده‌بود. پس از نیشابور به طوس رفت، ولی کنارنگ آنجا، که مایل نبود او را پناه بدهد، هدیه‌های گرانبها پیش برد و گفت قلعهٔ طوس گنجایش موکب شاهی را ندارد[2]. پس ناچار یزدگرد به مرو رونهاد. بنابر روایت بلعمی[3]، «چون به مرو آمد با او چهار هزار سوار بود، چنانکه حرب را نشایست، همه دبیران و طباخان [و بانوان حرم و دیگر زنان و پیرمردان و کودکان خاندان شاهی]. با او خواسته نبود و از جایی چیزی برای او اندر نمی‌آمد».

آنگاه **ماهوی** مرزبان مرو، که می‌خواست از این مهمان ناخوانده خلاص شود، با نیزکَ طرخان متحد شد. وی از اتباع (یا فرمانبر یکی از اتباع) یبغوی تخارستان بود. نیزک فوجی را به گرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه برگشته بخت شتابان رو به فرار نهاده و تنها در تاریکی شب با جامه زربفت و زیور شاهوار گریزان شد. چون زمانی سرگردان و حیران به هر سوی رفت، خسته و درمانده شده به آسیابی در آمده، از آسیابان درخواست که مکانی برای گذراندن شب به او بدهد. آسیابان او را نمی‌شناخت، اما از دیدن جامه‌های زیبا و گرانبهای آن مرد غریب به طمع افتاد[4]، و چون شاه به خواب رفت، او را به قتل رسانید، یا بنابه روایت دیگر سواران ماهوی، که در جستجوی یزدگرد بودند، او را خفته در آسیا یافتند و هلاکش کردند[5]. ثعالبی گوید[6]، جسد این شهریار وارونه بخت را در رود مرو انداختند. آب او را همی برد، تا به جدولی که رَزیگ نام دارد، آنجا به شاخه درختی پیچید و اسقف نصارا جسد شاه را شناخت، او را در ردایی مشک آلود بسته دفن کرد. این در سال ۶۵۱ یا ۶۵۲ اتفاق افتاد.

از سرگذشت خاندان یزدگرد اطلاع قلیلی داریم. مسعودی فرزندان او را چنین می‌شمارد[7]: دو

---

۱. بلاذری، ص ۳۷۳؛ طبری، ص ۲۵۶۱، رک مارکوارت، ایرانشهر، ص ۲۹.
۲. ثعالبی، ص ۷۴۳.
۳. رک بلعمی، ۳، ص ۵۰۴.
۴. درکتابی که مشتمل بر تصاویر رنگین پادشاهان ساسانی بوده (به قول صاحب مجمل التوارخ کتاب صور) یزدگرد سوم را چنین نقش کرده‌بودند. «رنگ مخصوص او انواع مختلف رنگ سبز بود. شلوارش آبی آسمانی به اقسام مختلف و تاجش سرخ بود. به دستی نیزه‌ای گرفته و به دستی بر شمشیری تکیه کرده‌بود» (مسعودی، تنبیه، جغرافیون، ۸، ص ۱۰۶ و بعد، ترجمه کارادوو، ص ۱۵۱. مقایسه شود با حمزه، ص ۶۲، ترجمه، ص ۴۶).
۵. بلاذری ص ۳۱۵ و بعد و طبری، ص ۲۸۷۹ و بعد این مطلب را به چند قسم آورده‌اند.
۶. ص ۴۸ ـ ۷۴۷.
۷. مروج، ۲، ص ۲۴۱.

پسر وهرام و پیروز، و سه دختر اَدرَگ و شهربانو[1] و مَردآوَند. پیروز به چین رفت و کوشش کرد که به یاری لشکر چین تاج و تخت نیاکان را به دست آورد و شاهنشاهی خاقان را بر خود پذیرفت. ولی کاری از پیش او نرفت و در سال ۶۷۲ بدرود حیات گفت[2]. اما شهربانو، بنابر روایت شیعیان، که گویا قطعی نیست، به عقد امام حسین(علیه‌السلام) در آمد. شیعیان به این ترتیب اولاد حسین(ع) را وارث خورنه، یا فَرّه ایزدی شاهنشاهان ایران باستان، محسوب داشتند و کریم الطرفین شناختند. مسعودی گوید: «اکثر اعقاب یزدگرد در مرو ساکن شدند، ولی بیشتر اخلاف سلاطین و اعقاب چهارگانه[3] ایرانیان هنوز در سَواد (عراق) منزل دارند و نسب و حسب خود را نوشته حفظ می‌کنند، با همان اهتمامی که عرب قحطانی و نزاری در صیانت نسب خویش دارند»[4]. در سال ۷۲۹ ـ ۷۲۸، خسرو نامی، از اخلاف یزدگرد سوم، با ترکان همدست شد، تا سلطنت را به دست آورد، ولی به مقصود نرسید[5].

ایرانیان را عادت این بود که تاریخ را از سال جلوس هر پادشاهی به حساب می‌آوردند. چون بعد از یزدگرد ایران پادشاهی نیافت، زردشتیان همان سال جلوس یزدگرد سوم را مبدأ تاریخ خود قرارداده و تا این زمان دنبال کرده‌اند و آن را تاریخ یزدگردی می‌خوانند.

---

۱. در نسخه خطی این اسم فاسد شده‌است.

۲. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۸ و ص ۱۳۳ و ما بعد.

۳. چهار طبقه بزرگ جامعه ایرانی.

۴. مروج، ۲، ص ۲۴۱.

۵. مارکوارت، ایرانشهر، ص ۶۹؛ مقایسه شود با شاوان، اسناد راجع به تو‌کیوهای (ترک) عربی. E. Chavannes, Documents sur les Tou-Kiue (Turcs) occidentaux (1903)، ص ۲۵۸ و ما بعد.

خاتمه

جهان ایرانی، به صورتی که مورخان غرب مثل آمیانوس مارسلینوس و پروکوپیوس آن را شناخته و با جنبه‌های نیک و بدش وصف کرده‌اند، به نظر ما جامعه اشرافی محض می‌آید. فقط طبقات بالا معرف این جامعه محسوب می‌شده‌اند و به ملت ایران جلوه و جهد خاص خود را بخشیده‌اند.

توصیفی که آمیانوس مارسلینوس از ایرانیان کرده و ما در این کتاب به مناسباتی قسمتهایی از آن را نقل کرده‌ایم، بسیار زنده و جاندار است و صرف نظر از چند اشتباه کوچک قابل قبول و باور کردنی است[1].

این مطالب فی‌الحقیقه مبین احوال طبقه اعلی است و گوید: همه ایرانیان تقریباً قامتی رسا و رشید، رنگی گندم گون یا سبزه روشن، نگاهی تند مانند نگاه بز، ابروانی خمیده و به هم پیوسته، ریشی زیبا، و مویی بلند و ژولیده دارند. بی‌اندازه بدگمان و محتاط‌اند، چنانکه در مملکت دشمن، از باغها و تاکستانها می‌گذرند و از بیم زهر یا جادو، به هیچ میوه‌ای دست نمی‌زنند. اهتمام دارند که برخلاف ادب کاری نکنند؛ خیلی کم ایرانیان را می‌توان دید که ایستاده ادرار کنند، یا برای قضای حاجت به جانبی بروند و اگر چه قبای زیرین آنها را از دوسو و پیش‌رو چاک دارد، به قسمی که از وزش باد به اهتزاز می‌آید، ذره‌ای از بدن آنان را برهنه نمی‌توان دید. بازوبند و طوق زرین مرصع به مروارید و جواهر می‌بندند، و پیوسته شمشیری حمایل دارند، حتی برخوان و در مجالس بزم نیز این سلاح را دور نمی‌کنند. کلمات بیهوده و بی‌معنی بسیار دارند و چون بی‌خردان سخن می‌گویند؛ خودستای و خشن و هول انگیزند، چه در نیکبختی و چه در شوربختی بیم خود را در دل خصم جای می‌دهند، حیله‌گر و مغرور و کم رحم‌اند. رفتاری آزاد دارند، با ناز قدم برمی‌دارند و می‌خرامند، چنان که شخص از ظاهر حکم می‌کند که این قوم چون زنان سست و ضعیف‌اند، در صورتی که حقاً دلیرترین اقوام روی زمین‌اند؛ اگرچه خدعه آنان بر تهور و شجاعتشان می‌چربد، در روز جنگ،

---

۱. کتاب ۲۳، بند ۶، فقره ۸۴ ـ ۷۵.

خاصه در مصافهای با فاصله، بسیار هولناک هستند. با وجود این، روی هم رفته مردمی شجاع و چالاک‌اند و همه سختی‌های روز جنگ را تحمل می‌کنند. خود را صاحب اختیار جان غلامان و رعایای زیر دست خویش می‌دانند و هیچ یک از ملازمانی که به خدمت مشغول‌اند یا در کنار میز غذا ایستاده‌اند، جرأت لب گشودن ندارند، نه برای ادای سخن، نه برای انداختن آب‌دهان. آمیانوس شرحی از میل ایرانیان به معاشقه زنان ذکر کرده و گوید که اغلب آنان به زوجات و کنیزان حرم خود اکتفا نمی‌کنند. در جای دیگر گوید، ایرانیان از لواط بی‌اطلاع‌اند[1]، قناعت و صبر آنان در مقابل لذات طعام قابل ستایش است. جز پادشاه، هیچ یک از ایرانیان وقت معینی برای صرف غذا ندارند، هروقت گرسنه شوند برخوان می‌نشینند و هرچه قابل خوردن باشد می‌خورند، هرگز معده را انباشته نمی‌کنند و به سیر شدن خرسنداند. اگرچه به نظر اغراق می‌آید، ولی نسبت به شکم خوارگی رومیان عهد قیصران، مردم ایران را می‌توان قانع و مرتاض شمرد. اما این قسمت از قول آمیانوس مارسلینوس را نباید عیناً پذیرفت، که گوید: ایرانیان از بزم‌های با شکوه و افراط در شراب چنان گریزان‌اند، که گویی از طاعون می‌گریزند. محققاً تا حدی این مورخ فریفته گفتار ایرانیانی شده، که قولشان مأخذ روایت اوست. دلیل ما اقوال مورخان شرقی و غربی است، که در این کتاب مکرر آورده‌ایم و در اینجا هم قصه ذیل را، که برحسب اتفاق اختیار شده، می‌آوریم: یکی از مرزبانان می‌خواست عیسویان را به ترک دین وا دارد و آنان را به عیش و عشرت بفریبد، «پس بر زینت بزم‌های هر روزه خود افزود و مدت عیش را طویل کرد و شبهای دراز را با سرودهای مستانه و رقص‌های فسق آمیز به سر آورد و کوشید که موسیقی کفار را در گوش عیسویان مطبوع قراردهد»[2].

سیاح بودایی هیون تسیانگ رسوم ایران را موافق ذوق خویش نیافته و گفته است: «بالطبع تندخو و پرخشم‌اند و در رفتار خود رعایت ادب و انصاف نمی‌کنند»[3].

روی هم رفته بزرگان ایران زندگی پرمشغله و پرهیجانی داشته‌اند. وقت خود را میان تمرینات جنگی و به کاربردن سلاح و شکار و عیش و عشرت لطیف تقسیم کرده‌بودند. دین زردشتی، که بازهد و ترک دنیا مخالف است، هیچ مانعی در برابر آنان قرار نمی‌داد، ولی زندگانی پرمشغله‌ای، که ایرانیان در هوای آزاد داشتند، تا اندازه‌ای اثرات ضعیف کنندهٔ عیش و تنعم را برطرف می‌کرد. البته این قوم از عیب منزه نبودند، اما خصلتی بسیار شریف داشتند، که سایر ملل قدیم جهان کمتر به آن متصف بوده‌اند و آن مهربانی و ادب و بزرگ منشی و آزادگی است. آثار این صفت را از آغاز ادوار تاریخی ایران می‌بینیم. کوروش سرمشق جوانمردی و بزرگ منشی و بلند همتی است و چه بسیار از یونانیان مطرود و امرای مغلوب خارجی از مهربانی و ادب و حسن پذیرایی ایرانیان استفاده کرده‌اند! در تاریخ ساسانیان هم، نمونه‌هایی بسیار از این خصلت دیده می‌شود. روزی وهرام پنجم در خاک روم یکی از صاحب منصبان رومی را دید، که برای مذاکرات صلح پیاده و خاضعانه به سوی او می‌آید، و چون دانست که وی آناتولیوس Anatole سردار سپاه خصم است، عنان برتافت و با

---

۱. مطالب ص ۱۰۸ کتاب «شاهنشاهی ساسانیان»، سطر ۹ ـ ۸ غلط است و باید اصلاح شود.

۲. الیزئوس، لانگلوا، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳. بیل، اسناد بودایی، ۲، ص ۲۷۸.

همراهان شتابان به خاک خود بازگشت و در آنجا از اسب به زیر آمد و پیاده آناتولیوس را پذیره شد و همه شرایط رومیان را برای عقد صلح قبول کرد[1]. خسرو اول با محبت فوق‌العاده حکمای روم را پذیرفت و با اینکه رنجیده از درگاه او رفته بودند، در حفظ حقوق آنان پافشاری کرد، یکی از شرایط صلح با دولت بیزانس را این قرارداد، که مزاحم حکمای مذکور نشوند و رخصت دهند که آزادانه به ولایت خود بازگردند. سیاوش، بنا بر توصیف پروکوپیوس، نمونه نجبای ایران است، اگرچه متکبر و مغرور و جبار و کامکار بود، ولی انصاف و عفاف و عدالتی به کمال داشت. در افسانه وهرام چوبین[2] نکته ذیل مندرج است، که خصال این مرد فوق‌العاده را به نحوی که در اذهان هم وطنانش مرتسم بوده، روشن می‌کند. وهرام، پس از آنکه دولت مستعجلش به سرآمد و رو به گریز نهاد، در راه به دیهی دور دست وارد شد و با همراهان به خانه پیر زنی فقیر در آمد. عجوز در غربالی کهنه نان کشکین پیش او نهاد و چون جام نداشت، شراب را در پوست کدویی ریخت. پیرزن مهمانان را نمی‌شناخت، ولی شنیده بود که وهرام منهزم شده است. چون وهرام از او پرسید که آیا به نظر تو وهرام در رفتار خود محق بوده‌است یا نه، پیرزن جواب داد «به خداکه وهرام خطا کرد، چه او روی از فرمان خداوندگار و خداوندگارزاده خود برتافت و به روی آنان شمشیر کشید». وهرام گفت «پس جزای او این است که در غربال چوبین نان کشکین بخورد و در کدویی شکسته دُردی بیاشامد». پیرزن دریافت که مهمان او وهرام است، هراسان و لرزان شد، ولی آن سردار او را دلداری داد و گفت: «مترس آنچه گفتی حق است»، پس چند دینار از کمر برکشید و به او داده، راه خود پیش گرفت.

دولت ساسانی با وجود معایب و نواقصی که داشت، بنایی عظیم و کاخی با شکوه بود. انهدام آن نشانه ختم دوره قدیم و شروع قرون وسطای تاریخ ایران و آسیای غربی است. نویسندگان عرب دولت ساسانی را، که سرمشق سیاست دول مشرقی بوده، با تمجید و تحسین می‌ستایند و ملت ایران را به بزرگی نام می‌برند. ابوالفداء گوید[3]: «همه اقوام متفق‌اند که پادشاهان ایران بزرگترین سلاطین جهان بودند، عقل و فکر و تدبیری به کمال داشتند، و از حیث جهانداری هیچ یک از شاهان جهان را با آنان برابر نتوان کرد». و در خلاصة العجایب (؟)[4] این عبارت ستایش آمیز مندرج است: «همه اقوام جهان برتری ایرانیان را اذعان داشتند، خاصه در کمال دولت و تدابیر عالیه جنگی و هنر رنگ آمیزی و تهیه طعام و ترکیب دوا و طرز پوشیدن جامه و تأسیسات ایالات و مراقبت در نهادن هر چیز به مکان خود و شعر و ترسل و نطق و خطابه و قوت عقل و کمال پاکیزگی و درستکاری و ستایشی که از پادشاهان خود می‌کردند. در همه این مسائل برتری ایرانیان بر اقوام جهان مسلم بود. تاریخ این قوم سرمشق کسانی است که پس از آنان به نظم ممالک می‌پردازند».

ایرانیان، در طی قرون متمادی، مقام پیشوایی معنوی خود را در میان ملل اسلامی نگاه داشتند،

---

۱. پروکوپیوس، ۱ / ۲.
۲. ثعالبی، ص ۶۷۲ و ما بعد؛ مقایسه شود با فردوسی، چاپ مول، ۷، ص ۱۷۲ و بعد.
۳. تاریخ قبل از اسلام. Hist. anteislam، چاپ فلیشر، ص ۱۵۰.
۴. ترجمه کارا دوو Carra de Vaux، ص ۲۹ ـ ۱۲۸.

اما نیروی خلقی و سیاسی آنان بعد از سقوط دولت ساسانی خیلی ضعیف شد. سبب این ضعف، چنانکه بعضی پنداشته‌اند، این نیست که اسلام از حیث استواری مبانی اخلاقی کمتر از دین پارسی بوده‌است، بلکه یکی از علل انحطاط ملت ایران وضع حکومت عامه است، که با اسلام برقرار شد.[۱] طبقات نجبا رفته رفته در سایر طبقات توده فرورفته، محو گردیدند و صفاتی که موجب امتیاز آنان بود، ضعیف شد. تسلط ایرانیان بر آسیای غربی مبنی بر سابقه سیاسی بود، که قرن‌های متمادی طبقه اشراف و روحانیان زردشتی داشتند و همین سابقه سیاسی و روح بزرگ منشی ایرانیان قدیم بود، که بنیان دولت بنی‌عباس شد. پاکترین نمونه این اوصاف در دودمان برامکه جلوه کرد. دولتهای نخستینی که پس از ضعف عباسیان در کشور ایران برپای خاستند، همه بنای قدرت خویش را بر پاره‌های سوابق قدیم نهادند و دوره درخشان سامانیان، که نخستین جلوه روح ایرانی بعد از اسلام به شمار است، در واقع انعکاسی از عظمت ساسانی است. در این وقت، اگرچه قسمت اعظم طبقه عالی نجبای ایران از میان رفته‌بود، دهقانان که به منزلهٔ تنهٔ درخت اجتماعی محسوب می‌شدند، هنوز برجای بودند. این صنف از مردم ایران یادگارهای باستان و سابقه‌های پرافتخار قدیم را، در قلوب خود مشتعل و تازه نگاه می‌داشتند.

---

۱. البته، به طوری که بارتولد (مجله آشورشناسی Zeitschrift für Assyriologie ج ۲۶، ص ۲۵۲ و ما بعد) گوید اهمیت تدریجی شهرهای بزرگ حتی در عهد ساسانیان هم موجب انحطاط طبقه نجبا شده‌بود. متأسفانه اطلاعات ما راجع به حوادث و تغییرات اقتصادی و اجتماعی در قرون اخیر دولت ساسانی بسیار قلیل است. از این رو کوششی که برای بیان کیفیت سقوط ناگهانی آن دولت کرده‌ایم، بسیار ناقص است. یقین داریم که بعضی اسباب مهم و عناصر عمده *این تحولات از چشم ما نهان مانده است.*

ضمیمه اول

نگارش اوستا

آبه فرانسوا نو L'abbé François Nau در مقاله‌ای که در «مجله تاریخ ادیان» Revue de l'Histoire des Religions (ج ۹۵، ۱۹۲۷، ص ۱۹۹ - ۱۴۹) منتشر کرده، کوشیده است به استناد نوشته‌هایی که درباره مشاجرات و مناظرات دینی بین عیسویان و زردشتیان، از مسیحیان سریانی باقی مانده است، این موضوع را به اثبات برساند که متون مقدس مزدیسنان تا اواسط قرن هفتم میلادی سینه به سینه حفظ می‌شده و زردشتیان تا سالهای آخر سلطنت ساسانیان کتب مذهبی مدون نداشته‌اند. آنگاه در اواخر دوره ساسانی چون موبدان زردشتی بیم آن را داشته‌اند که روایات و سنن کهن مذهبی آنان در معرض تباهی و فراموشی قرارگیرد، و نیز خواسته‌اند پیروان خود را از مزایایی که اسلام برای «اهل کتاب» قائل بود، برخوردار کنند، به تدوین اوستای ساسانی پرداخته‌اند. سپس نو فرضیه خود را چنین ادامه می‌دهد: راست است که لفظ «اوستا» در قرن پنجم و شاید در قرن ششم میلادی معمول و متداول بوده‌است، ولی معنای این کلمه در آن زمان به طور ساده عبارت بوده از قانونی که به صورت روایات شفاهی، سینه به سینه حفظ شود. و بعدها، در قرن هشتم میلادی، الفبای اوستایی را اختراع و متونی را، که در حدود سال ۶۳۴ میلادی جمع‌آوری و به خط پهلوی نوشته بودند، به این الفبای جدید نقل کرده‌اند.

دعوی آبه نو در اساس مبتنی بر آن است که در کتب سریانی، که اطلاعاتی راجع به روابط و مناسبات زردشتیان و مسیحیان در عهد ساسانی به دست می‌دهند، (حتی در روایاتی که موضوع آن مناظرات و مشاجرات بین پیروان این دو دین است و در طی آنها مسیحیان به کرات به کتب مقدس خویش استناد می‌کنند) هرگز اشاره‌ای به کتب یا نوشته‌های مذهبی زردشتیان نشده و فقط سخن از «تلاوت و زمزمه ادعیه» و «احکام دینی» در میان است، و نیز به کرات عادت مزیسنان را به از بر کردن روایات مذهبی خود ذکر کرده‌اند.

مع‌ذلک از آن چه گذشت، به هیچ وجه نمی‌توان نتایجی چنین کلی و وسیع گرفت. بی‌شبهه این مطلب صحیح است که مغان آن قسمتهایی از اوستا را، که در عبادات و مراسم مذهبی به کار

می‌بردند، از بر می‌کردند، ولی علت آن این بود که تأثیر اعمال و مراسم مذهبی با رعایت کمال صحت و دقت در تلاوت بستگی تام داشت. از این گذشته متون اوستایی با کتب مقدس مسیحیان تفاوت کلی و اساسی دارد. از قراین می‌توان حدس زد که مؤلفان مسیحی، که در مناظرات و مشاجرات خود تعصب بی‌اندازه نشان داده‌اند، عمداً از اشاره به کتب مقدس مزدیسنان اجتناب ورزیده‌اند، تا خوانندگان مسیحی متوجه این نکته نشوند که دشمنان مذهبی آنها نیز دارای کتب دینی مدون بوده‌اند.

بنابراین، نظریه آبه نو فاقد اساس و مبنای صحیح و قبول آن غیر ممکن است. اگر متون کتبی زردشتی قبل از سلطنت یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه ساسانی، وجود نداشت، و مقصود فقط این بود که با شتابزدگی کتاب مقدسی فراهم کنند، تا اعراب مزدیسنان را در زمره «اهل کتاب» به شمار آورند، موبدان به تدوین ادعیه و اوراد مراسم مذهبی و عبادات قناعت ورزیده و رنج نگارش مباحث مفصلی مشتمل بر علوم طبیعی و جغرافیا و امور حقوقی و فقهی و غیره را، که موجب تفصیل اوستای ساسانی است، به خود هموار نمی‌کردند. از این گذشته چگونه می‌توان باور کرد که در طی چند سالی که ایران برای حیات و ممات خود با تازیان می‌جنگید، موبدان موفق به گرد آوردن ۲۱ نسک اوستا و تدوین آن به الفبای پهلوی شده‌باشند، یعنی کتابی که طبق حساب وست دارای ۳۴۵/۷۰۰ کلمه بود؛ در حالی که هر روز به گوشه‌ای رانده می‌شدند، و از نفوذ و قدرت آنان کاسته می‌شد، و پیروان آنها دین کهن خود را رها می‌کردند. چگونه می‌توان پذیرفت که این موبدان فرصت اختراع الفبای جدیدی را، که امروز به الفبای اوستایی مشهور است و نتیجه مطالعه دقیق و عالمانه فونتیک و اصوات زبان مقدس می‌باشد، یافته، و آنگاه ۲۱ نسک اوستا را به این الفبای جدید نقل کرده‌باشند!؟ و نیز با این اوضاع و احوال، چگونه ممکن بود بتوانند در قرن بعد به ترجمه و تفسیر کلمه به کلمه نسک‌ها به زبان پهلوی بپردازند، که به حساب وست بیش از دو میلیون کلمه داشته است، و آن وقت از این ترجمه در قرن نهم میلادی، هنگامی که مؤلفان دینکرد خلاصه اوستای ساسانی را در کتاب خود می‌آوردند، قسمت‌هایی مفقود شده‌بود!

در بین مطالبی که آبه نو از متون سریانی نقل کرده است، فقط در یک عبارت، آن هم طبق ترجمه خود او[1]، صریحاً گفته شده‌است که اوراد و ادعیه زردشتیان به خط ثبت نگردیده است. این عبارت مأخوذ از تاریخ شهادت یشوع سبران Ishô'sabhran است، که در حدود سال ۶۳۰ میلادی، یشوع یبه Ishô'yabh نوشته است و در آن چنین گوید که یک نفر زردشتی، که از دین خود برگشته بود و از خاندان موبدان بود، «عادت داشت ادعیه و اوراد مجوسی را از دهان بیاموزد، زیرا سخنان و تعالیم مضر زردشت (به سریانی زَرَدُست Zaradost) با حروف (یا علامات) نوشته نشده‌است». ولی از طرف دیگر این عبارت را می‌توان بخوبی چنین ترجمه کرد: «زیرا که تعلیمات خطرناک زردشت با علامات قابل فهم نوشته نشده‌است»، و از آن چنین استنباط کرد که اوراد و ادعیه را به خطی، که عامه

---

۱. ۱۸۰.

مردم بتوانند بخوانند، ننوشته بودند.[1] بنابراین کلیه دلایلی که آبه نو برای نظریه خود آورده است، فاقد ارزش می‌باشد.

از طرف دیگر، شاید نیبرگ[2] در این ادعای خود که گوید اوستای مدون در حیات جامعه و عامه مردم عملا تأثیر عمده نداشته است و فقط دو یا سه نسخه از آن موجود بود، که در مراکز عمده دینی و سیاسی کشور نهاده بودند، چندان به خطا نرفته باشد.

***

در حین ملاحظه نمونه‌های چاپخانه، با کتاب جدید بیلی موسوم به «مسائل زردشتی در کتب قرن نهم میلادی»، آشنا شدم. مؤلف در این کتاب از مسئله نگارش اوستا نیز سخن می‌راند و معتقد است که اوستا را در اواسط قرن ششم میلادی تدوین کرده‌اند و ایجاد الفبای اوستایی نیز در همان زمان صورت گرفته‌است[3].

۱. دومناش (P. de Menasce)، بولتن شرقی، ۹، ص ۵۸۷، یادداشت ۲.

۲. دین، ص ۱۴ ـ ۱۳.

3. H. W. Bailey, Zoroastrian Problems in the Ninth Century Books (Oxford 1943).

ضمیمه دوم

فهرست صاحبان مناصب عالی کشور

آقای ارنست اشتاین در «سالنامه‌های بیزانسی و یونانی جدید»[1]، سال ۱۹۲۰، صفحه ۵۰ و ما بعد، مقاله‌ای تحت عنوان «فصلی از احوال دولت ایران و دولت بیزانس» منتشر کرده و در طی آن مناسبات بین تجدید سازمان شاهنشاهی ساسانیان در قرن ششم و تشکیلات جدید امپراتوری بیزانس را در قرن هفتم میلادی مورد مطالعه قرار داده است. در آن قسمت، که مربوط به ایران است، نویسنده سه فهرست صاحبان القاب و مناصب عالی دولت ساسانی، مندرج در صفحات ۳۱ ـ ۳۰ کتاب مرا، که تحت عنوان «شاهنشاهی ساسانیان» در سال ۱۹۰۷ میلادی انتشار یافته، مأخذ قرارداده و ثابت کرده است که این سه فهرست متعلق به سه دوره مختلف می‌باشد. ما در اثر تحقیقات ایشان می‌توانیم مراحل مختلف اصلاحات اداری را، که در طی قرن ششم میلادی در ایران انجام یافته است، از یکدیگر تمیز دهیم.

موضوع ضمیمه دوم چاپ اول کتاب حاضر بحث در نتایج حاصله از تحقیقات اشتاین بود، که من آن را در اصول صحیح یافتم، ولی پذیرفتن عقاید او در باب وضع مرزبانان و سپاهبدان و پادگوسپانان نسبت به یکدیگر برای من دشوار بود و بدین جهت کوشیدم تا مگر راه حل دیگری برای این مسئله دشوار بیابم.

خلاصه مطلب آنکه، آقای اشتاین در نقدی که بر چاپ اول «ایران در زمان ساسانیان»[2] نگاشته‌اند و به علت اوضاع و احوال کنونی، کمی قبل از شروع چاپ دوم به دست من رسید، موضوع را دوباره از سرگرفته و به بحث و تحقیق دقیق‌تری در اطراف مسائل مختلف آن پرداخته‌اند. پس از توجه به دلایل جدید آقای اشتاین، من نیز با ایشان هم رأی شدم.

فهرست مورد بحث از این قرار است:

۱ ـ یعقوبی: وزرگ فرمادار (وزیر اعظم) ـ **موبدان موبد** (روحانی اعظم) ـ **هیربدان هیربد** (حافظ

---

1. Byzantinisch-neugriechische Jahrbücher «Ein Kapitel vom persischen und vom byzantinischen Staate.»

۲. موزئون، ج ۵۳ (۱۹۴۰)، ص ۱۳۳ ـ ۱۲۳.

آتشکده) - **دبیربد** (رئیس دبیران) - **سپاهبد** (فرمانده لشکر)، که در زیر حکم خود یک نفر **پادگوسپان** داشت. فرمانفرمای ایالت را **مرزبان** می‌گفته‌اند.

۲ - مسعودی، التنبیه: **موبدان موبد** (**هیربد** در زیر فرمان موبد بوده است) - **وزرگ فرمادار** - **سپاهبد** - **دبیربد** - **هوتُخش بَد**، که او را **واستریوش [بد]** هم می‌گفته‌اند. (این شخص رئیس همه مردمانی بوده، که اعمال یدی می‌کنند، چون غلامان و کشاورزان و سوداگران و غیره). از جمله صاحبان مناصب عالی **مرزبانان** بوده‌اند، که فرمانده سرحدات محسوب می‌شده‌اند و عده آنان چهار بوده است بر حسب جهات اصلی[۱].

۳ - مسعودی، مروج‌الذهب: **وزرا** - **[موبدان] موبد** (که قاضی اعظم و رئیس شریعت و مافوق هیربدان بوده‌است) - **چهار سپاهبد** (که عمال درجه اول دولت بوده و هر یک بر ربعی از مملکت فرمانروایی می‌کرده‌اند، و هر یک را نایبی بوده است به نام **مرزبان**[۲]).

بنا بر عقیده آقای اشتاین[۳] **فهرست یعقوبی** از همه قدیم‌تر است، زیرا که اولا ترتیب درجات و مقامات آن شبیه به ترتیب درجات بزرگانی است که به گفته نامه منسوب به تنسر مأمور انتخاب پادشاه بوده‌اند، و این مربوط به دوره مقدم بر اصلاحات دولت در زمان سلطنت کواد اول می‌باشد. ثانیاً - در میان سه فهرست، فقط فهرست یعقوبی هیربدان هیربد را از جمله صاحبان مناصب عالی می‌شمارد، که بعدها مقام و شغل او ضمیمه مقامات موبدان موبد شده است. سپس اشتاین به این نکته اشاره می‌کند که فقط در فهرست یعقوبی از پادگوسپان، که زیر دست سپاهبد بوده، سخن رفته است و چنین نتیجه می‌گیرد که در دوره مربوط به این فهرست فقط یک نفر پادگوسپان در کشور بوده، که نایب سپاهبد محسوب می‌شده است، و سپاهبد هم تا زمان خسرو اول فقط یک تن بوده و انوشروان چهار تن را رتبه سپاهبد داد. آقای اشتاین برای تأیید این نکته عبارتی از دینوری نقل می‌کند[۴]. در این عبارت اسامی مشاهیر اشراف ذکر شده است، که بعد از وفات یزدگرد اول، برای محروم کردن اخلاف او از سلطنت، با هم اتفاق کردند از این قرار: وِستهم سپاهبد سَواد (عراق و بابل)، که لقبش هَزارَفت بود؛ دیگر یزد گُشنَسپ، پادگوسپان[۵] ...؛ دیگر پیرَگ، که مقامش همان مقام مِهران بود[۶]؛ دیگر گودرز، ناظر سپاه؛ دیگر گُشنَسپ آذَرویش، دبیر خراج، دیگر پناه خسرو، مدیر صدقات کشور. «سپاهبد وستهم» در روایت طبری[۷] در ردیف موبدان موبد ذکر شده‌است و او را به

---

۱. مقصود «مرزبان - شهردار» است.

۲. تفصیلی که پس از این آمده‌است (راجع به مقام رامشگران و غیره)، برای تحقیق در موضوع مورد بحث بی‌فایده است.

۳. مقاله سالنامه فوق‌الذکر، ص ۵۴ و ما بعد.

۴. گیرگاس (Guirgass)، ص ۵۷، نلدکه، طبری، ص ۹۶، یادداشت ۳.

۵. کلمه‌ای که در متن پس از پادگوسپان آمده، ظاهراً تحریف شده و درست خوانده نمی‌شود. گیرگاس به حدس آن را «پادگوسپان **الزوایی**» خوانده است، ولی معلوم نیست درست باشد. (الزوابی استانی است در مغرب). هرتسفلد در گزارش باستان، ج ۴، ص ۵۷، یادداشت ۲، قرائت **الآذریتی یا الآذربایی** یعنی آذربایجان را پیش نهاد می‌کند. اشتاین تصحیح هرتسفلد را درست نمی‌پسندد (مرزئون، ص ۲۹ - ۱۲۸)، ولی به نظر من بیش از تصحیح گیرگاس قابل قبول است.

۶. اشتباه است، مهران نام خانوادگی است. از آنجا که پیرگ تنها شخصی است از صاحبان مناصب عالی مذکور، که عنوانش در اینجا ذکر نشده، می‌توان حدس زد که ظاهراً نام خانوادگی بسیار معروف مهران جانشین عناوین غیر مفهوم او در این روایت شده‌است.

۷. طبری، ص ۸۶۱، نلدکه، ص ۹۶.

لقب هزارفت خوانده‌اند، که بعدها مرد بسیار مقتدری چون زرمهر سوخرا بدان خوانده می‌شده است. آقای اشتاین از این مطلب چنین نتیجه می‌گیرد که فقط وستهم مذکور «سپاهبد» بوده و در این عنوان شریکی نداشته، یعنی ایران سپاهبد بوده‌است. اما از اینکه دینوری او را «سپاهبد سواد» می‌خواند، نباید حکم به تعدد سپاهبدان کرد، بلکه این مضاف‌الیه حاکی از «صلاحیت اقرب» او بوده[1]، که پیش از هر سمتی حکمرانی بر سواد را داشته است[2].

آقای اشتاین فهرست کتاب التنبیه مسعودی را از حیث قدمت تاریخی در درجهٔ دوم می‌شمارد[3]، و عبارتی از «الیزئوس» نقل می‌کند، که در آن موبدان موبد و دراندرزبد و ایران سپاهبد به عنوان بزرگترین صاحب منصبان در زمان یزدگرد به شمار آمده‌اند. به عقیده او دراندرزبد، که معنای تحت اللفظ آن معلم یا مستشار دربار است، عنوان دیگر وزرگ فرمادار بوده‌است. بنابراین تحقیق صورتی که الیزئوس نقل کرده، با فهرست التنبیه کاملا یکی می‌شود و در نتیجه باید فهرست التنبیه را متعلق به عهد یزدگرد دوم دانست. پس چهار تن مرزبانی که (به صورت غیر موروث) لقب شاهی داشته‌اند، در عهد یزدگرد دوم کاملا برقرار بوده‌اند. مرزبانان دیگر هم بوده‌اند، که حکمران نظامی محسوب می‌شده‌اند و قلمرو هر یک از آنها یکی از ولایاتی بوده که قسمتهای چهارگانه کشور از آنها ترکیب می‌یافته است.

به اعتقاد آقای اشتاین فهرست سوم، که در مروج‌الذهب مسعودی است، از همه تازه‌تر است، زیرا که فقط در این فهرست از چهار سپاهبد نام برده شده است و می‌دانیم که نصب چهار سپاهبد کار انوشروان است. در این فهرست موبدان موبد را بعد از همه وزرا اسم برده‌اند و این حاکی از احوال طبقه روحانی است، که کواد اول و خسرو اول قدرت آنان را در هم شکستند.

در این فهرست وزرا به طور دسته جمعی ذکر شده‌اند و آقای اشتاین برآن است که استبد را هم باید در زمره آنان به شمار آورد. در منابع بیزانسی عنوان استبد ذکر شده است: یکی در مورد ماهبود، که از صاحب منصبان دربارکواد اول بوده است[4]. دیگر فرخان، که در عهد هرمزد چهارم بوده است[5]. مقام استبد در زمانی که دو فهرست سابق‌الذکر حاکی از آن‌اند، وجود نداشته است.

بنابر حدس آقای اشتاین[6] کواد اول و خسرو اول، برای اینکه از قدرت وزرگ فرمادار بکاهند، مشاغل و عناوین جدیدی وضع کرده‌اند و مقداری از صلاحیت او را به صاحبان مشاغل جدید

---

۱. عین عبارت اشتاین چنین است: «eine engere Immediatkompetenz»

۲. شاپور پسر وهرام، که بنابر روایت طبری (نلدکه، ص ۱۳۹)، در آغاز سلطنت کواد اول ایران سپاهبد . . ، مانند وستهم در بعضی منابع سپاهبد سواد نامیده شده (نهایه، براون، ص ۲۲۶). به عقیده اشتاین (موزئون، ص ۱۲۸) صاحبان عنوان «ایران سپاهبد» یعنی در عین حال فرمانده لشکر و وزیر جنگ، وظایف درجه دومی را، که در سراسر کشور به حکمرانان نظامی خود محول می‌کردند، در سواد خود به عهده داشتند. این امر نظایر بسیار دارد ولی ما فقط به ذکر یک مثال مبادرت می‌ورزیم، اگسارخوس exarkhos راونا Ravenna (ایالت بیزانس، که شامل تمام ایتالیا بود) فرمانده کلیه لشکرهای اکسارخات (قلمرو حکمرانی اگسارخوس) بود، ولی صلاحیت اقرب او فرمانفرمایی ایتالیا Primus exercitus Italiae بوده است.

۳. مقاله سالنامه، ص ۵۳.

۴. بروکوپیوس، جنگ ایران، ۲۵/۱۱/۱؛ مناندرس، قطعاتی از مورخان یونان، ۴، ص ۲۵۷.

۵. تئوفیلاکتوس، ۲/۲/۴.

۶. سالنامه فوق‌الذکر، ص ۶۵ و ما بعد.

واگذاشته‌اند. نخست کواد شغل استبد یا رئیس تشریفات[1] را ایجاد کرد و تصدی امور ایالات را از وزرگ فرمادار سلب نمود و کشور را به دست چهار تن پادگوسپان سپرد، که تحت اختیار ایران سپاهبد بوده‌اند. بعد خسرو اول به جای آنان چهارتن سپاهبد در چهار ربع کشور به فرمانفرمایی برگزید.

نکته مهم و اصلی در تحقیقات اشتاین اثبات وجود یک حالت موازات و تشابهی بین تشکیلات دولت ایران و سازمانهای امپراتوری بیزانس است، بدین معنی که ابتکارات و تأسیسات جدید اداری هریک از دو کشور در دیگری آشکار می‌شده و تأثیر می‌کرده است. اصلاحات اداری امپراتوری بیزانس، در قرن هفتم میلادی، تقلیدی است از تغییراتی که در قرن ششم، در تشکیلات شاهنشاهی ایران صورت گرفت (هرچند که در بیزانس این اصلاحات عمیق‌تر و اساسی‌تر بود). اساس و قواعد اقتصادی و اجتماعی، که «خسرو اول» برای سپاه ایران ایجاد کرد، سرمشق آن اساسی است که هراکلیوس (هرقل) سازمان جدید لشکری بیزانس را بر آن قرارداد. به این طریق بین قوای نظامی دو دولت ایران و بیزانس شباهت عجیبی مشاهده می‌شود. چهار سپاهبد تشکیلات انوشروان نظیر چهار استراتگوس در چهارتم Thème بزرگ اصلی بیزانس هستند و مرزبانان اعظم یعنی نایبان سپاهبدان در ایران به صورت نایبان استراتگوس‌ها در تشکیلات هرقل در بیزانس مشاهده می‌شوند. از این گذشته طبق ملاحظات مؤلف، این شباهت عجیب در مورد پادگوسپانان نیز صادق است و چهار پادگوسپان تشکیلات ایران قرینه پروکونسولهای تمهای دولت بیزانس می‌باشند[2].

***

هرچند ملاحظه این نکته شایان توجه است، که مزدک در موقع تشبیه قوای چهارگانهٔ ملکوتی به چهار شخص عالی مرتبه کشور نام وزرگ فرمادار را ذکر نکرده است، ولی نباید برای این موضوع اهمیت زیاد قائل شد، زیرا که مزدک اشخاصی را اختیار کرده‌است که وجه شبه و نسبت بین آنها با قوای معنوی سابق‌الذکر بیشتر بوده است.

علاوه بر مطالبی که از یعقوبی و مسعودی نقل شده، دو کتاب دیگر یکی به زبان پهلوی و دیگری به فارسی هست، که از آنها اطلاعاتی راجع به ترتیب مقامات و مناصب عالیه شاهنشاهی ساسانی به دست می‌آید. کتاب پهلوی موسوم است به «سورسخون»، و کتاب فارسی «فارسنامه» ابن بلخی است.

از «سورسخون» ساسانی[3] (14^b ـ $§9$) فهرستی به دست می‌آید، که با شخص شاهنشاه آغاز می‌شود و آن چنین است:

شاهان شاه ـ پُس‌ای واسپوهر (ولیعهد) ـ **وزرگ فرمادار ـ چهار سپاهبد** (سپاهبد شمال ظاهراً به علت غفلت کاتب ساقط شده) ـ **دادورای دادوران** (داورداوران = قاضی اعظم) ـ **مغان اندرزبد** (= موبدان موبد)، در بند ۱۱ چنین آمده است، که وزرگ فرمادار «بزرگ است در بزرگی، تواناست در

---

۱. Magister officiorum
۲. موزئون، ۱۹۴۰، ص ۱۳۱ ـ ۱۳۰.
۳. **سورسخون**، ترجمه و چاپ تاوادیا، در مجله انستیتوی شرقی کاما، ۲۹.

توانایی و نیز بزرگ است و نیک برای مردمان».

حال ببینیم این فهرست که در آن «بزرگ فرمادار» در مقام اول پس از خاندان شاهی و «موبدان موبد» در آخر صاحبان مناصب ذکر شده است، متعلق به چه زمانی است؟ ذکر چهار سپاهبد دلیل آن است که این فهرست از زمان خسرو اول قدیم‌تر نیست، به عقیده اشتاین این فهرست از فهرست مذکور در مروج‌الذهب نیز جدیدتر است. در ابتدا من می‌خواستم تاریخ این فهرست را در آن دوره از سلطنت انوشروان قراردهم که فاصله بین دو اقدام اصلاحی اوست، یعنی فاصله بین زمان ایجاد چهار سپاهبد و موقعی که خسرو اول انوشروان، برای کاستن اختیارات «بزرگ فرمادار» اقدامات مذکور در فارسنامه ابن بلخی را به عمل آورده است. (عین عبارت فارسنامه پایین‌تر بیاید)، ولی آقای اشتاین معتقد است که بزرگ فرمادار مقام ریاست وزرا را حفظ کرده است و چنین به نظر می‌رسد که تنزل فاحش مقام موبدان موبد در فهرست مورد بحث حاکی از آن باشد که این متن متعلق به دوره آخر عهد ساسانی است، که تشکیلات دولت رو به زوال می‌رفت و ضعف طبقه روحانی به منتهی درجه رسیده بود.

لحن عمومی «سورسخون» نیز مخالف این تصور نیست.

اما راجع به فارسنامه ابن بلخی گوییم که متأسفانه عبارت مأخوذ از آن، که اکنون موضوع بحث ماست، بسیار مبهم و تاریک است. این عبارت فارسنامه منتهی به یک منبع پهلوی می‌شود و من عین آن را با توضیحات خود از چاپ اول کتاب حاضر نقل می‌کنم:

«و با همه بزرگی و حکمت بزرجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرجمهر و نایب نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد و ما این نایب را وکیل در خوانیم و به پهلوی ایرانمازغر گفتندی و نیابت وزیر دارد، و هر سه گماشته کسری انوشروان بودندی در خدمت وزیر او بزرجمهر و وزیر به ذات خود از این سه کس هیچ یکی را نتوانستی گماشت، و غرض انوشروان آن بود تا دبیر هر نامه‌کی به جوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سرّ معلوم انوشروان می‌کرد و وکیل در از آنچ رفتی از نیک و بد به راستی مشافهه می‌گفتی و راه وجوه مصالح باز می‌نمودی و نایب مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان دان سدید بودندی».

در باب این عبارت فارسنامه نخست گوییم که لفظ «وکیل در» تصحیحی است که طبع کنندگان کتاب حدساً به عمل آورده‌اند. در نسخه‌های خطی در مورد اول «و کلیدر» و «وکلید» نوشته شده است، و در مورد ثانی «و کلیدار» و «کلیدار» آمده است، و بنابر سیاق کلام عبارت از دو عنوان مختلف بوده‌اند.

اما در باب لفظ «ایرانمازغر» هم گوییم که قابل بحث و تردید است، در نسخه‌های خطی فارسنامه «ایرانمازعر» و «ایرانمازعر» نوشته شده است.

بدیهی است که میان آغاز و انجام این عبارت فارسنامه تناقضی است. در اول سخن از «دبیر»، و «نایب»، و «بزرجمهر» است، در آخر سخن از سه تن گماشته انوشروان می‌راند و صلاحیت هریک را

بنابر اصلاحات انوشروان بیان می‌کند؛ آن سه رتبه عالی منصب «دبیر» و «..... دار» («کلیدار» یا «وکلیدار»)[۱] و «نایب» بوده است.

به عقیده ما اغتشاش و فساد این عبارت از این راه پیدا شده، که در موقع ذکر عنوان سه تن مزبور، یعنی «دبیر» و «وُزُرگ مهر = بزرجمهر» و «نایب»، نویسنده کتاب لفظ «وزرگمهر» را، که در فارسی کنونی «بزرجمهر» نویسند، یک بار دیگر داخل این جمله، به غلط جایگزین لفظ دیگری کرده‌است. ماگمان می‌کنیم که به جای «دبیر برزجمهر» باید «دبیر بزرگ» گذاشت و این «دبیر بزرگ» همان است، که او را «دبیران مهست» و «ایران دبیربد» هم می‌گفته‌اند. بنابراین جمله مذکور پس از اصلاح چنین می‌شود: دبیربزرگ ـ [نگیریدار] ـ و نایب. اما راجع به نایب، که جانشین وزیر بوده، در عبارت فارسنامه گوید ما این نایب را وکیل در (؟) خوانیم و به پهلوی ایرانمازعر، ایرانمازعر گفتندی، مقصود از «ما» معاصران مؤلف فارسنامه، یا معاصران مؤلف کتاب قدیمی‌تری است، که مؤلف فارسنامه این عبارت را از آنجا نقل کرده است. در کتاب یعقوبی[۲] لفظی است به این صورت «المرد مارعد» و در **تجارب الامم** ابن مسکویه[۳] «نایب بزرگ فرمادار، ایرانمارعر» نوشته شده است. بنابر شرح وظایف «نایب»، که در عبارت «فارسنامه» ذکر شده (نایب مال و معاملات نگاه داشتی) حدس می‌زنیم که در پس کلیه این اشکال غلط، کلمه **ایران آمارکار**، یعنی «رئیس محاسبات شاهنشاهی» پنهان باشد[۴].

باری بعد از اصلاحاتی که به تفصیل ذکر کردیم، می‌توانیم عبارت سابق‌الذکر فارسنامه را به صورت ذیل بنگاریم:

«و با همه بزرگی [معنوی] و حکمت برزجمهر کی وزیر او بود انوشروان ترتیب وزارت او چنان کرد کی دبیر بزرگ و [نگیریدار] و نایب نزدیک کسری آمد شد توانستی کرد و ما این نایب را [در این زمان] وکیل در (؟) خوانیم و به پهلوی ایران آمارکار گفتندی و نیابت وزیر دارد و هر سه گماشته کسری انوشروان بودندی در خدمت وزیر او برزجمهر. و وزیر به ذات خود از این سه کس هیچ یکی را نتوانستی گماشت و غرض انوشروان آن بود تا دبیر (بزرگ) هر نامه کی به جوانب بزرگ و اطراف نبشتی و خواندندی نکت آن در سرّ معلوم انوشروان می‌کرد و نگیریدار از آنچ رفتی از نیک و بد به راستی مشافهه می‌گفتی و راه وجوه مصالح باز می‌نمودی و نایب (یعنی ایران آمارکار) مال و معاملات نگاه داشتی و این هر سه مردمان اصیل عاقل فاضل زبان‌دان سدید بودندی».

باوجود کوششی که در اصلاح این عبارت فارسنامه کردیم، نمی‌توانیم بگوییم که کاملا عین اصل

---

۱. آقای تاوادیا، در نامه‌ای که به من نوشته، این لفظ را نگیریدار دانسته است. به نظر من حدس ایشان کاملا قابل قبول است. آقای تاوادیا گوید: در ازای حرف یاء، که در اصل آمده، در پازند علامت کسره می‌نویسند، چنانکه در فارسی همچنین است. هرکسی از اشکال الفبای پهلوی آگاه باشد، می‌داند که بر فرض که در این خط حرف یا را در کلمه مذکور ننوشته باشند، ممکن بوده است آن را و کلیدار بخواند.

۲. چاپ هوتسما، ج ۱، ص ۲۰۳.

۳. تجارب الامم، چاپ لُسترانج و غیره (نشریات گیب، سری ۷)، ج ۱، ص ۵۳. آقای مجتبی مینوی مرا به این مطلب راهنمایی کرده‌است.

۴. آقای مجتبی مینوی هم مستقلا این عنوان را چنین خوانده‌اند (اطلاع کتبی ایشان).

پهلوی، یعنی کتابی که مأخذ فارسنامه بوده، به دست آمده است. من تردید ندارم که در اصل پهلوی به جای وزرگمهر، وزرگ فرمادار نوشته بوده‌است[1] و در واقع انوشروان اختیارات وزرگ فرمادار را تخفیف داده و سه تن از عمال بزرگ دولت را شخصاً معین کرده، که در کارهای وزرگ فرمادار سهیم باشند.

آقای اشتاین در مقاله اخیر خود (موزئون، ۱۹۴۰، ص ۱۳۲ ـ ۱۳۱)، در توضیح این عبارت فارسنامه، به حق چنین گوید: که این عبارت فارسنامه به هیچ وجه مبین آن نیست که خسرو انوشروان از اختیارات وزرگ فرمادار به نفع سه وزیر[2] دیگر کاسته باشد، بلکه از عبارت فوق چنین مستفاد می‌شود که او حق انتصاب این صاحبان منصب را، که تحت نظر وزرگ فرمادار بودند، به خود اختصاص داده‌بود و این وزیران اختیار داشتند گزارش کارهای خود را مستقیماً به عرض شاهنشاه برسانند، ولی در مشاغلی که آنان به عهده داشتند، تغییری رخ نداده بود.

به علاوه به عقیده اشتاین، «نایب» دارای سمتی بوده است نظیر معاون وزیر، و نیز او «دبیر بزرگ» را با ایران دبیرید (که شغل و اختیارات او ظاهراً نظیر مباشر کاخ مقدس و در عین حال Primicerius notariorum امپراتوری سفلی بوده است) یکی نمی‌داند، بلکه دبیر بزرگ را دارای وظایف و اختیاراتی شبیه Magister memoriae یا epistolarum می‌داند و اضافه می‌کند که در ایران این امور در اختیار استبد، یعنی رئیس تشریفات، نبوده است، بلکه وزرگ فرمادار بر آن نظارت داشته است.

به هرحال آقای اشتاین هم اصل مطلب را تأیید می‌کنند که از عبارت فارسنامه چنین بر می‌آید که سیاست تضعیف مقام وزرگ فرمادار، «پس از محدود شدن اختیارات او در عهد کواد اول، در زمان پسرش خسرو انوشروان نیز تعقیب شده است و این بار اختیارات او را در داخل ادارات تابعه او محدود کرده‌اند».

با این همه باید دانست که مقام وزرگ فرمادار، به عکس تصور بارتلد[3]، هرگز از میان نرفت و تا آخر دوره ساسانی باقی بود.

---

۱. در فارسنامه دو عبارت دیگر هست که این فرض را تأیید می‌کند؛ نخست آنکه در ص ۹۷، سطر ۱۶، چاپ تهران، در ضمن شرح مراتب بزرگان در حضور پادشاه (که گویا قبل از اصلاح مذکور بوده؟) گوید: در جمله آیین بارگاه انوشیروان آن بود کی ...... در پیش تخت کرسی زر بودی کی بزرجمهر بر آن نشستی و فروتر از آن کرسی موبد موبدان بودی و زیرتر از آن چند کرسی از بهر مرزبانان و بزرگان»، چون در اینجا سخن از کرسیهای صاحبان عناوین و مقامات درجه اول است، ذکر نام شخصی آنها مهم نبوده و موردی نداشته و به همین دلیل هم ذکر نشده است. پس در مورد نام بزرجمهر هم، که دارای شخصیتی تاریخی نمی‌باشد، باید گفت که به غلط جای بزرجفرمادار یا بزرگفرمای (وزرگ فرمادار) راگرفته است. اما عبارت دوم فارسنامه ص ۳۹، سطر ۲۱، چاپ تهران صریح‌تر است. در ضمن شرح سلطنت ویشتاسپ شاه، حامی زردشت، اصل و مبدأ تقسیمات اجتماعی آخر عهد ساسانیان را به این دوره پرافتخار قدیم نسبت داده و گوید: وزیر را بزرگفرمای خواندندی و وزیر را نایبی معتمد بودی کی به هر سخنی و مهمی اورا نزدیک ملک فرستادی و این نایب را ایرانمازغر (نسخه بدل، ایرانمازعر) خواندندی».

۲. به گمان من وزرایی که در فهرست مسعودی ذکر شده، همین سه تن هستند.

۳. مجله آشورشناسی Zeitschrift für Assyriologie، ج ۲۶، ص ۲۵۹ و بعد.

یادداشتهای ویراستار

مقدمه ـ بخش اول

۱. داریوش اول، پادشاه هخامنشی (۴۸۶ ـ ۵۲۱ ق.م)، در کتیبهٔ نقش رستم دربارهٔ خود می‌گوید:

adam Dārayavaʰuš xšāyaθiyaʰ vazrakaʰ

xšāyaθiyaʰ xšāyaθiyānām xšāyaθiyaʰ dahyūnām

vispazananām xšāyaθiyaʰ ahyāyā būmiyā

vazrakāyā dūraiapiy Vištāspahyā puçaʰ

Haxāmanišiyaʰ pārsaʰ pārsahyā puçaʰ

Ariyaʰ Ariya ciçaʰ. (DNa 8-15)

«منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای بسیار نژاد، شاه در این سرزمین بزرگ و پهناور، پسرِ گُشتاسپ، هخامنشی، پارسی، پسرِ پارسی، آریایی، آریایی نسب.» نک:

Roland G.Kent, *Old Persian Grammar, Texts, Lexicon*, 2nd edition, New Haven, Connecticut, 1953, p.137.

۲. گئومات (فارسی باستان: -Gaumāta؛ اکدی: gu-ma-a-tú؛ ایلامی kam-ma-ad-da) مردی از طایفهٔ مغان بود که خود را به دروغ بَردیا (فارسی باستان: ـ Bardiya؛ اکّدی: bar-zi-ja؛ ایلامی: bír-ti-ja؛ یونانی: Smérdis)، پسرِ کورش و برادر کمبوجیه نامید و سلطنت را برای مدتی از آنِ خویش کرد. داریوش، که قبلاً از قتل بردیا به دست برادرش کمبوجیه آگاه بود، با برخی از سرداران پارسی در همان سال بردیای دروغین و همراهانش را به قتل رساند و خود شاهنشاه ایران شد. در این‌باره نک:

Roland G. Kent, pp.117 - 118, l.26-71; pp.159-160.

۳. برخلاف سنت رایج در میان زردشتیان، زردشت از اهالی آذربایجان نبوده و به احتمال زیاد در خوارزم می‌زیسته است. در این‌باره نک:

J. Marquart, *Eranšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci*, **AKGW zu Göttingen**, Berlin, 1901, p. 155-156.

W. B. Henning, *Zoroaster, Politician or Witch - doctor?*, **Ratanbai**

Katrak Lectures, 1949, oxford, 1951, p.44-45.

۴. بنابر باورهای زردشتی در روز رستاخیز فلز نهفته در کوهها و دره‌ها گداخته و برزمین جاری می‌شود، «سپس، همهٔ مردم را در آن فلز گداخته بگذرانند و پاک بکنند. او راکه پرهیزگار است، آنگاه چنان در نظر آید که (در) شیرِگرم همی رود. اگر دروند (= پیرو دروغ) است، آنگاه او را، به همان آیین، در نظر آید که در فلز گداخته همی‌رود.» - در:

بُندَهِش، گزارنده: مهرداد بهار، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۹، ص ۱۴۷.

۵. نویسندهٔ کتاب در معرفی زبانهای ایرانی میانهٔ شرقی تنها از زبانهای سغدی و سکایی نام برده است. لازم به ذکر است که اکنون زبانهای ایرانی میانه را به دو گروه غربی و شرقی تقسیم می‌کنند. زبانهای ایرانی میانهٔ غربی عبارت‌اند از: پارتی یا پهلوانی یا پهلوی اشکانی (از شاخهٔ شمالی) و فارسی میانه یا پهلوی ساسانی (از شاخهٔ جنوبی). مهمترین زبانهای ایرانی میانهٔ شرقی نیز عبارت‌اند از:

سغدی و خوارزمی (از شاخهٔ شمالی) و سکایی یا ختنی و بلخی (از شاخهٔ جنوبی).

۶. اشکانیان در آغاز بسیار تحت تأثیر فرهنگ و زبان یونانی بودند، به گونه‌ای که حتی نام و القاب خویش را به خط و زبان یونانی بر سکه‌هایشان حک می‌کردند. این شیوه تا زمان پادشاهی بلاش اول (۸۰ - ۵۱ م.) ادامه داشت. او نخستین کسی بود که خط و زبان پارتی را جایگزین خط و زبان یونانی کرد.

مقدمه - بخش دوم

۱. پس از تألیف این کتاب کتیبه‌های دیگری نیز به خط و زبان فارسی میانه (پهلوی ساسانی) کشف و قرائت شده است که برخی از دورهٔ ساسانی و برخی از سده‌های نخستین اسلامی است. تعدادی ازکتیبه‌های فارسی میانه که مؤلف از وجودشان مطلع نبوده عبارت‌اند از: کتیبهٔ شاپور اول در تنگ بُراق، کتیبهٔ ابنون، سنگنوشتهٔ کردیر در سر مشهد، سنگنوشتهٔ کردیر در کعبهٔ زردشت، سنگنوشتهٔ شاپور دوم در مشکین شهر، سنگنوشتهٔ مهر نرسه در فیروز آباد، کتیبهٔ سنگ مزار استانبول، کتیبهٔ سنگ مزار اقلید، کتیبه‌های استخر فارس معروف به کتیبه‌های تخت طاووس، کتیبهٔ باغ لَردی در فارس، کتیبهٔ سنگ مزار استان شیان چین و غیره.

دربارهٔ کتیبه‌های فارسی میانه نک:

ژاله آموزگار و احمد تفضلی، زبان پهلوی، ادبیات و دستور آن، چ ۲، تهران، انتشارات معین، ۱۳۷۵، ص ۲۷ - ۱۹.

Ph. Gignoux, *Glossaire des inscriptions pehlevies et parthes*, Corpus Inscriptionum Iranicarum, Supplementary Series, Vol. 1, London, 1972, pp.8-14.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ کتابهای فارسی میانه (زردشتی، مسیحی، مانوی و غیر دینی)

نک:

ژاله آموزگار و احمد تفضلی، ص ۴۴ ـ ۲۷.

فصل سوم

۱. مترجم واژهٔ فارسی میانهٔ hamēstagān را ـ که محلی میان بهشت و دوزخ و جایگاه کسانی است که کارهای نیک و گناهانشان برابر باشد ـ به «برزخ» ترجمه کرده است. در صورتی که نزدیکترین معادل این واژهٔ فارسی میانه در فرهنگ اسلامی «اعراف» است.

۲. مکنزی نام روزهای ماه را در فارسی میانه به صورت زیر آوانویسی کرده است:

1. Ohrmazd	11. Xwar	21. Rām
2. Wahman	12. Māh	22. Wād
3. Ardwahišt	13. Tīr	23. Day (pad Dēn)
4. Šahrewar	14. Gōš	24. Dēn
5. Spandarmad	15. Day (pad Mihr)	25. Ard/Ahrišwang
6. Hordād	16. Mihr	26. Aštād
7. Amurdād	17. Srōš	27. Asmān
8. Day (pad Ādur)	18. Rašn	28. Zāmyād
9. Ādur	19. Frawardīn	29. Māraspand
10. Ābān	20. Wahrām	30. Anagrān

در:

D.N. MacKenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary,* Oxford University Press, 1971, pp.142 - 143.

۳. مکنزی (همان جا، ص 142) نام ماههای سال را در فارسی میانه به صورت زیر آوانویسی کرده است:

1. Frawardīn	7. Mihr
2. Ardwahišt	8. Ābān
3. Hordād	9. Ādur
4. Tīr	10. Day
5. Amurdād	11. Wahman
6. Šahrewar	12. Spandarmad

۴. گاهانبارها، جشن‌های فصلی، در واقع بزرگداشت آفرینش‌های ششگانه (آسمان، آب، زمین، گیاه، جانور، انسان) هستند. نام شش گاهانبار در فارسی میانه به صورت زیر آمده است:

۱ ـ mēdyōzarm «میان بهار».

۲ ـ mēdyōšam «میان تابستان».

۳ ـ pēdišhah «گردآوری غلّه».

۴ ـ ayāsrim «بازگشت به خانه».

۵ ـ mēdyārīm «میان سال».

۶ ـ hamaspahmēdīm «حرکتِ همهٔ سپاه».

دربارهٔ زمان برگزاری هر یک از این جشن‌ها نک:

مهرداد بهار، پژوهشی در اساطیر ایران، پارهٔ نخست، تهران، انتشارات توس، ص ۲۱ ـ ۲۰.

فصل چهارم

۱. کفالایا (Kephalaia) «موعظه‌ها»، نام یکی از کتابهای مانوی به زبان قبطی (Coptic) است که بخش‌هایی از آن در فیوم (Fayoum) مصر یافت شده و در سال ۱۹۳۰ کارل شمیدت (Carl Schmidt) بدان دست یافته است. این کتاب در واقع مجموعهٔ سخنان مانی است که شاگردانش پس از مرگ او گردآوری و ترجمه کرده‌اند. نک:

Kephalaia, ed. and trans. H. J. Polotsky and A. Böhlig, Stuttgart, 1940 ff.

۲. نام پدر مانی در فارسی میانه و پارتی Pattīg یا Pattēg، در سریانی Ptyq و در عربی فتق است. نام مادرش را نیز مریم (فارسی میانه و پارتی Miryam) از خانوادهٔ کَمسَرَگان (Kamsaragān) نوشته‌اند. نام مادر مانی در چینی به صورت Man-yen و در الفهرست به صورت‌های میس، اُوتاخیم و مرمریم آمده است. نک:

Samuel N.C. Lieu, *Manichaeism in the Later Roman Empire and Medieval China*, 2nd edition, Tübingen, 1992, p. 255.

الفهرست لابن الندیم، المکتبة التجاریة الکبری، قاهرة، (بدون تاریخ)، ص ۴۷۰.

۳. مذاهب گنوسی در سدهٔ دوم میلادی در بین‌النهرین، سوریه، فلسطین و مصر در اوج شکوفایی خویش بودند. باورهای آن‌ها را می‌توان به اختصار چنین بر شمرد:

۱) جهان ـ که ترکیبی از نیکی و بدی است ـ نمی‌تواند از یک مبدأ سرچشمه گرفته باشد، بلکه باید دو مبدأ، یکی خیر و دیگری شر، در آفرینش جهان دخالت داشته باشد.

۲) روح انسان از عالم نور است، اما از اصل خود دور افتاده و در زندان تنِ محبوس شده است.

۳) رستگاری انسان در گرو آزادی روح از زندان تن است.

۴) برای رستگاری باید ابتدا به گنوسیس (Gnosis) یا «معرفت» دست یافت. این نوع معرفت از راه کشف و شهود حاصل می‌شود.

برخی از بزرگترین رهبران گنوسی عبارت بودند از: شمعون جادوگر (Simon Magus) در سدهٔ

یکم میلادی، باسیلیدس اسکندرانی (Basilides of Alexandria)، ابن دیصان (Bardaisan) و مرقیون (Marcion) در اواسط سدهٔ دوم میلادی. دربارهٔ تأثیر افکار ابن دیصان برمانی نک:

B. Aland, «Mani und Bardesanes - Zur Entstehung des manichäischen Systems», *Synkretismus im syrisch - persischen Kulturgebeit,* ed. A. Dietrich, Göttingen, 1975, pp. 123 - 43.

H.J.W. Drijvers, «Mani und Bardaisan», *Mélanges d'Histoire des religions offerts á Henri - Charles Puech,* Paris, 1974, pp. 459 - 69.

۴. در متن فرانسوی کتاب (ص ۱۸۲)، سال تولدمانی ۲۱۶ یا ۲۱۷ م. ذکر شده است. اخیراً تاریخ تولدمانی را ۱۴ آوریل ۲۱۶ م. تعیین کرده‌اند. نک:

M. Boyce, *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian,* Acta Iranica 9, Leiden, 1975, p.1.

۵. نام این فرشته در فارسی میانه narjamīg، در سُریانی t'm'، در یونانی Syzygos و در عربی توم است. مانی او را همزاد آسمانی خویش می‌دانست. او یک بار در زمانی که مانی دوازده ساله بود بر وی ظاهر شد و بدو دستور داد که از خوردن گوشت، نوشیدن شراب و آمیزش با زنان دوری کند. بار دیگر در سن بیست و چهار سالگی بر او ظاهر شد و از او خواست که آیینش را بر همگان آشکار کند. دربارهٔ این فرشته نک:

A. Henrichs und L. Koenen, *Zeitschrift für Papyrologie und Epigraphik V,* 1970, pp. 161 - 89.

۶. فارقلیط (یونانی: Paraklētos) در انجیل «تسلّی دهنده» معنی شده و آن را لقبی برای روح القدس دانسته‌اند. «و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلّی دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند، یعنی روح راستی که جهان نمی‌تواند او را قبول کند، زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد، و اما شما او را می‌شناسید، زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود.» نک: انجیل یوحنّا، بابِ ۱۴، آیات ۱۶ و ۱۷.

۷. این جمله در اصل پارتی (پهلوی اشکانی) به صورت زیر آمده است:

franaft hēm až zamīg Bābel, kū xrōsān xrōs pad zambūdīg.

از این رو باید آن را چنین ترجمه کرد: «از سرزمینِ بابل بیرون آمدم که خروشی را در جهان بخروشم.» نک:

M. Boyce, p. 162, text CV: 21.

۸. مانی و پیروانش در ترجمهٔ آثار خویش به زبان‌های دیگر، نام ایزدان را یا ترجمه می‌کردند و یا برابرهایی را به کار می‌گرفتند که برای پیروان ادیان دیگر نام‌هایی کاملاً شناخته شده بودند. در زیر نام ایزدان مانوی را ـ که در این کتاب آمده‌اند ـ به همراه برابرهای هر یک در سریانی، فارسی میانه و پارتی، در صورتی که معلوم باشند، مشاهده می‌کنید:

در این کتاب	سریانی	فارسی میانه	پارتی
پدر عظمت	'b' drbwt' پدر بزرگی	Pid ī Wuzurgīh پدر بزرگی Wahišt(āw)šahryār شهریاربهشت Zurwān زُروان	Pidar Wuzurgīft پدر بزرگی Pidar rōšn پدر روشنایی Pidar hasēnag پدر نخستین Srōšāw Yazd ایزدسرشاو
روح اعظم	————	Wāxš Zīndag روح زنده Wāxš yōjdahr روح پاک	————

خدایان آفرینش نخست

در این کتاب	سریانی	فارسی میانه	پارتی
مادرحیات،مادر زندگان	'm' dḥy' مادر حیات	Mādar ī zīndagān مادرزندگان Zīndagān Mādar مادرزندگان Ohrmizdbay mād مادراوهرمزدبغ	Mād žīwandag مادر زنده Ardāwān Mād مادرپارسایان Mād rōšn مادر روشنایی Ohrmizdbay mād مادراوهرمزدبغ
انسان نخستین	'nš' qdmy' انسان قدیم	Ohrmizdbay اوهرمزدبغ	Ohrmizdbay اوهرمزدبغ Mard hasēnag مردنخستین Mardōhm naxwēn نخستین‌مرد
پنج عنصرنورانی (پسران انسان نخستین)	————	(A)mahraspandān امشاسپندان	Panj rōšn پنج روشنایی
۱) اثیر	————	frawahr فرَوَهر	ardāw frawardīn فروهرپارسایان
۲) نسیم	rwḥ' باد	Wād باد	wād باد
۳) روشنایی	nhwr' روشنایی	rōšn روشنایی	rōšn روشنایی
۴) آب	my' آب	āb آب	āb آب
۵) آتش	nwr' آتش	ādur آتش	ādur آتش

خدایان آفرینش دوم

در این کتاب	سریانی	فارسی میانه	پارتی
دوست‌روشنایی،دوست‌انوار	ḥbyb nhyr' حبیب انوار	Rōšnān xwārist محبوب‌ترین‌روشنایی	Frih rōšn دوست روشنایی
بان اعظم، سازندهٔ بزرگ	bn rb' بنّای بزرگ	Nōgšahrāfur Yazd ایزد آفرینندهٔ قلمروی نو	Bāmyazd ایزد بام
روح زنده، روح الحیاة	rwḥ' ḥy' روح زنده	Mihr Yazd ایزد مهر	Wād Žīwandag روح زنده
(پسران روح زنده)	———	———	(Panj puhrān پنج پسران)
زینت شکوه	ṣpt zyw' نگاهبانِ‌شکوه	———	———
پادشاه شرافت	mlk' rb' d'yqr' پادشاه بزرگ شرافت	———	———
آدم نورانی	'dmws nwhr' آدم نورانی	Wisbed صاحب دهکده Taskirb Yazd ایزد چهار شکل	———
پادشاه افتخار	mlk šwbḥ' پادشاه‌افتخار	Wādahrām Yazd ایزد بادافراز	———
حامل	sbl' اطلس	Mānbed Yazd ایزد صاحب خانه Parmānagēn Yazd ایزد اندیشه	
فریاد(ششمین پسرِروح‌زنده)	qry' ندا	———	Xrōštag Yazd ایزد خروش
پاسخ(ششمین پسرانسان‌نخستین)	'ny' پاسخ	———	Padwāxtag Yazd ایزد پاسخ

خدایان آفرینش سوم

در این کتاب	سریانی	فارسی میانه	پارتی
سومین رسول، پیامبر، خدای عالم نور	'yzgd' پیامبر	Narisah Yazd ایزد نریسه Rōšnšahr Yazd ایزدقلمروی‌روشنایی Zēnārēs Bay ایزد زیناریس	Narisaf Yazd ایزد نریسف Mihr Yazd ایزد مهر Rōšnšahr Yazd ایزدقلمروی روشنایی
دوشیزهٔ‌روشنایی، دخترنورانی، بتول‌نورانی، دوازده‌بتول‌نورانی	btwlt nhwr' بتول‌روشنایی trt'sr' btwlt' دوازده‌بتول	Kanīg rōšn کنیز روشنایی	Kanīg rōšn کنیز روشنایی
ستون شکوه	'sṭn šwbḥ' ستون شکوه	Srōš ahrāy سروش پارسا Kišwarwār Yazd ایزد حامل‌جهان	Bāmistūn ستون شکوه
عیسی نورانی، عالم عقل	yšw' zywn' عیسای‌نورانی	Yišō' zīwā(h) عیسای باشکوه Yišō' ispixtān عیسای درخشان Xradēšahr Yazd ایزدقلمروی‌خِرَد	Yišō' Zīwā(h) عیسای‌باشکوه

۹. مانی به وجود سه عیسی قائل بود: ۱) عیسای نورانی که از خدایان آفرینش سوم است و وظیفهٔ او نجات انوار محبوس در ماده است، ۲) عیسای رنج‌کش که نام دیگری برای نفس ناطقه است و آن بخشی از نور است که در ماده اسیر شده و رنج می‌برد، ۳) عیسی مسیح که پیامبر و پسر خدا بود و بر روی صلیب جان سپرد. نک:

M. Boyce,p. 10.

۱۰. آن‌چه به نفس نورانی ترجمه شده در اصل کتاب nous - Lumière بوده است. Nous یا Nous – بزرگ به معنی «خرد بزرگ» است. نام این ایزد در فارسی میانه به صورت Wahman یا Wahman wuzurg و در پارتی به صورت Manohmēd rōšn آمده است. او از ایزدان آفرینش سوم است و وظیفه‌اش نجات انوار محبوس در ماده است. او پنج اندام دارد که قوای فکری هستند و عبارت‌اند از: عقل (پارتی bām)، فکر (پارتی Manohmēd)، هوش (پارتی uš)، اندیشه (پارتی andēšišn) و ادراک (پارتی Parmānag).

۱۱. مانی آثارش را به زبان سریانی نوشته است. تنها کتابی که او به زبان فارسی میانه تألیف کرده‌بود، کتاب شاپورگان (šābuhragān) بود که در آن خلاصهٔ عقائدش را برای شاپور اول، پادشاه ساسانی (۲۴۰ تا ۲۷۰ م.)، جمع‌آوری کرده‌بود. کتابهای دیگری که از مانویان به زبانهای فارسی میانه، پارتی (پهلوی اشکانی)، قبطی، لاتینی، یونانی، سغدی، ترکی اویغوری و چینی بر جای مانده، نوشتهٔ شاگردان و پیروان او است.

۱۲. در متن فرانسوی l'Ancient Testament آمده که به معنی «عهد عتیق» است. عهد عتیق شامل تورات و نوشته‌های پیامبران و رهبران بنی‌اسرائیل است. برخی از مهم‌ترین کتابهای عهد عتیق عبارت‌اند از: کتاب پادشاهان، کتاب تواریخ ایام، کتاب ایوب، زبور داود، کتاب امثال سلیمان، غزل غزل‌های سلیمان، کتاب اشعیای نبی، کتاب حزقیال نبی، کتاب دانیال نبی و غیره.

۱۳. نک: یادداشت شمارهٔ ۹.

۱۴. نام طبقات پنجگانهٔ جامعهٔ مانوی در متون مختلف به صورتهای زیر آمده است.

در این کتاب	فارسی میانه	پارتی	یونانی	لاتینی	عربی	چینی
۱. (رسول)	hammōžāgān	ammōžāgān	didaskáloi	magistri	المعلّمین	mu-che
۲. اسقف	ispasagān	ispasagān	episkopoi	episcopi	المشمّسین	sa-po-sa
۳.شیوخ	mānsarārān	mānsarδārān	presbytéroi	presbyteri	القسّیسین	mo-hsi-hsi-te
۴.برگزیدگان	wizīdagān, ardāwān	wizīdagān, arδāwān	eklέktoi	electi	الصدّیقین	a-lo-han
۵.سماعون، نیوشگان	niyōšāgān	niyōšāgān	akroátoi	auditores	السّماعین	nou-sha-an

در رأس جامعهٔ مانوی رهبر مانویان قرارداشت که به فارسی میانه sārār به پارتی sarδār به

یونانی arkhēgos، به لاتینی princeps، به عربی الامام و به چینی yen-mo خوانده می‌شد. نک:
الفهرست، ص ۴۷۹. و Samuel N.C. Lieu, p.27

۱۵. مانویان پنج نوبت در سال و در هر نوبت دو روز روزه می‌گرفتند. نوبت چهارم و پنجم در روزهای اول و دوم، و بیست و هفتم و بیست و هشتم از یک ماه واقع می‌شد. در این فاصله نیوشاگان نیز مانند برگزیدگان فقط یک بار در روز، بعد از غروب آفتاب، غذا می‌خوردند. این دوره یادآور ۲۶ روزی است که مانی در زندان بود، دو روز روزهٔ پایانی در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم نیز یادآور مرگ مانی بود. در آخرین روز (روز سی‌ام) از همان ماه، جشن بیما (Bēma) «تخت، سریر» را برگزار می‌کردند. در این جشن تختی به یادبود مانی در برابر جماعت می‌نهادند که تصویری از مانی زینت بخش آن بود.

برگزیدگان هفت بار و نیوشاگان چهاربار در روز نماز می‌خواندند. نک:

M. Boyce, p. 12.

۱۶. این قطعه که مترجم از فرانسوی ترجمه کرده، در اصل به زبان پارتی است و ترجمهٔ آن از اصل پارتی چنین خواهد بود:

«و شاپور، شاهنشاه، را برادری بود که حاکم میشان و نامش مِهر شاه بود. او [که] دشمن سرسخت فرستاده (= مانی) بود، بوستانی آراست که بسیار نیکو و سخت فراخ بود [به گونه‌ای] که کسی را مانند آن نیست. آنگاه فرستاده دانست که زمان رستگاری نزدیک آمد. پس برخاست و به نزد مهرشاه رفت که در بوستان با شادی بسیار به بزم [نشسته] بود ... آنگاه [مهرشاه] به فرستاده گفت که [آیا] در بهشتی که تو نام می‌بری بوستانی همانندِ این بوستانِ من باشد؟ پس فرستاده آن اندیشهٔ ناباورانه را دانست. سپس به اعجاز بهشت روشنایی را، با همهٔ خدایان، ایزدان، نسیمِ بی‌مرگ زندگی و همه‌گونه بوستان و دیگر مناظرِ دیدنیِ آن جا، [بدو] نمود. ناگهان [مهرشاه] تا سه ساعت بی‌هوش [بر زمین] افتاد و آن‌چه را دیده بود، در دل به یاد داشت. آنگاه فرستاده دست بر سر[ش] نهاده به هوش آمد. چون برخاست، به پایِ فرستاده افتاد [و] دستِ راست [او] را گرفت ...». در:

M. Boyce, pp. 37 - 38, text f.

۱۷. در متنی مانوی به زبان فارسی میانه دربارهٔ اردوان چنین آمده است:

«هنگامی که فرستادهٔ روشنایی (= مانی) در شهرستان حُلوان بود، مارامّو (Mār Ammō) یِ آموزگار را ـ که خط و زبان پهلوانی (= پارتی) می‌دانست ـ فراخواند ... [و] به همراه شاهزاده اردوان، برادرانِ دبیر و تذهیب‌گران به اَبَرشهر (= در خراسان) فرستاد.» نک:

M. Boyce, p. 40, text h: 3.

۱۸. آثار مانی که مجموعاً کتب مقدسهٔ مانویان را تشکیل می‌داد، هفت کتاب زیر را در بر می‌گرفت که همه به زبان سریانی تألیف شده‌بود:

دراین‌کتاب	فارسی‌میانه	پارتی	عربی
۱. انجیل (زنده)	ewangelyōn zīndag	ewangelyōn žīwandag	الانجیل

۲. کنز الحیاة	niyān ī Zīndagān	————	سفر الاحیاء
۳. رسالة الاصل، پراگماتایا	————	————	فرقماطیا
۴. کتاب الاسرار	rāzān	rāzān	سفرالاسرار
۵. رسالهٔ کَوان	kawān	kawān	سفر الجبابرة
۶. احکام و قواعد	dibān	dibān	الرسالات
۷. ————	————	————	زبور

علاوه بر هفت کتاب فوق، مانی دو کتاب دیگر نیز تألیف کرده بود که عبارت بودند از:

۱. شاپورگان (فارسی میانه šābuhragān) که تنها اثر وی به زبان فارسی میانه است و در آن خلاصهٔ عقاید خویش را برای شاپور اول بیان کرده است. بخش‌هایی از این کتاب بر جای مانده است. نک:

D.N. MacKenzie, «Mani's Šābuhragān,» *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, XLII/3, 1979, pp. 500 - 34; and Ibid., XLII/3 , 1980, pp. 288 - 310.

۲. ارژنگ (فارسی میانه و پارتی Ārdahang) که در آن مانی اصول عقاید خویش را با تصاویر آموزش می‌داد. بخش‌هایی از تفسیر این کتاب به زبان پارتی (تحت عنوان Ārdahang Wifrās) برجای مانده است.

۱۹. در اواخر سدهٔ ششم میلادی، مانویانِ آن سوی جیحون، شاد اورمزد (فارسی میانه و پارتی Šād-Ohrmizd) را به سالاریِ خویش پذیرفتند و خود را «دیناوران» (فارسی میانه denawaran؛ پارتی dēnāβarān؛ عربی دیناوریّه، چینی tien-na-wu) نامیدند. آنان این نام را از آن رو برخود نهادند که ماراَمّو، فرستادهٔ مانی به شرق، در متنی مانوی به زبان فارسی میانه «دیناورِ راست» (فارسی میانه dēnāwar ī rāst) خوانده شده است. نک.

M.Boyce, p.41,text h:6.

۲۰. در سال ۷۵۵ م. سپهسالاری چینی به نام آن لو ـ شان (An Lu-Shan) ـ که پدرش سُغدی و مادرش ترک بود ـ سر به شورش برداشت و هر دو پایتخت شمالی چین را تسخیر کرد. دولت تانگ (Tang) ترکان اویغوری را به یاری طلبید. سپاه اویغور در سال ۷۶۲ م. پایتخت شرقی، لو ـ یانگ (Luo-yang)، را به تصرف خود درآورد و در همان جا بود که بوگو (Bögü) خان (حکومت ۷۵۹ تا ۷۸۰ م.)، پس از دیدار با سُغدیان مانوی مذهب، مانوی شد. نک:

E.G. Pulleyblank, *The Background of the Rebellion of An Lu-shan*, London, 1955.

۲۱. دربارهٔ ویرانه‌های معابد مانوی، دیوار نگاره‌ها، مینیاتورها و دست نوشته‌های مانویان نک:

هانس یواخیم کلیم کایت، هنر مانوی، ترجمهٔ ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران، فکر روز، ۱۳۷۳.

فهرست اعلام

فهرست اشخاص، قبایل
خاندان‌ها، ایزدان

فهرست اماکن

فهرست آثار

L'Iran sous les Sassanides

Christensen , Arthur Emanuel


ISBN 964-351-285-1
9789643512859